



علم اقتصاد

نوشته ارنست ماندل

ترجمه
هوشنگ وزیری

علم اقتصاد

نوشتۀ ارنست ماندل

ترجمۀ هوشنگ وزیری



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

ارنست ماندل

Ernest Mandel

علم اقتصاد

Marxistische Wirtschafts Theorie

چاپ متن فرانسه ۱۹۶۲ م. و ترجمه آلمانی ۱۹۶۸ م.

چاپ اول ترجمه فارسی اسفندماه ۱۳۵۹ ه. ش. - تهران

چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر

تعداد ۵۵۰۰ نسخه

حق هر گونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است.

فهرست

۱. کار - محصول ضروری - محصول اضافی ۹

محصول ضروری (۱۵) آغاز تقسیم اجتماعی کار (۱۲) نخستین جوانه‌های محصول اضافی اجتماعی (۱۴) انقلاب عصر نوسنگی (۱۶) سازمان تعاونی کار (۱۹) تصرف ابتدائی زمین (۲۳) کشاورزی آبی - گاهواره تمدن (۲۸) انقلاب ذوب فلزات (۲۹) تولید و تراکم (۳۱) آبامازاد اقتصادی وجود دارد (۳۵)

۲. مبادله - کالا - ارزش ۴۱

مبادله ساده (۴۱) مبادله پایاپای صامت و تبادل بخششها (۴۲) مبادله تکمیل یافته (۴۷) بازرگانی (۴۹) تولید برای احتیاج و تولید کالا (۵۳) جامعه‌ای به صورت تعاونی سازمان یافته (۵۵) ارزش مبادله کالاها (۶۱) تولید تجارتنی ساده (۶۵)

۳. پول، سرمایه، ارزش اضافی ۶۹

ضرورت يك معادل عمومی (۶۹) تحول معادل همگانی (۷۲) پول (۷۴) تحول ثروت اجتماعی و کار ویژه‌های گوناگون پول (۷۸) گردش کالا و گردش پول (۸۵) ارزش اضافی ناشی از گردش کالا (۸۳) ارزش اضافی ناشی از تولید کالا (۸۸) سرمایه، ارزش اضافی، محصول اضافی اجتماعی (۹۲) قانون توسعه نابرابر (۹۵)

۴. شکلهای محصول اضافی کشاورزی ۹۸

تراکم ارزشهای استعمال و تراکم ارزش اضافی (۱۰۲) سرمایه ربا (۱۰۵) سرمایه تجاری (۱۰۸) انقلاب بازرگانی (۱۱۱) صنعت خانگی (۱۱۷)

سرمایه کارگاهی (۱۲۱) پیدایش طبقه کارگر جدید (۱۲۳) انقلاب صنعتی (۱۲۷) ویژگیهای تکامل سرمایه‌داری در اروپای غربی (۱۲۸)

۵. تضادهای سرمایه‌داری

۱۴۷

ولع سرمایه به ارزش اضافی (۱۳۷) تمدید روز کار (۱۴۱) افزایش بهره‌دهی و شدت کار (۱۴۳) نیروی کار انسانی و ماشین (۱۴۸) اشکال مزدها و تحول آنها (۱۵۱) اشاره ممکن درباره نظریه فقر مطلق (۱۶۲) نقش دوگانه نیروی کار (۱۶۷) توازن نرخ سود در جامعه ماقبل سرمایه‌داری (۱۷۰) توازن نرخ سود در شیوه تولید سرمایه‌داری (۱۷۲) قیمت تولید و ارزش کالا (۱۷۵) مرکزیت و تمرکز سرمایه (۱۷۹) گرایش نزولی نرخ میانگین سود (۱۸۴) تضاد اصلی نظام سرمایه‌داری (۱۸۸) کار آزاد و کار بیگانه (۱۹۰) مبارزه طبقاتی (۱۹۴)

۶. بازرگانی

۱۹۷

بازرگانی - محصول تکامل نابرابر اقتصادی (۱۹۷) تولید و تحقق ارزش اضافی (۱۹۹) حجم سالانه ارزش اضافی و نرخ سود سالانه (۲۰۲) سرمایه بازرگانی و سودهای بازرگانی (۲۰۵) سرمایه بازرگانی و نیروی کاری که در توزیع اشتغال دارد (۲۰۸) تمرکز سرمایه بازرگانی (۲۱۰) سرمایه‌ای که در حمل و نقل بکار رفته است (۲۱۵) بازرگانی بین‌المللی (۲۱۷) هزینه توزیع (۲۲۰) بخش سوم (۲۲۴)

۷. اعتبار

۲۲۸

یاری متقابل و اعتبار (۲۲۸) منشأ بانکها (۲۳۰) اعتبار در جامعه پیش از سرمایه‌داری (۲۳۴) عرضه و تقاضای سرمایه پولی در دوران سرمایه بازرگانی (۲۳۷) عرضه و تقاضای سرمایه پولی در دوران سرمایه‌داری صنعتی (۲۴۰) ربح و نرخ آن (۲۴۳) اعتبار در گردش (۲۴۸) اعتبار سرمایه‌گذاری و بازار مالی (۲۵۱) بورس (۲۵۵) شرکت‌های سهامی و تحول سرمایه‌داری (۲۵۸) اعتبار مصرف (۲۶۱) اعتبار، و تضادهای سرمایه‌داری (۲۶۳)

۸. پول

۲۶۶

دوکار ویژه پول (۲۶۶) ارزش پول و سیر قیمت‌ها (۲۶۷) گردش پول

فلزی (۲۶۹) مبادی پول کاغذی خصوصی (۲۷۱) مبادی اسکناس دولتی (۲۷۴) پیدایش پول کاغذی دولتی نخستین منبع، تنزیل (۲۷۶) پیدایش پول کاغذی دولتی. منبع دوم، اعتبار حسابجاری (۲۷۷) پیدایش پول کاغذی دولتی. منبع سوم، مخارج دولتی (۲۸۰) ذخیره پولی که از حیث اجتماعی ضروری است (۲۸۱) گردش پول غیرقابل تبدیل (۲۸۳) موازنه پرداختها (۲۸۸) بانک ناشر و اعتبار بانکی (۲۹۰) دستکاری در پول (۲۹۳) سه شکل تورم (۲۹۶)

۹. کشاورزی

۲۹۹

کشاورزی و تولید کالا (۲۹۹) رانت پیش از سرمایه‌داری و رانت زمین در سرمایه‌داری (۳۰۰) ریشه‌های رانت سرمایه‌داری زمین (۳۰۲) رانت تفاضلی زمین (۳۰۵) رانت مطلق زمین (۳۰۸) رانت زمین و شیوه تولید سرمایه‌داری (۳۱۱) بهای زمین و تکامل رانت ارضی (۳۱۴) مالکیت زمین و شیوه تولید سرمایه‌داری (۳۱۹) تمرکز و مرکزیت سرمایه در کشاورزی (۳۲۳) از نظریات مالتوس تا مالتوزیانیسم کشاورزی (۳۲۸) رانت زمین و نظریه فایده نهائی (۳۳۲)

۱۰. تولید و رشد درآمد ملی

۳۳۸

ارزش تازه، درآمد تازه و درآمد انتقال یافته (۳۳۸) دولت، ارزش اضافی و درآمد ملی (۳۴۵) تقسیم ارزش اضافی (۳۴۷) محصول اجتماعی و درآمد ملی (۳۵۱) تقسیم درآمدها و تحقق ارزش کالاها (۳۵۴) تولید و باز - تولید (۳۵۸) باز - تولید ساده (۳۶۱) باز - تولید گسترده (۳۶۳) باز - تولید گسترده و قوانین توسعه سرمایه‌داری (۳۶۷) باز - تولید واپسگرا (۳۷۰) اقتصاد جنگی (۳۷۲) توزیع مجدد ثروت ملی به وسیله دولت (۳۷۶)

۱۱. بحرانهای ادواری اقتصادی

۳۸۳

بحرانهای پیش از سرمایه‌داری و بحرانهای سرمایه‌داری (۳۸۳) شرایط عمومی بحرانهای سرمایه‌داری (۳۸۵) قانون بازارهای فروش (۳۸۶) سیر ادواری اقتصاد سرمایه‌داری (۳۸۸) منطق درونی دوره‌های سرمایه‌داری (۳۹۲) گسترش پایه تولید سرمایه‌داری (۴۰۴) نظریه‌های کم مصرفی (۴۰۸) انتقاد از مدل‌های کم مصرفی (۴۱۱) نظریه‌های عدم

تناسب (۴۱۴) طرح يك سنتز (۴۱۷) شرایط گسترش سرمایه‌داری
(۴۲۱) رشد، بدون نوسان میسر نیست (۴۲۴)

۱۲. سرمایه‌داری انحصاری ۴۲۸

انقلاب دوم صنعتی (۴۲۸) تشدید تمرکز صنعتی (۴۲۹) مقاوله‌ها،
گروه‌بندیها و اتحادیه‌های سرمایه‌داری (۴۳۵) شکلهای تمرکز سرمایه -
داری (۴۳۹) سرمایه مالی و تمرکز بانکداری (۴۴۱) انحصارها (۴۴۵)
قلمروهای استیلای گروههای مالی (۴۴۷) در انگلستان (۴۵۰) سودهای
اضافی انحصاری (۴۵۲) توازن نرخ سود انحصاری (۴۵۶) میزان
سود خالص به نسبت فروش در امریکا (۴۶۱) انحصارها - ترمز پیشرفت
اقتصادی (۴۶۳) انحصارها (مونوپولها) و اولیگوپولها (۴۶۹)
سرمایه‌داری انحصاری و تضادهای سرمایه‌داری (۴۷۱)

۱۳. امپریالیسم ۴۷۵

سرمایه‌داری و نابرابری میان ملتها (۴۷۵) بازار جهانی و سرمایه‌داری
صنعتی (۴۸۰) از صدور کالا تا صدور سرمایه (۴۸۳) سودهای جداگانه
استعماری (۴۹۱) تقسیم کار جهانی (۴۹۸) تراستها و کارتل‌های بین‌الملل
(۵۰۴) تراست‌هایی که در کشورهای کم‌رشد حق حاکمیت دارند (۵۱۰)
ساخت اقتصادی کشورهای کم‌رشد (۵۱۳) امپریالیسم - مانعی در راه
صنعتی شدن کشورهای کم‌رشد (۵۱۸) نوامپریالیسم (۵۲۳)

۱۴. دوران افول سرمایه‌داری ۵۲۷

تمرکز و مرکزیت بین‌المللی سرمایه (۵۲۷) تنگی نسبی و گسیختگی
بازار جهانی (۵۳۰) کارتلی شدن عمومی صنعت (۵۳۵) کارتلی شدن
اجباری (۵۴۰) بورژوازی و دولت (۵۴۲) دولت به‌عنوان ضامن سود
انحصاری (۵۴۵) درهم‌تنیدن فزاینده دولت و انحصارها (۵۵۲)
تأمین منابع مالی به وسیله خود (۵۵۶) سرمایه‌داری شدن بیش از حد
(۵۶۳) اهمیت فزاینده اقتصاد تسلیحاتی و جنگی (۵۶۹) گرایش مداوم
به تورم‌پولی (۵۷۵) سرمایه‌داری بدون بحران (۵۷۸) قوانین تحول
سرمایه‌داری در دوران زوال (۵۸۶) دولت رفاه و فاشیسم (۵۸۸) عصر
مدیران (۵۹۲) ورشکستگی سرمایه‌داری (۵۹۵)

۱۵. اقتصاد شوروی

۵۹۸

نتایج برنامه‌های پنج‌ساله (۶۰۹) خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی (۶۱۵)
مقوله‌های اقتصادی در اتحاد شوروی (۶۲۱) تضادهای اساسی اقتصاد
شوروی (۶۲۹) تناسب نابهنجار میان صنعت و کشاورزی (۶۳۳)
اقتصاد با نقشه و انگیزه منافع خصوصی (۶۴۵) تضادهای مدیریت
بوروکراتیک (۶۵۱)

۱۶. اقتصاد مرحله عبور

۶۶۴

انقلاب سوم صنعتی (۶۶۴) ضرورت مرحله عبور (۶۶۸) منابع تراکم
بین‌المللی سوسیالیستی (۶۷۳) منابع تراکم سوسیالیستی در کشورهای
صنعتی (۶۷۷) منابع تراکم در کشورهای کم‌رشد (۶۸۰) حداکثر و حد
مطلوب نرخ تراکم (۶۸۵) اشاراتی چند درباره قانون توسعه ارجح بخش
متاعهای تولیدی (۶۹۲). وظیفه اقتصادی دموکراسی سوسیالیستی (۶۹۷)
اقتصاد با نقشه و اقتصاد بازار (۶۹۹) فنون نقشه‌ریزی اقتصادی (۷۰۵)
مناسبات جدید تولیدی و شیوه تولید سوسیالیستی (۷۱۴) کشاورزی و
توزیع در مرحله عبور (۷۱۸) بک اقتصاد مختلط (۷۲۱)

۱۷. اقتصاد سوسیالیستی

۷۲۴

شیوه تولید، توزیع، زندگی (۷۲۴) مزد فردی و مزد اجتماعی (۷۲۷)
نیازهای اصلی و نیازهای فرعی (۷۳۱) از بین رفتن اقتصاد کالائی و
اقتصاد پولی (۷۳۷) انقلاب اقتصادی و انقلاب روانشناسی (۷۴۱) از
بین رفتن طبقات و دولت (۷۴۸) رشد اقتصادی، هدفی مداوم نیست
(۷۵۳) کار بیگانه و کار آزاد (۷۵۶) برای انسان مرزی هست (۷۶۰)

کار - محصول ضروری - محصول اضافی

از همه موجودات زنده فقط انسان است که توانائی آن را ندارد که از راه تطابق خویش با محیط طبیعی، بقای خود را تأمین کند و باید محیط طبیعی را برحسب نیازمندیهایش تغییر دهد. برای این مقصود، یعنی اثرگذار کردن بر محیط پیرامون، کار یگانه امکانی است که در اختیار آدمی قرار دارد. کار، فعالیتی آگاهانه و در عین حال اجتماعی است که از امکان ارتباط میان انسانها و معاضدتشان با یکدیگر پدیدارگشته است.

تمام انواع دیگر جانوران، به یاری اعضائی که در آنان پرورشی ویژه یافته است، خود را با محیط طبیعی تطبیق می دهند. اعضای متمایز بدن انسان - دستی که در آن شصت آزادانه حرکت می کند و دستگاه عصبی تکامل یافته - به وی اجازه آن را نمی دهند که در یک محیط طبیعی معین خوراکش را بیواسطه فراهم آورد. لکن به او امکان می دهند که ابزار کار را بکارگیرد و - به یاری زبان - سازمانی اجتماعی بنیاد گذارد که بقای نوع انسان را در شرایط گوناگون و نامعین محیط طبیعی ضمانت می کند. بدین ترتیب، کار، سازمان اجتماعی، زبان و آگاهی خصائص خاص انسانند،

۱. موجودی که خود را کاملاً با محیط پیرامون تطبیق داده است، حیوانی که همه حواسش صرف آن می شود که موجودیتش را در شعاعی محدود حفظ کند، یارای مقابله با تغییرات و گردشهای یکجانبه را ندارد. او قادر است که در محیط معین همه حریفانش را از میدان بیرون کند، اما درست به همین دلیل بر اثر تغییر شرایط محیط ناپدید خواهد شد. نابودی «انواع» بیشمار، درست به همین علت است که می توانستند خود را با محیط طبیعی سازش دهند.

متقابلاً به یکدیگر مشروطند و از هم تفکیک ناپذیرند.

ابزارکار که انسان بدون آن یارای تولید ندارد، یعنی نمی‌تواند خوراکی را که برایش اهمیت حیاتی دارد فراهم آورد، نخست به صورت دنباله مصنوعی اعضای طبیعی‌ش جلوه می‌کند. «انسان برای آنکه بتواند نارسائی ساز و برگ فیزیولوژیکی خود را جبران کند، به ابزارکار نیاز دارد.» این ابزارکار، در آغاز تاریخ بشر، هنوز بسیار ناپروورده بوده است، مانند چوبدستی، سنگ‌صیقل یافته، تکه‌های استخوان و شاخ نوک‌تیز. بدین ترتیب است که علم مربوط به ماقبل تاریخ و مردم‌شناسی، اقوام بدوی را پیش از هر چیز برحسب کیفیت و چگونگی ابزارکارشان طبقه‌بندی می‌کند. این طبقه‌بندی عموماً از عصر حجر آغاز می‌شود، هر چند چنین می‌نماید که ساکنان ماقبل تاریخ امریکای شمالی پیش از رسیدن به عصر حجر به معنی اخص عصر استخوان را گذرانده‌اند.

رفته‌رفته از تکرار دائم کارهای مشابه، فنون تولیدی پدید می‌آید. بی‌گمان مهم‌ترین کشف فنی ماقبل تاریخ، تولید و نگهداری آتش بود. اگر هم امروز هیچ قبیله‌ای بدوی را سراغ نداریم که آتش را پیش از برخورد با تمدنهای بیگانه نشناخته باشد! باز هم افسانه‌ها و داستانهای بیشمار گواهی از عصری می‌دهد که انسان آتش را نمی‌شناخت و دورانی که قادر به نگهداریش نبود.

سرجیمز جورج فریزر^۱ افسانه‌های مربوط به پیدایش آتش را نزد تقریباً دو‌یست قوم بدوی گردآوری کرده است. جمله این افسانه‌ها نشان می‌دهند کشف شیوه‌ای فنی برای تولید و نگهداری آتش، در سرآغاز هستی انسان، چه اهمیتی عظیم داشته است.

محصول ضروری

انسان، اساسی‌ترین احتیاجاتش را از راه کاربرآورده می‌سازد.

۱. ماژلان Magellan در قرن ۱۶ در جزایر «ماریان» در اقیانوس آرام به قبائلی برخورد که آتش را نمی‌شناختند. شتلی Steller و کلرشینیکوف Karshinikof نیز در قرن ۱۸ ساکنان شبه جزیره کامچاتکا را دیدند که از آتش بی‌خبر بودند:

2. Sir James George Frazer

مالینوفسکی^۱ دانشمند مردشناس، این احتیاجات را چنین برمی‌شمارد: خوردن، نوشیدن، آسودن، حفاظ در برابر تغییرات جوی مانند گرما و سرما، تأمین بقای نسل، تولید مثل، فعالیت بدنی. تمام این احتیاجات به شکل اجتماعی برآورده می‌شوند، یعنی نه باتلاش بدنی یک فرد در مبارزه با نیروهای طبیعت، بلکه از طریق مناسباتی متقابل که میان اعضای یک گروه انسانی وجود دارد. هر چقدر قومی بدوی تر باشد، به همان نسبت بخشی که از کارش و در نتیجه از تمام وجودش به جستن و تولید خوراک اختصاص می‌دهد بزرگتر است.

ابتدائی‌ترین روشهای تولید آذوقه عبارتند از چیدن میوه‌های وحشی و گرفتن حیوانات کوچک و بی‌خطر، انواع ابتدائی شکار و ماهیگیری. قومی که در مرحله‌ای اینچنین بدوی زندگی می‌کند - مانند ساکنان نخستین استرالیا یا ساکنان بدوی تاسمانی که چنددهه پیش یکسره نابود شدند - نه مسکن ثابت دارد، نه حیوانات اهلی نگهداری می‌کند (مگر سگ، آن هم به استثناء) نه بافندگی می‌شناسد و نه تهیه ظروف نگهداری خوراک را. چنین قومی ناگزیر است صفحاتی دور را به جستجو پیماید تا آذوقه‌ای کافی گردآورد. فقط سالخوردگان که یارای آن ندارند که سراسر روز را سرپا بایستند، ممکن است کمابیش از گردآوری آذوقه معاف گردند تا به تولید ابزار کار پردازند. اکثریت بزرگ عقب‌مانده‌ترین قبیله‌هایی که هنوز زنده‌اند - مانند ساکنان جزایر آندامان^۲ در اقیانوس هند، بوتوکودهای^۳ امریکای لاتین، پیگمه‌های^۴ افریقای مرکزی و اندونزی، کوبوهای^۵ وحشی مالایا زندگی دارند که به زندگی ساکنان نخستین استرالیا می‌ماند.

اگر بپذیریم که یک میلیون سال از عمر بشریت می‌گذرد، همانا دست کم ۹۸۰،۰۰۰ سال از این عمر را در حالتی به نهایت مستمندانه‌گذرانده است. گرسنگی برای ادامه حیات نوع انسان خطری مدام بود. در این دوران، متوسط تولید خوراک کفاف آن را نمی‌داد که احتیاجات متوسط مصرف تأمین شود. نگهداری آذوقه مدتی دراز ناشناخته بود. ادوار نادر فراوانی و تصادفهای خوش فرجام سبب می‌شد که آذوقه به اسراف مصرف گردد.

1. Malinowski

2. Andaman

3. Botokudes

4. Kubu

«بوشیمنهای جنوب افریقا، استرالیائیها، وداهای^۱ سیلان عملاً هیچ گاه چیزی برای آتیه نمی اندوزند. ساکنان استرالیای مرکزی همه آذوقه شان را در یک نشست می خورند تا شکمهایشان انباشته گردد، و ابائی ندارند از اینکه سپس به گرسنگی شدیدی گرفتار آیند... هنگامی که محل سکونتشان را عوض می کنند، تمام ابزارهای سنگی خود را برجای می گذارند، و چون به ابزارهایی تازه نیاز یافتند، از نو به ساختن آن دست می زنند. یک پاپوئا^۲ یگانه وسیله اش را آنقدر بکار می برد تا فرسوده گردد. هیچ گاه به این فکر نیست که از پیش ابزاری بسازد که آن را پس از فرسایش ابزار کهن، بکاربندد. در ادوار ابتدائی، ناامنی ایجاد ذخیره را با مانع روبرو می ساخت. دورانهای وفور و دورانهای گرسنگی به تناوب جایگزین یکدیگر می شدند.»

این «کوته بینی» را نمی توان به حساب کمبود هوش انسان بدوی گذاشت. بلکه این از ناامنیهای هزاران سال و گرسنگی مدام ناشی می شود که آدمی را ناگزیر می سازد تا در هر فرصتی که به چنگ آید تا حداشباع بخورد. از این روست که تکامل شیوه ای برای نگهداری مواد خوراکی ناممکن می شود. تمامی تولید فقط محصول ضروری را در دسترس آدمی قرار می دهد، یعنی خوراک، پوشاک، مسکن برای جماعت و موجودی کم یا بیش ثابتی از ابزار کار برای تولید کالا. سوای این، از مازاد دائمی خبری نیست.

آغاز تقسیم اجتماعی کار

تا زمانی که خوراک به کفایت در دسترس نباشد، انسان می تواند فقط به تهیه آن پردازد. پرداختن پیوسته و منظم به فعالیت دیگر اقتصادی، به هیچ وجه امکان پذیر نیست. کابزادو واکا^۳ یکی از نخستین کاشفان امریکای مرکزی، در اینجا با قبایلی سرخپوست برخورد که گرچه می توانستند برای مساکن خود از گاه حصیر بیافند، لکن به علت کمبود وقت هیچ گاه بدین کار دست نمی زدند: «اینان می خواهند تمام وقت خود را صرف گردآوری خوراک کنند، زیرا اگر به فعالیتی دیگر پردازند، گرسنگی آزارشان خواهد داد.» از آنجا که انسانها جملگی به تولید خوراک مشغولند، تقسیم اجتماعی

1. Wedda

2. Papua

3. Cabeza de vaca

کار، یا به عبارت دیگر تخصص در حرفه‌های گوناگون، به راستی نمی‌تواند بوجود آید. برخی از اقوام مطلقاً این را نمی‌فهمند که هرکسی نتواند به تنهایی تمام مایحتاجش را خود بسازد. سرخپوستان برزیل از پژوهشگر آلمانی، کارل فن دن شتاین^۱ می‌پرسیدند که آیا شلوار، پشه‌بند و چیزهای دیگرش را خود ساخته است؟ و هنگامی که پاسخی منفی شنیدند سخت شگفت‌زده شدند.

حتی در چنین مرحله‌ای از تکامل اجتماعی نیز افرادی پیدا می‌شوند که برای این یا آن کار استعدادی خاص از خود نشان می‌دهند. لکن موقعیت اقتصادی، یعنی کمبود ذخیره خوراک بدانان اجازه نمی‌دهد که از استعدادشان کاملاً بهره‌برداری کنند. ریموند فرث^۲ در توصیف عادات زندگی بومیان جزیره تیکوپیا^۳ (مجمع‌الجزایر سلیمان در اقیانوس آرام) می‌نویسد: «در تیکوپیا هرکسی کشاورز، ماهیگیر و هیزم‌شکن است. هرزنی در کشتگاه علفهای هرز را وجین می‌کند، به ماهیگیری می‌پردازد، از پوست درخت لباس می‌سازد و قالی می‌بافد. تخصص فقط تا آن حد وجود دارد که در قلمروئی معین مهارتی ویژه نشو و نما کند، اما هیچ‌کس نیست که فقط به یک نوع فعالیت بپردازد.»

آنچه در مورد جامعه‌ای نسبتاً پیشرفته صدق می‌کند که با کشاورزی آشناست، درباره‌ی جامعه‌های ابتدائی از این هم بیشتر صادق است. اما سازمانی اجتماعی که ریموند فرث توصیف می‌کند، در عین حال نشان می‌دهد که اساساً تقسیم‌کاری وجود دارد که می‌توان آن را در تمام مراحل تکاملی اقتصادی بشریت یافت: در بدوی‌ترین اقوام، مردان به شکار می‌پردازند، حال آنکه زنان میوه جمع می‌کنند و حیوانات کوچک و بی‌خطر را می‌گیرند. در قبایلی که اندک پیشرفتی کرده‌اند، برخی از فعالیتها فقط به عهده زنان یا فقط به عهده مردان است. زنان در پیرامون خانه به کار مشغول می‌شوند، مانند نگهداری آتش، ریسندگی و بافندگی، ساختن کوزه و غیره. مردان فاصله‌هایی دورتر را می‌پیمایند، به شکار حیوانات بزرگتر می‌پردازند و از مواد خامی که طبیعت بدانان عرضه می‌کند - مانند چوب، سنگ، عاج، شاخ

1. Karl von den Steinen

2. Raymond Firth

3. Tikopia

و استخوان — ابزار کار می‌سازند. نبودن تقسیم کاری که هدفش پرورش دادن مهارت‌های اختصاصی است، مانع پیدایش فنون گوناگون می‌گردد که با کارآموزی درازمدت و معرفت‌های خاص ملازمت دارد، اما همین امر موجب پرورش هماهنگ بدن انسان و فعالیت‌های او می‌شود.

در اقوامی که هنوز با تقسیم کار آشنا نیستند اما به برکت شرایط مناسب طبیعی برگرسنگی و بدترین بیماری‌های واگیردار غلبه کرده‌اند (اهالی پولینزی و برخی از سرخپوستان امریکای شمالی پیش از استیلای سفیدها و غیره)، نوعی از انسان پیدا شد که تحسین جهان متمدن را برانگیخته است.

نخستین جوانه‌های محصول اضافی اجتماعی

انبوه شدن رفته‌رفته اختراعات، اکتشافها و معرفتها به انسان امکان می‌دهد تا با صرف کاری کمتر، خوراکی بیشتر فراهم آورد. در اینجا است که ما با نخستین نشانه‌های افزایش باردهی کار روبرو می‌شویم. بر اثر اختراع تیروکمان و چنگک ماهیگیری، شیوه شکار و صید و به همراه آن تأمین خوراک بشریت بهبود می‌یابد. از آن پس، این فعالیتها فرادست چیدن میوه‌های وحشی قرار می‌گیرد که به شکل فعالیتی مکمل درمی‌آید. پوست، استخوان، شاخ و عاج جانورانی که منظمأ به دام افکنده می‌شوند، به صورت مواد خامی درمی‌آیند که انسان، با فرصت و امکانی که برایش فراهم آمده، می‌تواند به تبدیل آنها پردازد. یافتن مناطقی از حیث صید و شکار غنی، اجازه می‌دهد که از وضع مهاجرنشینی به وضع شکارچیان و ماهیگیران نیمه ساکن (که با تغییر فصول مسکنشان را عوض می‌کنند) یا کاملاً ساکن برسند. در قبایل مینکوپي^۱ (ساحل نشینان جزیره آنداتان) کلامات^۲ (سرخپوستانی که در سواحل کالیفرنیا منزل دارند) و برخی از قبایل سالایا و غیره به این درجه از تکامل برمی‌خوریم. رسیدن به زندگی یکجانشینی موقت یا دائم که بر اثر افزایش باردهی کار امکان پذیر شده بود، به نوبه خود به رشد باردهی کار کمک می‌کند. انسان در این مرحله می‌تواند ابزار کاری بیشتر از آن بپندوزد که قومی مهاجرنشین ناگزیر بود به دنبال خود بکشانند.

1. Minkopi

2. Klamath

بسدین ترتیب است که در کنار محصول ضروری که جماعت را برای زیستن بدان نیاز است، رفته رفته نخستین شکل محصول اضافی اجتماعی پدیدار می گردد. این محصول اضافی پیش از هر چیز به کار ذخیره مواد خوراکی می آید تا از بازگشت ادواری گرسنگی جلوگیری شود یا از شدت آن کاسته گردد.

اقوام بدوی طی چند هزاره، می کوشیدند که مسأله نگهداری مواد خوراکی را حل کنند. بسیاری از قبایل از راه تماس با تمدنهای برتر به حل مسأله رسیدند. مثلاً اقوامی که در مرحله شکارچیان مهاجر در جا می زنند و به محصول اضافی دست نمی یابند، نمک را نمی شناسند که مؤثرترین وسیله نگهداری گوشت است.^۱

دومین کاربرد اساسی محصول اضافی اجتماعی این است که تقسیم کار کاملتری را امکان پذیر می سازد.

از همان زمان که قبیله ای ذخیره ای کم یا بیش مدام از خوراک در اختیار داشت، برخی از اعضایش توانستند بخش بزرگی از فعالیتشان را به تهیه اشیا ئی اختصاص دهند که بوسیله در خدمت تغذیه نبود، مانند ابزار کار، زیورآلات، ظروف برای نگهداری خوراک و غیره. آنچه پیش از آن فقط گرایشی یا استعدادی شخصی در قلمروئی بود، اینک به صورت تخصصی به شکل جنینی یک حرفه درمی آید.

سومین کاربرد ابتدائی محصول اضافی اجتماعی این است که افزایش سریعتر جمعیت را امکان پذیر می سازد. قبیله ای که در شرایط نیمه گرسنگی زندگی می کند، عملاً فقط از زنان و مردانی تشکیل می گردد که توانائی کار دارند. چنین قبیله ای فقط اندکی از کودکان خردسالش را می تواند نگهداری کند. اکثر اقوام ابتدائی، راه تحدید مصنوعی زادوولد را می شناسد و آن را

۱. پیش از کشف اثر نگهدارنده نمک - مهمترین کشف برای ذخیره کردن مواد پروتئین دار - روشهای گوناگون برای نگهداری گوشت بکار بسته می شد. گوشت را می خشکاندند، دوداندود می کردند، در ظرفهای خیزرانی خالی از هوا نگاه می داشتند و غیره. اما تمام این روشها نمی توانست برای مدتی دراز از فاسد شدن گوشت جلوگیری کند.

در مقیاسی وسیع اجرا می کنند، و این کاری است که با توجه به نارسائی تأمین مواد خوراکی مطلقاً ضروری است. فقط تعدادی اندک از بیماران و ناتوانان می توانند پرستاری شوند و به زندگی ادامه دهند. کودک کشی رواج فراوان دارد. اسیران جنگی را — اگر نخورند — می کشند. تمام این کوششها که برای جلوگیری از افزایش جمعیت انجام می گیرد، به هیچ وجه بر سفاکی ذاتی انسانهای ابتدائی دلالت ندارد، بلکه این، بیشتر برای گریز از خطری عظیم است که مدام تهدید می کند: نابودی یکسره قوم بر اثر کمبود مواد خوراکی. به محض آنکه اندوخته ای کم یا بیش مطمئن از مواد غذایی فراهم آید، میان مواد خوراکی موجود از یکسو و رشد جمعیت از سوی دیگر، تعادلی تازه پیدا می شود. زاد و ولد افزایش می یابد و به همراه آن بر تعداد کودکان نیز افزوده می گردد که در دوران شیرخواری از مرگ می رهند. ناتوانان و سالخوردهگان، زندگی طولانیتری می کنند، و بدین ترتیب بر میانگین سن قبیله می افزایند. تراکم جمعیت یک نقطه معین به همراه باردهی کار افزایش می یابد — که به یاری آن می توان معیاری عالی برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بدست آورد. با افزایش جمعیت و تخصص در کار، نیروهای تولیدی در دسترس بشریت رشد می کند. بنابر این، پیدایش محصول اضافی اجتماعی، شرط ناگزیر افزایش نیروهای تولیدی است.

انقلاب عصر نوسنگی

تشکیل محصول اضافی دائم از مواد خوراکی، مبنای مادی تحقق مهمترین انقلاب اقتصادی است که انسان پس از ظهور در کره خاک شناخته است، یعنی آغاز کشاورزی و اهلی کردن و پرورش حیوانات. این انقلاب، نامش را از دورانی گرفته که خود طی آن روی داده است: دوران سنگهای صیقلی شده یا عصر نوسنگی.

کشاورزی و دامپروری به دو دلیل مستلزم آنند که پیش از آن خوراک اضافه بر مصرف وجود داشته باشد: نخست به این دلیل که بذر و حیوان بایستی نه برای مصرف فوری و بیواسطه، بلکه برای تولید گوشت و گیاهی بیشتر در آینده ای دورتر، مورد استفاده قرار گیرند. اقوامی که هزاران سال در

مرز هلاکت از گرسنگی زیسته‌اند - اگر اندوخته دیگری از خوراک نداشته باشند - به دشواری می‌توانند بدین نکته پی ببرند که بخشی از خوراکی را که هم‌اکنون برای مصرف در دسترس است، برای آینده‌ای دورتر نیز می‌توان نگاهداشت^۱. دوم به این دلیل که نه کشاورزی و نه دامپروری می‌توانند فوراً خوراکی را در دسترس قبیله‌ای قرار دهند که برای زندگیش ضروری است. بنابر این، قبیله باید در فاصله میان کاشتن و درویدن، اندوخته‌ای از خوراک در اختیار داشته باشد. بدین ترتیب است که نه کشاورزی ساده و نه دامپروری می‌توانند به‌طور ناگهانی به‌صورت روش اساسی تولید یک قبیله درآیند. کشاورزی و دامپروری، آهسته‌آهسته رواج نمی‌یابد، و آدمی به این فعالیتها در مقایسه با شکار و چیدن میوه‌های وحشی، به چشم اشتغالی فرعی می‌نگرد. بدین ترتیب است که کشاورزی و دامپروری، مدتی دراز به وسیله فعالیت‌هایی که هم‌اکنون بر شمرديم تکمیل می‌گردد، حتی زمانی که به‌صورت مبنای تغذیه قوم نیز درآمده باشد.

عموماً گمان برده می‌شود که نگهداری حیوانات خانگی (± 10000 سال پیش از میلاد) پس از نخستین آزمایشهای منظم در قلمرو کشاورزی (± 10000 سال پیش از میلاد) رواج یافته است هر چند که این هر دو می‌توانند همزمان با یکدیگر رواج یابند، و حتی نزد برخی از اقوام، این ترتیب ممکن است معکوس باشد. ساده‌ترین شکل کشاورزی، که هم امروز نیز نزد بسیاری از اقوام افریقا و اقیانوسیه معمول است، این است که انسان سطح زمین را به یاری چوبی نوک تیز شکاف می‌دهد یا آن را با «گرواز»^۲ی زیرورو می‌کند. چنین روشی در کشت، زمین را زود می‌فرساید. و بدین ترتیب انسان باید زمینهای مورد کشت را رها کند و به سراغ زمینهای

۱. آرنولد گهلن Arnold Gehlen چنین می‌نویسد: «کشاورزی مستلزم ریاضتی است که به هیچ وجه نمی‌تواند خود بخود از آگاهی ناشی گردد.» نویسنده از خود می‌پرسد که آیا نخستین آزمایشهای کشاورزی از این طریق مورد حمایت قرار نگرفتند که در خدمت آئینهای مذهبی بوده‌اند؟

۲. آلتی است چوبی که در کشاورزی درمازندران - مصرف دارد. معادل فارسی آن پیدا نشد - م.

تکاشته دیگر برود. بسیاری از اقوام، مانند قبایل کوهستان نشین هند، زمینهای تازه را از راه سوزاندن بیشه ها بدست می آورند، و از خاکستر آن به عنوان کود طبیعی استفاده می کنند.

انقلاب عصر نوسنگی برای نخستین بار پس از پیدایش بشریت، تولید خوراک را تحت نظارت مستقیم انسان درمی آورد، و اهمیت اسامی آن نیز در همین است. میوه چینی، شکار و ماهیگیری روشهای غیرفعال تأمین آذوقه اند. این روشها منابع طبیعی تأمین غذا را در منطقه ای معین کاهش می دهد یا آن را «حداکثر» در سطحی ثابت نگاه می دارد. در عوض، کشاورزی و دامپروری روشهای فعال تولید آذوقه اند. چرا که اینها از سوئی برذخایر طبیعی می افزایند و از سوی دیگر امکاناتی کاملاً تازه فراهم می آورند. انسان، با صرف کار مشابه، میزان تولید را تا ده برابر افزایش می دهد. از این روست که این روشها افزایش عجیب باردهی اجتماعی کار انسانی را به همراه می آورد.

انقلاب عصر نوسنگی به تکامل ابزار تولید، حرکتی بس توانا می بخشد و به یاری محصول اضافی مدام، امکان پیشه وری حرفه ای فراهم می آید: «شرط قبلی برای شکل یابی استعدادهای حرفه ای (فنی)، فراغتی است که ممکن است از تقلیل زمان (کار) تخصیص یافته به تولید وسایل معاش بدست آورد.»

وانگهی آغاز کشاورزی و دامپروری به نخستین تقسیم کار بزرگ اجتماعی منجر می گردد، در کنار اقوام شبان، اقوام کشاورز نیز پا به عرصه وجود می نهند.

ترقی تعیین کننده منتج از عمل کشت را بیشک باید به حساب زنان گذاشت. نمونه اقوامی که هنوز هم در مرحله کشاورزی بدوی بسر می برند، و همچنین اسطوره ها و افسانه های بیشمار^۱ حکایت از آن دارند که زن که در جامعه بدوی به چیدن میوه های وحشی می پردازد و بیشتر در حوالی خانه بسر می برد، نخستین بار تخم میوه های چیده را بر زمین افشاند تا تهیه آذوقه قبیله را آسان سازد. زنان قبیله سرخپوست وینگابو^۲ ناگزیر می شدند که ذرت

۱. قبیله باتاک Batak در اندونزی، زنان را «پازی گادونگ»، می نامند که مرکب از دو کلمه «پازی» (وسيله) و «گادونگ» (آذوقه) است.

2. Winnegabo

و برنجی را که به عنوان بذر تعیین شده بود، پنهان نگاهدارند تا خوراک مردان نگردد. در رابطه نزدیک با تکامل کشاورزی به یاری زنان، نزد بسیاری از اقوام بدوی کشاورز، ادیانی پیدا می شود که بر پرستش الهه باروری استوار است.^۱

پیدایش مادرسالاری نیز که می توان آن را نزد اقوام گوناگونی که در مرحله ای یکسان از توسعه اجتماعی بسر می بردند، به اثبات رساند، با نقش زن در پیدایش کشاورزی ارتباط دارد. زومنر^۲، کلر^۳ و فریتس هایشل هایم^۴ موارد متعددی از مادرسالاری نزد اقوام بدوی کشاورز را برمی شمارند.

سازمان تعاونی کار

هابهاوز^۵، ویلر^۶ و گینزبرگ^۷ شیوه تولید همه اقوام بدوی را که در آغاز قرن بیستم هنوز وجود داشتند مطالعه کرده اند. این پژوهندگان دریافتند که تمام قبیله هائی که با کشاورزی و دامپروری آشنائی اندکی دارند - و روی هم رفته همه اقوامی که برپله های پائین توسعه اقتصادی باز ایستاده اند - بکار بردن فلزات را نمی دانند و در کوزه گری و نساجی نیز جز اندک مهارتی

۱. رابرت گریو Robert Grave می گوید، «از افسانه ها و واقعیهائی که برجای مانده، چنین برمی آید در اروپای عصر نوسنگی، پندارهای مذهبی همگنی وجود داشته است که بر مبنای کیش مادر خدائی قرارداد داشت که نامهای بسیار داشت و در سوریه و لیبی نیز دیده می شد. اروپای کهن خدایانی نمی شناخت. الهه بزرگ، نامیرا، تغییرناپذیر و قادر متعال بود. مفهوم پدری در اندیشه مذهبی وجود نداشت. الهه را عشاقی بود، اما فقط برای خوشگذرانی و نه برای آنکه فرزندان را پدری باشد. مردان از مادر سالار می ترسیدند و او را می پرستیدند و به فرمانش گردن می نهادند. آتشی که اودر غاری یا در کلبه ای از آن نگهداری می کرد، پیشین ترین مرکز اجتماعیشان بود و مادری بزرگترین اسرارشان. نویسنده هندی دبیب رازاد چاتوپادیا Debiprasad/Chatopadhyaya، با تکیه به تاریخ و ادبیات کهن کشورش، مناسبات بین نقش زنان را به عنوان نخستین کشاورزان، با مادر سالاری و آئین جادویی - مذهبی الهه های باروری به دقت بررسی کرده است.

2. Sumner

3. Keller

4. Fritz Haichel Heim

5. Hobhouse

6. Wheeler

7. Ginsberg

ندارند.

معرفتهای باستان شناسانه نیز این داده‌های مردم‌نگاری را تأیید می‌کند. در عصر نوسنگی در اروپا با خشن‌ترین و خام‌ترین شکل کوزه‌گری روبرو می‌شویم. در چین شمالی و هند، در افریقای شرقی و شمالی نیز، در اثنای ۶ و ۷ هزار سال پیش از میلاد، نشانه‌های چنین جوامعی را می‌یابیم. لبودن کوزه‌گری و نساجی ظریف نشان می‌دهد که هنوز پیشه‌وری کامل و مستقلی وجود نداشته است. مازادی که از کشاورزی و دامپروری بدست می‌آید، آنچنان نیست که بتواند پیشه‌ور را از تولید خوراک خود فارغ بدارد. حتی امروز نیز در یکی از دهات چین به نام تایتو^۱ «هیچ پیشه‌وری نیست که فقط از طریق شغل خود امرار معاش کند... هر بنا، نجار، نساج، کارگر کارگاههای کوچک ذوب فلزات، آموزگار ده و پاکار، هر یک از اداره کنندگان ده به هنگام کشت و درو — یا هنگامی که از حرفه خود فراغت یابند — به همراه خانواده در کشتگاه خود به کار مشغول می‌شود.»

جامعه، مانند مراحل پائین توسعه اقتصادی، بر سازمان تعاونی کار استوار است. جماعت به نیروی کار یکایک اعضایش نیاز دارد. محصول اضافی حجمی آنچنان بزرگ ندارد که مالکیت خصوصی بتواند، بدون به خطر افکندن زندگی سراسر جامعه، شکل بگیرد. عرف و آداب قبیله در برابر هرگونه ثروت فردی که از حد معمول درگذرد، ایستادگی می‌کند. تفاوت کیفیت تولیدی کار افراد، دز توزیع نقشی بازی نمی‌کند، و این کیفیت تولیدی بخودی خود حتی بر محصول کار فردی ایجاد نمی‌کند و همین امر در مورد کار بیشتر نیز صادق است. برنارد موشکین^۲ می‌نویسد: «نزدماثوریها^۳، توزیع اصولاً متوجه یک هدف بود: ارضای احتیاج جماعت. تا هنگامی که در انبارهای جماعت ذخیره‌ای وجود داشت، کسی از گرسنگی نمی‌مرد.»

نهادهائی خاص مانند مبادله تشریفاتی هدایا یا برگزاری جشنهای خرمن، توسعه می‌یابد تا توزیع عادلانه مواد غذایی و دیگر محصولات لازم را میان همه اعضای جماعت تضمین کند. مارگارت مید^۴ که جشنهای قبیله

1. Taitou

2. Bernard Mushkin

3. Maori

4. Margaret Mead

پاپوئا^۱ را توصیف می‌کند می‌پندارد که این مراسم «در واقع و بنحوی مؤثر مانع از آنند که کسی ثروتی بیندوزد که نامتناسب با ثروت افراد دیگر باشد.» ژرژ بالاندیه^۲ نیز درباره قبایل باکنگو^۳ در افریقای استوایی چنین می‌نویسد: «نهادی که مالاتی^۴ می‌نامندش، از این موقعیت دوپهلوی به‌ما اطلاعاتی می‌دهد. مالاتی نخست خصیصه جشن سالانه‌ای را داشت (در ادوار خشکسالی) که در آن، از طریق ستایش اجداد، وحدت تبار را می‌ستود و اتحادها را تقویت می‌کرد. در چنین فرصتی، بسیاری از خوراکیها که طی سال انباشته شده بود، در محیطی سرشار از شادمانی و جلال مشترکاً خورده می‌شد. پس‌انداز (۱) که در دست رؤسای تبارها بود به کار تجدید پیوندهای خویشاوندی و اتحاد می‌آمد. ادواری بودن مالاتی و حجم ثروتهائی که لازم دارد، به‌مثابه یکی از نیروهای محرک و عامل تنظیم‌کننده اقتصاد باکنگو است. مالاتی از لحظه‌ای از تحول اقتصادی (تعیین آن دشوار است) گواهی دارد؛ در این لحظه مازاد اموال و خوراکیهای تولید شده، آدمیان را در برابر مسائل جدیدی قرار می‌دهد: اموال به صورت واسطه مناسبات شخصی قرار می‌گیرند و نظام این مناسبات را قلب می‌کنند.»

جیمز سوان^۵ در گزارشی که از سرخپوستان دماغه فلاتری^۶ (در ایالت واشنگتن، ممالک متحد امریکا) تهیه کرده، یادآور می‌شود هرکسی که خوراک فراوانی فراهم آورده است - از هر نوع که باشد - معمولاً همسایگان یا خویشاوندانش را دعوت می‌کند که آن را با هم بخورند. هرگاه سرخپوستی ذخیره‌ای کافی از خوراک اندوخت، موظف است جشنی برپا سازد، و این جشن آنقدر ادامه دارد تا ذخیره پایان رسد. چنین جامعه‌ای به کیفیت همبستگی وحدت اجتماعی تکیه دارد و گرایش به رقابت اقتصادی و ثروت‌اندوزی فردی را غیر اخلاقی تلقی می‌کند.

سولومون اش^۷ که رسوم سرخپوستان هوپی^۸ را در محل بررسی کرده است، چنین می‌گوید: «رفتار با یکایک افراد بایستی یکسان باشد، هیچ کس

1. Papua

2. George Balandier

3. Bakongo

4. Malati

5. James Swann

6. Cape Flaterry

7. Solomon Asch

8. Hopi

نباید فرادست یا فرودست دیگری قرار داشته باشد. خودستائی و لافزنی، خود بخود موجب خشم و انتقاد دیگران می گردد. اکثر سرخپوستان هوپی از این امر آبا دارند که سرآمد دیگران شوند، نشانه های این حالت را در بازی کودکان نیز می توان دید. من خود شاهد این واقعیت بودم که کودکان و نوجوانان، علاقه ای نشان نمی دادند که به هنگام بازی، امتیازات را شمارش کنند. مثلاً اینان یک ساعت تمام بسکتبال بازی می کنند، بی آنکه بدانند کدام دسته برنده و کدام دسته بازنده است، و از روی علاقه محض، به بازیشان همچنان ادامه می دهند.»

سازمان تعاونی کار، از سوئی اجرای دسته جمعی برخی از فعالیت های اقتصادی را به همراه دارد: خانه سازی، شکار جانوران بزرگ، راه سازی، هیزم-شکنی، آباد کردن زمین، و از سوی دیگر نشانه ای از این است که خانواده ها یکدیگر را در کارهای روزانه یاری می کنند. مردشناس امریکائی، جان اچ. پرووینس^۱، چنین شیوه کاری را نزد قبیله سیانگ داک^۲ ساکن جزیره بورنیو توصیف کرده است. همه اعضای قبیله، و از جمله جادوگر به نوبت در شالیزار خود و خانواده ای دیگر کار می کنند. آنان با هم به شکار می روند، هیزم برای آتش جمع می کنند و کارهای خانه را انجام می دهند.

مارگارت مید نیز چنین ترتیبی را نزد آراپش^۳، قومی کوه نشین درگینه جدید، وصف کرده است. معنی سازمان تعاونی کار در شکل اصیلش این است که هیچ بزرگسالی از کارشانه خالی نمی کند. بدین ترتیب در چنین سازمانی «طبقه حاکم» وجود ندارد. جماعت، کار را براساس آداب و رسوم کهن تنظیم می کند که بر مبنای شناسائی دقیق شرایط طبیعی استوار است (آب و هوا، جنس زمین، تغییر مکان حیوانات شکاری و غیره). سرقبیله — اگر وجود داشته باشد — فقط تجسم شخصی این آداب و رسوم است و بر اجرای درست آنها نظارت دارد.

با وجود فراگرد تجزیه جماعت ده که صدها، بل هزارها سال است که ادامه دارد، سازمان تعاونی کار همچنان پابرجاست. باید بدین نکته اشاره کرد که عادت به اجرای دسته جمعی کار که بعدها در جامعه تقسیم شده به طبقات نیز

1. Jahn H. Province

2. Siang-Dajak

3. Arapesh

با آن روبرو می‌شویم، در پیدایش بیگاری، یعنی کار اضافی بدون دستمزد برای دولت، کلیسا و نجبا، بی‌گمان نقشی بازی کرده است. چنین تصویری را در چین به روشنی می‌توان دید.

ملویل جی. هرزکوویتز^۱ به‌موردی جالب در داهومه^۲ اشاره می‌کند که از انتقال از مرحله‌ای به مرحله دیگر حکایت دارد: کار دسته‌جمعی به نام دوکپوه^۳، عموماً به‌سود هر خانواده بومی انجام می‌گردد. اما به‌رغم سنت - و مقوله‌های رسمی - تقاضای خانواده‌ای مرفه زودتر از تقاضای خانواده‌ای تنگدست اجابت می‌گردد. از این گذشته، سرکرده این کارگروهی، خود به صورت عضوی از طبقه حاکم درآمده است. اهالی داهومه به این منظور آگاهی دارند و به هرزکوویتز چنین حکایت کرده‌اند: «دوکپوه نهادی قدیمی است که پیش از آنکه پادشاهانی باشند، وجود داشت. در دورانهای قدیم قبیله را رئیسانی نبود، و مدیر کارگروهی در رأس ده‌قرارداشت گروه کار را، مانند امروز، همه مردان ده تشکیل می‌دادند. زمین، دسته‌جمعی کشت و کار می‌شد. بعدها، هنگامی که رئیسان قبیله و پادشاهان پیدا شدند، اختلاف بروز کرد...»

به روایت نادل^۴، در نوپه^۵، کشور پادشاهی نیجریه، کارگروهی نخست (و قبل از همه!) در مزارع رئیسان قبیله انجام می‌شود. ژرف بوریلی^۶ به منظوری همانند در کارگروهی بربرها اشاره می‌کند.

تصرف ابتدائی زمین

هنگامی که قبیله‌ها به کشاورزی می‌پردازند، معمولاً بر مبنای روابط خویشاوندی سازمان یافته‌اند. چنین می‌نماید که کهن‌ترین سازمان خویشاوندی، سازمان طایفه‌ای به آن صورتی باشد که هنوز هم در میان ساکنان نخستین استرالیا پابرجاست.

طایفه از گروهی از انسانها تشکیل می‌گردد که مشترکاً در زمینی سکونت دارند و در آن به کشت و کار مشغولند. حقوق طایفه را در منطقه‌اش

1. Melville J. Herskovits

2. Dahome

3. Dokpwe

4. Nadel

5. Nupe

6. Joseph Bourrill

می‌توان به اختصار چنین تعریف کرد: «کسی که به طایفه تعلق ندارد، حق بهره‌مندی از فراورده‌های حیوانی، گیاهی یا معدنی را در آن منطقه دارانیست، مگر آنکه از طرف طایفه بدین کار فراخوانده شود یا یکی از اعضای طایفه چنین اجازه‌ای به‌وی بدهد.»

بعدها خانواده بزرگ، طایفه، قبیله‌ای که از همبستگی طایفه‌ها پدید می‌آید، و اتحاد قبیله‌های خویشاوند، به صورت اشکال متداول سازمانی اقوام بدوی در زمانی که این اقوام به نخستین آزمایشهای کشاورزی دست می‌زنند، درمی‌آید. از این رو جای شگفتی نیست که نخستین اشکال تصرف زمین و استقرار نوعی نظارت بر زمین پیش از هر چیز از این شیوه حاکم سازمان اجتماعی تأثیرپذیرد.

تازمانی که آدمی به کمک کود و آبیاری به کشاورزی عمقی نپرداخته است، تصرف زمین معمولاً بدین گونه است که گروهی از مردان و زنان خویشاوند تشکیل یک ده را می‌دهند. اودری جی. ریچاردز^۱ در رودزیای شمالی مشاهده کرده است که قوم بمبا^۲ به صورت جماعتهای کوچک در ۳۰ تا ۵۰ کلبه زندگی می‌کنند... «هردهی، خانواده‌ای است که در رأس آن رئیسی قرار دارد.» نزد بربرهای ساکن مراکش «دولت نمونه، قبیله نیست، بلکه چیزی است که می‌توان، به‌طور غیردقیق، خانواده بزرگ نامیدش... همه اعضای این خانواده می‌گویند که اجدادشان که نام خود را از آنان گرفته‌اند، یکی بوده‌اند.» در اثنای قرن ششم تا هفتم، در سرزمینهای اسلاو قبیله‌ها «هرکدام با طایفه‌های خود زندگی می‌کردند و هر طایفه بر روی کشتزارهای خود حاکم مطلق بود.»

مارک بلوخ^۳، در توصیف زندگی روستائی در فرانسه قرون وسطی چنین می‌گوید: «روی هم رفته ده و کشتزارهایش دست‌نخورده گروهی بزرگ است، شاید یک قبیله یا یک طایفه. مانسها^۴ حصه هر خانواده (به انگلیسی‌هاید^۵ و به آلمانی هوفه^۶) بخشهایی هستند که به گروههای فرودست کوچکتری داده شده‌اند. این اجتماع دومین که مانس پوشش بیرونی آن می‌شد چه بود؟ به

1. Audrey J. Richards

2. Bemba

3. Marc Bloch

4. Manses

5. Hide

6. Hufe

احتمال قوی خانواده‌ای که از طایفه جدا شده بود... خانواده‌ای که هنوز از نوع پدرسالاری است و آنقدر بزرگ هست که بتواند چندین زوج خویشاوند را در خود جای دهد. در انگلستان کلمه هاید همان معنی را دارد که در زبان لاتین: ترا اونیوس فامیلیه^۱، یعنی (زمین یک خانواده).

ش. ادمون پرن^۲ در توصیف زندگی کشاورزی در منطقه لرن، این نکته را تأیید می‌کند: «اینکه مانس، در اصل حصه زمین بوده که فقط از طرف یک خانواده کشت می‌شده برای اثبات طریقه عمل دوران سرووئرینها^۳ کفایت می‌کند. در حقیقت در قرن هفتم، عوارضی که به پادشاه و کلیسا داده می‌شد، برحسب سران خانواده، نه مانسها محاسبه می‌گردید.»

پس این خانواده بزرگ و یا طایفه است که ده را در تصرف دارد و خانواده به معنای اخص است که مزرعه را دایر می‌سازد.

پیش از هر چیز دیگر با مسأله آباد کردن ادواری زمینهای تازه روبروست و این آباد کردن - همچنانکه از نمونه اقوامی که هنوز در این مرحله از تکامل قرار دارند و نیز از ترانه‌های کهن چینی برمی‌آید - کاری است که تمام مردم ده دسته جمعی انجام می‌دهند. منطقی است که در چارچوب سازمان تعاونی کار، زمین قابل کشت که مشترکاً آماده گردیده به صورت مالکیت مشترک بماند و زمان به زمان از نو تقسیم شود. فقط باغچه پیرامون خانه که خانواده به تنهایی آباد کرده یا در آن درختان میوه کاشته است، به طرف مالکیت خصوصی تحول می‌یابد. وانگهی در زبان عامی فرانسوی و آلمانی، کلمات Garten, Jardin، باغچه با کلمه «پرچین» مترادف است، یعنی زمینی که کسی را بدان - برخلاف کشتگاهها که به صورت مالکیت مشترک است - اجازه ورود نیست^۴.

شواهد زبانی و تاریخی بسیار نیز بر این دلالت دارد که زمینهای

1. Terra Unius Familiae

2. CH. Edmond Perrin

3. Merovingiens

۴. هنگامی که دودمان تانگ Tang (در سال ۶۱۸ میلادی) بر اثر یک قیام دهقانی روی کار آمد، تقسیم مجدد زمینهای قابل کشت را از نو معمول داشت، حال آنکه باغها را در تصاحب موروثی خانواده‌های روستائی باقی گذاشت.

قابل کشت به صورت ادواری از طریق قرعه از نو تقسیم می شدند. زمینهای قابل کشت منطقه لرن را در اصل «قرعه» می نامیدند. در فلسطین توراتی نیز زمینهایی که از طریق قرعه کشی برای کشت تقسیم می شد ناها^۱ (قرعه) نام داشت و این لفظ بعدها مترادف مالکیت شد. در یونان باستان نیز وضع چنین بود. هنگامی که با توسعه روشهای پیشرفته کشاورزی، حدود زمینهای زراعتی تثبیت می شود و آباد کردن دسته جمعی زمین دیگر در زندگی روستا نقش چندان مهمی بازی نمی کند، مالکیت خصوصی مزارع، رفته رفته ظاهر می شود. لکن تا هنگامی که جماعت روستائی هنوز از هم نگسیخته است، مالکیت مشترک همچنان به اشکال گوناگون وجود دارد. در کنار خانه ها و باغها از سوئی، و زمینهای قابل کشت از سوی دیگر، بخش سوم ده که اساساً از چراگاهها و جنگلها تشکیل شده در مالکیت مشترک می ماند: حق استفاده رایگان از مراتع، ایجاد و بهره برداری مشترک آسیابها و چشمه ها و استفاده از آن، ده را به عنوان واحدی تلقی کردن که به طور دسته جمعی مسؤول پرداخت مالیات است.

یاریهای متقابل به هنگام کار، حق تأسیس مزرعه در آن بخشی^۲ از جنگل که برای کشت تراشیده اند — همه این نمونها حکایت از آن دارند که از قرنهای متمادی به این طرف در زندگی روستا همبستگی اشتراکی بچشم می خورد که ریشه اش را باید در مالکیت مشترک ایام گذشته جستجو کرد. ذکر همه منابعی که دلالت بر آن دارند که زمین و کشتزار در مرحله ای از تکامل کشاورزی، نزد همه اقوام متمدن در تصاحب جماعت بوده ناممکن است. از این روست که در اینجا به ذکر مهمترین این منابع بسنده می کنیم: یوشی تومی^۳ جماعت روستانشین ژاپن را که مورا^۴ نام داشت توصیف کرده است. یوزوبورو تا که کوشی^۵ در کتاب مفصلش به نام «جنبه های اقتصادی تاریخ تمدن ژاپن»^۶ شرح داده است که در دوران کهن، زمین مالکیت مشترک داشت و کشتگاهها هر بار از راه قرعه تقسیم می شدند. بوکه^۷ می نویسد که

-
1. Nahala 2. Yoshitomi
 3. Mura 4. Yosoburo Takekoshi
 5. Economic Aspects of the history of civilisation of Japan.
 6. Bocke

«در اندونزی، جماعت روستا، جماعت اصلی است»، ویت فوگل^۱ نظام تزینگ-تین^۲، یعنی تقسیم کشتگاههای دهکده چینی به نه مربع را بررسی کرده و در این نظام، جماعت روستا ناشی از تصرف جمعی زمین را کشف کرده است. پروفیسور دیکمنز^۳ در اثرش درباره سرزمین فراغنه به این نکته اشاره صریح می کند که زمین در اصل به طایفه تعلق داشت و از طریق قرعه، منظمآ از نو تقسیم می شد. پروفیسور ژاک پیرن^۴ نیز در کتابش به نام «تاریخ نهادها و حقوق خصوصی در مصر قدیم»^۵ عینآ همین نکته را تصریح می کند. ژاک وولرس^۶ که نظام کشاورزی را در نزد یکی از اقوام عرب به نام علوی بررسی کرده، به رد پای مالکیت جمعی برخورده است که در عصر قدیم در سراسر جهان اسلامی متداول بود: «مشاع آن دهاتی را می گویند که زمین و کشتزار به جماعت روستا تعلق دارد. هیچ کس زمینی ندارد که از آن خودش باشد، بلکه هر کسی را بر سراسر منطقه حقی است. این حق، در تقسیم مجدد ادواری... که معمولآ هر سه سال یک بار روی می دهد، سهم معینی از زمین را برای او تضمین می کند.»

نشریه نیمه رسمی افریکن ساروی^۷ درباره افریقای مرکزی و شرقی می نویسد: «کاملاً درست است که در آن بخش از افریقا که مورد بررسی ماست، زمین در مالکیت جمعی قبیله یا گروهی است که اکثریت دارد.» ریموند فرث درباره اقتصاد تیکویا (پولینزی) می گوید: «باغهای میوه و سبزی، ملک سنتی خانواده بزرگ است.»^۸

پژوهشهای تاریخی، مالکیت جمعی زمین را در یونان عهد هم، «مارک» ژرمن، دهکده قدیم آرتکها، دهکده هندی قدیم در زبان نوشته های بودائی، دهکده اینکا (که زمینهای شخم زده را ساپسلپاشا^۹ یعنی زمینی^{۱۰} که به همگان تعلق دارد) می نامند. دهکده در امپراتوری بیزانس خاصه در مصر، سوریه، تراکیا^{۱۱} آسیای صغیر و در بالکان پیش از استعمار اسلاوها در روسیه

1. Wittfogel 2. Tsing-Tian 3. Dyckmans

4. Jacques Pirenne

5. Histoire des Institutions et du droit privé de l'ancienne Egypte.

6. Jacques Weulersse 7. African Survey 8. Sapslpacha

9. Pacha 10. Thrakien

قدیم (با جماعت روستایش اویه چینا^۱) اسلاوهای جنوبی، لهستان، مجارستان و غیره تأیید می‌کند. سر جرال د کلازن^۲ مطالعه‌ای که برای اف. آ. او (سازمان تغذیه و کشاورزی جهانی) انجام داده است، اشاره می‌کند که کشاورزی در آغاز، همیشه در چارچوب نظامی انجام می‌گرفته است که براساس مالکیت دسته‌جمعی و تجدید تقسیم ادواری زمین قرار داشته است.

کشاورزی آبی - گاهواره تمدن

کشاورزی در آغاز، سخت درمانده و نامنظم بود: انسان قدرت بارور نگهداشتن زمین را نداشت. کشف آبیاری مصنوعی و اثرات آیش، سراسر تکنیک کشاورزی را دگرگون کرد. عواقب این انقلاب کشاورزی قابل پیش-بینی نبود. پرورش حیوانات خانگی و نخستین آزمونهای کشاورزی، نظارت بر وسایل معیشت را در اختیار انسانها گذاشت. بکار بستن منظم آیش و پیش از همه آبیاری، به همراه استفاده از حیوانات برای انسان که فقط به کارش وابسته بود، اضافه خوراکی مستمر و پراهمیت را تضمین کرد. در بین‌النهرین، از هر دانه بذر، صد دانه گندم بلست می‌آمد.

به برکت این مازاد دائم مواد غذایی، پیشه‌وری توانست مستقل گردد، تخصصی شود و کمال یابد. جامعه می‌توانست هزاران انسانی را تغذیه کند که در تولید خوراک شرکت مستقیم نداشتند. شهر از ده جدا شد و تمدن پا به عرصه وجود نهاد.

یونانیان عصرهمر، تمدن را به دیده فرزند کشاورزی می‌نگریستند. چنینیهای عصر کهن «کشف» کشاورزی، بازرگانی و تمدن را به چن‌نونگ^۳ این قیصر افسانه‌ای، نسبت می‌دادند. شنیدنی است که در سرگذشتهای آرتکها، رفاه مردم را نتیجه الهامی می‌دانند که از طرف خدا، در خواب بر کاهن بزرگ نازل شد. پیام خداوند «به مردم مکزیك فرمان داد که بر رودخانه‌ای بزرگ که به دور کوهپایه‌ای می‌پیچید، سدی ببندند تا بردشتهای جاری گردد.» اینها فقط نمونه‌هایی اندکند. هایشل‌هایم مورخ کاملاً حق دارد که می‌گوید کشاورزی پای بست همه تمدنها و از جمله سرمایه‌داری نوین است. دائرة

المعارف علوم اجتماعی امریکا می‌نویسد: «تا به امروز، نه تاریخ و نه باستان‌شناسی، توانسته‌اند تمدنی کشف کنند که به سه نوع غله، یعنی گندم، ذرت و برنج، بستگی فراوان نداشته باشد.»

رسیدن به کشت آبی و ظهور زندگی شهری که از آن منشعب شد در بسیاری از مناطق جهان، آنجا که شرایط طبیعی موافق بود، روی داد. به دشواری می‌توان گفت که این روشها در نزد اقوام مختلف، تا چه حد مستقلاً به تکامل رسیده است؛ بنظر می‌رسد که نزد برخی از اقوام، وضع چنین بوده است. توسعه کشاورزی از طریق آبیاری زمین، مازاد مستمر و فراوانی مواد غذایی، تخصیص پیشه‌وری و پیدایش شهرها را در مناطق گوناگون باز می‌یابیم: پنج هزاره پیش از میلاد در دره نیل، دجله و فرات، چهار هزاره پیش از میلاد در دره هوانگ‌هو^۱ در چین، در ایران و در جزیره قبرس، سه هزاره پیش از میلاد در دره سند، آسیای مرکزی و جزیره کرت، دو هزاره پیش از میلاد در سرزمین یونان، آسیای صغیر، دره دانوب و سیسیل، یک هزاره پیش از میلاد در ایتالیا و عربستان جنوبی (پادشاهی مینئا^۲ و تمدن صبا)، یک هزاره پس از میلاد مسیح در آفریقای غربی (غنا، مالی، سانگهوتی، دردره‌های نیجر و سنگال)، در امریکا (مکزیک، گواتمالا و پیرو).

انقلاب ذوب فلزات

نوسازیهای تعیین کننده در تکنیک کشاورزی، بطور کلی با پایان عصر نوسنگی همزمان است. السانها که از قید اختناق آورگرسنگی رها شده بودند، می‌توانستند تمنای فطریشان را به دانستن و پژوهیدن نشو و نما دهند. اینان مدت‌ها بود که پختن برخی از انواع خاک رس را در آتش به منظور کوزه‌گری، آموخته بودند. هنگامی که سنگهایی به آتش افکندند، به کشف فلز نائل آمدند و دریافتند که فلز برای فراوردن ابزارکار چه مناسب است. مهمترین مراحل این انقلاب تکنولوژیک، کشف متوالی مس (شش هزار سال پیش از

1. Hoang-Ho

۲. Minea از نظر سنت شناسی یعنی «آب چشمه، آب بهاری» در همین دوران، آلمان و گالیسی نیز از طریق بکار بستن آتش به تمدن می‌پیوندند.

میلاد در دره دجله، فرات و نیل)، قلع، برنج (سه هزار سال پیش از میلاد در مصر، بین النهرین، ایران و هند) و سرانجام آهن بود.

عواقب انقلاب ذوب فلزات، پیش از هر چیز به کشاورزی اثر می‌گذارد که همچنان فعالیت اصلی اقتصادی جامعه است. بر اثر استعمال ابزار فلزی در کشاورزی، و پیش از همه خیشهای فلزی، استفاده از نیروی کشش حیوانات ضرور می‌گردد، و بدین ترتیب باردهی کار، جهشی بزرگ به پیش می‌کند. استفاده از گاواهن با خیشهای آهنی، در قرن هفتم - هشتم پیش از میلاد توسعه کشاورزی (سطحی) و ظهور شهرها را بر زمینهای سخت اروپا ممکن ساخت. رواج ابزار کار آهنی در طی قرن هشتم میلادی در ژاپن، امکان می‌دهد که دامنه زمینهای زراعتی گسترشی در خور اعتنا بیابد و در نتیجه جمعیت رو به افزایش نهد.

بدین ترتیب شرایط مادی رونق تکنیکهای پیشه‌وری و جدائی شهر از ده، آماده می‌گردد. بالا رفتن رفاه عمومی، موجب افزایش جمعیت می‌شود، و

۱. افزایش جمعیت برای انسان نیز، مانند هر موجود زنده، بهترین معیار پیشرفت است. راتسل Ratsel جغرافیدان بادر نظر گرفتن شرایط گوناگون زندگی از آغاز قرن حاضر - جدول زیرین را درباره تراکم جمعیت تهیه کرده است که ما آن را، به شکلی اندک ساده‌تر، در اینجا می‌آوریم:

جمعیت در میل مربع	
قبایل شکارچی و ماهیگیر در مناطق دنیای مسکون (اسکیموها)	
۵/۰۱۵ - ۵/۰۰۵	
قبایل شکارچی و صیاد ساکن مناطق استپ (بوشیمنها، استرالیائها، پاتاگونها)	
۵/۰۲۵ - ۵/۰۰۵	
قبایل شکارچی با کشاورزی ابتدائی (دازاک، پاپوئا، سیاهپوستان فقیر، سرخپوستان تپه‌نشین).	
۵ - ۲	
قبایل ماهیگیر ساکن در سواحل دریاها و رودخانه‌ها (سرخپوستان تا امریکای شمال غربی، اهالی جزایر کوچک پولینزی).	
۵ - ۲	
چوپانان بادیه‌نشین.	
کشاورزان با پیشه‌وری و بازرگانی کم رشد (افریقای مرکزی، مجمع‌الجزایر مالایا).	
۱۵ - ۵	
بادیه‌نشینان کشاورز (کوردوفان، ایران، سنار).	
۱۵ - ۱۰	

افزایش جمعیت یعنی پیدایش نیروهای کار تازه. مازاد موادخوراکی، شرایط زندگی کارگران شهری را فراهم می آورد. فلزات، نخستین و اصیلترین مواد کار این پیشه‌ورانند. پیشه‌وران که نخست به ساختن اشیاء تجملی و زیورآلات مبادرت می‌ورزیدند، رفته رفته به ساختن اسلحه و انواع ابزار کار آغاز می‌کنند. با ذوب و ریخت فلزات، پیشه‌وری به استقلال قطعی دست می‌یابد.

تولید و تراکم

کشاورزی قادر به حفظ و افزایش حاصلخیزی زمین، مازادی دائم از مواد خوراکی و محصول اضافی اجتماعی مهمی پدید می‌آورد. این محصول اضافی نه فقط مبنای تقسیم کار اجتماعی، تمایز پیشه‌وری از کشاورزی وجدائی شهر از ده، بلکه در عین حال شرط اساسی تقسیم جامعه به طبقات است. تا هنگامی که جامعه فقیرتر از آن است که بتواند ایجاد مازاد مداومی را ممکن

→

اقوام با کشاورزی سطحی (کشورهای اسلامی، آسیای غربی و سودان،	
کشورهای اروپای شرقی).	۱۰ - ۲۵
قبایل ماهیگیر که کشاورزی نیز می‌کنند (جزایر اقیانوس آرام) تا	۲۵ -
مناطق دارای کشاورزی عمقی (اقوام اروپای مرکزی)	۱۰۰
مناطق اروپای جنوبی با کشاورزی عمقی	۲۰۰
مناطق هند دارای کشت آبی	۵۰۰ بیش از
مناطق اروپای غربی با صنایع بزرگ	۷۵۰ بیش از

۱. در اروپای قرون وسطی، فلزکاران نخستین پیشه‌ورانی هستند که به اقتضای شغل برای بازار کار می‌کنند. کلمه لاتینی فابریس Faber و کلمه آلمانی شمیت Schmied، در اصل پیشه‌ور معنی می‌دهند. در اروپای شرقی و مرکزی در دوران مفرغ، تمدن شهری پدیدار نمی‌گردد، در اینجاخیش آهنی است که موجب محصول اضافی فراوان می‌گردد. در عوض، شرایط اقلیمی و تراکم جمعیت موجب می‌شود که در آمریکای مرکزی، پیش از متداول شدن ابزار کار آهنی، تمدن به نشو و نما درآید. این استثنائات به نوبه خود نشان می‌دهد که تولید و تمرکز فراوان محصول اضافی اجتماعی شرط راستین برآمدن تمدن است. اینکه اقوام کی و چگونه به این محصول اضافی دست می‌یابند، مسأله‌ای است که به چگونگی شرایط محیط طبیعی مربوط است.

سازد نابرابری اجتماعی نمی‌تواند توسعه فراوان یابد. هم امروز نیز در خاور نزدیک در حالی که زمینهای حاصلخیز در تملک زمین‌دارانی است که نیم یا بیشتر محصولات دهقان را می‌گیرند، در زمینهای مناطق کوهستانی «محصول آنقدر ناچیز است که زمین را تاب پذیرفتن فشار دوگانه رعیت و مالک نیست.» در شرایط بدوی، برده وجود ندارد.

د) شرایطی که دو دست را یارای آن نیست که بیش از آنچه یک‌دهن می‌خورد تولید کند، زمینه اقتصادی پیدایش برده‌داری مهیا نیست. «برده‌داری هنگامی پدید می‌آید که انسان اندوختن محصولات متراکم کار یا گماردن آن را برای ساختن ابنیه بزرگ آموخته است.»

«هابهاوز»، «ویلر» و «گینزبرگ» که نهادهای اجتماعی ۴۲۰ قبیله بدوی را مطالعه کرده‌اند، بدین نتیجه رسیده‌اند که نزد اقوامی که کشاورزی و دامپروری نمی‌دانند، هیچ نوع بردگی نیز بعشم نمی‌خورد. پژوهندگان مذکور در نزد یک سوم اقوامی که شبانی می‌کنند یا آغاز به کشاورزی کرده‌اند، جوانه‌های نظام برده‌داری را کشف کردند. برده‌داری، در مرحله اقتصاد کشاورزی کاملاً تکامل یافته، نمودی همگانی است. سی سال پس از پژوهشهای مذکور داریل فورد^۱ نیز به نتایجی همانند رسید.

از زمانی که محصول اضافی، مدام و به میزان بسیار توانست تولید شود، برای بخشی از جامعه این امکان پدید آمد که از کار تولیدی روی گرداند و به حساب بخش دیگر جامعه از ساعات فراغت بهره‌مند گردد^۲.

برده ساختن اسیران جنگی و غیر جنگی (در پولینزی، برده را تانگاتا تائونا^۳ می‌گویند، یعنی انسانی که جنگ او را آورده است)، یکی از دو شکل

1. C. Darryl Ford

۲. بدیهی است که این فقط يك امکان است، چرا که از سوی دیگر این امکان نیز وجود دارد که ساعات فراغت بدست آمده، از ساعت کار همه تولید کنندگان بکاهد تا همگان بتوانند در آن اثنا به فعالیتهایی سوای فعالیت اقتصادی بپردازند. چنین می‌نماید که کار در نزد سیانهای Siane گینه جدید بر همین منوال بوده است. به گفته سالیسبوری Salisbury، پس از آنکه در اینجا تبرهای فولادی جای تبرهای سنگی را گرفت، سهم کاری که به تولید ضروریات زندگی اختصاص داشت از ۸۰ درصد به ۵۰ درصد کاهش یافت.

3. Tangata-Taua

متداول تقسیم جامعه به طبقات است. شکل بدوی دیگر تقسیم جامعه به طبقات این است که بریخشی از جامعه، مالیات تحمیل می‌گردد.

چون کار کشاورزی پیشرفته در دهات کوچک بیشمار انجام می‌گیرد، هر دهی محصول اضافی آنچنان اندکی تولید می‌کند، که به‌خودی‌خود نمی‌تواند موجب پیدایش طبقات و پیشه‌وری به‌عنوان شغل گردد^۱. از این رو است که تمرکز این محصولات اضافی به‌صورت شرط مقدماتی بکار بستن انتفاعی آن درمی‌آید.

«در یک اقتصاد روستائی که آنچنان عقب‌مانده است که بخش بزرگی از گوساله‌های هر فصل خورده می‌شوند، مازادی که یک خانواده علاوه بر مصرف خانگیش تولید می‌کند به‌احتمال قوی خیلی اندک بوده است. برای آنکه چنین جماعتی بتواند مقدار چشمگیری از اسوال بیگانه - محصولات خارجی مانند نمک و فلزات - بدست آورد می‌بایست مازاد (خانواده‌ها) را جمع کند. شواهد تاریخی تمدنهای مفرغی در مشرق‌زمین و اطلاعات قوم-نگاری درباره پولینزی و امریکای شمالی ثابت می‌کند که هم مسند رئیس قبیله و هم اعتقاد به‌خدا، برنوعی تمرکز دلالت دارد. رئیس حقیقی یا خدای خیالی می‌تواند از هدایای داوطلبانه و قربانیهائی که هر خانواده هواخواه یا پرستنده از مازاد ناچیز خود می‌آورد، مازاد درخور اعتنائی فراهم سازد.»

آنچه در آغاز تحفه‌ای گهگاهی و دلبخواه بود، بعدها اجباری و همیشگی می‌گردد. در نتیجه اعمال قدرت، یعنی تأسیس دولت، نظم اجتماعی استقرار می‌یابد که بر این مبنا استوار است که دهقانان مازاد موادغذائی خود را به اربابان تازه می‌دهند^۲.

۱. به‌گفته آشورشناس امریکائی آ. ال. اوپنهایم A. L. Oppenheim از نخستین شهرهای بین‌النهرین فقط دهات بزرگی بودند که همان ساخت جماعت ده را حفظ کرده بودند.

۲. در نوپ Nupe، پادشاهی نیجریه، نزولی که به‌رئیسان ده پرداخت می‌شود، هنوزهم کینتا Kynta (هدیه)، نام دارد، حال آنکه در حومه بیدا Bida، پایتخت کشور، آن را یکدهم (دزانکا Dzanka) می‌گویند. این نیز جالب است که کلمه عربی «مخزن» که چیزی مثل «حکومت» معنی می‌دهد، از مصدر ←

مالینوفسکی درباره بدوی ترین اقوام می گوید: «این اقوام نه قدرت مرکزی دارند و نه قدرت سیاسی، و در نتیجه نه پلیس در اختیار دارند و نه چریک و نه نیروهای مسلح. قبیله ها با یکدیگر به جنگ نمی پردازند. قصاص جراحتهای شخصی از طریق حملات پنهانی یا جنگ تن بتن انجام می گیرد... در هر حال جنگی میان آنان روی نمی دهد.» داریل فورد به هنگام توصیف کمونیسم ابتدائی کلان تونگوز در سیبری شمال شرقی اشاره می کند که ریاست قبیله در نزد آنان موروثی نیست^۲. در عوض، بنا به گفته هایشل هایم در نخستین شهرها، سازمانی دولتی پدیدار می گردد: «جمعیت مراکز جدید، بیشتر از قشری که مستمری می گرفت [یعنی قشری که محصول اضافی کار کشاورزی را به خود اختصاص می داد]، و از شاهزادگان، اشراف و روحانیان تشکیل می شد. بر اینان می بایست قشری از کارمندان، عاملان و مستخدمان را که به طور غیر مستقیم به وسیله این قشر بالا (یعنی دستگاه دولتی) نگهداری می شوند افزود...» این طبقات، گذشته از تمرکز دادن و متمرکز کردن محصول اضافی اجتماعی، از حیث اجتماعی نقشی پیشرو و ضروری نیز بازی می کردند. اشیای تجملی که اربابان تازه سفارش ساختن آن را به پیشه وران می دهند، توسعه هنر را ممکن می سازد. اینان، از طریق تراکم محصول اضافی اجتماعی، تفکیک آن را نیز امکان پذیر می سازند، و این تفکیک محصول اضافی، به نوبه خود یعنی تفکیک تولید. اینان به شکرانه فراغت خود، تراکم معرفتها، شیوه ها و روشهای را امکان پذیر می سازند که نگهداری و افزایش نیروهای تولیدی را دو کشاورزی ضمانت می کند: معرفتهای نجومی و هواشناسی که درباره چگونگی آب، زمان

→

«خزن» — اندوختن، جمع کردن — مشتق می شود که کلمه فرانسوی Magasin و کلمه اسپانیائی almacen نیز از اشتقاق آن است.

1. Tungus

۲. نزد سرخپوستان نامبی کوآرا Nambikura، رئیس قبیله نقش میانجی دارد و نمی تواند کاری را بر کسی تحمیل کند. وقتی که لوی استروس از یک سرخپوست نقش رئیس قبیله را پرسید، پاسخ شنید که «او در جنگ پیشاپیش همه حرکت می کند»، و این همان پاسخ بود که در سال ۱۵۶۰ — یعنی ۴۰۰ سال پیش — مونتینی Montaigne از یک سرخپوست امریکائی شنیده بود.

مساعد جمع‌آوری خرم و رهانیدن احتمالی آن از آسیب، اطلاعاتی بدست می‌دهد، معرفتهای هندسی که به یاری آنها می‌توان زمینها را تقسیم کرد، تکنیک قابل کشت کردن زمینهای تازه - ضرورتی که افزایش جمعیت آن را تحمیل می‌کند - در حدی که از توانائی یک یا چند دهکده بیرون است، کسب معرفتهائی برای کانال‌سازی، سد سازی و کارهای دیگری که برای آبیاری لازم است و غیره^۱.

تکنیکهای تراکم توجیهی می‌شود برای تصاحب امتیازات مادی وسیع. اگر هم تراکم از حیث تاریخی اسری ناگزیر است، اما به هیچ وجه ثابت نگردیده که، خود جماعت با گذشت زمان نمی‌توانستند این کار را انجام دهند. در هر حال، قومی که به این امتیازات گردن می‌نهاد، آن را به مثابه اربابی تلقی می‌کرد، و درصدد مقابله با آنها برمی‌آمد، مانند آن روستای مصر که در «هجوبیشه‌وری^۲» به سخن می‌آید.

وانگهی مفهوم مارکسیستی «ضرورت تاریخی» بسیار فراگیرتر از آن است که طرفدارانش بسادگی می‌پندارند. این مفهوم، به شیوه‌ای دیالکتیکی، هم تراکم محصول اضافی اجتماعی را در برمی‌گیرد که به دست طبقات مالک گذشته انجام می‌گردد، و هم مبارزه روستائیان و بردگان را علیه این طبقات، مبارزه‌ای که بدون آن، نبرد استقلال پرولتاریای مدرن امروز، سخت دشوارتر می‌بود.

آیا «مازاد اقتصادی» وجود دارد؟

مفهوم محصول اضافی اجتماعی که از مازاد دائم وسایل معیشت سرچشمه می‌گیرد برای تحلیل مارکسیستی اقتصاد، اهمیتی اساسی دارد. این

۱. در ۲۴۵ سال پیش، کائوتیلیا Kautilya نخست وزیر پادشاه هند، مائوریا Maurya در کتابش به نام «آرتا کسترا Arthacastra» اشاره می‌کند که منشأ هر تمدنی، در کار روستائیان است، «این واقعیت که دهات، نیازمندیهایشان را خود بر آورده می‌سازند و کار درمزارع تنها تفریح (۱) اینان است، موجب افزایش ثروت پادشاه، ذخیره کالا (بازرگانی!) گندم و اجناس منقول (ثروت منقول) می‌گردد.»

مفهوم تا چندی پیش نه تنها از طرف تئوری دانان اقتصاد پذیرفته می شد، بلکه مورد تأیید همه مردم شناسان، باستان شناسان، و مورخان اقتصاد بدوی نیز بود. استناد مدام به آثار این کارشناسان در نخستین فصول این اثر، گواهی بر آن است که اطلاعات تجربی علم امروز، فرضیه های اصلی تحلیل مارکسیستی اقتصاد را تأیید می کند.

یگانه حمله علمی جدی به مفاهیم مازاد اقتصادی و محصول اضافی اجتماعی در اقتصاد پیش از سرمایه داری، به وسیلهٔ پروفیسورهای پیرسن^۱ در فصلی از کتاب: «بازرگانی و بازار در امپراتوریهای قدیم^۲» که با نظر پیرسن، کارل پولانی^۳، کنراد آرنزبرگ^۴ فراهم آمده صورت گرفته است. این اثر ارزش آن را دارد که بردش، نکته به نکته، دلیل بیاوریم. انتقاد پیرسن را می توان در پنج نکته خلاصه کرد:

۱. مفهوم: «مازاد اقتصادی» مفهومی مغشوش است، چرا که تفاوتی اساسی را پرده پوشی می کند: تفاوت بین مازاد مطلق به معنای فیزیولوژیک کلمه، که بدون آن جامعه قادر به زیستن نیست، و مازاد نسبی که تشکیل آن را جامعه تصمیم گرفته است.

۲. «مازاد اقتصادی» به معنای مطلق و زیست شناسیش وجود ندارد. تعیین حداقل وسایل معیشتی که فرد، در صورت مصرف کمتر از آن، از گرسنگی خواهد مرد، غیر ممکن است. تعیین این حداقل برای سراسر جامعه نیز غیر ممکن است. در هر حال سطح این حداقل آنچنان نازل است که دلیلی در دست نیست که هرگز روزی تمامی یک جامعه انسانی در آن سطح زندگی کرده باشد.

۳. مازاد نسبی، نتیجه تحول اقتصادی، و خاصه افزایش باردهی متوسط کار نیست. همیشه و همه جا مازاد بالقوه وجود دارد. تصمیم به ایجاد یا افزایش منابعی که به مصرف تولید کنندگان اختصاص نمی یابد، تصمیمی اجتماعی است که چه بسا ممکن است به دلایلی کاملاً غیر اقتصادی (مذهبی، میاسی یا حیثیتی) گرفته شود.

1. Harry W. Pearson

2. Trade and Market in the Eearly Empires

3. Karl Polanyi

4. Conrad Arensberg

۴. کوچکترین دلیلی وجود ندارد که ثابت کند پیدایش مالکیت خصوصی، مبادله کالا به کالا، بازرگانی، تقسیم کار، بازار، پول، طبقات تاجر-پیشه و استثمار در اثر پیدایش مازاد اقتصادی در لحظات بحرانی توسعه جامعه بشری باشد. چنین احکامی را فقط می توان براساس این اصل موضوعه توجیه کرد که: «جریان منطقی توسعه اقتصادی به نظام مبتنی بر بازار اروپای قرن ۱۹» منتهی می گردد.

۵. وانگهی سراسر این پندار برسطحی ترین ماتریالیسمی اتکا دارد که «توسعه اقتصادی و اجتماعی را بر ظرفیت ناچیز در معده انسان مبتنی می سازد». در تمام مراحل هستی مادی، از منابع اقتصادی، برای هدفهای غیراقتصادی استفاده شده است.

استدلال پروفیسور پیرسن از تمایز میان «مازاد مطلق» و «مازاد نسبی» سرچشمه می گیرد، تمایزی که - البته - خود او مطرح کرده است. تا آنجا که ما می دانیم، نه فیزیوکراتها و نه تئوری دانان اقتصادی مکتب کلاسیک از گلیس، و از همه کمتر مارکس و انگلس، هیچ کدام «حداقل معیشت» را مفهومی مطلقاً زیست شناسی ندانسته اند. لکن به هیچ وجه نمی توان چنین نتیجه گرفت که این مفهوم، در هر مورد عینی، اهمیت دقیق تاریخی نداشته است، یعنی بتوان سطح معیشتی را که یک قوم در یک دوران معین حداقل می داند به دلخواه پائین آورد. از این رو نادرست است اگر بگوئیم که هر جامعه مستقل از افزایش درباردهی متوسط کار، سرچشمه بالقوه ای برای مازاد در اختیار دارد. بدیهی است که هیچ جامعه ای اسکان بقا ندارد مگر آنکه تولید آن، گذشته از فراهم آوردن ماده ترین آذوقه ها، نگهداری ابزار کار موجود را نیز کفایت کند. در این معنای «مطلق» کلمه، هیچ جامعه ای که به سطح معیشت زیست شناسی محض اکتفا کند قادر به ادامه حیات نخواهد بود. لکن تا هنگامی که انسان، وسایل معیشت خود را به نظارت خود در نیآورده است - به عبارت دیگر: تا هنگامی که ما با عشایر و قبایل بدوی روبرو هستیم که از راه میوه چینی، شکار و ماهیگیری تغذیه می کنند - این: «مازاد» هم کاملاً تصادفی و هم سخت محدود است. دلیل این امر خیلی ساده است: ازدیاد غیرعادی، اگر با افزایش تولید همراه نباشد، نه تنها «مازاد ثابت» بنابر نمی آورد،

بلکه به عکس موجب گرسنگی می شود، چرا که تعادل اکولوژیک (زیست محیطی) آن منطقه را بر هم می زند.

هنگامی که پیرسن می نویسد که هیچ جامعه انسانی در چنین سطحی از فقر زندگی نکرده است، در واقع دچار اشتباهی می شود شبیه آن اشتباهی که خود به حق می نویسد که اقتصاددانان کلاسیک جدید مرتکب شده اند. همچنانکه اینان فعالیت اقتصادی را همچون تابعی از اقتصاد مبتنی بر بازار تصور می کنند پیرسن هم سراسر گذشته اقتصادی بشریت را در پرتو اقتصاد آن اقوام بدوی می بیند که یا به تمدن دست یافته اند یا در آستانه تمدن ایستاده اند، یعنی اقوامی که «انقلاب عصر نوسنگی» را پشت سر گذاشته اند و آغاز کشاورزی و دامداری کرده اند. اما هنگامی که بیندیشیم که دوران پس از این انقلاب، فقط بخشی ناچیز از مدت زمانی را تشکیل می دهد که انسان در زمین پیدا شده است، هنگامی که در نظر بگیریم که صدها، بل هزاران قبیله بدوی، پیش از رسیدن به دوران انقلاب نوسنگی، به علت ناتوانی در حل مسأله تغذیه در محیطی طبیعی که تغییر یافته، نابود شدند، آن وقت است که درمی یابیم که این حکم چه پادرهاست.

به عکس، چه دلایل منطقی و چه دلایل تجربی نشان می دهد که اکثر جامعه های انسانی پیش از انقلاب عصر نوسنگی^۱، برای معیشت خویش ناگزیر از مبارزه ای مدام بودند. اینان در حال مبارزه ای مدام که گوئی پایان نمی گرفت، بسر می بردند. تمام نهادهای اجتماعی که پیرسن برای اثبات نظر مخالف بدانان تکیه می زند، خاصه (نقش مهم جادوگری و دین) در این جوامع، کاربردهای اقتصادی داشته اند، یعنی می بایست به حل مسأله دلهره انگیز معیشت کمک کنند. «توسعه جهانی اعمال جادوگرانه و مذهبی، در ارتباط با فراگردهای تولید، نشان می دهد... که ترس از عدم تکافوی خواربار، ترسی عمومی است.» اهمیت اساسی انقلاب عصر نوسنگی از اینجا ناشی می شود. برای نخستین بار در دوران ماقبل تاریخ، نظارت بر وسایل معیشت انسانی، از طبیعت به انسان انتقال می یابد. برای نخستین بار این وسایل معیشت — اگر

۱. به استثنای آن قبیله هایی که در شرایط بسیار مساعد طبیعی می زیستند

و از آنان معمولاً به عنوان «شکارچیان پیشرفته» نام برده می شود.

چه محدود اما به میزانی که پیش از آن مطلقاً ناشناخته بود - کثرت تواند یافت. به این دلیل، بخشی بزرگ از جامعه می تواند خود را از ضرورت شرکت مستقیم در تولید خوراک سواد غذائی رها سازد. هیچ داده باستانشناسی و مردمشناسی وجود ندارد که بتواند در رابطه میان ظهور مازاد ثابت سواد غذائی از یک سو و جدائی پیشه‌وری از کشاورزی، جدائی شهر از ده و تقسیم جامعه را به طبقات از سوی دیگر تردید کند.

بدیهی است که ازدیاد باردهی متوسط کار، فقط شرایط ضروری مادی تحول و تغییر اجتماعی را فراهم می سازد. هیچ خودکاری (اتوماتیسم) اقتصادی مستقل از نیروهای اجتماعی وجود ندارد. آدمیان خود تاریخشان را می سازند. جامعه به جود در برابر آن نیروهائی که آهنگ تغییرش را دارند، مقاومت می ورزد. جامعه بدوی از ساخت خود که بر مبنای برابری عمومی قرار دارد، به دفاع برمی خیزد. برای ویران کردن جامعه بدوی که بر مبنای برابری استوار است و تأسیس جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده، به انقلابی اجتماعی نیاز است. لکن این انقلاب فقط هنگامی ممکن است که جامعه به سطحی از باردهی رسیده باشد که به بخشی از آن اجازه می دهد که خود را از کار مادی رها سازد. تا هنگامی که این شرط مادی، این مازاد بالقوه، وجود نداشته باشد، انقلاب اجتماعی مورد بحث غیر ممکن است.

لابد پروفیسور پیرسن پاسخ خواهد داد که بطور کلی انگیزه تعیین کننده انگیزه‌ای اجتماعی بوده است، یعنی جانشین کردن یک «الگوی سازمانی» اجتماعی به جای الگوئی دیگر؟ مابرتی آنچه را که اجتماعی است، با جان و

۱. رجوع شود به فصل دوم کتاب «سازمان تعاونی جامعه که بر اساس اقتصاد زمان کار قرار دارد».

۲. جورج دالتون George Dalton کوشیده است اندیشه‌های پیرسن را گسترش بيشتر دهد. بدیهی است او حق دارد که با بکار بردن نابهنگام اصطلاحاتی چون کوشش نامحدود برای ثروت مادی در جامعه‌های بدوی، مخالفت کند. همچنین او حق دارد با این امر مخالفت کند که مقوله‌هائی که از اقتصاد بازرگانی و پولی ناشی می شوند، در مورد پیکره‌هائی اجتماعی سوای آنها بکار رود. اما او حق ندارد این نتیجه یکجانبه را بگیرد که کمبود لوازم مادی، یک مفهوم

دل می‌پذیریم. ولی مسأله این است که آیا الجمنی از شکارچیان بدوی می‌توانست امپراتوری روم یا حتی بابل حمورابی را بوجود آورد؟ آیا روستائیان بین‌النهرین می‌توانستند صنف مدرن امروزی را پدید آورند؟ به این پرسشها فقط کسی می‌تواند پاسخ گوید که نقش اصلی ازدیاد مازاد اقتصادی و محصول اضافی اجتماعی (ناشی از ازدیاد باردهی) را در تاریخ بشریت درک کرده باشد.

→

خالص «ایده‌تولوژیک» است، یا آنکه برای توضیح منش اقتصادی اقوام بدوی نباید به جستجوی دلایل عقلی در این زمینه رفت. او چنین ادعا می‌کند، «مبادلهٔ لوازم مادی در جامعه‌های بدوی، صرف‌نظر از تبیین موقعیتها و پیوندهای اجتماعی، ترجمان وظایفی اجتماعی است که بخودی‌خود دارای مکانیسم و اهمیت (۱) نیستند، کسی که چنین ادعائی می‌کند، فراموش می‌کند که اقوام بدوی نیز بایستی، مانند جامعه‌های مدرن، به‌زندگی‌شان ادامه دهند، که ادامهٔ زندگی، خواستار تولید لوازم مادی است، که سازمان اجتماعی از ضرورت تولید این لوازم مادی جدا نیست، که انگیزه اقتصادی یعنی تأمین محدود تولید، برآستی در چنین جامعه‌هائی وجود دارد. اگر کسی آهنگ آن نداشته باشد که بررسی علمی تکامل جامعه‌ها را در بست ناممکن سازد، نباید تحلیل این ساخت اجتماعی - اقتصادی را - هرچند هم که گاه دشوار باشد - در همان گام نخست ناممکن جلوه دهد.

مبادله ساده

بر اثر تماس قبایلی با یکدیگر که میوه‌های گوناگون گرد می‌آورند یا حیوانات گوناگون شکار می‌کنند، شرایطی برای مبادله تصادفی پدید می‌آید — «مبادله پایاپای و بازرگانی در مناطقی توسعه می‌یابد که محصولات گوناگون دارد، و بیشه و کرانه و دشت و جنگل، کوه و دره، هر کدام محصولاتی متمایز از یکدیگر به انسانها عرضه می‌دارند، و آنان را به مبادله متقابل برمی‌انگیزند.» اودری ریچاردز^۱ این نکته را که چرا قوم بمبا^۲ در رودزیا این چنین اندک به بازرگانی می‌پردازد، چنین توضیح می‌دهد: «شرایط این منطقه آنچنان یکسان است که برای یک ناحیه تقریباً بی‌معنی است که با ناحیه‌ای دیگر، کالا مبادله کند.»

بنابراین، منشأ مبادله، در خارج از واحد اجتماعی بدوی — دسته، طایفه و قبیله — قرار دارد. زیرا در داخل این واحد معاضدت متقابل و تعاون در فراگرد کار حکمفرماست که مبادله را پذیرا نمی‌شود. در اینجا خدمت هر کس به جماعت از طریق آئینها و عرفها تعیین می‌شود و با توجه به سن، جنس و مناسبات خویشاوندی فرق می‌کند. انسان در ازای انجام این خدمت انتظار پاداش متقابل ندارد. و همین پاداش به دقت اندازه‌گیری شده است که خصیصه اصلی مبادله را تشکیل می‌دهد.

این اندازه‌گیری، ضرورتاً خیلی دقیق نیست، که البته در مرحله مبادله ساده، تصادفی و اتفاقی، نمی‌تواند هم دقیق باشد. طایفه‌ها و قبیله‌هایی که

نوع، مبدأ، شیوه تولید و مصرف دقیق کالائی را که «در مبادله» بدست آورده‌اند درست نمی‌شناسند، ناگزیر در تعیین شرایط مبادله تحت تأثیر خودسری، هوی و هوس و تصادفات قرار می‌گیرند.

مبادله — یعنی عملی که در زندگی اقتصادی مدرن به دقت «سنجیده» می‌شود — در شرایطی مادی پدیدار گردیده‌است که هرگونه اندازه‌گیری دقیقی را ناممکن می‌سازد. مبادله ساده، مبادله تصادفی و اتفاقی است که نمی‌تواند به صورت قسمتی از مکانیسم عادی زندگی بدوی درآید. هم مبادله ممکن است از ظهور تصادفی محصول اضافی و یا از پیدایش بحرانی ناگهانی در اقتصاد بدوی (گرسنگی) نتیجه شود.^۱

در هر دومی، گروه بدوی که می‌داند در همسایگیش گروه‌های دیگری هم هستند، می‌کوشد — چه از راه غارت و چه با وسائل مسالمت‌آمیز — مناسبات مبادله‌ای برقرار سازد. متداولترین شرایط پیدایش مبادله ساده هنگامی پدید می‌آید که دومازاد اتفاقی که از حیث کیفیت طبیعی و فایده با یکدیگر فرق دارند، یعنی دارای ارزش استعمال جداگانه‌اند در برابر یکدیگر قرار گیرند.

مبادله پایاپای صامت و تبادل بخششها

اگر گروهی ابتدائی، پس از تأمین احتیاج خویش، به طور مدام کالاهائی مازاد بر مصرف در اختیار داشته‌باشد، همانا از مبادله ساده می‌تواند مبادله‌ای تکامل یافته برآید. این دیگر پیشامدی تصادفی نیست که به استثنا روی دهد، بلکه نتیجه داد و ستد کم یا بیش منظم است.

تعیین قواعد دقیق مبادله، نتیجه مرحله برزخی درازمدتی است که در آن مرحله هنوز مبادله پراکنده بدون مبنای اندازه‌گیری درستی انجام می‌گرفت. در جماعات بدوی، دوشکل تأمین محصولات خارجی یعنی تبادل بخششها و مبادله پایاپای صامت، وجود دارد که با مبادله ساده و جنگ غارتگرانه

۱. مای ماندل بائوم — ادل May Mandelbaum-Edel در مورد قبیله باشیکا در افریقای شرقی می‌گوید: «بازرگانی (مبادله) فقط هنگامی صورت می‌پذیرد که کمبود آذوقه و خواربار ناشی از بدی محصول، چنین کاری را ناگزیر سازد.»

معادل است. تماس گروههای بدوی غیرخویشاوند با یکدیگر تقریباً هیچگاه تماس گروههای همخوان نیست. این تماسها مناسباتی را برمی‌انگیزد در مرز دوستی و دشمنی، مرزی که به آسانی قابل گذراست.

تجربه به گروههای ناتوانتر می‌آموزد که به هنگام نزدیک شدن دشمن خوفناک، صلاح درگریختن است. دشمن نیز به نوبه خود از تجاربش درس می‌گیرد، و آن اینکه نباید گروههای ناتوانتری را که به محصولاتشان نیاز دارد، نابود کند؛ وگرنه این خطر برایش هست که از داشتن آن محصولات محروم بماند.^۱ بدین ترتیب است که به منظور تحدید دشمنیهای آشکار، مناسبات متعارف مبادله‌ای برقرار می‌گردد که آن را با مفهوم «مبادله پایاپای صامت» تعریف می‌کنند. گروه ناتوانتر، محصولات مورد مبادله را در نقطه‌ای متروک قرار می‌دهد و خود را آنقدر پنهان می‌کند تا طرف دیگر معامله نیز محصولاتش را در همان نقطه بگذارد.

نمونه‌های این مبادله پایاپای صامت در تاریخ اقتصاد فراوان است. مناسبات میان اعراب مغربی و سیاهپوستان در غرب جبل الطارق که هردو تبار شرح داده، یا مناسبات میان بازرگانان ایرانی، تاتاری و یونانی‌روسیه جنوبی و ساکنان استپهای یخزده روسیه شمالی که این بطوطه عرب وصف کرده است، در شمار منابع متقدم این مسأله‌اند. هم امروز نیز مبادله پایاپای صامت در بسیاری از مناطق جهان وجود دارد، از جمله: بین چوکچه‌های^۲ سیبری و ساکنان آلاسکا، بین زنگیهای ساکن دره‌های شمالی جزیره لوسون^۳ در فیلیپین و عیسویان ساکن همان منطقه، بین قبیله آواتوا^۴ ساکن رودزیای شمالی و میان ساکنان نواحی مرکزی و نواحی ساحلی، درگینه جدید، درهند، در اندونزی و غیره.

۱. «موندوگومورها Mundogumor صفحاتی دور دست را درمی‌نوردند، اما نه فقط برای شیخون زدن به دشمنان، بلکه نیز برای برقرار کردن مناسبات بازرگانی. آنان از قومی گرسنه و رنجور که در مناطق شرقی مرداب منزل دارد، دیگ مسی، سبدهای پراز توشه و پشه‌بند می‌خرند. اینان می‌گویند که مواظبنند تا همه را نکشند، وگرنه دیگر کسی نیست که برایشان دیگ بسازد.»

2. Chuckchee

3. Lucon

4. Awatwa

ریشه مبادله پایاپای صامت و مناسبات مبادله‌ای که از روابطی آشکارا دشمنانه برآمده است، تماس گروههای بدوی ناخویشاوند است. همچنانکه دیدیم، در داخل گروه — در اصل — معاملات مبادله‌ای وجود نداشت. خوراک و لوازم ضروری دیگر، مبادله نمی‌شوند، بلکه تقسیم می‌گردند. آنچه هست بخششها، هدایا و تحفی ساده است (اشیاء ارزشدار، معاویذ، زیورآلات) که همانسان که امروز نیز در برخی از خانواده‌ها معمول است — می‌دهند و می‌ستانند؛ و کسی محاسبه نمی‌کند که این داده‌ها و ستاده‌ها را ارزشی همسان بوده است یا نه.

هنگامی که گروههایی از یک تبار، در منطقه‌ای وسیع پخش شده‌اند، بدان‌سان که دیگر رهبری مشترکی برآنان میسر نباشد، در این صورت اینان به گروههایی کوچکتر (گروههای فرودست) تقسیم می‌شوند. مبادله هدایایی که از محصولات گوناگون منطقه هر قبیله تشکیل می‌گردد، به صورت نهادی ثابت و پا برجا درمی‌آید که با تشریفات و نظمی معین، به‌طور ادواری تکرار می‌شود. این تشریفات یا ترجمان همبستگی مادی واقعی گروههای فرودست به یکدیگر است که هیچ یک نمی‌تواند بدون یاری آن دیگر زندگی کند و، یا آنکه نشانه وجود پیوندهای خویشاوندی است.

همین نهاد مبادله تشریفاتی هدایا در گروههایی بدوی نیز همچنان پایدار می‌ماند که، اگر چه به کشاورزی فردی دست زده‌اند، اما هنوز در جماعت ده ماندگارند. اختلاف میان محصولات انفرادی در داخل حوزه جماعت دهکده یا اختلاف میان محصولات دهات خویشاوند، از طریق مبادله هدایا، منظمأ تعدیل می‌گردد. بسیاری از اشکال مبادله تشریفاتی هدایا که امروز معنی اقتصادی‌اش ناپدید شده یا مکتوم می‌نماید، در اصل چنین نقشی بازی می‌کردند.

کلود لوی استروس، در کتابش به نام «ساختهای ابتدائی خویشاوندی» به شیوه‌ای قانع کننده نشان داده است که در این مرحله از تکامل اجتماعی، هم تبادل هدایا و هم تبادل زنان، رابطه‌ای چه نزدیک با زندگی اقتصادی داشته است و این هر دو نمود متوازی — که در جامعه بدوی با یکدیگر همانی دارند، چرا که آنان زنان را به چشم هدیه‌ای می‌نگریستند — چه نقشی در

همبستگی اجتماعی جماعت بازی کرده است. از آن رو که در اینجا مسأله بر سر تقسیم کار میان مرد و زن است، انتخاب ناسنجیده زن، اگر به زوال جماعت نینجامد، همانا موجب تضعیف آن می‌گردد.

به این جهت است که قواعد مبتنی بر روابط متقابل چنین مقرر می‌دارد که یک مرد «فقط از گروهی می‌تواند همسری برگزیند که دارای یک زن زیادی است، چرا که گروه مرد، در نسلی پیش، خواهری یا دختری را به گروه دیگر به زنی داده بود. در عوض، اگر در نسلی پیش، از یک گروه خارجی همسری اختیار شده، اینک برادری خواهرش (یا پدری دخترش) را به این گروه مدیون است.» لوی استروس چنین نتیجه می‌گیرد: «برون - همسری یگانه امکانی بود که می‌توانست گروه را نگاهدارد و از انقسام و تجزیه‌ای پیشگیری کند که از ازدواج خویشاوندان نسبی (خونی) می‌توانست پدید آید.» اعضای قبیله ایبوی اوزیوتم (نیجریه جنوبی)، مبادله خوراک را بدین شرح توجیه می‌کنند: «در روزگار قدیم، پیش از تداول کاساوا در آغاز قرن حاضر، در اثنای سه‌ماه پیش از برداشتن محصول (از ژوئن تا اوت) اغلب کمبود شدید خوراک وجود داشت. شیوه متعارف رساندن خوراک در اثنای این دوره، هنوز هم متداول است: همه کسانی که خوراک در اختیار دارند، به دادن هدایا دست می‌زنند ... مردان موظفند که به زنان و نیاکان مادریشان، خوراک هدیه کنند.»

رسم مبادله تشریفاتی هدایا، می‌تواند از سرزهای یک قبیله درگذرد و چندین قبیله یا قوم منطقه‌ای معین را دربرگیرد. همان سان که مبادله تشریفاتی در داخل گروهی کوچک، ترجمان وحدت و تعاون در فراگرد کار است، گسترش

۱. لوی استروس علیه فریزر به جدال برمی‌خیزد که مبادله زنان را بدین وسیله توضیح می‌دهد که بدویها نمی‌توانستند بهای (عیناً) دیگری برای آنان بپردازند. او به فریزر برحق خرده می‌گیرد که در مورد گذشته به «محاسبه» هائی دست می‌زند که ویژه جامعه‌های «تکامل یافته‌تر» بعدی است. اما او اشتباه می‌کند که می‌گوید، که مبادله زنان با حل عقلانی مسأله‌ای اقتصادی هیچ شباهتی ندارد، این کرداری است که از آگاهی بدوی و غیرقابل تقسیم سر می‌زند. در حقیقت، لوی استروس خود نقش مهم زن را در اقتصادی بدوی نشان داده است. «تنظیم گردش» زنان، بنحوی که هر مرد سالمی از امکانات برابر ازدواج برخوردار باشد، درست با ضرورتی اقتصادی برای تعادل اجتماعی، تطابق دارد.

آن را به چندین قبیله و قوم بایستی به مثابه کوششی تلقی کرد که همکاری مسالمت آمیز را استحکام می بخشد.

«گسیل نمایندگانی به دربار برای خراجگزاری از طرف شاهزادگان ایالات نان پانگ (آسیای جنوب شرقی)، نخست به منظور ادای احترام و تهنیتی به دربار پایتخت چین بود. اینان همیشه به عنوان پیکهائی فرودست به حضور پذیرفته می شدند که سرپردگی و ارادت اربابانشان را به فرزند آسمان نشان می دادند. بدیهی است که اینان از محصولات ایالاتشان هدایائی برای سلطان می آوردند، و سلطان نیز - از روی خوش قلبی - درازای آن، هدایائی بدانان می بخشید. هدایای چینیان اغلب ارزشی بیشتر از هدایای جاوه، بورنئو، یا مالایا داشت. لکن اگر این هدایا را ارزشی همسان نیز می بود، باز هم در اینجا سروکارمان بروشنی با هسته بازرگانی بین المللی است که بزودی رو به نشو و نما می نهد.»

هنگامی که فعالیت فردی اقتصادی - و پیش از همه کشاورزی - در جماعت ده اهمیتی روزافزون پیدا می کند، هنگامی که مبادله تشریفاتی هدایا و مبادله صامت، گوناگونتر می شود و منوال و نظمی معین می یابد، بیش از پیش عناصر تازه اندازه گیری و سنجش هدایای مورد مبادله در جماعت پدیدار می گردد تا تعادل اقتصادی آن حفظ گردد. در «دزا» جماعت روستانشین اندونزی، دو نوع فعالیت اقتصادی در کنار هم وجود دارد: یکی «سامبا سینامبات»^۱ نام دارد که فعالیتی است برای تأمین مهمترین احتیاجات زندگی که آن را پاداشی نیست؛ و دیگری «توله لوئنگ منزه لوئنگ»^۲ که هدفش تأمین احتیاجات شخصی است، و درازای آن می توان انتظار پاداشی کمابیش هم ارزش را داشت. اشلستر^۳ بسیاری از مبادلات تشریفاتی هدایا را مطالعه کرده، به این نتیجه رسیده است که در اغلب موارد، اصل معادل بودن، یعنی اندازه گیری دقیق مابه ازاء، نقشی تعیین کننده بازی می کرد. بدیهی است که آدمی هنوز از اقتصاد بازار دور است که بر مبنای تولید کالا قرار دارد، لکن معادل بودن بعضی محصولات مورد قبول همگان است و حتی همچنانکه از کتاب

1. Desa

2. Samba Sinambat

3. Toeloeng Menseloneng

4. Schlechter

قانون حمورابی برمی آید، به صورت نهادی نیز در آمده است.

مبادله تکامل یافته

مبادله پایاپای صامت و مبادله هدایا، صورتهای برزخی هستند میان مبادله ساده و مبادله تعمیم یافته که می توان آنها را با عنوان مشترک مبادله تکامل یافته مشخص کرد. مبادله تکامل یافته، نه فقط بر اثر برخورد دو مازادگاهگاه، بلکه از طریق مبادله مازادی ثابت و مستمر با محصولات دیگر پدید می آید. هم مبادله صامت و هم تبادل هدایا، می توانند از این مرحله هم درگذرند و در مبادله عمومی به معنای اخص آن، حل شوند.

در جامعه بدوی که در آن پیشه‌وری هنوز به استقلال نرسیده است، بر حسب موقعیت خاص یک منطقه، تخصصی ناحیه‌ای و تقسیم کاری ناحیه‌ای می تواند به تبلور برسد. قبیله‌ای که در چنین منطقه‌ای سکونت دارد، می تواند بخش بسیار بزرگی از فعالیتش را به تولید محصولی ویژه اختصاص دهد. از این روست که قبیله‌های همجوار، به چنین قبیله‌ای به چشم یک متخصص جمعی نگاه می کنند. این قبیله، از آن محصول معین، مازادی درخور اعتنا فراهم می آورد و آن را با محصولات ویژه قبیله‌های دیگر معامله می کند. علم ماقبل تاریخ و مردمنگاری دلالت می کنند که ابزارکار و زیورآلات، نخستین محصولات می توانند به مقدار زیاد از یک مرکز تولیدی معین در عملیات مبادلاتی تکامل یافته وارد شوند. بدین ترتیب است که قبیله «کرو» در ساحل عاج، پیش از استیلای استعمار، با اقوام «ساوان»، پیش از هرچیز، فندقهای کولای تولید شده‌اش را با قطعات آهنی مبادله می کرد که هم برای تولید ابزار کشاورزی و اسلحه، و هم به عنوان وسیله مبادله مصرف می شد. فندقهای کولا و قطعات آهن، عناصری بازرگانی میان شمال و جنوب بودند که برای دو منطقه متمایز جغرافیائی، براستی جنبه مکمل داشتند. بایستی یادآور شد که کروها، در همان زمانی که به این بازرگانی تکامل یافته پرداختند، با قبایلی مانند بائول که به چشم خویشاوند بدانان می نگریستند، هدایائی تشریفاتی مبادله می کردند.

در همان دوران سنگی، پیش از همه در «سن آشول» و جزیره «بوملو» در

جنوب غربی نروژ، کارگاههای درست و حسابی برای ساختن ابزار کار سنگی بوجود آمده بود. در دوران نوسنگی، در بسیاری از مناطق جهان، معادن سنگ چخماق وجود داشت، از جمله در مصر، سیسیل، پرتغال، فرانسه، انگلیس، بلژیک، سوئد و لهستان.

در جزیره «ماروآ» بقایای کارگاهی پیدا شده است که ابزار کار سنگی بخش بزرگی از گینه جدید را نشان می‌داد. هایشل‌هایم^۱ به منابع بسیاری اشاره می‌کند که تأیید کننده این گمان است که در روزگار بسیار بدوی، زیورآلات در مناطقی گسترده در گردش بودند.

با افزایش قابلیت تولید کار و تولید مازاد اندک اما منظم در بسیاری از قبیله‌ها و گروههای قومی همجوار، نظام تخصص ناحیه‌ای می‌تواند به صورت شبکه درست و حسابی مبادله گسترش یابد و در جهت تقسیم کار حقیقی منطقه‌ای به حرکت درآید. مثلاً در بندر آمازون، قبیله‌های مختلف، هر یک تخصصهای خاص خود دارند: منیملها^۲ به کوزه‌گری شهرت دارند، کاراهونها^۳ سمهای خیلی مؤثر درست می‌کنند، بوروها^۴ در ساختن حصیر و ریسمانهای محکم تخصص دارند و نی‌توتوها^۵ در تهیه ننومهارت بسیار نشان می‌دهند. مبادله میان این قبیله‌ها هر چه بیشتر براساس این تخصصها تنظیم می‌شود.

لکن برای هر یک از این قبیله‌ها، تهیه این محصولات اختصاصی، فقط اشتغالی فرعی است که در زندگی اقتصادی‌شان نقشی ثانوی بازی می‌کند. مرکز ثقل فعالیت اقتصادی، همچنان درگردآوری، شکار و ماهیگیری (که گاهی نیز کوششی برای کشاورزی بدان اضافه می‌گردد)، به عبارت دیگر، در جستجوی وسائل امرارمعیشت است. در داخل قبیله که مبادله تکامل یافته اصلاً وجود ندارد — مگر به صورت جنینی یعنی تبادل هدایا — تخصصی هم در پیشه‌وری بچشم نمی‌خورد. آنان که امروز کوزه می‌سازند، ناگزیرند فردا به شکار پردازند یا در کشتگاهها به کار مشغول شوند تا قبیله از گرسنگی نمیرد.

1. Heichel heim

2. Menimels

3. Karahone

4. Bore

5. Nitoto

بازرگانی

با انقلاب نوسنگی، از طریق تکامل کشاورزی و پیدایش مازاد مستمر، این امکان پدید می‌آید که با اقوامی که هنوز مازاد در اختیار ندارند، مبادله برقرار گردد؛ بدین ترتیب، مبادله وارد مرحله‌ای تازه می‌شود. مبادله، دیگر فقط به چند محصول اختصاصی اندک محدود نمی‌ماند، بلکه تمامی کالاهای یک منطقه را در برمی‌گیرد. در اینجا است که نخستین بازارهای محلی پدید می‌آیند. اگر چه هر قوم یا هر دهی همچنان بیشتر در اندیشه تأمین نیازمندیهای خویش است، اما دیگر هیچ قبیله و هیچ دهی نیست که به متمم محصولات خارجی وابسته نباشد.

«جماعت‌های بیشمار (در نیجریه جنوبی) مازادی از خوراک و دیگر وسائل مصرفی روزانه، مانند کوزه، حصیر یا ابزار کار چوبی، در اختیار دارند که از طریق بازارهای بیشمار محلی، سرانجام به دست خریداران جماعت‌های دیگر می‌رسد... بدین ترتیب است که روستاهای جنگلهای آگوا در ارتفاعات تنه اویان، گوشت‌های دودانود خود را در بازارهای دهات مجاور رودخانه کروس مبادله می‌کنند. ریشه سیب‌زمینی هندی که آنان در اینجا می‌خرند، اغلب از آن ساکنان محل نیست، بلکه از ایبوهائی است که تقریباً در ده کیلومتری رودخانه منزل دارند. تقریباً همه روستاهای کوزه‌گر - که تعدادشان نسبتاً اندک و فاصله‌شان از یکدیگر خیلی دور است - کالاهائی مازاد بر مصرف تولید می‌کنند که در منطقه‌ای به شعاع ۲۰۰ کیلومتر یا بیشتر رواج دارد. با آنکه جماعت خانواده و نیز جماعت ده از حیث آذوقه و اغلب کالاهای مصرفی، به خود متکی هستند، تقریباً هیچ‌گاه، یا بندرت، می‌توانند احتیاجاتشان را خود تأمین کنند.»

نظام مبادله عمومی، با آغاز پیشه‌وری شغلی در ده یا در داخل قبیله، همزمان است. لکن این تخصص، در چارچوب جماعت ده انجام می‌گیرد. پیشه‌وران که خود را پیش از پیش از کار در مزارع کنار می‌کشند، معیشتشان از راه‌پاداشی تأمین می‌گردد که در ازای خدمتشان می‌گیرند: می‌بینیم که مبادله در داخل ده یا قبیله به حالت جنینی وجود دارد. در نزد ساکنان جزائر مارکزاس در اقیانوس آرام یا قبیله‌های کافلیچو، گونگا در افریقای شرقی به این نمونه‌ها برمی‌خوریم. در اینجا برخی از پیشه‌وران به استقلال کامل رسیده‌اند و

برخی دیگر هنوز نه. پیشه‌وران مقوله نخست، در ازای همه کاری که می‌کنند، از جماعت ده سالانه مقدار معینی خوراک، پوشاک و زیورآلات پاداش می‌گیرند. پیشه‌وران نوع دوم، به هنگام کار در مزارع که مبنای تغذیه‌شان است، از طرف اعضای دیگر قبیله یاری می‌شوند — در هر حال در این هر دو مورد، سؤال بر سر مبادله به معنای واقعی کلمه نیست.

مبادله عمومی میان دهات، قبیله و گروه‌های قومی مختلف، کم یا بیش دسته‌جمعی یا به وسیله خود تولید کنندگان یا به وسیله بخشی از جماعت (مثلاً زنان^۱) و یا به وسیله نمایندگان جماعت انجام می‌گیرد. اما مبادله هنوز یک فعالیت اقتصادی جداگانه نیست:

«در اروپای قرون وسطی، مانند مناطق امروزی کشاورزی، تولیدکننده معمولی می‌توانست مازاد اندک خانوادگیش را (مانند تخم مرغ، پنیر، مرغ، سبزی، شیر، چارپایان و حتی گندم)، بدون کمک بازرگانان حرفه‌ای به فروش برساند. حتی آنجا که صنعتی از کارگاه‌های کوچک پیشه‌وری وجود داشت، و کالا به مقداری اندک یا برحسب سفارش تولید می‌شد، تولیدکننده و مصرف کننده می‌توانستند، بدون دخالت واسطه، با یکدیگر کنار بیایند. نه تنها آهنگر یا کوزه‌گر ده، بلکه قصاب، نانوا یا شمع‌ساز نیز محصولاتشان را خود می‌فروختند.»

این حالت با انقلاب تکنیکی که فن ذوب فلزات به همراه آورد، دستخوش تغییر می‌گردد. مس و قلع، یعنی نخستین فلزاتی که انسان راه تبدیل آنها را یافت، در همه کشورها وجود ندارد، و از جمله کشورهایی هم که به پاس اقتصاد آبیاری، نخستین گامها را در راه تمدن برداشته بودند. فقط

۱. روشن است که زنان، به عنوان نخستین کسانی که به کشاورزی دست زده‌اند، نخستین کسانی نیز بودند که با مازاد آذوقه، به بازرگانی پرداختند. بنا به روایات چینی، زنان بودند که آغاز بازرگانی کردند. تا چندی پیش نیز در میان اقوام توگو، سومالی، گالا و مازای در افریقا، همچنین در میان تاتارها و تبتیها در آسیا، تمامی بازرگانی در دست زنان بود. فورد، اسکات و نادل نیز همین پدیده را در نیجریه تأیید می‌کنند. در نیکاراگوئه پیش از کریستف کلمب، فقط زنان اجازه داشتند که به بازار بروند. در کشور پادشاهی داهومه هم فقط زنان در بازار محلی متاع می‌فروختند.

در مناطقی معین، و پیش از همه در مناطق کوهستانی، معادنی وجود دارد. مدتها مردم این مناطق، راه تبدیل فلزات مذکور را برای مقاصد زینتی می دانستند بی آنکه به انقلاب ذوب فلزات، به معنای اقتصادی کلمه، رسیده باشند. اقوام کشاورز، که هم سازادی از خوراک و هم تکنیک ضروری و هم فراغت لازم را در اختیار داشتند، می بایست این محصولات معدنی را بی شک نخست از راه غارت و بعدها از طریق مبادله منظم از محل کشف به سرزمین خود بکشاند.

مبادله میان فاصله هائی دور، مبادله بین المللی میان مناطقی که صدها کیلومتر از یکدیگر فاصله داشتند، نمی توانست بیش از این، در کنار پیشه وری و کشاورزی، اشتغالی فرعی باشد. تقسیم کاری تازه پدید آمد، مبادله از فعالیت های دیگر اقتصادی جدا شد و بازرگانی پدیدار گردید.

نزد اقوام بدوی، انقلاب ذوب فلزات، ظهور پیشه وری حرفه ای را با عمومیت یافتن مبادله همزمان می سازد. نخستین پیشه وران که دیگر به هیچ کار کشاورزی نمی پرداختند، آهنگران دوره گردند (که نمونه هاشان را می توان در نزد بانتوهای^۱ افریقای استوائی و پولها^۲ در افریقای غربی دید). کشف فن ذوب فلزات، بازرگانی مستقلی را نزد این اقوام بوجود می آورد و بازرگانی را به طور قطع از پیشه وری جدا می کند، همچنانکه پیشه وری را از کشاورزی جدا ساخته بود.

این واقعیت خیلی جالب است که دوشکل مبادله - مبادله عمومی هنوز تخصصی نشده و بازرگانی تخصصی به معنی درست کلمه - در مناطق کشاورزی، همزمان با یکدیگر پدیدار می گردند. پیشه وران و دهقانان قبیله شورتی^۳ سرخپوستان گواتمالا هر هفته یک بار به بازار محلی و هر یک یا دومه یک بار به بازار ناحیه ای می روند تا در آنجا مازاد اندکشان را به فروش برسانند. اما بازرگانی که محصولات را از مناطق بیگانه وارد می کند، به اقتضای شغل بدین کار می پردازد. عین همین تمایز را نزد قبایل «نوپه»^۴ در نیجریه می توان یافت. بازرگانی با آغاز دوران مس شروع به نشو و نما می کند، به ویژه در تمدن مصر پیش از پیدایش سلطنت، فرهنگ به اصطلاح پیش از عصر یخبندانها در

1. Bantous

2. Peuls

3. Chorti

4. Nupe

بین‌النهرین، کهنترین فرهنگی که در منطقه تروآ در آسیای صغیر کشف شده است، فرهنگ معروف به کرتی - میکنی در یونان، فرهنگ آزتکها در مکزیک پیش از استیلای اسپانیائیه‌ها، فرهنگ کهن‌چینی، هندی، ژاپنی و غیره. در یکی از اسناد ادبیات کهن‌چین، یعنی ضمیمه به کتاب دگرگونیهای کنفوسیوس، آمده است که بازارها همزمان با گاوآهن اختراع شده‌اند، یعنی زمانی که بر اثر انقلاب تکنیکی ذوب فلزات، تغییرات مهمی در کشاورزی روی داده بود.

در دوران مفرغ، گسترش روابط بازرگانی به صورت شرط‌مقدماتی بکاربردن انتفاعی معرفت‌های تکنیکی درمی‌آید. گوردون چایلد، با مطالعه دقیق قشرهای مس و قلع که در آن دوران در دسترس انسان بود، ثابت کرده است که اقوام مدیترانه، به همان نسبت که در تولید اشیاء مفرغی پیشتر می‌رفتند، ضرورتاً می‌بایست با کشورهای بیشمار دیگر مناسبات بازرگانی بین‌المللی برقرار کنند. از هند گرفته تا اسکاندیناوی، عملاً فقط چهار منطقه‌اند که هر دوفاز همزمان با یکدیگر پیدا می‌شوند، یعنی در قفقاز، بوهم، اسپانیا و کرنوال. اما منشأ دوران مفرغ در هیچ یک از این مناطق نبود. اقوامی که حرکت دوران مفرغ را پدید آوردند - اگر نه از راه غارت، همچنانکه دومین سلسله پادشاهان مصر در تصرف معادن سينا کردند - همانا می‌بایست به سفرهای بزرگ بازرگانی دست بزنند، تا این فلز کمیاب را بدست آورند^۱.

ارابه‌های چرخدار و کشتی‌بادی در دوران مفرغ اختراع شدند و پیشرفت تمدن را در سراسر جهان باستان همراهی کردند. کاروانهای منظم از طریق شبه جزیره سينا، مصر را با بین‌النهرین، فلسطین و سوریه مرتبط می‌ساختند، و از بین‌النهرین و ایران می‌گذشتند و به هند می‌رسیدند و از شمال افغانستان به دره رودخانه سند دست می‌یافتند. در عصر مفرغ، در اروپائی که هنوز در

۱. چین که مس و قلع در آن به وفور وجود دارد، خیلی زود به عصر مفرغ وارد شد. متعاقباً در اینجا بازرگانی داخلی به تکمیلی زودتر و برتر رسید تا بازرگانی خارجی - بنابراین، در این مورد استثنائی نیز نقش تعیین‌کننده انقلاب تکنیکی ذوب فلزات در نشو و نماي بازرگانی تأیید می‌شود. در امریکا، مس و قلع و در فلزهای پرو قلع یافت می‌شود و به صورت مبنای تمدن اینکا درمی‌آید.

بربریت بسر می برد، بین دریای بالتیک و مدیترانه، دره دانوب، فلات پانونیک و جزایر بریتانیا مناسبات بازرگانی دامنه داری برقرار بود.

هنگامی که بازرگانی بین المللی استحکام یافت و صلحجویانه شد، دلیلی نبود که دولت در این امر مداخله نکند. از این رو این مناسبات به وساطت کارمندان بازرگانی نیز انجام می شد. بنادر بیطرف دیدار دولت مختلف را تضمین می کرد.

تولید برای احتیاج و تولید کالا

تولید جامعه بدوی در اصل در خدمت برآوردن احتیاج است، تولید کنندگان برای رفع نیازمندی جماعت اجتماع وسیع، یعنی قبیله، طایفه یا خانواده تولید می کنند. این امر درباره اقوامی که هنوز خوراکشان را گردمی آورند، به همان اندازه صادق است که برای اقوامی که، به معنای دقیق کلمه دست به تولید زده اند. نخستین کشورهای که بر اساس اقتصاد آبیاری پیدا شده اند، از این قاعده اساساً عدول نمی کنند. پادشاهان یا روحانیان که مازادها را می انباشتند، از این مازادها یا برای مقاصد خاص خویش و یا برای رفع احتیاجات اجتماع استفاده می کنند. پرمعناست که پادشاه بابل در کتیبه های رسمیش، خود را «دهقان بابل»، «شبان انسانها»، «آبیار کشتگاهها» می نامد. در مصر، فرعون و حکومت، عنوان «پروا» دارند که خانه بزرگ معنی می دهد. در چین، یکی از پادشاهان افسانه ای که بنیادگذاری ملت را به او نسبت می دهند، «هئوتزی»^۱ - شاهزاده ارزن - نام دارد. سراسر اقتصاد چونان قلمروئی یگانه می نماید که برای تأمین احتیاجات خود ارزشهای استعمال تولید می کند.

با پیشه وری مستقل، تولیدی از نوعی تازه پا به عرصه وجود می نهد. تولید کنندگان، که کشاورز و در عین حال پیشه ورنده و در دامن اجتماع ده زندگی می کنند، فقط مازادی را که خود فراهم آورده اند به بازار می آورند، یعنی آن چیزی را که پس از تأمین احتیاج خانواده خود و اجتماع خود، باقی می ماند. اما پیشه وری متخصص که از جماعت جدا شده، یعنی آهنگر یا کوزه گر دوره گرد، دیگر برای احتیاج خاص خود به تولید دست نمی زند. تمامی تولید

او برای مبادله تعیین شده است. او، برای تأمین احتیاجات خود و خانواده اش، محصولات کارش را با خوراک، پوشاک و غیره مبادله می کند. این نخستین پیشه‌وران مستقل، فقط ارزشهایی برای مبادله، یعنی کالا، تولید می کنند که برای بازار در نظر گرفته شده است.

هرآنکس که در اصل برای احتیاج خود یا اجتماع، ارزشهای استعمال تولید می کند، از محصولات کار خود زندگی می کند. تولید و محصولات، کار و محصولات کار، در عمل و در آگاهی او، دارای معانی همسانی هستند. اما این وحدت به هنگام تولید کالاها درهم شکسته می شود.

تولید کننده کالا، دیگر مستقیماً از محصولات کار خود زندگی نمی کند، بلکه به عکس، فقط در صورتی قادر به نگهداری خویشتن است که این محصولات را بفروشد. او، همچنان که گلو تس^۱ درباره پیشه‌وران یونانی عصر می گوید، منحصرأ از راه کارش زندگی می کند. و این امر، در مواردی که این نخستین پیشه‌وران به مساکن مشتریهایشان می روند و حتی مواد خام کارشان را نیز از اینان می گیرند، بیش از این صادق است. مطلب درباره تقریباً همه جامعه‌هایی که آغاز به تولید کالا کرده اند صدق می کند، به ویژه درباره مصر، چین، ژاپن، هند و اروپا در آغاز قرون وسطی.

تولید کالا نه ناگهانی پدیدار می گردد و نه سراسر جامعه را در بر می گیرد. در حالی که پیشه‌وری به صورت شغل در می آید و پیشه‌ورانی چند — جدا شده از اجتماع ده — به تولید کنندگان کالا مبدل می شوند، در عین حال کشاورزان و مابقی پیشه‌وران می توانند همچنان قرن‌ها به عنوان تولید کنندگان ارزشهای استعمال زندگی کنند. اینان فقط مازادهای اندکشان را مبادله می کنند تا در ازای آنها کالاهائی را بدست آورند که هم اکنون بدان نیاز دارند. و این کالاها به طور کلی به نمک و آهن (فلزات) محدود است.

در چین، اروپا، روسیه^۲ و ژاپن در اثنای قرون وسطی، در اجتماع روستائی

1. Glots

۲. کلمه قدیمی روسی «پرازول» Prasol که معنیش بازرگان است، به بازرگانی نمک اشاره دارد. این کلمه بعدها در مورد بازرگان خرده فروش به طور عام بکار می رود.

هند، افریقا، امریکای پیش از کریستف کلمب و غیره، این نشانه‌ها دیده می‌شود. مبادله تعمیم یافته و تخصصی شده، یعنی بازرگانی، نخست به فلزات و جواهرآلات (اشیاء تجملی) محدود بود که کمابیش در اختیار دولت (پادشاه، شاهزاده، معبد) قرار داشت. اما تولید کالا، هنگامی به سطحی برتر می‌رسد که محصولات پیشه‌وری و کشاورزی را نیز به منظور بازرگانی تولید می‌کند. اختراع چرخ برای گاری، استفاده از اصل گردش محوری (روتاسیون) را در کوزه‌گری امکان‌پذیر می‌سازد. صفحه گردان، نخستین ابزار کاری است که ساختن پشت سرهم و یکنواخت کالاهائی را که فقط برای تجارت تولید می‌شود ممکن می‌گرداند.

مردم‌نگاری نمونه‌هائی بیشمار بدست می‌دهد که سفال‌سازی، هنگامی که هنوز فعالیت خانگی یا روستائی بیش نیست، به دست زنان انجام می‌گیرد، اما چرخ کوزه‌گری نخستین بار از طرف مردانی مورد استفاده قرار می‌گیرد که در آن تخصص یافته‌اند و برای بازرکار می‌کنند. محصولات کشاورزی هنگامی جنبه کالا به خود می‌گیرد که جماعت‌هائی پدیدار می‌شوند که دیگر خود به تولید خوراک نمی‌پردازند: جماعت‌هائی که از پیشه‌وران، بازرگانان و کارمندان تشکیل می‌شود، یعنی جماعت‌های شهری. به گفته پولانی^۱، نخستین بازارهای محلی خوراک، در لیدی و بعدها در آتن پیدا شده‌اند. ولی به گمان ما، چنین بازارهائی، اگر نه زودتر، همانا در قرن پنجم پیش از میلاد، در چین وجود داشته‌اند.

جامعه‌ای به صورت تعاونی سازمان یافته و جامعه‌ای که براساس اقتصاد زمان کار بنا شده است.

در جامعه بدوی که فقط مازادی اندک بدست می‌آورد، یا اصلاً مازادی بدست نمی‌آورد، سازماندهی تعاون کار، براساس عرفها و آئینهائی بنا نهاده شده است که مهمترین فعالیت‌های اقتصادی را تنظیم می‌کنند، در مناطق خیلی کم رشد که تهیه خوراک به غایت دشوار است، تعاون در فراگرد کار می‌تواند معنای فعالیتی اقتصادی داشته باشد که تا مرزهای قدرت بدنی انسان کشیده می‌شود. اما در مناطق طبیعی اندکی مساعدتر، مانند جزایر اقیانوس آرام، تهیه

آذوقه به وقتی نسبتاً کمتر نیاز تواند داشت، و مابقی روز را اوقات فراغت تشکیل می دهد.

هیچ جماعتی، اگر ضرورت‌های اقتصادی یا اجتماعی مجبورش نسازد، معمولاً بخش بزرگی از اوقات فراغت‌ش را داوطلبانه صرف کار و تولید نمی کند.^۱ ضرورت اقتصادی عبارت از این احتیاج است که آدمی مازادی بیشتر از محصولات فراهم آورد تا از راه مبادله به آن کالاهائی دست یابد که جماعت خود تولید نمی کند (بعضی انواع خوراکیها، نمک، مواد خام برای ساختن ابزارکار، زیورآلات مذهبی و غیره) اما برای اداره صحیح زندگی اجتماعی لازم هستند. ضرورت اجتماعی مثلاً از این وظیفه ناشی می گردد که بایستی مازادهائی منظم به قدرت مرکزی واگذار شود، چه به علت منافع جمعی (برای اجرای کارهای آبیاری و غیره)، و چه بر اثر استیلای بیگانه که خراجگزاری را تحمیل کرده است.

وانگهی این دو ضرورت می توانند با هم روی دهند. آلفرد مترو^۲ درباره قبائل سویو^۳ و بوره^۴ در بولیوی شرقی می نویسد: «آنان به فلز، که نبرد زندگی روزانه شان را آسان می ساخت، نیازی آنچنان فوری داشتند که، به علت فقدان کالاهائی که برای سفیدپوستان پذیرفتنی بود، خیلی سریع به تجارت بردگان آغاز کردند.» به عبارت دیگر: افزایش محصول اضافی بیشتر از حدی معین (ذخیره خوراک)، نتیجه توسعه مستقل اقتصاد نیست. این افزایش نتیجه دخالت فشارهای خارجی، اقتصادی (مبادله) یا اجتماعی (تملک مازاد به وسیله قدرتی مرکزی یا طبقه ای حاکم^۵) است.

۱. «با وجود قحطی که همیشه بازمی گردد، هیچ مکمبائی Mkamba (قبیله سیاهپوست) بدان نمی اندیشد که بیش از آن بذر بکارد که برای دوام آوردنش تا فصل بعدی باران ضروری است.»

2. Metraux 3. Mayo 4. Bourc

۵. بین این مطلب و این اصل که در بالا گفتیم، یعنی پیدایش طبقه حاکم منوط به اضافه محصولی اجتماعی است، تضادی وجود ندارد. همانسان که شرط مقدماتی پیدایش طبقه ای حاکم، وجود اضافه محصولی است، همانسان نیز پیدایش این طبقه، در زمانهای بعدی، به نوبه خود افزایش درخور اعتنای اضافه محصول و نشو و نماي تازه نیروهای تولیدی را تضمین می کند.

تا زمانی که جامعه بدوی که به صورت تعاونی سازمان یافته، فقط تقسیم کار میان زن و مرد را می شناسد، آهنگ کار به یاری عرفها و آئینها استوار نگهداشته می شود. اما به محض آنکه تقسیم کار کاملتری برقرار می گردد بایستی سهم هر تولیدکننده به نسبت کار جماعت، به وسیله مقیاسی عمومی قابل منجش و اندازه گیری باشد. در غیر این صورت، تعاون در فراگرد کار با این خطر روبرو می گردد که با پیدایش گروههای محروم و بهره مند، از هم بگسلد. این مقیاس سازمانی مشترک، جز اقتصاد زمان کار نمی تواند بود.

ده را می توان به مثابه خانواده ای بزرگ نگریست. مجموعه تولید سال بایستی با احتیاج به خوراک، پوشاک، مسکن و ابزار کار، کم و بیش تطابق داشته باشد. برای آنکه عدم تعادلی میان این تولیدهای گوناگون نباشد، برای آنکه روستائیان بخشی بیش از اندازه از وقتشان را برای ساختن کوزه و یا کالاهای چرمی تلف نکنند و در نتیجه بخشی از مزارع را نکاشته رها نسازند، جماعت ناگزیر است که از زمان کار موجود ترازنامه ای فراهم آورد و این زمان را نخست میان مهمترین بخشهای اصلی و لازم برای اداره صحیح جماعت تقسیم کند، ضمن اینکه هر کس را آزاد بگذارد تا به میل خود از مابقی وقت خود سود برگیرد.

مردم نگاری و تاریخ اقتصادی ثابت می کنند که جماعت دهی که با تقسیم کار آشنا شده است، زندگی اجتماعی را براساس اقتصاد زمان کار تنظیم می کند. روت بانزل^۱ می گوید که اقوام بدوی می پندارند که یگانه چیزی که کمیاب است کار است. به گفته بوکه^۲ اقتصاد «دزا» (جماعت ده) در اندونزی، براساس محاسبه ساعات کار مصرف شده قرار دارد.

در اقتصاد ده ژاپنی «اصل مبادله با روزهای کار اشخاص تطابق می کند. اگر خانواده «الف» که از دونفر تشکیل می شود، دوز در مزرعه خانواده «ب» کار کند، خانواده «ب» نیز باید معادل همان کار را در مزارع خانواده «الف» صرف کند؛ این معادل می تواند از کار سه نفر در یک روز به اضافه کار یک نفر در یک روز دیگر تشکیل شود، یا به ترکیبی دیگر که با کار دونفر در روز تطابق داشته باشد... اگر چهار یا پنج خانواده در یک گروه

«کاتاری»^۱ (کار دسته‌جمعی برای کاشتن برنج) با هم کارکنند، باز هم محاسبه به همان شیوه انجام می‌گیرد. برای مقایسه روزهای کار و نیروهای کار (تعداد روزهایی که در آن کار انجام شده است) یک دفتر محاسبه ضروری می‌شود.

در قبیله سیاهپوست «هه»^۲ روستائانی که به آهنگر (که در عین حال کشاورز هم هست) نیزه‌ای سفارش داده‌اند، بایستی همان‌قدر در مزد^۳ کار کاد کنند که او برای ساختن نیزه کاد می‌کند. در هند باستان در دوران پادشاهان موریان^۴ کار و محصولات کار قواعد سازماندهی زندگی اقتصادی را انشا می‌کردند.

به محض آنکه نخستین اشکال تملک محصول اضافی از طرف بخش صاحب امتیاز جامعه و نخستین اشکال زیردستی اجتماعی پدیدار می‌گردد، محاسبه استثمار نیز بر اقتصاد زمان کار استوار می‌شود.

در جامعه اینکا خراج می‌بایست منحصرأ از راه‌کار، یعنی زمان یا تخصص کارگر، پیشه‌ور یا سربازگزارده شود. از این حیث همه یکسان بودند: هر آنکس که او را فرزندی بود که می‌توانستند درگزاردن خراج تحمیل شده یاری کنند، ثروتمند قلمداد می‌شد، و هر آنکس را که فرزندی نبود، فقیر می‌انگاشتند. به هر پیشه‌وری که در خدمت اینکا و یا در خدمت سرکرده آن (کورا کاه)^۵ کار می‌کرد، می‌بایست تمامی مواد خام داده شود، و نمی‌شد او را بیش از دو یا سه ماه در سال به کار مشغول داشت.

در اروپای اوایل قرون وسطی نیز، هنگامی که بخش بزرگی از روستائیان در نظام بندگی^۶ بودند وضع بر همین منوال بود. در دهات، اقتصاد سختگیرانه زمان کار حکمروا بود: به طور متوسط در هفته سه روز در مزارع مالک و سه روز در مزارع بنده کار انجام می‌شد.^۷ به همین ترتیب زنان بندگان نیز می‌بایستی

1. Kattari

2. Heh

3. Maurya

4. Curaca

5. Servage

۶. مثلاً در قانونگذاری قدیم باواریا Bavaria می‌خوانیم که، «بندگان کلیسا باید در هفته سه روز در املاک کلیسا کار کنند و سه روز دیگر را به کارخویش بپردازند».

در روزهایی معین در کارگاههای فتودال کارکنند، یعنی به ریسندگی، بافندگی، دوزندگی و غیره مشغول باشند. هر پیشه‌وری مزرعه خود را داشت که در ازای آن می‌بایست در ملک ارباب یا نزد اجاره داران دیگر به خدماتی اختصاصی پردازد.

سازمان اجتماعی مبتنی بر اقتصاد زمان کار حتی در زبان نیز اثراتی بیشمار از خود به‌جای گذاشته است. طی قرون وسطی، در اروپای مرکزی متداولترین واحد اندازه‌گیری سطح تاگ‌ورک^۱ «کاریک‌روز» بود: یعنی سطحی که یک مرد در یک روز می‌توانست بکارد. در انگلستان قرون‌وسطی نیز کلمه «اکر»^۲ معنایی نظیر همین را داشت. در سرزمین کوهستانی املاک را برحسب زوجه^۳ تخمین می‌زدند، یعنی روزهای کار با خیشی که یک جفت‌گاو آن را می‌کشید. در فرانسه، کلمه کاروکات^۴ مقدار زمینی را مشخص می‌کند که یک‌سرد در یک روز با یک خیش می‌تواند شخم کند. پوزه که یک واحد سطح سویسی است، شبیه تاگ‌ورک است.

توصیفی که دولینگر^۵ دربارهٔ امحای بندگان روزمزد بدست می‌دهد، نشانه‌ای روشن است از اینکه اقتصاد زمان کار تا چه حد سراسر فعالیت اقتصادی را تعیین می‌کند: «باید یادآور شد که بنده به‌هنگام فراغت از خدمت بیکار نمی‌ماند؛ او از اربابش قطعه زمینی گرفته است که در روزهای فراغت از خدمت در آن به کشت و کار می‌پردازد... بی‌گمان این قطعه زمین معمولاً با وقتی که در اختیارش بود متناسب بود. هرآنکس که در هفته فقط یک روز آزاد بود، احتمالاً قطعه زمینی کوچک بیش نداشت، و هرکس که دو یا سه روز را در هفته فارغ بود می‌توانست واحدی بزرگتر برای خود کشت و کار کند.»

مارک‌بلوخ^۶ تمامی عوارض مالکانه روستائیان را در دوران قرون وسطی بررسی کرده به همان نتیجهٔ پیشین می‌رسد که: «روستائیان، یادست کم برخی از آنان، می‌بایست سالانه تعداد ثابتی از محصولات ساخته شده خود را

1. Tagwerk

2. Acre

3. Zouija

4. Carrucata

5. Pose

6. Dollinger

7. Mark Bloch

(اشیاء چوبی، پارچه، لباس) — و در بعضی از مانسها^۱ که مهارتهای پیشه‌ای معین از پدر به پسر به ارث می‌رسید — ابزار کار فلزی را هم به مالک زمین واگذار کنند.

گاهگاه، هم مواد خام و هم کار به عهده اجاره دار بود: «احتمالاً در مورد چوب، این قاعده عادی بود. اما در مورد پارچه مواد اولیه را اغلب مالک می‌داد، و روستائی یا زنش، فقط وقتشان، زحمتشان و مهارتشان را در اختیار می‌گذاشتند.» در مواردی بیشمار، عوارض مالکانه به شکل قابل تبادل — زمان کار یا مقدار معینی محصول — تعیین می‌شد. بدین ترتیب است که از تعهدات بندگان زن در برابر مالکان سن گال^۲ گاهی اوقات — مانند قانون عتیق «آلمانوروم» — در صورت تعداد روزهای بیگاری و گاهی هم به صورت و مقدار محصولاتی که می‌بایست در اثنای این روزها تهیه کنند یاد شده است. آرتکها به اقوام دیگر مکزیکی خراجی تحمیل می‌کردند که گاه برحسب روزهای کار، گاه برحسب مقدار معینی از محصولات پیشه‌وری و گاه برحسب مقدار زمینی که می‌بایست کشت و کار شود محاسبه می‌گشت. در ژاپن، در قرن هشتم پس از میلاد مسیح دولوع خراج غیر کشاورزی وجود داشت: «شو» و «یو»^۳ در قانون (تایهو^۴ میزان این دونوع بیگاری را، هم براساس طول مدت کار (۱۰ روز)، هم براساس مقدار پارچه (۲۶ شاکو^۵ که تقریباً برابر با ۱ متر است) و هم براساس مقداری گندم (یک «تو»^۶، تقریباً برابر دولنگه) تعیین شده است. در چنین جامعه‌ای زمان کاری که برای تولید کالائی معین ضروری است، بر تولیدکننده به دقت معلوم است. در اروپای غربی، از قرن دوازدهم به بعد، هنگامی که بهره‌برداری مستقیم از زمینها توسط مالکان بیش از پیش جای خود را به اجاره‌داری می‌دهد به جای سه روز بیگاری در هفته، نیمی از محصول را باید به مالک داد. در چین، تواریخ دودمان تانگ^۷ بدقت محاسبه می‌کردند که چقدر کار برای کشت ارزن (۲۸۳ روز در سال) و گندم (۱۷۷ روز) لازم بود،

۱. مانس Manse نامی بود که در قرون وسطی به خانه‌هایی روستائی می‌دادند که مقداری زمین به آنها وابسته بود. — م.

2. Saint-Gall

3. Cho

4. Yo

5. Taiho

6. Shaku

7. To

8. Tang

چرا که مالیات، جنسی پرداخت می‌شد. اسپیناس^۱ اشاره می‌کند که در کمونهای قرون وسطی «رابطه‌ای دقیق میان روز کار و مقدار (کمیت) کار وجود دارد.» در امریکای اسپانیائی زبان، هنگامی که بیگاری سرخپوستان به بهره جنسی یعنی سیستم «رپارتیمنتوانکو میندا»^۲ تبدیل می‌شود با همین شیوه حسابداری اقتصادی روبرو می‌شویم که بر مبنای مدت کار قرار دارد. در اندونزی نیز، وصفی همانند بچشم می‌خورد. توده مردم دیگر نباید بهره مالکانه بپردازند، اما در عوض بایستی در یک پنجم زمینهای خود محصولات بکارند که به دولت فروخته می‌شود: ایندیگو، شکر، قهوه، تنباکو و غیره «اگر کسی زمین نداشت، می‌بایست ۶۶ روز در مزارع دولتی کار کند.» در مورد ویتنام گفته می‌شود که قرضه‌های پولی در اثنای فصل بیکاری، به شکل کار روزانه بازپس داده می‌شود: ۱/۵ پیاستر در ازای ۱ روز کار در فصل آینده و غیره.

ارزش مبادله کالاها

بنابر این مبادله تعمیم یافته و بازرگانی، در مرحله‌ای از توسعه اجتماعی که خصیصه آن اقتصاد زبان کار است نمایان می‌گردد. اقوامی که ضرورت این اقتصاد را نشناخته‌اند، به اضافه محصولی بسیار اندک و مبادله‌ای به غایت ابتدائی یا مذهبی قناعت می‌کنند.^۳ نتیجه آنکه این مبادلات به وسیله

1. Espinas

2. Repartimento Encomienda

۳. این خود روشنگر این نکته نیز هست که چرا بسیاری از اقوام بدوی که تکاملشان پیش از شکوفائی تولید ساده کالا، قطع شده است، محصولاتشان را نه بر اساس معیارهای عینی و نه بر اساس محاسبه زمان کار تبادل می‌کردند. این واقعیت، بسیاری از مردم شناسان را به نتیجه گیریهای اقتصادی گمراه کننده‌ای کشانده است. مارگارت مید گزارش می‌دهد که ساکنان مانوآ Manua (ساموآ Samoa) که قالیهای ظریف بافته را به عنوان هدایا معامله می‌کنند، نخست ارزش مبادله‌ای تعیین کرده بودند که با زمان کاری که برای تولید آن لازم بود تطابق داشت. بعدها این ارزش افزایش بسیار یافت. در این قوم و بسیاری از ساکنان دیگر جزایر اقیانوس آرام، مسأله بر سر مهاجرانی بود که از سرزمینهای نامناسب از نظر شرایط طبیعی به سرزمینهای غنی آمده بودند که مبادله در آنها نقش اقتصادی مهمی بازی نمی‌کرد.

همان معیار عینی تعیین می‌گردد که مبنای تمامی سازمان اجتماعی است، یعنی ارزش مبادله کالاها برحسب زمان کاری سنجیده می‌شود که برای تولید آنها ضروری است.

می‌توان گذر از آن سازمان اجتماعی را که آگاهانه از طریق اقتصاد زمان کار هدایت می‌شود به‌سوی مبادلاتی که بر همان اساس، منتها نیمه آگاهانه و نیمه ناآگاهانه، تنظیم می‌گردد، به یاری نمونه مناسبات بازرگانی میان چهار قبیله («تودا»^۱)، «کارومبا»^۲، «باداگا»^۳ و «کوتا»^۴ روشن کرد که در کوهستانهای «نیلگیری»^۵ واقع در منتهاالیه جنوب غربی شبه جزیره هند مسکن دارند. «تودا»ها چوپانند، «کارومبا»ها هنوز در پیشه‌ها زندگی می‌کنند، «باداگا»ها کشاورزند و «کاتا»ها قبل از هر چیز پیشه‌ورانی هستند که با ذوب فلزات آشنائی دارند و می‌توانند چاقو بسازند. اینان چاقوها، کوزه‌ها و آلات موسیقی را که برای آئینهای مذهبی ضروری است، به سه قوم دیگر تحویل می‌دهند؛ و در عوض از «تودا»ها گاو میش و حیوانات اهلی دیگر می‌گیرند، از «کارومبا»ها عسل، میوه‌های وحشی و حمایتی «جادوئی» می‌ستانند، و از «باداگا»ها گندم خود را تأمین می‌کنند. اما «کوتا»ها فقط پیشه‌ور نیستند، بلکه مزارعی نیز دارند که خود آنها را کشت و کار می‌کنند. آئینهای مذهبی، مقدارگندمی را که با کالاهای فلزی آهنگران «کوتا» تبادیل می‌شود — و این خود نتیجه تجاربی درازمدت است — تعیین می‌کند. اگر خانواده‌هایی از «باداگا» از آن هم بیشتر کالاهای فلزی بخواهند، «می‌بایست آنقدر در مزارع آهنگران «کوتا» کار کنند تا این اشیای اضافی ساخته شود.»

بر همین روال، در میان داهومه^۶ها آهنگر، به حساب خود آهن پاره می‌خرد و آن را آنقدر نگامی دارد تا بتواند از کار همگنایی به‌رمند گردد که در این اثنا برایشان کاد می‌کند. هنگامی که آن زمان معین فرا رسید، همه اعضای صنف آهنگر، آهن پاره‌های خریده را می‌گدازند و از آن کج بیل، تبر، چاقو و کالاهای قابل فروش دیگر می‌سازند. صاحب آهن پاره‌ها می‌تواند این ابزار کار را به فروش برساند و مابه‌ازای آن را بگیرد. او با این پول، اسرار معاش

1. Toda

2. Karumba

3. Badaga

4. Kota

5. Niligri

6. Dahomey

می‌کند و از نوآهن پاره می‌خرد، و نیز در این اثنا برای همگنانش کار می‌کند، تا زمانی فرارسد که نیروی متحد آهنگران دوباره بکار گرفته شود.

مبادله ساده، اتفاقی و آئینی که اهمیتی اقتصادی ندارد، البته بسیار ممکن است که براساس اصل معادل انجام نگیرد. اما در مورد مبادله تعمیم یافته وضع چنین نیست. فقدان معیاری عینی برای سنجش معادلها، راه را بر تنظیم مناسبات مبادله‌ای فرو می‌بندد. این، به گسیختگی و الحلال هر جامعه‌ای می‌انجامد که در آن کالاسازان بسیار وجود دارند. تولیدکنندگان از آن رشته فعالیت که در عوض محصولات آن، معادل کمتری از رشته‌های دیگر می‌گیرند روی خواهند گرداند. بنابراین، قواعد دقیقی برای تعیین معادل محصولات و کالاهائی که مبادله می‌شوند در اینجا امری ناگزیر است.

لکن رابطه معادل بین دو محصول یا دو کالا، به معیاری مشترک، به یک کیفیت مشترک قابل اندازه‌گیری نیاز دارد. ادزش استعمال یک کالا به مجموعه خواص فیزیکی آن بستگی دارد که فایده جسم را تعیین می‌کنند. وجود این ارزش استعمال شرط ضروری پیدایش ارزش مبادله است. هیچ کس محصول خود را با کالائی که بی‌فایده است و ارزش استعمال ندارد مبادله نمی‌کند. اما ارزش استعمال دو کالا که در خواص فیزیکی آنها خلاصه می‌گردد، با یکدیگر قابل مقایسه نیست؛ نمی‌توان وزن گندم، طول پارچه، حجم کوزه و دنگ گله‌ها را با نقیاسی مشترک اندازه گرفت. برای آنکه مبادله متقابل این محصولات انجام پذیر شود، بایستی کیفیتی را یافت که در همه مشترک باشد، و هم قابل اندازه‌گیری باشد و هم به کمیت درآید؛ این کیفیت، می‌بایست در عین حال کیفیت اجتماعی باشد که برای تمام اعضای جامعه هم پذیرفتنی باشد.

اما تمامی خواص فیزیکی کالاها که ارزش استعمال آنها را تشکیل می‌دهند، به وسیله کار خاصی که آنها را تولید کرده است، تعیین می‌گردند: کار بافته، اندازه، ظرافت و وزن پارچه و کار کوزه‌گر، دوام، شکل و رنگ کوزه را معین می‌کند. اما کالاها اگر چه نتیجه کار خاص معینی هستند، نتیجه کار انسانی اجتماعی نیز هستند، یعنی بخشی از کل زمانی که در اختیار جامعه‌ای معین است و — همچنانکه دیدیم — جامعه به‌طور کلی بر مبنای اقتصاد آن قرار

دارد. و این تنها امری است که کالاها را با یکدیگر قابل مقایسه می‌سازد. یعنی کار انسانی به‌طور عام است که مبنای ارزش مبادله است.^۱ در اینجا از کار انسانی به‌معنای انتزاعیش سخن می‌گوئیم، چرا که نشانه‌های خاص آن را انتزاع می‌کنیم، همچنانکه به‌هنگام جمع ۳ سیب، ۴ گلابی و ۵ موز کیفیات خاص آنها را منتزع می‌کنیم تا به‌عنوان حاصل جمع، ۱۲ میوه بدست آوریم. بدین ترتیب، اندازه این کار — یعنی مدت زمان کاری که برای تولید کالائی ضروری است — مقیاس ارزش مبادله است.

تولید تجارتي ساده

تا هنگامی که پیشه‌وری مستقل، بازرگانی و تقسیم جامعه به طبقات هنوز از تکاملی اندک برخوردار است، تولید کالاها مکانی نسبتاً ناچیز در جامعه می‌گیرد. تنها هنگامی که بازرگانی و زندگی شهری به درجه‌ای از توسعه رسیده‌اند، بازاری به‌کفایت وسیع را پدید آورده‌اند هست که تولید کالاها توسعه می‌یابد و به‌نوبه خود در شهرها گسترش پیدا می‌کند. در این زمان ما به دورانی تاریخی گام می‌نهیم که خصیصه آن این است که تولید کالاها در شهرها توسعه می‌یابد و همزمان با آن، تولید مایحتاج دردهات آهسته رو به اضمحلال می‌رود. این تولید کالاها که به‌دست پیشه‌ورانی انجام می‌گیرد که

۱. از آغاز تولید ساده تجارتي — تقریباً ۳ هزار سال پیش از میلاد مسیح — هر کاری، جدا از خواص ویژه‌اش، دارای ارزشی معادل تلقی می‌گردید. درالواحی به‌زبان سامی که در شوش بدست آمده است مزد افراد دربار شاهزاده‌ای، آشپز، سلمانی، کفشگر، خیاط، سنگتراش، نجار، آهنگر، کشاورز، چوپان و الاغ‌چران همه به یکسان ۶۰ کا (Qua) جوتعیین شده بود. در اینجا انسانها در نخستین مرحله تولید کالا نمی‌توانستند به‌مفهوم «کار انتزاعی» آگاهی بیابند، و کارهایی را که از حیث کیفی با یکدیگر متفاوت بودند، به‌عنوان معادل تلقی می‌کردند. مفهوم «کار انتزاعی» با تحرك نیروی کار در عصر سرمایه‌داری زاده شد. این مفهوم فقط گویای این نیست که يك ساعت كاريك كارگر نساجی درست همان اندازه ارزش تولید می‌کند که يك ساعت كارگر كوره آجرپزی، بلکه این واقعیت را نیز در برمی‌گیرد که اشتغال در صنایع بزرگ، قابل معاوضه با یکدیگر شده است. رجوع شود به فصل پنجم، بخش «نیروی کار انسانی و ماهیت ماشین».

صاحب وسایل تولید (ابزارکار) خویشند، تولید تجارتی ساده نامیده می‌شود. این تولید تجارتی ساده در دوران تمدن شهری نقشی حاکم یافت خاصه در دوران باستان، از آغاز قرن ششم پیش از میلاد مسیح در یونان، پس از قرن هشتم بعد از میلاد مسیح در کشورهای اسلامی، از قرن یازدهم به بعد در اروپای غربی. در این ناحیه است که تولید تجارتی ساده در اثنای قرون ۱۳ تا ۱۵ در جنوب هلند و ایتالیا به متمایزترین توسعه خود می‌رسد.

در تولید تجارتی ساده، کار تولیدکننده مستقیماً احتیاجاتش را تأمین نمی‌کند؛ و برای او دیگر کار و محصول کار معانی یکسانی ندارد. اما تولیدکننده صاحب محصولات کار خویش است، و فقط هنگامی از این محصولات جدا می‌شود که در صدد تهیه کالائی برآید که برای اسرار معاش ضروری است. اگر چه تقسیم کار، تولیدکننده را از محصولش جدا کرده است، اما هنوز تولیدکننده را مقهور محصول خود نساخته است. تولیدکالاها، آهسته آهسته در دامن جامعه توسعه می‌یابد و تولیدی که فقط تولید سهل و ساده ارزشهای استعمال باشد، بیش از پیش محدود می‌شود.

هر چقدر تولیدکالاها بیشتر بسط می‌یابد، به همان نسبت، حسابداری در ساعات کار لازمتر می‌گردد. در جامعه بدوی که تقسیم کار تقریباً وجود ندارد، فقط و فقط مراعات دقیق برنامه کار برای غلبه بر مهمترین وظایف است که برای بقای جامعه اهمیتی حیاتی دارد. غیر از این - همچنان که گذشت - در خور اهمیتی چندان نیست که برای تولید شیئی دو یا سه ساعت کار صرف شود. این نکته نشان می‌دهد که چرا اعضای این اقوام، با وجود مقررات بسیار سختگیرانه در مورد تولید خوراک، از آزادی وسیعی بهره‌مند بودند. هرگز کوویتز^۱، این به هم آمیختگی حسابداری سختگیرانه و آزادیهای وسیع را در گردش تولید و مصرف، نزد «تالنزی»^۲ یکی از اقوام «غنائی» (افریقای غربی) که از راه خوشه‌چینی و کشاورزی زندگی می‌کند، توصیف کرده است.

اما به محض اینکه تولیدکالاها در جماعتی بدوی توسعه می‌یابد، اقتصاد زمان کار، سختگیرانه به اجرا درمی‌آید. در بازار که محل روبرو شدن محصولات کار دهات مختلف است، از آن پس ارزش مبادله براساس

میانگینهای اجتماعی تعیین می‌شود. زمان واقعی کاری که برای تولید شیئی مصرف شده است ارزش آن را تعیین نمی‌کند، بلکه عامل تعیین کننده، مقدار ساعات کاری است که برحسب قدرت تولید میانگین جامعه در آن زمان برای تولید شیء نامبرده ضرور می‌آید. برآستی هم اگر ارزش کالاها برحسب زمان کاری تصادفی تعیین می‌شد که تولیدکنندگان برای ساختن آنها مصرف می‌کردند، دیگر مقایسه کالاها با یکدیگر امکان‌پذیر نمی‌بود. «او (پیشه‌ور قرون وسطی) بایستی طبق شرایط تعیین شده، پارچه‌های «رسمی و شهری و نه شخصی» تولید کند، کار او—می‌توان چنین گفت—کاری است عینی نه ذهنی.» به محض آنکه ارزش کالاها برحسب زمان کاری تعیین می‌گردد که برای تولیدشان از حیث اجتماعی ضروری است—یعنی به محض آنکه این میانگین از راه تجربه مبادله‌های مکرر و از راه پیدایش همزمان محصولات تولیدکنندگان گوناگون و با یکدیگر رقیب، حاصل می‌آید—تولیدکنندگان بد و ناچیره‌دست که با روشهای کهنه کار می‌کنند، زیان می‌بینند. اینان به هنگام مبادله، در ازای زمان کاری که برای جامعه مصرف کرده‌اند، فقط معادلی بدست می‌آورند که در مدت زمانی کوتاه‌تر ساخته شده است. بدین ترتیب است که انضباطی بیشتر در کار و محاسبه دقیق‌تر کار، تکامل تولید کالاها را همراهی می‌کند.

با تکامل تولید تجارتي ساده، کار انسانی نیز برحسب کیفیتش شروع به تمایز می‌کند. کار «سرب» «ماهر»، از کار ساده جدا می‌گردد. پیشه‌وری، به همراه تخصص فزاینده، به دوران کارآموزی و شاگردی کم و بیش طولانی

۱. این مطلب، در تولید ساده کالا نزد سرخپوستانی از گواتمالا روشن می‌گردد که پروفور «سول تا کس» توصیف کرده است. مردان، زنان و حتی کودکان خردسال، مدام بر آنند که از راه بازرگانی چند شاهی عاید خود سازند. جای شکفتی نیست که در چنین جامعه‌ای که — به گفته پروفور مذکور— زنی بیسواد هزینه قالبی را که تمام روز روی آن کار کرده است، تا شاهی آخر می‌داند، مبادله و معادل به دقت بسیار محاسبه می‌شود. در چنین شرایطی اگر زمین در ازای کار بدون مزد یا بخشی از محصول کشاورزی و یا دستمزد پولی به اجاره داده می‌شد، می‌توان پذیرفت که معادلها—که فقط می‌توانست براساس ارزش کار مبتنی باشد—در هر حال به دقت مورد محاسبه قرار می‌گرفت.

نیاز دارد که هزینه آن دیگر مانند جوامع بدوی، به عهده جماعت نیست، بلکه به عهده خانواده شاگرد یا خود شاگرد است. روشن است که در چنین صورتی کسی حاضر نیست تن به آموزش شغلی نسبتاً درازمدتی دهد و سپس در ازای یک ساعت کار ماهر همان معادلی را بدست آورد که در ازای یک ساعت کار غیرممتاز نیز بدست تواند آورد. کار انسانی ماهر همچون کاری مرکب در نظر گرفته می شود که نه تنها هزینه کار پیشه ور در موقعی که به عنوان استاد تولید می کند در آن متبلور می شود، بلکه بخشی نیز از هزینه کاری در آن وارد می گردد که پیشه ور در دوران شاگردی خود انجام داده و پاداشی در ازای آن دریافت نکرده است (استهلاک اجتماعی هزینه عمومی کارآموزی).

قانون ارزش که مبادله کالاها را برحسب مقدار کار انتزاعی، ساده و از حیث اجتماعی ضروری که در کالاها هست تنظیم می کند، سرانجام کار ویژه دیگری نیز دارد. جامعه بدوی و جماعت ده با تقسیم کار ابتدائی خود براساس تعاون آگاهانه در فراگرد کار سازمان یافته بودند. در این نوع تعاون، عرف و عادات، شورای سالخوردهگان یا مدیران انتخابی، آهنگ تولید را تعیین می کرد. بیگاری و خراجگری به طبقه حاکم، از این نظام ضروری منشعب شد.

اما هنگامی که تولید تجارتي ساده توسعه می یابد، تولیدکننده ای را می بینیم که نیازی ندارد به نهادی اشتراکی و اجتماعی گردن نهد. هر تولیدکننده ای می تواند در چارچوب امکانات بدنی و ظرفیت تولیدش (ابزار کار و غیره)، هر قدر که می خواهد تولید کند. تولیدکنندگان، دیگر برای احتیاج مصرف جماعتی بسته، ارزشهای استعمال نمی آفرینند، بلکه اکنون برای بازاری کم و بیش بزرگ و کم و بیش بی نام کار می کنند. و نیز قانون ارزش که مبادله کالاهای معادل را امکان پذیر می سازد - چرا که مبادله را بر مبنائی عینی تنظیم می کند - سبب می شود که سراسر ساعات کاری که در اختیار جماعت است، به علت معاملات مبادله ای تحقق یافته و تحقق نیافته، در رشته های گوناگون تولیدی، از نو تقسیم گردد. کار انسانی در جامعه بدوی کاری مستقیماً اجتماعی است. اما در جامعه ساده تجارتي، کار مشخصی، به طور غیر

مستقیم خصلت اجتماعی را می‌یابد، یعنی از راه قانون ارزش که نقشش را در فراگرد مبادله بازی می‌کند.

اگر پیشه‌وری بیش از قدرت جذب بازار جامعه‌اش پارچه تولید کند، بخشی از محصولاتش نفروخته می‌ماند و در جریان داد و ستد وارد نمی‌شود. لکن این تجربه به او می‌آموزد که بخشی بیش از حد از زمان کار اجتماعی را صرف تولید پارچه کرده است؛ به عبارت دیگر: او زمان کار اجتماعی را تلف کرده است. در جامعه‌ای که هماهنگی آگاهانه در آن برقرار باشد، چنین اتلاف وقتی از طریق عادات یا از طریق توضیح اعضای دیگر جامعه، از پیش نشان داده می‌شود؛ لکن قانون ارزش، تازه در بازار، این اتلاف را بعدها و به زبان تولیدکننده‌ای آشکار می‌کند که در ازای بخشی از کوششهایش، معادلی نیافته است.

این قواعد در سرآغاز دوره تولید کالا و تولید تجارتی ساده، بسیار قابل رؤیت است. دلیل داریم: هم در عهدعتیق، و هم در چین، بیزانس و در قرون وسطی در اروپا و در کشورهای مسلمان و غیره، زمان کار برای تولید یک کالا، مدت کارآموزی، هزینه آن و معادل معمولی هر کالائی را مقرراتی معین و شناخته شده، تعیین می‌کرد^۱.

این رؤیت‌پذیری جز بر این واقعیت دلالتی ندارد: با تولید ساده تجارتی فقط به مرحله‌ای برزخی می‌رسیم که میان دو جامعه قرار دارد: جامعه‌ای که بر اساس تعاون آگاهانه در فراگرد کار سازمان یافته است، و جامعه‌ای که انحلال یکسره پیوندهای تعاونی، فقط برای قوانینی «عینی»، یعنی کور، «طبیعی» یعنی مستقل از اراده انسانها جا باز می‌کند که فعالیت اقتصادی را تعیین و هدایت می‌کنند.

۱. نادل Nadel اشاره می‌کند که در پادشاهی نوپه، ارزش کالاها روی هم رفته با زمان کاری که برای تولید آنها صرف می‌شد، تطابق دارد.

ضرورت یک معادل عمومی

مبادله ساده یا تکامل یافته کالا به شکل داد و ستدی انجام می‌گیرد که در آن، انسان کالائی را بوسیله با کالائی دیگر تبادل می‌کند. برای اقوام بدوی که به مبادله کالاهائی یکسان براساس قاعده‌های سنتی و حتی آئینهای مذهبی خو گرفته‌اند، مبادله پایاپای هیچ «مسأله» اقتصادی بوجود نیاورد.

در مورد مبادله عمومی و بازرگانی مسأله صورت دیگری دارد. در اینجا دیگر محصولی منحصر به فرد، به عنوان مازاد یک قبیله، نیست که با محصولی دیگر مبادله می‌شود، بلکه اینک تعدادی بیشمار از محصولات گوناگون با بسیاری از محصولات دیگر مبادله می‌گردد. رابطه معادل، دیگر فقط شامل دو محصول یا دو نوع محصول نمی‌گردد، بلکه انواع بیشماری از محصولات گوناگون را در برمی‌گیرد. این دیگر فقط زمان کار کوزه‌گر نیست که با زمان کار کشاورز مقایسه می‌شود. در اینجا ده، بیست یا سی حرفه گوناگون می‌بایست نتایج کارشان را متقابلاً در برابر هم قرار دهند. برای آنکه این مبادله‌ها بدون انقطاع امکان‌پذیر شود، صاحبان کالاها بایستی، پیش از آنکه تصادفی خریداری بیابند که درست همان کالاهائی را دارد که اینان می‌خواهند از راه مبادله بدست آورند، اسوال خود را به فروش برسانند. برای آنکه این مبادله‌ها را بتوان براساس هم‌ارزی انجام داد بایستی کالائی وجود داشته باشد که همه کالاهای دیگر بتوانند به کمک آن ارزش مبادله خود را بیان دارند، و این شرط را کالای معادل همگانی برآورده می‌سازد.

پیدایش یک معادل همگانی، صور مختلف پول، با عمومیت یافتن مبادله و سرآغاز تجارت همراه است. ضرورت چنین معادلی روشن است. سر ساموئل بیکر^۱ حکایت می کند که در بازار «نیورو»^۲ در اوگاندا، شنیده است که بارفروشان فریاد می زدند: «شیر می فروشیم، عسل می گیریم! نمک درازای سرنیزه! قهوه ارزان در مقابل مرواریدهای قرمز!» اما اگر صاحبان نمک را نه به شیر، بلکه به مرواریدهای قرمز نیاز باشد، اگر صاحبان مروارید نه به نمک، نه به قهوه و نه به شیر احتیاج داشته باشند، همانا هیچ یک از این مبادله ها وقوع نمی یابد، چرا که صاحبان کالائی با یکدیگر روبرو نمی شوند که حاضر باشند کالاهایشان را متقابلاً مبادله کنند. اما معادل همگانی، کالائی است که در قبال آن می توان هر کالای دیگری را بدست آورد. فرض کنیم که نمک معادل همگانی است. در چنین صورتی، هر سه آن معاملات می توانست فوراً و بدون اشکال به وقوع بپیوندد. بازرگان، مرواریدهای قرمز را به راستی با نمک مبادله می کرد، اما نه برای آنکه از ارزش استعمال آن بهره مند گردد، بلکه می توانست درازای نمک به عنوان معادل همگانی — شیری را بدست آورد که خواستار بود. بنابر این، معادل همگانی خود نیز کالائی است که ارزش مبادله آن، مانند هر کالای دیگر، از راه مقدار کاری تعیین می گردد که از حیث اجتماعی ضروری است و برای تولید آن لازم است. از این پس، همه کالاهای دیگر، ارزش مبادله خود را در رابطه با این ارزش استعمال به ظهور می رسانند. به عنوان کالا، معادل همگانی، ارزش استعمال خود را که بر حسب خصایل طبیعیش سنجیده می شود، نگاه می دارد: در پایان جریان گردش کالاها، نمک برای نمک سود کردن گوشت مورد استفاده قرار می گیرد. ولی معادل همگانی، علاوه بر ارزش طبیعی، ذاتی و ویژه خود، ارزش استعمال دیگری نیز پیدا می کند، یعنی به عنوان وسیله گردش و مقیاس ارزش، مبادله متقابل کالاها را آسان می سازد.

بدین ترتیب است که در مصر، در دوران راسسها، چهارپایان معادل

همگانی است و:

1. Sir Samuel Baker

2. Nyoro

یک حصیر
 ۵ پیمانه عسل
 ۱۱ پیمانه روغن

برابر است با ارزش یک گاو

در آغاز دوهزاره پیش از میلاد مسیح، در حکومت شاه «بیلالاما» نقره معادل همگانی «اشونا»^۲ در بین النهرین بود. در لوحه‌های مالیاتی که در سال ۱۹۴۷ در «تل حرمل» پیدا شد، معادلهای زیرین درج شده (واحدها به اوزان جدید تبدیل شده است):

۱۲ لیتر روغن کنجد
 ۳۰۰ کیلوگرم گندم
 ۶۰۰ کیلوگرم نمک
 ۵ کیلوگرم پشم
 ۱ کیلوگرم مس

برابر است با حدود ۸ گرم نقره.

در قوانین هتی^۳ که ۵۰۰ سال جدیدتر از قوانین شاه «بیلالاما» است، صورت طولی از معادلهای پیدا می‌کنیم که در اینجا فقط چند نمونه از آن را می‌آوریم:

۱ گوسفند
 ۱ «زیمی تانی» کره^۴
 پوست یک گاو بزرگ
 ۴ من مس
 ۲ پوست بره
 ۲ خمره شراب

برابر است با حدود ۸ گرم نقره

نیم «زیمی تانی» روغن خوب

۳ بز حدود ۱۶ گرم نقره می‌ارزد

یک لباس حدود ۲۴ گرم نقره می‌ارزد

یک پرده بزرگ حدود ۲۴ گرم نقره می‌ارزد

یک اسب بارکش حدود ۱۶۰ گرم نقره می‌ارزد.

در اینجا ما با یک صورت درست و حسابی قیمتها روبرو هستیم. قیمت،

چیزی جز ارزش مبادله کالائی نیست که به مقداری معین از معادل کالاها ترجمه می شود. پول به صورت معادل همگانی درآمده است، و قیمت ترجمان پولی ارزش مبادله است.

تحول معادل همگانی

اغلب چنین است که در آغاز تولید ساده کالا، متداولترین کالاهای مبادله ای به صورت نخستین معادل های همگانی درمی آید. می توان این کالاها را به دو گروه تقسیم کرد: از یک سو کالاهائی که برای قوم مؤردنظر، بزرگترین اهمیتها را دارد (خواربار، ابزارکار، نمک) و از سوی دیگر زیورات که از جمله نخستین اشیای هر مبادله انسانی هستند.

اقوامی که به کشاورزی و دامپروری اشتغال دارند، عموماً چارپایان، گندم یا برنج را به عنوان معادل همگانی برمیگزینند. تا قرن ششم و پنجم پیش از میلاد مسیح، نزد یونانیان و رومیان، گاو معادل عمومی بود. نزد هندوها، نام پول رایج درکشور، یعنی رویه، از کلمه «روپا» مشتق می گردد که «گله» معنی می دهد. ایرانیان دوران اوستا، ژرمنهای «قانون زا کوروم»، گاونر را به عنوان معادل همگانی برگزیده بودند، و از این می توان نتیجه گرفت که در آن زمان، دامپروری فعالیت غالب بوده است. در افریقای شمالی، شرقی و جنوبی نیز، نزد اقوامی که بیشتر به دامپروری اشتغال داشتند، چارپا — یعنی شتر، گوسفند، بز یا گاو — معادل همگانی بود. نزد قرقیزها اسب، در «آنام» گاو میش و در تبت گوسفند است که چنین نقشی را بازی می کند.

اگر کشاورزی هنگامی به دامپروری بینجامد که معادل همگانی نیز وجود داشته باشد، همانا محصولات گوناگون زمین است که این نقش را ایفا می کند. در ژاپن قدیم، برنج قرن ها معادل همگانی بود. معادل همگانی در چین، نخست گندم و ارزن، و سپس برنج بود، در بین النهرین نیز گندم معادل همگانی بود. در مصر گندمی که به صورت ماده غذائی درآمده بود، یعنی به صورت نانی که به شکلی معین پخته می شد، خیلی زود جای گاونر را گرفت.

همچنین در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح در هند، غله به عنوان

معادل همگانی، جانشین گاو نر شد و دردهات، تا قرن نوزدهم همین نقش را همچنان بازی می کرد. در سودان، مدتهای دراز از خرما به عنوان معادل همگانی استفاده می شد. این معادل، در امریکای مرکزی، ذرت بود، در «نیوفاندلاند» و ایسلند تا قرن پانزدهم، ماهی خشک، در جزایر «نیکوبار» فندقهای کولا، نزد قبیله های بدوی فیلیپین برنج، و در جزایر هاوایی، پیش از برخورد با مغرب زمین، ماهیهای نمک سود.

از این گذشته، از مهمترین ابزار کار نیز به عنوان معادل همگانی استفاده می شد: در «کرت» تبرهای مفرغی یا مسی، و یا چنگکهای مسی، در لائوس گلدانهای برنجی، در افریقای شرقی و مرکزی بیلها و چکشهای آهنی، در جزایر سلیمان و جزایر مارشال در اقیانوس آرام، قلابهای ماهیگیری و الخ. در چین، دونوع از قدیمیترین انواع پول «پو» و «تزیان»^۱ که از ابزار کار مفرغی مشتق شده بودند، در اصل «آلات کشاورزی» معنی می دادند. در ژاپن، در اثنای قرن هفتم و هشتم میلادی، قلابهای ماهیگیری و بیلهای آهنی، بخش اصلی ثروت منقول را تشکیل می داد.

مواد خامی نیز که این ابزار کار از آنها ساخته می شد، می توانند به نوبه خود نقش معادل همگانی را بازی کنند. می دانیم که در جزیره «یاپ» (واقع در اقیانوس آرام) سنگ نقش معادل همگانی را بازی می کند. در یونان عهد همر هنگامی که «اشه های» قاره آغاز بکار بردن گلدانهای مفرغی را به عنوان معادل همگانی کردند، ساکنان جزیره «لنوز»^۲ مفرغ را به عنوان معادل همگانی تلقی می کردند. نزد قبایل پیشرفته تر افریقا، شمشهای آهن و میله های کوچک آهنی نقشی همانند آنها را بازی می کردند.

لوازم مصرفی ضروری (مهمترین کالاهای تغذیه ای یا اصلی ترین ابزار کار) می توانند به عنوان معادل های همگانی، با تکامل مبادله، جای خود را به کالای محلی بدهند،^۳ یعنی محصول اصلی که از بازرگانان بیگانه خریده و یا بدانان فروخته می شود. چای در نزد تاتارها و مغولهای قرن نوزدهم، فندق کوکا در عصر آرتکها در مکزیک، نمک در حبشه، افریقای غربی مرکزی یا شرقی، در برمه، در تبت قرون وسطی و نزد برخی از قبیله های سرخپوست امریکای

شمالی، پوست خز در قرن هجدهم در کانادا، پوست سنجاب سفید در روسیه، پارچه‌های کنفی در ژاپن قرون وسطی، پارچه در جماعت‌های معین اروپای غربی در قرون وسطی، به‌عنوان معادل‌های همگانی در داد و ستد بکار می‌روند. در چین، یک ذرع پارچه، با یک خروارگندم هم ارز بود و به‌همراه ارز و پول مسی، در دوران دودمان «تانگ»^۱ به‌عنوان معادل همگانی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

زیورآلات که در اصل در جادوگری بکار می‌رفت^۲، در آغاز تولید تجارتنی ساده، اغلب به‌عنوان معادل همگانی مورد استفاده قرار می‌گرفت. مثلاً در تمدن «کرتیک» - سی‌کینک»، در کنار وسایل مصرفی مفرغی، چنگک‌های مفرغی نیز به‌عنوان معادل همگانی بچشم می‌خورد. استعمال حلقه‌های مفرغی به عنوان معادل همگانی در مصر نیز مشاهده می‌شود. در امریکای مرکزی پیش از کریستف کلمب، «یشم» نیز در نزد سرخپوستان نقشی شبیه این داشت، از جمله فیروزه در نزد سرخپوستان پوئلو. در مصر، سرواریدهای شیشه‌ای یا لعابی به این کار گرفته شد و از آنجا در سواحل اروپای مدیترانه نیز رواج یافت. در افریقا، این نوع معادلها به‌صورت پول درست و حسابی رایج شده بود.

رایج‌ترین معادل‌های همگانی صدف‌های کوری^۳ بود. این صدف‌ها از چین و هند نشأت کرد و در جزایر اقیانوس آرام، افریقا، اروپا و حتی امریکا متداول شد.

« این صدف‌ها با دوامتر و همشکلت‌تر از همه پول‌های دیگر صدفی بودند. اینها، چه از حیث اندازه و چه از حیث وزن، تقریباً یکسانند، می‌توان آنها را با دانه‌های لوبیا، برنج، گندم یا جو مقایسه کرد که نخستین واحدهای توزین طلا و نقره بودند.» بدین ترتیب، فلزات گرانبها به‌عنوان معادل همگانی، نقطه

1. Tang

۲. در جامعه‌ای بدوی، مبادله زیورآلات به‌عنوان اشیای ارزشدار، تا آنجا که نمودی جادوگرانه است، منشأ اقتصادی نیز دارد. مارسل موس، در اثرش به‌نام «پژوهشی در باب هدیه» توضیح می‌دهد که این اشیاء به‌عنوان «ما به ازای وسایل بی‌زوال، خالقان خوراک» تلقی می‌شدند که «ارواح به اجداد داده‌اند.»

3. Cauris

اشتراک میان کالاهائی است که اهمیت حیاتی دارند، و کالاهائی که جنبه زمینی دارند. مس، برنج، طلا و نقره، نخست همیشه جنبه مواد خامی را داشتند که از آنها زیورآلات ساخته می‌شد. با پیشرفت ذوب فلزات بود که این فلزات در تولید کالاهائی که دارای اهمیت حیاتی بودند نیز بکار رفت. از آن پس، فلزات نقشی تعیین کننده در اقتصادبازی می‌کنند. در عین حال، این فلزات معنائی مذهبی و آئینی و به ویژه جادوئی نیز می‌یابند که یادگار دورانی است که فقط برای تهیه زیورآلات بکار می‌رفتند. همه این عوامل موجب شدند که فلزات گرانبها به عنوان معادل همگانی همه کالاها مورد قبول واقع شوند.

پول

توسعه بازرگانی بین‌المللی تقریباً با انقلاب ذوب فلزات همزمان است. موضوعهای اصلی این بازرگانی فلزاتند. از همینجاست که ضرورت معادلی همگانی، شدیدتر آشکار می‌گردد. جای شگفتی نیست که بیش از همه، این فلزات خود برای این مقصود انتخاب می‌شوند. در ابتدا هنوز اشیای فلزی بود که به عنوان معادل همگانی بکار می‌رفت. لکن اگر مبادلات افزایش یابد، این امر پیچیدگیها و هزینه‌های افزونتری را موجب می‌شود.

در افریقای شرقی خیشهای آهنی معادل همگانی بود. قبیله‌هائی که در مناطقی که از حیث فلزات معدنی غنی بود می‌زیستند، این خیشها را می‌ساختند و آنها را با محصولات مناطق دیگر مبادله می‌کردند؛ و آهنگران مناطق اخیر نیز به نوبه خود، خیشها را می‌گذاختند و از آن اسلحه یا زیورآلات می‌ساختند. از این روانسان بر آن شد که فلز خالص و نساخته را به عنوان معادل همگانی برگزینند و آن را برحسب وزنش اندازه‌گیرد. نقش طلا سنجان از همینجا ناشی می‌شود که در آغاز اقتصاد پولی، با صرافان، بانکداران و رباخوران معنائی همسان دارند.

توزین فلز در هر مبادله‌ای وقت گیر است، چه این فلز به صورت شمش درآمده باشد یا در نیامده باشد. از مرحله‌ای معین در توسعه بازرگانی، چنین متداول می‌گردد که دولت شمشهای فلزات قیمتی را دقیقاً مهور می‌کند که ضامن وزن آنهاست. این شمشهائی که وزنشان رسماً تعیین شده است، از سه

هزارسال پیش از میلاد در بین‌النهرین و مصر، از دوهزارسال پیش از میلاد در اروپا در «کرت» و «پلیون» در محدوده تمدن «کرتی - میکنی» پدیدار می‌گردند. خیلی دیرتر، تقریباً ۷۰۰ سال پیش از میلاد، این اندیشه بروز می‌کند که شکل شمشها با ضرورت حمل و نقل به راههای دور تطبیق داده شود. پادشاه لیدی که سی‌خواست بازرگانی شهرهای یونان را به انبارهای بزرگ پایتختش «سارد» بکشانند، دستور ضرب سکه‌های طلائی کوچکی را داد که وزن هر کدامشان فقط چند گرم بیش نبود. از آن به بعد، به برکت این سکه‌ها امکان پذیر شد که کالاهائی که نسبتاً ارزش بسیار داشتند، در ازای پول مبادله گردند. از این طریق برای گسترش بازرگانی زمینه‌ای مساعد پدید آمد. از این پس، روستائی و پیشه‌ور کوچک می‌توانستند مازادشان را، به جای آنکه مانند گذشته مبادله کنند، به پول بفروشند. نظام ضرب‌سکه در ایران زمین، شهرهای یونان و از طریق پرتوافکنی این فرهنگهای متفاوت، در سراسر جهانی که با این بازرگانی در تماس بود، رواج یافت. در چین و هند، این تحول به ظاهر مستقل از آسیای صغیر رخ داد. در چین، مقارن ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح قطعات فلزی در گردش بود، و از سال ۶۰۰ پیش از میلاد وزن این قطعات رسماً تعیین شده بود.

اگر این فلزات قیمتی، خود را به عنوان معادل همگانی و دارای اعتبارعام تحمیل کردند، به این دلیل بود که از یک سلسله خصائل ذاتی برخوردارند که این نقش را بر آنان امکان‌پذیر می‌سازد، و بازرگانان و کارمندان از راه تجربه بدین نقش پی بردند:

۱- این فلزات به آسانی قابل حمل و نقلند. وزن مخصوص سنگین آنها اجازه می‌دهد که در حجمی محدود، مقداری فلز انباشته گردد که دارای ارزش مبادله نسبتاً بزرگی است. این ارزش ثابت می‌ماند: طی هزاران سال فقط تغییرات فنی اندکی در شیوه تولید این فلزات رخ داده است.

۲- این فلزات به علت فرسودگی ناچیزشان و عدم حساسیت در برابر زنگ زدن و غیره، پایدارند.

۳- این فلزات به آسانی قابل تقسیمند؛ و قطعاتشان را می‌توان به آسانی به واحدهای بزرگتر با هم گذاخت.

ع— این فلزات به علت خواص فیزیکی خود به آسانی قابل تمیزند، و هرگونه جعلی را می توان به راحتی (از روی وزن) کشف کرد.

اگر چه خواص ویژه فلزات گرانبها، آنها را برای ایفای نقش معادل همگانی، از جهتی معین مناسب می ساخت، اما به محض آنکه بازرگانی گسترشی یافت، بکاربردن این فلزات به عنوان معادل همگانی، بستگی بدان داشت که در منطقه ای معین به مقدار کافی تولید شوند. معمولاً و به طور کلی پیش از نقره و حتی در ابتدا با هزینه ای کمتر از نقره بدست می آمد. در مصر فراعنه، هند باستان و امریکای پیش از کریستف کلمب و غیره با این واقعیت روبرو می شویم.

اگر فلزات قیمتی کمیاب باشند، معمولاً از فلزات دیگر به عنوان معادل همگانی استفاده می شود. در یونان باستان، پیش از کشف معادن طلا در «لوریوم»^۱ و «استریمون»^۲ که رفته رفته به صورت زمینه ثروت آتن و پادشاهان مقدونیه در آمد، سکه طلا سخت کمیاب بود. در آن هنگام نقره، مس و گاه حتی آهن به صورت پول ضرب می شد. در «لاکونی»^۳ که از حیث آهن بسیار غنی بود، پول آهنی تا قرن سوم پیش از میلاد، پول غالب بود. در چین که نقره و طلا خیلی کمیاب بود، تا قرن پانزدهم پس از میلاد، مس مبنای پول فلزی بود که اغلب نیز آهن جای آن را می گرفت. همین کمیابی طلا و نقره در ژاپن نیز موجب آن شد که از قرن هفتم تا هفدهم میلادی، مس به صورت معیار همگانی ارزش درآید. اما از این نقطه زمانی به بعد کشف معادن بزرگ نقره و طلا، ضرب سکه را با فلزات قیمتی امکان پذیر ساخت. واقعیت جالبی است که کشورهای نیز که از حیث فلزات قیمتی بسیار غنی بودند، هنگامی به استخراج این ذخایر دست زدند که توسعه بازرگانی، وسایل پرداخت برآستی فراوانی را می طلبید که از این فلزات ساخته شده بود. توضیح مطلب به سادگی این است که انسان در همان زمان به طور جدی جستجوی این نوع معادن را آغاز کرد.

تا هنگامی که معادل همگانی از کالاهائی تشکیل می شود که خود دارای ارزش استعمالی هستند— مانند کالاهای مهم مصرفی، زیورآلات، مواد خام فلزی — ارزش استعمال جدیدشان، یعنی معادلی همگانی برای همه

کالاهای دیگر بودن، فقط کاربرد متممی است که، در صورتی که کسب کننده آن کالاها بخواهد از ارزش استعمالشان بهره‌مند گردد، از بین تواند رفت. اما مسأله در مورد فلزات قیمتی که به صورت شمش درآمده یا به صورت سکه ضرب شده، یا فلزاتی که از طرف دولت سکه زده شده است، چیز دیگری است. ارزش استعمال عمومی و یگانه این کالای نو، از همان ابتدا در این است که نقش معادل همه کالاهای دیگر را بازی می‌کند. برای آنکه شمشهای مهر شده یا سکه‌ها، دوباره برای تولید زیورآلات بکار آید، باید آنها را از صورت شمش یا سکه خارج کرد. بنابر این، در پایان تحول معادل همگانی به کالائی دست می‌یابیم که ارزش استعمالی جز معادل همگانی ندارد. چنین کالائی را پول می‌نامند.

تحول ثروت اجتماعی و کار ویژه‌های گوناگون پول

جامعه‌ای که اساساً ارزشهای استعمال تولید می‌کند، تراکم همین ارزشهای استعمال را نشانه ثروت اجتماعی بشمار می‌آورد. در نزد اقوام بدوی یا در جماعت‌های بدوی روستائی، انباشتن خوراک، تحسین آسزترین ترجمان ثروت و معیار اعتبار اجتماعی است. در نزد اقوام شبان، ثروت اجتماعی برحسب چارپایان شاخدار یا اسب، و در نزد اقوام کشاورز برحسب مقدار گندم، برنج، ذرت و غیره محاسبه می‌گردد. حتی در آغاز قرن هفدهم در ژاپن، ثروت سرزمین و هر یک از مالکان برحسب وزن ذخیره برنج «کوکو» اندازه‌گیری می‌شود. تراکم ارزشهای استعمال، تمرکز ثروتی را امکان‌پذیر می‌ساخت که نباید آن را دست‌کم گرفت. تنها یک خانواده، یعنی خانواده «شوگون توکوگاوا»^۱، در آن زمان که تولید سالانه ژاپن ۲۸ میلیون «کوکو» برنج بیش نبود، ۸ میلیون «کوکو» برنج در اختیار داشت، و این درصدی بسیار بزرگ از مجموعه درآمد ملی بود.

با گسترش بازرگانی، مبادله عمومی و استفاده هر چه بیشتر از پول، رفته رفته پول به صورت مهمترین و حتی یگانه نشانه ثروت افراد، خانواده‌ها یا ملتها درمی‌آید. پول دیگر تنها معادل همگانی نیست، بلکه در عین حال

نقشهای بسیاری را انجام می‌دهد:

۱- پول معادل همگانی است، یعنی می‌توان با آن همه کالاهائی را که در بازار است بدست آورد.

۲- پول وسیله‌ای برای مبادله است، یعنی گردش کالا را حتی میان صاحبان کالاهائی نیز امکان‌پذیر می‌سازد که نمی‌خواهند از ارزش استعمال کالاهای خود بهره‌مند شوند.

۳- پول مقیاس ارزش و معیاد قیمت‌هاست. ارزش هر کالا در کمیتی از فلزات قیمتی با وزنی معین، یعنی پول، خلاصه می‌شود. قیمت، چیزی جز ترجمان پولی ارزش نیست. به این عنوان، پول کمال مطلوب می‌تواند ترجمان قیمت هر کالائی باشد. برای این کار نیازی نیست که آدمی مقداری پول در تصاحب داشته باشد، بلکه کافی است که قیمت را بگوید.

۴- پول وسیله‌ای عام پرداخت است: قروض و دیون پولی به دولت، کلیسا یا افراد، ارزش متقابل همه کالاهای و خدمات، همه اینها را می‌توان با پول تنظیم کرد - درست برعکس جامعه بدوی که هر یک از این کاربردهای گوناگون به وسیله محصولات معین انجام می‌گرفت. در اینجا پول «کمال مطلوب» بی‌فایده است، آنچه انسان را بدان نیاز است، سکه سخت و صدادار است.

۵- پول ذخیره ارزش است و وسیله‌ای است برای تشکیل ذخیره. هر جامعه‌ای به پشتوانه‌ای نیاز دارد تا بتواند به هنگام بروز فاجعه‌های طبیعی (بیماری‌های واگیردار، سیل، خرابی محصول، زلزله) یا تزلزل‌های اجتماعی (جنگ، جنگ داخلی و غیره) پاسخ احتیاجاتش را بدهد. ایجاد چنین ذخیره‌هائی وظیفه اصلی محصول اضافی اجتماعی است. در جامعه‌ای که اساساً ارزشهای استعمال تولید می‌کند، این ذخیره‌ها عبارت از کالاهائی هستند که روی هم

۱. در آغاز تولید تجارتی ساده، وظایف گوناگون پول می‌توانست به وسیله محصولات گوناگون اجرا گردد. بدینسان در بابل زمان حمورابی، جو وسیله عام پرداخت بود. پول فلزی نقش معیار ارزش را داشت، درحین اینکه نقش ذخیره را نیز بازی می‌کرد، معیار قیمت‌ها بود. اما آنچه جنبه معادل همگانی را داشت، جو، پشم، روغن، نقره، گندم و غیره بود.

انباشته شده‌اند.

در جامعه‌ای که به‌میزان وسیع کالا تولید می‌کند، فلزات قیمتی یا سکه‌های فلزی به‌عنوان ذخیره اندوخته می‌شوند. این ذخیره — به‌عنوان ذخیره واقعی ارزشها و ارزشهای متقابل — امکان می‌دهد که تمام کالاهای کمیاب، حتی اگر شد، با روی آوردن به‌سرزمینهای دوردست، به‌چنگ آید. فلزات قیمتی به‌عنوان معادل همگانی عملاً مورد قبول واقع می‌شوند. تجربه به‌اقوام می‌آموزد که ذخیره‌ای از فلزات، بسیار پایدار و فاسد نشدنی‌تر است تا ذخیره غله یا چارپایان.

گردش کالا و گردش پول

در جامعه‌ای که فقط کالاهای ساده تولید می‌کند، پول به‌عنوان معادل همگانی فقط در تعدادی محدود از عملیات بازرگانی نقشی دارد. در اینجا پول بیش از هر چیز برای تشکیل ذخیره بکار می‌آید. پول از طرف کسانی که در تصاحب آنند و دست بالا برای افزودن بر مصرف شخصی یا بهتر کردن کیفیت این مصرف از آن استفاده می‌کنند، حسودانه حراست می‌شود. «گلوتس»^۱ می‌گوید: «تا پایان جنگ با مآدها، جامعه یونانی در مرحله ذخیره افزائی متوقف ماند. پول روی هم انباشته می‌شد و کار نمی‌کرد.» در اروپای غربی در دوران قرون وسطی نیز وضع جز این نبود. تا زمانی که شیوه تولید بر سازمان تعاونی کار در دامن خانواده پدرسالار و جماعت ده، و بر کار شخصی پیشه‌ور شهری استوار است، پول — اگر چه در گردش نیز باشد — در عمل برای بدست آوردن ارزشهای استعمال بکار می‌رود. در اینجا پول عنصری تابع می‌ماند، یعنی به‌صورت وسیله‌ای برای گردش کالا. این گردش کالا بر این منوال صورت می‌گیرد:

M₂ A M₁

کالای نخست — پول — کالای دوم

در بازار جماعت سرخپوستان شورتی^۲ در گواتمالا، نجاری پیدا می‌شود که صندلیهای چوبی دارد. او نمی‌خواهد (یا نمی‌تواند) خود از ارزش استعمال کالایش بهره‌مند گردد، بلکه به‌عکس می‌خواهد کالایش را از سر باز کند،

1. Glotz

2. Chorti

یعنی می‌خواهد به ارزش مبادله آن تحقق بخشد. برای آنکه این داد و ستد را عملی کند، بایستی صاحب مبلغی پول (A) را پیدا کند که صندلیها را به مبلغ ارزش مبادله‌شان از او بخرد. وانگهی این صاحب پول بایستی حاضر باشد که پولش را در ازای برخورداری از ارزش استعمال صندلیها از دست بدهد. در چنین صورتی، فروش صندلیها، $M_1 - A$ ، به رضایت طرفین انجام خواهد شد. اما صاحب صندلیهای چوبی کالایش را به این قصد می‌فروشد که در ازای آن، کالاهائی دیگر بخرد، مثلاً حصیرهایی که در منطقه «آماتیل» که برای خانه‌اش بدانها نیاز دارد. او با پولی که از فروش صندلیهایش بدست آورده است، به جستجوی سازنده یا صاحب حصیرهایی می‌رود تا آنها را بخرد. اگر چنین کسی در بازار جماعت یافت شود، معمولاً خرید، $M_2 - A$ انجام می‌پذیرد. در پایان این دوپیشامد متوالی، یعنی فروش و خرید، نجار به جای کالائی که نمی‌خواهد از ارزش استعمالش بهره‌مند گردد، به تصاحب کالائی دیگر در می‌آید که به کارش می‌خورد. در اینجا دو کالا، صندلیهای چوبی و حصیرها، از بازار ناپدید شده‌اند، زیرا که ارزش استعمالشان به ترتیب به وسیله دو خریدار تحقق یافته است. اما برعکس، مقدار پول A ، سه دست‌گشته است: از خریدار صندلیهای چوبی به نجار، و از نجار به صاحب حصیرها. در آغاز تولید تجارتی ساده، آخرین مالک — حصیرساز — می‌تواند پول را به دو منظور بکار برد: یا آن را برای روزمبادا بیندوزد، یا آنکه با آن کالائی دیگر بخرد.

اما اگر جامعه‌ای که در مرحله تولید تجارتی ساده قرار دارد با تمدن تجارتی پیشرفته‌تری برخورد کند، همانا در کنار صاحبان کالائی که می‌خواهند برای گذران معیشت کالاهایشان را بفروشند صاحبان پولی نیز دیده می‌شوند که برآند تا این دارائیشان «گردش کند» «کار کند» و «چیزی بدست دهد». بدین ترتیب است که بازرگانان حرفه‌ای «شورتی» اغلب سه یا چهار نفری، به ناحیه‌ای چند سر می‌زنند، و آنقدر پول همراه دارند که می‌توانند سراسر مازاد پیشه‌ورانی را که می‌یابند بخرند. اینان سپس، مازادهای مذکور را به سهمترین بازارهای مراکز ناحیه می‌آورند. اینان مانند صندلی‌سازان و حصیر بافان کوچک، کالاها را به خاطر ارزشهای استعمالشان نمی‌خرند، بلکه بدین خاطر که آنها را به ساکنان

دهات گوناگون، دوباره با سود بفروشند.

گردش کالا، یعنی داد و ستدی که صاحبان کالا در جامعه‌ای مبتنی بر تولید تجارتی ساده، یکی از پس دیگری انجام می‌دهند عبارت از این است: فروش برای خرید؛ به عبارت دیگر، محصولات برای خرید محصولاتی بفروش می‌رسد که انسان می‌خواهد ارزش استعمالشان را تحقق بخشد.

در عوض، گردش پول، یعنی معاملاتی که صاحبان سرمایه پولی به توالی در جامعه‌ای انجام می‌دهند که در آن، درکنار تولید تجارتی ساده، بازرگانی حرفه‌ای نیز وجود دارد، عبارت از این است: خرید برای فروش. بدین ترتیب انسان محصولات دیگران را می‌خرد که آنها را دوباره با سودی بفروشد تا بر سرمایه پولیش ارزشی اضافی بیفزاید. سرمایه، بنا به تعریف، ارزشی است که به کمک ارزشی اضافی زیادتر می‌شود.

اگر مسأله‌ای را که در مورد حصیرباف مذکور در فوق مطرح کردیم — او با پولی که از صندلی ساز گرفته است، چه می‌تواند کرد؟ — دوباره طرح کنیم، دیگر نه به دوپاسخ، بلکه به سه پاسخ ممکن می‌رسیم، در صورتی که مسأله بر سر پولی باشد که ارزش اضافی بدان افزوده شده است، یعنی پولی که بازرگان «شورتی» در پایان فعالیت و سفرهایش در اختیار دارد. او می‌تواند این پول را، مانند گذشته در راه تغذیه خود و خانواده‌اش، در راه تأمین پوشاک و نگهداری خانه‌اش بکار بندد، یا آنکه آن را بیندوزد. با این دو فرض، ما هنوز از چارچوب تولید ساده کالا خارج نشده‌ایم.

اما شخص نامبرده کار دیگری هم می‌تواند بکند: می‌تواند همه یا بخشی از پولی را که ارزشی اضافی بر آن افزوده شده است برای سفر به مناطقی دیگر بکار بندد، در اینجا محصولات پیشه‌وری دیگری بخرد و این محصولات را در بازارهایی دیگر دوباره گرانتر بفروشد تا سرانجام باز هم پولی بیشتر در تصاحب داشته باشد. در این مورد، ما به اصطلاح تولید تجارتی ساده را ترک گفته‌ایم و در مرحله گردش کالا، تراکم سرمایه پولی، گام نهاده‌ایم که به این منوال انجام می‌گیرد:

A'		M		A
پول + ارزش اضافی	—	کالا	—	پول

به این حساب تفاوت میان گردش کالا، $A-M$ ، M_2 و گردش پول $A-M-A$ چنین است: در گردش کار هم ارزش کالاهای M_1 و M_2 که در دو قطب گردش قرار دارند شرط ضروری صورت پذیرفتن هر دو معامله است. هیچ تولیدکننده کوچک کالائی نمی تواند کالاهائی را بدست آورد که ارزش آنها بیش از ارزش محصولی باشد که فروخته است. به عکس در گردش پول، نمایان شدن ارزش اضافی (A منهای A') شرط ضروری انجام گردش است: هیچ سرمایه داری پولش را به «گردش در نمی آورد» و «بکار نمی اندازد» تا در آخر کار همانقدر پول درجیب داشته باشد که در آغاز کار داشت.

ارزش اضافی ناشی از گردش کالا

ارزش اضافی در جریان گردش پول نمایان شده است. چنین می نماید که این ارزش اضافی هدف اصلی آن گردش است. اما این ارزش از کجا می آید؟ در جامعه ای که هنوز بر تولید تجارتی ساده مبتنی است، ارزش اضافی که پولداران بدست می آورند، قسمتی از بازرگانی و قسمتی از دباخواهی حاصل می شود. اما هنگامی که بازرگانی و رباخواهی تکامل بسیار یافته اند، طبقات مالک به ضرورت «بکار بردن انتفاعی» پول آگاهی می یابند. در قرن پنجم پیش از میلاد، تولید تجارتی ساده نه فقط در یونان باستان، بلکه در چین نیز پروبال می گیرد. در اثنای این قرن است که «شی-یان^۱»، استاد بازرگانی بزرگ، «فان-لین^۲» قوانین «تراکم سرمایه» را بدو می آموزد و توضیح می دهد که «نباید گذاشت که پول یکجا بخواهد». ۱۸۰۰ سال بعد، هنگامی که «جامعه تجارتی ساده»، در سرزمین اسلام به حرکتی بیسابقه درآمد، ابن خلدون مورخ، با نظری سخت تیزبین می گوید: «بازرگانی به عنوان وسیله امرارمعیشت، عبارت از فوت و فنی است که غایت آن، ایجاد تفاوتی است میان بهای خرید و بهای فروش. و از این تفاوت است که انسان بهره مند می گردد.» مطلب در یونان و چین عهد عتیق و اروپای قرون وسطی جز این نبود. در «ادیسه» از فنیقیها، این قوم بازرگان عهد کهن، به عنوان «دریانوردان چیره دست، بازرگانان و کلاهبرداران» یاد می گردد. زندگینامه نویس «گودریک فن فینشاله» مقدس^۳

1. Chi-Yan

2. Fan-Lin

3. Saint-Godrick de Finchale.

که در پایان قرن یازدهم به بازرگانی پرداخت، می نویسد: «او در کشورهای مختلف کالاهائی می خرید که می دانست در جاهای دیگر کمیاب و در نتیجه بسیار گرانند. او این کالاهای را به مناطق دیگری می برد که ساکنانش تقریباً با این کالاهای ناآشنا بودند و از این رو آنها را دلخواه تر از طلا می انگاشتند.»

در حقیقت نیز بازرگانی بین مناطق دوردست از جمله عبارت از این بود که کالاهای را از اقوامی که تکاملی اندک داشته اند حتی اقوامی که هنوز به مرحله مبادله عمومی نرسیده بودند و در نتیجه سخت ارزان می فروختند، به قیمت تمام شده بسیار نازل بخرند، و سپس این محصولات را، به بهائی بسیار گران بفروشند، پیش از همه در نقاطی که این محصولات، سخت کمیاب و مطلوب بود. در چنین مناطقی ارزش واقعی (زمان کاری که برای تولید ضروری بود) محصولات ناشناخته بود؛ و از سوی دیگر چنین محصولاتی باب روز بود، یا آنکه، به علت فاجعه ها، قحطی و غیره، کمبودی شدید از حیث آن کالاهای وجود داشت.

بنابراین، ارزش اضافی بازرگانان آن دوران از این طریق حاصل می آمد که اینان کالاهای را کمتر از ارزش حقیقیشان می خریدند و بیشتر از ارزششان می فروختند. با این حال جای شگفتی نیست که «مرکور»، خدای بازرگانان، در عین حال خدای دزدان نیز بود. و نیز جای شگفتی نیست که قوم افریقائی «هرروس» که در زبان خود «لفظ» خرید و «فروش» را ندارد و به جای آن، لفظ «معاوضه» را بکار می برد؛ به یک بازرگان به معنای اروپائی کلمه، به چشم کلاهبرداری می نگرد، چرا که می کوشید به هنگام مبادله نفعی بدست آورد. «شگفتی ندارد که سرخپوستان «ناواهو» همیشه این احساس را دارند که یک آدم به ویژه ثروتمند، دارائیش را از راههای غیر شرافتمندانه بدست آورده است. مشکل که زبانی در جهان باشد که در آن، خود عوام این حقیقت را تکرار نکرده باشند. همان گونه که خرید ارزان، اساس سود بازرگانان است، همان سان نیز در آغاز ارزش اضافی به غارت یا راهزنی دریائی برمی خوریم: برای ثروتمند شدن به حساب شخص ثالث. از این هم پرمعنی تری پردگی است که با آن ادیسه حکایت می کند که پیش از جنگهای تروا به نه راهزنی دریائی دست زده است، یا شیوه ای که او از سایه آگامنون می پرسد که آیا او در مبارزه برای

شهر جان باخته است یا به هنگام دزدی گاوها و چارپایان دولت، چنانکه گوئی میان این دو عمل فقط تفاوتی اندک وجود دارد.»

در همه احوال «دزدی دریائی نخستین مرحله بازرگانی است... و این امر به ویژه صادق است که، پس از پایان قرن نهم، هنگامی که نوربانها از غارتگری دست برداشتند، به صورت بازرگانان درآمدند.» می دانیم که ارسطو نیز اسرار معیشت را از طریق دزدی دریائی و راهزنی اسری مجاز تلقی می کرد. «گون» اتحادیه های راهزنان دریائی را مورد حمایت قانونی قرارداد؛ و ... ۲ سال بعد سلاطین انگلستان و فرانسه در مورد کشتیهائی جنگی که اجازه دستگیری کشتیهای بازرگانی رقیبان را داشتند، به او اقتدا کردند. بازرگانان آرتک، مخلوطی از بازرگانان و کشورگشایان بودند. اینان، آنجا که می توانستند، قبیله ها را وادار به تحویل کالاهایشان می کردند، و از این راه نمونه ای واقعی بدست دادند که بازرگانی و راهزنی در آغاز به طور تفکیک ناپذیر به یکدیگر گره خورده بودند. به این ترتیب سرچشمه ارزش اضافی بازرگانی به خوبی روشن شده است. «ویکینگ» ها، راهزنان - بازرگانان اسکاندیناوی که از قرن هشتم تا یازدهم به روسیه می تاختند، نمونه روشن دیگری هستند: «دسته های بازرگانان و غارتگران سوئدی و نورژی نیز به مناطق اسلاو هجوم می آوردند. اینان، از قرن هشتم تا دهم، در اینجا به عنوان بازرگانان لشکرکشی می کردند تا تجارت کنند و به غارت پردازند. غارت و کشورگشائی، با هم سرچشمه بازرگانی را تشکیل می دادند، و بازرگانی به راهزنی پیوست.» در صحرای افریقا نیز بازرگانی و غارت، بنحوی لاینفک به یکدیگر پیوسته اند: «قبایل متخاصم، در برابر دشمنان و کسانی که مورد حمایت اینان بودند به جنگهائی غارتگرانه دست می زدند که به عنوان معاملات درست بازرگانی تلقی می شد، و از همین روست که در اینجا از این جنگها سخن به میان می آید. این عملیات به یاری حقوق عرفی تنظیم می شد. این حقوق، نقش سرمایه داران که هزینه اکتشاف را می پرداختند، و نقش مجریان را جزء بجزء پیش بینی می کرد و سهم هر کس را متناسب با درجه شرکتش در عملیات تعیین می کرد. این نوعی از قرارداد بسیار کهنسال بود که سی سال پیش نیز، با همان خصایص در موریتانی علیا و صحرای افریقا برقرار بود.»

از طریق این نظام، چند بازرگان یا طبقه بازرگان، با سرعتی بسیار ثروتمند می‌شوند. سودها سخت سرشارند و اغلب، در یک معامله منحصر بفرد، از هزار درصد در می‌گذرند. این بطوطه عرب حکایت می‌کند که در قرن چهاردهم، بازرگانان در کریمه اسبهای تاتاری را به یک دینار می‌خریدند و آنها را در هندوستان به ۲۰ تا ۵۰ دینار می‌فروختند. شرکت بازرگانی هلندی هند شرقی در قرن هفدهم در جزایر الملوک، نیم کیلو ادویه را به ۷/۵ سنت می‌خرد و آن را در هلند به ۳۰۰ سنت می‌فروخت. چنین تفاوتی در قیمت فقط از این رو امکان پذیر می‌شد که اقوام عقب مانده از ارزش مبادله کالاها در بازار بین المللی خبر نداشتند. فقیهها هنگامی که ترجیح می‌دادند با اقوام وحشی که قدرت سرکوبی سیاسیشان را داشتند، به بازرگانی بپردازند، خوب می‌دانستند که چه می‌کنند.

« در دوران سلسله سونگ^۱ اقوام شمال (چین) که غذایشان معمولاً از گوشت، پنیر و شیر تشکیل می‌شد به چای رغبتی بسیار داشتند. اینان برای تهیه چای، در روزهای اول و دوم ماههای فوریه و مارس اسبهایشان را می‌فروختند. در ابتدا، هنگامی که آغاز مبادله اسبهایشان را با چای کردند، در ازای یک اسب خوب، تقریباً ۵ کیلوچای معمولی می‌ستاندند. اداره چای چین از این معاملات بازرگانی سودی هنگفت می‌برد. اما به زودی معاملات غیر قانونی رونق گرفت، و بیگانگان که از قیمتها خبر داشتند، برای اسبهایشان مابه‌ازائی ده برابر مطالبه می‌کردند.»

اما از دیدگاهی کلی گردش پول که این چنین به ارزش اضافی می‌انجامد، روی هم رفته گردش عقیم است، چرا که بر ثروت جامعه بشری نمی‌افزاید^۲. زیرا که در حقیقت چیزی جز انتقال محض و ساده ثروت نیست. ارزش مطلق که

1. Song

۲. دست کم به‌طور ایستا چنین است. از حیث تاریخی، تمرکز ارزش اضافی از راه غارت مستقیم و غیرمستقیم گرد آمدن سرمایه تجاری و سرمایه بازرگانی بین المللی را امکان پذیر ساخت که بی‌گمان برای پرتوافکنی فرهنگ و نشو و نماي نیروهای تولیدی مساعد بود. باید بر این نکته نیز تکیه کرد که بخشی از ارزش اضافی سرمایه بازرگانی و رباخواری از این راه پدید می‌آید که طبقات مالک جدید، بخشی از اضافه محصول بازرگانی و درآمد طبقات مالک قدیم را (مانند مالکان مصری در مثالی که خواهد آمد) به خود اختصاص می‌دهند.

یک نفر از دست می‌دهد، نصیب نفری دیگر می‌گردد. و در مجموعه ثروت اجتماعی تغییری حاصل نمی‌آید.

فرض کنیم که M ارزش مقداری معین کهرباست که ساکنان کرانه بالتیک بدست می‌آورند؛ A قیمتی که بازرگانان فنیقی در ازای آن به تولید کنندگان کهربا می‌پردازند؛ و A' قیمت فروشی که همان بازرگانان فنیقی در مصر کسب می‌کنند. پیش از آنکه این مبادلات انجام گردد، سه طرف معامله روی هم ارزشی معادل با $A' + A + M$ در اختیار داشتند که M ثروتی دانمارکی بود، A به بازرگانان فنیقی تعلق داشت و A' پولی بود متعلق به مالکی ثروتمند در مصر. پس از انجام مبادله، دانمارکیها مقدار پول A ، مالک مصری M و بازرگانان فنیقی مبلغ A' را در اختیار دارند، لکن مقدار هر سه ارزش هنوز همان $A' + A + M$ است که بود. جامعه نه ثروتمندتر شده است و نه فقیرتر. در اینجا فقط انتقال ارزشی صورت پذیرفته است. دانمارکیها به نسبت A منهای M و مصریها به نسبت M منهای A' فقیرتر شده‌اند، حال آنکه بازرگانان فنیقی به میزان تفاضل A منهای A' بر ثروتشان افزوده‌اند، و این حاصل تفریق A از A' همان ارزش اضافی آنان (یا خسران ارزش دوطرف دیگر معامله) است. اگر سأل به سرارزشی اضافی باشد که در جریان گردش پول بدست آمده است، وضع همیشه چنین می‌ماند. این ارزش اضافی به ضرر دیگران پیدا شده و به ثروتمند شدن سراسر جامعه نینجامیده است.

می‌توان ایراد گرفت که دانمارکیها فقط در صورتی فقیرتر می‌توانستند شد که پا به عرصه اقتصاد تجارتی گذاشته بودند، و همین بربریتی که موجب می‌شود که آنان به این مبادله تن در دهند، آنان را در برابر این «خسران ارزش» غیر حساس می‌کند. وانگهی همه این نتیجه‌گیری، فرض را بر یک نظام همشکل ارزشها می‌گذارد، حال آنکه در حقیقت ما با حوزه‌های مختلف فرهنگی با نظامهای تولیدی گوناگون و نظامهای مختلف ارزش سروکار داریم که فقط در حاشیه حوزه‌هایشان با یکدیگر تماس پیدا می‌کنند.

اما به محض آنکه انسان به ارزش مبادله نه به عنوان واحدی ذهنی، بلکه به عنوان واحدی عینی بنگرد، ایراد مذکور از اعتبار می‌افتد. زیرا درست همین بازرگانی است که با پدید آوردن بازارهای بین‌المللی که ملت‌هایی با

درجات مختلف تکامل در آن شرکت می‌جویند، ارزشها را هم‌شکل می‌سازند. وانگهی کافی است که تاریخ برخی از اقوام را در اندای چند دوران مطالعه کنیم تا دریابیم که فقیر شدن بر اثر انتقال (دژش، حقیقتی آشکار است) به تاریخ افریقای غربی از قرن شانزدهم تا نوزدهم (مراجعه شود).

ارزش اضافی ناشی از تولید کالاها

هنگامی که تولید تجارتی ساده هنوز مراحل ابتدائی را می‌گذراند در ثروت اجتماعی تقریباً تغییری حاصل نمی‌آید، و مازادی که مالکان زمین به خود اختصاص می‌دهند می‌تواند بنحوی کاملاً ساده از فقیرتر شدن رفته‌رفته فروشندگان و سپس خریداران نشأت کند. تاریخ عهدباستان تا حدود زیادی تاریخ تصرف پیاپی گنجهای چندین پادشاهی و سرانجام تمرکز آنها— باز هم از راه کشورگشائی—در دست پادشاهان ایران و اسکندر کبیر است. «ثروت تازه‌ای که امپریالیسم به کمک آن بابل و مصر را ثروتمند کرد در حقیقت نتیجه غارتگریها بود و چیزی به ثروت واقعی و وجود بشریت نمی‌افزود.» ازدیاد ثروت واقعی اجتماعی، در آن زمان اساساً نتیجه ازدیاد باردهی کار در کشاورزی و گسترش تکنیک پیشه‌وری است که خود به رشد جمعیت مربوط می‌شود. از آنجا که تکنیکهای کشاورزی و پیشه‌وری نسبتاً ساده است و به‌ابزارگران نیازی ندارد، گسترش بازرگانی باستان به مناطق در حال توحش، عاقبت بدان می‌انجامد که در این مناطق نیز همان شرایط تولید رواج یابد که در مرکز رواج دارد. همین امر موجب می‌گردد که آن نابرابری سطح توسعه اقتصادی که بازرگانی را آنچنان پرعایدی کرده بود برافکنده شود. دلیل اصلی بن‌بستی که سرمایه تجارتی دوران باستان در آن گیر می‌کند، و زوال امپراتوری روم، در همین واقعیت ساده است. رباخواری نیز، اگر هم سرچشمه رایج ثروت شخصی است به معنای ثروتمند شدن تمامی جامعه نیست، چرا که حتی بی‌پرده‌تر از بازرگانی پیش از سرمایه‌داری، نمودار انتقال (دژشها از شخصی به شخص دیگر است. اما اگر تحول برخی از جامعه‌هائی را که بر مبنای تولید تجارتی ساده قرار داشتند بررسی کنیم، مانند یونان از قرن ششم تا قرن سوم پیش از میلاد، چین از قرن هشتم تا قرن سوم پیش از میلاد، کشورهای اسلامی از قرن هشتم

تا قرن دوازدهم میلادی و یا اروپای غربی از قرن یازدهم تا قرن پانزدهم میلادی، بازمی بینیم که ثروت جامعه افزایشی در خوراعتنا یافته است. این افزایش ثروت از حد افزایش باردهی کار در کشاورزی و پیشه‌وری، بسیار درمی‌گذرد، و این نتیجه چپاول کشورهای از حیث اقتصادی عقب مانده نیز نیست، چرا که این افزایش ثروت در همه کشورهای مشترک است که از راه مناسبات بازرگانی به یکدیگر گره خورده‌اند. پس تنها ممکن است که این افزایش، از انبوهی ارزشهای تازه نشأت کرده باشد که در اقتصادی پولی نمودار می‌گردند. اما در چارچوب گردش پول $A - M - A'$ ، ارزشهای تازه چگونه می‌تواند آفریده گردد؟

می‌دانیم که ارزش چیزی نیست، مگر کار تبلور یافته انسانی. کاملاً آشکار است که پول نمی‌تواند ارزشهایی تازه بیافریند. اما بازرگان می‌تواند، به جای آنکه کالائی بخرد و آن را بیش از ارزشش دوباره بفروشد، پولش را صرف خرید کالائی کند که ارزش استعمالش دارای این خاصیت است که ارزشهایی تازه می‌آفریند: نیروی کار انسانی^۱.

در آتن، در قرن پنجم و چهارم پیش از میلاد، قیمت خرید یک برده مذکر و بالغ بین ۱۸۰ تا ۲۰۰ دراخما نوسان می‌کرد. فرض کنیم که بازرگانی چنین برده‌ای را می‌خرد. عایدی متوسط روزانه که یک برده به‌طور خالص (پس از کسر هزینه نگهداری) ببار می‌آورد، بنا به گفته گزنفون و دموستن، یک «ابولوس» است، و این در سال — با در نظر گرفتن روزهای تعطیل — می‌شود ۳۰۰ ابولوس یا ۵۰۰ دراخما. به این حساب، پس از گذشت ده سال، برده مذکور ۵۰۰۰ دراخما کار کرده است و ارزشی اضافی برابر با ۳۰۰ دراخما عاید اربابش ساخته است^۲. بدین ترتیب خرید برده منبع ارزشی اضافی از نوعی ویژه بود. این

۱. از این بابت ارسطو و، مقامات مذهب کاتولیک از زمان هیأت نیکه‌اتنا توماس آکینای مقدس، اندیشه‌هایی بسیار درست پرورانده‌اند. اما نه به‌عنوان طرفداران نظریه ارزش کار، بلکه به‌عنوان نمایندگان اقتصادی جنسی که در برابر نفوذ منفی پول و رباخواری از خود دفاع می‌کرد.

۲. نمی‌دانیم که هزینه نگهداری یک برده یونانی در روز چقدر بوده است. اما دو کاسترو گزارش می‌دهد که در قرن هجدهم در هند غربی بریتانیائی خوراک

ارزش اضافی، دیگر نتیجه تصاحب ارزشهای موجود یا انتقال ساده ارزش از کیسه‌ای به کیسه دیگر نبود. این ارزش نتیجه تولید ارزشهایی تازه است، یا به عبارت دیگر: از تصاحب و فروشی این ارزشهای تازه حاصل می‌آید.

بزرگترین ثروتهای آتن، عملاً از طریق اشتغال یا اجاره بردگان در معادن بدست می‌آمد. کالیاس^۱ آتنی که نزدیک هزار برده در تملک یا اجاره داشت ثروتی برابر با ۲۰۰ «تالان» و «نیکیاس»^۲ ثروتی برابر با ۱۰۰ تالان گرد آورده بودند. اگر یک برده عایدی خالص روزانه‌ای برابر با یک «ابولوس» فراهم آورد، پس ۱۰۰ تالان (۳۶،۰۰۰ ابولوس) برابر است با ۳۶،۰۰۰ روز کار یک برده - بدون استهلاک هزینه‌ای که صرف خرید شده است. دموستن سخنور هم به هنگام بررسی درآمد پدر خود درست به همین نحو محاسبه می‌کند. پدر او دو کارخانه داشت که در یکی، یک کارخانه مبیل‌سازی، ۲۰ برده کار می‌کردند که هر یک از آنها روزانه عایدی خالصی برابر با یک ابولوس می‌داد، و در دیگری، یک کارخانه شمشیر و چاقوسازی، ۳۰ برده کار می‌کردند که هر یک روزانه به‌طور متوسط ۱/۵ ابولوس عایدی می‌داد.

اگر از هزینه استهلاک خرید برده‌ای چشم‌پوشیم، همانا ارزشی اضافی که یک برده تولید می‌کند، از تفاضل بین ارزش کالاهائی که ساخته است (و نصیب اربابش می‌گردد) و هزینه تولید این کالاهای (هزینه مواد خام، هزینه‌های عمومی، شامل هزینه استهلاک ابزار کار و هزینه نگهداری خود برده)

→

یک برده سیاه که قیمتش ۵۰ لیره بود، فقط بر ۲۵ شیلینگ در سال بالغ می‌شد. و ژان لئون لافریکن حکایت می‌کند که ۲۰۰ سال پیش چگونه زمینداران پرتغالی هزینه نگهداری بردگان سائوتومه Sao Tome را عملاً به‌صفر رساندند؛ بردگان می‌بایست سراسر هفته برای اربابان کار کنند، فقط شب‌ها مستثنی بود. اینان در این روز به کاشتن ارزن، ایگنام، سیب زمینی شیرین و سبزیهای بسیار مانند کاهو، کلم، چغندر، تره و جعفری برای خود می‌پرداختند. آشامیدنی آنها آب، شراب خرما و یا گاهی شیر بز بود. آنان از آرد ارزن نان می‌پختند، و یگانه پوشاکشان پیش‌بندی نخ‌ی بود که خود می‌بافتند. از این رو اربابان را نیازی نبود که برای امرار معیشت نوکرانشان مخارجی متحمل شوند.»

پدید می‌آید. ارقامی که در بالا آمده است نشان می‌دهد که این تفاضل می‌تواند بسیار زیاد باشد. وگرنه در جهان باستان هزاران کارفرما و مالک وجود نمی‌داشت که بردگان را فقط بدین منظور می‌خریدند تا به دست آنان به مقدار بسیار کالاهای پیشه‌وری و کشاورزی تولید کنند، تا اربابان از راه فروش این کالاها ارزش اضافی کلانی نصیب خود سازند. دوهزار سال بعد، مشکل که هنوز در اروپا برده‌ای وجود داشته باشد. آقای «فوگر»^۱ که درست مانند آقایان «نیکیاس» و «کالیاس»، نخست امتیاز معادن را داشت و سپس خود صاحب آنها شد، دیگر برده نمی‌خرد. او نیازی ندارد که هر بار سرمایه‌ای کوچک را که پس از دهمال قابل استهلاک است، پیش پرداخت کند تا فقط نیروی کاری بالقوه بخرد^۲. او از دهات بوهم و تیروول کارگر روزمزد اجیر می‌کند. شاید این مزد بیش از ارزش خوراکی باشد که «نیکیاس» و «کالیاس» به بردگان‌شان می‌دادند، اما در هر حال بیشتر از حداقلی نیست که برای اسرار معیشت کارگر و خانواده‌اش ضروری است. کارگری که «فوگر» نیروی کار او را روزانه یا هفتگی می‌خرد، باید ارزشی به مراتب بیشتر از هزینه دستمزدش تولید کند، وگرنه کارفرمای مذکور علاقه‌ای به اشتغال او نمی‌داشت. حتی باید گفت که این تفاضل بسیار زیاد بود، چرا که فوگر نیز، مانند نیکیاس و کالیاس، ثروتمندترین مردان عصر خود شد که بارونها، دوکها، شاهزاده خانمها، پادشاهان و حتی شخصی قیصر بدهیهائی به او داشتند که خود ثروتی بود.

ثروتمند شدن انفرادی بازرگانان و کارخانه‌داران از طریق استثمار نیروی کار بردگان یا نیروی کار کارگران نیمه آزاد یا آزاد، بنحوی انجام گرفت که ارزشهای تازه‌ای که این نیروی کار ایجاد می‌کرد، به این کارفرمایان منتقل می‌شد، این شکل ثروتمندی با افزایش مجموعه ثروت اجتماعی همراه است. بنابراین، ارزش اضافی اگر چه به همراه گردش پول پیدا شده، اما از آن

1. Fugger

۲. برای يك برده‌دار، عملاً احتمال زیان می‌رفت. او فقط نیروی کاری بالقوه را می‌خرید. و کار بردگان از دیرباز اتلاف بسیار کارآسانی بود. نویسنده رومی، وارون Varron حدس می‌زد که در زمان او يك برده در هر ۴۵ روز ۱۳ روز را کاملاً بیهوده تلف می‌کرد.

نترأیده است. ارزش اضافی یا از این طریق پیدا می‌شود که انسان از راه بازرگانی و به وسیلهٔ رباخواری ارزشهایی را به خود اختصاص می‌دهد که در اصل از آن دیگران است، و یا آنکه از غصب ارزشی می‌تراود که نیروی کار تولید کرده است. در این صورت ارزش اضافی چیزی نیست مگر تفاضل میان ارزشی که کادگر آفریده است و هزینهٔ معیشت او. سراسر سرمایه‌ای که در جهان وجود دارد چیزی جز حاصل این غصب دوگانه نیست. این واقعیت بر مشاهده‌گران تیز فہم خیلی زود روشن شد. هزار و پانصد سال پیش از آنکه پرودن شعار معروفش را به نام «مالکیت دزدی است» از «اوبرین»^۱، رهبر چارتریست به عاریت بگیرد، اسقف مقدس، «یوحنا کریزوس توموس» به تاجران ثروتمند انطاکیه بانگ زد: «اگر خودت دزد نباشی، در تصاحب مال دزدی که هستی.»

سرمایه، ارزش اضافی، محصول اضافی اجتماعی

انسان بدوی از طریق تجربه‌ای طولانی و سخت دردناک می‌آموزد که خود را چگونه از فشارهای گرسنگی برهاند و تغذیه منظمش را تضمین کند. این، امکان می‌دهد که او بر بهره دهی کارش بیفزاید و تولید وسایل معیشت را در ممیزی خود درآورد. بدین ترتیب است که او گذشته از محصولات ضروری خویش، مازادی نیز تولید کند. ریموند فرث انسان‌شناس می‌گوید: «به طور کلی می‌توان گفت که در «تیکوپیا»^۲ سرمایه بیشتر از طریق تولید مازاد بر احتیاجات فوری تولید شده است تا از طریق قناعت.»

نمی‌خواهیم بررسی کنیم که آیا مفهوم «سرمایه» در اینجا درست بکار رفته است یا نه. لکن اگر از حیث تاریخی به مسأله بنگریم، محقق می‌گردد: در هیچ جای جهان انبوه شدن ثروت اجتماعی، گسترش بازرگانی، تراکم ابتدائی پول و تولید حجم روزافزونی از ارزش اضافی نتیجهٔ قناعت ارادی از طرف تولید کنندگان نبوده است که از این راه پس اندازی گردآورند و خود را ثروتمند سازند. عمومیت یافتن تولید کالاهای تراکم ابتدائی سرمایه پولی و گردش شتابزده‌اش به منظور دستیابی به ارزش اضافی، همیشه و همه جا از این راه

پدیدار شده است که بخشی از جامعه محصول اضافی اجتماعی را که بخشی دیگر بوجود آورده است به خود اختصاص داده و آن را (باخوانان) از آن خود کرده است. این تصرف البته مسکن است از «قناعتی» نشأت کند، یعنی قناعت تولیدکننده‌ای که مزدش از طرف رباخواران، یعنی کسانی که محصول اضافی را ضبط کرده‌اند، به سطحی بسیار پائین تنزل داده می‌شود. بدبختانه نه قهرمانان غیردواطلب این قناعت، بلکه آنان که این محصول اضافی را ضبط می‌کنند هستند که از این جریان ثروتمند بیرون می‌آیند.

افزایش بهره دهی کار، شرطی ناگزیر برای پیدایش سرمایه و ارزش اضافی است. دیدیم که ارزش اضافی ناشی از فراگرد تولید، فقط نشان دهنده مابه‌التفاوتی است که بین محصول خالص کار و هزینه نگهداری کار وجود دارد. تا هنگامی که عایدی خالص، کمایش با هزینه نگهداری کار (یعنی هزینه تأمین وسایل معیشت برای تولیدکننده و خانواده‌اش) برابر است، مبنائی عینی برای استثمار ثابت و منظم نیروی کار وجود ندارد. ولی وقتی که افزایش باردهی کار، چنین تفاوتی و چنین محصولی اضافی را امکان‌پذیر می‌سازد، نبرد بر سر آن می‌تواند درگیرد.

اما اگر سرمایه محصول تاریخی — و نه محصول خودبخودی، بلکه محصولی ناشی از شرایطی خاص که باید یکایک آنها تعیین شود — ازدیاد بهره‌دهی کار انسانی نیز هست، لیکن به هیچ وجه با وسایلی که این ازدیاد را تضمین می‌کنند دارای معنی یکسانی نیست. این عقیده اشتباه، درست از جانب اقتصاد دانانی که مطالعه تاریخیشان خیلی زیاد است مدام تغذیه می‌شود. بدین ترتیب است که برای «فریتس هایشل هایم» انقلاب نوسنگی و عبور به کشاورزی و دامپروری، بر پیدایش سرمایه معنی می‌دهد «... یعنی ایجاد نخستین امکان مطمئن تا از آن راه کار انجام شده انسانی به شکلی تغییر کند که برای مدتی دراز یا برای همیشه، عوایدی [؟] ببار آورد...»

روستائی کرانه‌های فرات، به‌ازاء هر ۱۰۰۰ دانه گندم ۱۰۰۰ دانه بدست می‌آورد، اما این «عایدی»، روستائی نامبرده را به سرمایه‌دار تبدیل نمی‌کرد، درست همانسان که میمونی که با چوبدستی به شاخه‌های موز

می‌زند تا میوه‌ها زودتر به پائین بیفتند، نمی‌تواند به صورت صاحب صنعت درآید. هر اختراع مهم تکنیکی برای جامعه، از حیث کار انسانی صرفه‌جوئی با اهمیتی بشمار می‌رود. و هر ابزارکاری را که از هزینه تولید می‌کاهد، می‌توان به مثابه «ذخیره‌ای از کار متراکم انسانی نگریست که «رانت» کم یا بیش ثابتی به شکل صرفه‌جوئی در کار ببار می‌آورد. اما همه اینها به پیشرفتهای بهره‌دهی کار در تولید ارزشهای استعمال مربوطه است^۱.

سرمایه و ارزش اضافی با توسعه مبادلات پول، و با استفاده از افزایش بهره‌دهی متوسط کار پدیدار می‌گردد، اما نه برای آنکه به تمامی جامعه صرفه‌جوئی در زمان کار را اجازه دهد بلکه برای آنکه محصول این افزایش بهره‌دهی را نصیب بخشی از جامعه کند، در حالی که بخش دیگر جامعه را مجبور سازد که در کار خود سخت‌کوش‌تر باشد. سرمایه نتیجه تاریخی تصاحب محصول اضافی اجتماعی به وسیله یک قشر معین اجتماعی به زیان مابقی جامعه است، نه دنباله تاریخی صرفه‌جوئی در کار انسانی به نفع مجموع جامعه بشری.

تصاحب ارزش اضافی که در جریان فراگرد تولید فراهم آمده مشروط به اقتصادی تجارتي و فروش کالاهائی است که تولیدکنندگان آن دیگر مالک محصول کارشان نیستند. به این حساب، ارزش اضافی، شکل پولی محصول اضافی اجتماعی است. در جامعه‌ای که ارزشهای استعمال تولید می‌کند، محصول اضافی اجتماعی که طبقه صاحب ثروت آن را تصاحب می‌کند، چه به شکل کار (بیگاری) و چه به شکل محصول (اجاره زمین، خراج) مستقیماً تصاحب می‌گردد. در جامعه‌ای که کالا تولید می‌کند، طبقه صاحب ثروت

۱. می‌توان ایراد گرفت که «در اینجا مسأله فقط بر سر تعاریف است. در چنین صورتی می‌بایست در جستجوی بیانی دیگر برای سرمایه و ارزش اضافی ناشی از تولید کالا و گردش پول برآمد. گمراهی از اینجا سرچشمه می‌گیرد که انسان کلمه سرمایه را در آن واحد برای هر روشی که موجب افزایش بهره‌دهی کار می‌گردد از سوئی، و برای نشان دادن مناسبات اجتماعی مبتنی بر استثمار از سوی دیگر بکار می‌برد. بنا به گفتار «ه. سه See H»، لغت‌شناسی نظریه علمای اقتصاد را تأیید می‌کند که کلمه «سرمایه» در اصل فقط مبلنی بود که چنان بکار می‌رفت که ربحی ببار آورد.

محصول اضافی اجتماعی را غیر مستقیم تصاحب می‌کند، به شکل پول، یعنی از راه فروش کالا که هزینه نگهداری کار و مابقی هزینه‌های تولید از حاصل آن کسر می‌گردد. سرمایه نیز، مانند تولید تجارتي ساده، در اصل در جامعه‌ای تکامل یافته است که پیش از همه ارزشهای استعمال تولید می‌کرد. ارزش اضافی از جامعه‌ای برخاسته است که در آن، محصول اضافی اجتماعی، بطور کلی شکل ارزشهای استعمال را حفظ کرده بود. سراسر تاریخ سرمایه، از آغاز تا پرستش آن در شیوه تولید سرمایه‌داری، تاریخ از هم گسیختن آرام اقتصاد اساساً غیرپولی جامعه است در اثر بازرگانی، رباخواری، پول، سرمایه و ارزش اضافی. در جامعه مبتنی بر اقتصاد غیر تجارتي و در برابر طبقات صاحب ثروت سابق، طبقه‌ای تازه است که سرمایه را مجسم می‌سازد: طبقه سرمایه‌دار. سرمایه فقط رابطه اجتماعی تازه‌ای است بین تولیدکنندگان و صاحبان سرمایه. و این رابطه جانشین مناسبات اجتماعی کهن می‌گردد که میان تاجران تولیدکننده از سوئی و دهقانان تولیدکننده و غاصبان محصول اضافی کشاورزی از سوی دیگر وجود داشت.

قانون توسعه نابرابر

مطالعه منشأ چگونگی توسعه مقوله‌های اقتصادی به میزانی وسیع بررسی مربوط به تاریخ اقتصادی و تحلیل اقتصاد اقوامی است که هنوز در مراحل از تکامل تاریخی قرار دارند که جهان سرمایه‌داری مدتهاست پشت سر نهاده است. لکن این بررسی به هیچ وجه با تاریخ اقتصادی معنایی همسان ندارد. در واقع تاریخ اقتصادی، شکل‌های «خالص» را بیرون می‌کشد که در زندگی واقعی با یکدیگر ترکیب می‌شوند یا به درجات خفیف‌تری آشکار می‌گردند. خلاصه کردن تاریخ اقتصادی به یک سلسله «مراحل» یا به ظهور متوالی «مقوله‌های» گوناگون یعنی مکانیکی کردن این تاریخ و در نتیجه قلب هویت آن. اما حذف هرگونه اشاره به مراحل متوالی سازمان اقتصادی و یا حذف هرگونه استناد به ظهور تدریجی «مقوله‌ها» از بررسی تاریخی یعنی غیر قابل فهم کردن این بررسی.

اغلب مارکسیسم را با داروینیسم، و تکامل جامعه بشری را با تکامل

انواع در جهان جانوران مقایسه کرده‌اند. در اینجا نیز، مانند هر مقایسه‌ای، شباهتها و اختلافهایی وجود دارد. اما در زیست‌شناسی هم، برداشت دیالکتیکی تکامل، رفته‌رفته جای پندارهای مکانیکی، یکطرفه و یک خطی را می‌گیرد.^۱ برداشت مارکسیستی تکامل اقتصادی و اجتماعی، هیچ قدری مسلکی و هیچ خودکاری را بر نمی‌تابد. هیچ مرحله از سازمان اجتماعی نیست که «باید» ضرورتاً از پی مرحله‌ای دیگر بیاید.

در کنار پیشرفت مستقیم، پیشرفتی جهش‌وار وجود دارد. تحول اقتصادی می‌تواند به بن‌بستها یا رکوردهای چند قرنی منجر گردد، به‌ویژه در اثر افراط در تطابق با محیطی ویژه. به‌ظاهر در مورد اقوام کشاورز آسیای جنوب‌شرقی وضع چنین است. مارکسیسم، اگر قبول نمی‌کرد که در کنار جامعه‌های در حال پیشرفت (از حیث بهره‌دهی متوسط کار)، جامعه‌هایی در حال افول نیز وجود دارند، دیالکتیکی نمی‌توانست بود.

به این حساب، قانون توسعه نابرابر که برخی از تئوری دانان می‌خواهند اعتبارش را به تاریخ سرمایه‌داری و به‌ویژه مرحله امپریالیستی آن محدود کنند، یک قانون عام تاریخ بشریت است. از مراحل نخستین میوه‌چینی گرفته تا صنعت تکامل یافته سرمایه‌داری (یا سوسیالیستی) در هیچ نقطه‌ای از زمین جریان مستقیم تکامل وجود ندارد. اقوامی که در مرحله میوه‌چینی، شکار و ماهیگیری به بالاترین درجه تکامل نیروهای تولیدی رسیده بودند — اسکیموها و پیش از همه سرخپوستان کرانه‌های شمال‌غربی آمریکا — کشاورزی را اختراع نکرده‌اند. کشاورزی نخست در دره‌های حاصلخیز و پر آب حبشه، آناتولی، افغانستان، ماوراء قفقاز و شمال‌غربی هند پدیدار می‌گردد. اما کشاورزی در اینجا نیز پیدایش تمدنی را که زاده آبیاری است^۲ موجب نمی‌گردد.

۱. فکر تکامل میمونهای انسان‌نما بدانسان، امروز دیگر مورد قبول نیست؛ امروز چنین می‌پندارند که یا انسان و میمونهای انسان‌نما از اجدادی مشترک و شبه میمون بوجود آمده‌اند، یا آنکه انسان از میمونی کمتر متخصص تکامل یافته است که هم امروز نیز زنده است. بدین ترتیب، این پیشرفتی است همراه با سکون، در ننگ یا تغییر شکل انواع.

۲. گوردون چایلد نیز تأکید می‌کند که در نزد اقوام دوران نوسنگی توالی

تمدن کشاورزی در مصر، بین‌النهرین، چین و هند به تکامل یافته‌ترین مرحله خود می‌رسد. با همه اینها، نه در این کشورها، بلکه در یونان، بیزانس و اروپای قرون وسطی (ایتالیا و فلاندر) است که پیشرفتهای بهره‌دهی کار در کشاورزی در چارچوب تولید تجارتی ساده به‌عالیترین مراحل نشو و نمای پیشه‌وری و بازرگانی منجر می‌گردد. برای آنکه ببینیم که انقلاب صنعتی و شیوه تولید سرمایه‌داری در کجا از تولید تجارتی ساده نشأت گرفته است، باید از این هم بیشتر به شمال برویم، یعنی به انگلستان، سرزمینی که از حیث پیشه‌وری و بازرگانی مدتهائی دراز عقب‌مانده بود و حتی در قرن هفدهم نیز سخت دور از آن بود که ثروتمندترین کشورهای اروپا یا جهان باشد. وانگهی سرمایه‌داری نیز نخست در بریتانیا یا کشور سرمایه‌داری پیشرفته دیگری نبود که واژگون شد، بلکه در روسیه، یعنی کشوری بود که در آغاز قرن بیستم نشانه‌های بارز عقب‌ماندگی در آن بچشم می‌خورد. اگر چه روسیه نخستین کشوری بود که اقتصادی با نقشه را براساس اجتماعی کردن وسایل تولید اجرا کرد، اما آیا باید جرأت این پیشگویی را داشت و اعلام کرد که این در روسیه هم نخواهد بود که برای نخستین بار در تاریخ، بشریت شاهد شکوفائی جامعه‌ای سوسیالیستی کمال یافته و ناظر اضمحلال تدریجی طبقات، کالاها، پول و دولت خواهیم بود؟

→
همشکل مراحل معین وجود ندارد. او می‌گوید: «تکامل و تفکیک یا به پای یکدیگر می‌روند»، اما در عین حال به‌موارد همسان بسیار نیز اشاره دارد. آیا تکامل به‌عنوان درهم آمیختگی تفکیک و تطبیق، عالیترین تصور دیا لکتیکی نیست؟

شکلهای محصول اضافی کشاورزی

محصول اضافی کشاورزی مبنای هر محصول اضافی و به همین جهت هر تمدنی است. در صورتی که جامعه ناگزیر باشد که تمامی زمان کار خود را وقف تولید خوراک کند، همانا هر فعالیت شغلی دیگر، اعم از پیشه‌وری، صنعتی، علمی یا هنری از همان ابتدا ناممکن می‌گردد.

محصول اضافی کشاورزی می‌تواند در جامعه در سه شکل مختلف بروز کند. در قرن چهارم پیش از میلاد بود که «منسیوس»^۱، فیلسوف چینی، میان سه شکل اصلی محصول اضافی کشاورزی تفاوت قائل شد: محصول اضافی به شکل کار (بیگاری)، به شکل محصولات (ارزشهای استعمال) و به شکل پول^۲.

با محصول اضافی کشاورزی به عنوان بیگاری یا کار رایگان، در آغاز هر جامعه طبقاتی برخورد می‌کنیم. در آغاز قرون وسطی، در اروپای غربی مزارع هر دهکده به سه بخش تقسیم شده‌اند: مزارعی که روستائیان برای تأمین احتیاج خودشان می‌کارند؛ مزارعی که مالک به یاری کار رایگان دهقانانی که به بیگاری موظفند از آنها بهره می‌گیرد؛ و سرانجام زمینهای اشتراکی جنگلها، مراتع، زمینهای نکاشته و غیره که کم یا بیش آزادانه در اختیار دهقانان و ارباب قرار دارد.

دهقان می‌بایست هفته کارش را چنان تقسیم کند که نیمی از آن را در

1. Mencius

۲. جالب است که فیلسوف مذکور، بیگاری را سودمندترین شکل محصول اضافی برای دولتی می‌داند که بر آن است که از دهقانان در برابر فشار زمینداران محافظت کند، چرا که این نوع محصول اضافی، حداکثر امنیت را به دهقانان می‌دهد.

مزارع خود و نیمی دیگر را در مزارع ارباب بکار پردازد. نیمه نخست که از حیث اجتماعی، کاد ضروری است، محصول ضروری را برای امرار معیشت تولید کننده بدست می‌داد. نیمه دوم که از حیث اجتماعی، کاد اضافی است، محصول اضافی را تأمین می‌کرد که برای امرار معیشت طبقات مالک که در تولید شرکتی ندارند، ضروری است.

نظایر این در کشورهای بیشمار و در زمانهای گوناگون در تاریخ وجود داشته است. در فئودالیسمی که پیش از آمدن سفیدپوستان در هاوایی برقرار بود، دهقان می‌بایست از هر پنج روز یک روز را در کشتزارهای مالکان کار کند. در مکزیک، پیش از اصلاحات ارضی «رسم» (!) بر آن بود که کارگران کشاورزی در ازای قطعات کوچک زمینی که فقط تکافوی تغذیه‌شان راسی کرد می‌بایست رانتی به شکل دو یا سه روز کاد رایگان در هفته به مالکان زمین بپردازند.»

محصول اضافی می‌توانست، سوای کار رایگان، به شکل جنسی نیز تأدیه گردد. در اوایل قرون وسطی، رعایای اروپای مرکزی می‌بایست علاوه بر بیگاری، رانتی جنسی (به شکل محصولات کشاورزی و پیشه‌وری) به ارباب خود بپردازند. در جزایر هاوایی نیز تأدیه رانت جنسی به بیگاری افزوده می‌شد. در ژاپن، در کنار بیگاری (اتاشی^۱، رانت جنسی سو^۲) نیز وجود داشت. در چین نیز رانت جنسی در کنار بیگاری پدیدار شد و، مگر در مورد اسور فوائد عامه بزرگ، رفته رفته آن را از میدان راند. تأدیه رانت جنسی، یعنی محصول اضافی به شکل ارزشهای استعمال (گندم، برنج، شراب و نیز پارچه‌هایی که دهقان خود در خانه تهیه کرده بود و غیره)، در حقیقت خیلی زود در تاریخ شکل غالب محصول اضافی بود و با گذشت هزاران سال، فقط با اندک تغییری پا برجا ماند. در تاریخ مصر محصول اضافی کشاورزی به شکل تأدیه جنسی از زمان فراغه تا دوران امپراتوری بیزانس و روم پابرجا ماند. هفت قرن تمام، سالانه رانتی برابر با ۲ میلیون «سودی»^۳ گندم به ایتالیا و پس از آن ۲۴ میلیون «سودی» به بیزانس صادر می‌شد که در هر حال معادل حدود ۱۲/۵ درصد مجموعه تولید مصر می‌شد.

تا هنگامی که محصول اضافی کشاورزی، شکل رانت جنسی را نگاه می‌دارد، بازرگانی، پول و سرمایه فقط دوحفره‌های اقتصاد طبیعی باقی می‌ماند. اکثریت بزرگ تولیدکنندگان، یعنی دهقانان، تقریباً هیچ‌گاه در بازار ظاهر نمی‌شوند. اینان فقط آنچه را مصرف می‌کنند که خود تولید می‌کنند، البته پس از کسر محصول اضافی.

آنچه به تدریج به تولید کشاورزی افزوده می‌شود از طرف مالکان زمین ضبط می‌شود، و اینان هستند که این محصولات را به بازار می‌آورند و به فروش می‌رسانند. لیکن به همین دلیل توده بزرگ مردم قادر به خرید محصولات پیشه‌وری که در شهرها ساخته می‌شود نیست. از این روست که این محصولات در درجه اول اشیائی تجملی می‌مانند. محدودیت بازار به نوبه خود به منتها درجه راه برنش و نمای تولید پیشه‌وری فرو می‌بندد.

در یونان باستان، امپراتوری روم، سرزمین ییزانس و اسلام، در اروپا در آغاز قرون وسطی، در هند، چین و ژاپن تا قرنهای اخیر وضع چنین بوده است. درخشش اغلب خارق‌العاده‌ای که تولید تجارتی ساده و بازرگانی بین‌المللی در دامن این جامعه‌ها به خود دید، نباید موجب آن گردد که در مورد خصیلت کشاورزی آن به اشتباه بیفتیم. تا هنگامی که محصول اضافی کشاورزی، شکل جنسی خود را نگاهداشته بود، بازرگانی، پول و سرمایه در داخل چنین جامعه‌ای فقط می‌توانست بسیار سطحی گسترش یابد.

تبدیل محصول اضافی کشاورزی از رانت جنسی به رانت پولی بنیاد جامعه را دستخوش تغییر و دگرگونی می‌کند. برای آن که دهقان بتواند رانت خود را پردازد بایستی در آینده ضرورتاً به بازار برود و محصولات خود را در آنجا بفروشد. او از اقتصاد طبیعی و بسته، به اقتصادی گام می‌گذارد که بیشتر مرشתי پولی دارد. پولی که اکتساب کالاهای نامحدود و بیشمار را امکان‌پذیر می‌سازد، گسترش نامحدود احتیاجات را نیز اجازه می‌دهد. زندگی اقتصادی از انجماد قرون و ثبات نسبیش رهائی می‌یابد، پویا می‌شود، تعادلش را از دست می‌دهد و نوسانهائی شدید از سر می‌گذراند. تولید و مصرف به موازات جنب و جوش بی‌سابقه بازرگانی توسعه می‌یابد. پول به همه جا رخنه می‌کند، پیوندهای سنتی را درهم می‌شکند و همه مناسبات موجود را به تغییر وامی‌دارد.

همه چیز دارای قیمتی می‌شود. انسان، دیگر فقط برحسب عوایدش مورد سنجش قرار می‌گیرد. همچنانکه توماس اکیناس اشاره می‌کند، قابلیت خرید و فروش پیدا کردن همه چیز، با پیروزی اقتصاد پولی همراه است. در عین حال پول آغاز آن می‌کند که روابط اقتصادی واقعی میان بندگان و اربابان، میان کار ضروری و کار اضافی را که تا کنون قابل رؤیت بود مستور سازد. مالکان زمین و دهقانان اجاره‌دار، کارفرما و کارگر مزدبگیر، به عنوان صاحبان آزاد کالا در بازار با یکدیگر روبرو می‌گردند؛ و ادامه رابطه استثماری سابق در شکل تازه پولی، در پرده توهم این «مبادله آزاد» پوشیده می‌شود.

تبدیل محصول اضافی کشاورزی از رانت جنسی به رانت پولی نتیجه اجباری توسعه بازرگانی و اقتصاد پولی نیست، بلکه بیشتر از مناسبات معین طبقاتی سرچشمه می‌گیرد.

«آنچنانکه مورخان قرن نوزدهم پنداشته‌اند، برآمدن اقتصاد پولی همیشه آن نیروی بزرگ آزادکننده را نداشته است. گسترش بازارها و رشد تولید می‌تواند به علت عدم ذخیره‌ای بزرگ از کارگران بی‌زمین و آزاد، خارج از حیطه ضمانت قانونی و سیاسی دولت لیبرال، بیشتر به افزایش مضیقه‌ها و فشار بیگاری منجر گردد تا الغای آن.»

«توسعه مبادلات در اقتصاد دهقانی، چه بیواسطه در بازار محلی انجام می‌گرفت و چه در بازارهای دوردست از طریق دخالت دلالها فیصله می‌یافت، به گسترش رانت پولی می‌انجامید. توسعه مبادلات در اقتصاد اربابی به افزایش بیگاری می‌انجامید.»

نمونه بارز این امر، تحول اقتصاد ده در اروپای شرقی و آلمان شرقی از قرن پانزدهم و شانزدهم به بعد است. بیگاری، به همراه آن بستگی دهقان بنده

۱. همان طور که بنده به قطعه زمین بسته بود، قطعه زمین هم به نوبه خود به او بسته بود. «فوستل دو کولانژ» می‌گوید: «زمین محکم به او چسبیده است، و او محکم به زمین چسبیده است.» اقتصاد تجارتی با «آزاد» کردن بنده، در عین حال وسایل معیشتش را نیز از وی می‌رباید این جنبه دیالکتیکی رهایی اقتصادی، در اکثر موارد بر انتقادکنندگان لیبرال اقتصاد قرون وسطایی پوشیده مانده است.

به قطعه زمین، در اینجا همواره در حال گسترش است.^۱ این وابستگی، محصول نشو و نمای تولید کالاهای کشاورزی برای بازار بین‌المللی در املاک اربابی است.

برای آنکه رانت پولی بتواند جای رانت جنسی را بگیرد، توسعه اقتصاد پولی بایستی با شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی (نقش قدرت مرکزی متکی به سرمایه‌داران شهری) همراه باشد، بدانسان که مالکان زمین خود را ناگزیر ببینند که بخشی درخور اعتنا از تولید روزافزون دهقانان را در دست ایشان باقی بگذارند.

تراکم ارزشهای استعمال و تراکم ارزش اضافی

تا هنگامی که محصول اضافی کشاورزی به شکل رانت جنسی می‌باقی ماند، تراکم ثروتهای طبقات صاحب ثروت، بطور کلی به صورت تراکم ارزشهای استعمال انجام می‌گیرد. یگانه ارزشهای استعمالی که کشاورزی بدست می‌دهد، خوراک، پوشاک و چوب و سنگ برای خانه‌سازی است. طبقات صاحب ثروت علاقه‌ای نیز ندارند که تولید کشاورزی را نامحدود گسترش دهند، و ظرفیت مصرف خود اینهاست که بالاترین حد توسعه نیروهای تولیدی است. «چون او (مالک قرون وسطائی) به علت نبودن بازار فروش هیچ امکانی ندارد که برای فروش تولید کند، نیازی نمی‌بیند که در صد گرفتن مازادی از کارگزارانش و مزارعش برآید، مازادی که فقط می‌تواند حائلی در برابرش باشد. او که ناگزیر است عواید خود را مصرف کند، به این اکتفا می‌کند که درآمد خود را با احتیاجش تطبیق دهد.»

در جزایرها و اوائی که محصول اضافی تقریباً فقط به صورت محصولات جنسی ظاهر می‌شد، به دو علت دامنۀ تقاضای مالکان زمین محدود بود: «یکی آنکه اغلب کالاها مانند ماهی، موز و میب‌زمینی شیرین، زود فاسد می‌شد، و دیگر آنکه اربابان دلیلی نداشتند بیش از میزان مصرف خود به ضبط اجناس

۱. دوک «فردیناند فن شل‌زین» در سال ۱۵۲۸ اعلام کرد: «هیچ دهقان یا باغبانی، و همچنین پسران و دخترانشان نمی‌توانند بدون موافقت صریح ارباب آباء و اجدادی، او را ترک کنند.»

بپردازند. باآنکه اربابان از درشتی اندام و توانائیشان سخت به خود می‌بالیدند — بیش از همه زنان به‌فربهی خود مباحات می‌کردند — باز هم ظرفیت مصرفشان را حدی بود.»

به‌محض آنکه مبادله و بازرگانی شروع به توسعه می‌کند، در طبقات مالک علاقه‌ای تازه به رشد تولید پیدار می‌گردد. اینان می‌توانند در ازای بخشی از محصول اضافی کشاورزی که خود نمی‌توانند مصرف کنند، اشیاء تجملی، زیور آلات و لوازم خانگی زیبا و گرانبهای بدست آورند تا از انباشتن آنها از سوئی حیثیت و اعتبار اجتماعی کسب کنند و از سوی دیگر برای روز ببادا تأسینی داشته‌باشند. ادیسه این گنجهای را که در خزانه قهرمانان انبار شده است چنین برسی‌شمارد: خمهای شراب‌کهنه و گلدانهای روغنهای معطر؛ انبوهی از طلا، برنج و آهن؛ سلاحهای کمیاب؛ پارچه‌های گرانبها؛ جامهای مرصع و ظریف و غیره.

با تکامل مبادله عمومی و بازرگانی، طبقات مالک انگیزه‌ای تازه برای تحرک بخشیدن به تولید بدست می‌آورند. اینان در ازای آن قسمت از محصول اضافی کشاورزی که خود مصرف نمی‌کنند، می‌توانند کالاهای کمیاب مصرفی را از مناطق دوردست به تصاحب خویش درآورند. سلیقه‌شان به‌منتهای ظرافت می‌رسد. ارزشهای تخمین‌ناپذیر روی هم انباشته می‌گردد. آدمی دیگر شراب، گندم، روغن یا فلزات قیمتی خام و ناساخت را نمی‌اندوزد. تنها سنگهای قیمتی و آثار هنری نامدارترین صنعتگران یا هنرمندان است که شایستگی آراستن کاخهای بزرگان را دارد. هیتی^۱، ثروتهای گرد آمده المستنصر (۱۰۹۴ — ۱۰۳۵) خلیفه مصر را چنین وصف می‌کند: «سنگهای قیمتی، گلدانهای بلور، بشقابهای زرنکار، نوشت افزار از عاج و آبنوس، جامهای کهربائی، شیشه‌های شراب‌انگور، مشک، آینه‌های فولادی، چترهای آفتابی با دسته‌های طلا یا نقره، شمشیرها و خنجرهای مرصع، پارچه‌های ظریف کاردبیق و دمشق.»

همه این گنجها سرانجام ارزشهای استعمالی انبوه شده‌اند که نمی‌توانند به‌مصرف برسند و در تکامل نیروهای تولیدی سهمی داشته‌باشند. از این‌رو انباشته شدن بخشی درخور توجه از ثروت اجتماعی که در تحلیل آخر فقط برای

تجمل و اتلاف بکار می‌آید، برحسب همه قرائن، دلیلی اساسی بر رکود و زوال این جامعه هاست.

تبدیل محصول اضافی کشاورزی از رانت جنسی به رانت پولی، ضرورتاً این مناسبات را تغییر نمی‌دهد. این تبدیل، راهیابی طبقات مالک را به بازار آسانتر می‌سازد و اینان را در رسیدن به ثروتهای هنگفت‌تر یاری می‌دهد. اما پولی که از این راه بدست می‌آید، همچنان برای مقاصد غیرتولیدی تلف می‌شود. در چنین شرایطی، تکامل اقتصاد پولی و تحرکی توانا که این اقتصاد به احتیاجات طبقات حاکم می‌دهد، می‌تواند به صورت علت فشار تحمل ناپذیر بر طبقات کارگر و یکی از عوامل فقر و پریشانی بخشهایی بزرگ از جامعه درآید. وضع در ژاپن، تا قرن هجدهم و پیش از آغاز اقتصاد پولی، چنین بود.

لیکن پولی که طبقات مالک بدین گونه بر باد می‌دهند، سرانجام از کیسه‌هایشان بیرون می‌آید و در انبان رباخواران، بازرگانان و صاحبان صنایع دستی جمع می‌گردد. چنین تمرکز ثروتی به شکل پول دردست یک طبقه مالک جدید، طبقه سرمایه‌دار، تکامل اجتماعی را عمیقاً تغییر می‌دهد، همه ثروت انباشته، به انضمام پول، دردست طبقات مالک قدیم، فقط ثروتی مشتمل بر ارزشهای استعمال، یا وسیله‌ای برای بدست آوردن اینها بود. هدف تراکم، مصرف بود (و هدف انباشتن گنج، مصرف درآینده). در عوض دردست طبقات سرمایه‌دار، پول متراکم به سرمایه مبدل می‌شود.

پول به منظور حصول ارزشی اضافی متراکم می‌گردد. ارزش اضافی که بدین گونه انباشته می‌شود، پس از کسر حداقل معیشت «فراخورحال»، به نوبه خود دوباره به صورت سرمایه درمی‌آید تا ارزش اضافی تازه‌ای حاصل گردد. تصورناپذیر است که چنین تجمع ارزشی که مدام و مکرر ارزشهایی تازه بیار می‌آورد، فقط از راه انتقال ثروتها از کشوری به کشور دیگر یا از طبقه‌ای به طبقه دیگر مستمراً امکان‌پذیر باشد. تراکم چنین سرمایه‌ای که به بن بست انتقال ارزش کشیده شده، یا به سکون می‌انجامد و سرچشمه‌ها ناچار می‌خشکند، و یا آنکه به علت سیلان سرمایه به تولید — بالاترین مرحله پختگی اقتصاد پولی — امکانی تازه بر خود می‌گشاید. رخنه سرمایه به قلمرو تولید، خود شرایط برآمدن بیکران نیروهای تولیدی را می‌آفریند. مصرف محدود طبقات مالک، دیگر

نمی‌تواند حائلی در راه نیروهای تولیدی باشد. برعکس، احتیاج به بکار بستن سرمایه که برحسب طبیعتش احتیاجی نامحدود است، موجب می‌شود که همه افسارهایی که جلو تکامل را می‌گیرند، رها گردند.

سرمایه ربا

سرمایه ربا نخستین شکل تجلی سرمایه در اقتصاد - اقتصادی اساساً جنسی - است که بر مبنای کشاورزی قرارداد و ارزشهای استعمال تولید می‌کند. سرمایه ربا، یعنی گنجی که به دست نهادی یا شخصی منفرد انباشته شده است، جانشینی برای کمبود ذخیره‌های اجتماعی عرضه می‌کند. «هنر یود» خبر می‌دهد که در یونان قدیم چگونه دهقانان از همسایگان توانگر، غله قرض می‌کردند، تا در فرصت بعدی قرضشان را با مقادیری اضافه بر آنچه گرفته‌اند باز پس دهند. سرمایه ربا به شکل ارزشهای استعمال، در فرهنگهایی که اساساً بر کشاورزی استوار بودند (بابل، مصر، چین، هند، ژاپن) قرنهای متمادی نمودی روزمره بود. در سومر، کلمه «ماز» (ریح، بهره) لفظاً معنی «کره حیوان» دارد که گواهی آشکار بر آن است که وام جنسی منشأ سرمایه ربا بوده است.

همچنانکه سرمایه ربا شکل وام جنسی را برای دهقانان دارد، در مورد تیولداران و شاهان به شکل پیش پرداختی پولی ظهور می‌کند که بدانان تأدیه می‌گردد^۱. در مرحله عبور از اقتصاد جنسی به اقتصاد پولی، نقش اصلی رباخواران فرانسه در این بود که به پادشاهان، از بابت مالیاتهایی که می‌بایست اساساً به شکل جنسی داده شود، پول پیش پرداخت کنند. جنگها، قحطیها و فاجعه‌های دیگر طبیعی یا اجتماعی، تمرکز خارق‌العاده پول را ایجاب می‌کرد. تبدیل گنجهای فلزات قیمتی به سرمایه ربا، یا بکار بستن سرمایه تجاری بازرگانان خارجی به عنوان سرمایه ربا، مهمترین منابع این تمرکز بودند.

هنگامی که بازرگانی آغاز گسترش کرد و در اقتصاد بخش پولی وسیعی را آفرید، و در حین اینکه هنوز بخش اصلی تولید کنندگان و طبقات مالک،

۱. مقایسه کنید تکامل رباخواری را در چین به وسیله معابد بودائی از آغاز قرن پنجم به بعد، ربای جنسی به حساب دهقانان، ربای پولی به حساب مالکان زمین و کارمندان.

درآمدشان را به شکل ارزشهای استعمال بدست می‌آوردند، سرمایه ربا عصری طلائی را می‌گذراند. وام پولی با بهره‌ای رباخوارانه، به صورت مهمترین منبع سود درآمد. حماسه باستانی هند و به نام «ماهاباراتا»، رباخواری را در سرلوحه همه منابع ثروت قرار می‌دهد. «تو ای شاه شاهان، از راه رباخواری، کشاورزی، بازرگانی و دامپروری می‌توانستی قدرت ثروت را فرا چنگ‌آوری.»

همه تحریمهای مذهبی و سیاسی مانع از آن نشد که سرمایه ربا، مناسبات اجتماعی چنان دورانی را سست بنیاد کند. مقروض شدن بزرگان، ورشکستگی خرده‌پایان، استثمار دهقانان مقروض — اگر نه فروش اینان به عنوان برده — تمرکز مالکیت زمین: اینها همه نکبتهای رایجی است که سرمایه در این مرحله از تکامل اجتماعی بیمار می‌آورد. وانگهی بزرگترین بخش آشوبهای اجتماعی، قیامهایی است که علیه اثرات ویرانگر سرمایه ربا روی می‌دهد. در یونان قرن پنجم و چهارم پیش از میلاد فریاد عمومی جنگ این بود: «تقسیم مجدد زمین والغای قروض!» روم در دوران جمهوری، جامعه چینی در دوران افول هر دودمانی، بیزانس و هند طی قرون متمادی تاریخشان، صحنه‌هایی لسان می‌دهند که با نمونه یونان تفاوتی ندارد.

قانونگذاری «سولون» در آتن، قوانین «دکوم‌وسری» در روم و «وانگ آن - شی» وزیر دودمان «سونگ» در چین، قانون کشاورزی در بیزانس، همه بیهوده بود: این قوانین نتوانستند جلو پیشروی سرمایه ربا را بگیرند. قوانین مذکور فقط تصمیم را به تعویق افکندند، اما نتوانستند تحول عمومی را تغییر دهند. سزار برای آنکه از فشار بار دیونش بکاهد، به «گل» حمله ور شد، شهروند های روم می‌بایست سراسر نواحی مدیریتانه را چپاول کنند و ثروتهایی کلان فراهم آورند تا طی نخستین قرنهای امپراتوری، خود را از فشار سرمایه ربا اندکی رهایی بخشند. هنگامی که این امپراتوری منقرض شد، سرمایه ربا مدت ها پس از رخت بر بستن بازرگانی دور همچنان وجود داشت؛ و سوبه نویسندگان درباره بهره‌های رباخوارانه، از قری به قرن دیگر، یکنواخت ادامه یافت. ضرورت

۱. یکی از علل توسعه رعیتی و اقتصاد فئودالی این بود که دهقانان آزاد، هنگامی که پول خیلی کمیاب و (نسبت به محصولات کشاورزی) خیلی گران شده

حراست از اقتصادی کاملاً جنسی در برابر نفوذ ویران کننده اقتصاد پولی و سرمایه ربا، طی قرون وسطی کلیسای کاتولیک را در اروپای غربی برآن داشت که وام پول را در برابر بهره به شدت محکوم کند. سرمایه ربا، برای آنکه مشمول این ممنوعیت نگردد، به هیأتی خاص درآمد: به شکل خرید دانت زمین. مالک زمین در ازای مقدار پولی که از وام دهنده می گرفت، عایدی سالانه ملکش را به او واگذار می کرد، تا سرمایه ای که وام گرفته بود بازپرداخت شود. زمین عملاً در تملک وام دهنده در می آمد، و مالک با تأدیه قروضش، دوباره آن را تصاحب می کرد^۱.

این فقط شکل خاص وامی رهنی بود که در اروپای قرون وسطی نیز مانند چین، هند یا ژاپن کاسبی مرجع سرمایه ربا در اقتصادی جنسی که آهسته رو به انحلال می رفت ماند. خرید رانت زمین که در اثنای قرون وسطی در اقتصاد اروپائی نقشی مهم بازی می کرد، به روشنی نشان می دهد که ارزش اضافی ناشی از سرمایه ربا از کدام نوع بود: انتقال درآمد تیولداران (یا دهقانان) به ربا خواران. تراکم سرمایه ربا به حساب مالکان زمین، در اصل انتقال محصول اضافی کشاورزی به رباخواران بود.

سرانجام با گسترش اقتصاد پولی، سرمایه اصلی ربا نقش تعیین کننده اش را از دست می دهد و به قشرهای پائین اجتماعی محدود می گردد که به حساب مردمان خرده پا قرنهای همچنان برقرار می ماند. نه به این دلیل که بزرگان را دیگر به پول نیازی نبود — اینان بیش از پیش به پول محتاجند. لیکن در این اثنا

→

بود، قادر به پرداخت مالیاتها و جریمه های نقدی نبودند. در قرن ششم یک گاو نر تقریباً ۱ تا ۳ «سولیدی» می ارزید، حال آنکه جریمه ای که می بایست از بابت کشتن کسی پرداخت شود، گاه به ۸۰۰ سولیدی بالغ می شد. همین عامل در تکامل فتووالیسم در اسلام، ژاپن و بیزانس نقش مهم بازی کرد. با آنچه پیش از این در باره امکانات توسعه اقتصاد پولی گفته شده است، قیاس کنید.

۱. همین نوع ربا در نزد قوم «ایفوگائو» در فیلیپین دیده می شود که ریشه اش در بهرهن گذاشتن حق انتفاع از زمین است که در یونان باستان متداول بود. در چین نیز، در دوران شکوفائی صومعه های بودائی، به همین نوع ربا بر می خوریم.

بازرگانی به صورت میدان بزرگ فعالیت سرمایه و منبع سود آن درآمده است. اعتبار و بازرگانی با یکدیگر متحد می‌شوند: اینک دوران، دوران بازرگانی بزرگ مالی ایتالیائی، فلاماندري و آلمانی است که پس از قرن سیزدهم و چهاردهم در اروپای غربی آغاز می‌گردد.

سرمایه تجاری

برآمدن طبقه‌ای بومی از بازرگانان از دامن اقتصادی جنسی، مشروط به تراکم ابتدائی سرمایه پولی است. این سرمایه دومنبع اصلی دارد: غارت و چپاول از سوئی، و قبضه کردن بخشی از محصول اضافی کشاورزی و حتی محصول ضروری دهقانان از سوی دیگر. دریانوردان بازرگان از راه لشکرکشی به خاک خارجی، و نیز از راه غارتگری و راهزنی دریائی، سرمایه کوچک ابتدائی خود را آزمندانه گرد آورده‌اند. بازرگانی دریائی و راهزنی از دیرباز با یکدیگر همداستان بودند. بنا به قول پروفیسور «تاکه کوشی» نخستین سیلان سرمایه پولی به ژاپن (در قرن پانزدهم و شانزدهم) به دست راهزنانی دریائی انجام شد که در سواحل چین و کره به تباهاکاریهایشان ادامه می‌دادند.

تراکم سرمایه پولی تاجران ایتالیائی که از قرن یازدهم تا پانزدهم زندگی اقتصادی اروپا را در تسلط خود داشتند، بیواسطه از لشکرکشیهای جنگهای صلیبی سرچشمه می‌گرفت که چیزی جز غارتگریهای غاصبانه نبود. مثلاً می‌دانیم که ژنوائیها در سال ۱۱۰۱ سربازان جنگ صلیبی را در تسخیر و چپاول قیصریه، بندر فلسطینی، یاری کردند. آنان برای افسرانشان غنیمتی

۱. پروفیسوران. اس. بی. گراس، استاد تاریخ اقتصاد در مدرسه بازرگانی که به دانشگاه هاروارد منضم است، وظیفه خود می‌پندارد که با این حقیقت مورد قبول عام به شدت مبارزه کند، چرا که برای او این حقیقت با حیثیت سرمایه ناسازگار است. اصرار شومپتر نیز بی‌بنیاد است که می‌گوید مارکس و مارکسیستها در حل مسأله تراکم ذاتی ناتوانند، زیرا اینان طرفدار نظریه‌ای جانبدار هستند که بر مبنای استثمار قرار دارد. به نقل قولهای ما در فصول پیشین نیز مراجعه شود.

کلان گرفتند و ۱۵ درصد از اسوال به غنیمت گرفته را به صاحبان کشتیها دادند. آنچه از این غنیمت باقی ماند، بین ۸۰۰۰ ملوان و سرباز تقسیم کردند؛ به هر کس ۸ سولیدی و نیم کیلو فلفل رسید. بدین گونه هر یک از آنان به صورت سرمایه داری کوچک درآمد.

وقایع نگار قرون وسطائی «ژئوفری دو ویلاردوئن» پاسخی را نقل می کند که حاکمان ونیز به نجیب زادگان مغرب زمین، هنگامی که اینان برای جنگ صلیبی چهارم (۱۲۰۲) طلب یاری کردند دادند: «ما کشتیهای را برای حمل ۴۰۰۰ اسب، ۹۰۰۰ اشرافزاده، ۴۰۰۰ شهسوار و ۲۰۰۰۰ غلام در اختیار می گذاریم. تعهد می کنیم که خوراک نه ماه اسبها و آدمها را نیز تحویل دهیم. این حداقل کاری است که ما آهنگ انجامش را داریم. و شما در ازای هراسب ۴ مارک و در ازای هر انسان ۲ مارک به ما بپردازید. بدین ترتیب مبلغی که شما باید بپردازید بر ۸۰۰۰ مارک بالغ می گردد. گذشته از این نیز تعهد می کنیم که ۵۰ کشتی کوچک جنگی در راه خدای مهربان (!) در اختیار شما بگذاریم به شرط آنکه توافق شود که — تا هنگامی که این قرارداد معتبر است — نیمی از همه غنائمی که در دریا و خشکی گرفته می شود به ما تعلق گیرد.»

بعدها، در قرن پانزدهم و شانزدهم، تراکم ابتدائی سرمایه پولی تاجران پرتغالی، اسپانیائی، هلندی و انگلیسی، درست از همین سرچشمه تراوید. در جامعه ای که اساساً بر مبنای تولید ساده کالا قرار دارد، بازرگانی جزء و حتی بازرگانی کل با کالاهای حتماً ضروری، نخست به دقت مشخص شده و به وسیله رهنمودها تنظیم گشته است. تجارت که خود را فقط به دشواری از پیشه وری جدا می کند، قادر به گردآوری سرمایه ای درخور اهمیت نیست. فقط بازرگانی بین المللی است که چنین تراکمی را امکان پذیر می سازد. این بازرگانی در اصل متوجه محصولات تجملی است که برای طبقات مالک تعیین شده اند. به یاری این اشیای تجملی است که بازرگانان می توانند بخشی از محصول اضافی کشاورزی را که مبنای معیشت طبقات زمیندار است به خود اختصاص دهند. شکوفائی بازرگانی در اروپای غربی در اثنای قرون وسطی — بازرگانی با ادویه و فراورده های مشرق — نیز مانند تجارت پارچه ایتالیائیها و فلاماندریها،

بازرگانی است که کاملاً به اشیاء تجملی می‌پردازد. وضع در هر جامعه‌ای که سرمایه تجاری در آن تکامل می‌یابد، چنین است. «ژرژبن مارشان» خبر می‌دهد که تجارت در ژاپن کهن، فقط تجارت با اشیاء تجملی بود. «آندریدز» توضیح می‌دهد که صادرات بیزانس تقریباً فقط منحصر به اشیاء تجملی بوده است. می‌توان نمونه‌های فراوان دیگری هم آورد.

برای آنکه به حساب خریداران اشرافی به راستی ارزشی اضافی نیز حاصل آید، بازرگانان کالاهای تجملی بایستی انحصارهای خرید و فروش را برای خود تضمین کنند. از آنجا که آنان (فنیقیها و کارتاژیها) در صدد استیلا بر خاک دیگران نبودند، نیازی نداشتند که به داخل (افریقا) رخنه کنند؛ زیرا بر اثر تجاری درازمدت می‌دانستند چگونه از راه انحصارهای بازرگانی که ماهرانه به هم زنجیر شده بود، اهالی را به نحوی مؤثر در حیطه اقتدار خود درآورند. تمامی بازرگانی با اشیاء تجملی در قرون وسطی، بازرگانی انحصاری است. رفاه بیزانس در اثنای شش قرن، ناشی از نقشی بود که به عنوان بارانداز انحصاری کالاهای ابریشمی و ادویه مشرق‌زمین بازی می‌کرد. با از دست دادن این انحصار به سود ونیز، ناقوس مرگ قدرت بیزانس به صدا درآمد.

سپس هنگامی که شهرهای ایتالیا برمدیترانه تسلط یافتند، به نوبه خود با مصر، این بارانداز جدید ادویه مشرق زمین، و اقوام ساحل‌نشین دریای سیاه پیمان انحصار بازرگانی بستند. در همان دوران بازرگانی با شاه ماهی، غله و چوب در دریای مشرق و شمال به علت انحصارهایی که بازرگانان آلمانی در اسکاندیناوی و مناطق شرق که اندکی پیش از آن مستعمره شده بود تأسیس کردند، به صورت بازرگانی برای سرمایه‌گذاریهای وسیع درآمد. لیکن این انحصارها بر اثر رقابتهائی شدید بین سرمایه‌داریهای بازرگانی چندین شهر و بیش از همه بر اثر رقابت هلند، درهم کوفته شد. چنین رقابتی برفروشنندگان امکان‌پذیر ساخت که بر قیمت‌هایشان بیفزایند، و در عین حال بازرگانان را مجبور کرد که از بهای فروششان بکاهند، که از این راه از میزان سودشان بسیار کاسته شد.

بنابر این، سرمایه انباشته بازرگانان بزرگ که در جامعه‌ای مبتنی بر تولید ساده کالا فعالیت دارند، نمی‌تواند مدام در بازرگانی بین‌المللی سرمایه-

گذاری شود. هنگامی که سرمایه تجاری به اندازه کافی گسترش یافت، باید در صدد آن باشد که هرگسترش تازه‌ای را ترمز کند تا خود ریشه‌های انحصاری سودش را ویران نگرداند. بازرگانان چنین دورانی سرانجام بدانجا می‌رسند که بخش بزرگی از سود خود را درجائی دیگر سرمایه‌گذاری کنند: در معاملات زمین، رباخواری و یا در اعتبارات بزرگ بین‌المللی. میسرون به تاجر بزرگ توصیه می‌کند که سودهای خود را در معاملات زمین بکار بندد. قلمود در قرن سوم میلادی اندرز می‌دهد که یکسوم ثروت در زمین، یکسوم آن در بازرگانی و پیشه‌وری سرمایه‌گذاری گردد، و یکسوم دیگر به عنوان پول نقد نگهداری شود. در هند قدیم، چین، ژاپن و ییزانس جریان جز این نبود. در قرن یازدهم و دوازدهم، بازرگانان یهودی قریب یکسوم زمینهای کنت‌نشین بارسلون را در تصاحب داشتند. «گراس» خبر می‌دهد که در اثر منشور نروژی به نام آئینه سلطان (حدود ۱۲۶۰) به بازرگانان توصیه می‌شود که دوسوم از سودهای سرشارشان را در زمین سرمایه‌گذاری کنند. در قرن سیزدهم در جنوا «حتی بزرگترین بازرگانان... سرمایه‌گذاری بسیار بزرگ در زمین را تکیه‌گاه سرمایه‌گذاریهای بازرگانی خود می‌کردند؛ و در پشت سرگروهی که به بازرگانی علاقه می‌ورزید، گروهی بسیار بزرگتر وجود داشت که تقریباً روح بی‌پروای سرمایه‌داران در او هیچ ندیده بود، بلکه دارائیش را بیواسطه بر معاملات زمین بنا کرده بود.»

بازرگانان بزرگ ایتالیائی و آلمانی در قرن سیزدهم، چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم، بن‌سینیوریه‌ها، اسکوتیه‌ها، پیروزیها، باردیها و مدیچیها، فوگرها، ولزرها و هوخ اشتترها، سرمایه‌کلانی را که از بازرگانی بدست آورده بودند در معاملات اعتباری به جریان انداختند و بخشی نه کم اهمیت از سودهایشان را صرف خرید زمین کردند.

انقلاب بازرگانی

توسعه بازرگانی از آغاز قرن یازدهم به بعد تکامل اقتصاد پولی را در اروپا شتاب بخشید. لیکن پول سکه‌ای هنوز سخت کمیاب بود. پس از پایان افول اقتصادی که با جنگ صدساله همراه بود، کمبود وسایل پرداخت، اختناق-آورش. همه‌جا معدلهای کهن دوباره گشوده شد، یا آنکه انسان در صدد کشف

معادنی تازه برآمد. پیشروی ترکها و زیر و روشنهایی که در امتداد راههای کهن بازرگانی به آسیای مرکزی روی داد بر شدت تلاشهایی افزود که برای شکستن انحصار ادویه و نیزیها انجام می گرفت. سرانجام موفقیتی غیر قابل پیش-بینی به چنگ آمد. کشف امریکا، چپاول مکزیک و پرو، دورزدن افریقا با کشتی، ایجاد مواصلات دریائی باهند، اندونزی، چین و ژاپن زندگی اقتصادی اروپا را یکسره دگرگون ساخت. بازاری جهانی بوجود آمد که بعد از انقلاب ذوب فلزات مهمترین تحول در تاریخ بشریت بود - و انقلاب بازرگانی همین بود.

فلزات قیمتی که قیمت تولید آنها طی یک هزاره ثابت مانده بود، بر اثر نوآوریهای مهم تکنیکی (تفکیک نقره و مس به یاری سرب، استفاده از ماشینهای زهکشی، بهتر شدن گندابروها، استفاده از ماشین خرد کردن سنگ فلز و غیره) ناگهان از ارزش افتاد. از اینجا نوسانی بزرگ در قیمتها پدید آمد؛ و یک مقدار معین پول، معادل مقداری کالا قرار گرفت که از گذشته کمتر بود. انقلاب در قیمت، از کشورهایی که این روشهای بهره برداری نخست در آنها ظاهر شد (بوهم، ساکسن و تیرویل در قرن پانزدهم)، در قرن شانزدهم به سرعت به اسپانیا نیز گسترش یافت. غارت گنجهای «کوزکو» و بهره برداری از معدنهای نقره «پوتوزی»، به یاری استفاده از کاربردگان، هزینه تولید فلزات قیمتی را هنوز هم پائینتر آورد. در نتیجه در اروپا که انبوه فلزات نو یافته به سرعت گسترش یافت موجی از افزایش قیمت به حرکت درآمد.

بدین ترتیب بر سرعت اضمحلال اشراف و طبقات کارگر مزدبگیر افزوده شد. برای نخستین بار در تاریخ بشریت، مالکیت زمین استیلای اقتصادی را که از طلوع تمدن دربرداشت، از دست داد. کاهش مزدهای حقیقی که در جانشینی میب زمینی ارزان به جای نان به عنوان خوراک اصلی مردم به ظهور رسید، از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم به صورت یکی از منابع اصلی تراکم ابتدائی سرمایه صنعتی درآمد. «در انگلستان و فرانسه تفاوت بزرگ بین دستمزدها و قیمتها - به عنوان نتیجه انقلاب قیمت - موجب شد که کارگران بخشی بزرگ از درآمدی را که پیش از آن داشتند از دست بدهند؛ و این ثروت از دست رفته به کسانی انتقال یافت که از منابع عایدیهایی دیگر نیز بهره مند بودند. همچنانکه نشان دادیم، هم رانت زمین و هم دستمزدها از

حرکت قیمتها عقب ماندند؛ و مالکان زمین از زیانهای که نصیب کارگران شد طرفی نبستند.» فقط و فقط کارفرمایان سرمایه دار بودند که از این جریان نفع بردند. در اثنای سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۲، شاخص دستمزدها در انگلستان از ۹۵ به ۱۲۴ رسید، حال آنکه شاخص قیمتها از ۹۵ به ۲۴۳ افزایش یافت! به دنبال کسر موازنه بازرگانی اسپانیا و رکود و زوال پیشه و ریش، گنجهای طلا و نقره ای که این کشور از راه غارت یا از راه انقیاد سرخپوستان و سیاهپوستان بدست آورده بود ناپدیدگشت، و سرانجام دردست سرمایه داری اروپای غربی—آلمانیها، فرانسویها، هلندیها و انگلیسیها—دوباره نمودار شد. تحویل مهمات جنگی برای جنگهای بسیار میان دودمانها که طی این سه قرن اروپا را متزلزل کرده بود، اهرسی مهم برای تراکم سرمایه بازرگانی بود. برادران «پاریس» ثروتمندترین سرمایه داران فرانسه در قرن هیجدهم، ثروت خود را مدیون این مهماتی بودند که می فروختند. پیدایش دیون دولتی^۱ و وامهای دولتی به شکل اوراق دولتی که در بورسها معامله می شد (نخست بورس انورس ولیون، و پس از آن بورس آمستردام موقعیت مسلط داشت)، اهرمی دیگر بود برای تراکم سرمایه ای که از راه چپاول امریکا و هندگردآمده بود^۲.

تراکم ابتدائی سرمایه بازرگانی، مانند تراکم ابتدائی سرمایه تجاری، از راه غارت و راهزنی دریائی صورت گرفت. «اسکات» اشاره می کند که در حدود

۱. دیون دولتی بریتانیای کبیر از ۱۶ میلیون لیره در سال ۱۷۵۱ به ۱۴۶ میلیون لیره در سال ۱۷۶۵ و ۵۸۵ میلیون لیره در سال ۱۸۵۱ رسید. دیون دولتی هلند از ۱۳۵ میلیون «فلورین» در سال ۱۶۵۰ به ۱۲۷۲ میلیون فلورین در سال ۱۸۱۰ افزایش یافت.

۲. بازارهای سال که در دوران رونق بازرگانی دورنقشی پراهمیت داشتند، به همان میزان که بازرگانی محلی و شهری تکامل می یابد، رفته رفته اهمیت پیشین خود را از دست می دهند. از قرن شانزدهم به بعد، بورسهای جهانی بوجود می آیند که مقامشان را مدام توسعه می دهند. در بازارهای مکاره، نقل و انتقالات مالی فقط گاه به گاه و برائثر قراردادهای بازرگانی صورت می پذیرفت. اما در بورس، دیگر خودکالاها را به محل داد و ستد نمی کشانند، بلکه معاملات برسر ارزشهای انجام می شود که معرف کالاها هستند.

سال ۱۵۵۰ در انگلستان کمبود شدید سرمایه وجود داشت. اعمال راهزنانه دریائی علیه ناوگان اسپانیا که در کسوت شرکت‌های سهامی سازمان داده شده بود، موقعیت را در اثنای سالهائی اندک تغییر داد. نخستین راهزنی دریائی «دریک» در سالهای ۱۵۷۷ تا ۱۵۸۰ با سرمایه‌ای به مبلغ ۵۰۰۰ لیره انجام شد که ملکه الیزابت نیز در آن شریک بود. این راهزنی دست کم ۶۰۰۰ لیره سود داشت که نیمی از آن نصیب ملکه انگلیس شد. «برد» تخمین می‌زند که راهزنان در اثنای حکومت الیزابت، نزدیک ۱۲ میلیون لیره به انگلستان وارد کردند. وحشیگری هولناک فاتحان اسپانیائی را در آمریکا همه می‌دانند. اینان در یک فاصله زمانی پنجمساله — اگر قول «بارتولومئودولا-کازاس» را قبول کنیم — ۱۵ میلیون سرخپوست را نابود کردند — و این رقم، بنا به عقیده منتقدان «محافظه‌کار» بر ۱۲ میلیون بالغ می‌شد. مناطقی مانند هائیتی، کوبا، نیکاراگوئه و سواحل ونزوئلا که تراکم جمعیت بسیاری داشتند، کاملاً از جمعیت خالی شدند. تراکم ابتدائی سرمایه بازرگانی پرتغال در هند، با پیام «متمدن» همان گلوله‌ها و ساچمه‌ها مشخص شده بود:

«سفر دوم واسکا دوگاما (۱۵۰۲-۱۵۰۳) در رأس یک ناوگان جنگی درست و حساسی مرکب از ۲۱ کشتی بدان انجامید که انحصاری جدید (انحصار بازرگانی ادویه)، جانشین انحصار مصری- ونیزی گردد. این کار بدون خونریزی انجام نشد. این نوعی جنگ صلیبی بازرگانان فلفل، دارچین و میخک بود که نشانه‌های سفاکیهای وحشتناک را با خود داشت. علیه «مسلمانان منفور» که پرتغالیها پس از راندشان از المغرب و سرکوبیشان در سرزمین بربرها، در انتهای جهان با شگفتی بدانان برخوردند، ظاهراً هر وسیله‌ای مجاز بود.

حریق و کشتار گروهی، ویران کردن شهرهای بزرگ، سوزاندن کشتیها با سرنشینان اینها، سلاخی اسیران که دستها، بینیها و گوشهایشان را به نشانه تمسخر برای پادشاهان «وحشی» می‌فرستادند، این بود دلاوریهای شهسوار مسیح؛ او فقط یکی از برهنه‌هائی را که به همان گونه مثله شده بود زنده گذاشت، چرا که برهن می‌بایست نشانه‌های پیروزی هولناک را به گوش حاکمان محل برساند.»

«هوزر» به روشنی نشان داده است که توسعه بازرگانی تا چه حد براساس

انحصار قرار داشته است. شگفتی ندارد که بازرگانان هلندی که سودشان به انحصار بازرگانی ادویه وابسته بود — سودی که بر اثرکشورگشائی در جزایر اندونزی برای خود تضمین کردند — هنگامی که دیدند در اروپا قیمتها رو به کاهش است، دست به از بین بردن گروهی درختهای دارچین در جزایرالملوک صغیر زدند. «سفرهای هونگی» برای از بین بردن این درختها و سلاخی مردسی که قزلها از راه کاشتن این درختها اسرارمعاش می کردند، به تاریخ استعمار هلند چهره‌ای وحشتناک داده است.

وانگهی تاریخ استعمار هلند، هنگامی که دریاسالار «کوئن» از نابودی تمام جمعیت ذکور جزایر «باندرا» بیمی به خود راه نداد، با همین علامت آغاز شد.

بدین ترتیب، سرمایه بازرگانی ماقبل دوران سرمایه‌داری ارزش اضافی خود را از همان منبعی بدست آورد که سرمایه‌ربا و سرمایه‌تجاری بدست آورده بود. صورت خرید و فروش «شرکت هند شرقی» فرانسوی تصویر روشنی در این باره بدست می‌دهد:

قیمت خرید	قیمت فروش	
چلوار سفید و چیت موصلی ۳۲۷،۰۰۰ لیره	۱،۲۶۷،۰۰۰ لیره	
کالاهای ابریشمی ۳۲،۰۰۰ لیره	۹۷،۰۰۰ لیره	
فلفل (۵۰،۰۰۰ کیلو) ۲۷،۰۰۰ لیره	۱۰۱،۰۰۰ لیره	
ابریشم خام ۵۸،۰۰۰ لیره	۱۱۱،۰۰۰ لیره	
شوره ۳،۰۰۰ لیره	۴۵،۰۰۰ لیره	
پارچه نخی ۹،۰۰۰ لیره	۲۸،۰۰۰ لیره	
جمع کل با در نظر گرفتن چند قلم کوچکتر ۴۸۷،۰۰۰ لیره	۱،۷۰۰،۰۰۰ لیره	

این نرخ سودی است برابر با تقریباً ۲۵٪، آن هم در تجارت «معمولی». یکی از پیشاهنگان بازرگانی دور هلند، «ویلهلم ویسلینکس»، در رساله‌ای که در اوائل قرن ۱۷ منتشر شد، به وضوح بسیار نوشته است: «بازرگانی در سواحل گینه، عملاً به دونوع مختلف برای هلندیها سودآور بود: نخست در

آنجا کالاهائی پر ارزش از مردمی بدست می‌آید که از ارزش (!) واقعی آن اطلاعی نداشتند، و سپس این کالاها همانجا با کالاهای اروپائی معاوضه می‌شد که ارزش آنها به مراتب کمتر بود.»

اگر انقلاب بازرگانی از سوئی موجب گرانی عمومی کالاها شد، در عوض از سوی دیگر از قیمت کالاهای تجملی شرقی نسبتاً کاست. بدین گونه بر اثر تأمین وافر نیازمندیها، بازارهای وسیعتر و احتیاجاتی گوناگونتر پیدا شد. آنچه پیش از آن تیول چند خانواده محدود اشرافی بود، اینک به صورت کالاهای متداول مصرفی همه طبقات مالک درآمد (مانند شکر، چای، ادویه، توتون و غیره). دامنه بازرگانی با کالاهای مستعمراتی گسترده شد و به زودی در انحصار چند شرکت سهامی بزرگ درآمد: شرکت هند شرقی در هلند، شرکت هند شرقی و شرکت خرید هادسن در بریتانیای کبیر و شرکت هند شرقی در فرانسه.

مانند قرنهای تیره قرون وسطی و دوران آغاز بازرگانی باستان، این شرکتها نیز بازرگانی ادویه را با بازرگانی برده پیوند زدند. بدین منوال بود که سودهای کلان بدست آمد. از سال ۱۶۳۶ تا ۱۶۴۵، شرکت بازرگانی هند غربی در هلند، ۲۳۰۰۰ سیاهپوست را جمعاً به $\frac{۶}{۷}$ فلورین فروخت — یعنی تقریباً هر برده به ۳۰۰ فلورین — حال آنکه کالاهائی که درازای هر برده داده شده بود، ۵۰ فلورین هم ارزش نداشت. از سال ۱۷۲۸ تا ۱۷۶۰، کشتیهائی که از بندر لوهاور حرکت می‌کردند، ۲۰۳۰۰۰ برده‌ای را که در سنگال، ساحل طلا، لوآنگو و غیره خریده شده بودند به جزایر آنتیل حمل کردند. قیمت فروش این برده‌ها بر ۲۰۳ میلیون لیره بالغ می‌شد. از ۱۷۸۳ تا ۱۷۹۳ برده‌فروشان لیورپول ۳۰۰۰۰۰ برده را به ۱۵ میلیون لیره فروختند که بسیاری از آنان در تأسیس واحدهای صنعتی شرکت داشتند.

همه طبقات مرفه مردم می‌خواستند از این باران طلائی که از کیسه مستعمرات می‌ریخت نصیبی داشته باشند. پادشاهان، دوکها، شاهزادگان، قضات و محضرداران بر آن بودند که پولهایشان را به بازرگانان ثروتمند بپردازند تا بهره‌ای ثابت بگیرند، یا آنکه سهام یا اوراق مشارکت شرکتهای بزرگ بازرگانی مستعمراتی را می‌خریدند. «هوخ اشتتر» بانکدار نورنبرگ و رقیب بزرگ «فوگر»، چنین سپرده‌هایی به ارزش بیش از ۱۰۰ میلیون لیره

پذیرفته بود. شرکت «نیوروپال افریکن» که تا سال ۱۶۹۸ به بازرگانی ناشایستی با میاهان اشتغال داشت، دارای شرکای محترمی مانند «دوک یورک»، «کنت شیفتزبوری» و جان لاک بود.

افزایش قیمتها توده مردم را که درآمدی ثابت داشتند فقیر می کرد. دیون دولتی، سفته بازی و بازرگانی دور، سرمایه ها را در دست بورژوازی متمرکز می ساخت.^۱ بازرگانی بین المللی در اصل یک بازرگانی تجملی ماند. سفارشهای دولتی و احتیاجات رو به افزایش طبقات مالک، در این اثنا تولید کالاهای غیر کشاورزی را رونق بخشید. در کنار بازرگانی با کالاهای مستعمراتی و فلزات قیمتی، بازرگانی با محصولات پیشه وری و کالاهای صنایع دستی رونقی بیش از آن گرفت که در قرون وسطی داشت. صنعت پارچه بافی انگلیس، صنعت ابریشم لیون، صنعت فلز زولینگن، صنعت نساجی لیدن، صنعت نساجی در بروتانی و وستفالی برای بازارهای بین المللی و از جمله بازارهای مستعمرات ماورای بحار کار می کردند و از مرحله ساختن کالاهای تجملی گذشته بودند. توسعه بازارها به تراکم سرمایه تاجران بزرگ شتاب بخشید و یکی از شرایط شکوفائی صنعت سرمایه داری را بوجود آورد.

صنعت خانگی

با وجود توسعه بازرگانی بین المللی در اروپای غربی از قرن یازدهم به بعد، شیوه تولید شهری هنوز اساساً بر مبنای تولید ساده کالا قرار داشت. استادان پیشه وری که چند شاگرد داشتند، در یک زمان معین کار، مقداری معین کالا تولید می کردند که به قیمتی از پیش تعیین شده، بیواسطه به مشتریان فروخته می شد. سرشماری یکی از ناحیه های شهر فلاندری «ایپرن» در سال ۱۴۳۱

۱. «از قرن هفدهم در فرانسه «مستأجران مالیاتی» یا «مستأجران مالی» ظهور کردند که برای صندوق دولت وام وساطت می کردند و از این راه این حق را برای خود بدست می آوردند که این یا آن مالیات را وضع کنند. سودی که آنان به حساب خزانه دولت بدست می آوردند، سودی کلان بود... اگر بتوان به قول «بولن ویلبر» اعتماد کرد، در اثنای ۱۶۸۹ تا ۱۷۵۸ از ارزشی بازرگانی برابر بایک مملهارد لیره، ۲۶۶ میلیون در دست اینان ماند.»

حاکمی از آن بود که در آنجا ۷۰۴ نفر سکنی داشتند که در ۱۶۱ حرفه مختلف کار می کردند. در کارگاههای ۱۵۵ رشته مختلف شغلی فقط ۱۷ شاگرد بودند که به طور ثابت استخدام شده بودند! بیش از نیمی از همه اشخاص سرشماری شده، کارفرماهای مستقل بودند. تفاوت اجتماعی مقام بین استاد پیشه‌ور و شاگرد اندک بود، و هر شاگردی در پایان دوره آموزش، امکان رسیدن به مقام استادی داشت.

اما این شیوه تولید با تضادهای بسیار برخورد می کند؛ نخست با تضادی که در ذات آن نظام وجود داشت: بازار آنقدر بزرگ نمی شود که رشد فزاینده جمعیت شهر و پیشه‌وران را در حال توازن نگاهدارد. این، موجب رقابت روزافزون بین شهرهای مختلف، اتکا به گرایشهای حراستی گمرکی شهرها و تکامل گرایشهای حمایتی خود اصناف پیشه‌ور می گردد که می کوشند درهایشان را به روی استادان جدید فروبندند. به کارآموزان برای تحصیل مقام استادی، مدام شرایط دشوارتر تحمیل می گردد. و در حقیقت، این ارتقاء مقام به زودی ناممکن می شود. به گفته «هوزر» این امر از سال ۱۵۸۰ در فرانسه به اجرا درمی آید. «کولیشتر» موارد بسیاری از گرایشهای بی پرده انحصاری اصناف را پس از قرن چهاردهم و پانزدهم نقل می کند.

از سوی دیگر پیشه‌وران فلاماندری و ایتالیائی که از قرن دوازدهم به بعد برای بازاری بزرگتر از بازار شهری تولید می کنند، سرانجام ممیزی محصولات کار خود را از دست می دهند. یکک نساج یا یکک برنجکار برای آنکه محصولاتش را به بازار مکاره‌ای دوردست ببرد، بایستی تولیدش را راكد بگذارد تا پس از بازگشت آن را از سرگیرد. این اجتناب ناپذیر است که برخی از آنان، پیش از همه ثروتمندترینشان که می توانند در خانه نماینده‌ای به جای خود بگذارند، به زودی در بازرگانی تخصص می یابند. اینان نخست محصولات همسایگان را با محصولات خودشان به بازار می برند که از این راه خدمتی به آنها کرده باشند. لیکن سرانجام کالاهای بسیاری از استادان پیشه‌ور را بیواسطه می خردند، آن هم فقط بدین منظور که این کالاها را در بازارهای دوردست دوباره بفروشند. این نظام گرچه ضرورتاً بدانجا منتهی نمی شود که پیشه‌ور زیر دست بازرگان قرار گیرد، اما این زیردستی را تسهیل می کند، بخصوص در پیشه نساجی که

صنفهای بسیار به ترتیب کارهای گوناگون برای تولید محصولی واحد انجام می دهند و در نتیجه در برابر خریداری یگانه قرار می گیرند. قضیه در ساختن زین چرمی در لندن عیناً چنین است که سراجها از قرن چهاردهم و پانزدهم به بعد مشاغل درجه دوم را به تبعیت خود درمی آورند.

این تبعیت پس از قرن سیزدهم در پارچه بافی فلاندر و صنعت پارچه بافی و ابریشم ایتالیا به اتمام می رسد. بازرگان کالاهای پارچه ای همیشه با استادکارانی رویرو می شود که صاحب وسایل تولید خود هستند. کارگران مزدبگیر به معنای اصلی کلمه، استثنائی بیش نیستند؛ فقط در صنعت پارچه بافی فلورانس است که قضیه به نوعی دیگر است: در اینجا از اواسط قرن چهاردهم . . . ۲ کارگر روزمزد به کار اشتغال دارند. استادان پیشه ور باید مواد خام خود را از بازرگان پارچه بخرند، اما در عین حال ناگزیرند که محصولات آماده به مصرف خود را نیز به او بفروشند. «او پس از آنکه آشکارا به گرانترین قیمت می فروخت، می کوشید که به نازلترین قیمتها — محصولات آماده به مصرف را — بازخرد کند.» «اسپیناس» در مطالعه ای که درباره یکی از بازرگانان بزرگ پارچه از «دوئه»، به نام «سرجهان بوین بروک» که در پایان قرن سیزدهم می زیست کرده است، یادآور می گردد که بازرگانان پارچه تمایلی داشتند که پیشه وران را به خانه های متعلق به خود بکشانند و حتی آغاز خریدن وسایل تولید کرده بودند. مقروض شدن ناگزیر پیشه وران به بازرگانان، راه طبیعی این تبعیت را از پیش تعیین می کند.^۲

پیشه وران به چنین تبعیت نسبی یا کامل، بدون مقاومت تن در نمی دادند.

۱. همه جا که قانون به بازرگانان مساعدت می کند، به صراحت انحصار فروش را نیز برایشان بوجود می آورد. فقط در ونیز، قانونی از سال ۱۴۴۲ به نساجانی که نه کارآموز و نه شاگرد دارند — فقط به اینان — اجازه می دهد که محصولاتشان را در بازار بفروشند.

۲. ناگزیر فقط این حد که این بازرگانان پارچه به عنوان نمونه عالی آزمندی سرمایه داری، تولیدکنندگان بدبخت را به هر شیوه قابل تصویری فریب می دهند و بدانان نیرنگ می زنند. اسپیناس در مورد بازرگانی که شرح حال او را نوشته، جدولی تنظیم کرده است.

در قرن سیزدهم و چهاردهم، «کمون»های فلاماندر و ایتالیا از مبارزات شدید طبقاتی به تزلزل درآمدند که اغلب به پیروزی پیشه‌وران تمام می‌شد. لیکن این پیروزی نمی‌توانست زوال تولید ساده کالا را که به تنگنایی دچار آمده بود، متوقف سازد که هیچ، بلکه اغاب، به علت اقدامات حمایتی، بدان شتاب می‌بخشید. بازرگانان، برای آنکه از قواعد سختگیرانه صنفهای شهری و دستمزد زیاد پیشه‌وران شانه خالی کنند، آغاز آن کردند که سفارشهایی را به پیشه‌وران ارجاع کنند. پیشه‌وران از بازرگانان کارفرما مواد خام و وسایل تولید می‌گرفتند و در خانه به تولید می‌پرداختند، و بدین ترتیب نه فقط عملاً بلکه قانوناً نیز به خاطر مزدی ساده کار می‌کردند.

از قرن پانزدهم به بعد صنعت خانگی به دهات توسعه یافت: چنین بود در بلژیک، ایتالیا، فرانسه و بریتانیای کبیر. بازرگانان بزرگ آنورس در «پارچه-بافی جدید» در فلاندر فرانسه و قالی‌بافی «اودنارد» و بروکسل نظام ارجاع سفارش را متداول کردند. اما این تکامل فقط با گاسهای آهسته پیش می‌رفت. در قرن شانزدهم هنوز هر پارچه‌بافی می‌بایست یک دوره آموزشی هفت‌ساله را بگذراند. در قرن هفدهم بازرگانان صنعت ابریشم‌لیون، با آنکه سرمایه در اختیار داشتند، ابریشم و نمونه‌ها را به استادان پیشه‌ور می‌دادند و محصولات آماده به مصرف را از آنان دوباره می‌خریدند، اما خود دوک ریسندگی نداشتند.

کوره‌های ذوبی که برای جدا کردن نقره از مس بکار می‌رفت — در ساکس و تورینگن، در تیرول و کرتن — به علت هزینه تأسیسات و انبوه شدن کارگران مزدبگیر، مهمترین کارگاههای صنعتی قرن شانزدهم بودند. در اینجا است که ما از قلمرو صنعت خانگی به قلمرو کارگاه مدرن گام نهاده‌ایم. در قرن بعد، ثروتمندترین بازرگانان هلندی توانستند ثروتهایی بیکران به‌چنگ آورند، زیرا انحصار بهره‌برداری از معادن جیوه و معادن آهن و مس را در سوئد به همراه کارخانه‌های مهمات‌سازی از قبصر گرفته بودند.

نکته‌ای جالب است که این جدائی تولیدکنندگان از وسایل تولید با دخالت واسطه‌ها، در کشورهای دیگر عیناً مانند کشورهای اروپای غربی صورت پذیرفت. اس. اف. نادل، نظامی نظیر این را در صنعت خانگی «بیدا» در نیجریه دید که مرواریدهای بدل می‌سازد، در هند، مهاراجه‌ها مواد خام و

محصولات واسطه را در اختیار صنعت خانگی می‌گذارند. صنعت نساجی «سوشو» در چین، چنانکه از همه قرائن پیداست، در قرن شانزدهم و هفدهم به همین شیوه بنیاد نهاده شده بود.

سرمایه کارگاهی

صنعت خانگی نخست سمیزی محصولات و سرانجام سمیزی وسایل تولید را از دست تولیدکننده کوچک کالا بیرون می‌آورد. اما تولید فقط باگاسهای آهسته پیش می‌رود و به موازات توسعه آهسته بازار رشد می‌کند. سرمایه‌داری بازرگانی درست مانند سرمایه‌داری تجاری قبل از خود، فقط بخشی از سرمایه و سودش را در صنعت خانگی سرمایه‌گذاری می‌کند. بخش بزرگ این سرمایه در خود بازرگانی، در سفته‌بازی با ارزشهای منقول و بدست‌آوردن زمین بکار می‌رود. «فوگر» ها که نخست نساجانی ساده از شهر «آگسبورگ» بودند، حتی هنگامی که امتیاز معادن نقره اروپای مرکزی را گرفته بودند و مهمترین کارگاههای عصر خود را تأسیس کرده بودند، هنوز ثرویشان را از راه بازرگانی بین‌المللی ادویه و پارچه بدست می‌آوردند که بدان اشتغال داشتند. اینان سرانجام تقریباً به معاملات اعتباری برای خاندان هابسبورگ پرداختند تا عاقبت این خاندان را به ورشکستگی کشاندند.

صنعت خانگی از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم از راه نیروهای کار در خور اعتنائی که به اشتغال خود درآورده بود، اصلی‌ترین شیوه تولید غیر کشاورزی در اروپای غربی ماند. لیکن در کنار این صنعت نظام دیگری تکامل یافت که از پاره‌ای جهات پلی بود به کارخانه‌های بزرگ امروزی: نظام کارگاهی.

کارگاه، کارگران را زیر یک سقف گرد می‌آورد، وسایل تولید در اختیارشان می‌نهد و مواد خام بدانان می‌دهد. اما به جای آن که مجموعه ارزش محصول نهائی را، پس از کسر هزینه مواد خام و اجاره‌بها — همچنانکه در صنعت خانگی معمول بود — بدانان بپردازد، پندار فروش محصول آماده به مصرف را به کارفرما، نقش برآب می‌سازد. نصیب کارگر فقط همان چیزی می‌شود که در نظام صنعت خانگی عملاً بدست می‌آورد: دستمزدی ساده.

به یاری تاریخچه صنعت پارچه‌بافی می‌توان این‌طور را که «پوستوموس»

استادانه تحلیل کرده است تعقیب کرد. این صنعت، نخست بر مبنای پیشه‌وری سازمان یافته بود. پس از پایان قرن شانزدهم، صنعت مذکور به دهات گسترش می‌یابد، و بازرگانان به پارچه‌بافان نیرونگ می‌زنند، و پارچه‌بافان، نخست مالکیت بر مواد خام و محصولات آماده به‌صرف، و سپس مالکیت بر ابزار تولید را از دست می‌دهند. در حدود سال ۱۶۴۰ واسطه‌هائی جدید بین بازرگانان و پارچه‌بافان قرار می‌گیرند. از اینجا به مرحله کارگاه‌گام نهاده می‌شود، و در سال ۱۶۵۲ سخن از «کارخانه‌داران» به میان می‌آید.

این نظام جدید برای سرمایه‌گذاران شرکت دوزیت دارد: از یک سو می‌توانند در هزینه‌های جانبی (متفرقه) صرفه‌جوئی کنند که بر اثر واسطه‌هائی بسیار که محصولات آماده را جمع‌آوری و مواد خام را توزیع می‌کنند، پدید می‌آید. از سوی دیگر می‌توانند جلو اختلاس مواد خام را بگیرند که در صنعت خانگی به عنوان توازن در دستمزدهای نامکفی، امری ناگزیر بود. در کارگاه‌ها انبوه شدن نیروهای کار و قرار گرفتن اینها زیر سمیزی مستقیم و مدام سرمایه، به مرحله‌ای پیشرفته‌تر دست یافته شده است.

اما کارگاه از حیث باروری کار نیز بر پیشرفتی درخور توجه دلالت دارد. در تولید ساده کلاً فقط یک تقسیم کار اجتماعی بین حرفه‌های گوناگون وجود دارد. در داخل هر حرفه، یعنی در جریان فراگرد تولید، عملاً هیچ تقسیم کاری وجود ندارد. حتی اگر حرفه‌ای محصولی تولید نکند که بیواسطه برای مصرف تعیین شده باشد — مانند وضعی که در پارچه‌بافی و صنعت پشم برقرار بود — باز هم تمامی یک فراگرد تولید را در بر می‌گیرد، مانند بافتن، فشردن، رنگ‌زدن و غیره.

به‌شکرانه کارگاه‌ها این امکان پیدا می‌شود که هر حرفه‌ای و هر فراگرد تولیدی به بخشهای بسیار نامحدود تقسیم شود و به‌غایت ساده‌گردد. این به نوبه خود امکان‌پذیر نیز می‌سازد که حاصل کار، یعنی مقدار کالائی که در فاصله زمانی ثابت تولید می‌گردد، افزایش یابد و در عین حال هزینه تولید، به علت جانشینی کارگران ماهر به وسیله کارگران غیرماهر، زنان، کودکان، افلیجها، پیران و حتی بیماران روانی، کاهش پیدا کند. این واقعیت پدیده‌ای کاملاً تازه است، خاصه در مورد کارگاه‌های نساجی که در آنها بخش بزرگی از نیروی کار

را همین فلک‌زدگان تشکیل می‌دهند. تمرکزی بدین‌گونه از کارگران مزدبگیر در زیر یک سقف، پیش از همه از راه هزینه به‌شدت نازل، پرحاصل می‌گردد. چیزی قابل مقایسه با آن را حداکثر در معدنها و کارگاههای بزرگ دولتی در ازمئه قدیم، مانند چین، هند و جاهای دیگر می‌توان یافت که در آنها اکثر نیروهای کار برده یا نیمه‌برده به کار اشتغال داشتند.

بزرگترین سفاکیها، همراه با ریاکاریهای گمراه‌کننده، وسایلی بود که با آنها این مخلوقات بدبخت را وادار می‌کردند که به‌عنوان نیروهای کار ارزان به‌سرمایه نوپای کارگاهی خدمت کنند.^۱ «سومبارت» نمونه‌هایی فراوان بدست می‌دهد که دولت مردم را مجبور می‌کرد که در کارگاهها به کار اجباری پردازند، پیش از همه در اسپانیا، فرانسه، هلند، آلمان، سوئیس، اتریش و طبیعتاً در انگلیس. در لیدن، نخستین مرکز نساجی اروپا، در اواسط قرن هفدهم، کارگاهها به‌علت استفاده وسیع از آسیاب پائی تکامل یافتند. اما به کارگرفتن این ماشینها فقط هنگامی پرحاصل است که انسان نیروهای کار نوجوانان یا زنان را بکار بگمارد. از این روست که کارفرمایان، به‌سفرهای راستین اکتشافی تا مناطق لیژ دست می‌زنند تا این نیروهای کار را به‌خدمت خود درآورند. تکامل کارگاه، هنوز کاردستی را به عنوان شیوه غالب تولید در صنعت از بین نمی‌برد؛ بزرگترین قیمت مخارج سرمایه کارگاه، هنوز هم هزینه دستمزدهاست. با اینهمه، کارگاه در آن بخشهایی سریعتر از همه تکامل می‌یابد که در آنها دستگاههای گران‌وهرخرج رو به‌ازدیاد است. در قرن هجدهم در «رنس» و «لوویه» هزاران کارگر در کارگاههایی مجتمع شده‌اند که تأسیس آنها چند صد میلیون لیره هزینه برداشته بود.

پیدایش طبقه کارگر جدید

به موازات توسعه میدان عمل سرمایه که مصمم در قلمرو تولید پیشروی

۱. حتی در صنعت پشم فلورانس در قرن چهاردهم به نام «لاردی لانا» آنجا که کارگر مزدبگیر از راه قرض به‌ارباب زنجیر شده بود، تمام چرخهای یک قانونگذاری به کار افتاد تا کارگر را به کار اضافی وادارد، طبق قانونی که در سال ۱۳۷۱ وضع شده بود، کارگر اجازه نداشت که دیونش را به شکل پول بازپرداخت کند، بلکه می‌بایست آن را از طریق کاد جبران کند.

می‌کند، از آغاز قرن شانزدهم طبقه اجتماعی جدیدی شروع به پیدایش می‌کند که در جامعه تولید ساده کالا در قرون وسطی فقط به صورت «بنده» ای ظاهر می‌شد که ریشه کن شده بود و از شهری به شهر دیگر آواره بود. این طبقه از راه کاهش ملتزمان رکاب اربابان زمیندار — یکی از نتایج فقیر شدن اینها از راه کاهش شدید قیمت — و در عین حال از راه زوال پیشه‌وری شهری، بدین علت که بازرگانان کارفرما آغاز آن کرده بودند که سفارشهایشان را به دهات ارجاع کنند، ظهور کرد. تکامل این طبقه بر اثر تغییراتی عمیق در قلمروئی که هنوز اکثریت بزرگ تولید کنندگان را در خود جمع کرده است، یعنی قلمرو کشاورزی، شتابی بیشتر می‌یابد.

در ده قرون وسطائی، مزارع دهقانان به قطعات بیشمار تقسیم شده بود. برای کار در این زمینها، دهقانان می‌بایست به مزارعی که آن قطعات را از هم جدا می‌کرد، راه داشته باشند. این رفت و آمد آزادانه، با حق خوشه‌چینی، استفاده از مراتع آزاد، زمینهای ذخیره برای تأسیس خانه‌داریهای تازه و تقسیم ضروری به قطعات محصور پیوند خورده بود — حقوقی که برای ثبات اقتصاد روستائی که بر مبنای سه‌آبشی قرارداداشت و هنوز نشانه‌های جماعت بدوی ده را با خود داشت، ناگزیر بود. در عین حال مقامات محلی این امکان را عرضه می‌کردند که هیزم، چوب ساختمانی و چراندن ستوران در مراتع به رایگان در دسترس همه قرار گیرد.

از قرن پانزدهم به بعد مالکان انگلیسی، بی‌اعتنا به احکام و قوانین بیشمار که بر سر راه این تحول قرار می‌گرفتند، آغاز آن کردند که زمینهای جماعت را تقسیم کنند و قطعات کوچک اجاره‌داران را به منظور ایجاد واحدهای بزرگ و همبسته کشاورزی سرهم کنند. این جنبش بیشتر از همه از راه ترقی سریع قیمت پشم زمینه‌ای مساعد یافت که گله‌داری را برای اربابان زمیندار سودمندتر از زراعت می‌ساخت. اما عمل محصور کردن زمین و کشیدن چپر به دور زمینها تا قرن هجدهم فقط عملی پراکنده و جسته‌گریخته ماند.

این کار از راه زیر و رو شدن شیوه تولید کشاورزی شتابی یافت: از راه الغای آبش و عبور از کشاورزی سه‌آبشی به کاشت منظم شبدر، چغندر و علیق که

استحصال زمین را دوباره برقرار ساخت. این نظام کشاورزی علمی که منشأش در فلاندر و لویمباردی بود، اینک، پس از آزمایشهای بسیار، آغاز آن کرد که در انگلستان رواج عام یابد. محصول اضافی کشاورزی به سرعت رو به ازدیاد نهاد. زمینداران که ولع تصاحب این محصول اضافی را داشتند، نظام اجاره بها را تغییر دادند و از اجاره سوروئی (که برای خانواده های روستادوام اجاره را برای یک قرن تضمین می کرد) به نظام به اصطلاح «اجاره کوتامدت» گرویدند که به موجب آن، میزان اجاره هر نه سال تغییر می یافت و به سطح حداکثر ارزش ارتقا داده می شد.

نتیجه این جریان، افزایش شدید اجاره زمین بود که ادامه محصول کردن زمین را همراهی کرد و راندن دهقانان فقیر را از زمینهایشان شتاب بخشید — و این پیشامدی بود که با الغای کشاورزی سه آیشی و رفع مشکل تهیه بذر برای دهقانان، زمینه ای مساعد یافت. این تطور، در حدود سال ۱۷۸۰ در انگلستان به نابودی طبقه دهقانان مستقل انجامید که جایشان را اجاره داران ثروتمند و سرمایه دارانی گرفتند که کار خود را به وسیله کارگران مزدبگیر انجام می دادند. در فرانسه نیز در قرن هفدهم و هجدهم گرایش در تقسیم زمینهای جماعت پدیدار شد که البته دامنه آن مانند انگلستان نبود. انقلاب فرانسه بود که بدین گرایش حرکتی توانا بخشید. در آلمان غربی و بلژیک نیز با تطوری برمی خوریم که به آنچه در فرانسه روی داد شبیه است.

بدین سان، تحولات اقتصادی که از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم در شهرها وسایل تولید را از چنگ بخش بزرگی از تولید کنندگان بیرون می آورد، با تطوری همراه است که عملاً بخشی از دهقانان را از زمینهایشان می راند، یعنی وسایل امراربعیشت را از آنان می رباید. بدین گونه است که طبقه کارگر جدید پدیدار می گردد، یعنی طبقه ای که در همان قرن شانزدهم، کارفرمایان لیدن چنین توصیف کرده اند: «مردسی فقیر و مستمند که بردوش بسیاری از آنان بارطاعت فرسای نگهداری از زن و فرزند سنگینی می کند و چیزی بیش از آنکه بتواند با کار دستهایشان فرا چنگ آورند ندارند.»

اسلاف این طبقه کارگر نیز در سال ۱۲۴۷ به عنوان کسانی مشخص شده اند «که پول خود را از راه نیروهای بازوانشان بدست می آورند.» و امروز

نیز که فراگرد شکل گرفتن طبقه کارگر در نزد اقوام عقب مانده تکرار می شود، در مالایا درباره ماهیگیرانی که تور (وسیله تولید) از خود ندارند چنین گفته می شود: «اینان هیچ چیز ندارند و فقط به دیگران کمک می کنند.» به عبارت دیگر: جدائی تولید کنندگان از وسایل تولید طبقه کارگری را بوجود می آورد که فقط از راه «قرض دادن بازوهایش» می تواند زندگی کند، یعنی آنها نیروی کارشان را به صاحبان سرمایه می فروشند که به اینان امکان می دهد تا ارزشی اضافی را که کارگران تولید می کنند به تصاحب خود درآورند.

۱ انقلاب صنعتی

برای آن که سرمایه بتواند به قلمرو تولید رخنه کند، صنعت بایستی بازاری اگر چه نه ثابت اما گسترده بیابد که گنجایش جذب تولید مدام روبه افزایش را داشته باشد. ورود ماشین در صنعت و حمل و نقل و به همراه آن کاهش قیمت کالاهای کارخانه بزرگ، چنین بازاری را آفرید و بدین وسیله پیروزی قطعی شیوه تولید سرمایه داری را مشخص کرد.

هزاران سال آزرگار دامن منبع منحصر نیرو که به هنگام کار در اختیار آدمی قرار داشت، انرژی انسان و ستور بود. در دوران قدیم برای نخستین بار ماشینی ساخته شد که از منبع نیروئی دیگر استفاده می کرد: آسیاب آبی. در معدنهای رومی، هرم ارشمیدس و تلمبه استوانه ای، «کتسی بیوس» برای زهکشی بکار می رفت. اما این ابزار در کشاورزی رواج بسیار نیافت. قرون وسطی این ماشینها را گرفت و پس از قرن دهم به رواج آنها پرداخت و از این راه به تکامل باروری کار انسانی حرکتی توانا بخشید. آسیاب بادی نیز از مشرق زمین به این وسایل افزوده شد.^۱

از قرن پانزدهم به بعد یک سلسله اختراعات و ابداعات کوچک، این

۱. در چین پس از قرن ششم، بکاربردن آسیاب آبی در کشاورزی بسیار متداول بود. این آسیابها، مانند اروپای غربی، در تصاحب انحصاری مالکان و معابد مروتمند بود و از این راه به استثمار دهقانان کمک می کرد. این آسیابها در اروپا در اصل جزء «حقوق اجباری» محسوب می آمد که مضافاً به دهقانان تحمیل می شد. در چین نیز همین نکته را می توان یافت.

ماشینها را رفته رفته تغییر داد، اما هنوز آب بود که همچنان نقش منبع اصلی انرژی را بازی می کرد. برای تولید کاغذ، بکارانداختن چکش، ساختن ابریشم، تلمبه برای معادن، فشردن مواد، چوب بری و غیره آسیابهای مختلفی ساخته شد. سوبارت تقریباً بیست نوع آسیاب از آن دوران برمی شمارد.

لیکن تا هنگامی که شرایط اقتصادی و اجتماعی برای سیلان وسیع سرمایه به تولید صنعتی زمینه ای مساعد فراهم نیاورد، از کمالهای تکنیکی فقط بسته گریخته استفاده می شود. همچنان که دیدیم، در آغاز دوران نوین، پیشرفتها قبل از همه در معادن و امر ذوب فلزات کاملاً نظرگیر پدیدار می شود. در معادن، نخستین انواع راه آهن برای تسهیل در امر حمل و نقل تکامل می یابد. در همان قرن پانزدهم بود که نخستین کوره ذوب فلزات ساخته شد. اما تکامل این کوره ها، تا هنگامی که با هیزم گرم می شد، با مانع برخورد می کرد. از سال ۱۷۷۷ به بعد استفاده از ماشینهای بخار در صنعت زغال تمامی جریان تولید را دگرگون ساخت. ماشین بخار افزایش سریع تولید زغال را امکان پذیر کرد و در عین حال موجب کاهش قیمتها نیز شد که راه را برای استفاده از زغال کک به عنوان ماده سوخت کوره های ذوب گشود. چند سال بعد، مقارن ۱۷۸۵، تهیه آهن از راه ذوب به نوبه خود جریان تولید را دوباره دستخوش انقلاب کرد. تولید سالانه آهن در انگلستان از ۱۲ تا ۱۷ هزار تن در سال ۱۷۵۰ به ۶۸،۰۰۰ تن در سال ۱۷۸۸ به ۲۴۴،۰۰۰ تن در سال ۱۸۰۶ و ۴۴۵،۰۰۰ تن در سال ۱۸۲۳ رسید.

استفاده از نیروی آب در آسیاب فشاری و آسیابهای دیگر و سپس قبل از همه اختراع چرخ مکانیکی ریسندگی، جریان تولید را در صنعت نساجی دستخوش انقلاب کرد. در عین حال نضج بازرگانی دریائی لیورپول به لانکشر بازارهای فروش به ظاهر بیکران را در ماورای بخار گشود. به یاری ماشینهای جدید، کارخانه داران نساجی توانستند کالاهای نخی خود را خیلی ارزانتر از پیشه وران و کارگرانی که در صنعت خانگی کار می کردند تولید کنند و به همراه آن راه احاطه بر این بازارهای بیکران را هموار سازند. سرمایه، نخست دیوارهای گمرکی داخلی را که مرده ریگ گذشته فتودالیستی بود فرو ریخت: در سال ۱۷۷۶ از راه بنیادگذاری ممالک متحد، ۱۷۹۵ در فرانسه، ۱۸۰۰ در کشور

متحد پادشاهی، ۱۸۱۶ در پروس، ۱۸۲۴ در سوئد و نروژ، ۱۸۳۴ از راه تأسیس اتحادیه گمرکی آلمان، ۱۸۳۵ در سوئیس، مقارن ۱۸۵۰ در روسیه و اتریش-مجارستان. هدف بعدی، بازار جهانی بود. صادرات چلوار بریتانیا از ۵،۹۱۵ لیبره در سال ۱۶۷۹ و ۴۵،۰۰۰ لیبره از سال ۱۷۵۱، به ۳۴۵،۰۰۰ لیبره در سال ۱۷۶۴، ۱ میلیون لیبره در سال ۱۸۳۰، ۳ میلیون لیبره در سال ۱۸۵۰ بالغ شد. این رقم در سال ۱۸۷۱ به ۷۳ میلیون لیبره رسید.

صنعت آهن و زغال از راه ساختن ماشینهای بخار و موادی که برای آن لازم بود، به بازارهایی بیکران و تازه دست یافت. با ساختن راه آهن، ماشین و شیوه تولید سرمایه داری از سال ۱۸۲۵ به بعد در همه قلمروها به پیشروی پیروزمندانه ای پرداخت. اینها به علت رابطه نزدیک شهر و ده موجب آن شد که سیل کالاهائی که در کارخانه های بزرگ به بهائی ناچیز تهیه می شد، به دور افتاده ترین نقاط همه سرزمینها سرازیر گردد. در عین حال، خود ساختن راه آهن نیز بیش از نیم قرن مهمترین بازار را برای محصولات صنایع سنگین (زغال، فولاد، محصولات ناشی از ذوب فلزات و غیره)، نخست در انگلستان، سپس در قاره اروپائی، و پس از آن در امریکا و سرانجام در سراسر جهان فراهم آورد.

ویژگیهای تکامل سرمایه داری در اروپای غربی

در تولید ساده کالا، تولید کننده — به عنوان صاحب وسایل تولید و محصولات خود — فقط در صورتی می تواند دوام بیاورد که محصولاتش را بفروشد تا در ازای آن وسایل معیشت خود را بدست آورد. در تولید سرمایه داری، تولید کننده که از وسایل تولیدش جدا شده، دیگر در تصاحب ثمرات کار خود نیست، و فقط می تواند از راه فروش نیروی کار خود به عنوان کالا، و مزدی که در ازای آن می گیرد به زندگیش ادامه دهد. بدین ترتیب، عبور از تولید ساده کالا به تولید سرمایه داری به معنای درست کلمه، به وسیله دو نشانه مشخص می گردد: از راه تبدیل نیروی کار به کالا از یکسو، و تبدیل وسایل تولید به سرمایه از سوی دیگر. این دو نمود از قرن شانزدهم و بیش از آن در قرن

۱. چنین می نماید پروسور «سول تاکس» که کتابش را درباره جماعت «پانایا بشل» گواتمالا «سرمایه داری پیشینها» نام نهاده، همین نکته را در نمی

هجدهم در اروپای غربی، اساساً در انگلستان، آغاز نشو و نما می کنند، و قبل از آن هیچ گاه به میزان وسیع ظاهر نشده بودند.

با وجود این، سرمایه، حتی به صورت سرمایه ربا و سرمایه تجاری، به هیچ وجه کابین تمدن مغرب زمین نیست. چنین سرمایه ای در بسیاری از تمدنها که با مرحله ای پیشرفته تر از تولید ساده کالا آشنا بودند، نشو و نما کرده است: در جامعه باستانی، در جامعه بیزانسی، در قلمرو گورکانان هند، در کشورهای اسلامی، در چین و ژاپن — برای آنکه فقط از مهمترین نمونه ها یاد کرده باشیم. افزایش کمی سرمایه این جامعه ها به هیچ وجه کمتر از آن نبود که در اروپای قرون وسطائی وجود داشت.

در اواسط قرن چهاردهم، ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، از شرکتهای بازرگانی فلورانسی به نام «باردی» و «پروتسی» مجموعاً ۱،۳۶۵،۰۰۰ فلورین گرفت. در اینجا مسأله بر سر ثروتمندترین خانواده های مغرب زمین، پیش از «فوگر» ها بود. در همان دوران، گروهی از بازرگانان یمنی که انحصار بازرگانی ادویه هند را در مصر مملوکها در اختیار داشت به قشرهای بالای دمشق ۷۰۰،۰۰۰ درهم نقره و به پادشاه یمن ۴۰۰،۰۰۰ دینار طلا داد (پولهائی که مقدار فلز خالص آنها از هر نوع پول اروپائی در آن دوران بیشتر بود). در قرن نهم و دهم، در نقطه اوج اسلام، بازرگانان بصره ای بودند که در آمد سالانه ای بیش از یک میلیون درهم داشتند. ابن الیصاص، یک بازرگان بغدادی جواهرآلات، پس از آنکه ۱۶۰،۰۰۰،۰۰۰ دینار طلایش را مصادره کردند، هنوز هم مردی ثروتمند بود. «هنریو» ولیعهد چین در «لیانگ»، هنگامی که در سال ۱۴۴ پیش از میلاد مرد، ۴۰۰،۰۰۰ «کاتی» طلا از خود به جای گذاشت (وزن هر کاتی تقریباً ۶۰۰ گرم بود). چرا این سرمایه ربا و سرمایه تجاری در آن تمدنهای گوناگون به سرمایه صنعتی تبدیل نشد؟

→

یابد. او دلایل این تعریف را بطور کلی در «وضع معنوی» ساکنان منطقه نامبرده می بیند که برآند تا «حد اکثر درآمد» را بدست آورند. در حقیقت، در برابر نمونه ای روشن از جامعه ای قرار داریم که بر تولید ساده کالا مبتنی است که در آن نه زمین و نه نیروی کار به صورت کالا درآمده است.

در این تمدنهای ماقبل سرمایه‌داری نیز، مراحل سازمانی بین‌الائین از پیشه‌وری به کارخانه بزرگ را — نظام ارجاع سفارش (بازرگانی که به پیشه‌وران سفارش ارجاع می‌کردند) صنعت خانگی و کارگاه — می‌توان یافت. در بیزانس، در عصر قیصر ژوستینیان، کارگاههای نساجی پیدا شدند که — البته باید اقرار کرد — بر مبنای پیشه‌وری قرار داشتند و به وسیله نیروهای کاری به حرکت درمی‌آمدند که اگرچه در کارگاههای بزرگ، تنگ هم قرار می‌گرفتند، اما در تصاحب وسایل تولید خود بودند. با وجود این، مقارن قرن دهم «بازرگانان ابریشم خام به عنوان سرمایه‌داران (به عبارت دقیقتر: کارفرمایان) مقتدر ظاهر شدند... اینان همه ابریشمکاران فقیر را زیر استیلای خود درآوردند. فروش مستقیم ابریشم رشته به پارچه بافان بر آنان منع شده بود. آنان مجبور بودند ابریشم را به بازرگانان ابریشم خام بفروشند و می‌بایست مواد خام را به مقداری دقیقاً محدود از اینان بخرند (مقداری که بیش از آن نبود که هر کس می‌توانست در کارگاهش بریسد). بازرگانان نمی‌توانستند — دست کم از حیث نظری — ریسندگیها را مستقیماً در تصاحب خود درآورند، اما می‌توانستند، برای آنکه عملاً این کار را بکنند، کارگر اجیر کنند.»

صنعت خانگی و کارگاهها در کشورهای اسلامی تکاملی یافت که کمتر از این مؤثر نبود. بیش از هزار کارگر در معادن جیوه اسپانیای اسلامی متمرکز شده بودند. در شهر معروف پارچه‌بافی «تی‌نیس»، صنعت خانگی از سال ۸۱۵ به شیوه‌ای تمام به کار خود ادامه می‌داد، بازرگانان پارچه، سفارشهایی به کارگاههای مردان و زنان ارجاع می‌کردند و اینان را در ازای مزدی روزانه برابر بانیم درهم به کار و می‌داشتند. چین نیز با کارگاههای بزرگ آشنا بود. در اینجا معادن و کوره‌های ذوب فلزاتی بودند که در آنها چند قرن پیش از میلاد، کارگران برده به کار اشتغال داشتند.

کارفرمایانی ثروتمند یا به عرصه نهادند که به ویژه با ذوب آهن و مس و بهره‌برداری از جیوه و شنگرف سروکار داشتند. بعدها در اینجا کارگاههای نساجی و چینی‌سازی، پیش از همه در دوران دودمان «سینگ» رونقی بزرگ یافت. در هند نیز طی یک هزاره تمام وضع به همین سنوال بود. و با همه اینها، در کنار هم قرار گرفتن این انواع کارگاههای مدرن و تراکم بسیار سرمایه پولی،

تکامل سرمایه‌داری صنعتی را امکان‌پذیر ساخت.

تولید ساده‌کالا، گرچه در مرحله‌ای است که دیگر ارزشهای مبادله — کالا — تولید می‌کند، اما این تولید کالا در متن تولید ارزشهای استعمال قرار دارد. چنین تولیدی، تا هنگامی که اکثریت غالب جمعیت سهمی در تولید کالا ندارد یا فقط سهمی ناچیز دارد، ضرورتاً محدود می‌ماند. بازرگانی دور، خصلت بازرگانی اشیاء تجملی را نگاه می‌دارد. به علت این برزهای محدود بازار، سرمایه راههای پرسودتری می‌یابد تا سرمایه‌گذاری در تولید. وانگهی این امر، روشنگر این واقعیت نیز هست که در کارگاهها و صنایع خانگی در بیزانس، کشورهای اسلامی، چین و هند — اگر برای اجرای سفارشهای دولتی کار نمی‌کردند — تقریباً فقط مسأله برسر رشته‌های تجملی بود.

رخنه اقتصاد پولی به اقتصاد روستائی — بر اثر تبدیل محصول اضافی کشاورزی از رانت‌جنسی (یابیگاری) به رانت‌پولی — است که در اروپای غربی گسترش درخور اعتنای تولید کالا را امکان‌پذیر می‌سازد و شرایط شکوفائی سرمایه‌داری صنعتی را بوجود می‌آورد. خارج از اروپای غربی، محصول اضافی کشاورزی نتوانست در هیچ نقطه‌ای به‌طور مدام شکل رانت پولی بگیرد. در امپراتوری روم و بیزانس، عوارض جنسی نقش غالب را بازی می‌کرد. در امپراتوری اسلام در دوران عباسیان، قسمتی از مالیات ارضی به جنس و قسمتی دیگر به پول پرداخت می‌شد، لیکن اندکی بعد رانت جنسی دوباره غالب آمد و تا دوران ترکان غلبه خود را حفظ کرد. در هند رانت ارضی — به استثنای دوره کوتاه رفاه در زمان مغولها در قرن هفدهم — اصولاً به جنس پرداخت می‌شد. در چین در دوران دودمان «مینگ» طی مهلتی کوتاه، مقارن پایان قرن نوزدهم، رانت به پول پرداخت شد، لیکن پس از انقراض این دودمان دوباره شکل رانت جنسی را پذیرفت تا در قرن هفدهم و هجدهم در آسیای جنوب شرقی به‌طور قطع در کسوت رانت پولی ظاهر گردد.

استفاده از ماشین که به تنهایی کارخانه بزرگ را قادر می‌سازد که رقابت صنعت خانگی و پیشه‌وری را درهم شکند، نتیجه بکار بستن معرفت‌های ناشی از علوم طبیعی در تولید است. این با امتزاج علم و تولید ملازمت دارد که به نوبه خود این ضرورت را ایجاد می‌کند که آدمی مدام در جستجوی اسکاناتی برآید

تا در نیروی کار انسانی صرفه‌جویی شود. غلبه کار بردگان و دردسترس بودن گروهی عظیم از انسانهای فقیر و ناسولد در اسپراتوری روم، اذیمه آزمایشهایی که می‌بایست در این جهت انجام گیرد، جلوگیری کرد^۱. سخن روشن قیصر «وسپازیان» را می‌دانیم که استفاده از اهرم را رد کرد و گفت: «من باید به مستمندان خود روزی برسانم».

در مورد کشورهای اسلامی، چین، هند و ژاپن باید گفت که در اینجا مسأله اساساً بر سر فرهنگهای کشاورزی است که اقتصاد آبیاری، کشاورزی سخت عمقی را امکان‌پذیر ساخته بود، و این نیز به‌نوبه خود رشد بسیار جمعیت را تضمین می‌کرد. رقابت نیروی کار به‌غایت ارزان، طی هزاران سال هر آزمایشی را برای وارد کردن ماشین در پیشه‌وری با شکست روبرو ساخت. همچنین نیروی آب در این فرهنگهای کشاورزی، برای هدفهای تولیدی غیر کشاورزی فقط خیلی محدود بکار می‌رفت، چراکه این موجب پیدایش تصادم با ملزومات آبیاری زمین می‌شد^۲. در عوض در اروپا از قرن ۱۳ تا ۱۸،

۱. بدین نکته، خوار شمردن همگانی کار بدنی افزوده می‌گردد، تحقیری که علتش در کار بردگان است که گزنفون به‌درستی توصیف کرده است: «شغل‌هایی را که مردم، پیش پا افتاده تلقی می‌کنند، از طرف دولتها خوار و بی‌منزلت می‌شود. و حق هم همین است. این شغلها جسم کارگران و نگهبانان را کاملاً تباه می‌کند... و چون جسم آدمی ناتوان شد، بیماری غلبه می‌کند. و این شغل‌های پیش پا افتاده به‌معنی فقدان هرگونه فراغت است، و مانع از آن می‌گردد که آدمیان به‌زندگی اجتماعی و متمدنی بپردازند».

۲. این تأسیسات (آسیابهای آبی و آسیابهای مستقل) که برای خانواده‌های بزرگ و صومعه‌های مهم عوایدی سرشار ببار می‌آورد، در دوران دودمان «تانگ» چند برابر افزایش می‌یابند (آن‌هم چهار تا پنج قرن زودتر از غرب)، و این مصادف با زمانی است که مالکیت بزرگ نیز به‌همین گونه تکامل پیدا می‌کند. حکومت سلطان باید با این وخامت تازه مبارزه کند، چراکه چرخهای آسیاب جلو جریان آب را می‌گیرند و بخشی از آبی را که برای آبیاری ضروری است هدر می‌دهند. گذشته از این، اینها موجب می‌شود که کانالها لجن بگیرد. يك قانونگذاری خاص استفاده از آسیابها را به‌فصولی معین محدود می‌کند. نویسنده آئین‌نامه‌ها متونی را نقل می‌کند که به‌تجدید ساختن آسیابها در قرن هشتم مربوط است.

بهره‌برداری از نیروی آب خارج از قلمرو کشاورزی به صورت پای‌بست پیشرفت آهسته ماشین درمی‌آید.

سرمایه پولی، سرمایه ربا، سرمایه تجاری و بازرگانی در اروپای غربی، در اثنای قرن دهم تا قرن هجدهم در دست طبقه بورژوا انباشته شد که خود را رفته‌رفته از استیلای طبقه فئودال و دولت رها کنید، و سرانجام دولت را نیز در استیلای خود درآورد و از آن وسیله‌ای ساخت تا تمرکز سرمایه را به سود او شتاب بخشد. بورژوازی به عنوان طبقه‌ای کاملاً آگاه به منافع خود، در کمونهای آزاد قرون وسطی — که دوره کارآموزی سیاسیش را در آنها گذراند — شکل گرفت. بنیادگذاری دولتهای نوین مرکزی از اوایل قرن پانزدهم، نه نتیجه واپس رانده شدن، بلکه نتیجه رونق تازه بورژوازی شهری است که تنگناهای سیاست شهری را می‌شکافت تا در سطح ملی به عنوان طبقه سوم در برابر طبقات حاکم قدیم قدرافراز (اسپانیا، روسیه و تا اندازه‌ای اتریش هابسبورگی در اینجا استثنائاتی جالب توجهند که برای تاریخ بعدی سرمایه‌داری در این کشورها حائز اهمیت است). در عوض در دیگر تمدنهای ماقبل سرمایه‌داری، سرمایه همچنان اسیر خود-کامگی دولت مستبد و مقتدر باقی ماند. در روم، اشراف زمیندار به شکرانه غنائمی که از جنگهای غارتگرانه بدست آوردند، سرانجام موفق شدند که سرمایه آزاد جهان باستان را کاملاً زیر نفوذ خود درآورند. در هند باستان خود پادشاه بود که از راه انحصارهای دولتی به صورت بانکدار، صاحب کارگاه و بازرگان عمده درآمد که معیارها را تعیین می‌کرد. از این گذشته، «روستوفز» اشاره می‌کند که خزانه پادشاهی در روم، خود رباخوار اصلی بود. استیلای کارگاههای دولتی در بیزانس، آنجا که بخش اعظم سرمایه در دسترس، در گاو صندوقهای خزانه قیصر آرمیده بود، همانقدر شناخته شده است که نظام استثمار بی‌پروای دولتی در اسلام بر همه آشکار است. چنین نظامی تولید پیشه‌وری و صنعتی را در خود خفه می‌ساخت. در چین، در همه دودمانهایی که از پی یکدیگر آمدند، دولت می‌کوشید که انحصار همه رشته‌های صنعتی را در دست گیرد.

بورژوازی در حال پیدایش همه این جامعه‌ها، تحول ادواری غریبی را از سرگذراند. از پی هرسودی تازه و افسانه‌وار که انباشته می‌شد، مصادره‌ها و

آزارهای خشونت بار می آمد. «برناردلویس» اشاره می کند که حتی شهرهای اسلامی قرون وسطی زندگی زودگذری داشتند و رفاهی که مشکل یک قرن به طول می انجامید، و به دنبال آن دوران انقراضی درازمدت و بیرحمانه می آمد. بیم از مصادره سرمایه در همه این جاسعه ها، صاحبان ثروت منقول را می آزد. این بیم، بورژوا را به پنهان کردن سودهایش واسی داشت که ترجیح می داد اینها را درده کارگاه کوچک سرمایه گذاری کند تا در یک کارگاه بزرگ، و او را بر آن می داشت که گنجهای زروسنگهای قیمتی را برتحصیل اموال غیرمنقول تراکم سرمایه برتری دهد. بورژوازی، به جای آنکه خود را مجتمع کند، رویه پراکندگی می نهاد، همچنانکه سرمایه اش را می پراکند. او به جای آنکه به سوی خودمختاری و استقلال پیش براند، در ترس و عبودیت تحلیل رفت.

«اتین بالاز» می گوید: «طبقه بازرگان چینی هیچ گاه به استقلال دست نیافت... استیازات بازرگانان عمده ثروتمند هیچ گاه بر اثر مبارزات سخت فراچنگ نیامد، بلکه از طرف دولت به میزانی اندک اعطا شد. برای بازرگانان و مابقی بندگان ناچیز، شکل شایسته ارائه خواسته های سیاسی، عریضه است، استدعائی شرمسارانه است که خاضعانه به درگاه صاحبان قدرت و اصل می گردد.»

فقط در ژاپن که بازرگانان راهزنتی از قرن چهاردهم دریای چین و جزایر فیلیپین را آشفته ساخته و سرمایه ای درخور اعتنا گردآورده بودند، در حالی که قدرت دولتی همزمان با آن رویه انقراض می رفت، بورژوازی بازرگان و بانکدار توانست بر اشرافیت غلبه کند و پیدایش سرمایه کارگاهی را امکان پذیر سازد، بدان سان که در اینجا، بادرنگی ۲۰۰ ساله، از قرن هجدهم به بعد، تکامل سرمایه داری اروپائی، مستقلاً تکرار شد.^۲

۱. به گفته «بالاز»، این تصور که در چین، برعکس اروپای قرون وسطائی، شهرها زیرممیزی سختگیرانه ماندارینها بودند، حال آنکه دهات از خود-مدیری وسیعی بهره داشتند، «نابغه وار» برماکس وبر روشن شده است. چنین می نماید نویسنده اطلاع ندارد که مارکس سه چهارم قرن پیش از آن، همین عقیده را بیان کرده و تفاوت میان شهرهای غربی و شرقی را به روشنی توصیف کرده بود.
۲. حتی در ژاپن نیز، دوران «کوامبو» (۱۶۶۱-۱۶۷۲) همه اموال «بودیواتسو کورو»ی بازرگان را که ثروتی کلان گرد آورده بود مصادره کردند، زیرا او زندگی پرناز و نعمتی داشت.

سلطه دولت استبدادی در این تمدنهای ماقبل سرمایه‌داری و غیر اروپائی، محصول تصادف و اتفاق نیست. این سلطه از اقتصاد آبیاری نشأت می‌کند که مدیریتی سختگیرانه و مرکزیت محصول اضافی اجتماعی را ایجاب می‌کرد. درست همین حاصلخیزی بیشتر زمین و رشد بیشتر جمعیت بود که به نحوی متناقض این فرهنگها را محکوم کرد که در نیمه راه تکامل باز ایستند. کشاورزی به‌مراتب بدوی‌تر در اروپای قرون وسطائی را یارای آن نمی‌بود که وزنه تراکم جمعیتی را که در چین یا دره نیل در دوران شکوفائیشان وجود داشت، تحمل کند. اما درست به همین دلیل بود که کشاورزی اروپائی زیر ممیزی یک دولت مرکزی درنیامد^۱.

در شهرهای قرون وسطائی، بورژوازی به‌علت ضعف قدرت مرکزی به صورت تکیه‌گاه این قدرت درآمد، و زمینه را برای بازیافتن امتیازاتی که در آغاز فتودالیسم از دست داده بود مساعد یافت. در آغاز، این بورژوازی فقط پیشرفتی آهسته و نامداوم می‌کرد. کاربرخی از صاحبان سرمایه مالی مغرب‌زمین، مانند همکاران اسلامی، چینی یا هندی‌شان بدان انجامید که پادشاهانی که روزی بدانان خدمت کرده بودند، ثروتشان را ضبط کردند. لیکن پس از قرن شانزدهم به بعد چنین وقفه‌هایی فقط در شمار استثنائات بودند نه قواعد. با عبودیت دولت در زیر زنجیرهای طلائی دیون دولتی، برتری سرمایه منقول بر سرمایه غیرمنقول به‌طور قطع مهروموم می‌شود و راه برای تراکم سرمایه، بدون برخورد با موانع سیاسی، باز می‌گردد. سرمایه‌داری جدید می‌تواند آغاز برآمدن کند.

۱. جالب است که در افریقای سیاه، مازاد نسبی زمین که توسعه نامحدود کشاورزی بدوی را امکان پذیر می‌ساخت، به‌عنوان حائلی در برابر شکوفائی يك تمدن سیاه قد برافراشت. فقط دره‌های سنگال، نیجروسامزی از این نکته مستثنی هستند. چنین می‌نماید که رابطه «زمین - آب - جمعیت» در فرهنگهای کهن آسیائی ترکیبی مساعد برای کشاورزی و در اروپای غربی از قرن شانزدهم به بعد ترکیبی مساعد برای اقتصاد بود. در این زمینه شباهت غریبی بین شرایط خاص که در آنها کشاورزی در زاین و اروپای غربی (نقطه مقابل شرایط قاره آسیا) تکمل یافت وجود دارد.

این ویژگیهای تکامل اقتصادی در اروپای غربی (و تا حدی در ژاپن) چنین معنی نمی‌دهد که فوران انقلاب صنعتی فقط در این مناطق ممکن بود، بلکه فقط روشنگر دلایلی هستند که شیوه تولید سرمایه‌داری، نخست در اروپا نمودار شد. در دوران بعد، دست‌اندازیهای خشونت‌آمیز اروپا در اقتصاد بخشهای دیگر جهان، همه جوانه‌هایی را که پیشرفت اقتصادی سریعتری را بر آنان امکان‌پذیر می‌ساخت نابود کرد و رشد آنها را به تعویق افکند و یا از آن جلوگیری کرد. مقایسه بین ژاپن از سوئی و چین و هند از سوی دیگر نشان می‌دهد که نگهداشتن یا از دست دادن استقلال سیاسی در قرن نوزدهم، چه اثر تعیین‌کننده‌ای در شتاب یا درنگ انقلاب صنعتی داشته است.^۱

۱. برای مثالهای بیشماری در مورد واپس رانندگیهای اقتصادی که از امپریالیسم ناشی شده است، به فصل سیزدهم رجوع کنید.

ولع سرمایه به ارزش اضافی

برده‌دار، وسایل معیشت را در اختیار بردگانش می‌نهد و در ازای آن همه محصول کار آنان را تصاحب می‌کند. ارباب فئودال، کار رایگانی را که رعایایش باید به شکل بیگاری انجام دهند، در تصاحب خود درسی آورد. سرمایه‌دار، نیروی کار کارگر را به مزدی می‌خرد که ارزش آن کمتر از ارزش تازه‌ای است که به وسیله این کارگر تولید شده است. طبقات مالک بدین اشکال گوناگون از دیرباز محصول اضافی اجتماعی، یعنی محصول کار اضافی تولیدکنندگان را تصاحب کرده‌اند.

در قراردادی که در سال ۱۶۳۴ در لیژ بین «آنتوئن دوژلی»، استاد کار نساجی و «نیکولا کورنلی» بسته شد، بی‌پرده چنین آمده است که «نیمی از آنچه را که نساج می‌سازد از آن کورنلی است و نیم دیگر از آن خود او». کارگر مزدبگیر تا آنجا ارزشهایی تازه می‌آفریند که نیروی کارش را برای تولید کالا در کارخانه کارفرمای خود بکار می‌بندد. او حین کار، در لحظه‌ای معین ارزشی تولید کرده است که دقیقاً همسان مزدی است که می‌گیرد. اگر

۱. مدافعان اقتصاد برده‌ای کوتاهی نکرده‌اند که بر شباهت بین این فروش روزانه، هفتگی یا ماهانه نیروی کار با فروش نیروی کار برای همه عمر در اقتصاد برده‌ای تکیه کنند. ناخدا ی هلندی، «الیزایوهانس» در سال ۱۷۴۲ نوشت: «اینکه انسانی خود را به انسانی دیگر و کارگری که روزانه در خدمت کارفرمایی به کار مشغول است، کار خود را به صاحب کار واگذار می‌کند، در اصل مخالف عدالت نیست، به شرط آنکه حقوق غیر قابل تفویض (۱) انسانی محفوظ بماند.»

در این لحظه معین، کارگر دست از کار می کشید، دیگر ارزشی اضافی بوجود نمی آورد. اما کارفرما به هیچ وجه با این موافق نیست. زیرا او نمی خواهد خیرات کند، بلکه می خواهد کسب کند. او نیروی کار را برای تأمین معیشت آن نمی خرد، بلکه آن را، مانند هر کالائی دیگر، بدین منظور می خرد که به ارزش استعمال آن تحقق بخشد. اگر از مقام سرمایه دار به مطلب بنگریم، ارزش استعمال نیروی کار، درست در این است که توانائی تولید ارزش اضافی را دارد، یعنی این توانائی را که، گذشته از کار ضروری به منظور تولید معادل مزد خود، کاری اضافی نیز انجام دهد. کارگر، برای آنکه به استخدام کارفرما درآید، باید زمانی بیشتر از آن کار کند که برای تولید معادل مذکور ضروری است، لیکن او بدین ترتیب ارزشی تازه می آفریند که درازای آن متقابلاً پاداشی نمی گیرد. او ارزش اضافی بوجود می آورد که جز حاصل تفریق ارزشی که به وسیله نیروی کار تولید شده، و ارزش خود نیروی کار، چیز دیگری نیست. هدف سرمایه دار این است که سرمایه را متراکم کند، و ارزش اضافی را به سرمایه مبدل سازد. ماهیت گردش پول، خود این هدف را دربرمی گیرد. سرمایه صنعتی، بسیار سیری ناپذیرتر از سرمایه ربا یا سرمایه تجاری در تکاپوی این تراکم است. این سرمایه برای بازاری آزاد و بی نام و نشان تولید می کند که قوانین رقابت بر آن غالب است. در این بازار، انسان نباید محصولاتش را فقط به یک مشتری ممکن (بالقوه) عرضه کند. در شرایط رقابت، هر صاحب صنعتی بر آن است که بخشی حتی الامکان بزرگتر از بازار را از آن خود سازد. لیکن فقط هنگامی بدین کار قادر است که قیمتها را تنزل دهد. برای تنزل قیمت فروش، بی آنکه سود او به مخاطره افتد، فقط یک امکان وجود دارد: از هزینه تولید و ارزش کالاها بکاهد و زمان کاری را که از حیث اجتماعی برای ساختن آنها ضروری است کاهش دهد، یعنی در فاصله زمانی برابر به تولید بیشتر پردازد. در گزارش سالانه یک کارخانه میمان سازی آلمانی در قرن نوزدهم، مغرورانه چنین آمده است: «در سال گذشته، توسعه کارخانه که فقط چند ماهی به طول انجامید، امکان پذیر ساخت که سود را در حدی که انتظار می رفت نگاهداریم، با آنکه رقیبان بهای میمان را به میزانی درخور توجه پائین آورده بودند. این تجربه ما را در این تصمیم پایدارتر می کند تا کاهش فزاینده قیمتها را که به ما روی

می‌آورد، از راه افزایش تولید جبران کنیم.»

برای بالا بردن تولید باید ماشین‌آلات را کاملتر کرد، جریان تولید را عقلانی کرد و تقسیم کار را در داخل کارگاه ظریفتر ساخت. همه اینها با افزایش سرمایه ملازمت دارد. لیکن افزایش سرمایه در آخرین تحلیل فقط می‌تواند از بالا بردن ارزش اضافی سرمایه‌داری سرچشمه بگیرد. بدین ترتیب، زیرتازیانۀ رقابت، شیوۀ تولید سرمایه‌داری به صورت نخستین شیوۀ تولید در تاریخ بشریت در می‌آید که هدف اصلیش چنین می‌نماید: افزایش نامحدود تولید و تراکم پیوسته سرمایه از این راه که ارزش اضافی که در جریان همین تولید فراورده می‌شود به سرمایه مبدل گردد.

آزمندی سرمایه‌داران به ارزش اضافی، آزمندی طبقات مالک سابق به ارزشهای استعمال و کالاهای تجملی نیست، فقط بخش محدودی از ارزش اضافی به شیوۀ غیر تولیدی برای تأمین زندگی سرمایه‌داران به مصرف می‌رسد. این آزمندی، آزمندی بدست آوردن ارزشی اضافی است که می‌بایست دوباره به سرمایه تبدیل شود، آزمندی تراکم سرمایه است.

«این نظام، نظام ولعها و ارزشهاست، نظام پرستش یک زندگی که یگانه هدفش انباشتن و تحصیل ثروتی است که انباشتن هر چه بیشتر را امکان پذیر سازد.»

این آزمندی، هیچ چیز عقل ستیز یا رازورانه‌ای دربر ندارد. طبقات مالک سابق که محصول اضافی اجتماعی را اصولاً به شکل ارزشهای استعمال تصاحب می‌کردند، تا هنگامی ضمانتی اجرائی برای این تصاحب داشتند که شکل اجتماعی که پای بستش همین شکل خاص استثمار بود، پایدار بماند. فقط فاجعه‌های طبیعی، جنگ یا زیروروشدنهای اجتماعی می‌توانست بدانان صدمه بزنند؛ یعنی واژگونی‌هایی که از راه ایجاد ذخیره‌های فراوان، از پیش درصدد حراست خود در برابر آنها برمی‌آمدند. شکلی غالب که سرمایه نخست در تاریخ در آن ظهور می‌کند — سرمایه ربا و سرمایۀ تجاری — به وسیلۀ همین جستجو برای امنیت و ثبات مشخص می‌گردد. این خود نمونه‌ای گویاست که خرید اوراق بهادار از طرف شهروندان در قرون وسطی، طبق قرارداد چنان تنظیم شده بود که درآمدی ثابت را تضمین می‌کرد، صرف نظر از اینکه قیمتها یا ارزش

پول تا چه حد دستخوش نوسان گردد. سنخ نمونه (کلاسیک) سرمایه‌داران در دوران تراکم ابتدائی سرمایه پولی، یعنی آدم خسیس طبع را نیز همین طلب امنیت، به رنج می‌افکند. او خاطرش پریشان عایدی سرمایه‌اش نیست، بلکه این زندگی اوست که خاطرش را پریشان می‌کند.

اما مسأله در مورد سرمایه‌دار حقیقی، کارفرمای سرمایه‌دار، سوی این است. در سوداگری او برای بازاری بی‌نام و نشان، ناشناس و نامشخص، تن به مخاطره دادن و ناامنی است که بر اقداماتش غلبه دارد. اگر امروز معامله‌ای پاگرفت، چه بسا که فردا معامله‌ای دیگر با ناکامی روبرو گردد. نه تنها رقابت، بلکه قبل از همه نبودن هنوالتی اجتماعی برای تمامی تولید، مهر ناامنی را بر چهره سوداگری می‌کوبد و به علت خطری مداوم که سوداگری را تهدید می‌کند، سرمایه‌دار را مجبور می‌سازد که در هر معامله برای بدست آوردن حداکثر سود تلاش کند. مالک زمین، تولیدکننده ساده کالا و خریدار رانت ارضی، در اطمینانی که به درآمد خود دارند، دلیلی کافی می‌بینند که سوداگری را در مرزهای داده شده نگاهدارند. درست به عکس این، عدم اطمینان سود سرمایه‌داری حاوی این ضرورت است که سوداگری را مدام گسترش دهد، گسترشی که باز به نوبه خود به تراکم حداکثر سرمایه و تحصیل حداکثر سود وابسته است. بدین گونه است که تصویر سرمایه‌دار واضح می‌گردد که «ژرژ اسپیناس» از سلف قرون وسطائی او... نقشی استادانه در افکنده است:

«هدف آشکار و مدام همه تلاشهای سوداگر سرمایه‌دار عبارت از این است که با پرداخت حداقل دستمزد حداکثر سود را ببرد. تا آنجا که ممکن است از کارخانه‌داران (تولیدکنندگان) بیشتر بستاند، و بدانان، تا آنجا که ممکن است، کمتر بدهد. یا آنکه هر کجا که از دستش برآمد پولی را که حقاً به استادان خرده پا (تولیدکنندگان) تعلق دارد، از آنتان بدزد، تصاحب کند،

۱. چنین منوالی در زمان پیشه‌وری ماقبل سرمایه‌داری و آغاز نظام ارجاع سفارش در بسیاری از کشورها وجود دارد. اواسط قرن پانزدهم، فریدریش سوم در «گرنتن» و «شتا برمارک» ... راهی را که خط آهن می‌بایست از آن برود معین ساخت، قیمت‌ها و عوارض را تثبیت کرد، تعداد چکشها و آهنی را که بازارگانان منفرد می‌خریدند محدود ساخت و بر مراکز توزیع نظمی مجری داشت.»

وصول کند و هر جور که شد بالا بکشد. و این بدان علت است که تنها اوست که می‌تواند برای آنان کار دست و پا کند، و تنها اوست که آنان می‌توانند برایش کار کنند. این تپاول برای او بزرگترین سودها را ببار می‌آورد و موجب بزرگترین زیانها برای تولید کنندگانی می‌گردد که نزد او به کار اشتغال دارند: سوداگر سرمایه‌دار مانند عنکبوتی است در میان تارها. برای او هر وسیله‌ای مجاز است — و تمام شرایط زمینه را برای او مساعد می‌سازند که این نظام استثمار «عرق‌جبین» را از پیش ببرد. او می‌فهمد که چگونه از همه چیز سود بگیرد. بر سر اجناس نیرنگ می‌زند، بازارها را درهم می‌کوبد و در پرداخت مزد کلاشی می‌کند. داد و ستد او با پول دیگران است.»

تمدید روز کار

ولع به ارزش اضافی، ولع به کار اضافی و کار رایگان است که از حدی که برای تولید معادل وسایل معیشت لازم است درمی‌گذرد. سرمایه‌دار، برای آنکه ارزش اضافی بیشتری تحصیل کند می‌تواند روز کار را به سنتها حد طولانی کند، بی آنکه به دستمزد روزانه بیفزاید. فرض کنیم که کارگر ظرف ۵ ساعت معادل مزدش را تولید می‌کند. حال اگر ساعات کار در روز، بدون افزایش دستمزد از ۱ ساعت به ۱۲ ساعت ارتقا یابد، کار اضافی نیز از ۵ ساعت به ۷ ساعت، یعنی به میزان ۴۰ درصد افزایش یافته است. این شکل افزایش ارزش اضافی، افزایش ارزش اضافی مطلق نامیده می‌شود.

در هر جامعه‌ای که تصاحب ارزش استعمال، هم برای تولید کننده و هم برای استثمارگر، مقصود اصلی تولید است، توسعه مدام کار روزانه به مثابه یک بی‌پروائی عبث جلوه می‌کند. محدودیت احتیاجات و محدودیت بازار، تولید را به محدوده‌ای می‌راند که حدودش گشاده‌تر از حدود احتیاجات بازار نیست. تا هنگامی که برده‌داری باستانی، بردگی پدسالارانه‌ای در واحدهای خودبسته کشاورزی بود، سرنوشت بردگان، سرنوشتی قابل تحمل بود و با سرنوشت یک خویشاوند تنگدست خانواده ارباب اندک تفاوتی داشت. اما وقتی که برده‌داری باستانی جنبه پایه تولید کالا را گرفت، بدرفتاری سفاکانه با بردگان به صورت قاعده‌ای درآمد.

در قرون وسطی قانونگذاری ایالتی زمان کار پیشه‌وران را به دقت محدود کرده بود. در اینجا به طور کلی سوای ممنوعیت کار شبانه، به مناسبت جشنهای بیشمار مذهبی (روزهای مقدس) و همچنین در ایام معین سال با تعطیلاتی برخورد می‌کنیم. ژرژ اسپیناس، براساس مطالعه‌ای که درباره حقوق شهری شهر کوچک «گینس» در «ارتوئیس» کرد تعداد روزهای کار را در قرون وسطی به ۲۴۰ روز در سال تخمین می‌زند. در معادن باواریا در قرن شانزدهم، سالانه بین ۹۹ تا ۱۹۰ روز تعطیل بود. «هونه» چنین نتیجه می‌گیرد که در قرن پانزدهم به علت روزهای بیشمار تعطیل، میانگین ساعات کار در معادن، در هفته بر ۳۶ ساعت بالغ می‌شد.

لیکن از تولد سوداگری سرمایه‌داری به بعد، کوششی بی‌انقطاع نمودار می‌گردد که هدفش تمدید کار روزانه است. پس از قرن چهاردهم قوانینی وضع شد تا از کوتاهی روز کار در بریتانیا جلوگیری شود. ادبیات انگلیسی از قرن هفدهم تا هجدهم، پر است از ندبه و مویه درباره «بیعاری» کارگران که «چون در ظرف چهار روز هزینه معیشت هفته را تأمین می‌کنند، نمی‌خواهند سه روز باقیمانده را کار کنند.» همه اندیشمندان مهم بورژوا در این لشکرکشی سهیمند: «یومان دوویت» هلندی، دوست اسپینوزا، ویلیام پنی، پدراقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیسی، کولبر که از «جماعت فتودال» سخن می‌گوید و غیره. ورنر سومبارت هفت صفحه تمام را با نقل قولهایی همانند از آن دوران سیاه کرده است. همچنین هنگامی که شیوه تولید سرمایه‌داری اقیانوسها را درمی‌نوردد و به قاره‌های جدید رخنه می‌کند، با مقاومت طبیعی کارگران در برابر تمدید روز کار روبرو می‌گردد. در قرن هفدهم و هجدهم مطبوعات مهاجران «پوریتن» (منزه‌طلب) در امریکای شمالی شکایت از «گرانی کار... علی‌رغم عقل و عدالت» را در صفحات خود منعکس می‌کنند. نشریه «نیویورک ویکلی جورنال» بی‌واهمه اطمینان می‌دهد: «در اصل این فقیرانند که ثروتمندند.» در سال ۱۷۶۹ «مریلند گازت» شکایت دارد که «مزد یک روز به کارگران اجازه می‌دهد که سه روز پرخوری کنند.»

«حمله علیه تجمل، گردنکشی و تن‌پروری کارگران مزدبگیر انگلیسی در قرن هفدهم و هجدهم تقریباً درست مانند حمله‌ای است که امروز متوجه بومیان

افریقاست.»

«آلفرد بونه» به این نکته اشاره می‌کند که ناظران غربی از این بابت در شگفت بودند که عربهای تیره‌بخت شبانی را با عایدی یک‌لیره در سال بر کارگری کارخانه با عایدی ۴ لیره در سه‌هفت‌برتری می‌دادند. «اودری‌جی. ریچاردز» در نزد سیاه‌پوستان رودزیا به همین عناد و سرکشی اشاره می‌کند: «از مردی که عادت دارند روزانه ۳ تا ۴ ساعت در سرزمین قبیله‌ای کار کنند، خواسته می‌شود که ۸ تا ۱۰ ساعت زیر نظر سفیدپوستان در کشتزارهای بزرگ یا واحدهای بزرگ صنعتی به کار اشتغال ورزند.»

کافی است که از خیل عظیم نیروهای کار ریشه‌کن شده و بیکار که دگرگونیهای بزرگ اجتماعی و اقتصادی از قرن پانزدهم تا هجدهم ببار آورده است به‌منظور اعمال فشار بردستمزدها استفاده‌گردد، فشاری که دستمزدها را به سطحی پائین‌تر از حداقل ضروری برای معیشت کاهش داده است. بدین‌گونه بود که بورژوازی توانست در «سباززه علیه بی‌عاری توده مردم» از یک پیروزی به پیروزی دیگر بشتابد.

پس از قرن هجدهم در انگلستان باروز معمولی کاری روی می‌شود که بر ۱۳ تا ۱۴ ساعت بالغ می‌گردد. در پنبه‌ریسیهای انگلیس در سال ۱۷۴۷، ساعت کار در هفته بین ۷۵ تا ۸۰ ساعت نوسان می‌کند. این زمان کار در سال ۱۷۹۷ بر ۷۲ ساعت، و در سال ۱۸۰۴ بر ۷۴ تا ۸۰ ساعت بالغ می‌گردد. و ناپلئون، هنگامی که دستمزدها آنچنان سقوط می‌کند که هر روز بیکاری معادل با یک روز گرسنگی است، خود را سخاوتمندتر از وزیرش «پورتامی» نشان می‌دهد که در پاسخ پیشنهاد او راجع به ممنوعیت کار در روزهای یکشنبه می‌گوید: «چون مردم هر روز غذا می‌خورند، باید اجازه داشته باشند که هر روز هم کار کنند.»

افزایش بهره‌دهی و شدت کار

ارزش اضافی مطلق را نمی‌توان نامحدود افزایش داد. مرزهای طبیعی این ارزش در قدرت مقاومت بدنی کارگران قرارداد. سرمایه‌دار علاقه دارد که نیروی کار را، به عنوان منبع مدام ارزش اضافی بالقوه، استثمار کند، لیکن به

اضمحلال آن علاقه ندارد. فشار فیزیکی بیش از حد معین، بازده کارگر را خیلی سریع به صفر تنزل می‌دهد.

از سوی دیگر، سازمان یافتن کارگران به وسیله اتحادیه‌های کارگری پس از اواسط قرن نوزدهم، به تعیین حداکثر کار روزانه نظامی بخشیده است. مدت قانونی کار در روز، نخست به ۱۲ ساعت، سپس به ۱۰ ساعت و سرانجام در قرن بیستم به ۸ ساعت محدود شده است، و در برخی از کشورها به ۷ ساعت کار در هفته رجعت شده است — اما نه بدون آنکه بورژوازی هر بار به صدای بلند فریاد وانفسا برنداشته باشد^۱.

اما سرمایه از این پس بیش از پیش به سوی شکل دومی از افزایش ارزش اضافی گام برمی‌دارد، و به جای آنکه ساعات کار را تمدید کند، درصد آن برمی‌آید که از زمان کاری که برای تولید معادل مزد کار ضروری است بکاهد. فرض کنیم از ۵ ساعت کار در روز، ۷ ساعت برای تولید معادل دستمزد لازم باشد. اگر بشود کار ضروری را از ۷ ساعت به ۲ ساعت کاهش داد، در این صورت، کار اضافی از ۶ ساعت به ۸ ساعت ارتقا می‌یابد، و نتیجه عیناً همان خواهد بود که اگر ساعات کار را از ۱۰ ساعت به دوازده ساعت تمدید می‌کردیم. این، افزایش ارزش اضافی نسبی نام دارد.

افزایش ارزش اضافی نسبی، در اصل نتیجه دزدی بازرگانی است به شکرانه استفاده از ماشینهای جدید، تکامل روشهای عقلانی کار، تقسیم کاری شکل گرفته شده، سازمان کاری بهتر و غیره^۲. سرمایه‌داری صنعتی، زندگی اقتصادی را شدیدتر از آن تغییر داده است که همه شیوه‌های گذشته تولید، روی هم رفته تغییر داده بود. کاهش مدام قیمتهای کالاهای مصرفی در ارقام

۱. باید این ناله را از گفتار معروف تئوری‌دان اقتصادی، «سینور» باز شناخت که گفت، «الغای آخرین ساعت کار یعنی الغای سود».

۲. ارزش اضافی مابه‌التفاوت بین محصول نیروی کار از یک سو و هزینه نگهداری همین نیروی کار از سوی دیگر است. از راه انبوه شدن کارگران در کارخانه‌ها، برقرار کردن هماهنگی و تقسیم کاری بیشتر، سرمایه، حتی بی آنکه به استفاده از ماشینهای تازه نیاز داشته باشد، بر بازدهی نیروی کار می‌افزاید و بدین ترتیب تولید افزایش یافته را تصاحب می‌کند.

پائین آشکارا بیان می‌شود:

قیمت مقداری معین

پارچه نخ‌ی شماره ۱۰	در سال ۱۷۷۹	۱۶ شیلینگ
»	» ۱۷۸۴	۱۰ شیلینگ و ۱۱ پنس
»	» ۱۷۸۹	۷ شیلینگ و ۶ پنس
»	» ۱۸۱۲	۲ شیلینگ و ۶ پنس
»	» ۱۸۳۰	۱ شیلینگ و ۲/۵ پنس

در سمالک متحد امریکا که پیروزی ماشین در مقایسه با انگلستان با تأخیری معین آغاز شد، جدول پائین که مربوط به دوران اندکی دیرتر است، کمتر از آن گویا نیست:

زمان کار لازم برای تهیه کالاها و خدمات گوناگون (در هزار دقیقه):

کار دستی	کار ماشین
۱۰۰ جفت کفش مردانه	۱۸۵۹ ۸۶/۲ ۱۸۹۵ ۹/۲
۱۰۰ جفت کفش زنانه	۱۸۵۹ ۶۱/۵ ۱۸۹۵ ۴/۸
۱۰۰ دوجین یقه	۱۸۵۵ ۸۱/۰ ۱۸۹۵ ۱۱/۵
۱۲ دوجین پیراهن	۱۸۵۳ ۶۳/۳ ۱۸۹۴ ۱۱/۳
۱۰۰ دوجین جعبه برای ذرت	۱۸۶۵ ۶/۵ ۱۸۹۴ ۲/۷
۱۲،۵۰۰ کیلو صابون	۱۸۳۹ ۲۵/۹ ۱۸۹۷ ۱/۳
۱۲ میز	۱۸۶۰ ۳۳/۸ ۱۸۹۴ ۵/۰
۵۰ در	۱۸۵۷ ۸۳/۱ ۱۸۹۵ ۳۰/۶
۱۰۰،۰۰۰ پاکت پستی	۱۸۵۵ ۲۶/۱ ۱۸۹۶ ۱/۹
حمل و نقل ۱۰۰ تن زغال	۱۸۵۹ ۷/۲ ۱۸۹۶ ۰/۶

از راه کاهش درخور توجه ارزش کالاهای ضروری، سرمایه آن قسمت از کار روزانه را کوتاه کرده است که کارگر برای تولید معادل دستمزد خود لازم دارد. علاوه بر این، کالاهای مصرفی ارزانتر، جای کالاهای گرانتری را می‌گیرد که طبقه کارگر مصرف می‌کند — به‌ویژه از این راه که سیب‌زمینی جای نان را می‌گیرد، و وضع خوراک، پوشاک و مسکن کارگر عموماً بدتر می‌شود. همه اینها رشد ارزش اضافی نسبی را آسان می‌سازد.

از این گذشته، افزایش ارزش اضافی نسبی از شدت کاد نیز نشأت تواند کرد که در اصل به همان نتیجه‌ای می‌انجامد که تمديد روز کار بدان منتهی می‌شود. در ده ساعت کار از کارگر درست همانقدر بازده تولیدی گرفته می‌شود که او در ۱۳ یا ۱۴ ساعت فراورده بود. این باروری کار نتیجه جریانهای مختلف است: شتاب آهنگ کار، شتاب آهنگ کار ماشینها، ازدیاد ماشینهای که باید با آنها کار انجام گیرد (مثلاً تعداد دوکهای ریسندگی در یک کارگاه نساجی) و غیره. خاصه در مرحله اخیر تکامل سرمایه‌داری که به وسیله «سازمان علمی کار» (سیستمهای «تیلر» و «بدو»، پرداخت دستمزد برحسب مقدار کالا و بازده، وقت نگهداری و غیره) مشخص می‌گردد موجب آن شده است که شدت کار بر رشد ارزش اضافی نسبی که سرمایه آن را تحصیل می‌کند به میزانی عظیم بیفزاید. «ژرژ فریدمان» درباره روشی که از طرف دوشرکت بزرگ اتومبیل سازی — برلیه در لیون و سیتروئن در پاریس — بکاربرده می‌شود چنین گزارش می‌دهد:

«چرا برلیه، با وجود زیبایی کارگاههای بزرگش، به صورت زندانی درآمده است؟ برای آنکه در آنجا یکی از اشکال اصلی سیستم عقلانی کردن تیلری به کار بسته می‌شود: زمان کار یک نفر که بازده کارش از همه بیشتر است به صورت معیاری درمی‌آید که همه کارگران باید بدان اقتدا کنند. او، ساعت به دست، سرعت «معمولی» تولید هر کارگر را تعیین می‌کند. چنین می‌نماید که او نزد هر کسی زمان کاری را که برای ساختن یک قطعه لازم است، به دقت اندازه می‌گیرد. در حقیقت او، وقتی که حرکات کارگر را به حساب خود کند یا غیردقیق می‌پندارد، به تعلیم عملی می‌پردازد، و بازده اوست که تعیین کننده استاندارد است که برای دستمزد اصلی خواسته می‌شود. بر این نظارت فنی مراقبتی انضباطی نیز افزوده می‌گردد، یعنی نگهبانان کلاه به سری که سراسر روز را در کارخانه می‌گردند و حتی ابائی از آن ندارند که در مستراحها را باز کنند تا مبادا کارگران در آنجا مشغول سیگار کشیدن باشند، آن هم در کارخانه‌هایی که خطر آتش‌سوزی عملاً برابر با صفر است. روشهای سیتروئن از این هم محیلانه‌تر است. گروههای کار با یکدیگر رقابت دارند و بر سر ابزار کار ستیزه می‌کنند. سرکارگران با روپوش سفید که به برقرار نگهداشتن هماهنگی کارگمارده شده‌اند، سمج، بی‌رودربایستی و مهربان می‌مانند. چنین می‌نماید که کارگران،

با صرفه‌جویی در کار، خدمتی شخصی بدانان می‌کنند. اما با وجود این، چشمهای آنها سخت مراقب کارگران است. در اینجا سرعتی تصوراتپذیر در حرکات حاصل می‌گردد که گوئی تصویرهایی از فیلمی که به سرعت چرخانده می‌شود، از جلو چشم آدم می‌گذرد.»

آیا این آزمندی سرمایه‌داری نسبت به هر دقیقه، به هر حرکت کارگر در اثنای زمان کار — زمان کاری که به سرمایه‌دار «تعلق دارد» — خود بهترین دلیل بر آن نیست که سود، ارزش اضافه سرمایه‌داری، فقط کار اضافی بدون دستمزد کارگر است؟

در کتاب «کار برای بخور و نمیر»، ژرژ فریدمان کارخانه‌ای انگلیسی را برای ما توصیف می‌کند که در آن، فعالیت‌های بیشمار به زمانی کمتر از یک دقیقه کاهش داده شده است.^۱ در کارخانه «ردریور» فورد، باند متحرک برای اکثریت کارگران فقط وقتی کمتر از دودقیقه برای اجرای فعالیتشان باقی می‌گذارد. تکنیسینها درباره اثر این «هجوم» آغاز به شک و تردید کرده‌اند. از سوی دیگر، تصویر کارخانه مدرن را که ژ. فریدمان بر ما نموده است، ساخت سلسله مراتبی سازمان کار، روشنتر می‌کند. تا هنگامی که تولیدکننده هنوز خود صاحب وسایل تولید است، مسأله «پلیس کارگاه» مطرح نمی‌گردد. صرفه‌جویی در مواد خام به نفع خود اوست. لیکن هنگامی که صنعت خانگی یا نظام ادغام سفارشی به صورت شیوه غالب تولید درمی‌آید، فریاد کارفرمایان نیز به آسمان می‌رود که تولیدکنندگان، مواد خامی را که در اختیارشان گذاشته شده، تباہ می‌کنند، هدر می‌دهند یا می‌دزدند. این، یکی از دلایل اصلی تأسیس کارگاه‌هاست که در آنها کارگران زیر نظارت مدام کارفرما به کار مشغولند.

کارفرما از صاحب ساده پول که هدفش سرمایه‌گذاری انتفاعی است به صورت سازمان دهنده فراگرد دقیق فنی تولید و در عین حال فرمانده قوۀ کارگران مزدبگیر زیر نظارت درمی‌آید. او دیگر فقط صاحب سرمایه نیست، بلکه

۱. «در مطالعه زمان کار، کار به واحدهائی برابر با چند ثانیه یا $\frac{1}{5}$ ثانیه

تقسیم می‌شود، حال آنکه در مطالعه حرکات تا $\frac{1}{100}$ یا $\frac{1}{200}$ ثانیه رفته‌اند.»

بر ماشینها و انسانها نیز حکم می‌راند. برای آنکه فرمانروائیش را بنحوی مؤثر انجام دهد، ناگزیر است که سازمان کار را ظریفتر کند، مراحل میانی را در جریان تولید جای دهد، گروهها را زیر نظارت سرکارگران درآورد، استادان، رئیسان، تکنیسینها و مهندسان را به کار بگمارد. بدین ترتیب است که در کارگاه، در کنار تقسیم کار فنی، تقسیم سلسله مراتبی کاد اجتماعی بین آمران و مأموران نیز بوجود می‌آید و به کمال می‌رسد^۱.

نیروی کار انسانی و ماشین

سرمایه صنعتی توجیه وجودش را در به کار بستن ماشین می‌یابد. این در عین حال اساسی‌ترین منبع افزایش ارزش اضافی نسبی است. سرمایه‌داری ماشینهای نورا از این رو وارد جریان تولید نمی‌کند که بر بهره‌دهی کار انسانی بیفزاید؛ این فقط محصول جانبی هدفهایی دیگر است که او تعقیب می‌کند. سرمایه‌دار این ماشینها را از آن رو وارد تولید می‌کند که هزینه تولید را پائین بیاورد تا بتواند ارزانتر بفروشد و رقیبانش را از میدان براند، و قیمت تمام شده فقط هنگامی به وسیله ماشین کاهش خواهد یافت که قیمت خود ماشین نازلتر از مزد کارگری باشد که ماشین جای او را می‌گیرد. مفهوم متداول در زبان انگلیسی: (ماشینهایی که موجب صرفه‌جویی در کار می‌شوند) اهمیت ماشین را در شیوه تولید سرمایه‌داری فقط به‌طور ناقص باز می‌نمایاند. برای آنکه سرمایه‌دار ماشینی بخرد، ماشین بایستی در کاد انسانی صرفه‌جویی کند و در عین حال سودی بیاد آورد، یعنی باید از یک سو در کار صرفه‌جویی کند و از سوی دیگر بر میزان سود بیفزاید. اگر هزینه خرید ماشین همانقدر باشد که مزد صرفه‌جویی می‌شود، بی‌گمان کسی به خرید آن دست نمی‌زند — اگر چه این کار به‌سببانی در خور اعتنا زمان کاد را برای تمامی اجتماع صرفه‌جویی کند. یکی از تفاوتهای ماهوی بین پویائی یک صنعت سرمایه‌داری و پویائی یک صنعت سوسیالیستی با نقشه در همین است.

۱. مقایسه شود با توازی روشنی که «پ. سرجانت فلورانس» بین سلسله مراتب کلیسایی، هرم درجات نظامی و سازمان کارخانه‌های مدرن ترسیم کرده است. «وانس پاکار» نیز بعدها همین نکته را تکرار کرده است.

صنعت سیگار در سالهای شصت قرن نوزدهم در ممالک متحد آمریکا ظاهر شد. نخست همه چیز به وسیله کار دست تولید می‌شد، و یک کارگر ماهر می‌توانست در یک روز کار ده‌ساعته حداکثر ۳۰۰۰ سیگار بپنچد. در سال ۱۸۷۶ هزینه دستمزد هر ۱۰۰۰ سیگار از نوعی معین ۹۶/۴ سنت بود. پس از آن، شرکتی برای اختراع یک ماشین سیگارپیچی جایزه‌ای به مبلغ ۷۵۰۰۰ دلار تعیین کرد. «بونزاک» در سال ۱۸۸۱ ماشینی عقلانی ارائه داد که در هر دقیقه ۲۰۰ تا ۲۲۰ سیگار تولید می‌کرد و هزینه دستمزد را برای هر ۱۰۰۰ سیگار از ۹۶/۴ سنت به ۲ سنت تنزل می‌داد. فقط یکی از این ماشینها می‌توانست همه سیگارهایی را که در سال ۱۸۷۵ در ممالک متحد آمریکا به وسیله دست ساخته می‌شد تولید کند.

ماشینی که در دستمزدها صرفه‌جویی کند، تولیدکنندگان را از تولید واپس می‌راند. به کار بستن ماشین موجب پیدایش بیکاری می‌گردد، آن‌هم بدان‌گونه که قربانیان، نخست بی‌کوشند که ماشینهایی را که موجب بدبختیشان شده است ویران کنند (جنبش «لادیت» در بریتانیا و جنبشی همانند در فرانسه در سالهای ۱۸۱۶ تا ۱۸۲۵^۱). بین سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۴۳ تعداد زنانی که در صنعت خانگی نساجی کار می‌کردند از ۲۲۱،۰۰۰ نفر به ۱۶۷،۰۰۰ نفر کاهش یافت. در سالهای ۱۸۲۴ و ۲۵ متداول شدن دوک مکانیکی ریسندگی در انگلستان موجب بیکاری در خوراعتنائی گردید، حال آنکه همزمان با آن از میزان دستمزدها به مقدار ۵۰ درصد کاسته شد.

کارگران دستی برای آنکه بتوانند در برابر رقابت ماشینهای بزرگ تاب بیاورند، ناگزیرند کاهش شدید دستمزدها را بپذیرند. مزد هفتگی پیشه‌وران «بولتون» در انگلیس از ۲۵ شیلینگ در سال ۱۸۸۰ به ۱۹ شیلینگ و ۶ پنس در سال ۱۸۱۰، ۹ شیلینگ در سال ۱۸۲۰ و ۵ شیلینگ و ۶ پنس در سال

۱. طی قرن‌ها پیش از انقلاب صنعتی، ماشینهایی که نیروهای کار را به بیکاری محکوم می‌کرد، اغلب از طرف مقامات دولتی ضبط می‌شد. بدین ترتیب بود که ماشین جوراب‌بافی در قرن هفدهم نخست در انگلستان و سپس در فرانسه ممنوع شد. در سال ۱۶۲۳ استفاده از یک ماشین سوزن خیاطی قدغن شد، در سال ۱۶۳۵ در انگلستان یک آسیاب چوب‌بری که با باد کار می‌کرد ممنوع گشت.

۱۸۳۰ کاهش یافت.

بیکاری گروهی به علل رقابت ماشینها به صورت یکی از نمودهای مدام شیوه تولید سرمایه داری، دمی آید. به شکرانه ادش ذخیره صنعتی، کارگران مزدبگیر مجبورند مزدی را بپذیرند که فقط بازسازی نیروی کارشان را تأمین می کند. در نخستین مرحله سرمایه داری صنعتی، اضمحلال پیشه وری به وسیله صنعت بزرگ، مسأله ای نگران کننده را از بابت بیکاری پدید آورد— آن هم در هر کشوری که در آن شیوه تولید سرمایه داری پا گرفته است. بعدها پدیده هایی دیگر ظاهر می شوند که داسنه و نوسان بیکاری را تعیین می کنند. استفاده از ماشین فقط بخشی از تواید کنندگان را به بیکاران فقیر مبدل نمی کند، بلکه در عین حال کاردستی را از ارزش می اندازد و مقام کارگران متخصص و بیشمار را تا حد کارگران غیرماهر یا ماهر پائین می آورد. در دوران پیشه وری صنفی یا در ایام صنعت خانگی هر تولید کننده ای در اصل پیشه وری متبحر بود که بر شغل خود احاطه کامل داشت. «بندگان» فاقد صلاحیت شغلی، توده ای، در حال نوسان بودند که از حیث تعداد یا از حیث اقتصادی اهمیتی نداشتند. چیره دستی شغلی شرط اصلی کامیابی در هر عمل تولیدی بود.

لیکن تقسیم کاری که در داخل کارگاه تحقق یافت و سپس تداول ماشین و سرانجام پیشرفت در جهت نیمه اتوماسیون، کار تولید کنندگان را به منتها حد ساده و مکانیکی کرد. فعالیت اینان که دیگر با استعدادی خاص ملازمت نداشت، عملاً به وسیله هر کسی انجام شدنی بود. یک دوران تدارک در اثنای ماههائی اندک از هر کسی کارگری مفید ساخت که می توانست کنار باند متحرک کار کند. در کارخانه های فورد در ممالک متحد آمریکا ۷۰ تا ۸۰ درصد

۱. علم رسمی اقتصاد امروز نیز با خاطری گشاده از این نمود دفاع می کند، نبودن بیکاری به کارگران اجازه می دهد که دستمزدها را «پیش از اندازه» بالا ببرند، و این موجب ایجاد تورم می گردد. مراجعه کنید به «اگونومیست» مورخ ۲۰ اوت ۱۹۵۵ و «اکودولابورس» مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۵۹ که در آن، گفتار منتسب به ترومن، رئیس جمهور پیشین (امریکا) نقل شده است، «به عکس برای بهداشت اقتصادی مفید است که همیشه نیروهای آزادکار وجود داشته باشند که در جستجوی اشتغالند.»

از کسانی که در بخش تولید اشتغال دارند در مدتی کمتر از دوهفته به‌لم کار آشنا می‌شوند. در کارخانه‌ای از «وستر الکتریک تراست» نسبت کارگران تعلیم دیده به ۱ درصد همه نیروهای کار تنزل یافته است. پیدایش ناگهانی توده‌ای بزرگ از تولیدکنندگان غیرماهر، در آغاز سرمایه‌داری صنعتی موجب ظهور تعدادی عظیم از کارگران میاد شده که به عنوان نمونه می‌توان از کارگرانی در انگلستان یاد کرد که ترعه می‌کنند و راه‌آهن می‌ساختند. صنعت سرمایه‌داری که در متن مهاجرت بزرگ انسانها در داخل ملتهای مدرن پدید آمد، به‌نوبه خود موجب جنبشهای مهاجرتی در مقیاس ملی و بین‌المللی می‌گردد: سوجی توانا از مهاجرت از اروپا به امریکای شمالی و جنوبی، استرالیا، افریقای جنوبی و غیره جریان می‌یابد. مهاجران هندی به مناطق ساحلی اقیانوس هند رخت می‌کشند، و ژاپنیها و چینیه‌ها در سرزمینهای ساحلی اقیانوس آرام خانه می‌گزینند و الخ.

اشکال مزدها و تحول آنها

در شیوه تولید سرمایه‌داری، نیروی کار به کالا مبدل شده است^۱، و ارزش آن، مانند هر کالائی دیگر، به وسیله کمیت زمان کاری تعیین می‌گردد که از حیث اجتماعی برای تولید آن ضروری است. بدین ترتیب ارزش نیروی کار برابر است با هزینه بازسازی این نیروی کار در یک چارچوب معین اجتماعی (خوراک، پوشاک، مسکن و غیره). از آن رو که کارگر وسایل اسرارمباش خود و خانواده‌اش را فقط از راه فروش نیروی کار می‌تواند تأمین کند و از آن رو که یک ارتش ذخیره صنعتی در دسترس قرارداد، دستمزدها فقط پیرامون حداقل معیشت (مفهومی که بعدها روشن خواهیم کرد) نوسان می‌کند که به عنوان پرولتر نصیب کارگر می‌گردد:

«کارگران نمی‌بایست در تصاحب وسایل اقتصادی باشند که موجب

۱. آیا می‌بایست - به‌ویژه برای مخالفان نادان یا مغرض - افزود که این ادعائی بیهوده است که مارکسیستها نیروی کار را تا سطح کالا تنزل داده‌اند؛ اینان فقط براین واقعیت تکیه می‌کنند که سرمایه‌داری موجب چنین حقارتی شده است. مفاهیم «بازار کار» و «بورس کار» به اندازه کافی مسأله را نشان می‌دهد ..

بهبود موقعیتشان تواند شد. سازمان صنعتی بنحوی است که پول شرطی ناگزیر برای رسیدن به استقلال آنهاست. اما آنان چگونه باید این پول را فراهم آورند؟... دستمزدهائی که بازرگان پارچه به تولیدکنندگان خرده‌پا می‌دهد، آشکارا چنان اندازه‌گیری و تقسیم شده‌اند که بدین مردمان درست همانقدر روزی برسد که بتوانند به کارشان ادامه دهند، تا آن کسی که بدینان پاداش می‌دهد و فقط به خاطر نفع شخصی خویش اسباب معیشت را برایشان فراهم می‌آورد، بتواند به استثمارشان نیز ادامه دهد. لیکن این دستمزدها به تولیدکنندگان خرده‌پا اجازه آن را نمی‌دهد که خود را ثروتمند کنند، خود را رفته رفته از چنگ اربابان سابقشان آزاد سازند و سرانجام به رقابت با آنان بپردازند.»

تجزیه و تحلیل دستمزدی که نصیب پیشه‌وران خرده‌پای قرون وسطائی —پیشه‌ورانی که برای بازرگانان کار می‌کنند— می‌گردد، شامل مزدی نیز می‌شود که در همه تمدنها ظاهر شده است. دستمزد درگذران اعصار گوناگون ثبات خارق‌العاده‌اش را نگاه می‌دارد. «ژاک لا کورگایه» هنگام بررسی دستمزدهای کارگران کشاورزی در «عشونه» در بین‌النهرین در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد به این نتیجه می‌رسد که «دستمزدها، محاسبه شده به گندم، با دستمزدهای امروزی ما مقایسه شدنی هستند. مقدار گندم مذکور با دستمزد یک دروگر امروزی تقریباً برابر است.»

فریتس هایشل‌هایم حداقل معیشت یک کارگر را در «دلوس» طی دوران اسکندر کبیر محاسبه کرده است که عبارت است از «سیتوس» (خوراک اصلی، نان)، «اپسونیون» (غذائی که در فاصله میان دو غذای اصلی خورده می‌شود)، پوشاک و خرده ریز اضافی دیگر. در سالهای وفور، دستمزد اندکی از حداقل معیشت بیشتر است؛ و در سالهای کمیابی، مخارج برای آن خرده ریزها و حتی «اپسونیون» عملاً از قلم می‌افتد.

در این موقعیت معرف یونان باستان، در اصل هسته عناصر نوسان دستمزدها نهفته است که آدمی از سرزمینی به سرزمین دیگر و از دورانی به دوران دیگر با آن روبرو می‌شود. — که البته می‌بایست تفاوت میان عادات، رسوم، سنن و پیش از همه تناسب نیروی میان فروشنده و خریدار نیروی کار به احتساب آورد. در اعصاری معین، «اپسونیون» و خرده‌ریز اضافی متنوع و کافی است. و

سپس دورانی می‌رسد که اینها کاملاً از قلم می‌افتد. در اینجا، عنصر تاریخی و عنصر فیزیکی (حداقل مطلق) بخشهای ادغام شده دستمزدند.

تحول دستمزدهای حقیقی در شیوه تولید سرمایه‌داری با یک سلسله قوانین معین و چندجانبه ارتباط دارد. به عکس گمان مالتوس که برداشت پای بست نظریه دستمزد ریکاردو و لاسال را تشکیل می‌دهد (قانون شرافتمندانه دستمزد)، قانون جمعیت شناسانه‌ای وجود ندارد که نوسانات عرضه و تقاضای نیروی کار (بازار کار) را تنظیم کند، بلکه این قوانین تراکم سرمایه است که در تحلیل آخر این نوسانات را تعیین می‌کند.

این پدیده را ساده‌تر از همه می‌توان از راه نوسانهای کوتاه مدت دوره تولید سرمایه‌داری درک کرد^۱ که صنعت را از رکود به احیای اقتصادی و رونق اوضاع و احوال اقتصادی (کنژونکتور) و سپس به نقطه اوج و سرانجام به بحران می‌کشاند. در آغاز دوره، تعداد بیکارانی که در «بازار کار» در دسترس قرار دارند، به علت بحرانی که پیش از آن روی داده بود به مراتب بزرگتر از تقاضای اقتصاد دوباره جان‌گیرنده به نیروی کار است. بدین ترتیب دستمزدها در سطحی نسبتاً پائین می‌مانند (تضاد میان این دستمزدهای ثابت و صعود سریع قیمتهای فروش امکان‌پذیر می‌سازد که میزان سود بالا برود، نرخ سود افزایش یابد و در نتیجه فراگرد احیای اقتصادی به پیش رانده شود). مسأله در مورد نقطه اوج رونق اقتصادی درست به عکس است، هنگامی که اشتغال کامل تحقق می‌یابد که — همچنان که بعدها خواهیم دید، به هیچ وجه نامیون نیست — تقاضا به نیروی کار به مراتب بزرگتر از عرضه است، و بدین ترتیب کارگران می‌توانند فشاری در جهت افزایش دستمزدها وارد سازند، و کاهش نرخ سود همراه با آن، یکی از علل بروز بحران است.

همین منوال قانونی را در نوسانهای دوازدهم نیز می‌توان یافت. اگر رشد تراکم سرمایه آهسته‌تر از عرضه نیروی کاری باشد که خود ببار آورده است، مزدهای حقیقی تغییرناپذیر می‌مانند یا آنکه حتی گرایشی نزولی نشان می‌دهند. می‌توان گفت که تراکم سرمایه در این شرایط (در پیشه‌وری،

۱. مراجعه شود به فصل یازدهم که در آن این مسأله به دقت بررسی شده است.

کشاورزی، صنعت خانگی و کارگاههایی که قربانی رقابت شده‌اند) محل‌های کار را به میزانی بیش از آن که بوجود می‌آورد از بین می‌برد. بنابراین، در چارچوب تغییرات درازمدت، ارتش ذخیره صنعتی گرایشی به سوی افزایش دارد، بدان‌سان که اشتغال کامل حتی در دوران اوج رونق اقتصادی بدست نمی‌آید، مسأله‌ای که مانع از آن می‌شود که کارگران در این دوره، افزایش دستمزدها را به کرسی بنشانند (شرایطی که تا سالهای ۱۸۵۰ - ۱۸۷۰ در اروپا غالب بود و هم امروز نیز در اکثر کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره غلبه دارد). از این گذشته می‌توان گفت که در چنین صورتی رشد صنعت با آهنگی کندتر از افزایش بهره‌دهی کار عملی می‌گردد.

لیکن اگر در عوض تراکم سرمایه تندتر از عرضه نیروی کاری که از آن راه پدید آمده، پیشروی کند - اگر ارتش ذخیره صنعتی از رشد بازمانده و حتی دوباره جذب گردد، مثلاً از راه مهاجرت دسته‌جمعی به همراه تحدید ورود همزمان با آن - در این صورت، مزدهای حقیقی گرایش صعودی آهسته‌ای را نشان می‌دهند. این امر هنگامی نیز صادق است که رشد بهره‌دهی کار، لنگ‌لنگان از پی تکامل صنعتی بیاید. بدین ترتیب مبلغ مطلق دستمزد، عملاً برای سرمایه‌اهمیتی ندارد. طبیعی است که سرمایه‌دار در کارگاههایش حداقل دستمزدها را ترجیح می‌دهد لیکن در عین حال برای رقیبان خود یا کارفرمایان مشتریهایش حداکثر دستمزدهای ممکن را آرزو می‌کند. اما آنچه در اصل برای او مهم است اینکه: کار اضافی هنوز بیشتر، کار رایگان هرچه بیشتر، ارزش اضافی بزرگتر و سودی فراوانتر از کارگرانش بدست آورد. افزایش بهره‌دهی کار که افزایش ارزش اضافی نسبی را امکان‌پذیر می‌سازد - در صورت محدودیت ارتش ذخیره صنعتی - امکان ازدیاد آهسته دستمزدها را نیز در خود نهفته دارد. لیکن شرط چنین حالتی این است که معادل مزدهای حقیقی افزایش یافته بتواند در مدتی هرچه کوتاهتر تولید گردد، یعنی که دستمزدها آهسته‌تر از بهره‌دهی صعود کنند.

می‌توان از حیث تاریخی بی‌کم و کاست نشان داد که مزدهای حقیقی در کشورهایی که پس از دورانی معین از رشد بسیار بهره‌دهی کار بهره‌مند بوده‌اند بالاتر از کشورهایی است که بهره‌دهی آنها مدتهاست دچار رکود است

یا آن که فقط به آهستگی پیشرفت می‌کند.

بدین‌سان، افزایش مزدهای حقیقی نتیجه خود بخود افزایش بهره‌دهی نیست. چنین افزایشی فقط شرط آن است که مزدهای حقیقی در چارچوب سرمایه‌داری افزایش یابد (بی‌آن که سود را به‌خطر بیندازد). برای آن که این افزایش بالقوه به فعل نیز بیاید، می‌بایست دوشروط گره خورده به یکدیگر نیز تحقق یابد: تکاملی مساعد در «تناسب نیروها در بازار» (یعنی گرایش کاهنده ارتش ذخیره‌صنعتی قویتر از گرایش فزاینده آن باشد) و سازمان یافتن حقیقی — و پیش از همه سندیکائی — کارگران مزدبگیر که بر آنان امکان‌پذیر می‌سازد تا رقابت متقابل خود را از بین ببرند و از «شرایط مساعد بازار» بهره‌گیرند. آمار و ارقام و بررسیهای تاریخی ثابت کرده است همه نظریه‌هایی که میزان مزدهای حقیقی را از میزان بهره‌دهی کار منشعب می‌دانند (یعنی با ندیده گرفتن آن از عواملی که برشمرديم) با واقعیت وفق نمی‌دهند.

یک مثال: برحسب بررسی‌هایی که آی. بی. ام. انجام داده است؛ در سال ۱۹۵۷، بهره‌دهی (تولید سالانه فولاد هر کارگر) و مزدهای میانگین (به فرانک سویس) در یک سلسله از کارخانه‌های فولادسازی معدلی داشته که پائینتر ذکر شده است: تفاوتها چشمگیر است، بهره‌دهی مادی کارخانه‌های فولاد بریتانیائی ۳۳ درصد بیش از کارخانه‌های ژاپنی است، لیکن از حیث مالی این بهره‌دهی فقط ۱۰ درصد بیشتر است. در عوض تفاوت در دستمزدها بیش از ۵۰ درصد است. همچنین کارخانه‌های فولاد امریکائی از یک بهره‌دهی مادی بهره‌مندند که در حدود ۳۸ درصد بیش از کارخانه‌های فولاد بریتانیائی است، حال آنکه بهره‌دهی مالی آنها ۸۰ درصد افزونتر از این یکی است. اما دستمزدها در امریکا بیش از سه‌برابر انگلستان است. تفاوت بهره‌دهی بین امریکا و ژاپن یک به دو است، و تناسب دستمزدها یک به پنج. کارخانه فولاد «ناکایاما» در ژاپن، از حیث بهره‌دهی همانند کارخانه‌های فولاد امریکاست، حال آنکه مزدی که در آن پرداخت می‌گردد فقط یک‌چهارم مزدی است که کارخانه‌های فولاد امریکائی می‌پردازند.

تولید سالانه هر کارگر بر حسب تن	سود سالانه هر کارگر بر حسب فرانک سوئیس	هزینه سالانه دستمزد هر کارگر بر حسب فرانک سوئیس
یو. اس. استیل کورپوریشن	۱۱۰	۶،۸۰۰
اینلاند استیل کورپوریشن	۱۷۰	۶،۸۰۰
یانگ تان شیلت	۱۵۰	۶،۱۰۰
۸ شرکت متوسط امریکائی	۱۳۸	۶،۴۰۰
یونایتد استیل ال. تی. دی (با مسئولیت محدود)	۹۶	۳،۸۰۰
کالویل ال. تی. دی	۱۱۵	۳،۵۰۰
۸ شرکت متوسط بریتانیائی	۱۰۰	۳،۴۰۰ ±
یاواتا ایرن-استیل	۷۰	۲،۲۰۰
ناکایاما	۱۷۰	۷،۰۰۰
فوجی ایرن-استیل	۸۲	۳،۰۰۰
۶ شرکت متوسط ژاپنی	۷۶	۳،۱۰۰

مادینه در کتابی که به تازگی انتشار یافته، به شیوه‌ای قانع کننده نشان داده است که تفاوت ثابت دستمزدها به میزان ۲ درصد بین شهرستانهای فرانسه و پاریس، به طور کلی از قدرت متفاوت سندیکاها در این دو منطقه ناشی می شود نه از تفاوت بهره دهی کار. لیکن گمراه کننده است اگر در تعیین دستمزدها، قدرت سندیکاها را به مثابه متغیری مستقل بنگریم. زیرا امکان از بین بردن رقابت بین کارگران- صرف نظر از صنفهایی بسیار ممتاز که برای دوره کارآموزی یا راه دادن به یک شغل عملا حد نصابی از معدل تعیین می کنند- فقط هنگامی میسر است که ارتش ذخیره مدام روبه افزایش نباشد. اما در این حالات مساعد نیز افزایش دستمزد با سدی نهادی برخورد می کند که ربطی به سدی فنی یا «اقتصادی خالص» ندارد. از حیث نظری، افزایش مزدهای حقیقی تا هنگامی ممکن است که مجموع همه دستمزدها کمتر از محصول خالص ملی باشد. در این مورد، این افزایش شامل تغییر در ددآمد ها و توزیع تازه ای از سرمایه بین بخش کالاهای مصرفی و کالاهای تولیدی می گردد؛ دو رویدادی که

گرچه می‌تواند موجب اصطکاک‌هایی گردد، اما کاملاً ممکن است، بی‌آنکه این راه، ناگزیر به بحرانی حقیقی یا تورمی بینجامد. در اینجا فقط به تغییری نهادی نیاز است، یعنی زدودن قدرت سرمایه، بخصوص قدرت آن در ترسز کردن سرمایه‌گذاری، هنگامی که به حساب او نرخ سود سخت تنزل کرده است.

لیکن افزایش دستمزدها در نظام سرمایه‌داری، بسی پیش از آن که به این حدود فیزیکی یا اقتصادی برسد، با مقاومت روبرو می‌گردد. اگر دستمزدها به شکرانه اشتغال کامل تندتر از بهره‌دهی افزایش یابد، در این صورت هم نرخ سود و هم نرخ ارزش اضافی کاهش می‌گیرد. و درست همین «کاهش» است که در یک اقتصاد مبتنی بر سود، خیلی سریع مکانیسمی را به حرکت درمی‌آورد که دوباره «تناسبهای معقول» را برقرار می‌سازد: افزایش تورمی قیمت‌ها، گرایشهای تورمی، تحدید سرمایه‌گذاری و کاستن از اشتغال از یک سو، عقلانی کردن (راسیونالیزاسیون) و جانشینی کارگران به وسیله ماشین از سوی دیگر. در هر دو صورت، بیکاری باز ظاهر می‌گردد. هنگامی که به این «حد» دسترسی پیدا می‌شود، دیگر افزایش مزدهای حقیقی در نظام سرمایه‌داری ممکن نیست. درست به همین دلیل است که مدافعان گشاده‌روی سرمایه‌داری اطمینان می‌دهند که این نظام در شرایط «اشتغال بیش از حد»، یعنی اشتغال کامل، نمی‌تواند به موجودیتش ادامه دهد.

افزایش مزدهای حقیقی را، بدان‌سان که در شرایط مذکور پدیدار شده است، در چارچوب نظریه ارزش کار چگونه می‌توان توضیح داد؟ ارزش نیروی کار فقط شامل قیمتی که برای نگهداری فیزیکی آن (و تأمین معیشت فرزندان کارگران، یعنی بازسازی نیروی کار) لازم است نمی‌گردد. این ارزش در عین حال عنصری اخلاقی و تاریخی نیز دارد، یعنی قیمت کالاها (و سپس خدماتی معین و شخصی) را نیز شامل می‌گردد که در سنتهای یک کشور به صورت اجزاء ضروری حداقل معیشت درآمده‌اند.^۱

این احتیاجات به سطح نسبی فرهنگ در گذشته و حال، و بدین ترتیب در

۱. تأثیر عامل «سنت» در تعیین دستمزدها از طرف یولانی و جان را بینسون

به‌ویژه برجسته شده است.

آخرین تحلیل به سطح متوسط بهره‌دهی کار در مدت زمانی کمابیش طولانی بستگی دارند. تا هنگامی که فشار ارتش ذخیره صنعتی مانع از آن می‌شود که این احتیاجات در محاسبه «حداقل ضروری معیشت» وارد گردد، دستمزد، یعنی قیمت نیروی‌کاد، در حقیقت نازلتر از ارزش آن است. از راه افزایش مزد حقیقی، قیمت نیروی کار با این ارزش — که با بالا رفتن سطح متوسط فرهنگ بالا می‌رود — دوباره توازن پیدا می‌کند.

بنابراین می‌بینیم که رشد بهره دهی کاد به شیوه‌ای متضاد بر دستمزدها اثر می‌گذارد؛ چرا که به همان میزان که از ارزش وسایل زندگی می‌کاهد، موجب آن نیز می‌گردد که دست کم مزد نسبی (بخشی از روز کار که در اثنای آن کارگر معادل مزد خود را تولید می‌کند)، اگر نه مزد مطلق، کاهش یابد و ارزش نیروی کار کاستی گیرد. لیکن این رشد، به همان میزان که ارزش و قیمت کالاهای تجملی بیشمار را کاهش می‌بخشد، تولید پیایی را تکامل می‌دهد (اغلب به حساب کیفیت!) و یک سلسله کالاهای تازه را در حداقل ضروری معیشت وارد می‌کند، به عکس موجب افزایش ارزش نیروی کار می‌شود.

تراکم سرمایه نیز اثری متضاد بر حجم اشتغال و گرایش دستمزدها می‌گذارد. به همان میزان که ماشین جانشین انسان می‌شود، ارتش ذخیره صنعتی بزرگتر می‌گردد. اما به همان میزان که ارزش اضافی متراکم می‌شود، سرمایه میدان عمل خود را گسترش می‌دهد، کارگاههای تازه مدام پا به عرصه وجود می‌نهد و کارگاههای موجود وسعت می‌گیرد، ارتش ذخیره صنعتی کوچکتر می‌شود و سرمایه به جستجوی نیروهای کار تازه‌ای برمی‌خیزد که بتواند آنها را استثمار کند.^۱

۱. رساله «نتیجه کارماشینی» که در سال ۱۸۳۱ از طرف «انجمن ترویج دانستیهای سودمند» انتشار یافته، فاتحانه بشارت می‌دهد که «دویست سال پیش، از هر هزار نفر یک نفر جوراب به پا داشت؛ و یک قرن پس از آن، از هر پانصد نفر یک نفر جوراب به پا می‌کرد. و در عوض امروز از هزار نفر یک نفر هم نیست که جوراب نداشته باشد.»

۲. هنگامی که در کشوری بسیار صنعتی، اشتغال کامل حاصل شد، تقاضای ناگهانی و حجیم نیروی کار دیگر نمی‌تواند از راه جذب میلیونها زن خانه‌دار، ←

هنگامی که همه این عوامل را به حساب بیاوریم، می‌توانیم گرایشهای اصلی تکاملی دستمزدها را از آغاز سرمایه‌داری توضیح دهیم. در مورد کشور-های اروپای غربی، باید میان دودوران تمیز قائل شد: از قرن شانزدهم تا اواسط قرن نوزدهم که طی آن دستمزدها بیش و بیشتر به ارزش «سیتوس» محدود می‌ماند، و سپس از اواسط قرن نوزدهم تا به امروز که طی آن دستمزدها نخست افزایش می‌یابند، سپس درجا می‌زنند (یا پائین می‌روند) تا از نوفزونی گیرند. اپسونیون و خرده‌ریزها به شدت روبه‌ازدیاد می‌نهند و گوناگون‌تر می‌گردند، اگر چه گاه از حیث کیفیت، مانند سیتوس، نامرغوب‌تر می‌شوند.

دوران تراکم ابتدائی سرمایه صنعتی، دوران سقوط مزدهای حقیقی است که پیش از همه بر اثر فراوانی نیروهای کار، رشد مدام ارتش ذخیره صنعتی و نبودن سازمان مؤثر طبقه کارگری که در این فراگرد پدیدار می‌گردد حاصل می‌شود. سرمایه از راه کاهش پیش رونده دستمزدها بر تولید ارزش اضافی مطلق می‌افزاید. در حالی که کارگر انگلیسی برای تأمین نان سالانه‌اش در سال ۱۴۹۵ می‌بایست ۱۰ هفته کار کند، این زمان در سال ۱۵۳۳ به ۱۴ تا ۱۵ هفته، در سال ۱۵۶۴ به ۲ هفته، در سال ۱۵۹۳ به ۴ هفته، در سال ۱۶۵۳ به ۴ هفته، در سال ۱۶۸۴ به ۴ هفته و سرانجام در سال ۱۷۲۶ به ۵ هفته بالغ می‌گردد. به یاری انقلاب قیمت هرگونه «تن آسانی» از میان برداشته شد. به تازگی «ای. اچ. فلپس براون» و «شایلاوی. هاپکینس» این ارقام کلاسیک «راجرز» را تأیید کرده‌اند. اینان محاسبه کرده‌اند که شاخص مزدهای حقیقی بناهای انگلیسی از ۱۱۰ تا ۱۱۵ در سالهای ۱۴۷۵ تا ۱۴۸۰ به ۵۶ در سال ۱۵۲۸، و ۴۵ در سال ۱۶۰۰، و ۳۸ در سالهای ۱۶۱۰ تا ۱۶۲۰ تنزل یافت، این شاخص در سال ۱۷۰۰ مدتی کوتاه به ۵۵ و در سالهای ۱۷۴۰ تا ۱۷۵۰ به ۶۵ تا ۷۰ ارتقا پیدا کرد، تا پس از آن دوباره در سال ۱۷۶۵ تا ۱۷۷۰ به ۳۰، در سال ۱۷۷۲ به ۴۷ و در سال ۱۸۰۰ به

→
نوجوانان و بازنشستگان در طبقه کارگر سیراب گردد. و درست همین امر است که طی جنگ دوم جهانی در آمریکا، آلمان، انگلستان و غیره روی داده است. هنگامی که این مرز درنور دیده شد، دیگر فقط این امکان باقی می‌ماند که کارگران خارجی به کار گمارده شوند و مورد استفاده قرار گیرند.

۳۸ کاهش یابد. در سال ۱۸۸۰ است که رقم شاخص ۱۰۰ دوباره پشتر گذاشته می‌شود.

وضع در فرانسه جز این نیست. «ویکونت داونل» محاسبه کرده است که در سالهای ۱۳۷۶ تا ۱۵۲۵ یک نجار می‌بایست به‌طور متوسط ۵ روز کار کند تا بتواند معادل یک هکتولیت‌ر گندم بدست آورد. مزد روزانه او برابر با سه کیلوگرم گوشت بود. این نجار در سال ۱۶۵۰ می‌بایست برای بدست آوردن همان معادل گندم ۱۶ روز کار کند، و مزد روزانه‌اش برابر با ۱/۸ کیلوگرم گوشت بود.

در عوض از اواسط قرن نوزدهم به‌بعد، مزدهای حقیقی روبه‌افزایش می‌نهند و در انگلستان و فرانسه در اثنای سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۹۱۴ عملاً دوبرابر می‌شوند. در این دوران سرمایه‌داران موفق شدند از قیمت محصولات کشاورزی به‌سبزیانی درخور اعتنا بکاهند (الغای قانون غله در بریتانیای کبیر، واردات فزاینده از کشورهای ماوراء بحار). شیوه تولید سرمایه‌داری باتسخیر بازارهای بزرگ بین‌المللی گسترشی درخور اهمیت پیدا می‌کند و به‌سبزیانی معین ارتش ذخیره صنعتی را در کشورهای اروپای غربی می‌سکد که در عوض، دوباره آن را در چین، هند، امریکای لاتین، افریقا و خاور نزدیک به‌سبزیانی وسیع‌تر پدید آورد، که آن را بدانجا «صادر» کند. مهاجرت انبوه جمعیت سفید پوست از اروپا به کشورهای ساورای بحار نیز از عرضه نیروی کار در بازار کار اروپائی می‌کاهد. همه این عوامل که به یکدیگر سخت‌گیر خورده‌اند و ساخت معینی از بازار جهانی را مشخص می‌کنند شرایط مساعد را برای توانا شدن قدرت‌سندیکائی و افزایش مزدهای حقیقی در اروپای غربی می‌آفرینند.

رقابت نیروی کار زنان و کودکان، مدتی مدید یکی از وسایلی است که مزدهای میانگین را پائین می‌آورد.^۱ یکی دیگر از وسایلی که پس از قرون وسطی

۱. تا سال ۱۸۱۶ در تعدادی بیشمار از کشیش‌نشینهای لندن چنین متداول بود که صدها کودک فقیر را به کارخانه‌های پنبه در لانکشر و یورکشایر «بفروشد» که ۳۵۰ تا ۳۰۰ کیلومتر از لندن فاصله دارد کودکان را در قطارهای باری بدانجا «حمل می‌کردند» سرساموئل رومیلی نوعدوست اطمینان می‌دهد که این کودکان

برای این هدف بکار می‌رفت، «نظام مبادله» است: پرداخت دستمزدها به جنس، یعنی به محصولات که قیمت آنها را کارفرما خودسرانه تعیین می‌کرد یا آنکه کیفیت آنها را ناسرغوب می‌ساخت. مخالفت کارگران، این شکل استثمار بیشتر را، با وجود متفاوت درخور اعتنای کارفرمایان، از بین برد. لیکن این نوع استثمار، به صورت زائده‌ای هنوز در برخی از نواحی ادامه دارد، یعنی به صورت تأسیس مغازه‌های خواربارفروشی که در تملک شرکت‌های صنعتی است، و کارگران مجبورند که خریدهای خود را در آنجا انجام دهند. این موجب می‌گردد که کارگران اغلب زیرقرض قرارگیرند و پایشان به همان کارفرما زنجیر شود (این هنوز یکی از اشکال غالب بهره‌کشی از بدهکاران در جنوب امریکاست، مثلاً در صنعت ترپانتین). در کنار پرداخت مزد به جنس، دو نوع دیگر متداول دستمزد، مزد ساعتی و مزدبازدهی است. مزد ساعتی برای طبقه کارگر کمترین زیانها را به همراه دارد. لیکن مزد بازدهی چنین نیست. این مزد برای کارفرما مطلوبترین وسیله افزایش تولید ارزش اضافی نسبی است، چرا که به افزایش مدام بازده، تسریع مدام آهنگ کار و تشدید مداوم کار منتهی می‌گردد.

یکی از اشکال پرده‌پوشی شده مزد بازده، مزد پاداشی است که در سال ۱۸۷۰ در صنعت ذوب آهن امریکا تظاهر کرد. در حال حاضر، روشهای گوناگون محاسبه اجرا می‌گردد: روشهای ژوان، هالسی، بدو، ارسون، رفا و غیره. وجه

→ برای والدینشان همان قدر از دست رفته بودند که گوئی به هندی غربی می‌فرستادندشان، همین نویسنده نکته‌ای خبیثانه و چندش‌آور را از سخنرانی ورثی نقل می‌کند که در سال ۱۸۱۱ در مجلس عوام ایراد کرد، «آقای ورثی که از طرف همان حزب [همان جناح، عین عبارت است] سخن می‌گفت، به این نکته اهمیت شایانی می‌داد که درست است که در حوزه‌های بالای جامعه پرورش علاقه کودکان به والدین سرچشمه همه پارسائیهاست، لیکن در مورد طبقات پائین جامعه سودمندتر آن است که کودکان باز والدین تهیدست و غوطه‌ور در منجلاب دور نگاهداشته شوند. ناطق افزود که جلوگیری از فرستادن فلان قدر کارآموز به کارخانه‌های پنبه خلاف مصالح عمومی است، چرا که این کار ضرورتاً موجب افزایش قیمت کار خواهد شد...»

مشترک همه این روشها این است که بازده کارگر سریعتر از دستمزد او افزایش می یابد. کارگر از مقدار ارزشهایی که بوجود می آورد، بخشی همیشه کوچکتر را باز می ستاند، و از این راه برارزش اضافی نسبی به همان نسبت افزوده می گردد. مثلاً در روش «رووان» اگر:

بازده تا ۵ درصد اضافه شود، مزد تا ۳۳ درصد اضافه می شود.

بازده تا ۱۰ درصد اضافه شود، مزد تا ۵۰ درصد اضافه می شود.

بازده تا ۲۰ درصد اضافه شود، مزد تا ۶۰ درصد اضافه می شود.

تخمین زده شده است که روش «بدو» در آمریکا به طور کلی ۵ درصد به میزان تولید افزوده است، حال آنکه دستمزدها فقط ۲ درصد افزایش یافته اند. نویسندگانی که آشکارا از مزدپاداشی جانبداری می کنند، مانند «آ. پیرن»، به مزایایی که کارگاهها از این روشها بدست می آورند اعتراف دارند. همین نتیجه از راه شکلهای مختلف سهم شدن حاصل می گردد، چرا که کارگران را بر آن می دارد که نه تنها عایدی خود را بیشتر کنند، بلکه — و پیش از همه — عایدی تمامی کارگاه را بالا ببرند.

اشاره ممکن درباره نظریه فقر مطلق

«نظریه فقر مطلق پرولتاریا» در هیچ یک از آثار مارکس دیده نمی شود. این نظریه از طرف مخالفان سیاسی، و بیش از همه از طرف به اصطلاح «تجدید نظرطلبان» در حزب سوسیال دموکراسی آلمان، به وی نسبت داده شده است. این دست کم تناقضی است که تمامی یک مکتب که به مارکسیسم ارتدکس استناد می کند ضروری دیده است که «نظریه فقر» را به حساب خود بنویسد و از آن با سرسختی و ناسزاواری دفاع کند، کاری که نظریه مارکسیستی را فقط بدنام کرده است.^۱

۱. به دوغمونه بسنده می کنیم:

در «کتاب درسی اقتصاد سیاسی» که در ماه اوت ۱۹۵۴ در اتحاد شوروی منتشر شده، اطمینان داده می شود که، «فقر مطلق در کاهش دستمزدهای حقیقی آشکار می گردد... در قرن بیستم دستمزدهای حقیقی کارگران انگلیسی، امریکائی، فرانسوی، ایتالیائی و دیگر کشورهای سرمایه داری در سطحی پائینتر از آن

این پندار که دستمزدهای حقیقی کارگران مدام گرایشی نزولی دارند با اثر مارکس کاملاً بیگانه است؛ این پندار را مالتوس تدوین کرد، و لاسال که از «قانون شرافتمندانه دستمزدها» سخن می‌گوید دوباره آن را عنوان کرد. مارکس در سراسر زندگیش مبارزه‌ای سرسختانه را با این «قانون شرافتمندانه دستمزدها» ادامه داد، مبارزه‌ای که، برخلاف ادعای «استریچی»، فقط به وسیله

→

قرار دارد که در اواسط (۱) قرن نوزدهم قرار داشت.

«در امریکا... دستمزدهای حقیقی در سال ۱۹۳۸ به ۰.۷۴٪ سطحی سقوط کرد که در سال ۱۹۵۵ بر آن قرار داشت. در فرانسه، ایتالیا و ژاپن... دستمزدهای حقیقی در قرن نوزدهم و بیستم از دستمزدها در امریکا هم بیشتر سقوط کرد.»

«در فرانسه و ایتالیا دستمزدهای حقیقی به کمتر از نیمی (۱) از دستمزد های پیش از جنگ تنزل یافت.» «در امریکا ۰.۷۲/۲ (۱) همه خانواده‌ها در سال ۱۹۴۹ فقط درآمدی داشته‌اند که پائین‌تر از حداقل معیشت است که رسماً اعلام شده و سخت ناچیز است.» و غیره... در مجله شوروی به نام «تروند»، آ. لئون تیف، عضو فرهنگستان، در ژوئیه ۱۹۵۵ سلسله مقالاتی انتشار داده است که در آن این حرف‌ها را می‌توان خواند؛ «فقر مطلق پیش از همه در کاهش دستمزدهای حقیقی توده بزرگ کارگر عیان می‌گردد... مزد متوسط حقیقی يك کارگر امریکائی... در اثنای ۱۹۴۷-۱۹۵۱ به میزان ۰.۱۵٪ کمتر از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۵ بود. در سال ۱۹۵۱ مزد حقیقی کارگر امریکائی ۲۳ درصد کمتر از سال ۱۹۴۶ و ۲۱ درصد کمتر از پیش از جنگ بود. کارگران امریکائی با دستمزدشان فقط می‌توانستند مقداری خوراک، پوشاک و دیگر کالاهای مصرفی بخرند که میزان آن ۰.۵۹٪ (۱) کمتر از پیش بود.

به عنوان مزاح می‌توان توضیحات مذکور در فوق را به یکدیگر پیوند زد، دستمزد سال ۱۹۵۱ حدود ۰.۲۱٪ کمتر از دستمزد ۱۹۳۸ است که این دستمزد نیز به نوبه خود برابر با فقط ۰.۷۴٪ دستمزد ۱۹۵۵ است؛ به این حساب دستمزدهای حقیقی در امریکا از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۱ باید از ۱۰۰ به ۰.۵۸/۵٪ سقوط کرده باشد. اما در سال ۱۹۵۵ دستمزدها ظاهراً بر سطحی نازلتر از اواسط قرن نوزدهم قرار دارند.

طبق این «آمار» باید پذیرفت که دستمزدهای حقیقی در امریکا از سال ۱۸۵۰ تا ۱۹۵۰ به نصف کاهش یافته است. آیا يك تئوری دان اقتصادی هست که این یاوه‌ها را به راستی باور کند؟

یک «سوء تفاهم» به هیچ وجه توجیح دادنی نیست. او در حقیقت — همچنانکه در بالا روشن کردیم — بر این واقعیت تکیه کرده است که تحول مرزها از قوانینی بسیار بغرنج پیروی می کند و محکومیت نظام سرمایه داری می بایست مستقل از تصاعد نسبی دستمزدها انجام گیرد^۱.

آنچه را که نزد مارکس می توان یافت، نه اندیشه فقر مطلق کارگران، کارگران مزدبگیر، بلکه فقر مطلق بخشی از پرولتاریاست که نظام سرمایه داری آن را از فراگرد تولید دفع می کند: «بیکاران، سالخوردگان، آسیب دیدگان جنگ، ناقص الخلقه ها، از کار افتاده ها، بیماران و غیره، یعنی قشر تهیدست پرولتاریا به قول مارکس، فقیرترین فقیران که داغ باطله کار مزدوری بر آنان خورده است.» این نتیجه گیری کاملاً بجاست و حتی امروز نیز در «سرمایه داری اجتماعی» از اعتبار کامل برخوردار است.

در امریکا، فقر علی رغم افزایش درخور اعتنای دستمزدهای حقیقی از میان نرفته است. کافی است که محله های رقت بار فقیرنشین نیویورک، شیکاگو، دیترویت، سان فرانسیسکو، نیواورلئان و شهرهای دیگر را در جنوب در نظر گرفت تا به روشنی دید که این قربانیان جامعه ای غیر انسانی که مورداهانت و تحمیق همین جامعه قرار گرفته اند، کیفرخواستی وحشتناک علیه ثروتمندترین کشور سرمایه داری جهان ارائه می دهند^۲. گذشته از این، بر فقر مطلق و مدام

۱. رومان روسدولسکی همه قسمت هایی از آثار اقتصادی مارکس را که به نظریه دستمزد مربوط می شود گردآوری کرده و فقط يك نکته را یافته است که در مورد امکان افزایش دستمزدهای حقیقی در صورت ازدیاد تعیین کننده باروری، می تواند دستاویزی برای گمراهی بدهد. استاتیدن نیز در اثر مهم خود به نام «بلوغ و رکود در سرمایه داری امریکا» به این نکته پرداخته است.

۲. آلیسون دیولیس نشان داده است که افراد این طبقه آنچنان به فقر و گرسنگی خو گرفته اند که هیچ فزونخواهی و هیچ آرزویی برای معرفتهای برتر نمی شناسند. او می نویسد، «فزونخواهی و آرزو برای پیشرفت در اصل تجملی است که با حداقل تأمین مادی ملازمت دارد. هنگامی که انسان ضمانتی دارد که در ماههای آینده نیز چیزی برای خوردن و خانه ای برای مسکن گزیدن برای او مهیاست، می تواند به خود اجازه دهد که به کارآموزی برود و تعالیم درازمدت شغلی برای خود در نظر گیرد.»

«لومپن پرولتاریا» بایستی فقرمطلق ادواری کارگرانی را که مورد اصابت بیکاری ناشی از کنژونکتور، کاهش دستمزدها در اثنای بحران و غیره قرار می‌گیرند نیز افزود.

یکی از انواع باریک بین‌تر مکتب «فقرمطلق» بر آن است ثابت کند که این مفهوم را هنگامی نیز می‌توان بکاربرد که دستمزدهای حقیقی افزایش هم بیابد. از آن پس، مباحثات در مشاجرات لفظی مته به خشخاش‌گذار راه گم کرده است. آرزومایان اطمینان می‌دهد که «فقرمطلق» در شدت یافتن کار، افزایش تصادفات کار، افزایش ارزش نیروی کار و این واقعیت که دستمزدهای حقیقی (روبه‌افزایش) همیشه از این ارزش عقب مانده‌اند، خود را نشان می‌دهد. لیکن «فقرمطلق» که در افزایش ارزش نیروی کار و صعود دستمزدهای حقیقی ترجمان خود را می‌یابد با منطق — دیالکتیکی و نه کمتر از آن با منطق صوری — سازگار نیست. برای ما آشکار است که همه این عوامل ترجمان فقری نسبی هستند، یعنی نه فقری در ارقام مطلق (در ارقام مطلق، سطح زندگی بالا رفته است)، بلکه فقری به نسبت مجموع ثروت اجتماعی، ارزش اضافی، بازده تولیدی طبقه کارگر و غیره.

نمودار شدن فقر نسبی برآستی برجسته‌ترین نشانه شیوه تولید سرمایه‌داری است. افزایش نرخ ارزش اضافی برای سرمایه مهمترین ابزار تراکم سرمایه و در عین حال سلاحی اصلی در دست سرمایه برای مقابله با سیر نزولی میانگین نرخ سود است. خصلت استثماری اقتصاد سرمایه‌داری درست در همین افزایش نرخ ارزش اضافی آشکار می‌گردد.

ارقام قابل لمس به‌طور کلی این گرایش را تأیید می‌کنند که سهم مرزدها^۱ در محصول خالصی که به وسیله کارفرما هم شده است، به نسبت روبه کاهش است. جان استریچی که به صورت یکی از منتقدان سختگیر (و بی-انصاف) نظام اقتصادی مارکس درآمده است، خود اطمینان می‌دهد: «سهم دستمزدها در درآمد ملی... در دوران مارکس تقریباً ۵۰٪ بود؛ در نخستین

۱. در فصل بعد به این مسأله خواهیم پرداخت که آیا تاچه حد، کارمندان ارزش اضافی تولید می‌کنند و آیا اینان به وسیله بخشی از ارزش اضافی که کارگران تولید می‌کنند پرداخت می‌شوند.

سالهای قرن بیستم به ۰.۴٪ کاهش یافت و تا تقریباً سال ۱۹۳۹ بر همین سطح ماند. مقارن پایان جنگ دوم جهانی این سهم دوباره به ۰.۵٪ افزایش یافت (که مزد نیروهای مسلح نیز در این حساب منظور شده است).

اگر مزد مربازان را که البته تولید کننده نیستند، تفریق کنیم، به سهمی برابر با ۰.۴۷٪ در سال ۱۹۴۹ می‌رسیم که از سال ۱۹۵۱ به بعد اندکی بر آن افزوده شده است.

این گرایش اندک نزولی (یا اگر بخواهیم، این ثبات شگفت‌انگیز سهم کارگران در درآمد ملی) نتیجه رخدادهای اقتصادی بهنجار نظام نیست، بلکه از مبارزه سخت کارگران مزد بگیر بر سر افزایش سهمشان ناشی می‌گردد. می‌توان انکار کرد که در سرمایه‌داری گرایشی به سوی فقر نسبی، کاهش سهم کار در محصول خالص صنعت نهفته است؟ استریچی پاسخ می‌دهد: «نه». وانگهی این گرایش در امریکا به ویژه آشکار است. به جدول زیر درباره سهم مزد در محصول خالص در صنعت تبدیل نگاهی بیفکنیم:

۱۸۸۵	۱/۴۸٪
۱۸۹۵	۵/۴۵٪
۱۸۹۹	۷/۴۰٪
۱۹۰۹	۳/۳۹٪
۱۹۱۹	۵/۴۰٪
۱۹۲۹	۵/۳۵٪
۱۹۳۹	۷/۳۶٪
۱۹۴۹	۵/۳۸٪
۱۹۵۲	۵/۳۵٪

از این هم دقیقتر: تکامل محصول حقیقی غیر خالص به نسبت هر ساعت کار و دستمزد حقیقی غیر خالص در ساعت در میانگین هر ده سال را از نظر بگذرانیم:

شاخص محصول حقیقی در هر ساعت شاخص دستمزد حقیقی در ساعت

۱۸۹۱-۱۹۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۹۰۱-۱۹۱۰	۱۲۲/۸	۱۰۲
۱۹۱۱-۱۹۲۰	۱۴۶/۵	۱۰۹/۱

۱۳۷/۲	۱۹۶/۴	۱۹۳۰-۱۹۲۱
۱۵۸	۲۳۳/۵	۱۹۴۰-۱۹۳۱
۲۰۹	۲۸۱/۳	۱۹۵۰-۱۹۴۱

فقر سطلق ادواری بیکاران و دیگر قربانیان شیوه تولید سرمایه‌داری — فقر کمابیش عمومی و نسبی پرولتاریا (یعنی افزایش دستمزدهای حقیقی با آهنگی آهسته‌تر از آن که ثروت اجتماعی و میانگین بهره‌دهی کار رشد می‌یابد): این قوانین تکامل طبقه کارگر در نظام سرمایه‌داری است.

نقش دوگانه نیروی کار

در دوران تولید ساده کالا به‌مترین ابزار کار — دوکهای ریسندگی، تأسیسات آهنگری و غیره — یک بار برای همیشه تهیه می‌گردد و از نسلی به نسل دیگر می‌رسد. این ابزار کار، مانند مزرعه روستائی خرده‌پا، وسایل تولیدی نیستند که جنبه سرمایه داشته باشند که می‌بایست در تولید جاری «مستهلك» شوند، بلکه اینها به سادگی شرط مقدماتی و ابزار کاری برای تهیه روزی هستند. بازرگان پارچه مواد خام را به کارخانه دار کوچک می‌فروشد و محصول آماده به مصرف را دوباره از او می‌خرد. تفاضل میان دو قیمت برآستی فقط مزد پیشه‌ور است. هنگامی که کارفرما به هزینه خود سفارش رسیدن می‌دهد، هزینه تولید او در اصل به هزینه دستمزد و هزینه مواد خام محدود می‌ماند. نقش کارگری که کارفرما نیروی کارش را می‌خرد فقط عبارت از این است که به ارزش مواد خام ارزشی تازه بیفزاید که بخشی از آن (ارزش متقابل دستمزدها) هزینه تولید کارفرماست و بخشی دیگر (که برای آن کارگران مابه‌ازائی دریافت نکرده‌اند) کار اضافی، ارزش اضافی است که سرمایه‌دار از آن خود می‌سازد.^۱

اما مطلب در مورد شکوفائی سرمایه صنعتی و شیوه تولید سرمایه‌داری

۱. از این رو منطقی است که نخستین پیشگامان علم اقتصاد، به ویژه آدام اسمیت، ارزش کالاها را فقط به درآمد تولیدکنندگان و مالکان محدود می‌کنند و آن بخش از ارزش را فراموش می‌کنند که به عنوان قسمتی از ارزش ابزار کار در کالا داخل می‌شود.

به گونه ای دیگر است. اینک خرید ماشین به صورت شرط مقدّماتی تولیدی درمی آید که برای بازاری که رقابت بر آن حاکم است کار می کند. برای خرید این ماشینها بایستی سرمایه ای درخور اعتنا مایه گذاشت. ماشینها نه نسل به نسل انتقال پیدا می کنند و نه طی سراسر زندگی تولید کننده بکار گرفته می شوند. ماشینها آنچنان به شدت مورد استفاده قرار می گیرند که پس از فاصله معین زمانی از حیث فیزیکی اذکاد می افتند. و زمانی بس دراز سپری نمی گردد تا رقیبان ماشینهای مدرتر پیروانند یا آنها را متداول کنند که ارزانتر تولید می کنند، و انسان، برای آنکه از طرف رقیب از میدان رانده نشود، بایستی آنها را تحصیل کند. بدین ترتیب است که ماشینها، حتی پیش از آنکه به معنای درست کلمه از حیث فیزیکی از کار بیفتند، از حیث (روحی) فرسوده می شوند. زیرا سرمایه دار، به عکس تولید کننده ساده کالا، به آنها نه به عنوان وسیله ای فقط برای تهیه نان می نگرد، بلکه به عنوان سرمایه ای که به وی امکان قراکم اذش اضافی را می دهد. بنابر این، سرمایه ای که برای تهیه ماشین پیش پرداخت شده است، بایستی در فاصله زمانی معین مستهلک گردد، زیرا در غیر این صورت سرمایه دار یارای همگامی با پیشرفت فنی و تحصیل ماشینهای مدرن را نخواهد داشت. در امریکا عمر یک ماشین ابزار کار در حال حاضر به ۱۰ سال تخمین زده می شود که البته پس از هفت سال از حیث روحی فرسوده شده است و باید جای خود را به ماشین مدرنتری بدهد. بنابر این پس از گذشت ۷ سال سرمایه دار بایستی ارزش ماشینهای خود، یعنی سرمایه ای را که پیش پرداخت کرده است، مستهلک کرده باشد، این استهلاک فقط از یک راه انجام شدنی است: از راه انتقال بخشی از ارزش وسایل تولید به کالاهائی که با آنها ساخته شده است.

بدین ترتیب است که نیروی کار از دیدگاه سرمایه دار نقشی دوگانه اجرا می کند: نگهداری ارزش ماشینهای که در تولید بکار رفته اند، و ایجاد ارزشی تازه. چون بخشی از این ارزش تازه نشان دهنده مابه ازای دستمزد، یعنی سرمایه ای است که سرمایه دار پیش پرداخت کرده می توان گفت که نیروی کار تمامی اذش سرمایه موجود را بدست می آورد و تمامی اذشهایی (که سرمایه دار از آن خود می سازد) می آفریند.

هر صاحب صنعتی از این نکته به خوبی خبر دارد. او بر آن است که

زمانی را که در آن از ماشینها استفاده نمی‌شود به‌منتهای درجه محدود کند. هر روز و هر ساعتی که یک ماشین برای تولید بکار نمی‌رود، روز و ساعتی است که ماشین از حیث فیزیکی و قبل از همه از حیث روحی فرسوده می‌گردد، بدون آنکه بخشی از ارزش آن به‌یاری نیروی کارستانده شود. و درست به همین علت است که در بسیاری از واحدها کار نوبتی (شیفت) متداول می‌گردد، یعنی روزانه ۲۴ ساعت بدون انقطاع کار انجام می‌گیرد.

سرمایه‌داری که واحدی صنعتی تأسیس می‌کند، بایستی سرمایه‌اش را به دو قسمت متفاوت تقسیم کند: قسمتی برای تهیه ماشینها، ساختمان، مواد خام، مواد کمکی و غیره. ارزش این قسمت از سرمایه در جریان فراگرد تولید در ارزش محصولات نهائی وارد می‌گردد و از این راه بدست می‌آید. از این رو این قسمت را سرمایه ثابت می‌نامند. قسمت دوم سرمایه بایستی برای خرید نیروی کار بکار رود. این سرمایه به نسبت ارزشی اضافی که کارگران تولید می‌کنند، زیاد می‌شود. بدین جهت آن را سرمایه متغیر می‌نامند. رابطه میان سرمایه ثابت و سرمایه متغیر را ترکیب آلی (اِداگانیک) سرمایه نامگذاری کرده‌اند. هر چقدر یک واحد، یک بخش صنعتی یا یک کشور تکامل یافته‌تر باشد، به همان نسبت درجه ترکیب آلی سرمایه بالاتر است، یعنی بخشی از تمامی سرمایه که به تهیه ماشین و مواد خام اختصاص داده شده بیشتر است.

محصول تازه‌ای که نیروی کار آفریده است به نسبت ارزش اضافی و دستمزدها بین کارفرمایان و کارگران تقسیم می‌گردد. این نسبت را نرخ ارزش اضافی می‌نامند: این نشان دهنده درجه استثمار طبقه کارگر است. هر چقدر این نرخ بیشتر باشد، به همان نسبت بخشی از ارزشهائی را که نیروی کار ایجاد می‌کند و سرمایه‌دار آنها را از آن خود می‌سازد بزرگتر است. بنابراین، این نرخ به سیزانی هنوز بیشتر مورد علاقه خود کارگران است.

در عوض کارفرما کمترین علاقه‌ای به این مطلب ندارد. وی به عکس برآن است که این رابطه دقیق استثماری را که پشت سرتبادل نیروی کار در مقابل دستمزد نهفته است پرده‌پوشی کند. آنچه مورد علاقه سرمایه‌دار است، بیشتر تناسب بین توده ارزش اضافی که در معاملات نصیب او می‌گردد و مجموعه سرمایه است؛ مگر نه اینکه او تمامی سرمایه‌اش را سرمایه‌گذاری

کرده است تا سودی بدست آورد؟ خرید ماشین برای سرمایه‌دار فقط تا این حد «مخارجی تولیدی» است که، مانند سرمایه‌هائی که برای این مقصود بکار رفته، و درست مانند سرمایه‌ای که برای تحصیل نیروی کار خرج شده، سودی ببار آورد. وگرنه او حتی یک‌ساشین هم نمی‌خرد. پس او توده ارزش اضافی را که در کارگاهش تولید شده است به‌عنوان حاصل مجموع سرمایه‌اش تلقی می‌کند. این تناسب را نرخ سود می‌نامند.

اگر سرمایه ثابت را با علامت C ، سرمایه متغیر را با علامت V و ارزش اضافی را با علامت P مشخص کنیم، فرمول زیر بدست می‌آید:

$$\frac{C}{V} = \text{ترکیب آلی سرمایه}$$

$$\frac{P}{V} = \text{نرخ ارزش اضافی}$$

$$\frac{P}{C+V} = \text{نرخ سود}$$

توازن نرخ سود در جامعه ماقبل سرمایه‌داری

در تولید ساده کالای دونوع کالا در بازار عرضه می‌گردد: کالاهای ضروری برای معیشت که متعلق به تولیدکنندگانی است که با وسایل تولید خود کار می‌کنند (پیشه‌وران و دهقانان) و خارج از میدان فعالیت سرمایه قرار دارند؛ و یک سلسله محصولات تجملی، و کالاهائی که از بازرگانی دور بدست می‌آیند و از راه سرمایه تجاری در دسترس قرار گرفته‌اند. در روزگاران عادی کالاهای ضروری برای معیشت به ارزش مبادله‌شان (کمیت زمان کاری که از حیث اجتماعی برای تولید آنها ضروری است) بفروش می‌رسند. کالاهای تجملی به قیمت‌های انحصاری فروخته می‌شوند، بدین معنی که بازرگانان سوای ارزش آنها، انتقال ارزشی نیز به سود خود و به حساب تولیدکنندگان و مشتریها بدست می‌آورند.

۱. در شهرهای اروپای قرون وسطائی هزینه امرار معاش عموماً به‌طور ثابت تعیین شده است و اجازه سودهای کلان را نمی‌دهد، مگر آنکه قیمت خرید پائینتر ←

برای آنکه این دوگردش کالا از یکدیگر مجزا بماند، می‌بایست دوشروط عملی گردد. از یک سو بایستی سرمایه به دلایل اقتصادی و اجتماعی (ثبات و تأمین بهنجار نیازسندهای بازارهای فروش، مقررات قانونی برای راه یافتن به رشته‌ای از پیشه‌وری) راه دخول به قلمرو تولید را نداشته باشد. از سوی دیگر بایستی کمبود نسبی سرمایه‌ها و فراوانی نسبی بازارهای فروش، پیدایش یک سلسله انحصاری مشابه را در قلمرو بازرگانی یا اشیاء تجملی امکان‌پذیر سازد. شرط اول تا آغاز قرون وسطی عملاً وجود داشت. از قرن شانزدهم به بعد کارگاه و صنعت خانگی به رقابتی روزافزون با پیشه‌وری پرداختند؛ لیکن پس از پیروزی کارخانه بزرگ بود که بنگاههای صنعتی سرمایه‌داری، بخش بزرگ کالاهای متداول مصرفی را تولید می‌کند و ارزش آنها را نیز تعیین می‌کند.

مسأله در مورد شرط دوم به گونه‌ای دیگر است. از آغاز قرن شانزدهم سرمایه‌اروپای غربی که در بازرگانی بین‌المللی سرمایه‌گذاری شده است آغاز آن می‌کند که سرزهای بازارهای موجود را درنوردد. در حالی که سودهای کلان انحصاری سابق هنوز در معاملات دوردست و پرماجرا (مثلاً بازرگانی با چین و هند) وجود داشت، اینک در آن حوزه‌ای که روبرت لاپز «حوزه داخلی» بازرگانی بین‌المللی آن دوران می‌نامد و شامل سراسر اروپا و یا خاور نزدیک می‌گردد، رقابتی بی‌امان موجب آن می‌گردد که از یک سو قیمت خرید در مراکز خرید افزایش یابد و از سوی دیگر قیمت فروش و به همراه آن سود کاهش پیدا کند.

اگر روزی بیزانسیها و سپس ونیزیها از انحصارهایی راستین برای ابریشم و برخی از ادویه برخوردار بودند، اینک جنیوائیها و کاتالونیها، و

از ارزش کالا باشد. همچنانکه مدتی دراز در خریدهای بنگاههای تجارتی «هانزه» (در آلمان) وضع چنین بود. در قلمرو اسلام که معمولاً از تثبیت قیمت‌ها خبری نیست و بازرگانی غله مدتهاست که سرمایه دارانه شده است، خوبی و خرابی محصول کشاورزی موجب نوسانهای شدید در قیمت (و سود) می‌گردد. بدین گونه است قیمت‌های میانگین غله در بغداد (به فرانک فرانسه دوره ژرمینال هر خروار)، در سال ۲۹/۵۴،۹۶۰ فرانک، در سال ۱۲/۱۵،۹۷۰ فرانک، در سال ۹۹۳، ۱۶۳/۲۵ فرانک در سال ۹۶/۸۱،۱۰۲۵ فرانک، در سال ۴/۸۴،۱۰۸۳ فرانک.

بعدها فرانسویها و آلمانیها پابه پای آنها در این تجارت سهم می‌گرفتند. اگر روزی بازرگانان پارچه فلاماندر، بازرگانی پارچه را به انحصار خود درآورده بودند، اینک ایتالیائیها، برابانتیها، انگلیسیها، فرانسویها و آلمانیها از قرن چهاردهم به بعد این انحصار را درهم می‌شکنند. اگر بنگاههای تجاری آلمانی به نام «هانزه» تجارت ماهی، چوب و غله را در دریای مشرق به انحصار خود درآورده بودند، اینک بازرگانان انگلیسی، فلاماندری و پیش از همه هلندی این انحصار را به انقراض می‌کشانند.

بنابراین قرن چهاردهم و پانزدهم، قرن تموج بزرگ سرمایه‌هاست، قرن هجوم سرمایه‌های تازه و رانده شدن سرمایه‌های قدیم تجاری است، یعنی رویدادی که قلمروهای انحصاری قرون پیشین را درمی‌نوردد. این مد سرمایه‌ها در بخشهایی صورت می‌پذیرد که قیمتها و سود در آنها از همه جا بیشتر است. بدینسان توازن در نرخ سود بازرگانی بوجود می‌آید، و نرخ سودی میانگین جای خود را می‌گشاید که لایز آن را به ۷ تا ۱۲ درصد تخمین می‌زند. چون صعود تندسودها که با انقلاب بازرگانی قرن شانزدهم همراه است، دست کم یک قرن ادامه دارد، رقیبان بازرگانی به زودی انحصارهای اسپانیائی و پرتغالی را از بین می‌برند، و توازن در قیمت و سود کالاهای تجملی در مراکز بزرگ بازرگانی مدرن جهانی به سیزانی هنوز بزرگتر عملی می‌گردد: در آنورس، آمستردام، لندن، هامبورگ، بر دو و غیره...

توازن نرخ سود در شیوه تولید سرمایه‌داری

با شکوفائی شیوه تولید سرمایه‌داری پدیده‌ای فراخور آن نموداری گردد.

۱. بنگاه «ولور» در شهر آگسبورگ در تأمین هزینه مالی اکتشافات پرتغالیها در هند در سال ۱۵۰۵ شرکت داشت، در اکتشاف نیمه نظامی و نیمه تجاری ونزوئلا در سال ۱۵۲۷ سهم بود، به بازرگانی ادویه بین لیسبون، آنورس و آلمان جنوبی می‌پرداخت، در بهره‌برداری از معادن نقره و مس تیرویل، مجارستان شریک بود و در مهمترین شهرهای آلمان، ایتالیا و سویس شعبه‌های تجارتی داشت. ملخص کلام، سرمایه او به همه قلمروهای روسوخ می‌کرد که سودهای کلان ببار می‌آورد.

سرمایه فقط بادرنگی بسیار جسارت آن را پیدا می‌کند که به بخشی نوگشوده گام نهد. نخستین سازندگان دوکهای مکانیکی ریسندگی به صورت کارخانه داران نساجی درآمدند و اغلب به ساختن ماشین به دست خودشان ادامه می‌دادند. سرمایه هنگامی به رشته‌ای از تولید سیلان می‌یابد که سود در آنجا گزاف باشد. بدین گونه است که در انگلستان طی سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰، هنگامی که تقاضای ماشینهای نساجی مدام روبه‌زونی می‌رفت، کارخانه‌های بزرگ و مستقل ماشین‌سازی دایر شد.

هنگامی که پس از جنگهای ناپلئونی در اروپای رها شده از قیدوبند قاره‌ای قیمت قهوه بالا رفت — در حالی که قیمت قند کاستی می‌گرفت — بسیاری از بزرگان جاوه، کوبا، هائیتی و سن‌دومینیک از کشت نیشکر به کشت قهوه روی آوردند. با فرا رسیدن سال ۱۸۲۳ کاهش در قیمت و واپسگرایی در سود آغاز شد، بدانسان که نرخهای سود قهوه و نیشکر تقارن یافت.

نخستین تکنیسین سیمان پورتلند در آلمان، بلایب‌تروی، دمسال آزگار یگانه کسی بود که از این رشته صنعتی بهره‌برداری کرد. رونق سالهای ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۴ و سودی برابر با ۲۵٪ از قرار هر تن لازم بود تا سرمایه‌های دیگری بدین رشته جذب گردد و کاهش قیمت را با خود به همراه آورد.

به این حساب توازن نرخ سود در شیوه تولید سرمایه‌داری از حرکت سرمایه ناشی می‌گردد. سرمایه به بخشهایی روی آورد که در آنها سود بیش از حد متوسط است، و از بخشهایی روی می‌گرداند که در آنها سود پائین حد متوسط قرارداد. رویگردانی سرمایه موجب کاهش تولید می‌شود و در رشته‌ای معین کمبود کالا بوجود می‌آورد و بدین وسیله افزایش قیمت و سود را با خود به همراه می‌آورد. به عکس، سیلان سرمایه به رشته‌هایی دیگر رقابتها و به همراه آن کاهش قیمت و سود را برمی‌انگیزد. بدین گونه است که در همه بخشها بر اثر رقابت سرمایه‌ها و کالاها یک نرخ میانگین سود بدست می‌آید.

در تولید ساده کالا تولیدکنندگان کالاهای خود را معمولاً به ارزش واقعی (زمان کاری که از حیث اجتماعی برای تولید آنها ضروری است) می‌فروشند. در تولید سرمایه‌داری هم کالاها ارزشی منحصر به خود دارند. این ارزش مرکب است از ارزشی که از راه نیروی کار بدست آمده، یعنی ارزش

سرمایه ثابتی که برای تولید کالاها خرج شده است، و ارزشی تازه که از نیروی کار پدیدار شده است (سرمایه متغیر + ارزش اضافی). می توان ارزش هر کالای سرمایه داری را طرح وار با این فرمول بیان کرد: $V = c + v + p$ سه بنگاه شاخه های گوناگون صنعت را در نظر بگیریم: A و B و C. فی المثل A یک کارخانه کالاهای نشاسته ای است که نسبتاً به ماشین اندک اما در عوض به کار دستی هر چه بیشتر نیاز دارد، B یک کارخانه نساجی است که بیشتر ماشین بکار می برد؛ و C یک کارخانه ماشین سازی است که در آن بیش از A و B ماشین تداول دارد. پس در ترکیب آلی سرمایه بیشتر از A، و در C این ترکیب بیشتر از A و B است.

و اینک فرض کنیم که حد متوسط بهره دهی کار در این هر سه بنگاه برقرار باشد و شدت کار و نرخ ارزش اضافی در هر سه کارخانه برابر با ۱۰٪، در این صورت ارزش تولید این سه بنگاه را می توان بدین گونه محاسبه کرد (هر واحد مثلاً ۱،۰۰۰ تومان):

$$A : 3000c + 1000v + 1000p = 5000$$

$$-\frac{p}{v} = \%100, \frac{p}{c+v} = \frac{1000}{4000} = \%25$$

$$B : 4000c + 1000v + 1000p = 6000$$

$$\frac{p}{v} = \%100, \frac{p}{c+v} = \frac{1000}{5000} = \%20$$

$$C : 5000c + 1000v + 1000p = 7000$$

$$-\frac{p}{v} = \%100, \frac{p}{c+v} = \frac{1000}{6000} = \%16\frac{2}{3}$$

۱. این جدول و جدولهای بعدی مستقیماً از کتاب «سرمایه» اقتباس شده است. از حیث فنی این جدولها خیلی درست نیستند، چرا که در اینجا نرخ سود بر مبنای سیلان سرمایه (به درصد تولید جاری) محاسبه می شود، حال آنکه سرمایه دار نرخ سود را بر حسب موجودی سرمایه بکار رفته (سرمایه گذاری شده) حساب می کند. چنین تمایزی بین «سیلان» و «موجودی» در فنون ماکرو-اقتصادی

بدین ترتیب نرخ سود در بخشی که ترکیب آلی سرمایه در آن بیش از همه است پائینتر از همه جای دیگر است. این روشن است، چرا که فقط سرمایه متغیر است که ارزش اضافی تولید می کند. لیکن چنانکه دیدیم سرمایه دار فقط به نرخ سودی نظر دارد که سرمایه اش ببار می آورد. بنابر این سرمایه ها به بخشهایی روی می آورند که در آنها ترکیب آلی سرمایه از همه کمتر و نرخ سود از همه بیشتر است. اما سیلان سرمایه یعنی رقابت شدیدتر، و این رقابت نیز توسعه تأسیسات ماشینی و عقلانی کردن کار را ایجاب می کند. ولی درست همین اقدامات است که به بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه منجر می گردد. و بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه یعنی کاهش نرخ سود. پس رویگرد و رویگردانی سرمایه متوجه توازن نرخهای سود در رشته های مختلف صنعت است که به علت رقابت موجب تغییر در ترکیب آلی سرمایه می گردد.

قیمت تولید و ارزش کالا

آیا این بدان معنی است که توازن نرخ سود عملاً بایستی مقدم بر توازن ترکیب آلی سرمایه در رشته های گوناگون صنعت باشد؟ به هیچ وجه. یک بار دیگر به سه کارخانه A، B و C نظر افکنیم که معرف سه بخش صنعت هستند. تفاوت های ترکیب آلی سرمایه در این کارخانه ها روی هم رفته با بهره دهی متفاوت کار مطابقت دارد که کمابیش با ترکیب آلی سرمایه تناسب دارد.

فرض کنیم کارخانه B که ترکیب آلی سرمایه آن بر $\frac{4000C}{1000V}$ بالغ

می گردد، در یک زمان معین و در سرزمینی معین درست دارای بهره دهی میانگین کار باشد. چون بهره دهی کار A کمتر از بهره دهی کار B است، پس کارخانه A با بهره دهی پائینتر از میانگین کار می کند. این کارخانه، اگر از

→

متداول شده است، چرا که در غیر این صورت کار به اشتباهات خطرخواهد کشید. کافی است که فقط بنگاهی را تصور کنیم که هر سال تمامی سرمایه گذاری شده اش را نو می سازد؛ در این صورت مثالهای ما از حیث فنی نیز دوباره درست خواهد شد.

حیث اجتماعی به مطلب بنگریم، کاد ۱۱ قلف می‌کند (عیناً مانند نساجی که آهسته کار می‌کند، در تولید ساده کالا موجب اتلاف نیروی کار می‌گردد). در کارخانه C که بهره‌دهی آن از B بیشتر است، مسأله به گونه‌ای دیگر است. کارخانه C، از حیث اجتماعی در نیروی کاد صرفه‌جویی می‌کند.

ارزش اجتماعی یک کالا از راه مقدار کاری که از حیث اجتماعی ضروری است — یعنی از راه کار ضروری در شرایط میانگین بهره‌دهی کار — تعیین می‌گردد. پس ارزش اجتماعی تولید A پائینتر از مقدار کاری است که در حقیقت برای تولید کالاها صرف شده، یعنی کمتر از ارزش فردی آن است؛ و ارزش اجتماعی تولید C بالاتر از مقدار کاری است که در حقیقت برای تولید کالاها صرف شده است. بنابراین از راه رقابت سرمایه‌ها و کالاها ارزش و ارزش اضافی از بخش‌هایی که بهره‌دهی آنها کمتر است به بخش‌هایی انتقال می‌یابد که بهره‌دهی آنها بیشتر است.

لیکن فقط آنچه انتقال یافتنی است که وجود داشته باشد. مجموع ارزش همه کالاها نمی‌تواند از مجموعه ارزش‌هایی که طی تولید بدست آمده و ارزش‌هایی که تازه آفریده شده فراتر رود. این انتقال ارزش از راه تقسیم ارزش اضافی بین رشته‌های مختلف صنعت و از راه توازن نرخ سود عملی می‌گردد. در نمونه‌ای که برگزیدیم مجموعه ارزش‌های اضافی تولید شده بر ۳,۰۰۰ بالغ می‌گردد و مجموع سرمایه بکار رفته برابر است با (۴,۰۰۰ + ۵,۰۰۰ + ۶,۰۰۰) = ۱۵,۰۰۰. بنابراین نرخ سود اجتماعی میانگین برابر است با $\frac{۳,۰۰۰}{۱۵,۰۰۰}$ ، یا ۲۰ درصد.

قیمتی که کالاهای A، B و C در بازار بدست می‌آورند به ترتیب چنین است:

$$A : ۳,۰۰۰c + ۱,۰۰۰v + ۸۰۰p = ۴,۸۰۰, \quad \frac{p}{c+v} = \frac{۸۰۰}{۴,۰۰۰} = ۲۰\%$$

$$B : ۴,۰۰۰c + ۱,۰۰۰v + ۱,۰۰۰p = ۶,۰۰۰, \quad \frac{p}{c+v} = \frac{۱,۰۰۰}{۵,۰۰۰} = ۲۰\%$$

$$C : ۵,۰۰۰c + ۱,۰۰۰v + ۱,۲۰۰p = ۷,۲۰۰, \quad \frac{p}{c+v} = \frac{۱,۲۰۰}{۶,۰۰۰} = ۲۰\%$$

قیمت تولید قیمتی است که کالاها در بازار سرمایه‌داری بدست می‌آورند. این

قیمت براساس سرمایه‌ای که برای تولید آنها بکار رفته به اضافه محصول و نرخ میانگین سودی که از این سرمایه بدست آمده است محاسبه می‌گردد. این تشکیل قیمت در شرایط معمولی چنین معنی می‌دهد که هر سرمایه‌ای بخشی از ارزش اضافی را که جامعه تولید کرده است و با سهم سرمایه مذکور در تمامی سرمایه اجتماعی تطابق دارد تصاحب می‌کند.

اگر به هنگام تشکیل قیمت تولید از حیث ارزش فردی کالا تفاوتی درخور اعتنا پدیدار می‌گردد، معنی آن به هیچ وجه خدشه دار شدن قانون ارزش نیست. این تشکیل قیمت فقط تطابق اخص قانون مذکور بر جامعه‌ای است که سود آن را هدایت می‌کند، در شرایط رقابت دست به تولید می‌زند و درجه بهره‌دهی آن مدام در حال دگرگونی است. زیرا درست از راه رقابت است که معلوم می‌گردد مقدار کاری که در یک کالا متبلور شده، مقداری است که از حیث اجتماعی ضروری است یا نه. این حقیقت که به علت رقابت سرمایه‌ها و توازن نرخهای سود، بخشی از ارزش اضافی تولید شده از آن رشته‌های صنعتی که ترکیب آلی سرمایه در آنها کمتر است به رشته‌هایی سرازیر می‌گردد که ترکیب آلی سرمایه در آن بیشتر است، مؤید اتلاف کار اجتماعی است که در بخش اول روی داده است. در اینجا، اگر از حیث اجتماعی به مطلب بنگریم، بخشی از کار صرف شده انسانی بیهوده تلف شده و در نتیجه در مبادله وارد نمی‌شود و پاداشی نمی‌یابد.^۱

بازی «قانون معروف عرضه و تقاضا» نیز چیزی جز جلوه قانون ارزش نیست. اگر عرضه کالائی معین بیش از تقاضای آن باشد، معنی آن این است که انسان روی هم رفته برای تولید این کالا بیش از آنچه از حیث اجتماعی ضروری بود، کار کرده است. بدین جهت قیمت بازار روی هم رفته پائینتر از قیمت تولید قرار می‌گیرد.

۱. نویسندگان بی‌شمار اصرار می‌ورزند که مارکس نظریه ارزش کار را، پس از آنکه در جلد اول «سرمایه» به طرح آن همت گماشت، بعدها، هنگامی که در جلد سوم کتاب مذکور کوشی در تحلیل مجموعه مکانیسم اقتصاد سرمایه‌داری به خرج داد، دوباره رها کرده است. پس از انتشار «طرحها» امروز معلوم شده است که مارکس نظریه قیمت‌های تولید را پس از ۱۸۵۸، یعنی پیش از نگارش جلد اول «سرمایه» پرداخته است.

لیکن اگر به عکس، تقاضا بزرگتر از عرضه باشد، این بدان معنی است که در تولید آن کالای معین کمتر از آنچه از حیث اجتماعی ضروری بود، کار انسانی مصرف شده است؛ و بدین جهت قیمت بازار بالاتر از قیمت تولید قرار می گیرد. اگر قیمت‌های بازار سقوط کند، سودها نیز تنزل خواهد کرد، سرمایه‌داران خود را از راه افزایش میانگین بهره‌دهی کار (و کاهش قیمت تمام شده) با موقعیت تطبیق می‌دهند. این کار موجب رانده شدن واحدهای تولیدی با بهره‌دهی خیلی اندک و تعادل دوباره عرضه و تقاضا می‌گردد. هنگامی که قیمت‌های بازار ترقی می‌کند، سرمایه به بخشهایی که سود آنها بالاست کشانده می‌شوند، و تولید آنقدر افزایش می‌یابد تا عرضه بر تقاضا دوباره پیشی گیرد و قیمت‌ها رو به کاهش نهند. بازی رقابت و نوسان قیمت‌ها در محور ارزش (قیمت‌های تولید) کالاها در جامعه‌ای توأم با هرج و مرج که برای بازاری کور تولید می‌کند نشان دهنده یگانه مکانیسمی است که سرمایه‌داران منفرد از راه آن به احتیاجات اجتماعی پاسخ می‌دهند. لیکن بازی «عرضه و تقاضا» فقط روشنگر نوسانهای قیمت‌هاست نه محدودی که این نوسانها در حول آن روی می‌دهد. این محور از راه زمان کاری که از حیث اجتماعی ضروری است و در تولید کالا صرف شده است تعیین می‌گردد.

توازن نرخ سود و توزیع سرمایه‌ها و ذخیره‌ها در بخشهای گوناگون اقتصاد برحسب نیازمندیهای بازار فقط هنگامی به شیوه کلاسیک عملی است که در تمام مراحل رقابتی آزاد حکمفرما باشد - رقابتی آزاد بین خریداران از یکسو، و خریداران و فروشندگان از سوی دیگر^۱. چنین رقابتی کاملاً آزاد هیچ‌گاه وجود نداشته است. در دوران آغاز سرمایه‌داری به علت بخشهای انحصاری و نیمه انحصاری که از دورانهای پیش برجای مانده بود، فقط تقاربی به این توازن حاصل آمد، و بعدها، هنگامی که شیوه تولید سرمایه‌داری به مرحله انحصارها گام نهاد، توازن نرخ سود شکلی تازه و ویژه به خود گرفت^۲.

۱. این شرط آخرین به علت شیوه تولید سرمایه‌داری، در به اصطلاح «بازار کار» برای صاحبان نیروی کار، به طور نهادی غیرممکن است.

۲. مسأله تبدیل ارزش به قیمت به یاری محاسبات دقیق و با همه جزئیات

مرکزیت و تمرکز سرمایه

توازن نرخ سود، به بنگاههایی که دارای بیشترین باروری هستند مساعدت می کند و به سود بنگاههایی تمام می شود که هزینه تولید آنها از قیمت متوسط تولید بالاتر است. کاهش هزینه تولید و افزایش بهره دهنی کار در مرحله نخست بهبود و ازدیاد وسایل تولید معنی می دهد، یعنی اینکه جای کار زنده را (نیروی کار انسانی) کارمرده می گیرد (ابزارکاری که چیزی جز کار واریخته و نپرداخته نیستند). بدین ترتیب مجهزترین بنگاهها با حداکثر ترکیب آلی سرمایه از میدان رقابت سرمایه داری پیروزیرون می آیند.

«کارفرمای سرمایه دار خود به علت فشار ماشینها به سوی تصرفاتی مدام تازه رانده شد. او می بایست با رقیبان همگامی کند تا بتواند قیمتها را کاهش دهد، و این انگیزه ای پایدار و مداوم بود که او هم برداشته تولیدش بیفزاید و هم ماشینهایی را که مدام تولید می شد بدست آورد. بی گمان خدمتطلبی برای بزرگی کارگاهها وجود داشت، حدی که فقط به قیمت بهره دهنی می شد از آن درگذشت، حتی در دورانی که انقلاب صنعتی در شکوفائی کامل بسر می برد. اما چون این حد مطلوب خیلی سریع توسعه می یافت، اکثریت بزرگ سرمایه داران احتمالاً همیشه در این سوی آن قرار داشتند و بر آن بودند که بدان دست یابند.»

هرچقدر ماشین به کمالی بیشتر برسد، به همان نسبت بایستی ترکیب آلی سرمایه مورد نیاز افزونتر باشد تا یک واحد تولیدی بتواند به سودی میانگین دست یابد. سرمایه ای که برای گشایش بنگاهی جدید که سودی متوسط ببار آورد قاعدتاً مورد نیاز است به همین نسبت افزایش می یابد. نتیجه آنکه بزرگی متوسط بنگاهها نیز در هر شاخه ای از صنعت افزوده می گردد. بدین سان پیروزی از آن کسانی است که دارای ترکیب آلی سرمایه ای بالاتر از خدمتوسط هستند، بالاترین ذخیره ها و اکثر سرمایه ها را در اختیار دارند و در نتیجه

→

از طرف «ناتالی بسکوفسکا» بررسی شده است: «میستم هادکس: سهمی در ساختمان آن» - کتابی که در سال ۱۹۲۹ منتشر شد و خارج از آلمان جزانمکشی ناچیز نیافت؛

می‌توانند سریعتر از دیگران در راه پیشرفت فنی گام بردارند. جدول زیر به عنوان مشتی نمونه خروار اهمیت سرمایه‌گذاری را که با بزرگی کارگاهها رویه‌ازدیاد می‌نهد، یعنی پیشرفت فنی را، نشان می‌دهد:

سرمایه‌گذاری در سال ۱۹۵۵ به نسبت درصد فروش

تعداد کارکنان صنعت شیمی ماشین‌سازی صنعت الکتروتکنیک صنعت نساجی

۱-۴۹ نفر	۳/۴	۱/۵	—	—
۵۰-۱۹۹ نفر	۳/۸	۵/۵	۵/۷	۴/۲
۲۰۰-۹۹۹	۴/۷	۶/۵	۶/۱	۴/۳
از هزار نفر به بالا	۱۳/۶	۸/۲	۷/۱	۴/۸

بنابراین، تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری ضرورتاً مرکزیت و تمرکز سرمایه را با خود به همراه می‌آورد. بزرگی متوسط بنگاهها پیوسته رشد می‌کند، و بسیاری از بنگاههای کوچک در نبرد و رقابت مغلوب بنگاههای بزرگ و اندک می‌گردند که بر سهم روزافزون سرمایه، کار، پول و تولید در همه شاخه‌های صنعتی احاطه دارند. چند بنگاه انگشت شمار آنچه‌ان انبوهی از وسایل تولید و نیروی کار را در خود جمع می‌کنند که پیش از آن فقط در دهها، اگر نه صدها کارگاه بچشم می‌خورد.

بنگاههای بزرگ، کوچکترها را در نبرد رقابت پایمال می‌کنند. از آن رو که قیمت تولید اینان خیلی بالاست، دیگر نمی‌توانند کالاهای خود را با سود بفروشند و ورشکست می‌شوند. در ایام بحرانها و سیه‌روزی اقتصادی، ورشکستگی بنگاههای کوچک را صد و هزارهزار از میان برمی‌دارد. بدین ترتیب تولید سرمایه‌داری فراگرد مصادره‌ای را ادامه می‌دهد که در سرآغاز شیوه تولید سرمایه‌داری قرار دارد. لیکن اینک نه تولیدکنندگان مستقل، بلکه خود سرمایه‌داران هستند که قربانی می‌شوند. قادیخ سرمایه، قادیخ دهم شکستن مالکیت اشخاصی بیشمار است به سود اقلیتی که مدام کوچکتر می‌شود. کار آن دسته از کارفرمایان سرمایه‌داری که قربانی رقابت می‌شوند به

۱. در این مورد مراجعه شود به ارقامی که در فصلهای هفتم و دوازدهم

آمده است.

کجا می‌انجامد؟ اینان یا به علت ورشکستگی بیواسطه یا به علت تصاحب یک قسمت و یا تمامی دارائیشان به وسیله سرمایه‌داران بزرگ، سرمایه خود را از دست داده‌اند. در اکثر موارد، سرمایه‌دارانی که بدین گونه از آنان «سلب مالکیت» شده است، به صورت مدیران، یعنی حقوق بگیران بنگاه‌های خود باقی می‌مانند. و اگر چنین نشد، منصب ریاست قسمت‌های کوچک یا تکنیسین بدانان تفویض می‌گردد. اگر بنگاه آنان خیلی کوچک بود و رابطه‌شان با جهان معاملات زوال پذیرفت، به صورت کارگر ساده یا کارمند درمی‌آیند. این پرولتاریزه شدن طبقات متوسط و تبدیل آنان از صاحبان سرمایه به صاحبان نیروی کار است. این تطور به یاری جدولی که اندکی بعد خواهد آمد و به امریکا و آلمان غربی مربوط می‌شود، به روشنی تأیید می‌گردد.

در فرانسه نیز در سال ۱۹۰۶، ۴۷ درصد. در سال ۱۹۲۱، ۵۴/۳ درصد. در سال ۱۹۳۱، ۵۷/۶ درصد و در سال ۱۹۵۳، ۶۵ درصد جمعیت فعال از مزدبگیران تشکیل می‌گردد.

اگر ویرانی واحدهای متوسط و کوچک و پیش از همه کارگاه‌های پیشه‌وری با رونق عمومی صنعت همراه نباشد که احتیاجی تازه به نیروی کار بوجود آورد، همانا صاحبان سابق وسایل تولید که قربانی رقابت شده‌اند، حتی مزدبگیر هم نخواهند شد، بلکه یکسره از فراگرد تولید خارج می‌شوند. اینان نه فقط پرولتاریزه می‌شوند، بلکه به فقری کامل دچار می‌آیند. این امر به ویژه در آغاز سرمایه‌داری صنعتی در اروپای غربی روی داده است و سپس در کشورهای عقب مانده که در اسواج کالاهای سرمایه‌داری غرق شده‌اند تکرار گردیده است. این پدیده در مقیاسی کوچکتر مدام تکرار می‌گردد. این پدیده در دوران تورم پس از جنگ جهانی اول و بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹-۱۹۳۳ داسنه‌ای بزرگ گرفت و در فراهم آوردن زمینه‌ای توده‌ای برای فاشیسم سهمی تعیین کننده داشت.

۱. بایستی معنی علمی این مفهوم را فهمید که اجباراً شامل فقیر شدن به معنای تنزل سطح زندگی نمی‌گردد.

تکامل ساخت طبقاتی^۱ در آمریکا
(به نسبت در صد جمعیت فعال)

۱۸۸۰ ، ۱۸۹۰ ، ۱۹۰۰ ، ۱۹۱۰ ، ۱۹۲۰ ، ۱۹۳۰ ، ۱۹۳۹ ، ۱۹۵۰ ، ۱۹۶۰

انواع مزد بگیران	۶۲	۶۵	۶۷/۹	۷۱/۹	۷۳/۹	۷۶/۸	۷۸/۲	۷۹/۸	۸۴/۲
انواع کار فرمایان	۳۶/۹	۳۳/۸	۳۰/۸	۲۶/۳	۲۳/۵	۲۰/۳	۱۸/۸	۱۷/۱	۱۴/۰

تکامل ساخت طبقاتی در آلمان
(به نسبت در صد جمعیت فعال)

همه آلمان ۱۸۸۲ ۱۸۹۵ ۱۹۰۷ ۱۹۲۵ ۱۹۳۳

مستقلها (به انضمام اعضای کمک کننده خانواده)	۴۸/۲	۳۹/۱	۳۵	۳۱/۲	۲۹/۹
مزد و حقوق بگیران	۵۷/۲	۶۰/۹	۶۵	۶۸/۸	۷۰/۱
آلمان فدرال	۱۹۳۹	۱۹۵۰	۱۹۶۵		
مستقلها (به انضمام اعضای کمک کننده خانواده)	۲۸/۶	۲۶/۴	۲۴/۸		
مزد و حقوق بگیران	۷۱/۴	۷۳/۶	۷۵/۲		

۱. اگر سختگیرانه به مطلب بنگریم، این گروه بندی خیلی بجا نیست، چرا که مقوله «مزد و حقوق بگیران» شامل تعدادی معین از مدیران، مهندسان، کارمندان عالیرتبه و غیره می گردد که با وجود موقعیتشان به عنوان حقوق بگیر غیر مستقل، به علت شیوه زندگی، فنکسیون اجتماعی، میزان درآمد و غیره بیشتر به بورژوازی تعلق دارند.

در ممالک متحد آمریکا صنعت ابریشم در جریان جنگ اول جهانی رونقی خارق‌العاده گرفت که مرکز آن شهر کوچک پاترسن بود. هنگامی که تولید بیش از حد و سپس پیدایش ابریشم مصنوعی ضربه‌ای سخت بر صنعت ابریشم فرود آورد، بسیاری از بیکاران که توانسته بودند به شکرانه دستمزدهای بالای دوران قبل اندوخته‌ای گردآورند، دوکهای ریسندگی مستعمل خریدند و به صورت کارفرمایان کوچک درآمدند. لیکن در فاصله زمانی ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۰ بیش از ۵۰ درصد این کارگاهها مدام با ضرر کار می‌کردند. درآمدهائی بین ۶ تا ۷ دلار در هفته برای این «کارفرمایان» اسری نادر نبود. مسأله در اینجا، مانند دهقانانی که قطعاتی کوچک در تصاحب دارند بر سرفتری پنهان بود که «مالکیت» وسایل تولید بر این واقعیت پرده می‌کشید که درآمدها حتی کمتر از درآمد بیکاران صنعت بود. «بهره‌دهی» این کارآنچنان نازل است که می‌توان از کم اشتغالی و بیکاری پنهان سخن گفت.

اما فراگرد مرکزیت و تمرکز سرمایه در اینجا با از بین رفتن طبقات متوسط متناسب با آن همراه نیست. سرمایه‌داران کوچک و متوسط، هنگامی که رقابت واحدهای بزرگ سخت خطرناک می‌گردد، خود را از بخشی از تولید داوطلبانه کنار می‌کشند و می‌کوشند که رشته‌هائی تازه از صنعت را بگشایند که، همچنانکه روزا لوکزامبورگ گفت، نقشی پیشاهنگ بدانان تعلق می‌گیرد. از سوی دیگر مرکزیت صنعتی موجب پیدایش شاخه‌هائی نو و به اصطلاح «مستقل» کسب و کار می‌گردد. کارخانه‌های هیولاوش پيله‌ای از تعمیرگاههای بیشمار به دور خود می‌تند که دامنۀشان از کارگاههائی که فقط سفارشهائی کوچک یا اختصاصی انجام می‌دهند تا واحدهائی کوچک که در این تولید با استحصال بیشتر کار می‌کنند گشانده می‌شود.

و سرانجام این که رشد درخور اعتنای سرمایه ثابت سلسله مراتبی تازه از کادرفران بوجود می‌آورد که در فاصله بین استاد کار سابق و مدیر جای می‌گیرند: تکنیسینها، سرمهندسها، مدیران تولید، دفترهای برنامه‌ریزی، رئیسان فروش و تبلیغات، قسمتهای بازاریابی، رؤسای آزمایشگاههای تحقیق و غیره. بدین سان طبقه متوسط جدیدی پیدا می‌شود که سطح زندگی تقریباً با سطح زندگی طبقه متوسط سابق برابر است. لیکن این طبقه متوسط جدید با بورژوازی

متوسط قدیم این تفاوت را دارد که دیگر مالک و سیله تولید نیست، بلکه از کارسندانی ساده تشکیل می‌گردد که از راه مقدار دستمزد، سنت، شیوه زندگی و پیش‌داوریه‌ها از طبقه کارگر واقعی جداست.

گرایش نزولی نرخ میانگین سود

توازن نرخ میانگین سود، تقسیم ارزش اضافی را به نفع بنگاههائی که ترکیب آلی سرمایه در آنها بیشتر است تغییر می‌دهد. لیکن هنگامی که حد متوسط ترکیب آلی سرمایه در تمامی بنگاه‌ها بالا رود، آنگاه — البته اگر شرایط دیگر ثابت بماند — حد متوسط نرخ سود پائین می‌آید. مثلاً اگر از دهه‌ای به دهه دیگر ارزش تولید سالانه از ۳۰۰ میلیارد C + ۱۰۰ میلیارد V + ۱۰۰ میلیارد P — ۵۰۰ میلیارد، به ۴۰۰ میلیارد C + ۱۰۰ میلیارد V + ۱۰۰ میلیارد P — ۶۰۰ میلیارد افزایش یابد، در این صورت ترکیب آلی سرمایه از ۳ به ۴ موجب کاهش نرخ سود می‌گردد:

$$\text{یعنی از } \frac{100}{400} = 25\% \text{ به } \frac{100}{500} = 20\% \text{ کاهش می‌یابد.}$$

«اگر نظامی هر چه بیشتر ابزار کار و وسایل تولید بپا کند، نرخ استحصال سرمایه جدید و قدیم کاستی می‌گیرد.» افزایش ترکیب آلی سرمایه و ازدیاد کار مرده به نسبت کار زنده، ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری است. بدین ترتیب گرایش نزولی نرخ میانگین سود یکی از قوانین تحول شیوه تولید سرمایه‌داری است.

به عنوان نمونه می‌توان از تحول نرخ سود در صنعت تبدیل امریکا به فاصله ده سال یاد کرد^۱.

۱. محاسبه داده‌ها، ارزش تولید اضافه شده = سرمایه ثابت جاری. کاهش ارزش = سرمایه ثابت غیر جاری. ارزش اضافه شده (دستمزدها + حقوق + کاهش ارزش) = سود. در مورد تحول نرخ سود در دوران انحصارها به فصول ۱۲ و ۱۴ مراجعه شود.

سرمایه غیرجاری	ثابت جاری	سزدها و حقوق میلیون دلار	سودها میلیون دلار	نرخ سود درصد
۱۸۸۹	۳۵۰	۵۱۶۲	۱۸۹۱	۲۶/۶
۱۸۹۹	۵۱۲	۶۳۸۶	۲۲۵۹	۲۰/۵
۱۹۰۹	۹۹۷	۱۱۷۸۳	۴۱۰۶	۱۸/۱
۱۹۱۹	۲۹۹۰	۳۶۲۲۹	۱۲۳۷۴	۱۶/۲

ستایندل ارقام پائین را می‌آورد که گرایش آهسته‌تر شدن آهنگ تراکم سرمایه را در سرمایه‌داری قدیم نشان می‌دهند: پیدایش سرمایه جدید به نسبت درصد میانگین سرمایه موجود طی هر ده سال چنین است:

۱۸۷۸-۱۸۶۹	٪۳/۷۵	۱۹۰۹-۱۹۱۸	٪۲/۶۷
۱۸۸۸-۱۸۷۹	٪۴/۶۵	۱۹۱۹-۱۹۲۸	٪۲/۱۸
۱۸۹۸-۱۸۸۹	٪۴/۳۰	۱۹۲۹-۱۹۳۸	٪۰/۳۸
۱۹۰۸-۱۸۹۹	٪۳/۷۵		

می‌دانیم که نیروی کار در آن واحد هم ارزشی بدست می‌آورد و هم ارزشی تازه می‌آفریند. کاهش نرخ سود چنین معنی می‌دهد که بخشی فزاینده از محصول سالانه فقط به کار نگهداری ارزش سرمایه اولیه موجود می‌آید، حال آنکه بخشی کاهنده بر ارزش ذخیره سرمایه می‌افزاید. این واقعیت نظری را در آسار زیر که کارنتس تدوین کرده است تأیید شده می‌بینیم: کارنتس محاسبه کرده است که چند درصد از ارزش سالانه تمامی تولید ابزار کار و ماشین‌اسریکا، نه به عنوان جانشین واحدهائی که در حال مصرف شدن است، بلکه به منظور توسعه ذخیره ابزار کار و ماشین تولید می‌شود:

۱۸۸۸-۱۸۹۷	٪۵۷/۲	۱۹۰۹-۱۹۱۸	٪۴۳/۱
۱۸۹۸-۱۸۸۹	٪۵۷/۹۰	۱۹۱۹-۱۹۲۸	٪۳۶/۶
۱۹۰۸-۱۸۹۹	٪۵۴/۱		

علاوه بر این، کارنتس ارقام پائین را نقل می‌کند که مربوط به هزینه استهلاک سرمایه ثابت موجود به نسبت درصد تشکیل سرمایه غیرخالص است:

۱۸۷۹-۱۸۸۸	۳۹/۷٪	۱۹۱۹-۱۹۲۸	۶۲/۴٪
۱۸۸۹-۱۸۹۸	۴۳/۵٪	۱۹۲۹-۱۹۳۸	۸۶/۷٪
۱۸۹۹-۱۹۰۸	۴۶/۵٪	۱۹۳۹-۱۹۴۸	۶۷/۸٪
۱۹۰۹-۱۹۱۸	۵۰/۱٪		

لیکن گرایش نزولی نرخ سود از سالی به سال دیگر یا از دهه‌ای به دهه دیگر به شیوه‌ای یکپارچه و همانند انجام نمی‌گیرد، بلکه بر اثر یک سلسله عوامل ترس می‌شود که اثراتی متنافر دارند.

ب. الف) افزایش نرخ ادزش اضافی: رشد ترکیب آلی سرمایه یعنی رشد بهره‌دهی کار، که این به نوبه خود می‌تواند در جهت افزایش ارزش اضافی نسبی و در نتیجه افزایش نرخ ارزش اضافی سیر کند. اگر از دهه‌ای به دهه دیگر مجموعه ارزش تولید از ۳۰۰ میلیارد C+۱۰۰ میلیارد V+۱۰۰ میلیارد P-۵۰۰ میلیارد، به ۴۰۰ میلیارد C+۱۰۰ میلیارد V+۱۲۰ میلیارد P=۶۲۰ میلیارد افزایش یابد، پس نرخ ارزش اضافی، یعنی $\frac{P}{V}$ از ۱۰۰ به ۱۲۵٪ افزوده شده است، و علی‌رغم افزایش ترکیب آلی سرمایه از ۳ به ۴، نرخ سود در همان سطح سابق باقی مانده است:

$$\frac{P}{C+V} = \frac{100}{400} = 25\% \quad \frac{125}{500} = 25\%$$

اما غیرممکن است که بتوان همیشه افزایش همانند نرخ ارزش اضافی و ترکیب آلی سرمایه را بدست آورد، زیرا ازدیاد بهره‌دهی کار اغلب به افزایش ارزش کار متناسب با آن وابسته است. و این به نوبه خود برای نهضت کارگری زمینه‌ای مساعد فراهم می‌آورد و بدین ترتیب رشد نرخ ارزش اضافی را محدود می‌کند. پیش از همه باید بدین نکته تکیه کرد که افزایش نرخ ادزش اضافی به حدودی مطلق برمی‌خورد (عدم امکان کاهش کار ضروری به صفر)، حال آنکه برای افزایش ترکیب آلی سرمایه حدودی وجود ندارد.

نظریه درهم شکستن: در آخرین تحلیل از آنجا ناشی می‌گردد که برای سرمایه غیرممکن است به‌طور درازمدت جلوگرایش نزولی نرخ سیانگین سود را از راه افزایش نرخ ارزش اضافی بگیرد. و بنا به دلایلی که در فصل یازدهم

آمده، بحرانهای ادواری اجتناب‌ناپذیر است.

ب) کاهش قیمت‌های سرمایه ثابت: ترکیب آلی سرمایه ترجمان رابطه بین حجم کمی وسایل کار و تعداد کارگران نیست، بلکه نشان‌دهنده رابطه بین ارزش وسایل تولید و قیمت نیروی کار در حال اشتغال است. پس اگر بهره‌دهی عمومی کار افزایش یابد، همانا ارزش یکایک کالاها کاستی می‌گیرد. این قانون برای همه کالاها و از جمله ماشین و دیگر وسایل تولید معتبر است. افزایش ترکیب آلی سرمایه، در عین حال در جهت کاهش قیمت ماشینها و به همراه آن در جهت کاهش ارزش سرمایه ثابت به نسبت سرمایه متغیر سیر می‌کند، و از این حیث با گرایش نزولی نرخ سود مقابله می‌کند.

پس اگر هر پیشرفتی در بهره‌دهی، ارزش هر واحد از سرمایه ثابت را بی‌چون و چرا می‌کاهد، همین پیشرفت در عین حال بر آسایش درخور اعتنای تعداد این واحدها را نیز به همراه دارد. ارزش یک ماشین کاهش می‌یابد، لیکن تعداد ماشینها به نسبت سریعتر زیاد می‌شود. بنابراین، ارزش مجموع ماشینها، به جای آنکه ثابت بماند فزونی می‌گیرد. بدین گونه است که در ممالک متحد آمریکا ارزش وسایل تولید به نسبت ثروت ملی از $\frac{7}{4}\%$ در سال ۱۹۰۰ به $\frac{8}{3}\%$ در سال ۱۹۱۰، به $\frac{10}{1}\%$ در سال ۱۹۲۰، به $\frac{9}{7}\%$ در سال ۱۹۳۰، به $\frac{8}{7}\%$ در سال ۱۹۴۰، به $\frac{10}{9}\%$ در سال ۱۹۵۰ و به $\frac{11}{9}\%$ در سال ۱۹۵۵ افزایش یافته است.

ج) گسترش جهانی تولید سرمایه‌داری: سرمایه از راه بازرگانی خارج به مواد خام و دیگر محصولات اجتناب‌ناپذیر ارزاتر دست می‌یابد، و از این راه هم ارزش سرمایه ثابت و هم ارزش نیروی کار کاهش می‌گیرد، حال آن که نرخ ارزش اضافی و نرخ سود بالا می‌رود. از راه تداول شیوه تولید سرمایه‌داری در منطقه‌ها و کشورهای تازه نیز که در آنها در آغاز ترکیب آلی کمتری از سرمایه غالب بوده است، جلوسقوط نرخ سود گرفته می‌شود.

توسعه پای بست شیوه تولید سرمایه‌داری، ناگزیر موجب گسترش مبادله کالا می‌گردد. کشورهای سرمایه‌داری در ازای کالاهای وارداتی، کالاهای آماده به مصرف و سرمایه صادر می‌کنند که سرانجام بدان منتهی می‌گردد که شیوه کهن تولید در آن کشورها ویران شود و تولید سرمایه‌داری به جای آن

بنشینند. اما شیوه تولید سرمایه‌داری با گسترش حدود خود و مستقر ساختن خود در مقیاس جهانی از تعداد آن بخشهایی می‌کاهد که می‌توان در آنها نرخ سود بیشتری بدست آورد. این گسترش طی یک دوران تمام در تخفیف یا جلوگیری از گرایش نزولی نرخ سود نقش مهم‌بازی کرده است، اما اثربخشی آن هر چه بیشتر رو به ناپدید شدن است، آری حتی می‌تواند اثری معکوس پدید آورد — آن هم هنگامی که کشورهای عقب‌مانده و اینک به‌نوبه خود صنعتی شده، کشورهای پیشرفته را مجبور کنند که به ترکیب آلی سرمایه بیفزایند تا بتوانند در میدان رقابت سرمایه‌داری تاب بیاورند.

(د) افزایش حجم ارزش اضافی: توسعه مدام میدان عمل سرمایه‌داری، تراکم سرمایه و ازدیاد تعداد کارگران مزدبگیر با بزرگتر شدن ممتد حجم ارزش اضافی معنایی همسان دارد. اگر نزول نرخ سود نسبتاً محدود بماند، این افزایش مطلق بدان‌سان است که سرمایه‌دار را با نظام (سیستم) «آشتی می‌دهد». سرمایه‌دار در حقیقت از این دورنما به وحشت نمی‌افتد که به جای 12% از 200 میلیون «فقط» 10% از یک میلیارد بچنگ آورد. افزایش سود از 24 میلیون به 100 میلیون کاهش خفیف نرخ سود را جبران می‌کند. کوتاه شدن زمان تبدیل سرمایه در رشد حجم ارزش اضافی سهمی کاملاً ویژه دارد.

تضاد اصلی نظام سرمایه‌داری

همه تضادهای شیوه تولید سرمایه‌داری را می‌توان در یک تضاد عمومی و اساسی خلاصه کرد: تضاد بین اجتماعی شدن دوبه‌دش و واقعی تولید و شکل خصوصی و سرمایه‌داری تملک.

این اجتماعی شدن تولید در رژیم سرمایه‌داری نمایشگر مهمترین و پیشروترین اثر تاریخی پیروزی همگانی شیوه تولید سرمایه‌داری است. به‌جای پراکندگی جامعه پدرسالاری، جامعه بردگی و جامعه فئودال به هزاران سلول تولید و مصرف کوچک و مستقل از هم که میان‌شان فقط پیوندهایی ناقص (مناسبات مبادله‌ای) وجود داشت، مناسبات انسانی در برگیرنده همه چیز می‌نشیند. تقسیم کار بسط می‌یابد و نه فقط در یک کشور بلکه در مقیاس جهانی کمال می‌پذیرد. دیگر کسی نیست که در درجه اول برای احتیاج شخصی

خود ارزش استعمال تولید کند. به همان میزان یک فرد به شکرانه کارهزاران هزار نفر اسکان زیستن می‌یابد، کار هر فرد نیز به صورت شرط ناگزیر زیستن همگان در می‌آید. کار فردی فقط به عنوان سلول کوچک کار اجتماعی موجودیت می‌گیرد. فقط همکاری راستین همه انسانهاست که تولید مدرن اجتماعی را پوشش می‌بخشد. پس این تولید، تولیدی اجتماعی شده است و تمامی بشریت را در خود محاط می‌کند.

اجتماعی شدن تولید در رژیم سرمایه‌داری شکوفائی عظیم نیروهای تولیدی را امکان‌پذیر می‌سازد. رشد سرمایه ثابت، و پیش از همه ازدیاد تعداد ماشینها و ابزار کار در صنعت و امر حمل و نقل، فقط از راه تکامل پیگیر تقسیم کار ممکن است. این رونق خارق‌العاده نیروهای تولیدی در رشد ترکیب آلی سرمایه، در مرکزیت آن و در توسعه مداوم پایه شیوه تولید سرمایه‌داری که دست‌اندرکار تسخیر تمامی جهان است، نهفته است. و این رونق، تکامل احتیاجات انسانی را که کمتر از آن حیرت‌انگیز نیست و نیز نخستین آگاهی به امکانات تکاملی همگانی بشریت را دربر می‌گیرد.

لیکن این اجتماعی شدن رشد یابنده تولید که کار همه انسانها را به کاری برآستی تعاونی مبدل می‌کند، تنظیم شده نیست، هدایت شده نیست و طبق نقشه‌ای آگاهانه اداره نمی‌شود. تولید اجتماعی شده از راه نیروهای کور، «قوانین بازار»، نوسانات نرخ سود و بازی توازن نرخ سود هدایت می‌شود، یعنی شکل ویژه‌ای که قانون ارزش در رژیم سرمایه‌داری بخود می‌گیرد. از این روست که تمامی تولید که به طور عینی اجتماعی شده است، مستقل از احتیاجات انسانی، که خود پدید آورنده آن بوده است تکامل می‌یابد. سودجویی سرمایه‌داران یگانه معیاری است که جهت تکاملی تولید را تعیین می‌کند. تملک خصوصی، سود را به صورت تنها محرک تولید درمی‌آورد. این به تکامل نیروهای تولیدی خصلتی ناپایدار و ناهموار می‌بخشد. تولید جهش‌وار تکامل پیدا می‌کند، لیکن نه در بخشهایی که جادترین احتیاجات انسانی در آن است، بلکه در بخشهایی که در آنها بیشترین سودها بدست می‌آید. تولید نوشابه‌های الکلی، کتابهای هجو و بسیاری از وسایل تخدیر، بر مبارزه با آلودگی هوا، نگهداری منابع طبیعی یا ساختمان مدرسه‌ها و بیمارستانها تقدم دارد. امروز در

بریتانیای کبیر برای شرطبندیها پولی بیشتر خرج می‌گردد تا مبارزه علیه فاج ستون فقرات اطفال، سرطان و تصلب شرائین....

از این گذشته، تملک خصوصی محصول اضافی اجتماعی، ارزش اضافی، تعیین کننده خصلت نابسامان تولید سرمایه‌داری است. تولید کمتر از حد در یک بخش، مدام با تولید بیش از حد در قلمروئی دیگر همراه است، تا بدانجا که تولید عمومی بیش از حد و بحران، به‌طور ادواری کفاره این نابسامانی را می‌دهد. عدم تعادل و رابطه نابهنجار بین رشته‌های گوناگون تولید، نتیجه اجتناب‌ناپذیر این نابسامانی است. تقسیم کار انسانی بر رشته‌های گوناگون تولید هیچ‌گاه با توزیع قدرت خرید محصولات این بخشها تطابق دقیق ندارد. هنگامی که این نابهنجاری خیلی چشمگیر می‌گردد به بحرانی منتهی می‌شود که تعادلی تازه، زودگذر و کم دوام برقرار می‌سازد.

تضاد بین اجتماعی شدن رشد یابنده و حقیقی تولید سرمایه‌داری و شکل خصوصی تملک، در کسوت تضادی ظاهری می‌گردد که بین‌گرانش تکامل نامحدود نیروهای تولیدی و مرزهای محدود که مصرف را در آن محبوس کرده‌اند، وجود دارد. بدین ترتیب شیوه تولید سرمایه‌داری نخستین شکل اقتصادی است که بنظر می‌رسد تولید در آن یکسره از مصرف جدا شده و به صورت هدف فی‌نفسه درآمده است. لیکن بحرانهای ادواری بنحوی خشن به یاد او می‌آورند که تولید نمی‌تواند برای همیشه یکسره از توانائی مصرف (پولی) جامعه جدا گردد.

کار آزاد و کار بیگانه

تولید کننده یک جامعه بدوی معمولاً فعالیت تولیدی خود، یعنی «کار» را از دیگر فعالیت‌های انسانی‌اش جدانمی‌کند. بی‌گمان در این درجه بالای وحدت تمام وجود او، پیش از هر چیز فقر جامعه و سرشت به‌غایت محدود احتیاجاتش بیان می‌شود، نه کوششی آگاهانه در راه تکامل عام استعدادهای انسانی. او در انقیاد ستیزه‌خوئی نیروهای طبیعی قرارداد. و این متضمن شناسائی بدی از طبیعت، وابستگی خوارکننده‌ای به جادو و توسعه اندک فکری است. لیکن اثرات این ذلت، از راه همدلی و همکاری بسیار اجتماعی، سخت خفیف می‌گردد.

ادغام فرد در جامعه به شیوه‌ای نسبتاً هماهنگ انجام می‌گیرد. اگر جهان پیرامون چندان دشمنانه نباشد، کار با شادمانی جسمی و روحی توأمان است. کار احتیاجات بدنی و اجتماعی، زیبایی‌شناسی و اخلاقی را یکجا ارضا می‌کند.^۱ به همان میزان که نیروهای تولیدی رشد می‌کنند، بشریت رفته رفته خود را از ستیزه‌خوئی نیروهای طبیعی آزاد می‌سازد. او به جهان پیرامونش آگاه می‌گردد و تغییر دادن آن را در جهت هدفهای خود می‌آموزد. او نیروهای طبیعی را که پیش از آن کمایش در انقیاد آنان بود، به نوبه خود در انقیاد خویش در می‌آورد. بدین گونه است که لشکرکشی فاتحانه علم و تکنیک آغاز می‌گردد که انسان را به صورت فرمانروای طبیعت و جهان درمی‌آورد.

لیکن انسان برای این پیشرفت رهائیبخش بهائی بسیارگراف می‌پردازد. عبور از جامعه فقر مطلق به جامعه کمبودهای نسبی، در عین حال عبور از جامعه‌ای هماهنگ و متحد به جامعه‌ای تقسیم شده به طبقات است. از آن پس که اقلیتی برخوردار از امتیاز جامعه از حق اوقات فراغت شخصی بهرمند می‌گردد، در عین حال اوقات بیگانه‌وار، کار بردگی و کاری که از طرف اکثریت جامعه به رایگان برای دیگران انجام می‌گیرد تظاهر می‌کند. به همان نسبت که انسان خود را از ستیزه‌خوئی نیروهای طبیعی آزاد می‌کند، به انقیاد نیروهای کوراجتماعی درمی‌آید، به انقیاد انسانهایی دیگر (نظام بردگی در رعیت‌داری) یا به انقیاد فرآورده‌های خودش (تولید کالا و تولید سرمایه‌داری).

سرشت بیگانه‌کاربردگی نیازی به جر و بحث ندارد. برده و رعیت، دیگر فرمانروای زندگی خود و بزرگترین بخش وقت خویش نیستند. نه فقط تکامل آزاد شخصیت نصیب آنان نمی‌شود، بلکه بر اثر مقام اجتماعیشان راه هر تکاملی بر آنان بسته است. لیکن کار در جامعه سرمایه‌داری نیز کاری بیگانه است، و این نیز حد نهائی بیگانگی انسان معنی می‌دهد. این بیگانگی پیش از همه به عنوان جدائی یکسره کار از همه فعالیت‌های دیگر و غیر «اقتصادی» انسان تجلی می‌کند. اکثریت غالب اعضای یک جامعه سرمایه‌داری برای آن کار نمی‌کند که شغل خود را دوست دارد، که در کار رضایتی می‌یابد، که کار را

۱. به عنوان مثال می‌توان از «دوکپوه»، کار گروهی در داهومه، یاد کرد.

چونان شرط ضروری و کافی پرورش استعدادهای بدنی، روحی و اخلاقی خود تلقی می‌کند. این اکثریت بدان منظور کار می‌کند که بتواند احتیاجات انسانی را خارج از قلمرو کادادضا کنند. در آغاز رژیم سرمایه‌داری — و امروز نیز در تقریباً یک‌سوم جهان — این احتیاجات تقریباً به یک سطح زندگی حیوانی و بازسازی فیزیکی محدودند. هر چقدر این احتیاجات گسترش یافت، و هر چقدر زمان کار کوتاه‌تر شد، به همان نسبت تناقض بین «زمان از دست رفته» و «زمان تازه بدست آمده» خشن‌تر و چشمگیرتر گردید.

گذشته از این، بیگانگی در این واقعیت نمایان می‌شود که کارگر، ممیزی شرایط کار، ابزار کار و محصول کارش را تماماً از دست می‌دهد. بر فقدان این ممیزی به همان میزان افزوده می‌گردد که افزایش ارزش اضافی نسبی جای ارزش اضافی مطلق را می‌گیرد و روز کار کوتاه‌تر می‌شود — آن هم به بهای شدت یافتن و مکانیزه شدن غیر انسانی و هر چه بیشتر کار.

کار نوبتی (که آهنگ معمولی زندگی کارگر را در متن گردش شب و روز برهم می‌زند)، کار در کنار نوار متحرک و نیمه اتوماسیون، تحلیل رفتن قابلیت‌های گذشته و به کارگماردن عمومی کارگران نیمه‌ساهر منزلگاه‌های این بیگانگی هستند. در آخرین منزل، کارگر فقط چرخ ناچیز از دو مکانیسم عجیب الخفله است: از یک سو ماشین‌ها که او را بر خاک می‌نشانند، و از سوی دیگر دستگاه اجتماعی که با مقرراتش، سلسله مراتبش، چرخ‌هایش، تنبیه‌هایش و عدم امنیت سازمان داده‌اش او را پسا می‌کند. بر این فشاری که فرد را به اختناق می‌کشاند، یکنواختی ناشی از مکانیزاسیون افزوده می‌گردد، کسالتی که سرانجام نیروی حیاتی کارگر را می‌مکد و به همان میزان که کار اداری مکانیزه می‌شود، بیش از پیش به کارمندان نیز سرایت می‌کند.^۱

۱. به معنای حقیقی کلمه (افزایش بهمار سوانح ناشی از کار) و به معنای مجازی آن.

۲. یک کارگر نیمه ماهر پس از ۲۵ سال کار پر مشقت بدین نکته پی می‌برد که یک نوجوان ۱۷ ساله که باماشین پهلویی کار می‌کند، در ساعت تقریباً به اندازه او مزد می‌گیرد. و این حرکاتی که مدام تکرار می‌گردند بنحوی تحمل ناپذیر کسالت آور می‌شوند. او به یاد پدرش می‌افتد که شاید فقیرتر از او بود، اما دست —

و سرانجام، بیگانگی در تجاری شدن و گسستگی فراگیر جامعه سرمایه‌داری، در مصرف و اوقات فراغت بیگانه شده ظهور می‌کند. همه چیز قابل خرید و فروش می‌شود. مبارزه همه علیه همه از دست دادن اساسی‌ترین و بارزترین اشکال کردار بنی آدم معنی می‌دهد: حمایت از ناتوانان، سالخوردگان و کودکان، همدلی گروه، آرزوی همکاری و یاریهای متقابل، عشق به هم‌نوع، همه این صفات، همه این طلبها و همه امکانات انسانها فقط از بیراهه تحصیل اشیاء یا خدمات تحقق یافتنی است: از راه پول، و سرمایه‌داری بر آن است که این تمنا را نیز پیش از پیش تجاری کند، یعنی آن را متحدالشکل و مکانیزه کند. بدین گونه است که کوتاه شدن ساعت کار با توسعه وقت فراغتی شخصی و انسانی و انسان‌سازانه، بسیار کمتر همراه است که ساعات فراغتی تجاری و غیرانسانی. چندی پیش چند تن از کشیشان پروتستان از آلمان غربی، با اقتدا به سرمشق کشیشان کارگر کاتولیک، طی چندماه در واحدهای بزرگ کار کردند. اینان با استفاده از این فرصت تصویری مؤثر از خصلت بیگانه‌کار سرمایه‌داری در انداختند:

«موضع (کارگران) نسبت به کار تقریباً یکسره منفی است، مگر در مورد چند پیشه‌ور که نزد آنان توانائی ناشی از آموزش و تجربه‌هائی که مدام بر آن افزوده می‌شود هنوز نقشی بازی می‌کند. وگرنه کار در کارخانه به عنوان عیبی ضروری تلقی می‌گردد. محل کار «دشمن» کارگر است که او باید همه‌روژه برای مدتی دراز بدان گردن نهد — با همه آنچه بدان تعلق دارد: ماشینهای که او باید بدانها خدمت کند، سلسله مراتب کارگاهی از سرکارگر گرفته تا مدیریت کارخانه که او، بی آنکه بتواند سرپیچی کند، تسلیم آن است (حق شرکت در تعیین سرنوشت، یعنی شورای کارگاه، عملاً در کارخانه‌های ما نقشی قابل ذکر بازی نمی‌کند). رابطه با همکاران شغلی، تا آنجا که اینان بخشی از این قلمرو

→ کم می‌توانست از بشکه‌هائی که می‌ساخت برخود ببالد. اکنون تمام قوه فکری در ماشین نهفته است، و فقط به ماشین است که انسان می‌تواند فخر کند. شاید آئین کار، صحبت کردن با رفیق پهلو دستیش را بر او ممنوع سازد و یا اجازه ندهد خارج از وقت تنفس يك جرعه آب بنوشد.

هستند، جز این نیست، قلمروئی که انسان، به هنگام آغاز کار، نادرخواه بدان وارد می شود، و به هنگام پایان کار، فرارگونه آن را ترک می گوید... وقتی که در کارگاه سپری می شود به عنوان خزان زندگی تلقی می گردد... در اینجا نیز چنین می نماید که نوع و شیوه کار (کار سخت بدنی و کار نظارت بر جریانات مکانیکی)، مانند ارزشیابی اجتماعی آن نقشی چندان بزرگ بازی نمی کند. ارزش اجتماعی کار در کارگاههایی که ما شناخته ایم، در عدم بلوغ کارگران ظاهر می شود که درباره آنها به مثابه اشیاء بیروح تصمیم گرفته می شود... کارگر بی چون و چرا — علی رغم اتحادیه ها و آئیننامه قانونی کارگاه — ضعیف ترین شریک نظام اقتصادی ماست: نوسانها، رکودها و بحرانها از راه به مخاطره افکندن شغل، به کارگران اصابت می کند که نخستین زیان بینندگانند، حال آنکه همه این ناپسانیهایی می تواند در مورد مابقی عوامل فراگرد تولید، بی آنکه خسارات انسانی بزرگی ببار آورد، خنثی گردد. احساس ناامنی وجود و وابستگی کامل به خودسریهای تحول اقتصاد کارفرمائی ما در نزد هیچ یک از قشرهای اجتماعی این قدر بزرگ نیست... بدون شک تغییر آگاهی اجتماعی کارگران، که فوریت آن را باید خواستار شد، فقط در رابطه با مقام اجتماعی آنان تصویرپذیر است.» (تکیه بر کلمات از ماست^۱)

مبارزه طبقاتی

نبودن طبقات را در دوران ماقبل تاریخ بشریت بدین وسیله توضیح می توان داد که در آنجا محصول اجتماعی روی هم رفته با محصول ضروری برابر است. تجزیه جامعه به طبقات با تکاملی از نیروهای تولیدی مطابقت دارد که اگر چه مقداری معین از محصول اضافی را میسر می سازد، لیکن هنوز کفاف آن را نمی دهد تا به تمامی جامعه اوقات فراغتی را ارزانی دارد که برای اجرای وظایف تراکم اجتماعی ضروری است. بر مبنای چنان تکامل نارسای نیروهای تولیدی نمی توان از پیدایش دوباره نابرابر اجتماعی و تجزیه جامعه به طبقات،

۱. در مورد تحلیل وضع کارگران در فرانسه که همه نکات آن به وضع کارگران آلمان شبیه است به کتاب «کارگران روز» مراجعه شود، تألیف آ. آندریووی. لنینون، پاریس ۱۹۶۵.

حتی آنجا که این تجزیه گاهگاه ملغی شده بود، برای همیشه پرهیز کرد. شیوه تولید سرمایه‌داری بر اثرونقی پرتوان که برای نیروهای تولیدی تضمین می‌کند، برای نخستین بار در تاریخ بشریت شرایط اقتصادی برافکندن هر جامعه طبقاتی را بوجود می‌آورد. محصول اضافی اجتماعی برای کوتاه کردن زمان کار همه انسانها تا حد نهائی تکافو می‌کند، و این شکوفائی توانگرانه فرهنگ را امکان‌پذیر می‌سازد که به نوبه خود اجازه می‌دهد که وظایف تراکم اجتماعی (و مدیریت) به دست تمامی جامعه انجام گردد. بدین ترتیب طبقات مالک هرگونه توجیه تاریخی وجودشان را از دست می‌دهند. سازمان آگاهانه کار، کاری که از طرف سرمایه‌داری به‌طور عینی اجتماعی شده است، به‌صورت شرطی ناگزیر برای نشو و نما و نیروهای تولیدی در مقیاس جهانی درمی‌آید. تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری فقط شرایط اقتصادی برافکندن جامعه طبقاتی را بوجود نمی‌آورد، بلکه در عین حال شرایط اجتماعی آن را نیز می‌آفریند. چنین شیوه تولیدی طبقه‌ای را به‌ظهور می‌رساند که علقه اصلیش این خواهد شد که مالکیت خصوصی بروسایل تولید به هر شکلی از میان برخیزد، چرا که او خود چنین وسایلی را در تصاحب ندارد. این طبقه در عین حال همه وظایف تولیدی جامعه مدرن را در دستهای خود متحد می‌سازد. این طبقه، از راه انبوه شدنش در کارخانه‌های بزرگ، به‌طور غریزی و از راه تجربه این اطمینان را بدست می‌آورد که فقط از راه گروه‌بندی نیروهایش، از راه به کار بستن صفات سازمانی بزرگش و از راه همدردی و همکاری می‌تواند از علقه‌های خود دفاع کند. او نخست از این صفات سود برمی‌گیرد تا بخشی بزرگتر از ارزشهای تازه‌ای را که خود می‌آفریند، از چنگ کارفرما بیرون آورد. او در راه کوتاه کردن روز کار و ازدیاد دستمزد مبارزه می‌کند. لیکن به زودی پی می‌برد که این پیروزی فقط هنگامی می‌تواند برای همیشه فاتحانه باشد که انسان در برابر تمامی استیلای سرمایه و دولت او صف‌آرایی کند.^۱

۱. در نشریه *the Town Labourer* جی. ال. وی. همانند به‌شیوه‌ای مؤثر توصیف می‌کنند که چگونه دولت در قرن نوزدهم یکسره در خدمت سرمایه بود. در منطقه «کرفیلی» و «مرتایر تایدفیل» یگانه کارمندان اداری دو صاحب کارگاه

بنابر این، مبارزه طبقاتی طبقه کارگر مدرن به صورت جنبشی سیاسی در می آید، جنبشی برای برافکندن مالکیت سرمایه داری، برای اجتماعی کردن وسایل تولید و بازرگانی، برای ساختمان یک جامعه بی طبقه سوسیالیستی.

→ آهنگری بودند که می بایست مدام درباره کارگران مزدبگیر خود داوری کنند. همین کارمندان برای اجرای قوانین نیز مسئولیت داشتند... قوانینی که نظام تأدیه دستمزد به جنس Truck system را بر آنان منع می کرد. نویسندگان مذکور، نقل و انتقال نیروهای نظامی را در مناطق صنعتی توصیف می کنند که به کشوری شباهت داشت که در اشغال نظامی بود...، سربازان برحسب نوسانات دستمزد و اشغال نقل و انتقال می یافتند.»

بازرگانی — محصول تکامل نابرابر اقتصادی

در جامعه‌ای که به‌طور کلی ارزشهای استعمال تولید می‌کند، سود بازرگانان از اینجا ناشی می‌شود که کالاها را کمتر از ارزششان می‌خرند و بیشتر از ارزششان می‌فروشند. در نتیجه بازرگانی نمی‌توانست در اصل بین اقوامی پدید آید که در سطح اقتصادی کم یا بیش برابری قرار داشتند. در چنین صورتی زمان کاری که به‌تقریب برای تولید کالای مبادله شده ضروری است در هر دو کشور معلوم است. نه فروشنده و نه خریدار وارد چنین معامله‌ای خواهد شد که برایش سخت نامساعد است.^۱ فقط در موارد استثنائی، یعنی کمبود ناگهانی کالاهای مصرفی یا مواد خام است که سودهای کلان در بازرگانی امکان‌پذیر می‌گردد.

به‌عکس این مطلب، بازرگانی با اقوامی که در مرحله پائینتری از تکامل اقتصادی قرار دارند، شرایط عالی تحصیل سودهای کلان را عرضه می‌دارد. در اینجا می‌توان مواد خام یا خوراک ارزان خرید (فلز، چوب، غله، ماهی، شراب) و آن را بالاتر از ارزش کالاهای پیشه‌وری آماده به‌مصرف (کالاهای کوزه‌ای، ابزارفازی، زیورآلات، محصولات نساجی و غیره) و دوباره فروخت. ریشه شکوفائی بازرگانی را پس از دوران انقلاب ذوب فلزات و آغاز تمدن باید در همین تکامل نابرابر اقتصادی اقوام جستجو کرد.

ارقام تجربی این اصل را تأیید می‌کنند. این ارقام نخست تأیید می‌کنند که بازرگانی در همه جامعه‌های بدوی در کسوت بازرگانانی غریبه جلوه می‌کند

۱. رجوع شود به فصلهای دوم و سوم.

که از جامعه‌های پیشرفته‌تر می‌آمدند. نخستین بازرگانانی که در منابع مصری از آنان سخن رفته است، بیگانان بودند. در شهرهای تازه‌پای یونان نیز نخست بازرگانان بیگانه ظهور می‌کنند. در کهنترین متون اوستا، کتاب مقدس ایران، بازرگانان خارجیانی هستند که برای پادشاه و نجبا محصولات تجملی می‌آورند. در «ریک-ودا» کهنترین سندی که از فرهنگ هندو تدوین شده است، بازرگانان خارجیانی (پانی) هستند که با کاروانها سفر می‌کنند. در روم نخستین بازرگانان خارجیانی هستند که یونانی شده‌اند. در بیزانس بازرگانی دورنخست در دست سوریها، یهودیها و مشرق زمینیهاست. در کشورهای اسلامی نخستین بازرگانان مسیحیان، یهودیان و زردشتیانند. همچنین یهودیها و سوریها نخستین بازرگانان سرآغاز قرون وسطی در اروپای غربی هستند، در حالی که در همین دوران کره‌ایها نخستین کسانی هستند که بازرگانی را با خود به ژاپن می‌برند. در چین از دودمان تانگ گرفته تا دودمان مینگ این خارجیها هستند - اکثراً هندیها و مسلمانان - که تمامی بازرگانی خارجی را در دست دارند. استیلای بازرگانان آلمانی در اسکاندیناوی، بازرگانان یهودی در لهستان و مجارستان و رومانی، بازرگانان اسریکائی در آسیای صغیر، بازرگانان عرب در شرق افریقا و بازرگانان چینی در آسیای جنوب شرقی قرنهای متمادی با این نخستین مرحله بازرگانی دور همراه بوده است.

از سوی دیگر ارقام تجربی این نکته را آشکار می‌کنند که قانون تکامل نابرابر اقتصادی، به محض آنکه قومی به فوت و فن نسبتاً ساده پیشه‌وری تولید ساده کالا دست یافت، شامل گسیختگی سریع مناسبات بازرگانی نیز می‌گردد، زیرا نبودن تأسیسات گرانقیمت صنعتی به کارگرفتن تکنیک و تکنیسین را نسبتاً آسان می‌سازد. خارجیانی که از آسیای صغیر آمده بودند، نخستین بازرگانان یونان قاره‌ای شدند، لیکن به زودی مهاجران یونانی بازرگانی در آسیای صغیر را به انحصار خود درمی‌آورند، تا آنکه در دوران هلنی، آسیای صغیر دوباره این رخنه را در یونان پوشاند. یهودیان، مسیحیان و ایرانیان نخستین بازرگانان قلمرو اسلامند، لیکن به زودی بازرگانان عرب در بازرگانی با اروپا، خاورمیانه و ایران نقش اصلی بازی می‌کنند. در قرن پنجم پیش از میلاد بازرگانان هندی بر تجارت در دریای عربی تسلط دارند، و چند قرن بعد بازرگانان عرب بر تجارت هند

احاطه می‌یابند، و در دوران حکومت مغول در قرن هفدهم بازرگانان هندی و ایرانی، تاجران عرب را دوباره از میدان می‌رانند. یهودیان و سوریان بیزانسی در آغاز قرون وسطی بازرگانی دور ایتالیا را به انحصار خود درمی‌آورند، و از قرن یازدهم به بعد خود ونیزیها و جنیوائیها نقش غالب را در بازرگانی بیزانس بازی می‌کنند.

تولید و تحقق ارزش اضافی

در شیوه تولید قبل از سرمایه‌داری، سرمایه بیشتر به شکل سرمایه تجاری ظهور می‌کند. این سرمایه تجاری در اقتصادی پولی تجلی می‌کند که در جامعه‌ای پدیدار می‌گردد که به طوکللی بر مبنای تولید ارزشهای استعمال قرار دارد. پیدایش این سرمایه به دوشکل است: یکی در کسوت بازرگانی بزرگ و پرمخاطره بین‌المللی و دیگری در لباس بازرگانی کوچک محلی در یوزه مانند. تا هنگامی که تولید ساده کالا هنوز رو به تکامل است، این خودتولید کنندگانند که محصولاتشان را در بازار می‌فروشند. یک بازرگانی حرفه‌ای فقط خارج از حیطه این گردش عادی کالا جای دارد.

اما یکی شدن تولید و بازرگانی موجب دشواریهای فنی می‌گردد که فقط می‌توان در چارچوبی محدود رامحلی برای آن پیدا کرد. پیشه‌وری که خود محصولاتش را به بازار می‌برد، بایستی کار تولیدیش را در اثنای سفر قطع کند. از این روست که در یک جامعه مبتنی بر تولید ساده کالا بازارها معمولاً در روزهای تعطیل تشکیل می‌گردد. ریموند فرث هنگام گفتگو با ماهیگیران مالائی پی‌برد که اینان در روزهای کار معمولاً به بازرگانی نمی‌پردازند. فقط اگر به این یا آن دلیل به ماهیگیری نروند «ماهی می‌خرند تا دوباره آن را بفروشند». سرخپوستان شورتی، برای آنکه سفر به بازارها را آسان سازند، «چنین خو گرفته‌اند برای همه کسانی که می‌خواهند، و حتی بیگانگان، خوراک، تخت‌خواب و مشعل فراهم آورند. میزبان چشمداشت پاداشی ندارد، لیکن می‌تواند به نوبه خود، در صورت ضرورت، خواستار همین میهمان‌نوازی بشود.» این رسوم فقط هنگامی مؤثرند که فاصله محل تولید از بازار چندان زیاد نباشد. اگر این فاصله زیاد باشد، دیگر بر تولیدکننده دشوار می‌آید که خود محصولاتش را به بازار

ببرد. پیشه‌وران نورنبرگ در قرون وسطی کالاهای خود را تا بازار مکاره فرانکفورت می‌بردند، لیکن برای فاصله‌های دورتر کالاهایشان را به بازرگانان حرفه‌ای می‌سپردند. بنابراین، بازرگانی حرفه‌ای نتیجه تقسیم کاری است که جلوزیانهای را می‌گیرد که اگر تولیدکنندگان می‌خواستند بیواسطه محصولاتشان را بفروشند، برآنان وارد می‌آمد. پروفیسورژاک منس این زیانها را در مورد پارچه‌بافان فلاندری در نیمه نخست قرن چهاردهم محاسبه کرده است که ناگیر بودند مواد خام مورد نیاز خود را به مقادیر اندک در بازارهای نزدیک بخرند و پارچه‌ها را، قطعه به قطعه در همان بازارها دوباره بفروشند. او این زیان را به $\frac{1}{5}$ در آمد ناچیز آنان تخمین می‌زند.

پرفیسور سول تاکس در مطالعه‌ای که از یک جامعه مبتنی بر تولید ساده کالا کرده، دریافته است که تولیدکنندگان به معنای درست کلمه هزینه کاد فروش مستقیم کالاهای خود را به حساب مشتریان احتمالی محاسبه می‌کنند. و فقط هنگامی فروش به بازرگانان حرفه‌ای را ترجیح می‌دهند که در زمان کارشان به راستی صرفه‌جویی شود: یعنی اگر تولید در فاصله‌ای زمانی که به فروش اختصاص داده می‌شود، ارزشی بیش از سود بازرگان داشته باشد: «در پانایاشل، بازرگانان به روستاها می‌روند و، حتی پیش از بدست آمدن محصول، بر سر خرید جالیزهای پیاز چانه می‌زنند. روستائی محاسبه می‌کند که اگر خود محصول را بردارد، به بازار ببرد و آن را یکجا یا خردخرد بفروشد قیمت بیشتری بدست خواهد آورد یا نه. بدین گونه است که او ارزش وقتش را محاسبه می‌کند.»

هنگامی که سرمایه صنعتی جای تولیدکننده کوچک و مستقل را می‌گیرد و سرمایه بازرگانی جانشین دلال سابق می‌گردد، باز هم مسأله به همین شکل مطرح می‌شود. در همان لحظه که تولید کالا به اتمام رسیده است، سرمایه‌دار صنعتی در تصاحب ارزشی اضافی است که کارگرانش تولید کرده‌اند. لیکن این ارزش اضافی هنوز به شکلی خاص وجود دارد، یعنی همچنان در کالاها نهفته است، عیناً مانند تمامی سرمایه‌ای که صاحب صنعت پیش-پرداخت کرده است. تا هنگامی که سرمایه بدین شکل وجود دارد، صاحب صنعت نه می‌تواند آن را بازستاند و نه می‌تواند به تملک ارزش اضافی درآید،

بلکه ناگزیر است که آن را به پول تبدیل کند. تحقق ارزش اضافی یعنی فروش کالاهای تولید شده. لیکن صاحب صنعت برای مشتری معینی کار نمی‌کند (مگر آنکه سفارشهایی برای «مصرف‌کننده نهایی» انجام دهد)؛ او برای بازاری بی‌نام کار می‌کند.

او، هر بار که یک دور تولید پایان می‌رسد، بایست کار را در کارخانه قطع کند و کالاهایش را بفروشد تا هزینه‌ای را که متقبل شده است دوباره دریافت کند؛ و پس از همه اینهاست که سرمایه‌دار می‌توانست تولید را از سرگیرد. اما چون بازرگانان کالاها را از صاحب صنعت می‌ستانند، او را از این نگرانی می‌رهانند که خود هر بار مستقیماً به جستجوی مشتری برود. اینان مانع زیانها و هزینه‌هایی می‌شوند که می‌توانست از قطع جریان تولید ناشی گردد، تا آنکه کالاها به دست مصرف‌کننده برسد. اینان به اصطلاح سرمایه پولی را به او پیش پرداخت می‌کنند که ادامه بدون انقطاع تولید را بر وی امکان پذیر می‌سازد.

لیکن بازرگانانی که به منظور تجدید قوای سرمایه و تحقق ارزش اضافی پولهای مورد نیاز را به سرمایه‌دار می‌دهند، باید به نوبه خود به سرعت بفروشند تا این معامله بتواند هر چه زودتر تکرار گردد. به همان میزان که شیوه تولید سرمایه‌داری و تولید کالا توسعه می‌یابد، شهرها و دهات را شبکه‌ای هر چه متراکمتر از مغازه‌های کلی فروشی و خرده‌فروشی فرا می‌گیرد. همچنانکه توسعه بازرگانی با اشیاء تجملی در قرون وسطی از راه تبدیل بازرگانان سیار به تاجران یکجانشین مشخص می‌گردد، به همان گونه نیز گسترش بازرگانی با محصولات ضروری در آغاز سرمایه‌داری صنعتی از راه تبدیل در یوزه خرده‌پای دوره‌گرد به خرده‌فروشی که به ده زنجیر شده است مشخص می‌شود. در قرون

۱. در اروپای شرقی، بالکان و روسیه تا آغاز قرن بیستم دستفروشان و پیشه‌وران دوره‌گردی بودند که محصولات کارشان را خود می‌فروختند. این فروشندگان را در کشورهای کم‌رشد هنوز هم می‌توان یافت و حتی در کشورهای پیشرفته نیز کاملاً از بین نرفته‌اند. در کتاب سفید (۱۹۳۵) وزارت اقتصاد بلژیک آمده است که در مناطق فلاماندری که دهقانان بسیار پراکنده زندگی می‌کنند، بسیاری از این فروشندگان دوره‌گرد را می‌توان یافت.

وسطی خرده‌فروشی و عمده‌فروشی، تا آنجا که مسأله بر سر محصولاتی است که برای بازارهای محلی تعیین شده‌اند، به ندرت از یکدیگر جدا هستند، و عمده‌فروشی گاه اصلاً وجود ندارد. خرده‌فروشان به همراه خرازان پا به عرصه وجود می‌نهند، در فرانسه تعداد این نوع فروشندگان در سال ۱۲۹۲ بر ۷۰ تن بالغ می‌شد و این رقم در سال ۱۵۷۰ به ۲۰۰ و در سال ۱۶۴۲ به ۲۸۰۰ رسید. پس از زیور و شدن بازرگانی جهانی که از توسعه مناسبات بازرگانی با جهان نو و خاور دور در قرن شانزدهم ناشی شد، عمده‌فروشی از خرده‌فروشی کالاهای تجملی جداگشت و عمده‌فروشی در اختیار شرکت‌های تجاری استعماری باقی ماند. سرمایه‌داری صنعتی نمی‌خواهد فقط به ارزش اضافی خود تحقق بخشد. بلکه بر آن است که این ارزش اضافی را به سرمایه تبدیل کند، آن هم از این راه که باقیمانده همه آنچه را که به‌طور غیر تولیدی به مصرف شخصی نمی‌رساند، به ماشین، مواد خام و دستمزد مبدل سازد. تبدیل ارزش اضافی به سرمایه، گردش کالائی معنی می‌دهد که طی آن صاحب صنعت به جای فروشنده در لباس خریدار درمی‌آید. و او در این مقام علاقه‌ای دارد که دورگردش ماشینها و مواد خام، یعنی وقفه بین سفارش و تحویل را کوتاه‌تر کند. بنابراین، سرمایه بازرگانی به او خدمتی دوگانه می‌کند: یکی اینکه زمان گردش کالاهای خود را کوتاه می‌کند و دیگر آنکه زمان گردش کالاهائی را که تمایل به خرید آنها دارد، کمتر می‌سازد.

حجم سالانه ارزش اضافی و نرخ سود سالانه

پیشه‌ور کوچک که از هزینه‌های ناشی از بیکاری و قطع جریان تولید می‌پرهیزد، یعنی هزینه‌هائی که اگر او خود محصولاتی را بفروشد، ببار خواهد آمد، سودی اندک بدست می‌آورد. او به رغبت حاضر است بخشی از این سود را به دلال واگذارد. سرمایه‌دار صنعتی جز ارزشی اضافی که نیروهای کار او تولید می‌کنند سودی نمی‌شناسد. آیا کوتاه شدن دوره گردش کالاهائی که او می‌خرد و می‌فروشد، بر ارزشی اضافی که کارگران‌ش تولید کرده‌اند می‌افزاید؟ اگر به سرمایه صنعتی از زاویه گردش آن نگاه کنیم، می‌بینیم که این سرمایه از دویخش تشکیل می‌گردد. بخشی از آن، یعنی سرمایه ثابت، عبارت

است از ساختمانها و ماشینها که پس از دوره‌ای بسیار دراز، یعنی پس از سپری شدن چندین دور تولید، تعویض می‌گردد. ارزش این پولی که کارخانه‌دار از پیش پرداخته است، رفته‌رفته استهلاک می‌شود. در پایان هر دور تولید، هنگامی که کالاها فروخته شد، فقط بخشی از سرمایه ثابت بازمانده می‌شود. بنابراین، دوره‌ای که برای استهلاک تمامی سرمایه ثابت ضروری است، یعنی به اصطلاح دوران تبدیل سرمایه ثابت، چندین دور تولید را دربرمی‌گیرد.

لیکن مطلب در مورد سرمایه جادی به نوعی دیگر است، یعنی بخشی از سرمایه ثابت که از مواد خام و سرمایه متغیر، یعنی دستمزدهائی که سرمایه‌دار پرداخته است تشکیل می‌گردد. سرمایه جاری باید در آغاز هر دور تازه تولید مایه گذاشته شود. لیکن به محض اینکه کالاهای تولید شده در اثنای این دور، به فروش رسید، سرمایه‌دار دوباره در تصاحب این سرمایه جاری درمی‌آید و می‌تواند دور تولید تازه‌ای را آغاز کند. بنابراین دوران تبدیل سرمایه جاری به دو قسمت تقسیم می‌گردد: یکی مرحله تولید و دیگری مرحله گردش کالاهای تولید شده. کوتاه شدن بسیار دوران گردش کالاهای یعنی کوتاه شدن مرحله تبدیل سرمایه جاری که افزایش دورهای تولید را در فاصله زمانی معین (مثلاً یک سال) امکان‌پذیر می‌سازد.

فرض کنیم در یک کارخانه پنبه مرحله تبدیل سرمایه جاری بر دو ماه بالغ می‌گردد که یک ماه از آن صرف تولید مقداری معین چلووار و یک‌ماه دیگر صرف فروش این کالاهای و تهیه دوباره مواد خام می‌شود. حال اگر زمانی که برای فروش چلووار و خرید مواد خام ضروری است، از یک ماه به یک هفته کاهش یابد، در این صورت زمان تبدیل سرمایه جاری به $\frac{1}{3}$ هفته تنزل می‌یابد و در نتیجه طی یک سال می‌توان به جای ۶ دور به ۱۰ دور تولید دست یافت.

هر دور تولید مقداری برابر از ارزش اضافی ببار می‌آورد (در صورتی که سرمایه و نرخ ارزش اضافی ثابت بماند). بدین ترتیب با افزایش تعداد دورهای تولید بر مجموعه حجم ارزش اضافی سالانه افزوده می‌شود. بنابراین، کوتاه کردن زمان گردش کالاهای نه فقط تحقق سریعتر ارزش اضافی، بلکه افزایش حجم این ارزش نیز معنی می‌دهد.

«هر چه قدر سرعت گردش پول (در واحدهای تولیدی) بیشتر باشد به همان

نسبت مبلغ عواید و به همراه آن سود (نرخ سود سالانه) بیشتر می شود. بر اثر کوتاه شدن زمان تبدیل سرمایه جاری، در ارزش کالاها هیچ تغییری بوجود نمی آید. تا هنگامی که دور تولید کالاها تغییر نکند، ارزش کالاها نیز ثابت می ماند. اما مطلب در مورد نرخ سود سرمایه چنین نیست. این نرخ نه برحسب هر دور تولید، بلکه برحسب هر سال مالیاتی محاسبه می گردد. فرض کنیم که سرمایه داری دارای تأسیساتی به ارزش ۱۰۰۰ میلیون تومان باشد که ۱٪ آن در هر دور تولید استهلاک می شود. همچنین فرض کنیم که سرمایه دار باید در اثنای هر دور تولید ۲۰ میلیون پرداخت کند: ۱۰ میلیون برای خرید مواد خام و ۱۰ میلیون برای مزد کارگران. ارزش تولید هر دور، در صورتی که نرخ ارزش اضافی ۱۰٪ باشد، بدین گونه خواهد بود:

$$۲۰ \text{ میلیون } C + ۱۰ \text{ میلیون } V + ۱۰ \text{ میلیون } P = ۴۰ \text{ میلیون}$$

ارزش تولید سالانه، پس از شش دور تولید، بر ۲۴۰ میلیون بالغ می گردد. لیکن سرمایه دار برای محاسبه نرخ سود سالانه اش نه بر ۱۰۰ (مقدار فروش)، بلکه بر سرمایه ای که به دستش خرج کرده است تکیه می کند: ۶۰٪ سرمایه ثابت او برابر است با ۶۰ میلیون که اگر سرمایه جاری برابر با ۲۰ میلیون را بر آن بیفزائیم، روی هم بر ۸۰ میلیون بالغ می شود. و از آنجا که هر دور تولید ۱۰ میلیون سود

عاید او کرده است، نرخ سود سالانه اش به $\frac{60}{80} = 75\%$ می رسد. حال اگر تعداد

دور تولید در سال از ۶ به ۱ افزایش یابد، در این صورت سرمایه ای که سالانه خرج شده است به ۱ ضرب در ۱۰ به اضافه ۲۰ میلیون سرمایه جاری، یعنی روی هم به ۱۲۰ میلیون می رسد. و سود به $10 \times 6 = 60$ ، یعنی ۱۰۰ میلیون بالغ می گردد.

بدین ترتیب نرخ سود سالانه به $\frac{60}{120} = 50\%$ افزایش می یابد.

بنابراین، کوتاه شدن دور تولید کالاها افزایش نرخ سود سالانه را امکان پذیر می سازد. این تولید بی انقطاع یکی از اشکال مهم عقلانی کردن سرمایه داری است که به مثابه وسیله ای تدافعی و مؤثر در برابر گرایش نزولی نرخ میانگین سود عمل می کند. بدین ترتیب است که صنعت تبدیل ژاپن، پس از شکست ۱۹۴۵ و اشغال از طرف امریکا، به عقلانی کردن پراهمیت

دست زده است، تا زبانی را که بر اثر ازدست دادن بازارهای فروش چین و کره و گران شدن نیروی کار (مقوطنرخ ارزش اضافی) بر او وارد آمده است جبران کند. تعداد زمانهای تبدیل تمامی سرمایه‌ای که در صنعت ژاپن بکار رفته است (به استثنای معادن و حمل و نقل) برحسب هر نیمسال از ۶۶/۵ در نیمه اول سال ۱۹۳۴ به ۱/۵۲ در نیمه اول سال ۱۹۵۰ و ۱/۸۴ در نیمه دوم سال ۱۹۵۱ افزایش یافته است. اگر ۲۵ سال پیش از آن، ۴ هفته طول می کشید تا همه سرمایه داران صنعتی دوباره به تصاحب سرمایه‌ای که پرداخت کرده‌اند درآیند، اینک این زمان فقط بر ۱۴ هفته بالغ می‌گردد.

برای آنکه زمان گردش کالا به‌منتها حد کاهش پیدا کند، شبکه مغازه‌ها و بنگاههای تجاری به‌وسیله شبکه‌ای متراکم از جاده‌ها، ترعه‌ها و راههای آهن تکمیل می‌گردد. سرمایه نه تنها تشنه ارزش اضافی است، بلکه در جهت کوتاه کردن حداکثر زمان تبدیل سرمایه جاری نیز فشار می‌آورد. این کوتاه کردن، تبدیل مدام سرمایه جاری را به سرمایه ثابت و کاهش اولی را به نسبت دومی امکان‌پذیر می‌سازد. ماهیت انقلاب صنعتی در همین است.

سرمایه بازرگانی و سودهای بازرگانی

کارفرمای صنعتی علاقه‌ای بسیار دارد که دوره گردش کالاها حتی الامکان کوتاه باشد. از این روست که بخش اصلی معاملات را در قلمرو توزیع (حمل و نقل، انبار کردن، فروش در مبدأ، تبلیغات و غیره) به یک رشته تخصصی سرمایه، یعنی سرمایه بازرگانی، واگذار می‌کند.

برای آنکه این تخصص اصولاً مؤثر افتد، سرمایه‌ای که در توزیع بکار افتاده است باید همان سودی را ببار آورد که سرمایه بکار رفته در مجموعه صنعت ببار می‌آورد. چون معاملات تجاری به سرمایه‌ای بسیار کمتر از بنگاههای صنعت بزرگ نیاز دارند، نوسانات، به‌هنگام ورود به قلمرو توزیع و خروج از آن، خیلی آسانتر از قلمرو تولید بوجود می‌آید. اگر نرخ سود بازرگانی بیشتر از نرخ سود صنعتی باشد، موجب سیلان سرمایه به بخش بازرگانی می‌گردد، سیلانی که به علت رقابتهای بیشتر، از نرخ سود می‌کاهد. اما اگر نرخ سود بازرگانی از نرخ سود صنعتی کمتر باشد، سرمایه از قلمرو توزیع به بخش تولید وارد

می‌شود و در نتیجه شدت رقابت در این بخش موجب کاهش نرخ سود صنعتی می‌گردد.

بنابراین، سرمایه‌بازرگانی در تقسیم عمومی ارزش اضافی سهیم است، لیکن خود ارزشی اضافی تولید نمی‌کند. تمامی ارزش اضافی فقط و فقط از تولید کالا ناشی می‌شود، یعنی از کار ناپرداخته‌ای که در جریان تولید در کالاها جای می‌گیرد. سرمایه‌بازرگانی، بی‌آنکه خود ارزش اضافی تولید کند، پایه‌پای سرمایه‌صنعتی در تصاحب ارزش اضافی سهیم می‌شود، زیرا از راه کوتاه کردن زمان تبدیل کالاها صاحبان صنعت را در افزایش حجم سالانه ارزش اضافی یاری می‌دهد. این امر در مورد همه بخشهای سرمایه‌بازرگانی صادق است: در مورد سرمایه‌خرده‌فروشی، سرمایه واسطه و سرمایه عمده‌فروشی. بدین ترتیب سود بازرگانی با سرمایه‌ای که در بازرگانی بکار رفته همان تناسبی را دارد که سود صنعتی با سرمایه‌ای که در صنعت سرمایه‌گذاری شده است.

بدین ترتیب، سود به‌شکرانه توازن نرخ آن، نشان دهنده بخشی از مجموعه ارزش اضافی است که با سهمی که این سرمایه‌ها در مجموعه سرمایه اجتماعی دارند مطابقت می‌کند. فرض کنیم مجموع تولید یک کشور ارزشی برابر با ۹۰۰ میلیارد تومان داشته باشد که از آن ۸۰۰ میلیارد (سرمایه ثابت + سرمایه متغیر) به وسیله نیروی کار دریافت می‌شود و ۱۰۰ میلیارد دیگر به عنوان ارزش اضافی به وسیله او تولید می‌شود. همچنین فرض کنیم که سرمایه‌ای بازرگانی به مبلغ ۲۰۰ میلیارد تومان وجود دارد که ۱۰۰ میلیارد آن سرمایه عمده‌فروشی، ۴۰۰ میلیارد آن سرمایه واسطه و ۶۰۰ میلیارد آن سرمایه خرده‌فروشی است. در اینجا میانگین نرخ سود بر ۱۰۰۰/۱۰۰ یعنی ۱۰٪ بالغ می‌گردد.

صاحبان صنعت، کالاهای تولید شده را به ۸۸۰ میلیارد تومان به عمده فروشان می‌فروشند و از این راه به ۱۰٪ میانگین نرخ سود تحقق می‌بخشند. عمده‌فروشان کالاها را به قیمت ۸۹۰ میلیارد تومان به واسطه‌ها می‌دهند و سودی برابر با ۱۰۰ میلیارد بدست می‌آورند که ۱۰٪ سرمایه ۱۰۰۰ میلیارد تومانی آنان است. واسطه‌ها کالاها را به قیمت ۸۹۴ میلیارد به خرده‌فروشان می‌فروشند و از این راه سودی برابر با ۴۰۰ میلیارد بدست می‌آورند که ۱۰٪ سرمایه ۴۰۰۰ میلیارد تومانی آنان است. خرده‌فروشان نیز کالاها را به قیمت ۹۰۰ میلیارد به

مصرف کنندگان می فروشند و بدان وسیله سودی برابر با ۶ میلیارد کسب می کنند که ۱۰٪ سرمایه ۶۰ میلیارد تومانی آنان است. در پایان این فروشهای پیاپی، کالاها درست به میزان ارزش خود فروخته شده اند، یعنی به ۹۰۰ میلیارد. در جریان این گردش، ارزش تازه ای بوجود نیامده است. هر سرمایه ای همان میانگین ۱۰٪ نرخ سود را بدست آورده است.

می توان ایراد گرفت که سرمایه صنعتی بدون مداخله بازرگانی می توانست سودی بیشتر، یعنی درست برابر با ۵/۱۲٪ تحصیل کند. اما فراموش می شود که در این صورت ارزش اضافی (۱۰۰ میلیارد) بدون کوتاه شدن دوران گردش کالاها — کاری که به وسیله سرمایه بازرگانی انجام شده است — کمتر می شد، و یا آنکه سرمایه صنعتی می بایست سرمایه ای بیشتر بکار اندازد، چرا که تولید می بایست، پیش از آنکه همه کالاهای دوره های پیشین به مصرف کننده فروخته شود، همچنان ادامه داشته باشد. پس در پایان محاسبه هیچ کس در این معادله خسارتی ندیده است.

بدیهی است که در عمل چنین تطابق مطلق از حیث نرخ سود در رشته های گوناگون بازرگانی از یک سو، و بین بازرگانی و صنعت از سوی دیگر وجود ندارد. نوسانات سود بازرگانی خیلی زیاد است و پیش از همه به مرحله عینی دور صنعتی بستگی دارد.

در مراحل احیاء و رونق، هنگامی که قیمتها خیلی سریع صعود می کند، انبارهای کالا ارزشی بیشتر پیدا می کنند و خیلی زود خالی می شوند، و بازرگانان می توانند، نسبت به صنعت، سودهایی خارج از حد متعارف تحصیل کنند. در این وقت است که تعداد بازرگانان به سرعت فزونی می گیرد. چون بازرگانی به سرمایه ثابتی خیلی کمتر از صنعت نیاز دارد، سرمایه داران کوچک بشمار وارد صحنه می شوند تا در دوران نعمت عمومی بخت خود را بیازمایند. در اروپای غربی پس از ۱۹۴۵ و در آلمان غربی پس از اصلاح پولی تابستان ۱۹۴۸ شاهد چنین فراگردی بوده ایم. لیکن به طور کلی نرخ سود بازرگانی نمی تواند برای مدتی دراز از نرخ میانگین سود منحرف شود، زیرا در غیر این صورت صاحبان صنعت آغاز آن می کنند که سازانهای فروش ویژه خود را گسترش دهند.

در عوض در سرآغاز و در جریان بحران و رکود، بازرگانان از جماعه کسانی هستند که مورد اصابت قرار می گیرند. چون اینان ذخیره هائی کمتر از صاحبان صنعت دارند و نمی توانند چندان آسان از بانکها اعتبار بگیرند، مجبورند کالاهایشان را به هر قیمت که شده، یعنی به زیان، بفروشند. در اینجاست که نرخ سود بازرگانی در سطحی پائینتر از نرخ سود صنعت قرار می گیرد. توازن نرخ سود بین بازرگانی و صنعت، در تحلیل آخر از راه همین نوسانات اوضاع و احوال اقتصادی انجام می گیرد.

انتقاض و انبساط اوضاع و احوال اقتصادی در بازرگانی در ارقام زیر به روشنی دیده می شود: در سال ۱۹۲۹ که سالی توأم با رفاه بود، رقم فروش خرده فروشان در امریکا $\frac{3}{11}$ بهمه مخارج مصرف کنندگان را تشکیل می داد. در سال ۱۹۳۳، سال بحران، این رقم فقط بر $\frac{49}{100}$ بالغ می شد. رقم مذکور در سال ۱۹۳۹ به $\frac{62}{100}$ رسید و در سال رونق ۱۹۴۵ به $\frac{72}{100}$ افزایش یافت.

سرمایه بازرگانی و نیروی کاری که در توزیع اشتغال دارد

در نظر اول چنین می نماید که سرمایه بازرگانی نیز همان دگرگونیهای سرمایه صنعتی را از سر می گذراند. بازرگان بزرگ بنگاهش را بنیاد می نهد و نخست مقدار معینی سرمایه پولی به شکل سرمایه ثابت (ساختمان، انبارها، شعبه ها و غیره) و سرمایه در گردش (ذخیره کالاهای، مزد و حقوق برای نیروهای کار) در آن سرمایه گذاری می کند. حتی می توان از یک «ترکیب آبی» سرمایه سخن گفت، زیرا سرمایه ثابت و سرمایه در گردش او، مانند سرمایه صاحب صنعت، دورانهای تبدیل بسیار متفاوتی را می گذراند.

لیکن در اینجا این توازی ظاهری پایان می رسد. در حقیقت «سرمایه متغیر» بازرگان — یعنی سرمایه ای که برای تحصیل نیروهای کاری که در توزیع اشتغال دارند لازم است — به هیچ وجه متغیر نیست، چرا که ارزشی تازه، ارزش اضافی، تولید نمی کند. نیروی کاری که از طرف سرمایه دار بازرگانی خریده شده است فقط بر او امکان پذیر می سازد که در تقسیم عمومی ارزش اضافی که به دست کارگران تولیدی آفریده شده است سهیم گردد.

مفاهیم «کار تولیدی و کار غیر تولیدی» را از دیدگاه ایجاد ارزشهای تازه نباید با مفاهیم «کار تولیدی و کار غیر تولیدی» از دیدگاه منافع عمومی اجتماعی اشتباه کرد. اگر کارگران ترقه، تریاک یا رمانهای هرزه تهیه کنند، در این صورت ارزشهایی تازه بوجود آورده اند، زیرا این کالاها که در بازار خریدار دارند، دارای ارزش استعمالی هستند که تحقق ارزش مبادله شان را امکان پذیر می سازد. لیکن از دیدگاه منافع عمومی جامعه بشری، این کارگران کاری مطلقاً بیهوده و حتی زیانبخش انجام داده اند. اگر کارسندان خرید و فروش فروشگاهی را ثبت می کنند و یا به مصرف کننده این امکان را می دهند که از انواع گوناگون کالاها یکی را انتخاب کند، از دیدگاه منافع عمومی جامعه کاری سودمند و تولیدی انجام می دهند، بی آنکه ارزشهایی تازه بوجود آورده باشند. در عین حال کشیدن خط فاصل میان کاری که ارزشهایی تازه می آفریند و کاری که چنین عملی را انجام نمی دهد دشوار است. به طور کلی می توان گفت هر کاری که ارزش استعمال بوجود می آورد، تغییری در آن می دهد یا آن را نگاه می دارد و یا برای بوجود آمدن این ارزش استعمال از حیث فنی اجتناب ناپذیر است و یا بر ارزش مبادله آن می افزاید، کار تولیدی است. نه تنها کار تولید صنعتی، بلکه کار در انبار و حمل و نقل نیز از این مقوله است که بدون آن، ارزشهای استعمال قابلیت مصرف نخواهد داشت^۱.

اما مسأله در مورد کالاهایی که در انبارهای بازرگان ذخیره شده اند و به علت سفته بازی، رکود فروش، رقابت یا تخمین نادرست بازار، به فروش نمی روند جز این است. در چنین حالتی نه تنها بر ارزش کالاها افزوده نمی گردد، بلکه حتی از این ارزش کاسته نیز می شود، زیرا زمانی که کالاها در انبار مانده است، یک فرسودگی (واقعی یا روحی) معنی می دهد. بدینسان بسته بندی تجاری اکثر کالاها تغییری در ارزش آنها نمی دهد. این کار در شمار «هزینه های اضافی» توزیع است که پولهای پیش پرداخته ای منظور شده است که سرمایه بازرگانی از راه آنها امید تحصیل سود میانگین خود را دارد. اما مسأله

۱. جالب است که شش قرن پیش از مارکس، توماس فنانکینا در اصل همین تمایز را بین این دو شکل کار «تجاری» قائل شده است که یکی تولیدی است و دیگری تولیدی نیست.

در مورد ظروف مایعات (شیر، عصاره‌ها، کنسروهای مختلف) به گونه‌ای دیگر است که بدون آنها کالاها نمی‌تواند به دست مصرف کننده برسد. در اینجا باز مسأله بر سر هزینه‌هائی است که برای تحقق ارزش استعمال کالا از آنها گریزی نیست و اینها جزئی از ارزش کالا و قیمت تولید آن هستند. این هزینه‌ها اغلب بخش اصلی قیمت را تشکیل می‌دهند.

برای بازرگان تمامی پولی که پرداخته است، چه برای خرید کالا یا استخدام نیروهای کار و یا اجاره محل، جنبه سرمایه‌ای دارد که می‌بایست سود میانگین بهار آورد. مطلب در مورد سرمایه‌دار صنعتی جز این است. او فقط پولی را که از بازرگان می‌ستاند و از آن راه امکان تحقق ارزش کالاهایش را از پیش بدست می‌آورد، به عنوان اسری ناگزیر تلقی می‌کند. مابقی بر او چون مخارج بی‌هوده و اضافی می‌نماید که بر هزینه توزیع می‌افزاید؛ هزینه‌ای که او از آن می‌نالد، زیرا بر حجم سرمایه‌ای می‌افزاید که در ارزشی اضافی که کارگران «او» تولید کرده‌اند سهم می‌گردد. تحت تأثیر سرمایه صنعتی، علم اقتصاد بین «سرمایه» ای که بازرگان برای خرید کالا بدان نیاز دارد، و «هزینه‌های عمومی» که برای تحصیل نیروهای کار، اجاره محل و غیر لازم است تمیز قائل می‌شود، «هزینه‌های عمومی» که خیلی گسترش پذیرند و «باری بی‌هوده» بر دوش قیمتند.

باید افزود که «ترکیب آلی سرمایه» در بازرگانی خیلی کمتر از صنعت است، و اینکه پول برای سرمایه‌گذاری ثابت از قلم بیفتد، اسری نادریست. در ممالک متحده آمریکا شرکت‌های بیمه و مستغلات و تراستهای مالی اغلب زمین‌هائی را می‌خرند و در آن فروشگاه‌هائی می‌سازند و به خرده فروشان اجاره می‌دهند.

تمرکز سرمایه بازرگانی

سرمایه بازرگانی نیز مانند سرمایه صنعتی گرایش ذاتی به سوی تمرکز دارد. در دورانهای بحران و رقابت شدید، فروشگاهها ذخائری بزرگتر و اعتباراتی بیشتر در اختیار دارند و می‌توانند در برابر ضربات، بهتر تاب بیاورند تا خرده فروشانی که در حقیقت برای مزدی ناچیز کار می‌کنند. همچنین بازرگانان

بزرگ می‌توانند در ایام رونق اوضاع و احوال اقتصادی سرمایه‌ای به‌مراتب بیشتر در بنگاههای خود به‌کاراندازند، کالاهائی به‌مراتب بیشتر ذخیره‌کنند و از امکان تحصیل سودهای نامتعارف بهره‌ای بیشتر بگیرند. فروشگاهها، به علت خریدهای عمده، در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند ارزانتر بفروشند و از میزان سود خرده‌فروشان که حفاصل بین قیمت عمده‌فروشی و قیمت خرده‌فروشی است به‌میزانی درخور اعتنا بکاهند.

استیازات دیگر آنان عبارت است از: بکار بردن اجناس مدرنتر و مؤثرتر، یا سود بردن بی‌واسطه از خلق احتیاجات تازه برای محصولات پرقیمت، انتخاب محل مناسبتر، استاندارد کردن محصولات، تخصص‌کارکنان، عقلانی کردن رسیدگی به‌مشتري وغيره. وانگهی فروشگاهها از بنگاههای بزرگ صنعتی هدایای تبلیغاتی درخور اعتنائی می‌گیرند. در سال ۱۹۳۴ شعبه‌های شرکت امریکائی «آتلانتیک و پاسیفیک» ۶ میلیون دلار برای «متفرعات تبلیغاتی» و ۲ میلیون دلار برای «شناساندن» کالا خرج کردند، حال آنکه هزینه اصلی تبلیغات فقط بر ۶ میلیون دلار بالغ می‌شد.

تمرکز سرمایه که در نتیجه رقابت در بازرگانی تکامل می‌یابد، اشکال گوناگون یافته است:

الف) فروشگاههای بزرگ که نخست در پاریس بر اثر رواج فروشگاههای مد تکامل یافت (در سال ۱۸۲۶ لابل ژاردینیر تأسیس شد) تا در نیمه دوم قرن نوزدهم به همه کشورهای سرمایه‌داری گسترش پیدا کند. سال ۱۸۵۲: تأسیس بن‌مارشه در پاریس؛ حدود سال ۱۹۶۰: تأسیس وایت‌لی و پیتز رابینسون، و سپس سلف ریجس و هارودس در بریتانیای کبیر؛ تقریباً در همان زمان: تأسیس آر. جی. ماکیس در نیویورک (۱۸۵۸)، مارشال فیلدس در شیکاگو و وانه‌میکر در فیلادلفیا (۱۸۶۱)؛ ۱۸۸۱: تأسیس کارشتات، و ۱۸۸۲: تینس در آلمان وغيره. فروشگاهها با بخشهای بیشمارشان قبل از همه از افزایش فروش سود می‌برند که نسبتاً از سرمایه پرداخت شده بیشتر است.

ب) مفازده‌های بزرگ قیمت‌های واحد که از امریکا برخاسته‌اند، آنجا که در سال ۱۸۷۹ شرکت وول ورث بنیاد نهاده شد. مقارن سال ۱۹۱۰ شعبه‌ای از وول ورث در انگلستان گشایش یافت، و مقارن ۱۹۲۵ این فروشگاهها با

قیمتهای واحد در فرانسه و آلمان و در دهه بعد در مابقی اروپا متداول شد. این فروشگاهها هزینههای عمومی را محدود می کنند (بسته بندی اندک، نداشتن کارسندان جداگانه برای وصول، عدم تحویل در خانه وغیره)، و این تبدیل بسیار سریعتر سرمایه را امکان پذیر می سازد (در سال ۱۹۳۸ ۸/۴ بار در سال در برابر ۳ تا ۴ بار در سال در فروشگاههای بزرگ دیگر) و از این راه نرخ سود سالانه بسیار بیشتری بدست می دهد.

پ) شعبه های فروشگاهها شکل برجسته تمرکز سرمایه تجاری را نشان می دهند. این کارگسترش بسیار شعاع عمل را امکان پذیر می سازد، بی آنکه بر سرمایه ای که در تأسیسات ثابت محبوس می گردد بیفزاید. در اینجا افزایش نرخ سود پیش از همه از خرید ارزان و کلی و صرفه جوئی در هزینه های اداری ناشی می شود^۱. شعبه های فروشگاهها از پایان قرن نوزدهم تکامل بسیار یافته اند و بخش درخور اعتنائی از بازرگانی را به خود جلب کرده اند.

در فرانسه در سال ۱۹۰۶ در بخش خواربار ۲۲ شرکت از این قماش با ۱،۷۹۲ شعبه وجود داشتند. در سال ۱۹۳۶ این رقم به ۱۲۰ فروشگاه مرکزی با بیش از ۲۲،۰۰۰ شعبه رسید، و این ۱۶٪ همه خواربارفروشیهای فرانسه است.

در بریتانیای کبیر سهم شعبه های فروشگاهها در خرده فروشی در سال ۱۹۰۰ از ۳ به ۴، در سال ۱۹۲۰ به ۷ تا ۱۰٪ در سال ۱۹۳۵ به ۱۴ تا ۱۷٪ و در سال ۱۹۵۰ به ۱۸ تا ۲۰٪ رسید. این رقم برای برخی از محصولات، به ویژه پوشاک و کفش بسیار بالاتر است. در صد مذکور از ۳/۵٪ در سال ۱۹۰۰ به ۱۱/۵ تا ۱۴٪ در سال ۱۹۲۵ و ۲۷ تا ۳۰/۵٪ در سال ۱۹۵۰ رسید.

۱. گالبرایت، هالتون و دیگران اشاره می کنند که در پورتوریکو، فروش ماهانه به نسبت هر کارمند از ۲۴۵ دلار به ۴۶۶، ۷۲۴، ۱۰۶۱، ۱۴۶۵ و ۱۹۰۱ دلار ترقی می کند، در صورتی که از فروشگاههایی که ماهانه کمتر از ۵۰۰ دلار فروش دارند به فروشگاههایی نگاه کنیم که فروش آنها در ماه به ترتیب بین ۵۰۰ تا ۱،۰۰۰، ۱،۰۰۰ تا ۲،۰۰۰، ۲،۰۰۰ تا ۴،۰۰۰، ۴،۰۰۰ تا ۱۰،۰۰۰ و ۱۰،۰۰۰ تا ۴۰،۰۰۰ دلار در ماه است.

در آمریکا «مغازه‌های کوچک» که قدرتمندترینشان تراست آتلانتیک-پاسیفیک تی سی است که در سال ۱۸۵۹ تأسیس شد، در سال ۱۹۲۹ مقدار $\frac{۲۰}{۸}\%$ تمامی فروش خرده‌فروشیها را بدست آوردند. این رقم در سال ۱۹۳۹ به $\frac{۲۲}{۷}\%$ و در سال ۱۹۵۴ به $\frac{۳۰}{۷}\%$ رسید. تعداد شعبه‌ها از ۸،۰۰۰ در سال ۱۹۱۴ به ۱۰۵،۰۰۰ در سال ۱۹۵۰ افزایش یافت. «سوپرمارکتها» که $\frac{۱}{۶}\%$ مغازه‌های خواربارفروشی را تشکیل می‌دادند، در سال ۱۹۵۵ مقدار $\frac{۶۰}{۱۰۰}\%$ فروش را به‌خود اختصاص دادند، حال آنکه خواربارفروشیهای کوچک ($\frac{۸۰}{۱۰۰}\%$) فقط $\frac{۱۳}{۹}\%$ فروش را بدست آوردند.

اگر چه تمرکز در بازرگانی پیش از همه در اثنای قرن بیستم به پیشرفتهائی بزرگ نائل آمد، لیکن موانعی که بر سر راه این تمرکز و به‌ویژه احاطه یکسره این فروشگاهها بر بازرگانی قرار دارد، خیلی بیشتر از قلمرو تولید است. اشاره کردیم که مقدار محدود سرمایه‌ای که برای گشایش این بنگاههای بازرگانی مورد نیاز است، پیدایش ادواری مغازه‌های جدید را امکان‌پذیر می‌سازد، مغازه‌هایی که از طرف کشاورزان، پیشه‌وران یا حتی کارگران متخصص سابق، پیش از همه در دوران رونق اوضاع و احوال اقتصادی بازمی‌شود. این خرده‌فروشیها گاه می‌تواند با حداقل سودی که به اندازه مزد یک کارگر هم نیست، پا برجا بماند، همسر یا والدین بازنشسته یک کارگر در اینجا در جستجوی درآمدی فرعی هستند، و رقابت فروشگاههای بزرگ در برابر درآمدی اینچنین ناچیز هرائری را از دست می‌دهد.

«شرایط شدید رقابت که... بر عمده‌فروشی و خرده‌فروشی غلبه دارد، و مقدار پولی اندک که برای بازکردن مغازه‌ای کافی است، موجب پیدایش بنگاههایی جدید می‌گردد که به همان سرعتی که بوجود آمده‌اند، دوباره ناپدید می‌شوند؛ لیکن اینها در این اثنا بازیان کار کرده‌اند، نابهره‌ور بوده‌اند و از این راه میانگین بهره‌دهی صنعت (بازرگانی) را روی هم پائین آورده‌اند. اگر میراثی بسیار خرده‌فروشیها و درآمد بخش بزرگی از خرده‌فروشان را سلاک قرار دهیم، در این صورت می‌توان از بیکاری پنهان برخی از کسانی سخن گوئیم که چنین اشتغالاتی دارند.»

راهیابی نسبتاً آسان به این رشته «سرمایه‌داری» با نرخ میراثی هواناک

و چشمگیر این نوع بنگاهها پیوسته است. در اثنای سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ در آمریکا $۲۱/۷\%$ همه خردهفروشیها، $۲۸/۹\%$ همه سینماها و دیگر اماکن تفرج، $۳۷/۲\%$ همه کافهها، بارها و مهمانخانهها، $۳۹/۲\%$ همه پمپهای بنزین از بین رفتند یا مالک خود را عوض کردند. تعداد این بنگاهها در فاصله زمانی مذکور بر ۳۲۰،۰۰۰ بالغ می شد.

تمرکز سرمایه در بازرگانی نیز مانند صنعت با افزایش هزینههای ثابت و گرایش نزولی نرخ سود همراه است. لیکن در حالی که این گرایش نزولی در صنعت از راه سود انحصاری جبران می گردد، در قلمرو توزیع، آنجا که انحصار وجود ندارد یا بسیار اندک وجود دارد، تحصیل چنین سودی به مراتب دشوارتر است. بدین ترتیب، سود خالص در بازرگانی، در ایام «عادی» خیلی کمتر از سود صنعت انحصاری است. مدرسه بازرگانی هاروارد این سود را برای سال ۱۹۵۵ در فروشگاهها به $۲/۶\%$ ، در داروخانهها به $۵/۱\%$ ، در خانههای مد به $۴/۶\%$ و در خرازیها به $۲/۲۵\%$ تخمین می زند.

از این امر چنین برمی آید که گسترش بنگاه بازرگانی باسری از بهره‌وری برخوردار می کند که در صورت گذشتن از آن، تمرکز سرمایه به کاهش میزان سود می انجامد. ازدیاد هزینههای ثابت و «هزینههای اضافی» فروشگاهها را بر آن داشته است که سهم خود را در قیمت فروش از ۲۵ تا ۳۰% در پایان قرن نوزدهم به ۳۵ تا ۴۰% در سال ۱۹۳۹ افزایش دهند. در آمریکا این سهم از $۲۷/۱\%$ در سال ۱۹۴۴ به $۳۱/۲\%$ در سال ۱۹۴۸ و $۳۵/۲\%$ در سال ۱۹۵۴ افزایش یافته است. به این دلیل فروشگاهها به صورت یک عامل افزایش نسبی قیمتها و نه کاهش آنها درمی آیند، و توانائی رقابت آنها در برابر مغازههای کوچک از این راه آسیب می بیند.^۲

از سوی دیگر شدت تمرکز صنعتی و پیدایش تراستهای انحصاری در

۱. مراجعه کنید به فصل ۱۲.

۲. این تحول موجب بروز واکنشی شده است، تأسیس «سوپرمارکت»ها که می کوشند از راه کاستن بسیار از تعداد کارکنان خود، هزینهها را کاهش دهند. با وجود این، این هزینهها همچنان بر ۱۸-۲۰٪ بالغ می گردد و گرایشی صعودی دارد.

قلمرو تولید به مداخله بیشتر این تراستها در قلمرو توزیع منتهی می شود. این مداخله کمتر به شکل تأسیس فروشگاهها و بیشتر به شکل بنا کردن مغازه های کوچک و بیشمار عملی می گردد (کافه هایی که از طرف تراستهای شراب، آبجو و نوشابه های دیگر حمایت می شوند؛ پمپهای بنزین که به تراستهای نفت، و فروشگاههای اتومبیل، گاراژها و تعمیرگاههایی که به تراستهای اتومبیل سازی وابسته اند و غیره...) «مدیران» این بنگاهها در حقیقت متصدیان اجیر تراستها هستند. لیکن میزان سود آنها به اندازه کافی محدود هست که از تمرکز سرمایه ممانعت کند. بارزترین نمونه این امر صنعت اتومبیل سازی امریکاست که سه تراست بیش از ۸۵٪ تولید آن را در اختیار دارند، حال آنکه معاملات اتومبیل در ۴۰۰۰ بنگاه پراکنده است که ۹۷٪ سود آنها از فروش قطعات منفصل بدست می آید، و پیش از جنگ جهانی دوم سالانه به طور متوسط ۲۵٪ آنها کسب و کار خود را رها کرده اند. آلدرومیچل درست اشاره می کند که «توزیع اتومبیل چنان سازمان داده شده است که با رقابت بیشتر بردوش فروشندگان فشار آورد تا بر کارخانه داران.» وابستگی فروشندگان جزء به تراستهای بزرگ در تحمیل قیمت به فروشندگان نیز آشکار می گردد. تخمین زده می شود که در بریتانیای کبیر در سال ۱۹۳۸، ۳۱٪ همه فروشها در خرده فروشی براساس قیمتهای تعیین شده انجام گرفته است. این رقم در سال ۱۹۵۵ بر ۵۰٪ بالغ می شد.

در آلمان غربی برخی از تراستها میزانی از بابت سود بازرگانی تعیین کرده اند که فقط بر ۱۰-۱۵٪ بالغ می گردد.

سرمایه ای که در حمل و نقل بکاررفته است

بهبود وسایل حمل و نقل اسکان پذیر می سازد که از دور گردش کالاها به میزانی درخور اغتناکاسته گردد و در عین حال هزینه اجتناب ناپذیر حمل و نقل که در ارزش مبادله وارد می شود نقصان یابد. در آغاز قرون وسطی رساندن کالاهای تجملی از مشرق زمین امری بغرنج و خطرناک بود. هزینه حمل و نقل سخت کلان بود. فقط حمل و نقل محصولات که وزن مخصوص کم و ارزشی بسیار داشتند به زحمتش می ارزید. حتی در قرن هفدهم و هجدهم نیز سفرهای

زمینی و دریائی دراز و پر مخاطره بود. و این برای بازرگانی با کالاهای ارزان و سنگین یکی از موانع اصلی بود.

ساختن راه آهن و کشتیهای بخاری این موقعیت را کاملاً دگرگون کرد. از آن پس هر نقطه‌ای از جهان با مراکز بزرگ کارخانه‌ها پیوندی نزدیکتر از آن یافته است که پیش از آن بین شهرهای همان کشورها برقرار بود. پیدایش تقسیم کاری به راستی جهانی و بازار جهانی به معنای درست کلمه بدون توسعه هیولاش و سایل حمل و نقل و ارتباطات. در قرن نوزدهم، امکان پذیر نبود. در زمان بازرگانی سیار سود بازرگانی و «هزینه حمل و نقل» در یکدیگر تداخل می کردند. وانگهی هزینه حمل و نقل فقط بخش ناچیزی از این سود بود و در ضمن هزینه معیشت خود بازرگان، کارمندان و حیوانات بارکش او را دربر می گرفت. کشتی، ارابه و کیسه ارزان بود، و هزینه آنها پس از یک سفر استهلاک می شد. اما با گسترش عظیم و سایل حمل و نقل در دوران ما این امر دستخوش تغییر شد. راه آهن، کشتیهای بحریما و هواپیماهای باری با سرمایه گذاریهای بزرگ ملازمت داشتند. استهلاک این مخارج طی دورانی بسیار طولانی انجام می گیرد. بدین ترتیب هزینه حمل و نقل به صورت هزینه‌های ثابت درمی آیند که مستقل از هر مرحله دور صنعتی در قیمت وارد می شوند. این، سرمایه بازرگانی را مجبور می کند که برای کالاهای فاسد نشدنی راههای حمل و نقل ارزانی بجوید، حتی بدین قیمت که زمان حمل این کالاها بسیار طولانی باشد. در سال ۱۹۳۳ هزینه حمل هر تن گندم برای هر کیلومتر بین ۵/۰ فرانک برای حمل دریائی و ۱۲۶ فرانک برای حمل زمینی در نوسان بود. این هزینه برای زغال بین ۳/۵ فرانک و ۱۰۷ فرانک، و برای نفت بین ۴ فرانک و ۲۱۰ فرانک بالغ می شد. بدین ترتیب رقابت در بازرگانی سرمایه را در اینجا نه به کوتاه کردن دوران گردش، بلکه به طولانی کردن آن برای کالاهای سنگین وادار می کند.

از سوی دیگر سرمایه گذاری عظیم در بخش حمل و نقل، از دوحیث تکلیفی خاص براین بخش در تاریخ صنعت سرمایه داری هموار کرد. یکی اینکه ساختمان و سایل حمل و نقل برای تعیین اوضاع و احوال اقتصادی (کنژونکتور) صنایع سنگین نقش کلید را بازی می کرد، و مشتریان اصلی نخست راههای آهن

و سپس کارخانه‌های اتومبیل‌سازی و هواپیماسازی بودند. و دیگر اینکه تمرکز سرمایه در بخش حمل و نقل بسیار تعیین کننده‌تر و سریعتر از بخشهای دیگر صنعت پیشروی کرد. مبارزه‌ای که رشته‌های دیگر سرمایه علیه هزینه‌های گزاف حمل و نقل بدان دامن می‌زدند، به‌طور کلی بدانجا منتهی شد که بخش حمل و نقل به وسیله تراستهای صنعتی یا بانکی بلعیده شود و یا ملی گردد. در آخرین مرحله این دولت بود که توانائی فراهم آوردن سرمایه‌ای کافی را نشان داد تا بتواند هزینه حمل و نقل را در جهت منافع عمومی طبقه سرمایه‌دار کاهش بخشد. با ظهور حمل و نقل در خیابانها و جاده‌ها به میزان بزرگ، سرمایه خصوصی متوسط و کوچک دوباره در امر حمل و نقل وارد شد.

بازرگانی بین‌المللی

بازرگانی دور، قبل از سرمایه‌داری فقط به دست بیگانگان انجام می‌شد. این بازرگانی از تکامل نابرابر اقتصادی مناطق مختلف جهان سود برمی‌گرفت. با رونق شیوه تولید سرمایه‌داری، بازرگانی دامنهای بیسابقه پیدا کرد. لیکن خصات این بازرگانی، به همان میزان که گسترده شد، تغییر یافت، چرا که اگر پیش از آن اصولاً به اشیاء تجملی می‌پرداخت، اینک به صورت بازرگانی درآمده بود که متداولترین کالاهای مصرفی، مواد خام و وسایل تولید را در برمی‌گرفت. ایجاد یک بازار جهانی یکپارچه، از همان ابتدا راه را بر کلاهبرداری و کلاشی به عنوان منبع اصلی سود بازرگانی فرو بست. اکثر کالاها به قیمت واقعی تولیدشان به فروش می‌رسیدند. سودهای بازرگانی از این پس فقط بخشی از توده ارزشی اضافی بود که کارگران تولید می‌کردند.

لیکن این به هیچ وجه چنین معنی نمی‌دهد که نابرابری تکامل اقتصادی که همچنان ادامه دارد و بر اثر تکامل جهانگیر شیوه تولید سرمایه‌داری هنوز شدیدتر نیز می‌شود، به عنوان منبع سودهای اضافی و انتقال ثروت از کشوری به کشور دیگر پایان رسیده است. شیوه تولید سرمایه‌داری و صدور کالاهای صنعتی که در نخستین کشورهای بزرگ صنعتی تولید می‌شود، در عمل بازار جهانی را همشکل کرده است. لیکن اینها سخت دور از آنند که تولید، شرایط فنی و اجتماعی و درجه متوسط بهره‌دهی کار را در جهان، همشکل کنند.

برعکس، همشکل شدن بازار جهانی به وسیله سرمایه داری، اتحادی است که بین عناصر متناقض و متضاد بوجود آمده است. تفاوت بین میانگین بهره دهی کار یک دهقان هندی با بهره دهی کار یک کارگر امریکائی یا انگلیسی بسیار بزرگتر از تفاوتی است که میان بهره دهی کار یک کارگاه بردگان روسی و بهره وری کارگر فقیرترین دهقان حاشیه امپراتوری آن سرزمین وجود داشت. نابرابری تکامل در شیوه تولید سرمایه داری به صورت منبعی ویژه برای تحصیل سودهای برون از حد درمی آید.

ارزش یک کالا عبارت از کمیت کاری است که از حیث اجتماعی برای تولید آن ضروری است. این مقدار کار از حیث اجتماعی ضروری، به نوبه خود به سطح میانگین بهره دهی کار بستگی دارد. از همان لحظه که بین میزان متوسط بهره دهی کار کشورهای مختلف تفاوتی بزرگ بوجود می آید، ارزش (قیمت تولید) یک کالا در کشورهای مختلف از یکدیگر تمایز می یابد.

پیدایش بازار جهانی، پیدایش قیمت های بازار جهانی نیز معنی می دهد. صنعت نساجی مدرن از همان ابتدا — و در عمل امروز هم — تمامی احتیاجات همه انسانها را به پوشاک در جهان تأمین نمی کند. بنابر این بخشی از کار انسانی که به یاری دوک های دستی ریسندگی و ابزار عتیق دیگر برای تهیه پوشاک مصرف می شود، هنوز در بازار جهانی نشان دهنده کاری است که از حیث اجتماعی ضروری است. بدین ترتیب ارزش چلوار در کشورهای عقب مانده کمتر از کشورهای مبدأ است.

لیکن فقط یک بخش — آن هم بخشی که مدام کوچکتر می شود — از کار انسانی که روی هم برای تولید پوشاک با ماشینهای کهنه به مصرف می رسد، از حیث اجتماعی تلف نشده است، یعنی در عمل خریدار دارد. از این رو (پیش از تداول مدرنترین روشهای تولید) ارزش کالاهای نخی در کشورهای عقب مانده بسیار کمتر از قیمت تولید محلی آنهاست.

بنابراین هنگامی که کشورهای از حیث صنعتی پیشرفته کالاهای خود را به کشورهای عقب مانده می فروشند و در ازای آن مواد خام و خوراک خود را تأمین می کنند، در این صورت کالاها را بیش از ارزش فروخته اند و کالاهای کشورهای عقب مانده را کمتر از ارزش آنها خریده اند. در پشت پرده یک

بازرگانی «به قیمت جهانی» و به ظاهر برابر، داد و ستد بین کشوری از حیث اقتصادی پیشرفته — که از یک سبقت بهره‌دهی یا انحصار بهره‌دهی برخوردار است — و کشوری عقب‌مانده، نشان دهنده تبادل کار کمتر با کار بیشتر است، و یا نشان دهنده انتقال ارزش از کشورهای از حیث اقتصادی عقب‌مانده به کشورهای پیشرفته است، که البته این دو حالت با یکدیگر فرقی ندارد.^۱

«اغلب اطمینان داده شده است که اقوام اروپائی از راه فقیرتر کردن قسمتهای دیگر جهان، خود را ثروتمند کرده‌اند. در این دادخواست حقیقی نهفته است.»

بازرگانی جهانی فقط منبع سودهائی برون از حد برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیست، بلکه برای توسعه صنعت سرمایه‌داری دریچه اطمینانی اجتناب‌ناپذیر نیز هست. توسعه تولید صنعتی با آهنگی بسیار سریعتر از توسعه بازارها در کشورهای مبدأ انجام می‌گیرد. در تضاد بین‌گرایش نشو و نمای نامحدود تولید و گرایش محدود مصرف توده مردم، به راستی یکی از تضادهای اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری آشکار می‌گردد. توسعه هیولانوش صنعت سرمایه‌داری، پیش از همه صنعت انگلیس در نیمه اول قرن نوزدهم، فقط از این راه امکان‌پذیر بود که گذشته از بازارسلی به تسخیر بازاری جهانی دست زد که بیکرانه می‌نمود. صادرات چلووار انگلیسی که به موازات تولید سرمایه‌داری گسترش می‌یافت، از ۳۰۰،۰۰۰ لیره در سال ۱۷۸۱ به ۳۰ میلیون لیره در سال ۱۸۲۵ رسید. بازرگانی با هند از ۲۵۰ میلیون فرانک در سال ۱۸۲۰ به بیش از ۳ میلیارد در سال ۱۸۸۰ صعود کرد. و مجموعه بازرگانی جهانی در اثنای سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۰ از ۱۰ میلیارد فرانک به ۳۰ میلیارد افزایش یافت.

۱. سودهای گزافی که سرمایه‌داری انگلیسی در آغاز سرمایه‌داری مدرن به شکرانه «بازرگانی مثلث» کرده است، پیش از همه مطلب را روشن می‌کند، فروش چلووار در افریقای غربی، خرید برده در آنجا، فروش برده در جزایر آنتیل، خرید شکر و عرق نیشکر در آنجا، ورود این کالاها به انگلستان و فروش آنها در آنجا.

هزینه توزیع

تمامی هزینه توزیع — بازرگانی، تبلیغات، مخابرات و غیره — از طرف سرمایه بازرگانی که در تقسیم عمومی ارزش اضافی شریک است فراهم می‌گردد. تا هنگامی که این سرمایه قبل از هر چیز افزایش حجم سودسالانه و نرخ سود را از راه کوتاه کردن دوره گردش کالاها و زمان تبدیل سرمایه جاری تضمین می‌کند، در مجموعه خود موجب کاهش عمومی قیمت می‌گردد که برای دوران سرمایه‌داری نشانه‌ای ویژه است. توده ارزش اضافی سالانه که بدین گونه فزونی می‌گیرد، در عمل به تأسیسات مدرن صنعتی مبدل می‌گردد.

لیکن این نقش در جریان تکامل نظام سرمایه‌داری از اساس تغییر می‌کند. به همان میزان که نیروهای تولیدی به شیوه شگفت‌آوری نشو و نما می‌کنند و در حالی که این نیروها در فواصل مدام کوتاه‌تر با مرزهای بازار سرمایه‌داری برخورد می‌کنند، نقش اصلی توزیع، کمتر به افزایش توده ارزش اضافی و بیشتر به تأمین تحقق ارزش اضافی نقل مکان می‌یابد.

این تحقق برای تمامی کالاها مدام بغرنج‌تر می‌گردد، زمانی طولانی‌تر می‌طلبد و در استیلای رقابتی به نهایت سخت درمی‌آید. در همه مراحل، از کارخانه گرفته تا خرده‌فروشیها، کالاها آکنده می‌گردند. کالاها نه فقط برای چند هفته، بلکه برای چند ماه و درمورد برخی از محصولات برای چند سال انباشته می‌شوند.^۱

برهزینه‌های توزیع که به‌چگونگی فنی مشروط است، هزینه‌های فروش نیز اضافه می‌گردد که به وسیله شیوه توزیع تعیین می‌شود، هزینه‌هایی که هر چه بیشتر بر قیمت و مصرف‌کننده نهایی فشار می‌آورد.^۲

این صعود هزینه توزیع پیش از همه در تعداد مدام روبه‌فزونی اشخاصی که در قلمرو توزیع اشتغال دارند آشکار می‌شود. در ممالک متحداسریکا تعداد درصد مزد و حقوق بگیریانی که در بازرگانی اشتغال داشتند بدین شرح است:

۱. بخشی از این ذخیره‌ها نقش اندوخته ضروری جامعه را در صورت افزایش ناگهانی تقاضا و بروز فاجعه‌ای طبیعی یا اجتماعی بازی می‌کنند.
۲. ای.ا.ج. چمبرلن و ستایندل این تفاوت بین هزینه‌های توزیع و هزینه‌های اجتماعی فروش را محاسبه کرده‌اند.

۱۸۸۰: ۱۰/۷٪؛ ۱۹۰۰: ۱۶/۴٪؛ ۱۹۱۰: ۱۸/۹٪؛ ۱۹۲۰: ۲۱/۲٪؛ ۱۹۳۰: ۲۳/۹٪؛ ۱۹۳۹: ۲۴/۴٪؛ ۱۹۵۰: ۲۴/۷٪؛ ۱۹۶۰: ۲۷/۶٪. هارولد بارجر تخمین می‌زند که در آمریکا در سال ۱۸۷۰: ۶/۱٪، در سال ۱۹۲۰: ۹/۹٪ و در سال ۱۹۵۰: ۱۶/۴٪ مجموعه جمعیت فعال در توزیع اشتغال داشته‌اند.

در آلمان نسبت افرادی که به بازرگانی اشتغال داشته‌اند به‌مابقی جمعیت چنین بوده است: در سال ۱۸۶۱ از هر ۸۳ نفر یک نفر، در سال ۱۸۷۵ از هر ۶۵ نفر یک نفر، در سال ۱۸۸۲ از هر ۵۴ نفر یک نفر، در سال ۱۸۹۵ از هر ۳۹ نفر یک نفر، در سال ۱۹۰۷ از هر ۳۰ نفر یک نفر، در سال ۱۹۲۵ از هر ۱۹ نفر یک نفر و در سال ۱۹۳۹ از هر ۱۷/۵ نفر یک نفر.

از این گذشته چنین رشدی برافزایش میزان سود بازرگانی که در قیمت فروش نهائی جای دارد دلالت می‌کند. رشد هزینه‌های عمومی و ثابت بازرگانی با عقلانی کردن فزاینده‌ای همراه نیست که در صنعت می‌بینیم، صنعتی که در آن، سرمایه ثابت به نسبت سرمایه جاری افزایش می‌یابد. به طور کلی تخمین زده می‌شود که هزینه توزیع در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری به نسبت ۳۵ تا ۴۰٪ در قیمت خرده‌فروشی کالاها وارد می‌شود.^۱ در عین حال بخشی روبه افزایش و مهم تمامی سرمایه در دسترس او در قلمروهای مختلف توزیع و به شکل ذخیره کالاهای آکنده شده در دست صنعت، راکد می‌ماند.

دلیلی از این بارزتر برای سرشت طفیلی‌گونه شیوه تولید سرمایه‌داری

۱. روزنامه بازاریابی Journal of Marketing تخمین می‌زند که در سال ۱۹۳۹ هزینه‌ای که از راه توزیع و حمل و نقل بر مجموعه ارزش تولید ملی افزوده شده است بر بیش از ۵۰٪ بالغ می‌گردد. بررسی جدیدتری که در آلمان غربی انجام گرفته سهم هزینه توزیع را در قیمت محصولات، غیر از خواربار، به ۴۴٪ (به انضمام مخارج رساندن) یا ۳۵٪ (بدون مخارج مذکور) تخمین زده‌اند. در آمریکا هزینه توزیع و حمل و نقل را برای موز به ۷۵٪ (۱) قیمت فروش، و هزینه توزیع را به تنهایی به ۵۵٪ قیمت فروش تخمین زده‌اند.

وجود ندارد که هر چند در این تولید به گسترش حداکثر خود نزدیکتر می‌شود، به همان نسبت مکانی که تولیدکنندگان اصلی در برخی از رشته‌های مهم صنعت می‌گیرند مدام کوچکتر می‌گردد. در اول ژوئیه ۱۹۴۸ در صنعت نفت ممالک متحد آمریکا ۲ میلیون مزدبگیر وجود داشت که از این تعداد فقط ۴۰۰،۰۰۰ نفر (۲۰٪) با اکتشاف، تولید، تصفیه و فعالیتهای دیگر تولیدی سروکار دارند؛ ۱۲۵،۰۰۰ نفر در قسمت اداری و آزمایشگاههای علمی به کار مشغولند؛ ۲۲۵،۰۰۰ در حمل و نقل کار می‌کنند و ۱۲،۰۰۰ نفر در سرویس و خدمات اشتغال دارند، یعنی روی هم ۲۴٪ در قلمروهای بین تولید و بازرگانی خدمت می‌کنند. در قلمرو توزیع و انواع فروش بیش از ۱/۱ میلیون نفر به کار اشتغال دارند که بر ۵۰٪ همه حقوق و مزد بگیرانی که در این رشته صنعتی به کار مشغولند بالغ می‌گردد. در صنعت اتومبیل در همان سال روی هم ۹۷۸،۰۰۰ نفر مزدبگیر در تولید و بیش از ۱/۵ نفر حقوق و مزدبگیر در قسمت فروش و توزیع فعالیت دارند.

پیچ و تاب سرمایه در این تکاپو که ارزش اضافی را نه تولید کند، بلکه بدان تحقق بخشد، هنگامی به صورت یک فریفتگی راستین درمی‌آید که سرمایه‌داری به پخته‌ترین شکل خود رسیده و به مرحله افول وارد شده باشد. مجله «فورچن» می‌نویسد: «شهروند امریکائی از دیدن روز تا لحظه‌ای که به بستر می‌رود، در یک حالت محاصره بسر می‌برد. عملاً همه آنچه او می‌بیند، می‌شنود، لمس می‌کند، می‌چشد یا احساس می‌کند مجسم‌کننده کوششی است که بدو چیزی فروخته شود... تبلیغات، برای آنکه به درون غشاء استحضاطی او رخنه کند، بایستی مدام بر او ضربه‌های ناگهانی بزنند، آزارش دهند، اعصابش را مسخر سازد، گمراهش کند و یا آنکه به وسیله روش «شکنجه با قطره‌های آب» چینی، یعنی از راه تکرار بی‌انقطاع، مقاومتش را درهم شکنند.» و یک هیأت بلژیکی از اداره رشد بهره‌دهی که فقط از کارمندان بنگاههای سرمایه‌داری تشکیل می‌شد، در سفری که در سال ۱۹۵۳ به آمریکا کرد، بن بستنی را که سرمایه‌داری معاصر آمریکا با آن روبروست، به شیوه‌ای تحسین‌آمیز توصیف کرده است:

«تولید، مدام آسانتر، و شاید به علت همین آسانی، نگران‌کننده می‌شود.

تولید این گرایش را دارد که از حد مصرف واقعی درگذرد. از بیکاری تکنولوژیک فقط می‌توان به وسیله گسترش پیوسته مصرف اجتناب کرد، و توزیع بایستی از این تحولی که مدام سرعتی بیشتر می‌گیرد، حتی الاسکان حمایت کند. زیرا این توزیع است که راه را بر سودمندی تولید هموار می‌کند. از تولید چه سود، اگر فروختن فتوانی؟ آخرین قدم محصول در راهی که به سوی مصرف کننده برمی‌دارد، کامیابی یا ناکامی تماسی گردش تولید-مصرف را تعیین می‌کند (سه گام آخر بن^۱).

خطر بزرگی که در حال حاضر اقتصاد بسیاری از بخشها را تهدید می‌کند، تولید بیش از حد است. هم در محصولات کشاورزی و هم در فراورده‌های صنعتی، ظرفیت تولید بسی بزرگتر از احتیاج است...

چرخه‌های تولید با چنان سرعتی می‌چرخد که کوچکترین درنگ مصرف کننده در خرید، تماسی بنای اقتصاد را به لرزه درآورد. متخصصان تکنیکهای جدید، از بازاریابی گرفته تا روابط عمومی، کارشناسان تبلیغات، بازاریابی و انگیزم پژوهی برآنند که این «درنگ» را از میان بردارند یا آن را پیش‌بینی کنند. در سال ۱۹۵۵ بیش از ۹ میلیارد دلار برای تبلیغات خرج شد^۲. این آلت فعل شدن مصرف کننده که دفاع از سرمایه‌داری را به عنوان نظامی که آزادی مصرف کننده را تضمین می‌کند به باد تمسخر می‌گیرد، به حادترین شکل بیگانگی انسان منتهی می‌گردد: به کار بستن وسایل توده‌گیر اقناع افراد که نیروهای ناخودآگاه و غریزی انسان را بیدار می‌سازد، تا به خریدن و «انتخاب کردن» وادارش کند و مستقل از اراده و آگاهی خود عمل کند. در کتاب وسائل پنهان اقناع ونس پا کارد تصویری هولناک از این آلت فعل شدن توده‌ها در افکنده است. او از کارشناسی نقل قول می‌کند که در مجله «روابط عمومی» کاملاً بی‌پروا اطمینان می‌دهد: «یکی از شرایط اساسی که این تکنیک بر آن استوار است، حق دست‌اندازی در شخصیت انسانهاست.»

۱. The last three Feet, جمله در متن به انگلیسی آمده است، م.

2. Motivational Research

۳. حساب تبلیغات را عموماً مصرف کننده می‌پردازد، چرا که هزینه تبلیغات در قیمت تمام شده بسیاری از محصولات منظور شده است.

ما در اینجا با تضادهائی از سرمایه‌داری روبرو می‌شویم که تا حد یک نابهنجاری بالا می‌رود. به جای آنکه ثروت فراهم شده از راه افزایش بهره‌دهی کار، آزادانه تقسیم شود، به جای آنکه مبانی شکوفائی شخصیت انسان بنیاد نهاده شود، سرمایه‌داری ناگزیر است که به انسان هر چه بیشتر تجاوز کند و او را ننگین سازد — و در عین حال، از آنجا که امکانات بال گشائی آزادانه او روز بروز بیشتر می‌شود — نقطه سود خود و اقتصاد بازار را در شرایط مازاد در حال رشد استوار نگهدارد! سازمان دادن مصنوعی کمبود در ازدیاد، پروبال دادن مصنوعی به شهوات، در حالی که عصر عقل می‌تواند ظفرمند آید، ایجاد مصنوعی احساس نارضایتی، در حالی که همه احتیاجات می‌تواند برآورده شود، در آوردن هر چه بیشتر انسان در قید اشیاء (اشیائی که ناسرغوبند و ارزشی مشکوک دارند)، در حالی که انسان می‌تواند فرمانروای مطلق ماده گردد: شیوه تولید سرمایه‌داری به سلایمترین، درخشانترین و مطلوبترین شکل خود بدینجا انجامیده است...

بخش سوم

عالم اقتصاد، کولین کلارک، اندیشه‌ای را از ویلیام پتی که مربوط به دوران پیش از انقلاب صنعتی است، دوباره گرفته و نظریه‌ای پرورانده است که طبق آن «بخش سوم» (بازرگانی، حمل و نقل، خدمات عمومی، ادارات دولتی، شرکت‌های بیمه، بانک‌ها، مشاغل آزاد و غیره) تولیدی‌تر از «بخش دوم» یعنی تولید صنعتی است. مطابق این نظریه به همان نسبت که سهم جمعیت شاغل در بخش «سوم» بیشتر باشد به همان نسبت درآمد ملی بالاتر است، و برآمدن این بخش «سوم» سخت دور از آنکه به تحقق ارزش اضافی خدمت کند، بر پیشرفت مهم اقتصادی بشریت دلالت دارد.

نخست باید اشاره کرد که تعریف این بخش به غایت آشفته است. اقتصاددان فرانسوی ژان فوراستیه، که در کتابش به نام امید بزرگ قرن بیستم از بخش خدمات سخن می‌گوید، این مفهوم را دوباره گرفته، لیکن از آن تعریفی تغییر یافته و وسیع‌تری کرده است. کولین کلارک فعالیت‌های تولیدی (حمل و نقل، خدمات عمومی مانند تولید آب، گاز و برق) و غیر تولیدی را یک کاسه

می‌کند و آنچه را سودمند است (آموزش، بهداشت، مدیریت و حسابداری عمومی) با آنچه سودی بسیار کمتر و یا سودی مشکوک دارد (تبلیغات، ارتش، پلیس) درهم می‌آمیزد. نظامی شدن آلمان نازی، که بخش «سوم» را به حساب بخش «دوم» گسترش بخشید، بی‌گمان نشانه‌ای از پیشرفت اقتصادی نداشت.

مفهوم «بهره‌دهی» از طرف کولین کلارک به معنایی پیش پا افتاده، یعنی «تحصیل درآمد»، استعمال می‌شود. لیکن از این واقعیت که در حالات معین اجتماعی و سیاسی یک کارشناس انگیزه - پژوهی، یک دریا سالار یا یک بالرین بیشتر پول بدست می‌آورد تا یک مهندس، یک معدنچی یا کارگری که در کنار کوره ذوب کار می‌کند، نباید چنین نتیجه گرفت که: پس اگر جای همه «مهندسان» را «بالرینها» بگیرند، ملت ثروتمندتر شده است...

سرانجام، نظریه کولین کلارک به وسیله آماری که خود او داده است، رد می‌شود. از آمار مذکور چنین برمی‌آید که پیش از جنگ دوم جهانی، در ژاپن ۳۴٪ جمعیت فعال در بخش سوم اشتغال داشتند، و این نسبت در سوئد ۳۰٪/۴ و در سوئیس ۳۳٪/۲ بود. اما هیچ کس انکار نمی‌کند که رفاه سوئد و سوئیس بیشتر از ژاپن بوده (و هنوز هم بیشتر است). در چین ۲۰٪ از جمعیت فعال در بخش سوم اشتغال داشتند، و این نسبت در بلغارستان ۱۶٪/۸ و یوگسلاوی ۱۰٪ بود، و این دو کشور اخیر، با وجود عقب ماندگی‌شان، بسیار کمتر از چین فقیر بودند. در صدا فرادی که در ایتالیا و مصر در بخش سوم کار می‌کنند با یکدیگر برابر است، با آنکه ورطه‌ای از فقر، مصر را از ایتالیا متمایز می‌سازد، و غیره.

در حقیقت اشتباه کولین کلارک، درست از آشفتگی تعریف بخش «سوم» ناشی می‌گردد. بایستی دست کم بین پنج پدیده متفاوت تمایز قائل شد که از حیث اقتصادی و میزان متوسط بهره‌دهی کاریک ملت تضاد دارند:

۱- ادامه حیات توده‌ای از «خرده‌فروشان» و «واسطه‌ها» که فقط ترجمان اشتغالی ناقص و بیکاری پنهانند، و جذب آنها در صنعت تبدیل بر پیشرفت عظیم اقتصادی دلالت دارد. این نمود روشنگر آماسیدن بخش سوم در کشوری کم رشد مانند چین کهن و مصر است.

۲- تخصص یافتن برخی از ملتها در ترافیک (به ویژه حمل و نقل دریائی) که در حقیقت فعالیتی تولیدی است که باید در بخش «دوم» طبقه بندی گردد. این نمود روشنگر آسایدن بخش «سوم» در کشورهای مانند نروژ و تا اندازه ای ژاپن است.

۳- عقب ماندگی در مکانیکی کردن و عقلانی کردن برخی از فعالیتهای توزیع و خدمات شخصی (پیش از همه: خرده فروشی، بیمه ها و بانکها، تعمیر کفش و لباس، آرایشگاهها، مؤسسات زیبایی و غیره...) در مقایسه با مکانیکی کردن تولید صنعتی^۱ که موجب آن می شود که قدرت بخش «سوم» بر اثر رشد تولید صنعتی آسایدن کند. این آسایدن به هیچ وجه ترجمان بهره دهی بیشتر «خدمات» نیست، بلکه بیشتر برعقب ماندگی آن دلالت دارد. لیکن این فقط یک عقب ماندگی گذراست، زیرا مکانیکی شدن کارهای دفتری، پیدایش سوپر مارکتها، «یک بار مصرف» لباس زیر و ظروف و دیگر نمودهای مشابه پیش بینی تحولی متفاوت را جایز می سازند. وانگهی در این فرصت باید یادآور شد که کولین کلارک رابطه میان علت و معلول را وارونه می کند. این درست است که هر چقدر یک کشور سرمایه داری غنی تر باشد به همان نسبت سهم ارزش اضافی که می تواند برای تحصیل خدمات بکار رود، رنگارنگی احتیاجات کارگرانی که بیشترین مردها را می گیرند و سهمی که اینان از مزدشان برای تحصیل خدمات مصرف می کنند بیشتر است. اما این تکامل بخش خدمات نیست که علت افزایش ثروت اجتماعی است، بلکه به عکس، افزایش ثروت اجتماعی علت تکامل تقاضا به خدمات است.

۴- آسایدن مبالغه آمیز «خدماتی» که بر اثر دشواریهای فزاینده در تحقق ارزش اضافی در دوران افول سرمایه داری، به تقسیم ثروت گره خورده است. این گرایش برگشتناپذیر است، لیکن فقط در چارچوب سرمایه داری اسروزی، و

۱. جالب است که آلفرد مارشال، هنگام گفتگو از فعالیتهایی که در آنها ماشین فقط اندک تکاملی دارد، به همین پدیده اشاره می کند، یا هنگامی که فعالیتهایی را برمی شمارد که در آنها پیشرفت به علت اختراعات تازه فقط اندک صرفه جوئی در کوششهایی را موجب شده است که برای مقابله با تقاضای رو به افزایش انجام می گیرد.

له در چارچوب تکنیک معاصر.

هـ- تکامل مشاغل خلاق که با تولید کالا پیوندی بیواسطه ندارند: علوم تطبیقی و تحقیق خالص (تحقیق مبانی)، هنر، پزشکی و بهداشت، آموزش در همه سطوحها، تربیت بدنی، همه فعالیت‌های «غیرتولیدی» که با اوقات فراغت و مرخصی پیوند خورده‌اند. از این پنج پدیده، این یگانه پدیده‌ای است که در تحلیل آخرو به‌طور تغییرناپذیر با پیشرفت اقتصادی و شکوفائی بهره‌دهی کار، مرتبط می‌نماید. معنی این سخن این است که بخشی روزافزون از بشریت از اجبار پرداختن به کار غیرخلاق رهائی پیدا می‌کند. این دیگر نه باقیمانده گذشته‌ای اندک مایه، بلکه نوید آینده‌ای فرخنده است. هنگامی که ماشینهای خودکار تمامی کار تولیدی را برای فراوردن کالاهای متداول مصرفی انجام دهند، در این صورت انسانها جملگی مهندس، دانشمند، هنرمند، پهلوان، استاد یا پزشک می‌شوند. به این معنی، و فقط به این معنی است که آینده به‌راستی به «بخش سوم» تعلق دارد^۱.

یاری متقابل و اعتبار

بازرگانی از تکامل نابرابر تولید در جماعت‌های مختلف زاده شد؛ و اعتبار، محصول تکامل نابرابر تولید در نزد تولیدکنندگان مختلف یک جماعت است. از آن پس که کشاورزی یا دامپروری بر مبنای خصوصی انجام گرفت، استعداد‌های متمایز افراد، استحصال متمایز زمین یا دام و پیشامدهای بیشمار در زندگی انسانی یا گردش طبیعت به این تکامل نابرابر تولید در نزد تولیدکنندگان مختلف انجامیده است. بدین گونه است که واحدهائی کشاورزی بوجود می‌آید که سالانه مازادی بسیار متراکم می‌کنند، و در جوار آنها واحدهائی که با کسر خالص کار می‌کنند (آنجا که تولید پائینتر از احتیاج به کالا-های مصرفی و بذراست).

تکامل نابرابر تولید در نزد تولیدکنندگان مختلف یک قوم به‌طور خود کار به تکامل اعتبار منتهی نمی‌گردد. اعتبار، نهادی طبیعی نیست، بلکه نتیجه مناسبات معین اجتماعی است. شکل بهره‌برداری خصوصی از گله‌های دام یا زمین در دامن جامعه‌ای بدوی که آهسته روبرو به اضمحلال می‌رود تکامل می‌یابد. این شکل بهره‌برداری، طی مرحله عبوری دراز، با تعاون در فراگرد کار دست اتحاد می‌دهد. جامعه‌ای که بر مبنای تعاون قرارداد، اعتباری نمی‌شناسد، بلکه فقط بایاری متقابل آشناست. اعضای ثروتمندتر جماعت معمولاً به یاری کسانی می‌شتابند که کمتر ثروتمندند، بی‌آنکه در این یاری چشمداشت امتیازاتی مادی نهفته باشد. مسأله هنوز نیز در نزد بسیاری از اقوام ابتدائی بر همین منوال است.

در قبیله سرخپوست داکوتا در اسریکای شمالی خوراک و ساز و برگ شکار به رایگان به عاریت داده می‌شود. در «دزا»^۱ ای اندونزی به مساعده‌ای که به شکل بذریانه‌ها داده می‌شود، و یا از بابت عاریت دادن دام و غیره بهره‌ای تعلق نمی‌گیرد. ماهیگیران مالایائی طی زمانی که برای ماهیگیری به دریا نمی‌روند (فصل بارندگیهای شدید) از دوستان یا والدینشان برنج یا پول وام می‌گیرند که بهره‌ای برای آن نمی‌پردازند.

هنگامی که جامعه بدوی بدان حد از گسیختگی می‌رسد که مناسبات مبادله‌ای و تقسیم کار، رواج عام می‌یابد، آن‌گاه اصل هم‌ارزشی بر بنیای اقتصاد زمان کار فرادست اصل یاریهای متقابل و محاسبه نشده بین اعضای یک جماعت قرار می‌گیرد. هر چقدر تولید ارزشهای استعمال از طرف تولید ارزشهای مبادله بیشتر از سیدان رانده می‌شود، به همان میزان وام تاوان‌دار جای مساعده رایگان را که شکل یاری متقابل دارد می‌گیرد.

در نزد ساکنان ایسلند رسم چنان بود که به اعضای طایفه خودی خود اکثراً مساعده بدهند، بی‌آنکه در ازای این مساعده کوچکترین اندیشه سود به ذهن خطور کند. در عوض بایست در ازای مساعده به پول هدفی یا عاریت دادن قایقی برای پرداختن به بازرگانی، تاوانی به شکل هدیه داده شود. «آلونزودورزوریتا» و «ماریانوویسیا»، دونویسنده قرن شانزدهم که درباره ساکنان پیش از کریستف کلمب مکزیک گزارشهایی جالب از خود به جای نهاده‌اند، حکایت می‌کنند که در نزد آتکها مساعده بطور کلی بدون سود داده می‌شد. اما در برخی از بخشهای مکزیک این رسم متداول شده بود که در ازای مساعده پولی (کاکائو، براده طلا، تکه‌های مسی، یشم و غیره) تاوانی مطالبه گردد.

بدین‌سان، در حاشیه زندگی بدوی اقتصادی، یعنی در آن قلمروهای فعالیت که با امرارمعیشتبیواسطه پیوندنداشت، اعتبار از یاری متقابل جدا شد. رسم دیرینه یاری متقابل که هدف آن تأمین معیشت برای همه اعضای جماعت بود، در جامعه‌های کشاورزی مدتها پس از انقراض جماعت روستائی همچنان پابرجا ماند. تا دوران دودمان چو، وام بدون بهره غله در چین

متداول بود. تحریم مطالبه بهره در برابر عاریت دادن غله یا دام، در متون قوانین ودیک، اسرائیلی، ایرانی، آرتکی و اسلامی دیده می‌شود. در شوش — در ایران باستان — در دوران فرمانفرمایان وام بدون بهره، در کنار وام با بهره، تا ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد متداول بود. در سرآغاز قرون وسطی، صومعه‌ها وام بدون بهره می‌دادند. حتی در جامعه بابلی که تولید ساده کالا در آن به تکامل تمام رسیده است، و قانون حمورابی از آن خبر می‌دهد، در کنار داد و ستدهای با بهره نمونه‌های فراوان «وامهای بی‌بهره» (یاری متقابل) وجود دارد که برای بی‌بضاعتها، بیمارها و دهقانانی که دچار بدی محصول شده‌اند در نظر گرفته شده است.

هم امروز نیز «یاری متقابل بین‌خرده‌مالکان و اجاره‌داران که به یکدیگر وامهای کوچک می‌دهند بی‌آنکه بهره‌ای مطالبه کنند، در بسیاری از جماعت‌های بوسی (امریکای لاتین) مرسوم است.» بائر و یاسی معلوم کرده‌اند که یاری متقابل را، آنجا که نظام طایفه‌ای پابرجاست — مانند هند — به کرات می‌توان دید.

بدین‌سان جدا شدن اعتبار از یاری متقابل در وهله نخست در مناسبات با بیگانگان پدیدار شده است تا در مناسبات با بستگان جماعت خودی. در وصایای قدیم و قرآن این تمایز به روشنی بیان شده است. اصل پرداخت اشتراکی مالیاتها به وسیله ده که در همه جماعت‌های پابرجا مانده است که جماعت روستائی و تولید ساده کالا را در خود متحد می‌کنند، نشان دهنده شکل ویژه‌ای از یاری متقابل است که از فقیرترین دهقانان در برابر خانه خرابی کامل حراست می‌کند.

منشا بانکها

تکامل تولید ساده کالا، در کنار گردش کالا، موجب گردش پول نیز می‌گردد و به پیدایش اقتصاد پولی در دامن جامعه‌ای می‌انجامد که بر بنای تولید ارزشهای استعمال قرار دارد. از اینجاست که می‌توان به قدرتی پی‌برد که دباخواهی بر تولیدکنندگان این مرحله تکامل اجتماعی اعمال می‌کند. در داخل یک اقتصاد پولی نیز پول فقط وسیله مبادله نیست، بلکه در عین حال

به صورت موضوع مبادله نیز درسی آید. تجارت با پول از تجارت اصلی جدا می گردد، همچنانکه بازرگانی پیش از آن از پیشه وری جدا شده بود. در آغاز اقتصاد پولی فلزات گرانبها کمیابند و گردش آنها محدود است. این فلزات برای جامعه پیش از هر چیز حکم ذخیره پشتوانه و ایمنی را دارند که پیش از آنکه به گردش درآیند، آکنده می شوند. در این دورانهای توفانی نگهداشتن گنج در نزد خود حاوی خطری بزرگ است، پیش از همه این خطر که گنج مصادره شود، ربوده گردد یا ویران شود. بدین ترتیب، این رسم پدیدار شد که گنج را به محترمترین نهادهای عصر، یعنی معابد، بسپارند. وانگهی فلزات گرانبها، همانند همه اشیاء دیگری که گرانبها تلقی می شدند، در اصل نقشی جادویی مذهبی داشتند، بدان سان که معابد خود را به عنوان محل منطقی نگهداری گنجهای درخور اعتنا عرضه می کردند. تمرکز فلزات قیمتی در معابد، این اماکن را به صورت نخستین مؤسسات اتفاقی اعتبارات پس از شکوفائی زودرس اقتصاد پولی درآورد.

چنین بود در بین النهرین از پیدایش نخستین معبد — بانک بزرگ در «اروق» (۳۴۰۰ - ۳۲۰۰ پیش از میلاد) تا دوران حمورابی (۲۰۰۰ پیش از میلاد)، هنگامی که نرخ بهره از طرف معبد «ساماس» تعیین شده بود. در ایران باستان معابد نخستین مؤسساتی بودند که پول وام می دادند، و در دوران ساسانیان نیز چنین بود. در اسرائیل معبد تا هنگامی که ویران شد محل اصلی سپردن ثروت منقول بود. در یونان باستان معابد المپیا، دلفی، دلوس، میلِت، افزوس، کوس و تِماسی معابد سیسیل کار انبار پول یا بانک را می کردند؛ و در دوران هلنی این موقعیت تغییری نکرد. در رم، پانتئون مرکز بانکی بود. در امپراتوری بیزانس، صومعه ها پس از قرن پنجم مهمترین صاحبان گنج بودند، و نهضت بت شکنانه قرن هشتم لازم بود که این گنجها را در گردش بیندازد. پدیده ای همانند این را در چین، در دوران دودمان تانگ می توان یافت. معبد — بانکهای بودائی در آنجا ذخیره های فلزی را که قابلیت سکه شدن را داشت، و نیز معاملات اعتباری را هر چه بیشتر در اختیار خود درسی آورند، اما دولت بدانان حمله ور شد، ثروت هزاران معبد و صومعه را دولتی

کرد و در سال ۸۴۳ همه مجسمه‌های گرانقیمت را ذوب کرد^۱.

در ژاپن «مؤسسات روحانی در اثنای قرون وسطی، یعنی دورانی که نشان آشفته‌گیها بر چهره داشت یگانه محل‌های مطمئن بود... معاملات در زیر حمایت معبد‌ها و آرامگاه‌ها انجام می‌گرفت. برخی کسان اسناد گرانبها و گنج‌های خود را به این اماکن مقدس می‌سپردند، تا آنکه آنها را در اثنای جنگ از ویرانی و غارت مصون بدارند. آرامگاه‌ها و معبد‌ها نقش مراکز مالی را نیز بازی می‌کردند، وام می‌دادند. آنها اعتباری تعاونی را سازمان داده بودند که «موئین» و «تانوسوشی» نام داشت، و از سفته نیز استفاده می‌کردند.» در دوران پادشاهی روم شرقی معبد‌های بودائی یگانه بانک‌هایی در شرق و سرکز آسیا هستند که هنوز اقتصاد جنسی در آن غالب است. سرانجام در آغاز قرون وسطی در اروپا نیز معبد‌ها به عنوان یگانه مراکز اعتباری تظاهر می‌کنند، که در ازای رهن وام می‌دهند و حق استفاده از وثیقه رهنی را دارند^۲.

در آغاز قرن دوازدهم معبد‌ها به صورت نخستین بانک‌های بین‌المللی برای سپرده‌ها، حساب جاری و اعطای وام درمی‌آیند^۳. با توسعه بازرگانی دور، گردش فلزات گرانقیمت نیز رو به افزایش می‌نهد.

۱. یان لینگ شنگ اشاره می‌کند که منشأ رهن در چین و ژاپن در معبد‌های بودائی بود. مفهوم «رهن» (شانگ شن کن) در اصل «گنج صومعه» معنی می‌دهد.

۲. رهن با حق استفاده از وثیقه چنین معنی می‌دهد که وام دهنده خانه، زمین یا آسیابی را وثیقه می‌گیرد که از عوایدش، تا هنگامی که وام بازپرداخت نشده است، استفاده می‌کند. این شکل اصلی وام اعتباری در قرون وسطی تا قرن هفدهم بود، تا آنکه بنا به فرمانی از طرف پاپ الکساندر سوم ممنوع گشت. سپس فروش بهره جانشین این رهن شد (رجوع شود به فصل چهارم). مفهوم مذکور در فوق که در فرانسه آن را mort-gage و به انگلیسی mortgage می‌نامند، نقطه مقابل وام است که حق استفاده از وثیقه را شامل نمی‌گردد. در اینجا عواید وثیقه رفته رفته از بدهی کسر می‌گردد.

۳. صاحبان معبد سرمایه اولیه خود را به شکرانه جریمه‌ای که از زندانیان مسلمان می‌گرفتند، متراکم کردند.

بازرگانی دور، همچنان که دیدیم، پیش از همه نخست یک بازرگانی بین‌المللی است. این ناگزیر بدان می‌انجامد که در عین حال تعداد بسیاری از مسکوکها با منشأهای مختلف و عیارهای مختلف پدیدار گردد که باید به قیمت حقیقتشان با یکدیگر مبادله شوند. و این به نوبه خود موجب پیدایش فنی نوظهور می‌گردد که موضوع آن خود پول است: فن صرافی. اینان با دادن ضمانت به صاحبان فلزات قیمتی که می‌خواهند گنجهای خود را در محلی مطمئن به امانت بسپارند، به صورت نخستین امانت داران غیرروحانی و سرانجام به صورت نخستین بانکداران حرفه‌ای درمی‌آیند. وانگهی کلمه بانک از لفظ ایتالیائی «بانکو» مشتق می‌گردد، یعنی میزی که صرافان بر آن معاملات خود را انجام می‌دادند. در یونان باستان نیز نام بانکدار، «تاپزیتس» از «تاپزا»، یعنی میز معاوضه می‌آید.

در جهان باستانی، صرافان به صورت نخستین بانکداران حرفه‌ای درآمدند. همچنین در چین و هند که انواع گوناگون پول نه نتیجه بازرگانی بین‌المللی، بلکه نتیجه چند گونه پولهای محلی بود^۱. در ژاپن نیز صرافان در دوران «توکوواکا» ها به صورت بانکداران درست و حسابی درآمدند.

در اسلام، در دوران عباسیان، صرافان به علت تداول پول طلا در کنار پول نقره در زندگی اقتصادی اجتناب‌ناپذیر شدند، و به زودی همه وظایف بانکداران را اجرا کردند. «کولیش» اوضاع آشفته‌ای را که در قرون وسطی موجب پیدایش صرافان شد و زمینه را برای تبدیل اینها به بانکداران مساعد کرد نام برده است:

«در فرانسه، در قرون ۱۳ و ۱۴، در کنار سکه‌هایی که ضرب پادشاهی یا تیولداران را داشت، سکه‌های عربی، سیسیلی، بیزانسی و فلورانسی به جریان افتاد. در جنوب فرانسه «لیبری» میلان و «دوکات» ونیزی، در شامپانی «رنال» اسپانیائی، «نوبیلی» بورتونیی و انگلیسی و «کورون» هلندی رواج داشت. سکه‌های ضرب لوک و کلن، استرلینگ انگلیسی و تورنوی فرانسه اعتبار عمومی داشت. گسترده‌ترین رواجها را کروی و دوکات ونیزی و فیورینی

فلورانسی داشتند.»

اعتبار در جامعه پیش از سرمایه‌داری

نخستین معاملات بانکی، سفته، نگهداری گنج‌و دادن وام پولی در برابر وثیقه ملکی (وام رهنی)، معاملات اصلی «بازرگانی پولی» نیستند. در دوران سپرده‌هایی که به درخواست سپارنده می‌بایست پس داده شود، آن کسی که سپرده را می‌پذیرد، نخست به دور از آن که به مشتری خود بهره‌ای بدهد، از بابت نگهداری سپرده‌ها کارمزدی نیز دریافت می‌کند. در مورد بانک آمستردام در قرن هفدهم نیز مسأله هنوز چنین بود^۱.

این معاملات در وهله نخست به دست آن طبقه اجتماعی انجام می‌گرفت که خارج از قلمرو تولید و گردش کالا و یا در حاشیه آن قرار داشت. این طبقات با تکامل اقتصاد پولی قربانی ربای بزرگ یا کوچک می‌گردند. در قرون وسطی بانکهای بزرگ و بین‌المللی پیش از همه به حساب پادشاهان و شاهزادگان معاملات رهنی انجام می‌دهند. مؤسسات کوچک وام‌دهنده، «فتودالهای» کوچک یا مردمان ساده را به عنوان قربانی انتخاب می‌کنند. در اینجا مسأله اساساً بر سر اعتبارات مصرفی است.

«بازرگانی پولی» واقعی با طبقه‌ای ظهور می‌کند که با گردش پول و کالا سروکار دارد، یعنی رباخواران و بازرگانان بورژوازی نوخاسته. تکامل بازرگانی بین‌المللی به نوبه خود احتیاج خاص خویش را به اعتبار بوجود می‌آورد. از فاصله زمانی بین خرید و تحویل^۲، و فاصله مکانی بین خریدار و فروشنده، از ضرورت نقل و انتقال مبالغ هنگفت پول به فواصل دوردست — در

۱. رسم گرفتن بهائی در برابر سپرده در نیمه دوم قرن نوزدهم در نظام اجاره صندوق پول دوباره رایج شد.

۲. هنگامی که جنوائیه‌ها پشم می‌خرند و بهای آن را پیش از تحویل می‌پردازند، می‌کوشند که قیمت را پائین بیاورند... آنها حاضرند، در صورتی که بتوانند بهای جنس خریده را به هنگام تحویل بپردازند یا دست کم برای پرداخت نیمی از صورتحساب مهلتی سه ماهه بدانان داده شود، حتی بر قیمت نیز بیفزایند.»

حالی که این پولها دستخوش نوسانات مدامند، ضرورت یک بازرگانی ناشی می‌شود که همان اعتبار در گردش است. هر جامعه‌ای که دارای بازرگانی بین‌المللی پیشرفته‌ای است، از راه سفته یا ورقه اعتبار، وسایل اناسی این اعتبار را برای خود فراهم می‌آورد. «ریشه بازرگانی به وسیله برات، در بازرگانی بین‌المللی است.»

دادن سفته در ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد در بابل، در دوران دودمان چو (۱۱۳۴-۲۵۶ قبل از میلاد) در چین و در آغاز دوران بودائی در هند پدیدار می‌گردد. به این شیوه در یونان باستان پس از قرن چهارم پیش از میلاد اغلب عمل می‌گردد و سپس به تمامی جهان هلنی بسط می‌یابد، از اینجا به بیزانس و اسلام سرایت می‌کند، تا دوباره به اروپای قرون وسطائی نفوذ کند. اعتبار در گردش که از این نخستین اوراق غیر قابل فروش بازرگانی ناشی می‌گردد، میدان عمل سرمایه را گسترش نمی‌دهد. تبدیل سریعتر و عوایدی بیشتر با پیدایش اعتبار سرمایه‌گذاری امکان‌پذیر می‌گردد، یعنی شعاع عمل سرمایه با وام دادن به‌بنگاهی که باید ارزش اضافی ببار آورد گسترش می‌یابد. پول «غیرتولیدی»، گنج، به سرمایه تبدیل می‌شود و در تولید ارزش اضافی سهم می‌گردد. کهنترین شکل این نوع اعتبار، وام دریائی است، یعنی ارتباط یک پول‌دهنده با ناخدائی آزاد برای ایجاد یک بنگاه تجارت دریائی، سرمایه‌ای که خود از شرکت راهزنی دریائی برمی‌خیزد و به‌ویژه در مقررات تقسیم سود، خود را نشان می‌دهد. این «وام برای ماجراجوئی بزرگ» از یونان باستان و جهان هلنی به امپراتوری بیزانس و اسلام سرایت کرد تا در قرن نهم در ایتالیای بیزانسی ظهور کند و از اینجا در کسوت شرکت نسبی در سراسر اروپای قرون وسطائی متداول گردد.

چنین رابطه معاملاتی نخست فقط برای یک اقدام تجاری معمول است. لیکن بعدها، با عبور از بازرگانی سیار به بازرگانی یکجانشین جای خود را به شرکت‌هایی می‌دهد که شرکای بیشتری دارند و برای یک سال تأسیس می‌گردند. از قرن سیزدهم به بعد همه شرکت‌های بزرگ ایتالیائی (پروتسی، باردی، مدیچی و غیره) اتحادیه‌هایی از این قماشند. مثلاً باردیها در سال ۱۳۳۱ با سرمایه‌ای کار می‌کنند که از ۵۸ سهم تشکیل می‌گردد و به ۱۱

شریک تعلق دارد.

هنگامی که بازرگانی بین‌المللی سرانجام به راههائی منظم می‌افتد و دست کم در قلمروئی معین سرشت ماجر اجویانه‌اش را از دست می‌دهد، بخش بزرگی از سرمایه غیرفعال را به خود جلب می‌کند. این سرمایه در شرکت‌های بزرگ بازرگانان بانکی به عنوان سپرده‌ای ثابت سپرده شده است که بازرگانان می‌توانند بنا به میل خود با آن کار کنند. این سرمایه دیگر در مهلتی کوتاه بازپرداخت نمی‌شود، بلکه بانکداران در ازای آن بهره‌ای ثابت به عنوان سهمی در سود بازرگانی می‌پردازند که از این سرمایه بدست می‌آورند.

بدین ترتیب بانکداران پس از آغاز تولید ساده کالا به صورت «واسطه‌هائی بین آنان که سرمایه پولی عرضه می‌کنند و آنان که به این سرمایه تقاضا دارند درمی‌آیند.» پول در این دوران بطور کلی مورد نیاز دولت است (پادشاهان، شاهزادگان، جماعتها و غیره) تا اشخاص خصوصی. بدین ترتیب، دیون دولتی به سوازات اعتبار در گردش و اعتبار سرمایه‌گذاری توسعه می‌یابد و حتی از آن نیز پیشی می‌گیرد.

کهنترین نمونه شناخته شده دیون دولتی همان است که ارسطوی کاذب در کتاب دوم درباره اقتصاد از آن سخن می‌گوید: کولونی ایونی «کلازومه» در آسیای صغیر به فرماندهان وجوه لازم را وام می‌دهد تا حقوق عقب‌مانده را بپردازند، و این وامها را از راه گرفتن قروض اجباری از شهروندان غنی خود تضمین می‌کند که مجبورند در ازای سکه‌های طلا یا نقره، پول آهنی بپذیرند. از سالنامه‌های هان-چوچنین برمی‌آید که رباخواری چینی به نام وین‌شی ۱،۰۰۰ کاتی طلا (± ۲۴۴ کیلوگرم که چیزی کمتر از ۱ میلیون فرانک طلاست) به دولت قرض داد تا جنگ علیه «طغیان هفت کشور پادشاهی» را امکان‌پذیر سازد. او در ازای این وام بهره‌ای برابر با ۱،۰۰۰٪ دریافت داشت که در صورت تسعیر به ۱ میلیون فرانک طلا بالغ می‌گردد.

اعتبار دولتی هنگامی شکل مشخص خود را پیدا می‌کند که اعتبار دهنده درآمدهای آینده دولتی را به رهن می‌گیرد: اجاره انواع مالیاتها. در اکثر جامعه‌هائی که براساس تولید ساده کالا قرار دارد معاملات با اعتبارات دولتی نادر و پرمخاطره است و عموماً به ورشکستگی پول دهنده می‌انجامد.

لیکن از قرن شانزدهم به بعد اسناد خزانه‌ای که در بورس معامله می‌شود انقلابی را در تاریخ اعتبارات موجب می‌گردد. اسناد خزانه گسترش درخور اعتنای شعاع عمل سرمایه را، از راه تبدیل پول غیر سرمایه‌ای به سرمایه، امکان‌پذیر می‌سازد. اعتبار دولتی که بر اثر لشکرکشیهای پادشاهان فرانسه به ایتالیا و تجزیه کشورهای شارل پنجم زمینه‌ای مساعد می‌یابد، بین‌المللی می‌شود. مطالبه دیون — نخست به عنوان وسیله ساده پرداخت — به صورت ارزشی فی‌حد ذاته و موضوع مبادله‌ای درخور بازار و قابل انتقال درمی‌آید.

در بورس آنورس روی اسناد خزانه پادشاه کاستیل، اوراق اعتبار حکومت هلند، پادشاهان انگلستان و پرتغال، اوراق دولتی که از طرف شهرهای بزرگ اروپائی صادر شده است، آزادانه معامله می‌شود. در واژگونیهای پولی و آشفتگی ادارات دارائی قرن شانزدهم، همه بانکهای قدیمی ورشکسته می‌شوند. در این دوران بانکهای دولتی مدرن پا به عرصه می‌نهند. اینان در ازای سپرده‌هایی که از مردم می‌گیرند، ضمانتهای لازم را می‌دهند و در عین حال به دولت قول قبول می‌دهند که او، اگر نه یگانه بهره‌ور این سپرده‌ها، دست کم مهمترین بهره‌ور آنهاست. بانک ریالیتو ونیز که در سال ۱۵۸۷ تأسیس شد، پیش از همه در خدمت چنین هدفی بود، و بانک آمستردام که در سال ۱۶۰۹ بنیاد نهاده شده، علاوه بر آن گردش پول را نیز تنظیم می‌کرد. بانک هامبورگ که در سال ۱۶۱۹ تأسیس شد، در کنار این وظایف، نقش اعتبار دهنده به دولت را نیز بازی می‌کرد. همین امر در مورد بانک سوئد که در سال ۱۶۵۶ تأسیس شد نیز صادق است، حال آنکه در بانک انگلستان (تأسیس ۱۶۹۶) این نقش آخرین برنقشهای دیگر برتری داشت.

عرضه و تقاضای سرمایه پولی در دوران سرمایه بازرگانی

با رونق سرمایه بازرگانی، اعتبار از صورت نمودی استثنائی به نهاد منظم زندگی اقتصادی مبدل می‌گردد. کسر پیشاپیش بهره‌وام در قرن هفدهم در انگلستان، پس از قرن هجدهم در فرانسه و مراکز بزرگ بازرگانی بین‌المللی — نخست در بازرگانی خارجی و سرانجام در بازرگانی داخلی — رواج می‌یابد. گسترش جغرافیائی بازرگانی، ثبات بازرگانی با امریکا و خاور دور و مجتمع شدن

مهمترین تجارتخانه‌ها در چند مرکز بزرگ بین‌المللی سهولتی در این امر پدید می‌آورند که اوراق بهادار بازرگانی در خدمت سیلان سرمایه درآید. در حالی که سفته‌ها پیش از آن فقط برای سود برداری از نوسانات تجارت بکار می‌رفت، اینک به صورت وسیله‌ای منظم برای تأیید و قبول اعتبار در گردش در تجارت درمی‌آید، یعنی وسیله‌ای می‌شود که سرمایه پولی «غیرتولیدی» به‌طور کوتاه مدت سرمایه‌گذاری شود. بدین ترتیب است که یک بازاد سرمایه نشو و نما می‌کند و نضج می‌گیرد.

تقاضا در این بازار پیش از همه از طرف دولت انجام می‌گیرد که در دوران سرمایه بازرگانی حکم اعتبارگیرنده بزرگ و سیری‌ناپذیر را دارد. «کلا پام» تأکید می‌کند که بانک انگلستان تا انقلاب صنعتی بخش اصلی معاملات اعتباریش را با حکومت پادشاهی انگلستان انجام می‌داد. همین امر در مورد صندوق‌وام که در سال ۱۷۷۹ تأسیس شد نیز صادق است؛ از بانک نگویند «لاو» بگذریم که بر اثر معاملات با اعتبارات دولتی خانه خراب شد.

در این اثنا در کنار دولت بدهکاران دیگری پیدا می‌شوند، در وهله اول شرکتهای بزرگ سهامی بازرگانی که احتیاجشان به پول به نسبت آن دوران بسی بزرگ است و ناگزیرند تا بازگشت ناوگان خود، به‌منظور تأمین احتیاجات، به مؤسسات اعتباری روی آورند. بدین ترتیب است که شرکت بازرگانی هند شرقی هلند از بانک آمستردام وام می‌گیرد، در حالی که شرکت بازرگانی هند شرقی انگلیس در سراسر قرن هجدهم، در کنار دولت، بدهکار اصلی بانک انگلیس است. صاحبان اوراق دولتی (مستمری بگیران بازنشسته، نجبا، دلان و بانکداران) و دیگر دارندگان اوراق بهادار تجارتنی نیز که از بابت وجه نقد در مضيقه‌اند، اوراق بهادار خود را با کسر مبلغی، نقد می‌کنند. لیکن در آخرین دهه‌های قرن هجدهم این نوع معاملات با اوراق بهادار، بر بازرگانی خصوصی برتری می‌گیرد، چرا که هنوز هم، مانند دوران تولید ساده کالا، تقاضائی به پول یعنی اعتبار مصرف، از جانب نجبا و کارسندان عالیرتبه وجود دارد. این احتیاج پیش از هر چیز از راه رهن‌گذاشتن (فلزات قیمتی، جواهر، اوراق بهادار و غیره) تأمین می‌گردد.

عرضه سرمایه پولی از طرف کسانی انجام می‌گیرد که سرمایه نقد در

اختیار دارند، یعنی پیش از همه مالکان بزرگ و بازرگانانی که پولی بیش از آنچه در بنگاههایشان سرمایه‌گذاری می‌کنند، متراکم می‌سازند. بانکداران اروپای قاره‌ای در قرن هفدهم در نیمه اول قرن هجدهم فقط به تعویض ارز و وصول مطالبات می‌پردازند، و اعتباری نمی‌دهند. لیکن در انگلستان در قرن هفدهم بازرگانانی پیدا می‌شوند که به مشتریهای خودگاهگاه پول وام می‌دهند. بانضج‌گردش پول، ثروتمندتر شدن جامعه بورژوازی و به‌موازات آن تکامل عرضه و تقاضا به سرمایه پولی، نخست در انگلستان و سپس در اروپای قاره‌ای، در اواسط قرن هجدهم بانکهای خصوصی محلی پیدا می‌شوند که نقش آنها این است که بین آنان که در جستجوی فراهم آوردن سرمایه‌اند و آنان که به دنبال تبدیل ذخایر پولی خود به سرمایه می‌گردند، وساطت کنند. این بانکهای محلی که معمولاً از تجارتخانه‌های ثروتمند سر برمی‌کشند، سپرده می‌پذیرند، اسکناس به‌گردش درمی‌آورند و به معاملات می‌پردازند؛ این تولد نظام مدرن بانکی است.

انقلاب صنعتی این شبکه ابتدائی بانکها را خیلی سریع متراکم می‌کند. در حالی که در حدود سال ۱۷۵۰ در انگلستان فقط چند بانک محلی انگشت‌شمار وجود دارد، این رقم در پایان قرن به ۲۰۰ (و بنا به گفته برخی از نویسندگان) به ۳۵۰ می‌رسد.^۱ مثال خاندان گارنی در نورویچ که در پخشنامه مورخ ۱۸۳۸/۱۰/۵ به بانکداران توضیح پائین را می‌دهد، نشان دهنده آن است که چگونه این بانکها به‌طورآلی در دامن شیوه تولید آن روزی نشوونما می‌کنند: «گردآوری نخهای تولید شده در کارگاههای شرق انگلیس و نگهداری این محصول در انبارها به‌منظور تحویل آن به نساجان، عملی هر حاصل بود، و ما آشکارا این مسأله را مطرح می‌کنیم که آیا خاندان گارنی درآمد سالانه‌ای بیش از هر بانک دیگر در جزایر انگلستان کسب نکرده است... در جریان ارتباط معاملاتی ما با کارخانه‌های پشمبافی، مؤسسه ما به

۱. جاسلین که پرونده بانکهای خصوصی را در لندن در پایان قرن هفدهم و قرن هجدهم بررسی کرده، می‌گوید که بانکها به بازرگانان و بنگاهها معمولاً پول وام نمی‌داده‌اند. در سال ۱۷۷۵ با تأسیس بانکهایی که صاحبان صنایع در آن سهم بودند، دادن اعتبارات صنعتی ظهور کرد.

این کارخانه‌ها پول نقد داد تا بتوانند دستمزدها را بپردازند و معاملات خود را بی‌انقطاع انجام دهند. در این شرایط بود که معاملات بانکی خانواده پدیدار شد...»

این تکامل سریع پیش از همه از راه تکامل نابرابر مناطق گوناگون انگلیس روشن می‌گردد. بانکهای مناطقی که هنوز ساخت کشاورزی داشتند، بطور کلی درصد یافتن امکانات سرمایه‌گذاری برای سپرده‌های خود بودند، حال آنکه بانکهای مناطق صنعتی را سیل درخواست اعتبار فراگرفته بود و از این رومدام به جستجوی پول می‌پرداختند. از این موقعیت بود که بازار پول لندن سربرکشید که بین بانکهای که وجوه نقد بسیار داشتند و آنان که وجوه نقد کم داشتند وساطت می‌کرد.

عرضه و تقاضای سرمایه پولی در دوران سرمایه‌داری صنعتی

با انقلاب صنعتی، بازار سرمایه گسترش و تغییری دامن‌دار پیدا می‌کند. در کنار عرضه و تقاضای سرمایه پولی از طرف قشرهای ماقبل سرمایه‌داری جامعه (مالکان، بازرگانان، پیشه‌وران، کارمندان دولت، بازنشستگان و غیره) عرضه و تقاضایی به سرمایه پولی پدیدار می‌گردد که از خود مکانیسم تولید سرمایه‌داری برمی‌خیزد.

سرمایه پولی نقطه حرکت و نقطه انتهایی تبدیل سرمایه است. لیکن این سرمایه فقط در ابتدا و انتهای این تبدیل ظاهر نمی‌گردد. در اثنای فراگرد تولید، سرمایه پولی مدام از این فراگرد خارج می‌شود و از نظرگاه سرمایه‌دار — به پول «غیرتولیدی» مبدل می‌گردد. و مدام از طرف کارفرمایان تقاضایی اضافی به سرمایه پولی پدیدار می‌شود که بایست این امکان را برایشان فراهم آورد که سرمایه خود را در شرایطی بهره‌خیزتر بکار بندند. سرمایه‌ای پولی که برای تجدید سرمایه ثابت یک بنگاه لازم است،

۱. تا آغاز قرن نوزدهم بانکهای کشاورزی به دلالت لندن حق‌العمل می‌پرداختند تا اینها برایشان معاملات سفته‌ای وساطت کنند. این نشان می‌دهد که برای سرمایه امکانات سرمایه‌گذاری کوتاه مدت چه تنگ و چه مورد نیاز بود.

پس از گذشت چندین سال و دوره‌های بیشمار تبدیل سرمایه جاری دوباره آکنده می‌شود. این ذخیره استهلاک طی این دوره «غیر تولیدی» می‌ماند، مگر آنکه برای مقاصد دیگر به کار گرفته شود. ذخیره دستمزد یک بنگاه بزرگ که در آغاز هر دور تولیدی پیش پرداخت می‌شود، تا بدان حد غیر تولیدی می‌ماند که گردش تولید (نزد کارگرانی که ماهانه مزد می‌گیرند) از یک ماه، یا (نزد کارگرانی که هفتگی مزد می‌گیرند) از یک هفته در گذرد. بخشی از سود سالانه که به مصرف خود سرمایه‌دار می‌رسد ((ذخیره مصرف غیر تولید) هر بار طی یک سال خرج می‌شود، و بخش بزرگ آن طی اکثر سال، غیر تولیدی باقی می‌ماند. ذخیره تراکم بنگاه، یعنی بخشی از سود که دوباره به معامله گذاشته می‌شود، در آغاز هر دور تازه تولید تماماً به کار گرفته نمی‌شود. سرمایه‌دار پیش از آنکه این سودها را سرمایه‌گذاری کند به انتظار لحظه مساعد، مثلاً موقعیت خوب بازار، می‌نشیند. بدین ترتیب چهار منبع وجود دارد که موجب آن می‌گردد سرمایه پولی از فراگرد تولید بیرون بماند و در نتیجه غیر تولیدی شود.

از سوی دیگر تجدید سرمایه ثابت درست در لحظه‌ای عملی نمی‌گردد که ذخیره استهلاک مورد نیاز دوباره آکنده شده باشد. این نوسازی سرمایه که پول سیار می‌خواهد و مخاطراتی بزرگ دربردارد، در لحظات کاملاً معین گردش اقتصادی انجام می‌گیرد، یعنی هنگامی که سرمایه‌داران امیدوارند که بازار گسترشی درخور اعتنا بیابد. اگر سرمایه‌داری معین در چنین لحظه‌ای هنوز به ذخیره استهلاک (و تراکم) دوباره دست نیافته باشد، درصدد آن برمی‌آید سرمایه ضروری را وام بگیرد تا آن فرصت مساعد را از دست ندهد. سرمایه‌داری که به اختراعی فنی دست می‌یابد که بروی امکان‌پذیر می‌سازد که بازار خود را به حساب رقیبانش گسترش دهد، اگر سرمایه لازم را برای بهره‌برداری از اختراع خود نداشته باشد، در موقعیتی نظیر آنچه گفتیم قرارداد.

ارباب صنعت می‌دانند که در لحظات معین گردش اقتصادی، بازار هر افزایش تولیدی را جذب می‌کند. در چنین لحظه‌ای است که او باید سرمایه‌اش را متراکم سازد و سودهایش را سرمایه‌گذاری کند. اگر این سودها هنوز تحقق نیافته باشد، باید وامی بگیرد تا از این سودها از پیش بهره‌مند گردد.

مرا انجام اینکه از سرگرفتن تولید پس از سپری شدن یک دور تولیدی، از حیث نظری می‌بایست هنگامی آغاز گردد که دورگردش کالا پایان رسیده باشد. اما دیدیم که حجم نرخ سود سالانه به تعداد دورهای تولیدی بستگی دارد، یعنی از این امکان که سرمایه‌دار بتواند، پیش از آنکه سرمایه جاری او که در کالاهای تولید شده اما هنوز به فروش نرسیده نهفته است، به جیبش سرازیر شود، تولید را از سرگیرد. او بدین منظور نیز می‌کوشد که سرمایه پولی اضافی بستاند؛ سرمایه‌ای که به محض گرفتن عواید ناشی از فروش کالاهایش، می‌تواند آن را بازپرداخت کند.

وظیفه مؤسسات اعتباری در سرمایه‌داری عبارت از این است که میان کسانی که در تصاحب پول غیرتولیدی هستند، و کسانی که می‌خواهند سرمایه خود را از راه وام بزرگتر کنند، نقش واسطه را بازی کنند. بنابراین رابطه ماقبل سرمایه‌داری بین سرمایه بانکی و دیگر اشکال سرمایه واژگون می‌گردد. در شیوه تولید سرمایه‌داری، سرمایه بانکی نخست خادم زیردست سرمایه صنعتی است. اما در حالی که جدائی بازرگان مدرن سرمایه‌دار و صاحب صنعت سرمایه‌دار فقط یک مسأله تقسیم کار فنکسیونی است، جدائی سرمایه‌دار بانکی و سرمایه‌دار صنعتی یا بازرگان، با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر می‌گردد.

به عکس صاحب صنعت یا بازرگان، بانکدار می‌تواند یک نقش بیواسطه اجتماعی بازی کند. نقش او در شیوه تولید سرمایه‌داری تا بدان حد سودمند است که بر قطعه قطعه شدن سرمایه اجتماعی به تعداد کثیری از مالکیت‌های انفرادی غلبه کند. اهمیت اجتماعی او در این است که سرمایه اجتماعی را به گردش درمی‌آورد و مرکزیت می‌دهد. وانگهی در این کار مرزهای طبقاتی بورژوازی واقعی در نور دیده می‌شود، و این فراگرد شامل تمرکز پول‌های نیز می‌گردد که از طرف مالکان، دهقانان ثروتمند و میانه حال، پیشه‌وران، کارمندان دولت، تکنیسین‌ها و حتی کارگران متخصص در دوران رونق اوضاع اقتصادی پس‌انداز شده است. در عین حال بازار سرمایه پولی هر چه بیشتر اختصاصی می‌شود، و دوبار مختلف پدیدار می‌گردند: بازار پول — عرضه اعتبار کوتاه مدت و تقاضای بدان — که در تسلط بانک‌هاست (به استثنای انگلستان که سفته‌بازان مدتی دراز نقش غالب را بازی کرده‌اند)، بازار

دارائی— که نخست در تسلط بانکها و بورسهاست، اما در قرن بیستم شرکتهای بیمه، صندوقهای پس انداز، پس اندازهای مسکن و دیگر مؤسسات پس انداز (پولهای بازنشستگی، پول بیمه بیماران و ازکار افتادگان، ارکانهای نیمه دولتی و غیره) نیز بر این بازار احاطه می یابند. اینان می کوشند تمامی درآمدهای پولی را که بوسیله خرج نمی شود، به سرمایه تبدیل کنند (و اغلب بدون هیچگونه سودی برای صاحب پول^۱). بدین ترتیب مرکزیت سرمایه پولی به بالاترین و کاملترین مرحله خود می رسد. بانکها «هیچ مبلغی را غیر تولیدی نمی گذارند.»

ربح و نرخ آن

هنگامی که ربح در زندگی اقتصادی ظاهر می گردد، درست مانند سود سرمایه ربا، نخست چیزی جز انتقال ساده ارزش از بدهکار به بستانکار نیست. هنگامی که یک روستائی باید مقداری گندم برابر با x قرض کند تا اسکان امرار معیشت خود را تا دست دادن محصول بعدی، فراهم سازد، و سپس هنگامی که او ناگزیر است از این محصول مقدار گندم $x+y$ را کسر کند تا بتواند به بستانکار قرض خود را به اضافه ربح (y) پردازد، در این صورت بر مجموعه مقدار گندم هر دونفر از راه این وام افزوده نشده است. در اینجا فقط مقدار گندم y از بدهکار به بستانکار انتقال یافته است. این شکل ربا که هنوز از بین نرفته است، قربانیان خود را مدام مستمند کرده و به انقیاد بستانکارانشان کشیده است: «در «کوشین شین» اجاره دار تا دست دادن محصول از اربابش برای خود و خانواده اش خوراک وام می گیرد؛ و هنگامی که محصول دست می دهد، معمولاً تکافوی تصفیة بدهی را نمی کند، و اجاره دار درست مانند رعیت قرون وسطی از راه حقوق عرفی، به زمین زنجیر می شود.» اما مسأله در مورد اعتبار در گردش و اعتبار سرمایه گذاری در جامعه سرمایه داری به گونه ای دیگر است. وام پولی دیگر به کار آن نمی آید که امرار معیشت بدهکار را تأمین

۱. این امر به ویژه در مورد پولهای صندوقهای پس انداز و شرکتهای بیمه اجتماعی صادق است که به عنوان وسایل تأمین مالی مخارج دولتی بکار می روند. در این باره به فصل سیزدهم، قسمت «اقتصاد جنگی» مراجعه شود.

کند، بلکه براو امکان پذیر می سازد که سودی بدست آورد: «کارفرمایان در صورتی به پرداخت ربحی حقیقی تن درمی دهند که مبلغ وام گرفته شده به نوعی در صنعت و بازرگانی سرمایه گذاری شود، که مبلغی بیشتر باقی بماند (یعنی مقدار واسی که به نسبت مقداری سود - ارزش اضافی - بزرگتر شده است).»

هدف اعتبار در گردش این است که به ارزش کالاهای تولید شده، از پیش تحقق بخشد؛ و غرض از اعتبار سرمایه گذاری افزودن بر سرمایه یک بنگاه است. در این هر دو مورد بر توده ارزش اضافی، چه از راه کوتاه شدن زمان تبدیل و چه از راه بزرگ شدن توده سرمایه، افزوده می شود. بنابراین، ربح چیزی نیست مگر بخشی از ارزش اضافی متزاید که از راه وام سرمایه بدست آمده است. مقدار ربح از میانگین نرخ سود پائینتر است^۱؛ زیرا در صورت برابری این دو باهم، انسان معمولاً از واسی که گرفته نفعی بدست نمی آورد، چرا که سرمایه ستانده فقط بایستی سود متوسط را بدست دهد. بستانکار خشنود است، زیرا سرمایه او، پیش از قرض دادن، «کار نکرده است» عایدی نداده است. و بدهکار نیز به همان اندازه خشنود است، زیرا با وجود آنکه می بایست ربحی به بستانکار بپردازد، باز هم سودی بیشتر از آن بدست می آورد که در صورت نگرفتن وام بدست می آورد.

ربحی که از طرف یک کارفرمای سرمایه دار از بابت وام پرداخته می شود، بخشی از ارزش اضافی است که کارگزارانش روی هم رفته تولید کرده اند. بخشی

۱. «این اصلی کاملاً شناخته شده است که نرخ بهره پولی در تحلیل آخر به عرضه و تقاضا نسبت به سرمایه وابسته است... که نرخ بهره از راه سودهایی که خود سرمایه ببار می آورد تنظیم می گردد.»

۲. به استثنای کشورهای عقب مانده که نرخ بهره بخشی از بهره ارضی را نیز دربر دارد. در اینها بهره از نرخ سود سرمایه تاجر بالاتر است؛ و این نکته ای است که استیلای سرمایه ربا را در این کشورها روشن می کند. نیویورک تایمز در سال ۱۹۵۵ از یک رختشوی کراچی (پاکستان) خبر می دهد که طی زمانی برابر با ۱۳ سال و یک ماه برای وامی به مبلغ ۱۰۰ روپیه ۳۹۲۵ روپیه ربح پرداخته است. و این مبلغ برابر است با ربحی به میزان ۰.۲۵٪ در ماه یا ۰.۳۰۰٪ در سال.

که کارفرما آن را می‌پردازد، زیرا این وام براو امکان پذیر ساخته است که بر مجموع ارزش مبلغی بيفزايد که بیشتر از ربح قابل پرداخت است. لیکن با رواج شیوه تولید سرمایه‌داری، هر کارفرمایی در جستجوی سرمایه‌اضافی است. در عین حال نقش اجتماعی و مرکزیت دهنده بانکها این امکان را فراهم می‌آورد که هر مقدار پولی به سرمایه‌ای اضافی مبدل گردد. بدین ترتیب است که بر اثر بازی عرضه و تقاضا نسبت به سرمایه پولی نرخ میانگین ربح بوجود می‌آید که «عایدی معمولی» هر مقدار پولی است که «کار می‌کند». این امر به «صفات ذاتی» پول ربطی ندارد، بلکه نتیجه مناسبات تولیدی معینی است که سرمایه شدن پول و تصاحب بخشی از ارزش اضافی را که مجموعه کارگران یک جامعه تولید می‌کنند امکان‌پذیر می‌سازد. از اینجا است که در جامعه بورژوازی این خوی و عادت پرورش می‌یابد که هر درآمدی به عنوان عایدی تلقی شود که سرمایه‌ای مفروض باریجی متوسط ببار می‌آورد؛ «به همان میزان که شیوه تفکر سرمایه‌داری به دور خود می‌تند، به همان نسبت عادت آشکارا سودمند نضج می‌گیرد که به عنوان نمونه می‌توان پیدایش آن را در آلمان پس از قرن چهاردهم مشاهده کرد؛ عادت که عبارت از آن است که هر درآمدی (به استثنای آنچه از راه خدمات شخصی بدست می‌آید) به مثابه درصدی از یک مقدار سرمایه تلقی گردد.»

این عادت، اقتصاددانان بورژوازی را بر سر این اندیشه می‌آورد که در نزد کارفرمائی سرمایه‌دار که فقط با سرمایه خودی کار می‌کند، بین ربح سرمایه او و سودی که کارگاهش می‌دهد (سودی که برخی نویسندگان — مثلاً مارشال — آن را «بهره» می‌نامند) تمیز قائل گردند؛ به این حساب سود پس از کسر ربح از جمع سود بدست می‌آید. مسأله در اینجا آشکارا بر سر یک شگرد «ایده‌تولوژیک» یعنی انگاره‌ای است، زیرا هر کارفرمائی انتظار آن را دارد که برای سرمایه‌اش نه فقط نرخ میانگین ربح، بلکه نرخ میانگین سود را نیز

۱. مثلاً درآمد سالانه‌ای برابر با ۵۰۰ دلار به عنوان عایدی تلقی می‌گردد که یک سرمایه مفروض ۱۰,۰۰۰ دلاری با نرخ بهره ۰.۵٪ بدست می‌دهد.

بدست آورد. برای اقتصاددانان بورژوازی این عادت پیش از همه از آن رو سودمند است که برآنان امکان پذیر می سازد که مسأله سود، یعنی استثمار را از این راه دور بزنند که در نظام خود نظریه ساده ربح را جانشین نظریه سود کنند^۱.

مؤسسات اعتباری نقش واسطه را بین آنانکه سرمایه پولی عرضه می کنند و آنانکه بدان تقاضا دارند به علت از خودگذشتگی اجرا نمی کنند. اینان نیز با سرمایه ای خودی کار می کنند که می بایست نرخ متوسط سود را ببار آورد. سود آنها به شکل سود بانکی هویدا می گردد. سود نامبرده پیش از همه بر اساس تفاضل نرخ ربحی که اینان از بابت سپرده ها می دهند و نرخ ربحی که از اعتبارگیرندگان می ستانند محاسبه می شود. بر این سود درآمدهائی از قبیل کمسیون، کارمزد، کسور معاملات ارزی و غیره افزوده می گردد.

چون مؤسسات اعتباری، پیش از همه بانکها، از بابت هر سپرده — حتی برای چند روز — ربحی می پردازند، هر چند هم که این ربح اندک باشد، علاقه مندند که به نوبه خود همه پولهای در دسترس را به عنوان اعتبار به دیگری واگذار کنند، تا این معاملات را با سود انجام داده باشند. بدین ترتیب است که در کنار اعتبار در گردش اصلی، پول دستگردان پدیدار می گردد. منشأ این در سال ۱۸۳۰ در انگلستان است که با سر رسید پرداخت ربح سه ماهه برای اوراق دولتی، در حسابهای خزانه بانک انگلستان مقادیر هنگفتی پول انباشته شده بود، بدان سان که در بازار پول کمیابیهائی بوجود می آمد. برای مقابله با این کمیابی و این سپردن «غیرتولیدی» پول، وامهائی به مهلت چند هفته و به ویژه چند روز به مشتریانی داده می شد که خواستار چنین اعتباراتی بودند. در اینجا مسأله پیش از همه بر سر بانکهای بود که معاملات تنزیلی انجام می دادند که از اعتبارات برای گسترش دامنه تنزیلهای مجدد استفاده می کردند. برای این وامها که در برابر سپردن اوراق بهادار به عنوان وثیقه

۱. به همراه کینز، اقتصاددانان بورژوازی دوباره کشف کرده اند که ربح فقط شامل تقاضا به سرمایه سیال، یعنی سرمایه پولی می گردد و بدین ترتیب نمی تواند تعیین کننده سودی باشد که سرمایه تولیدی ببار می آورد.

داده می‌شد، فقط درخواستی ساده کافی بود. بانکهای سپرده نیز این عادت را پذیرفتند که پولهای در دسترس را به عنوان دستگردان وام بدهند.

بدین ترتیب مدارجی تمام از نرخ ربح بوجود می‌آید که مدام افزایش می‌یابد: از ربحهائی گرفته که برای سپرده‌های کوتاه مدت داده و برای وامهای دستگردان مطالبه می‌شود تا ربحهائی که به سپرده‌های پرداخته و برای وامهای سرمایه‌گذاری خواسته می‌شود. در هر یک از این مدارج بین ربحی که بانکها و مؤسسات اعتباری می‌پردازند و ربحی که به نوبه خود از مشتریان مطالبه می‌کنند، تفاوتی وجود دارد.

تفاوت میان نرخ ربحها در وهله نخست بدان بستگی دارد که اعتبارات تا چه حد در بزرگتر شدن توده ارزش اضافی که از طرف جامعه تولید می‌گردد سهم بیواسطه دارند. نرخ ربح درازمدت کاملاً آشکارا اعتبار سرمایه‌گذاری یعنی خرید اعتباری وسایل تولید را تعیین می‌کند. این نرخ از همه نرخها بالاتر و به نرخ میانگین سود از همه نزدیکتر است، و برای همیشه نوسانات نرخ ربح را تعیین می‌کند. نرخ ربح کوتاه‌مدت که پیش از همه شامل اعتبار در گردش می‌گردد، پائینتر از نرخ ربح درازمدت است، زیرا اعتبار در گردش از راه کوتاه کردن دوران تبدیل سرمایه، بزرگتر شدن توده ارزش اضافی را اگرچه تضمین نمی‌کند، اما ممکن می‌سازد. در عین حال نرخ ربح کوتاه‌مدت می‌تواند در فرصتهائی معین از نرخ ربح درازمدت بیشتر شود، مثلاً هنگامی که در بازار پول کمیابی هویدا گردد که نه فقط خطر طولانی شدن دوران تبدیل سرمایه را دربردارد، بلکه هستی سرمایه را نیز به خطر می‌افکند (خطر ورشکستگی). از سوی دیگر بایستی حق بیمه و حق خطری را نیز به احتساب آورد که در نرخ ربح منظور شده است، و بر حسب مدت وام و نقطه زمانی در داخل گردش صنعتی نوسان می‌کند. مبالغ مذکور سوای این به شرایط ویژه عرضه و تقاضا نسبت به سرمایه پولی در مدارج گوناگون بستگی دارد که — در بازار آزاد — نرخ ربح را دستخوش نوسانهای روزانه می‌سازد.^۱ لیکن این نوسانات

۱. در مورد اثر متقابل نوسانات ربحهای کوتاه مدت و درازمدت طی گردش صنعتی به فصل یازدهم مراجعه شود.

در سطحی متوسط قرار دارند که در تحلیل آخر بر اثر نرخ میانگین سود تعیین می‌گردند.

از این رو دشوار است که خارج از این نوسانهای منظم که از مراحل گردش صنعتی نشأت می‌کنند، قوانین تکامل درازمدت نرخ ربح را پایه گذاری کرد. این در تحلیل آخر به کمیابی یا مازاد نسبی سرمایه پولی به نسبت میزان نسبی نرخ سود بستگی دارد.

بدین ترتیب است که نرخ ربح در جامعه سبتنی بر تولید ساده کالا نزول می‌کند که یک بازار بزرگ بین‌المللی را به صورت یک کل واحد درآورده است و در چارچوب آن، نابرابری تکامل اقتصادی بین مناطق گوناگون رفته رفته کاستی می‌گیرد. و درست همین امر است که در عهدباستان در دوران سزار^۱ و در اروپای قرون وسطائی (اروپای غربی و جنوبی) پس از نیمه دوم قرن چهاردهم نمودار شده است. همچنین نرخ ربح هنگامی سقوط می‌کند که اقتصاد پولی در سرزمین کشاورزی گسترش یابد و طبقات روستائی خود را از فشار اختناق آور سرمایه ربا اندکی برهانند؛ و در اینجا از این پس ربح دیگر، مانند گذشته، شامل بخشی از رانت ارضی نمی‌گردد.

در مطلع گسترش جوئی بزرگ امپریالیستی در آخرین ربع قرن نوزدهم، به علت کمیابی میدانهای سرمایه گذاری برای سرمایه، نرخ میانگین ربح در همه کشورهای صنعتی به شدت کاسته شد، اندکی پس از جنگ جهانی دوم، فزونی سرمایه در امریکا و سوئیس و کمبود امکانات سرمایه گذاری که نرخ سود میانگین را تضمین کند، موجب کاهش بسیار نرخ ربح شد، حال آنکه در کشورهای دیگر سرمایه داری که در آنها سرمایه به علت ویرانیهای جنگ و فقر عمومی کمیاب بود (آلمان، فرانسه، ایتالیا) این نرخ بالا رفته بود.

اعتبار در گردش

هر اعتباری به منظور تحقق پیش از هنگام ارزش کالاها (یعنی به

۱. در این زمان بهره خیزتر آن بود که به دهقانان وام جنسی بدهند کم بطور ثابت ربحی بسیار کلان ببار می‌آورد. و این وام جنسی شکل غالب ربا در امپراتوری روم است.

منظور تحقق ارزش، پیش از فروش واقعی)، یک اعتبار در گردش است. این اعتباری کوتاه مدت است که بیش از سه ماه مهلت ندارد و از طرف بانکهای داده می شود که در این معاملات اعتباری تخصص یافته اند.

با گسترش شیوه تولید سرمایه داری، تولید هرچه بیشتر از بازار جدا می گردد، تحقق ارزش اضافی مدام دشوارتر می شود و این خطر بوجود می آید که دوره تبدیل سرمایه، با وجود میانجیگری سرمایه بازرگانی، طولانیتر گردد. لیکن درست در همین دوران سرمایه دار می کوشد که گرایش نزولی نرخ سود را که بر اثر تبدیل بخشی مدام بزرگتر از سرمایه به سرمایه ثابت بوجود می آید، از راه کوتاه کردن دوره تبدیل سرمایه جاری جبران کند. بدین جهت نقش اصلی اعتبار در گردش عبارت از این است که به کارفرما امکان می دهد سرمایه جاری خود را به حداقل کاهش بخشد.

«با در نظر گرفتن اعمال بیشمار دلالها طی چهار تا پنج سال پیش از ۱۸۱۰ «بیلیون رپرت» گزارش می دهد که امکانات تنزیل که در لندن وجود داشت، متوجه گسترش معاملات کارخانه داران شهرستانها بود، زیرا تبدیل سریعتر سرمایه شان را بر آنان ممکن می ساخت.»

«ماکری» تخمین می زند که ۳۰-۴۰٪ سرمایه جاری تمامی صنعت بریتانیا از راه اعتبار تأمین می گردد. در قرن نوزدهم اعتبار در گردش پیش از همه شکل معاملات تنزیل را دارد. تولید کننده چلوار به تحویل دهنده خود پول نقد نمی پردازد، بلکه به او برات یا قولنامه ای می دهد. تحویل دهنده به بانک مراجعه می کند که مبلغ برات را با کسر مبلغی به عنوان ربح، تنزیل، به وی می پردازد. با مبر رسید برات، تولید کننده چلوار مبلغی را که در برات مندرج است می پردازد. پس در حقیقت بانک به پنبه فروش (تحویل دهنده) وامی سه ماهه داده است و از این راه بروی امکان پذیر ساخته است که زمان تبدیل سرمایه اش را به نسبت سه ماه کوتاه کند. (زمان تبدیل سرمایه تولید کننده چلوار نیز که فقط بدین علت می تواند از تحویل دهنده خود اعتبار بگیرد که تحویل دهنده به نوبه خود می تواند از بانک اعتبار بستاند، از این راه کوتاه

می‌شود.) از این گذشته پس از قرون وسطی اعتبار در گردش دیگری نیز وجود دارد.^۱ هر سرمایه‌داری در نزدیک بانکدار محل، حساب جاری دارد که به‌وی اجازه می‌دهد پرداختها یا واریز پول را از راه ثبت ساده انجام دهد (حواله حساب به دیگری). همهٔ ورودها و صدورها از زیر دست بانکدار می‌گذرد که به یک‌سعنا به صورت یک حسابدار مرکزی درمی‌آید. فرض کنیم کارخانه‌داری در لحظه‌ای معین در حساب جاری بانک خود فقط یک میلیون تومان داشته باشد. لیکن برای آنکه بتواند به تولید خود ادامه دهد، بی‌درنگ به دو میلیون تومان برای پرداخت مرده‌ها نیاز دارد. بانکدار می‌داند که کارخانه‌دار از راه فروش کالاهای خود تا چند هفته دیگر مبالغ زیادی دریافت خواهد کرد. از این رو به‌وی اجازه می‌دهد که بیش از موجودیش از حساب خود برداشت کند. پس او در حقیقت به کارخانه‌دار وامی به مبلغ یک میلیون تومان می‌دهد. بدیهی است کارخانه‌دار از بابت این وام حساب جاری ربی می‌پردازد که معمولاً بر حداقل ۵٪ بالغ می‌گردد، مگر آنکه مسأله بر سر شرکت‌هایی خیلی بزرگ باشد.^۲ از آخرین ربع قرن نوزدهم به بعد وام حساب جاری، معاملات تنزیلی را به عنوان شکل اصلی اعتبار در گردش بیش از پیش واپس رانده است. تمرکز سرمایه به تأسیس شرکت‌هایی آنچنان مهم منجر می‌شود که در نزد بانکهای خود از اعتمادی کافی برخوردارند تا از راه وام حساب جاری هر اعتبار کوتاه مدتی را که بدان نیاز دارند دریافت کنند. در عوض بنگاههای کوچک بیش از پیش با موانع روبرو می‌شوند، زیرا بایستی سفته‌های تنزیلی را در موعدی ثابت بپردازند. اینان از بی‌اعتباری که در صورت واخواست سفته‌هایشان دچارش خواهند شد بیمناکند. مستحیل شدن بنگاههای بزرگ در یکدیگر، از تحویل‌دهندگان مواد خام گرفته تا سازمانهای فروش به صورت تراستها، گروههای مالی و غیره، سرانجام طرفهای قدیمی معامله را که با سفته کار می‌کرده‌اند از میدان می‌رانند. بدین ترتیب است که در انگلستان حجم سفته‌های ساده و نزولی از ۲۰ میلیون لیره در سال ۱۹۱۳ به ۱۰۰ میلیون در سال

۱. یولانی اطمینان می‌دهد که حتی در نزد بانکداران آشور شکلی از وام جاری وجود داشته است.

۲. در بارهٔ عواقب پولی این شکل اعتبار به فصل هشتم مراجعه شود.

۱۹۳۷ کاهش یافت، حال آنکه وام حساب جاری برای صنعت در سال ۱۹۲۹ بر ۸۰ میلیون بالغ می‌شد و در سال ۱۹۳۸ به یک میلیارد لیره رسید. پس از بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ وام‌های حساب جاری نیز—پیش از همه در آمریکا—در نتیجه آکنده شدن عظیم ذخیره‌های پول نقد به وسیله سرمایه انحصاری^۱، افول نسبی صناعی که به ویژه به اعتبار بانکی وابسته بودند، گسترش پرداخت نقدی در خرده‌فروشی و تکامل مؤسسات ویژه اعتباری کاهش پذیرفت. اینک پیش از همه بنگاه‌های کوچک و متوسطند که بیشترین تقاضا را به وام حساب جاری دارند. به موازات این امر در این سالهای آخر می‌شد ناظر رشد حجم معاملات تنزیبی در برخی از کشورهای اروپائی مانند سوئیس، فرانسه و بلژیک بود. علت این امر سیاست جاذبه دار تنزیل مجدد مقامات پولی بود که می‌پنداشتند، در صورتی که از اعتبار در گردش، بیشتر به شکل تنزیل و کمتر به شکل اعتبار حساب جاری استفاده گردد، می‌توانند بر تکامل پولی، بیواسطه اثر بگذارند.

اعتبار سرمایه‌گذاری و بازار مالی

هر اعتباری که به منظور افزایش حجم سرمایه‌گذاری صنعتی یا بازرگانی داده می‌شود، یک اعتبار سرمایه‌گذاری است. این اعتبار، اعتباری ددازمدت است و شامل مبالغی نسبتاً بزرگ می‌گردد، اعتباری که از نظر بستانکار می‌بایست درآمدی مستمر بیاد آورد. ریشه‌های بیواسطه آن را در خرید رانت ارضی در قرون وسطی، در تأسیس شرکتهای تجاری قرون وسطائی، در سپرده‌های پولی نزد شرکتهای بزرگ تجاری قرن چهاردهم و در وام‌های درازمدتی که پادشاهان، شاهزادگان و شهرها از بازرگانان و رباخواران قرون وسطی می‌گرفتند می‌توان یافت.^۲ این اعتبار، سرشت تازه خود را از قرن شانزدهم به بعد با پیدایش بورس و اوراق بهادار قابل معامله در بازار یافته است. از این زمان به بعد طبقه‌ای اجتماعی پیدا می‌شود که می‌کوشد کالا-

۱. رجوع شود به فصل چهاردهم، قسمت «فوق سرمایه‌گی».

۲. رجوع شود به فصل چهارم که در آن نیز منشأ بورس، دیون دولتی و شرکتهای سهامی توصیف شده است.

هایش - سرمایه‌اش - را برای سرمایه‌گذاری در معاملات درازمدت اعتباری بکار برد تا سرمایه را به شکرانه عایدی چنین سرمایه‌گذاری‌های بزرگ کند. این طبقه نماینده عرضه سرمایه در بازار مالی نوپدید است. نماینده تقاضا به سرمایه پیش از همه دولت و پس از او رفته‌رفته شرکت‌های سهامی هستند. استیلای اوراق دولتی در بازارهای مالی اروپای غربی طی تمامی دوران سرمایه‌بازرگانی و در اکثر کشورها تا آغاز قرن نوزدهم و حتی اواسط آن پابرجا می‌ماند.

دیون دولتی بزودی شکل اوراق بهادار با ربح ثابت را می‌گیرند که دآهدی ثابت ببار می‌آورند و به وسیله سودی سالانه (یا شش‌ماهه) که شرکت‌ها می‌پردازند تعیین می‌گردد^۱. خرید چنین ورقه بهاداری در هر دو حالت برای سرمایه‌دار نشانه تحصیل عنوان درآمدی است که به‌وی حق می‌دهد در تقسیم آتی ارزش اضافی اجتماعی شریک باشد. به محض آنکه معاملات بورسی گسترش می‌یابد، بورژواهای بسیار ذخیره‌ای از اوراق بهادار فراهم می‌سازند که شامل سهام شرکت‌های رو به ازدیاد و اوراق دولتی می‌گردد که از طرف دولتها، استانها، شهرها و دیگر مقامات رسمی انتشار می‌یابد، و از این راه سرشت اجتماعی اعتبار سرمایه‌گذاری هرچه آشکارتر جلوه می‌کند.

خطری که انسان با دادن مبالغی در خور اعتنا در فاصله زمانی دراز به یک بنگاه بدان دست می‌زند، منطقاً ایجاب می‌کند که انسان در صد جستجوی تضمین‌هایی اضافی نیز برآید: حق مداخله در چگونگی مصرف واسها و اداره عمومی بنگاه. از این روش شرکت مستقیم دز بنگاه‌های کمک‌گیرنده، یعنی ایجاد شرکت‌هایی با شرکای بیشتر، شکل عادی اعتبار سرمایه‌گذاری است.

شرکت‌های بازرگانی باستانی چین، قرون وسطی، عربی و بیزانسی همه

۱. حکومت‌هایی که توانائی پرداخت ربح دیون دولتی را نداشتند، ناظر آن بودند که بیگانگان اداره گمرک را در دست خود می‌گرفتند (مهمترین منبع درآمد). در قرن نوزدهم در چین و در قرن بیستم در ونزوئلا وضع چنین بود.

شرکتهائی با مسؤولیت نامحدود بودند: شرکا با تمامی ثروت شخصی خود، اعم از اینکه در شرکت سرمایه‌گذاری شده بود یا نشده بود، مسؤولیت دیون شرکت را می‌پذیرفتند. علت ورشکستگی بانکهای قرون وسطائی که اعتبار سرمایه‌گذاری می‌دادند، همین بود: از ۱۰۳۰ بانکی که در قرون چهاردهم در ونیز تأسیس شد، ۹۶ بانک ورشکست شدند.

تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری سرانجام بدان منتهی شد که اعتبار دیگر به نام یک نفر صادر نمی‌گردد. چنین تکاملی در شرکتهای نسبی سهامی و شرکتهای سهامی به کمال می‌رسد. خرید سهام و اوراق تعهد یک‌بنگاه به صورت اسلوب رایج اعطای اعتبار سرمایه‌گذاری درمی‌آید. با آنکه شرکت سهامی در قرن شانزدهم ظاهر می‌گردد، اما در قرن نوزدهم است که به صورت نمودی منظم درمی‌آید. بدین جهت است که دو مورد ورشکستگی خردکننده—ورشکستگی شرکت دریای جنوب انگلیسی و شرکت میسیسیپی فرانسوی—موجب آن شد که بورژوازی از خطری که این نوع اعتبار در خود دارد، دچار ترسی خرافی شده است. به راستی نیز در دوران صنعت کارگاهی هنوز زمان گسترش اعتبار، آنچنان که بعدها طی رونق سرمایه‌داری صنعتی بدان برمی‌خوریم، پخته نشده بود. از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم اعتبار سرمایه‌گذاری برای بنگاههای خصوصی رواجی اندک دارد. چون شرکتهای سهامی به آهستگی توسعه می‌یابند، بانکهای سپرده‌ای که تجربه‌های پایان قرون وسطی را بیاد دارند، از معاملات سرمایه‌گذاری روی می‌گردانند، وانگهی اگر این بانکها شکل بانکهای دولتی را داشته باشند، انجام چنین معاملاتی برآنان ممنوع است. بانکها معاملات اعتباری درازمدت خود را به دولت و چند مشتری برخوردار از امتیازات محدود می‌سازند.

هنگامی که در پایان قرن هجدهم در بریتانیای کبیر بانکهای بازرگانی و در اروپای قاره‌ای بانکهای بزرگ پدیدار می‌شوند، بانکداران به معاملات خصوصی، اعم از بازرگانی و صنعتی، دوباره علاقه بسیار پیدا می‌کنند. در سال ۱۸۲۲ به همراه «شرکت عمومی بلژیک» نخستین بانکی پا به عرصه می‌گذارد که به چنین معاملاتی می‌پردازد. این بانک — بدان جهت که به

بنگاههای صنعتی نخست فقط وامهای کوتاهمدت می دهد — به زودی ثروتی کلان در اختیار خود درسی آورد و از این رو آغاز آن می کند که اوراق مشارکت را بدست آورد و ابتکار تأسیس شرکت های سهامی را بدست گیرد. شرکت مذکور در فرانسه سرمشق قرار گرفت، لیکن شکست پرهیاهوی «اعتبار منقول» برادران «پرر» رونق چنین بانکهای را در اکثر کشورهای اروپائی تا سال ۱۸۷۲ به تعویق افکند. بدین جهت در بسیاری از کشورها بانکهای مختلط، یعنی بانکهای که هم سپرده می پذیرفتند و هم اعتبار می دادند، شکوفان شد.

در قرن بیستم بازار مالی بر اثر تکامل شرکت های بیمه، صندوق های پس انداز، بیمه های اجتماعی و غیره تغییر می پذیرد که گرچه سرمایه های عظیمی آکنده می سازند، لیکن نمی توانند این سرمایه ها را برای تحصیل اوراق تقسیم سود بکار بندند. بسیاری از کشورها برای تحصیل چنین اوراقی حدودی قانونی تعیین کرده اند و حتی این مقررات را به بانکهای سپرده نیز گسترش داده اند. از این رو اوراق دولتی بر بازارهای مالی معاصر بسیاری از کشورها مانند پیش از قرن نوزدهم تسلط یافته اند. این پدیده با تأمین منابع مالی به وسیله خود، در بنگاههای بزرگ کاملاً سازگار است.^۱

نادرست است اگر به پولهای سپرده صندوق های پس انداز، صندوق بیمه های اجتماعی و غیره به عنوان تراکم سرمایه پولی بنگریم که کمابیش با تراکم پولهای سرمایه داران در بانکها همسان است. در حقیقت پس اندازهای کارگران، ذخیره ای هنوز به مصرف نرسیده است که بخش بزرگ آن در طول عمر سپارنده خرج می شود. در یک آمار فراگیر درباره درآمد طبقه مزد و حقوق بگیر بایستی قروض کارگران بیمار، از کار افتاده و بازنشسته را در برابر این پس اندازها قرار داد، و همچنین استمدادهائی که کارگران برای خود یا خانواده شان می طلبند، محدودیتهائی که این قشر از آنها ناگزیر است، محدودیتهائی که مصرف این قشر را به سطح پائینتر از حداقل ضروری سوق می دهد، و غیره. همچنان که آمار تأیید می کند، یک سازمان کارگری، به

۱. مراجعه شود به فصل چهاردهم، قسمت «خودمدیری مالی».

عنوان یک مجموع، در طول عمر خود هیچ ارزش منقولی متراکم نمی‌سازد.

بورس

سرمایه‌داران و مؤسسه‌های اعتباری که سرمایه پولی در اختیار خود را به شکل سهام و حق‌الشرکه در شرکت‌های سهامی سرمایه‌گذاری می‌کنند انتظار آن دارند که در ازای این وام نرخ متوسط ربح را بدست آورند. برای حق‌الشرکه و اوراق بهادار با ربح ثابت چنین ربحی از نخست تضمین شده است. لیکن در مورد مجموعه سهام به معنای اصلی کلمه، ربح برحسب میزان سود تحقق یافته نوسان می‌یابد. چنین ربحی را حق‌السهم می‌نامند.

اما سهام، حق‌الشرکه و دیگر ارزشهای منقول، به مثابه عنوان درآمد در بازار معامله می‌شوند و در بورس مورد خرید و فروش قرار می‌گیرند. بهای اینها چیزی جز سرمایه شدن حق‌السهم سالانه (عایدی سالانه) به نسبت نرخ متوسط ربح نیست. این قیمت، نرخی است که سهام با آن در بورس معامله می‌شود.^۱ درست همان‌طور که سود سهام یک شرکت از سالی به سال دیگر نوسان می‌کند و پیش‌بینی آن در اثنای سال تغییر می‌یابد، این نرخ نیز می‌تواند دستخوش نوسانات شدید گردد. سوداگری راستینی از حیث فرازونشیب وضع بازار پدیدار می‌گردد که اغلب موجب نوسانات مصنوعی نرخها می‌شود، شایعانی دروغ رواج می‌یابد یا تغییراتی که ناگهان خطرناک می‌گردد و بهرم خیزی یک بنگاه را مورد اصابت قرار می‌دهد مستور نگذاشته می‌شود. در برخی از کشورها این سوداگری بیشتر در مورد اعتبار انجام می‌گیرد، بدین گونه است که در نیویورک، اعتبارات برای سوداگران وال استریت معاملات اصلی بازار پول را تشکیل می‌دهد.

صاحبان سهام و حق‌الشرکه‌ها ربح میانگین را بدست می‌آورند، شرکت‌های سهامی در بازرگانی، صنعت و امور مالی سود میانگین را تحصیل می‌کنند. تفاضل میان این دو به کجا می‌رود؟ اگر این تفاضل دوباره در

۱. این صحت مطلق ندارد. زیرا علاوه بر آن بایستی باز پرداخت احتمالی را در صورت انحلال شرکت به احتساب آورد. این عامل فقط هنگامی در محاسبه وارد می‌شود که انحلال شرکت عملاً در نظر گرفته شده باشد.

بنگاه سرمایه‌گذاری نگردد و به‌ذخیره مبدل نشود، همانا از پیش، به‌شکل سود مؤسسان به‌سرمایه تبدیل می‌شود: از راه تقسیم سهام اضافی، صدور سهام ممتاز و غیره که مؤسسان شرکت آنها را تصاحب می‌کنند.

فرض کنیم یک‌بنگاه صنعتی سرمایه‌ای به‌مبلغ ۱۰۰ میلیون تومان دارد و سوای آن می‌خواهد ۲۰۰ میلیون دیگر از دولت بستاند تا خود را توسعه دهد. و فرض کنیم که نرخ میانگین سود برابر با ۱۰ درصد و نرخ میانگین ربح برابر با ۵ درصد باشد. اگر سهام به‌میزان ۳۰۰ میلیون تومان صادر شده باشد، پس انتظار آن می‌رود که این سهام، در سال ۱۰۵ میلیون تومان حق‌السهم ببار آورد. لیکن مؤسسان شرکت سهامی حساب سود سالانه‌ای برابر ۳۰۰ میلیون تومان را می‌کنند. تفاضل ربح میانگین و سود میانگین، یعنی مبلغ ۱۰۵ میلیون تومان، به‌نسبت نرخ میانگین سود ۵ درصد به‌صورت سرمایه درمی‌آید و بدین ترتیب سرمایه‌ای اضافی به‌مبلغ ۳۰۰ میلیون تومان تشکیل می‌دهد که مؤسسان آن را تصاحب می‌کنند. در این مورد، سود مؤسسان در این واقعیت تجلی می‌کند که تمامی سرمایه‌ای که از بابت آن سهام صادر شده است بر ۶۰۰ میلیون تومان بالغ می‌گردد، حال آنکه در حقیقت فقط ۳۰۰ میلیون تومان سرمایه بکار رفته است. ۳۰۰ میلیون تومان سهام اضافی عنوان درآمدی را تشکیل می‌دهد که امکان‌پذیر می‌سازد که برای صاحبانش — مؤسسان بنگاه — سالانه تفاضل بین میانگین سود و ربحها (حق‌السهمها)، یعنی سود کارفرما بدست آید. مثلاً کارتل شیمیائی^۱ انگلیس که در سال ۱۹۲۶ تأسیس شد سرمایه‌ای اسمی به‌مبلغ ۵۶،۸۰۳،۰۰۰ لیره داشت، حال آنکه بنگاههایی که در این کارتل با یکدیگر متحد شده بودند روی هم سرمایه‌ای به‌مبلغ فقط ۳۹،۰۰۰،۰۰۰ لیره داشتند.

سرمایه‌شدن سود مؤسسان، ثروتمندشدن به‌غایت سریع «ناخدایان اقتصادی» را در دوران تأسیس شرکت‌های سهامی («سالهای تأسیس») روشن می‌کند. در حقیقت تفاضل آتی بین سود میانگین و ربح، از پیش به‌صورت سرمایه درمی‌آید، و از این راه عنصری سخت سوداگرانه در محاسبات وارد

می‌گردد. بسیاری از شرکت‌های سهامی که از این راه سرمایه‌ای بیش از حد گرد آورده بودند، درست به علت همین سرمایه بیش از حد، زمانی دراز توانائی آن را نداشتند که حق‌السهمها را فراخور ربح میانگین پردازند، و حتی برخی از این شرکتها به ورشکستگی دچار آمدند.

شکل دیگر تصاحب سود از طرف مؤسسان، عبارت از افزایش بیش از حد نرخ سهام در بورس است. فرض کنیم شرکتی با سرمایه‌ای به مبلغ ۱۰ میلیون تومان که به ۱۰,۰۰۰ سهم ده هزار تومانی تقسیم شده است تأسیس می‌شود. این شرکت می‌بایست سود سالانه‌ای ببار آورد که بر حسب سود میانگینی برابر با سی گوئیتم - ۱۰٪ محاسبه می‌شود. در اینجا سود سالانه‌ای برابر با ۱/۵ میلیون تومان یا ۱,۵۰۰ تومان از قرار هر سهم بدست می‌آید. اگر نرخ میانگین ربح ۵٪ باشد، در این صورت کافی است که یک‌وام پولی فقط ۵٪ عایدی بدست دهد. در اینجا مبلغ ۱,۵۰۰ تومان به عنوان عایدی سالانه سرمایه‌ای به مبلغ ۳,۰۰۰ تومان تلقی می‌گردد. در نتیجه مؤسسان می‌توانند هریک از سهام خود را در بورس به جای ۱۰,۰۰۰ تومان به مبلغ ۳,۰۰۰ تومان بفروشند. اینان از این راه تفاضلی را تصاحب می‌کنند که به نوبه خود نشان‌دهنده سرمایه‌شدن تفاضل بین سود میانگین آتی و نرخ میانگین ربح در حال حاضر است. هنگامی که در سال ۱۸۹۶ تراست کائوچوی انگلیسی دانلپ کمکی دریافت کرد، ۶ هفته پس از انتشار سهام، قیمت آنها از ۳ میلیون لیره به ۵ میلیون لیره رسید.

یک نمونه خوب برای ترکیب این دو شکل سود مؤسسان، فروشگاه بزرگ انگلیسی هارودس است که در سال ۱۸۸۹ به عنوان شرکت سهامی تأسیس شد. این شرکت سرمایه‌ای به مبلغ یک میلیون لیره داشت که ۱,۴۰۰ لیره آن سهام ممتاز مؤسسان بود که از این راه سهم فزاینده و بیشتری را در سود برای خود تضمین کردند. علی‌رغم این واقعیت که سهام معمولی هارودس نخست سود سالانه‌ای برابر با ۱۰٪ و سپس طی بیش از ۲۰ سال به طور متوسط سودی برابر با ۲٪ بدست می‌داد، سهم مؤسسان، بی‌واسطه به ۱۴,۰۰۰ لیره به صورت سرمایه اضافه شد. این سهم در سال ۱۹۱۱ در بورس ارزشی برابر با ۱,۴۷۰,۰۰۰ لیره بدست آورد، و این رقم ده برابر سرمایه اسمی و

۱۰۰۰ برابر سرمایه‌ای است که در حقیقت سرمایه‌گذاری شده است. در حالی که سهام و حق‌الشَرکه‌ها همچنان در بورس و در نزد دلالتان درگردشند، ارزش حقیقی آنها می‌تواند مدتها پیش از بین رفته باشد. تمایز بین سرمایه حقیقی و توده اوراق بهادار قابل فروش که بر اثر سرمایه‌ای شدن بیش از حد بسیاری از شرکتهای سهامی بارزتر شده است، از این پس حالت عام بخود می‌گیرد. توده اوراق بهادار نشان دهنده چیزی جز سرمایه‌پنداری نیست که خصلت راستینش را در زیر این وانمود که بخشی از مجموعه سرمایه اجتماعی است، پنهان می‌سازد: یعنی خود را چنین می‌نمایاند که عنوان درآمدی است که حق شرکت در تقسیم ارزش اضافی اجتماعی را دارد.

شرکتهای سهامی و تحول سرمایه‌داری

مدتهای دراز می‌خواستند، در تکامل شرکتهای سهامی دلیلی ببینند که سرمایه، خود را به جای متراکم ساختن، «دموکراتیزه» می‌کند. آیا در کشورهایی معین، مثلاً در آمریکا، میلیونها سهامدار وجود ندارد؟ آیا هر کارگر متخصص نمی‌تواند با اندوخته‌های خود سهام شرکتهای مهم صنعتی را بخرد؟

این برداشت بر اشتباهی دوگانه تکیه دارد. نخست اینکه هر کس درآمدی بدست آورد که در آخرین تحلیل از تقسیم ارزش اضافی اجتماعی سرچشمه گیرد، یک سرمایه‌دار نیست، به این حساب هر مجروح جنگی را هم می‌توان یک «سرمایه‌دار» بشمار آورد. فقط سهامدارانی که به‌شکرانه عواید سرمایه خویش زندگی می‌کنند، بی‌آنکه از فروش نیروی کارشان ناگزیر باشند، آن هم در سطحی که دست کم با درآمد یک صاحب صنعت کوچک تطابق داشته باشد، می‌توانند در این مقوله جای بگیرند.

بنا به استفساری که در سال ۱۹۵۲ از طرف مؤسسه «بروکینگز» در آمریکا بعمل آمد، ۳ میلیون کارگر امریکائی تماماً ۲٪ از سهام را در تصاحب دارند. از همه ۶/۵ میلیون سهامدار ۴/۵ میلیون نفر کمتر از ۱۰۰ سهم دارند و از آن درآمد متوسط سالانه‌ای کمتر از ۲۰۰ دلار، یعنی کمتر از

دستمزد ماهانه یک کارگر متوسط بدست می‌آورند. بنابراین سخت نابجاست که این افراد را به چشم «سرمایه‌داران» بنگریم.

اگر شرکت‌های سهامی به ظاهر چونان نهادهائی جلوه می‌کنند که مالکیت بر وسایل تولید را پراکنده می‌سازند، در حقیقت نشان‌دهنده مرحله‌ای سهم از تمرکز سرمایه‌اند. این فقط یک پندار خالص حقوقی است که بخواهیم سهامداری کوچک را به چشم «شریک» تراستی بزرگ مانند جنرال موتورز بنگریم. او در حقیقت فقط مالک یک عنوان درآمد است. او در ازای این ورقه بهادار در عمل اختیار پس‌اندازش را به صاحبان بزرگ صنعت و بانکداران سپرده است. از این رو شرکت‌های سهامی شکل مستور استثمار پس‌اندازکنندگان کوچکند، آن هم نه به سود نیروئی بی‌نام، بلکه به سود سرمایه‌داران بزرگ که حجم سرمایه‌ای را که در اختیار خود می‌گیرند بسی بزرگتر از دارائی خودشان است.

«وقتی کسی پولی را در شرکتی بزرگ سرمایه‌گذاری می‌کند، با این عمل به مدیران شرکت اختیار می‌دهد که این سرمایه را بکار بندند، آن را برای اختراعات، تولید و تکامل مصرف کنند، و او هرگونه ممیزی بر محصول را از دست می‌دهد. او حتی محدود به بخشی از سود بدست می‌آورد که معمولاً به صورت پول پرداخت می‌گردد. وانگهی او این حق بسیار بزرگ را نیز نگاه می‌دارد که اوراق سهام خود را بفروشد. او به صورت یک گیرنده کاملاً منفی درمی‌آید.»

جالب است که حکم یک دادگاه انگلیسی این اصل را ثابت کرده است. لرد «اورشت» در سال ۱۹۴۹ رأی زیر را صادر کرده است: «فرد فرد سهامداران از نظر قانون، صاحبان بنگاه نیستند. بنگاه با مجموعه سهام همانی ندارد.» و کونومیست می‌افزاید: «به عبارت دیگر سهامدار بخش معینی از کالاهای شرکت را در تصاحب ندارد. حقوق او شامل بخش معینی از سودهای تقسیم شده می‌گردد.»

پیش از شکوفائی شرکت‌های سهامی انسان باید اکثریت سرمایه یک بنگاه را در تصاحب داشته باشد تا بتواند آن را به راستی ممیزی کند. «گاردینر ث. مینس» نشان داده است که به شکرانه تکامل این شرکتها و

پراکندگی سهام در دست سهامداران کوچک چگونه چند سهامدار بزرگ ممیزی تراست را برای خود تضمین می کنند، حال آنکه فقط اقلیت سهام را در تصاحب دارند. مثلاً در «امریکن تلفون اند تلگرافسی» در سال ۱۹۳۵ تعداد ۴۳ سهامدار بزرگ و بیش از ۲۴۲،۵۰۰ سهامدار کوچک سهام داشته اند. در یکی از مهمترین تراست میگار امریکا به نام «راینولدس تاباکوسی» در سال ۱۹۳۹ تعداد ۶۶،۳۵۷ سهامدار وجود داشت، لیکن ۲٪ اینان ۵۹/۷٪ سهام ساده A و ۲۲/۵٪ سهام ساده B را در اختیار داشتند. تراست انگلیسی «بوواترس» در سال ۱۹۵۹ تعداد ۴۲،۸۶۶ سهامدار داشت، لیکن ۲۶،۰۰۰ سهامدار کوچک روی هم ۲/۸ میلیون لیره سهام معمولی را در تصاحب داشتند، و در عوض ۴/۳ میلیون لیره در دست ۱۵۱ سهامدار بزرگ بود (۶۳ نفر از این سهامداران، سهامی به ارزش ۳/۴ میلیون لیره در تصاحب داشتند). استفسار مذکور در فوق از طرف مؤسسه «بروکینگس» ثابت کرده است که ۲٪ سهامداران که تعدادشان بر ۱۳،۰۰۰ نفر یا ۱/۱٪ جمعیت بالغ می گردد و هر کدام ۱،۰۰۰ سهم یا بیشتر در تصاحب دارند، ۵۶٪ ارزش بورسی همه سهام امریکا را در دست خود متمرکز کرده اند و بدین ترتیب بزرگترین بخش سرمایه امریکائی را ممیزی می کنند.

پروفسور «سرجانت فلورنس» تقسیم سهام را بر سهامداران کوچک و بزرگ مهمترین شرکتهای سهامی امریکائی و انگلیسی، یکایک بررسی کرده است. نتیجه بررسی بسیار گویاست. در ۱۴۲۹ شرکت امریکائی ۹۸/۷٪ سهامداران - توده خرده پاهای - فقط ۳۸/۹٪ سهام را در تصاحب دارند، حال آنکه ۳/۰٪ سهامداران، یعنی آنان که بیش از ۵،۰۰۰ سهم دارند ۴۶/۷٪ سهام را در دست خود متمرکز ساخته اند. اگر فقط شرکتهای بزرگ را با سرمایه ای بیش از ۱۰۰ میلیون دلار برگزینیم، این درصد عملاً همه جا یکسان است (ارقام مذکور به سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷ مربوط می شود).

در بریتانیای کبیر ۹۶/۴٪ سهامداران ۳۰ شرکت بزرگ ۴۰/۱٪ سهام را در تصاحب دارند، و در عوض ۵/۰٪ از سهامداران در تملک ۳۵/۹٪ از سهام هستند. ۲۰ سهامدار اصلی ۱۲۶ شرکت سهامی بزرگ امریکا، در یک چهارم این شرکتها بیش از نیمی از سهام، در یک چهارم

دیگر مقدار ۳۰-۵۰٪ و در یک پنجم این شرکتها ۲۰ تا ۳۰٪ آن را در اختیار دارند. در بریتانیای کبیر ۲۰ سهامدار اصلی ۸۲ شرکت سهامی بزرگ در ۴۰٪ این شرکتها بیش از نیمی از سهام، در ۱۷٪ آنها بین ۳۰ تا ۵۰٪ و در ۲۱٪ آنها بین ۲۰ تا ۳۰٪ از سهام را در تصاحب دارند.

سرانجام اگر مدیریت همه این شرکتها را بررسی کنیم، می بینیم که ۵۸٪ شرکت های انگلیسی و امریکائی آشکارا در تسلط سهامداران اصلی هستند و ۳۳٪ شرکت های انگلیسی و ۱۰٪ شرکت های امریکائی در «حالت مرزی» قرار دارند. پروفیسور سرجانت فلورانس نتیجه می گیرد: «اگر از آنچه شناخته شده است به آنچه ناشناخته است روی آوریم، دلایلی روشن بر این باور می یابیم که «انقلاب مدیران» تا بدان حد که گاه تصور می شود (یا بی تصور تصدیق می شود) پیش نرفته است، و مدیریت و تصمیم نهائی درباره مسائل بسیار مهم در بسیاری از شرکتها و بنگاهها در دست بزرگترین سهامداران سرمایه دار است.»

نورمن ماکری تخمین می زند که در بریتانیای کبیر ۲٪ جمعیت بیش از ۹۰٪ همه سهام را در تصاحب دارند و ۱۰۰،۰۰۰ تا ۱۵۰،۰۰۰ نفر (۲٪ ۳۰-۵۰٪ جمعیت!) بیش از ۵۰٪ این سهام را مالکند.

توسعه شرکت های سهامی نشان دهنده مرحله ای مهم در راه اجتماعی شدن راستین اعتبار و تمامی اقتصاد است. هنگامی که بانک موجودی بازنشستگان کوچک را به یک صاحب صنعت وام می دهد، در این صورت این صاحب صنعت مالک بزرگترین بخشی از سرمایه می ماند که با آن کار می کند. با ایجاد شرکت های سهامی جدائی میان کارفرمایان و بازنشستگان هرچه آشکارتر می گردد. سرمایه کارفرما به صورت وسیله فرمانروائی بر سرمایه هائی می گردد که به مراتب بزرگتر از سرمایه خود او هستند.

اعتبار مصرف

اعتبار در گردش و اعتبار سرمایه گذاری در اصل به حوزه بورژوازی

بزرگ و کوچک محدود می‌ماند. لیکن در دوران سرمایه‌داری اعتبار مصرف نیز دوباره نمایان می‌گردد که می‌تواند شکل رباخوارانه هم بخود بگیرد. کارگران، کارمندان، بیکاران، درماندگان و غیره که بدهکار مغازه‌هایی که از آنها ضروریات خود را خرید می‌کنند می‌مانند، چه آسان خود را برای تماسی عمر به بستنکاری بی‌رحم وابسته می‌بینند که بخش بزرگی از درآمد ناچیزشان را از بابت ربح وامی می‌گیرد که رهائی از آن دیگر برایشان میسر نیست. این شکل ربا هنگامی به‌ویژه زننده است که از طرف مغازه‌ای متعلق به بنگاهی صورت بگیرد که کارگر نیروی کارش را بدان می‌فروشد.

با تولید پیاپی کالاهای مصرفی به اصطلاح دیرزی (ماشینهای آشپزی، چرخ خیاطی، یخچال، ماشین رختشویی، رادیو، تلویزیون، دوچرخه، موتوسیکلت، اتومبیل و غیره) مقارن سال ۱۹۱۰ شکل دیگری از اعتبار مصرف مدرن پدیدار می‌گردد. بطور کلی دستمزد کارگران متخصص و کارمندان آرموده نیز کفاف آن را نمی‌دهد که این کالاها را نقد بخرند. لیکن پرداخت بخشی از دستمزد هفتگی یا ماهانه امکان‌پذیر می‌سازد که این کالاها پس از گذشت زمانی معین به عنوان مایملک تحصیل گردد. صاحبان صنایع و بازرگانان به تشویق این خرید قسطی علاقه دارند، زیرا این یگانه وسیله برای توسعه بازار کالاهای مصرفی دیرزی است، و از سوی دیگر بر آنان امکان‌پذیر می‌سازد که از بابت فروش نسبه ربحی در خور اعتنا (تفاضل بین قیمت نقدی و قیمت قسطی) بدست آورند. گذشته از این، از این راه از هزینه‌های عمومی بازرگان (انبارداری و هزینه‌داری) به مقدار در خور اعتنا کاسته می‌شود، چرا که خریداران این هزینه‌ها را به عهده می‌گیرند. لیکن سوای استثماری که این فروش قسطی دربردارد - استرداد کالا، چنانچه مهلت پرداخت منقضی گردد - تکامل برون از اندازه این شیوه نشان‌دهنده یکی از عناصر ناامنی نظام سرمایه‌داری است، به‌ویژه هنگامی که در یک دوره

۱. مسأله در اینجا اغلب بر سر ربحی ربا خوارانه است، چرا که حتی پس از بازپرداخت ۵۰ یا ۷۵٪ قیمت، باز هم بر اساس تمامی قیمت کالا محاسبه می‌گردد.

اقتصادی، رونق به پایان برسد و بحران خفیف آغاز گردد. بستگی نزدیک بین این اعتبار مصرف مدرن و تولید پیاپی کالاهای مصرفی دیرزی آشکارا از این واقعیت نشأت می‌کند که این اعتبارات پیش از ۱۹۱۴ تقریباً یکسره ناشناس بود. اعتبارات مذکور پس از جنگ جهانی اول در آمریکا ۶/۳ میلیارد لیره در سال ۱۹۲۹، و ۲۵ میلیارد لیره در سال ۱۹۵۲ — و پس از جنگ جهانی دوم در بریتانیا، آلمان غربی، بلژیک، سوئد، فرانسه و غیره نشوونما کرد، آن هم هنگامی که صنعت اتومبیل و موتوسیكلت، صنعت یخچال، صنعت تلویزیون در این کشورها رونق گرفت.

اعتبار، و تضادهای سرمایه‌داری

می‌بینیم که اعتبار مهر خود را به‌دقت بر تاریخ و تکامل سرمایه‌داری کوبیده است. اعتبار میدان عمل سرمایه را گسترشی بسیار داد و تبدیل هر ذخیره پولی در اختیار را به سرمایه امکان‌پذیر ساخت. این، گردش کالا را آسان کرد، شتاب بخشید و گسترش داد. تولید سرمایه‌داری، رقابت، تمرکز سرمایه، کوتاه‌مدت‌گرایی همه گرایشهای تکامل سرمایه‌داری را به پیش راند. اعتبار به مثابه ابزاری تظاهر می‌کند که برای تولید سرمایه‌داری به همان اندازه ناگزیر است که بازرگانی به عنوان وسیله‌ای مؤثر در برابرگرایش نزولی نرخ میانگین سود خود می‌نماید.

اعتبار خود طبقه بورژوا را نیز تغییر داده است. جدائی ربح از سود و تقارن طبقه مستمری‌گیران از توده بورژوازی نشان‌دهنده پختگی تکامل سرمایه‌داری و آغاز زوال آن است. در عمل ما بخشی از بورژوازی را در برابر خود می‌بینیم که فقط از مالکیت سرمایه زندگی می‌کند، از این راه یکسره از فراگرد تولید خارج شده است و دیگر هیچ رابطه بیواسطه‌ای با ماشینها و کارگران ندارد. خصلت خصوصی تصاحب سرمایه‌داری که در بنگاههای خانوادگی سرمایه‌داری شخصی و ملموس می‌ماند، در شرکت سهامی بیش از پیش انتزاعی می‌شود. استیلای سرمایه عمومی‌ترین شکل را به خود می‌پذیرد و بی‌نام می‌گردد. پیداست که دیگر آدمهائی با گوشت و خون نیستند که تندیس استعمارند، بلکه «شرکتها» و «بنگاهها» که مترادفات نیروهای عینی

و کور اقتصادی هستند.

اعتبار نیز، درست مانند بازرگانی، کوتاه شدن درخور اعتنای زمان تبدیل سرمایه را امکان پذیر می سازد. اعتبار به علت غیرمنقول کردن بخشی دوازدون از سرمایه به صورت تأسیسات ثابت، تحرک هرچه بیشتر سرمایه در گردش را امکان پذیر می سازد.^۱ بدین ترتیب اعتبار به طور گذرا از تضادهائی که از تکامل سرمایه داری برمی خیزد می کاهد. لیکن در عین حال، در چارچوب فاصله ای دراز، این تضادها را شدت می بخشد. در آغاز سرمایه داری صنعتی هر سرمایه داری می توانست محاسبه کند که زمان کاری که برای تولید کالا صرف شده است، از حیث اجتماعی زمان کار لازم بوده است یا نه. کافی بود که انسان به بازار برود و در آنجا خریدارانی را جستجو کند که کالاها را به قیمت تولید بخرند. لیکن هنگامی که بازرگانی و اعتبار بین صاحب صنعت و مصرف کننده میانجی شدند، صاحب صنعت آغاز آن می کند که ارزش کالاهایش را به طور خود کار تحقق بخشد. لیکن او دیگر نمی داند که این کالاها بازار فروشی واقعی می یابند یا نه، که به دست «مصرف کننده نهائی» می رسند یا نه. مدتها پس از آنکه او پول—یعنی مابه ازای کالاهای تولیدشده—را خرج کرد، می تواند پی ببرد که این کالاها غیرقابل فروش بوده اند و در حقیقت معرف زمان کاذب از حیث اجتماعی ضروری نبوده اند. اینجاست که انفجار اجتناب ناپذیر می گردد. اعتبار این گرایش را دارد که انفجار را به تعویق افکند، لیکن اگر سرانجام این انفجار روی دهد، شدت آن هرچه بیشتر خواهد بود.

اعتبار در حالی که توسعه تولید را بدون ارتباط مستقیم با قابلیت جذب بازار امکان پذیر می سازد، در حالی که طی یک دوران تمام مناسبات واقعی بین گنجایش تولید و امکانات مالی مصرف را فرو می پوشاند، در حالی که گردش

۱. در آغاز بحران، اعتبار حتی این امکان را نیز پدید می آورد که از نخستین ضربه های سقوط پر نشیب قیمتها جلوگیری گردد. به همان میزان که کارفرما با سرمایه وامی کار می کند، می تواند پائینتر از قیمت تولید بفروشد. عملاً کافی است که قیمت بدست آمده تکافوی پرداخت ربحی را که پائین میانگین سود قرار دارد بکند.

و مصرف کالاها را از قدرت خرید به راستی موجود فراتر برمی انگیزد، بحرانهای ادواری را به تعویق می اندازد، لیکن موجب تقویت عواملی می گردد که در تعادلها اختلال ایجاد می کنند، و بحران را، هنگامی که فوران کند، هرچه شدیدتر می سازند. از این رو اعتبار فقط تضاد اساسی بین فنکسیونهای اصلی پول—یعنی وسیله گردش و وسیله پرداخت بودن—را تشدید می کند، و تضاد اساسی بین گردش کالا و گردش پول را که به ارزش مبادله تحقق می بخشد شدت می دهد، تضادهائی که نخستین علل عمومی بحرانهای سرمایه داری هستند.



دو کار ویژه پول

پول، معادل همگانی، پیش از همه چیز کالائی است که ارزش آن ترجمان ارزش مبادله همه کالاهای دیگر است. معادله: ۲۰ کیسه گندم برابر است با ارزش یک پوند طلا، همسانی ارزشهای استعمال، یعنی زمان کار از حیث اجتماعی لازم را بیان می کند. پول به عنوان معیار عمومی ارزش دارای هیچ گونه خصایل اسرارآمیز نیست. پول بدین دلیل می تواند چنین نقشی ایفا کند که خود یک محصول کار انسانی و دارای ارزشی معین است.

هنگامی که معاملات مبادله ای ساده است و خرید و فروش رفته رفته جانشین مبادله می گردد، این خصلت اساسی پول کاملاً ملموس می نماید. در آغاز تولید ساده کالا در اکثر موارد دو یا سه معادل همگانی وجود دارد که در کنار یکدیگر به عنوان معیار عمومی ارزش بکار می رود، مانند گندم و طلا یا مس در مصر و بین النهرین، گندم، برنج و نقره در چین، و غیره. در چنین شرایطی هیچ کس پول را به عنوان چیزی جز وسیله ساده و متعارف مبادله نمی گیرد.

تقسیم کار اجتماعی هنوز نسبتاً ساده و قابل رؤیت است. با تبادل ۲۰ کیسه گندم، ۱۰ گاو و یک پوند نقره کار دهقان، دامپرور و معدنچی هریک در مقیاسی مشترک، در بخشی مشترک از تمامی زمان کار خلاصه شده است که در اختیار جامعه ای قرار دارد که بر مبنای محاسبه زمان کار استوار است.

اما هنگامی که معاملات مبادله ای کثرت می یابد و بیش از پیش به صورت شکل غالب درسی آید، این رابطه ساده و قابل رؤیت از بین می رود.

پول دیگر فقط معیار عمومی سنجش ارزشها نیست، بلکه در عین حال به صورت وسیله مبادله نیز درآمده است. تعداد بسیاری از کالاها که در دست صاحبانشان هستند، در بازار با یکدیگر روبرو می‌شوند. این کالاها دست بدست می‌گردند تا به دست کسانی برسند که می‌خواهند به ارزش استعمال آنها تحقق بخشند. اینان سرانجام کالاها را از گردش خارج می‌کنند. پول این مبادلات متناوب را آسان می‌کند و امکان پذیر می‌سازد که مبادلات مذکور در شرایط یکسان بازار انجام گیرد. لیکن برای ایفای این نقش ارزش ذاتی خود پول اهمیتی درجه دوم دارد. هنگامی که ارزش ۲۰ کیسه گندم با ارزش ۵ گاو برابر باشد، دیگر برای کشاورز و دامپرور اهمیتی اندک دارد که این دو کالا را در ازای یک پوند نقره خالص یا ۱ پوند نقره ناخالص مبادله کرده‌اند. از آن رو که تمامی گردش کالا به عنوان تواتر یک سلسله مبادلات جلوه می‌کند که پول در آنها فقط نقش میانجی دارد، این گمان بوجود می‌آید که ارزش خود معادل همگانی برای جریان بدون اصطکاک اقتصاد اصولاً اهمیتی ندارد.

این به راستی گمانی بیش نیست. به همان میزان که گردش کالا به یک گردش کالا و یک گردش پول تجزیه می‌گردد، پول نیز به وسیله گردش و وسیله پرداخت تجزیه می‌شود. در جامعه‌ای که تولید کالا در آن غلبه دارد، مقداری از کالاها به شکرانه اعتبار به گردش می‌افتد. معادل پولی این کالاها بعدها دریافت می‌شود. هر نوسانی در ارزش ذاتی پول به عنوان معادل همگانی، در دم موجب اختلال در مناسبات میان بدهکار و بستانکار می‌گردد: اگر ارزش پول بالا برود، همچنانکه در مورد مس در دوران جمهوری روم چنین بوده است، بدهکاران زیان می‌بینند، و اگر ارزش آن کاسته گردد، بستانکاران دچار خزان می‌شوند.

ارزش پول و سیر قیمتها

از همان لحظه که فلزات قیمتی همه جا کمابیش به عنوان معادل همگانی پذیرفته شد، نوسان ارزش این فلزات مدام در قیمت کالاها، یعنی ترجمان پولی ارزش کالا، تغییراتی بزرگ بار آورده است. افزایش ارزش

پول فلزی کاهش قیمتها را به دنبال می آورد، اما اگر از ارزش پول فلزی کاسته گردد، همانا این موجب افزایش قیمتها می گردد.

نخستین دگرگونی بزرگ در ارزش پول هنگامی روی داد که بر اثر بکاربردن ابزار کار آهنی شرایط تولید نقره بهبود بسیار یافت و از این راه مقارن ۹۰۰ سال پیش از میلاد ارزش این فلز به سرعت کاستی گرفت. این سقوط ارزش، آسای شدید قیمتهائی را که به نقره بیان می شد به همراه آورد: قیمت یک خروارگندم از دو «سیکل» نقره در دوران حمورابی (۲۰۰۰ سال پیش از میلاد) به ۱۰ «سیکل» در سال ۹۰۰ پیش از میلاد افزایش یافت. شش قرن بعد اسکندر کبیر انبوهی عظیم از فلزات قیمتی را که در خزانه دولت ایران آکنده شده بود تصرف کرد، این غارت همان اثر یک تولید خیلی ارزان را داشت، و موجب آن شد که از ارزش طلا و نقره به میزان تقریباً ۵۰٪ کاسته گردد و قیمتها نیز به همان نسبت افزایش یابد.

از قرن دوم سنه مسیحی به بعد فراگردی معکوس نمودار می گردد. گران شدن قیمت برده ها، کاهش بازده کار آنها، بستن بسیاری از معادن و سیلان گنجهای غارت شده به هند بر قیمت طلا و نقره افزود و موجب آن شد که قیمتهای بیان شده به فلزات قیمتی کاهش یابد (کاهشی که البته از راه کاستن متواتر ارزش پول مستور می نماید). این سیر در قرن هشتم تا نهم به نقطه اوج خود رسید. پس از آن، تحول دوباره در جهت معکوس افتاد. از قرن چهاردهم و پانزدهم به بعد یک انقلاب راستین فنی در بهره برداری از معادن نقره به افزایش عمومی قیمتها منتهی شد. این افزایش قیمتها در نیمه دوم قرن شانزدهم توسعه یافت، یعنی از زمانی که به یاری کار بردگان از معادن نقره پوتوزی در بولیوی و معادن مکزیک آغاز بهره برداری شد. این موجب کاهش اساسی هزینه تولیدگشت و موجب بسته شدن بسیاری از معادن اروپا شد.

هنگامی که نوسانات ارزش پول فلزی را با نوسانات قیمتها مقایسه می کنیم، نباید نادیده انگاریم که همان تحولات تکنیکی که از راه افزایش بهره دهی از ارزش فلز مذکور کاست، در عین حال سقوط ارزش همه کالاها را

نیز به همراه آورد. در چنین شرایطی کاهش ارزش طلا و نقره می‌تواند باثبات قیمت کالاها و حتی کاهش ارزش آنها همراه باشد. بدین ترتیب همان تکنیک انقلاب انگیز که در قرن دهم پیش از میلاد ارزش نقره را کاهش داد، امکان‌پذیر ساخت که در عصر آهن، تولید کشاورزی گسترش در خور اعتنا بیابد و در اثنای قرن دهم تا هفتم پیش از میلاد از قیمت محصولات کشاورزی کاسته گردد (فی‌المثل قیمت گندم به یک‌سی‌ام کاهش یافت). تا هنگامی که بازار جهانی به هزاران بازار کوچک محلی قطعه‌قطعه شده است، بازارهایی که فقط مناسباتی اندک و محدود با یکدیگر دارند، وجود همزمان چند معادل همگانی مشکلی برای تبادل کالاها تلقی نمی‌گردد. هنگامی که پرتغالیها و سپس هلندیها با اندونزی آغاز تجارت کردند، در آنجا پولهای گوناگونی در کنار هم یافتند. در کنار پول طلا و نقره، در جماعت‌های بومی پول صدفی نیز رواج داشت. هنگامی که سرمایه‌داری صنعتی بازار جهانی را به‌راستی همشکل کرد، هنگامی که انسان فقط ارزشهای مبادله تولید کرد، ضرورت معادلی همگانی برای همهٔ کشورها احساس شد. آزمون بسیاری از کشورها برای آنکه معادل عمومی را در عین حال بر نقره و طلا (سیستم دوفلزی) بنا کنند، ناکام ماند. چون این هردو فلز هریک ارزش مبادلهٔ خود را دارند، ارزشی که در دوران سرمایه‌داری دستخوش نوسانات بیشمار است، ناگزیر در ارزش این دو فلز نسبت به یکدیگر و ارزش کالاها نسبت به این یا آن فلز، مدام آشفتگی‌هایی پدید می‌آید. سرانجام مقارن پایان قرن نوزدهم تقریباً همهٔ کشورها مجبور می‌شوند پول طلا را بپذیرند، و طلا به صورت معیار عمومی ارزش همهٔ کشورها درآمد. لیکن مقاومت در خاور دور ادامه یافت، آنجا که پس از قرن شانزدهم نقره نخست در چین و سپس در هند و ژاپن به‌عنوان معادل همگانی بکار می‌رفت.

گردش پول فلزی

فلزات قیمتی نقش وسیلهٔ مبادله را دارند، زیرا خود دارای ارزش مبادلهٔ معینی هستند. از آن رو که ارزش‌هایی معین با ارزش‌هایی برابر خود مبادله می‌شوند، پیدا است که با بکار بردن پول فلزی بین مجموعهٔ قیمت

همه کالاهای در گردش از یکسو و مقدار پولی که برای تحقق ارزش مبادله این کالاها مورد نیاز است از سوی دیگر رابطه‌ای دقیق پدید می‌آید. برای تعیین این رابطه باید به این واقعیت نظر داشت که یک سکه واحد می‌تواند برای چند مبادله متواتر بکار رود.

فرض کنیم روستائی این پول را با خود به بازار آورده است تا در آنجا پارچه بخرد. پارچه فروش با همان سکه از آسیابان مقداری آرد می‌خرد، و آسیابان به نوبه خود، باز هم با همان سکه، از برزگرگندم می‌خرد. بدین ترتیب، یک پول واحد در یک روزه معامله مبادله‌ای را امکان پذیر ساخت که هر مبادله‌ای با ارزش خود سکه برابر بوده است. حال اگر سرعت گردش پول را—یعنی تعداد معاملات—که در یک مقطع زمانی معین به وسیله یک سکه انجام شده است— r ، و مقدار کالاهای در گردش را Q ، و شاخص متوسط قیمت را i بگیریم، فرمول زیر بدست می‌آید که حجم q پول در گردش را معین می‌کند:

$$q \cdot r = Q \cdot i$$

حجم کلی پول در گردش ضرب در سرعت گردش پول باید با مقداری کالاهای در گردش ضرب در شاخص متوسط قیمت برابر باشد. از اینجا فرمول زیر را برای تعیین حجم پولی که برای مبادله همه کالاهای در گردش لازم است بدست می‌آوریم:

$$q = \frac{Q \cdot i}{r}$$

و اگر علامت P را جانشین $Q \cdot i$ کنیم که بیان کننده قیمت همه کالاهای در گردش است، سرانجام فرمول پائین بدست می‌آید:

$$q = \frac{P}{r}$$

بنابراین مجموعه پول در گردش بایستی با حاصل جمع قیمت‌های همه کالاهای مبادله شده، تقسیم بر سرعت گردش پول، برابر باشد. اما عکس این فرمول را نمی‌توان معتبر دانست، همچنین این فرمول اعتباری جبری

ندارد که بتوان در صورت معلوم بودن سه عامل، عامل چهارم را خودبخود از آن استنتاج کرد. معمولاً یگانه مقفیر مستقل فرمول P است. قیمت تولید کالا به همراه ارزش نوسان می‌کند، و پیشرفت فنی می‌تواند کاهش قیمت‌هایی کمابیش ریشه‌دار را به همراه داشته باشد. در این صورت بخشی از پول فلزی می‌تواند از گردش خارج گردد، یعنی آکنده شود. اگر توده کالاهای در گردش، بدون رشد بهره‌دهی متناسب با آن (یعنی بدون کاهش ارزش هریک از کالاها) شدیداً افزایش یابد، در این صورت به مقداری پول فلزی نیاز می‌افتد، تا بتوان همه مبادلات را انجام داد. در اینجا انسان به هروسیله‌ای در صدد افزایش تولید فلزات قیمتی برمی‌آید (گشودن معادن بسته، جستجوی معادن تازه و غیره). این امر پیش از همه از پایان قرن چهاردهم تا قرن شانزدهم روی داد. لیکن سرعت گردش پول عاملی خودمختار نیست. «سرعت گردش پول به همراه خود تولید نوسان می‌کند، و به این حساب نوسانات گردش پول قیمت را تعیین نمی‌کند».

مبادی پول کاغذی خصوصی

پس از شکوفائی تولید ساده کالا، تنها بکاربردن پول فلزی می‌تواند به صورت مانعی در برابر انجام سریع مبادلات درآید. گسترش ناگهانی بازرگانی بین‌المللی، می‌تواند موجب کمبود پول نقد گردد و در نتیجه از گسترش اقتصادی جلوگیری کند. چنین موردی نه تنها در اثنای قرن ۱۴ تا ۱۵ در اروپای غربی روی داد، بلکه در سرزمین اسلام در دوران عباسیان، در مصر طی دوران هلنی، در یونان باستان پیش از کشف معادن «لوریوم»، در چین در قرن نهم پس از میلاد نیز اتفاق افتاد. دورانهای کمبود پول نقد، عموماً به وسیله گردش همواره سریعتر سکه‌های مضروب مشخص می‌گردد، سکه‌هایی که در نتیجه زودتر سائیده می‌شود و ارزش و وزن خود را از دست می‌دهد. اگر در چارچوب تولید به کمال رسیده ساده کالا فقط پول فلزی بکار رود، این امر با دشواریهای بسیار همراه خواهد بود. در پیش گرفتن راه دریاها یا مسافرت با کاروان، آنجا که انسان وسایل مبادله را برای مدتی دراز با خود همراه می‌برد، موجب کمبود ناگهانی پول می‌گردد. «ار. دوروور» از

یک کتاب بازرگانی که «اوزانو» مؤلف آن است نقل قول می کند که در ونیز، هر ساله در ماههای ژوئن و ژوئیه، بر اثر حرکت کشتیها به سوی استانبول، پول کمیاب می شد. این «تنش» در «بازار پول» قرون وسطائی، تا حرکت کشتیها به سوی اسکندریه در آخر ماه سپتامبر ادامه داشت، و در اثنای ۱۰ دسامبر تا ۱۰ ژانویه که کشتیها برای خرید پنبه دوباره راه دریا در پیش می گرفتند، تکرار می شد. در عوض در ماههای اکتبر و نوامبر، مازاد پول وجود داشت، زیرا بازرگانان آلمانی که برای خرید ادویه به ونیز آمده بودند، پول فراوان همراه داشتند. این ضرورت ساده که باید برای پرداختها، گاه مقدار بسیاری پول با خود برداشت، نشان می دهد که بکاربردن پول فلزی به صورت امری بسیار مزاحم درآمده بود. ناامنی پولی در این دوران که از راه گردش همزمان انواع گوناگون سکه ها و معاملات فریبکارانه (کش رفتن و غیره)، پیش از همه از طرف خزانه داریهای سلطنتی، پدید می آید، بر این دشواریها می افزاید. در قرن ۱۶ و ۱۷ این پدیده در انگلستان آنچنان دامنهای یافت که در سال ۱۶۹۰، ۵۰ درصد درآمدهای مالیاتی انگلیس از راه وزن ناکافی سکه هائی که دوباره خرج شده بود از دست رفت.

همه اینها توضیح دهنده آن است که چرا در مرحله ای معین از تولید ساده کالا، گسترش بازرگانی تاجران را بر آن می دارد جانشینی برای پول اختراع کنند که به یاری آن، دادوستد سریعتر و انجام آن ساده تر گردد. دو نمونه کلاسیک این جانشینی که کمابیش در همه جامعه های دارای سرمایه تجاری تکامل یافته، ظهور می کند، سند پرداخت و حواله است. رسم حواله، دست کم در اروپای غربی از قرون وسطی به بعد، به کار بسته می شد تا جای خالی پول فلزی پر شود. اکثر بازرگانان در بانکهای بزرگ، حساب باز می کنند. اگر آنها کالا می خریدند، به بانک خود دستور می دادند که مبلغ مورد پرداخت را به حساب بدهکار آنان و به حساب بستانکار فروشنده گانشان بنویسند. همچنین اگر چیزی می فروختند، مبلغ خرید به حساب بستانکار آنان و حساب بدهکار خریدار نوشته می شد. در فاصله های زمانی معین، مابه التفاوت میان حساب بستانکار و حساب بدهکار هر بازرگان، از محل سپرده هائی که

بازرگانان در بانک داشتند، و یا به وسیله پرداختهای نقدی تأمین می شد. از راه این سیستم حواله، که پیش از همه به شکرانه بازارهای سال در قرن سیزدهم بوجود آمده بود، جامعه قرون وسطائی پول سکه ای فراوان صرفه جوئی کرد. «بازارهای بزرگی که در آنها بازرگانی ادویه خاورزمین و بازرگانی پارچه باخترزمین با یکدیگر برخورد می کردند، با پرداختهای موازنه ای آشنا بودند. در «تروا» یا «پرونس»، روی هم رفته به پولی اندک نیاز است. در اینجا پیش از همه، مطالبات دادوستد می شود، و در پایان بازار، غرفه های صرافان، جنبه یک محل معاملات پایاپای را پیدا می کند. وانگهی مطالبات پرداخت نشده را می توان به وساطت یک کمیسیون از بازار به بازار تمدید کرد.»

«دورور» در «بروگه» در دفترهای بانکداران قرن ۱۴ و ۱۵ هزاران هزار حواله پیدا کرد. او می پندارد که سپرده های بانکی در آن دوران به صورت پول راستین درآمده بود. بکاربردن حواله های بانکی را به عنوان وسیله مبادله و وسیله پرداخت، «پول دفتری» می نامند، زیرا انتقال پولها، به طور ساده از طریق ثبت در دفاتر بانکدار انجام می پذیرد.

حواله، سفته و «پول دفتری» می تواند به جای پول فلزی برای انجام یک سلسله معاملات پولی به کار بسته شود. از آن رو که انسان این جانشین پولی را تا آنجا می پذیرد که به شخصی که آن را صادر می کند (یا بانکداری که انتقال را انجام می دهد) اعتماد داشته باشد، این پولها را فقط به طور مشروط می توان پول کاغذی (اسکناس) دانست. مسأله در اینجا برسر «پول کاغذی خصوصی» است، زیرا اشخاص خصوصی آن را به جریان می اندازند.

جانشین پول فلزی می تواند به عنوان وسیله مبادله و معادل کالاها بکار آید، فقط بدین شرط که سرانجام به پول فلزی، یعنی معادل همگانی، قابل تبدیل باشد. گردش پول کاغذی خصوصی همواره این محتوا را در خود دارد که سرانجام مانند پول رسمی قابل پرداخت است. بدیهی است که هر تاجری به تنهایی مسؤول قابلیت تبدیل اوراق پرداخت خویش است. اگر چنین تضمینی وجود نداشته باشد، تاجر ورشکست می گردد، و آنان که در تصاحب اوراق مذکور هستند، وام پولی خود را از دست داده اند. بدین

ترتیب، پول کاغذی خصوصی، بنا به تعریف، شکلی از اعتبار است، یعنی اعتبار پولی که درجه هم‌ارزشی آن با پول فلزی به توانائی پرداخت کسی بستگی دارد که آن را به جریان می‌اندازد.

مبادی اسکناس دولتی

لیکن در این کوشش خصوصی برای غلبه بر نارسائیهای پول فلزی چیزی خارق‌العاده وجود دارد. پول، به‌عنوان معادل همگانی، بنا به تعریف، یک وسیله اجتماعی است. وظیفه آن درست در این است آنچه را که در کالا خصلتی خصوصی دارد خنثی کند تا بتواند توسعه مبادلات را با حداقل محدودیتهای زمانی و مکانی اسکان‌پذیر سازد. جانشین پولی که قابلیت مصرف آن به توانائی پرداخت یکایک شهروندان وابسته است، نمی‌تواند برای همیشه به این وظیفه اجتماعی عمل کند. از این رو تکامل سرمایه تجاری ایجاب می‌کند که یک جانشین (سمی برای پول) یعنی اسکناس، بوجود آید. از حیث تاریخی، پول کاغذی دولتی، اسکناس، از یک شکل سوم پول کاغذی خصوصی سرچشمه می‌گیرد، یعنی از اوراق سپرده که کار ورقه‌های بانکی را می‌کرده‌اند. منشأ آن در چین است.

در آنجا از زمان دودمان «چو» (۱۱۳۴ تا ۲۵۶ پیش از میلاد) سفته را می‌شناختند. در قرن نهم پس از میلاد که به وسیله کمبود بسیار پول فلزی مشخص می‌شد، بازرگانانی که به پایتختهای ایالات وارد می‌شدند این رسم را می‌پذیرفتند که فلزات قیمتی خود را به اشخاص خصوصی سپارند و اوراق سپرده‌ای را که از آنها می‌گرفتند به جریان بیندازند.

این پول کاغذی خصوصی «فای‌شین» یا «پول پرنده» نام گرفته بود. حکومت مرکزی این کار را ممنوع کرد، زیرا بیم آن داشت که فلزات قیمتی از گردش خارج شود. اما چون به راستی کمبود پول وجود داشت، ناگزیر شد در سال ۸۱۲ خود اداراتی برای قبول سپرده در پایتخت مرکزی باز کند. صاحبان پول می‌توانستند در ازای اوراق سپرده، یعنی قبوضی که حکومت بدانان می‌داد، در همه شعبه‌های دفاتر شاهنشاهی سکه‌های فلزی دریافت دارند. بعدها، در قرن دهم، یک «بانک برای پول سبک» بنیاد نهاده شد که

اداره تمامی این سیستم را بعهده گرفت.

اوراق سپرده‌ای که این بانک می‌داد، هنوز اوراق با نام بود. اما در آغاز قرن یازدهم، سکه‌های آهنی بر اثر وزن سنگینشان، گردش کالا را در ایالت «سچوان» با مانع روبرو ساختند. از این رو بازرگانان بر آن شدند که این سکه‌ها را تماماً از گردش خارج کنند. بنگاه‌های تجارتي ثروتمند «سچوان» برگه‌های اعتباری صادر کردند، آن هم نه اوراقی با نام، بلکه اوراقی بدون نام که می‌بایست جانشین تمامی پول فلزی در گردش گردد. گنجهای سپرده شده، پشتوانه این اوراق بود. صدور این اوراق، نامحطاطانه انجام گرفت و بازرگانان ورشکست شدند. لیکن حکومت به نوبه خود وارد جریان شد در سال ۱۰۲۱ در «سچوان» بانکی دایر کرد که اسکناس صادر کند. دو سال بعد، این اوراق در سراسر کشور به گردش درآمدند. پس از آن، بانکی ویژه بنیاد نهاده شد که وظیفه اش صدور و تبدیل این پولهای کاغذی بود. در سال ۱۱۶۱ اوراقی به ارزش ۴۱،۴۷۰،۰۰۰ «کوان» به جریان افتاد، حال آنکه سکه‌های فلزی در گردش فقط بر ۷۰۰،۰۰۰ «کوان» بالغ می‌شد. در دوران دودمانهای آتی، دودمان «یان» (تاتارها) و دودمان «سینگ»، پول کاغذی فرا دست پولهای دیگر قرار گرفت. اما دورانهای کاهش ارزش و تورم را نیز از سر گذراند. وانگهی انقراض دودمان «سینگ» را می‌توان تا حدی به حساب یک تورم جهشی پول کاغذی گذاشت. پس از این فاجعه، دودمان «سچو» از قرن هفدهم به بعد پول کاغذی را از میان برداشت، که این پول در اواسط قرن نوزدهم دوباره در چین ظاهر شد.

پول کاغذی رسمی، در اروپا نیز درست به همین سنوال سر بر کشید. از قرن پانزدهم به بعد، بانکهای خصوصی در «ونیز» و «بارسلون» این رسم را پذیرفتند که به سپارندگان خود اوراق سپرده بدهند. هنگامی که این بانکها مقارن پایان قرن ۱۶ ورشکست شدند، «بانکودی ریالتو» و سپس بانک «ونیز» اوراق سپرده بی‌نامی انتشار دادند که به عنوان پول کاغذی به جریان افتاد و سپس به زودی از ارزش افتاد. بانک آمستردام که در سال ۱۶۰۹ تأسیس شد، فقط گواهینامه‌هایی صادر می‌کرد که سپرده‌ای که در ازای آن داده می‌شد معادل پولهای فلزی بود که در هلند ضرب شده بود. اوراق مذکور تا پایان

قرن ۱۸، استحکامی شگفت‌انگیز را حفظ کردند. نخستین انتشار اسکناس واقعی، کاربانک سوئد است که با سال ۱۶۶۱ همزمان است.

پیدایش پول کاغذی دولتی. نخستین منبع: تنزیل

پول کاغذی دولتی، اسکناس، شکل کلاسیک خود را در انگلستان یافت. در این سرزمین نیز اسکناس از پول کاغذی خصوصی، اوراق گلداسمیت سرچشمه می‌گیرد. بازرگانان انگلیسی، جواهرات و گنجهای خصوصی خود را نخست نزد پادشاه می‌سپردند. لیکن در سال ۱۶۴۰، چارلز اول که سدام با دشواریهای مالی دست‌به‌گریبان بود، این اسوال را ضبط کرد. از این رو بازرگانان بر آن شدند گنجهای خود را نزد زرگرها بسپارند و در ازای آنها اوراق سپرده‌ای بگیرند که نخست نام «اوراق زرگری»، و هنگامی که زرگران بر خود عنوان بانکدار گذاشتند، نام «اوراق بانکی» گرفت.

نخست، این اوراق را در ازای تمامی مبلغ سپرده صادر می‌کردند، و اگر سپارنده بخشی از این سپرده را باز می‌ستاند، مبلغ گرفته شده در ورقه مذکور یادداشت می‌شد. بعدها اوراق بر اساس مبالغ معین تقسیم‌بندی شد و سپارندگان، چندین ورقه دریافت می‌کردند که مجموعه آن با تمامی سپرده برابر بود. بانکداران خصوصی در اسکاتلند، و بانک انگلستان که در سال ۱۶۹۷ تأسیس شد، اوراقی به گردش انداختند که این هر دو شکل را نشان می‌دهد که از پی هم آمدند.

در زمانی معین، بانکداران اسکاتلندی و زرگران آغاز آن کردند که ذخیره فلز را که بدانان تعلق نداشت، به اشخاص ثالث وام بدهند؛ آنان در ازای این وام، مبلغی بستانکار می‌شدند. از این زمان به بعد، اسکناس که در میان مردم دست بدست می‌گردد نه فقط یک پشتوانه فلزی دارد، بلکه بدهیهای اشخاص ثالث نیز پشتوانه آن محسوب می‌شود (یک بدهی، بدهی دیگر را می‌پوشاند). هنگامی که در سال ۱۶۹۷ بانک انگلیس تأسیس شد، اوراقی انتشار داد که ذخیره فلزی و بدهی دولتی پشتوانه آن است. تجربه به بانکداران آموخت که انتشار اسکناسی که پشتوانه آن مطالبات از اشخاص ثالث باشد، فقط تا حدی معین میسر است (مثلاً سه یا چهار برابر ارزش

موجودی فلزات)، زیرا مردم هیچ گاه در صدد آن بر نمی آیند که اسکناسهای خود را یک باره به مسکوکهای فلزی تبدیل کنند.

طی قرن هجدهم بانک انگلستان، رفته رفته مکانیسمی بوجود آورد که به وسیله آن، انتشار اسکناس با در نظر گرفتن موجودی فلز و نیز تنزیل — نخست انتشار اسناد خزانه و سپس اوراق بازرگانی — تنظیم گردید. نه فقط در بریتانیای کبیر، بلکه در همه کشورهای سرمایه داری، تنزیل و سپس پیش از همه تنزیل مجدد سفته ها، در اثنای سراسر قرن ۱۹ منبع اصلی چاپ اسکناس و پول کاغذی است. هنگامی که بانک ناشر اسکناس به تنزیل (یا تنزیل مجدد) سفته ها می پردازد، به صاحب این ورقه بهادار (یا به بانک) ارزش اسمی آن را، منهای ربح، می پردازد. بدین ترتیب، بانک اسکناسهایی را به ارزش مبلغ مذکور به جریان می اندازد؛ هنگامی که سرسید سفته ها فرا می رسد، مبلغ مذکور دوباره به بانک پرداخته می شود؛ و بیه همان میزان، اسکناس از جریان خارج می گردد. بدین ترتیب نوسانات موجودی اوراق بهادار بانک، نوسانات گردش اسکناس را تعیین می کند. چون معاملات تنزیلی در دورانهای رونق اوضاع اقتصادی افزایش می یابد و در دورانهای بحران و بحران خفیف کاهش می گیرد، انتشار پول کاغذی که اوراق بهادار مورد تنزیل پشتوانه آن است، به صورت یک وسیله انعطاف پذیر پولی در می آید که موجودی پول را با احتیاج اقتصاد به وسیله مبادله، تطابق می دهد.

پیدایش پول کاغذی دولتی. منبع دوم: اعتبار حسابجاری

تا هنگامی که معاملات تنزیلی شکل اصلی اعتبار در گردش است، بخش بزرگ پول کاغذی در گردش، از معاملات تنزیلی و تنزیل مجدد بانکهای ناشر مرکزی نشأت می کند. اما به محض آنکه اعتبار حسابجاری جانشین معاملات تنزیلی به عنوان شکل اصل اعتبار می گردد — پس از پایان قرن نوزدهم در انگلستان و از اوایل قرن بیستم به بعد در مابقی کشورهای سرمایه داری — گردش سپرده های بانکی (پول دفتری) به صورت عنصر اصلی گردش پول در می آید.

سرمایه داران عملاً فقط بخش کوچکی از سرمایه در گردش خود را به

صورت پول نقد نگاه می‌دارند. بخش بزرگی از این سرمایه به بانکها سپرده می‌شود. بانکداران حکم صندوقداران آنها را دارند؛ مبالغی را که آنها بدهکارند می‌پردازند، و مبالغی را که بدانان پرداخته می‌شود وصول می‌کنند. همه این پرداختها به وسیلهٔ چک^۱ یا حواله انجام می‌گردد و بدین ترتیب بدون پول نقد، از راه ثبت در دفتر عملی می‌شود.

می‌توان پنداشت که این پول دفتری بر مبنای سپرده‌های پولی سپارندگان قرار دارد. اما این تا حدی درست است. بخشی در خور اعتنا از سپرده‌های بانکی از پرداخته‌هایی که مشتریان بانک به راستی پرداخته‌اند ناشی نمی‌شود، بلکه نتیجهٔ اعتبارات حسابجاری است که بانک به سرمایه‌داران می‌دهد. از این وامها سپرده‌هایی بوجود می‌آید: «تودهٔ سپرده‌ها از فعالیت بانکها برسی‌خیزد. هنگامی که یک بانک وام می‌دهد، یعنی اجازه می‌دهد که بیش از مبلغ سپرده، پول برداشته شود، و هنگامی که بانک ارزشهای منقول را می‌خرد، در این صورت در دفاتر خویش ستونهای بستانکاری بوجود می‌آورد که معادل یک سپرده هستند.»

سپرده‌هایی که بدین ترتیب بوجود می‌آید — دست کم سپرده‌های دیداری — معرف پول حقیقی هستند، تا آنجا که بتوان هر نوع پرداختی را در داخل کشور با آن انجام داد. آنها معرف پول کاغذی هستند، زیرا گردش آنها در آخرین تحلیل به مدیریت خوب و قدرت پرداخت بانکها و نه به ارزش حقیقی معادل همگانی، وابسته است. آنها معرف پول کاغذی دولتی هستند، زیرا در همهٔ کشورهای پیشرفته، تماسی بانکهای مهم سپرده، از طریق یک نظم خاص با بانک ناشر پیوند دارند؛ این امر موجب می‌شود که پول دفتری به وسیلهٔ اسکناس بانک ناشر، پشتوانه پیدا کند.

۱. کلمهٔ «چک» از لغت انگلیسی to check (مقایسه کردن) مشتق می‌شود و از این عادت ناشی می‌شود که اوراق بدهی را طوری پاره کنند که يك حاشیهٔ نامنظم بوجود آید که بتواند با پرداخت نیمی دیگر مقایسه گردد. در دوران باستان چنین رسمی با قطعه‌های رسی انجام گرفت. نخستین چکهای کاغذی در قرن چهاردهم در بارسلون و ونیز بکار رفت، اما به زودی ممنوع شد. نخستین چک انگلیسی که اینك در دست است، مال سال ۱۶۷۵ است.

اعتباراتی که بانکها به سرمایه داران می دهند، باید مورد استفاده نیز قرار گیرد، زیرا بانکها این سپرده ها را برای آن بوجود می آورند که به جریان بیفتند. هنگامی که یک بانک به آقای X اعتبار جاری می دهد و سپرده او را از ۴ میلیون به ۶ میلیون افزایش می بخشد، در این صورت آقای X از این ۶ میلیون برای پرداخت قرض خود به آقای Z و یا خرید کالا نزد آقای Y سود برمی گیرد. این سرمایه داران گوناگون، خود در بانک حساب دارند. اگر این حسابها همه نزدیک بانک باشد، در این صورت معاملات مذکور از طریق نقل و انتقال حسابها و نه از راه انتقال اسکناس انجام می پذیرد. سپرده ۶ میلیون تومان، خیلی ساده از حساب آقای X به حساب آقای Z منتقل می گردد. در صورتی که حسابها نزد بانک دیگری باشد، انتقالها فقط تا بدان حد انتقال وجوه جاری را ضروری می سازد که این بانکهای دیگر نباید پرداختهائی انتقالی به همان میزان به بانک آقای X عملی سازند. در حقیقت، ادارات پایاپای که بدین منظور خاص تشکیل شده اند، نقل و انتقال پول نقد را از بانکی به بانک دیگر به یک حداقل ضروری محدود می سازند.

سرانجام اینکه بانکها می توانند، به میزانی که بانکهای دیگر بدانان اعتبار می دهند و یا بانک مرکزی بدانها اسکان می دهد که حساب بدهکارشان را نزد وی افزایش دهند، بر اعتبارات جاری خود بیفزایند و پول دفتری بوجود آورند. تجربه می آسوزد که در ایام عادی، مردم به نسبت مجموعه

۱. صندوقداران بانکهای لندن که وظیفه داشتند مبالغی را که برای پرداخت میان بانکها لازم بود حمل کنند، در نیمه دوم قرن ۱۸ این عادت را پذیرفتند که در قهوه خانه ای گردهم آیند تا حسابهای خود را بایکدیگر مقایسه کنند و فقط مابه التفاوت میان قرض و طلب را برای یکدیگر ببرند. در سال ۱۷۷۵، بانکداران دیگر به این نمونه اقتدا کردند و بدین ترتیب بود که بشکاهای تهاتری بوجود آمد. این نوع بشکاهها در مابقی شهرهای بزرگ جهان نیز بوجود آمد. معاملات آنها مبالغی عظیم را شامل می گردد. مثلاً در سال ۱۹۴۵ «فدرال رزرو بانک» امریکا پرداختهائی تهاتری به مبلغ ۶۸۸ میلیارد دلار انجام داد.

مبالغ سپرده، بخش نسبتاً ناچیزی از وجوه نقد را از بانک می‌گیرند^۱. پس کافی است که سپرده‌ها با وجوه نقد، نسبتی معین داشته باشند — یعنی «کش راسیو» (حداقل موجودی نقد به نسبت درصد مجموعه مبالغ سپرده) — تا بانکداران بتوانند به شیوه‌ای عادی، اعتبارات جاری بدهند و پول دفتری بوجود آورند. در لحظات خارق‌العاده، بانک مرکزی می‌تواند دخالت کند تا مانع از آن شود که درهم شکستن این سیستم اعتباری به درهم شکستن تمامی سیستم پولی بینجامد. برای آنکه از بی‌احتیاطیها پرهیز گردد، اکثر کشورهای پیشرفته به یک «تناسب پشتوانه» دست زده‌اند که از طرف حکومت تعیین می‌شود^۲. این تناسب از سال ۱۹۴۶ به بعد، در بریتانیا ۸٪ است. در امریکا برای سپرده‌های دیداری در نزد بانکهای بزرگ ۲۳٪، در بلژیک برای بدهیهای کوتاه مدت ۴٪، و در سوئد و ایتالیا ۲۰٪ و غیره. گذشته از این در بلژیک ۶۰٪ تمامی سپرده‌های دیداری بایستی به وسیله قرضه دولتی پشتوانه داشته باشد.

بنابراین دیده می‌شود که پول دفتری، بخش بزرگی از موجودی پول، یعنی همه وسایل جاری مبادله و پرداخت یک کشور معین را شامل می‌گردد. باید افزود که گردش پول دفتری، به‌طور عموم سرعتی بیشتر دارد تا اسکناس.

پیدایش پول کاغذی دولتی. منبع سوم: مخارج دولتی

اسکناسی که از طریق تنزیل یا اعتبار جاری بوجود می‌آید، با نیازمندی‌هایی که در بطن سیستم اقتصادی وجود دارد (اعتبار، مبادله، پرداخت) سازگار است. این واقعیت که دولت انتشار اسکناس را ممیزی

۱. گرفتن وجه از بانک در وهله نخست به‌خاطر پرداخت مرزها و حقوقها انجام می‌گیرد. و دیگر برای آنکه احتیاج مصرف غیر تولیدی سرمایه‌داران و دیگر پس‌اندازکنندگان ارضا گردد.

۲. بین «ضریب صندوق» (تناسب میان پول نقد و مجموعه سپرده‌ها) و «ضریب جاری» (تناسب میان پول نقد، مطالبات پول‌روزانه و سفته‌های تنزیلی، در رابطه با مجموعه سپرده‌ها).

می‌کند، با طبیعت اجتماعی پول تطابق دارد که، به همراه بغرنج‌تر شدن مناسبات مبادله‌ای در دامن سرمایه‌داری مدرن، همواره آشکارتر می‌گردد. لیکن این ممیزی که برای جریان بی‌اصطکاک اقتصاد، امری ناگزیر است، می‌تواند در عین حال منبع اختلال‌های گوناگون نیز باشد.

دولت که انتشار اسکناس را ممیزی می‌کند و در تحلیل آخر، حجم مجموعه موجودی پول را معین می‌سازد، در حقیقت خود خریدار و فروشنده است و از این رو به وسیله مبادله و پرداخت نیاز دارد. از دورانی که اسکناس دولتی وجود دارد، حکومتها که خرج آن را ممیزی می‌کنند، همواره گرفتار این وسوسه می‌شوند که پول را در عین حال برای ارضای نیازهای خود بکار برند. همان نخستین کوششها برای خرج اسکناس به فاجعه‌های تورمی انجامید؛ چنین بود وضع اسکناس چینی، هنگ‌کای که در دوران پادشاه تاتاری، «قوبلای‌قآن»، مبلغی هنگفت برابر با ۲۹۰،۶۲۵،۲۴۹ «کوان» در گردش بود. نخستین آزمایش‌هایی که در قاره‌های دیگر انجام شد، بر همین منوال بود، مانند «پول ورقه‌ای» در قرن هفدهم در مستعمرات فرانسه و انگلیس، «پول قساره‌ای» در اثنای جنگ استقلال در امریکا، پول‌هایی که در اثنای انقلاب فرانسه خرج شد و غیره.

حتی در دولت بورژوائی که طبق اصول سختگیرانه سیاست پولی اداره می‌شود، از این امرگزیزی نیست که افزایش فصلی و ادواری احتیاج به پول در دسترس، (مثلاً هنگام فرارسیدن پرداخت حقوق کارمندان دولتی) خزانه‌های دولتی را بدانجا می‌کشاند که بر مبلغ بدهی خود به بانک ناشر بیفزایند؛ امری که موجب افزایش موجودی پول می‌گردد. این حجم اضافی پول، معمولاً در دوره بعد دوباره جذب می‌شود. اما اگر دولت، برگردش پول بیفزاید تا مخارج درازمدت خود را تأمین کند، یا، بدتر از این، کسر بودجه خود را متوازن سازد، در این صورت به همان میزان که در برابر پول اضافی، کالا وجود ندارد، خطر کاهش ارزش پول آشکار می‌گردد.

ذخیره پولی که از حیث اجتماعی ضروری است

بدین ترتیب، تمامی اهرم پول دفتری بر مبنای اسکناس قرار گرفته

است. همان سان که نشان دادیم، مسأله در مورد اسکناس خصوصی نیز عیناً همین طور است. هر پول اعتباری، به عنوان یگانه وسیله پرداخت، نیازمند مقداری پول است، زیرا مسأله در حقیقت بر سر یک مقدار مطالبات است که پس از منظور شدن در حساب، سرانجام باید پرداخت گردد. از این رو گردش پول یک جامعه سرمایه داری باید وظیفه ای دوگانه اجرا کند: پول باید معادل کالاهائی باشد که وارد گردش می شوند (پول به عنوان وسیله گردش): و باید هم ارز مطالباتی باشد که — با در نظر گرفتن مطالباتی که یکدیگر را متقابلاً خنثی می کنند — مهلت پرداخت آنها فرا می رسد (پول به عنوان وسیله پرداخت). ما در اینجا بار دیگر با کار ویژه دوگانه پولی که پیش از این شرحش گذشت روبرو می شویم.

پول، هم به عنوان وسیله پرداخت که پرداخت بدهیها را امکان پذیر می سازد، و هم به عنوان وسیله گردش، دارای سرعت گردش معینی است: یک مقدار پول می تواند در فاصله ای معین، از دستی به دست دیگر و از شرکتی به شرکت دیگر، یک سلسله پرداختهای پیاپی را عمل کند. بدین ترتیب ما برای مقدار پولی که برای انجام همه پرداختها (مثلاً طی یک ماه) لازم است، فرمول زیر را بدست می آوریم:

مجموعه بدهیها — مقدار پرداختهائی که یکدیگر را خنثی می سازند

سرعت گردش وسایل پرداخت

اگر موجودی پولی را که برای گردش کالا ضروری است، با موجودی پولی جمع کنیم که برای پرداخت بدهیها لازم است، می توانیم مجموع موجودی پولی را که برای جریان بی اصطکاک اقتصاد سرمایه داری ناگزیر است تعیین کنیم. باید این واقعیت را نیز در نظر داشت که یک اسکناس واحد می تواند به طور پیاپی برای خرید یک کالا و پرداخت یک بدهی از طرف فروشنده یک کالا بکار آید. بنابراین ذخیره پولی که در یک دوران معین برای یک اقتصاد لازم است، چنین است:

قیمت کالاهای در گردش

سرعت گردش پول به عنوان وسیله گردش

به اضافه:

مبلغ بدهیهای پرداختی—مبلغ پرداختهای که یکدیگر را خنثی می کنند

سرعت گردش پول به عنوان وسیله پرداخت

منهای: مبلغی که به طور پیاپی به عنوان وسیله گردش و وسیله پرداخت بکار می آید.

از این فرمول، بی واسطه چنین برمی آید که موجودی پول ضروری برای جریان بی اصطکاک یک اقتصاد، واحدی بسیار انعطاف پذیر است که طی هر ماه، بی انقطاع تغییر می کند. در اول هر ماه و اندکی پیش از آن، بسیار بیشتر به پول—به عنوان وسیله پرداخت—نیاز است تا ۸ روز بعد. موجودی پول ضروری، به همراه اوضاع اقتصادی نیز نوسان می کند. دیگر اینکه این ضرورت پدید می آید که وسیله پولی بسیار انعطاف پذیری در دست باشد، تا بتوان خود را با نیازمندیهای مدام در تغییر اقتصاد به سرعت تطابق داد. در قرن ۱۸ در انگلستان، یک سلسله بحرانهای اعتباری آشکارگشت، زیرا بانک انگلستان به علت «قانون پیل» مجبور بود، برای انتشار اسکناس از یک حداکثر جامد تجاوز نکند، هر بار می بایست این قانون لغو گردد.

در قرن بیستم، پول دفتری، خود را به عنوان وسیله ای انعطاف پذیرتر از اسکناس نشان داد. اگر مقدار اسکناس و سپرده های دیداری تغییرناپذیر بماند، در حالی که تقاضا به اعتبار در گردش و وسیله پرداخت افزایش یابد، همانا افزایش سرعت گردش پول دفتری—یعنی مصرف یک سپرده واحد برای حواله های فزاینده در چارچوب زمانی معین—راهحلی عرضه می کند. چنین بود وضع در سال ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۵۱ در بلژیک، هنگامی که سرعت گردش به نسبت ۲۰ درصد افزایش یافت.

گردش پول غیر قابل تبدیل

پول دفتری بر مبنای اسکناس دولتی قرار دارد. تا هنگامی که این پول، قابل تبدیل است و بر مبنای ذخیره فلز بانک ناشر قرار دارد، مصرف علائم پولی جانشین، مسائلی را مطرح نمی سازد که به طبیعت پول مربوط

باشد. پول بر اثر ارزش ذاتیش، همچنان کار معادل همگانی را می‌کند. این واقعیت که فقط بخشی از اسکناس، پشتوانه‌ای از ذخیره پول فلزی دارد (همچنان که فقط بخشی از پول دفتری، پشتوانه اسکناس دارد)، نشان‌دهنده آن است که جامعه در وسیله گردش صرفه‌جوئی می‌کند، صرفه‌جوئی که بر اثر کردار مردم که از طریق تجربه بدست آمده اسکان‌پذیر گشته است.

این نمونه‌ها به نوبه خود، اجتماعی شدن فزاینده اقتصاد سرمایه‌داری، و خصلت هرچه بیشتر عینی پول را نشان می‌دهد. برای آنکه از بازی مکانیسم پول ممانعت نگردد، کافی است که مصرف پول قابل تبدیل، در سرزهای ذخیره پولی نگاهداشته شود که از حیث اجتماعی ضروری است. هر انتشار اضافی به از دست دادن فلزات قیمتی می‌انجامد، اسکناس دیگر قابل تبدیل نیست، از ارزش پول کاسته می‌گردد.

اگر منشأ حرکت را این واقعیت قرار دهیم که پول در سرمایه‌داری مدرن، خصلتی هرچه بیشتر عینی بخود می‌گیرد، آنگاه می‌توانیم مسأله گردش اسکناس غیرقابل تبدیل را دریابیم. این امر نباید ضرورتاً کاهش قدرت خرید و یک کاهش ارزش آشکار را با خود به همراه آورد، این تجربه در همان قرن ۱۹ بدست آمد. فرانک فرانسه در اثنای سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۷۷ قابل تبدیل نبود، اما به نسبت طلا یا به نسبت ارزهای قابل تبدیل، فقط ۱/۵ درصد ارزش خود را از دست داد.

عملاً کافی است که انتشار اسکناس غیرقابل تبدیل (و بوجود آوردن پول دفتری) را به ذخیره پولی از حیث اجتماعی ضروری، محدود کرد تا از کاهش ارزش پول، به میزانی وسیع پرهیز کرد. اگر تماسی پولی که به گردش می‌افتد، از طرف نقل و انتقالات اقتصادی — مبادله کالا و پرداخت — جذب گردد، در این صورت گردش اسکناس غیرقابل تبدیل عیناً بدان می‌ماند که پول قابل تبدیل در جریان باشد، بدان‌سان که در چارچوب بازار مطلق هیچ اختلالی روی ندهد.

برخی از نویسندگان می‌خواستند در این پدیده، دلیلی بر این امر ببینند که پول هیچ‌گاه کالائی نبود که دارای ارزشی مستقل بوده باشد، بلکه همواره نرخی داشت که از طرف مقامات دولتی تعیین می‌شد. اما تجارب

قرن نوزدهم هم نشان داد — بیش از همه در کشورهایی که پولی دوگانه داشتند — که نوسانات پولی بر اثر نوسانات در ارزش ذاتی طلا و نقره، بوجود آمده‌اند: «پس از کشفهای بزرگ طلا در کالیفرنیا و استرالیا (در سالهای پنجاه قرن ۱۹) نقره فلزی گران شد و نگهداشتن آن در گردش، دشوار بود... اما به زودی — و کاملاً ناگهان — موقعیتی درست برعکس پدید آمد. از ۱۸۴۲ به بعد شیوه‌های ذوبی پیدا شد که تجزیه نقره را از سنگهای سربی آسان می‌کرد. این شیوه پس از انضمام مکزیک به آمریکا در سال ۱۸۴۸ و پس از به اصطلاح «راکی مانتینزاستیت» در سال ۱۸۵۳ به نحوی پرداخته انجام شد. مقدار زیادی نقره ارزان، قیمت این فلز را به نسبت طلا پائین آورد؛ نقره به طور فزاینده از ارزش افتاد.»

عبور از پولی که بر مبنای طلا (یا نقره) قرار دارد، به پولی که نسبتاً قابل تبدیل نیست — امری که پس از جنگ جهانی اول رایج شده است — در حقیقت با دو پدیده کاملاً متمایز از یکدیگر تطبیق می‌کند. یکی از این پدیده‌ها این است که ارزش پول بر اثر مخارج عظیم تسلیحاتی و جنگ، و همچنین قرضه‌های دولتی که مدام رو به افزایش است، کاهش می‌گیرد. این کاهش ارزش پول، حتی دامنگیر آمریکا نیز شد، کشوری که بخش بزرگی از همه ذخیره‌های پولی جهان را در تصاحب دارد؛ قدرت خرید یک دلار در سال ۱۹۵۸ کمتر از قدرت خرید ۵۰ سنت، پیش از جنگ (۱۹۳۹) بود. از سوی دیگر کاهش ارزش پول با دخالت فزاینده دولت در زندگی اقتصادی، هدایت روز افزون برخی از شاخه‌های اقتصادی به سود طبقه بورژوا مطابقت دارد. از میان برداشتن شرایط «خالص» اقتصاد بازار از طرف نیروهای «سازمانی» و «آگاه» دیگر نیز، مانند کارتلها، تراستها، هولدینگها و دیگر گروهها به همین منوال است.

پول با ارزش مستقل برای اقتصاد ناب بازاری، که بر مبنای مبادله قرار دارد، اجتناب ناپذیر است. هر چه قدر که عناصر «ارشاد یا هدایت اقتصادی» بیشتر در اقتصاد وارد می‌گردد، به همان نسبت یک پول «انتزاعی»، پول محاسبه، می‌تواند جانشین پولی گردد که دارای ارزش مستقل است.

اما عناصر ارشادی که سرمایه‌داری در دوران افولش، در اقتصاد وارد می‌کند، پراز تضادند و با یکدیگر قابل جمع نیستند. این عناصر، در سطحی هرج و مرج و خود کاری بازار را از بین می‌برند، تا آنها را در سطحی بالاتر دوباره احیا کنند. در دوران پول طلا، بخش بزرگی از پرداختها نه فقط در بازار سلی، بلکه نیز در بازار بین‌المللی، بدون دخالت فلزات قیمتی انجام می‌شد. در دوران پول سلی غیرقابل تبدیل یا نسبتاً غیرقابل تبدیل، پرداختهای بین‌المللی بصورتی بغرنج و پیچیده درآمد؛ طلا (و ارز قابل تبدیل به طلا) امروز برای پرداخت در بازار بین‌المللی، به‌سبب وسعت از گذشته مورد نیاز است. از این رو فلزات قیمتی—یعنی کالاهائی دارای ارزش مستقل—حتی در دوران اسکناس غیرقابل تبدیل، در آخرین تحلیل حکم یگانه معادل همگانی را در بازار جهانی دارد. یک پول جهانی «مورد موافقت»، یعنی یگانه پولی که می‌تواند وسیله گردش را به‌طور قطع از مبنای فلزی آن جدا کند، در یک اقتصاد سرمایه‌داری به‌وجود نتواند آمد. این پول فقط می‌تواند نتیجه یک نقشه‌ریزی جهانی اقتصاد باشد که این نیز به نوبه خود محصول پیروزی موسیالیسم است. بدین جهت پول مدرن، تماماً از مبنای فلزیش جدا نشده است، هرچند هنگامی که قانوناً مقرر شود که در ازای ورقه بانکی (که به اسکناس تبدیل شده) حتی یک گرم طلا هم به دست نتوان آورد.

از طریق بازرگانی خارجی و پرداختهای بین‌المللی، هر پول سلی، هم با طلا و هم با پول کشورهای دیگر قیاس می‌شود؛ و نوسانات قدرت خرید نسبی، نوسانات نرخ آن در بازار آزاد یا بازار سیاه، نشانه‌هائی هستند که آیا این پول ارزش خود را از دست داده است یا نه، و به چه مقدار. این کاهش ارزش از صفتی ناشی می‌گردد که فقط خاص اسکناس دولتی است: هم‌ا‌دزی

۱. جالب است که این دوگرایی (دوآلیسم) از نظر حقوقی کاربرد غریب یافته است. حقوق فرانسوی، با وجود همه نزاعها، عموماً برای دادوستد میان افراد و شرکتهای مقیم فرانسه، فقط فرانک اسمی را به رسمیت می‌شناسد. اما هنگامی که مسأله برسر اختلافات بین‌المللی است، ارزش طلا معتبر است، چه این امر به سود فرانسه باشد یا به زیان آن.

دسته‌جمعی همهٔ اسکناسهائی که دولت چاپ می‌کند؛ این واقعیت که این اسکناسها تشکیل یک واحد را می‌دهند. پول فلزی—محصول کار انسانی— دارای ارزشی مستقل است. افزایش گردش پول فلزی پیش از مقدار ذخیره‌ای که از حیث اجتماعی ضروری است، نه کاهش ارزش پول، بلکه احتکار آن معنی می‌دهد. در مورد اسکناسهای قابل تبدیل نیز وضع چنین است که چاپ بیش از اندازهٔ آن، به فرار طلا نیز منتهی می‌گردد. پول کاغذی خصوصی که سرمایه‌داران دارای قدرت پرداخت، آن را انتشار می‌دهند، خودبخود کاهش ارزش اسکناس و ورشکستگی ناشر را بدنبال می‌آورد، اما به‌طور خودبخود پولهای کاغذی را که اشخاص خصوصی دیگر انتشار داده‌اند از ارزش نمی‌اندازد. ولی به محض آنکه انتشار بیش از حد اسکناس دولتی با افزایش کالاهای در گردش فراخور آن، همراه نباشد، اسکناس غیرقابل تبدیل دولتی به کاهش ارزش دچار می‌شود. چون همهٔ اسکناسها همزمان با یکدیگر از ارزش می‌افتند، افزایش گردش پول به هیچ وجه به ذخیره کردن این اوراق نمی‌انجامد، بلکه عکس آن روی می‌دهد. بدین ترتیب، ارزش آن به قدرت خریدش بستگی دارد که کاستی می‌گیرد. نظریهٔ کمی در اینجا نسبتاً معتبر است.

از آن رو که این پول از ارزش افتاده است، مردم می‌کوشند آن را بدهند و در عوض فلزات سادهٔ قیمتی، پول فلزی یا اسکناسهائی دیگر که ارزش آن کاهش نیافته، ذخیره کنند. انباشتن طلا را از طرف افراد خصوصی در اثنای سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۱ سالانه به‌طور متوسط ۲۰ میلیون دلار تخمین می‌زنند. بدین ترتیب «قانون گرشام» آشکار می‌گردد: یک پول «بد» (که کم یا بیش ارزش خود را از دست داده)، پول خوب را از گردش خارج

۱. کاهش ارزش اسکناس، مفهومی خیلی نسبی است. از ۱۹۳۸ تا پایان ۱۹۴۶، اسکناسهای در جریان، در ممالک متحد امریکا، به نسبت ۴۰۰٪ افزایش یافت، حال آنکه تولید صنعتی تقریباً دو برابر شده بود. دلار تقریباً ۴۰٪ قدرت خرید خود را از دست داد. و یک کاهش ارزش آشکار بوجود آمد. با همه این، این کاهش ارزش اسکناسهای دیگر، مانند فرانک فرانسه و لیره بود که آنچنان شدت داشت که مردم در فرانسه و ایتالیا دلار جمع می‌کردند.

می‌کند.

افزایش خود بخود قیمت‌ها در نتیجه کاهش ارزش اسکناس، فقط در کشوری آشکار می‌گردد که تشکیل قیمت، کمابیش «آزاد» است، یعنی فقط و فقط نیروهای اقتصادی آن را تعیین می‌کنند. برای یک‌دوران معین می‌توان، به همراه سمیزی سختگیرانه معاملات با ارز خارجی، بر یک کشور، اسکناسهای غیرقابل تبدیل را تحمیل کرد، و این امر امکان‌پذیر می‌سازد که با وجود چاپ بسیار اسکناس و کاهش ارزش انکارنکردنی آن (که فقط در بازارهای ارز خارجی و به «سوازات» آن در بازارهای سیاه داخلی ظهور می‌کند) افزایش قیمت‌ها را به حداقل محدود کرد. چنین امری، چنانکه می‌دانیم، در آلمان نازیونال سوسیالیستی اتفاق افتاد. لیکن چنین سیستمی تضادهائی دیگر با خود به همراه می‌آورد که باید آنها را در چارچوب اقتصاد به اصطلاح «ارشادی» و اقتصاد تسلیحاتی و جنگی بررسی کرد.

موازنه پرداختها

حتی اسکناس «محکم»، یعنی پولی که به مقداری بیش از حد نیاز اجتماعی به گردش نمی‌افتد و پشتوانه‌ای از طلا دارد که معمولاً مکفی تلقی می‌گردد، می‌تواند قابلیت تبدیل خود را به طلا از دست بدهد. این امر بیش از همه در مورد «پوند» در سال ۱۹۳۱ روی داد. دلیل این عدم قابلیت تبدیل، از کار ویژه دوگانه طلا ناشی می‌شود که در عین حال، هم پشتوانه اسکناس است و هم یگانه وسیله پرداخت بین‌المللی. همچنان که اسکناس خصوصی در داخل یک کشور، فقط در مرزهای توانائی پرداخت (توانائی پرداخت اوراق بهادار در سررسید) ناشران خصوصی گردش می‌کند، اسکناس دولتی نیز از حیث بین‌المللی در مرزهای توانائی پرداخت کشور ناشر، و در مرز این توانائی به گردش درمی‌آید که کشور ناشر بتواند واسه‌های خود را به کشورهای دیگر، به طلا (یا به ارز قابل تبدیل به طلا) بپردازد.

معنای این سخن این نیست که هر خریدی در خارجه، حمل طلا را به کشور فروشنده به دنبال دارد. در سطح بین‌المللی — مانند سطح ملی و محلی — یک سیستم پایاپای وجود دارد که فقط مابه‌التفاوت میان ستون بستانکار و

ستون بدهکار به خارج پرداخت می‌شود. این مابه‌التفاوتها در موازنه پرداختها منظور می‌گردد که اصولاً از اقلام زیر تشکیل می‌گردد:

(الف) سوازنه بازرگانی، یعنی تفاوت میان صادرات و واردات. اگر صادرات از ارزش واردات بیشتر باشد، در موازنه پرداختها، یک ردیف بستانکاری منظور می‌گردد، و در صورت عکس، یک ردیف بدهکار.

(ب) حرکت سرمایه‌ها، یعنی تفاوت میان رفتن سرمایه و آمدن سرمایه. خرید سهام خارجی، کارخانه، اسناد قرضه، کالاهای غیرمنقول و تأسیسات سرمایه‌ای در نزد بانکهای خارجی، انتقال سود سهام، بهره، حق بیمه از مقوله نخستند. خرید سهام، اسناد قرضه، کارخانه و کالاهای غیرمنقول کشور به وسیله خارجیانی که در کشور موردنظر سرمایه‌گذاری می‌کنند، سرمایه‌گذاری خارجی در نزد بانکهای داخلی، بازگشت سود سهام، بهره، حق بیمه سرمایه‌ای که در خارج به وسیله مقامهای کشوری بیمه شده است، فرستادن هدایای خصوصی و دولتی خارج به کشور داخلی، در شمار مقوله دومند. اگر ورود سرمایه بیشتر از صدور آن باشد، در این صورت در موازنه پرداختها یک ردیف بستانکاری منظور می‌گردد، و در صورت عکس، یک ردیف بدهکاری.

(پ) کشتیرانی. کشتیهای کشور که کالا به خارج حمل می‌کنند، کرایه خود را به ارز خارجی می‌گیرند که آن را به کشوری آورند. و در عوض، کشتیهای خارجی که کالا به کشور می‌آورند، کرایه خود را به ارزی می‌گیرند که از کشور خارج می‌گردد. اگر مبلغ اول بیشتر از مبلغ دوم باشد، در این صورت در موازنه پرداختها یک ردیف بستانکاری منظور می‌گردد، و در صورت عکس، یک ردیف بدهکاری.

(ت) جهانگردی: اگر جهانگردان یک کشور در خارج به بیش از خارجیانی در کشور پول خرج کنند، در موازنه پرداختها یک ردیف بدهکاری منظور می‌گردد، و در صورت عکس، یک ردیف بستانکاری.

(ث) مهاجرت: اگر کسانی که از خارج به یک کشور مهاجرت می‌کنند، بیشتر از کسانی که از یک کشور به خارج مهاجرت می‌کنند، پول با خود بردارند یک ردیف بستانکاری منظور می‌گردد، و در صورت عکس، یک ردیف

بدهکاری. تا هنگامی که یک کشور به طور کلی، دارای موازنه پرداختهای مثبت باشد، در این صورت، قابلیت تبدیل اسکناس آن، فقط به موجودی نسبتاً اندکی از پول فلزی وابسته است. اما اگر موازنه پرداختها مدام کسری داشته باشد، معمولاً فقط موجودی پول فلزی بسیار است که می تواند قابلیت تبدیل اسکناس آن را استوار نگاهدارد. اگر چنین نباشد، همانا کمبود طلا موجب سوداگری و وحشت عمومی می گردد. سرانجام اگر اکثر کشورهای از حیث بازرگانی مهم، از پول طلا چشم پيوشند—امری که طی سالهای سی روی داد— در این صورت کشورهای دیگر ناگزیر می شوند بدین کار اقتدا کنند، وگرنه پول کشوری آنها به صورت موضوع سوداگری بین المللی درسی آید و منتظماً از جریان خارج می گردد.

موازنه پرداختها بر حجم جریان پول و به همراه آن—در مورد اسکناسی که نسبتاً یا کاملاً غیر قابل تبدیل باشد— بر قدرت خرید پول نیز اثر می گذارد، کسر مدام در موازنه پرداختها، نتیجه گرایشهای تورمی و اضافه آن، نتیجه گرایشهای انقباضی است.^۱ اما اگر بانک ناشر، معادل اضافه ارز انبوه شده را به صادر کنندگان بپردازد، اضافی موازنه پرداختها می تواند، یک گرایش کوتاه مدت تورمی پدید آورد، زیرا قدرت خرید اضافی، در بازار، هم ارزی پیدا نمی کند. برای اجتناب از این اثرات، اضافی موازنه پرداختها باید از راه افزایش پس اندازهای داخلی خنثی گردد.

بانک ناشر و اعتبار بانکی

تاهنگامی که پولی بر سبنای طلا قرار دارد، وظیفه مؤسسه ناشر پیش

۱. يك موازنه پرداختها كه مدتی دراز، اضافی داشته باشد، در عمل «انجماد» قدرت خرید معنی می دهد. طلائی كه در گنبدهای بانكهای مرکزی آكنده می گردد، می توانست برای ورود كالاهاى گوناگون بكار رود، یعنی برای آفرینش در آمد اضافی. به همین نحو، يك موازنه پرداختها كه مدام كسری داشته باشد، نشان دهنده این واقعیت است كه در كشور، يك پوشش تورمی قدرت خرید بوجود آمده است كه در ازای آن باید هر چه بیشتر، كالاها و خدمات خارجی وارد كرد.

از همه این است بر این امر نظارت کند که پول، قابل تبدیل بماند. کاهش اعتبار که می‌تواند از راه افزایش نرخ تنزیل، چنین اثری را پدید آورد، نخست به عنوان وسیله‌ای برای تحدید گردش اسکناس تلقی می‌گردد، و برای تصحیح بیراهه‌های یک «رونق»، فقط وسیله‌ای ناستقیم است. اما در دوران اسکناس غیرقابل تبدیل، وظایف بانک ناشر گسترش می‌یابد و سرانجام، ممیزی تمامی اقتصاد را دربرمی‌گیرد. بانک ناشر بایستی عملاً بر سیاست اعتباری بانکهای بازرگانی نظارت کند که به نوبه خود بر تمامی جریان اقتصاد اثر می‌گذارند. بانکهای ناشر قرن ۱۹، پشتوانه پولی را که به جریان انداخته بودند، ذخیره طلا (یا نقره) و اوراق بازرگانی قابل تنزیل قرار داده بودند. آنها از راه نرخ تنزیل، بر حجم اعتبارات اثر می‌گذاشتند.

عدم امنیت اقتصادی و مالی که نشانه افول سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی نخست است، بانکهای ناشر را مجبور کرد به پشتوانه‌هایی اضافی و وسایلی گوناگون برای اثرگذاری بر اعتبار، پناه آورند. از یک سو، بانکهای بزرگ خصوصی، موجودیهائی درخور اعتنا در اختیار دارند که آنان را از سیاست تنزیل بانک مرکزی، تا حد بسیار مستقل می‌سازد. از سوی دیگر در دوران بحران، فقط کاهش نرخ بهره انگیزه‌ای رسا نیست که بتوان به وسیله آن، حجم اعتبار، حجم بازرگانی و حجم گردش پول را افزایش داد. در چنین شرایطی، بانک ناشر به وسیله‌ای دیرینه دست می‌یازد که بانکهای دولتی در قرن ۱۷ و ۱۸ به میزانی بسیار آن را بکار برده‌اند: میاست به اصطلاح بازارهای باز.

این سیاست که در آمریکا همواره مورد تأیید بود، پیش از همه پس از سال ۱۹۳۳ به میزانی وسیع در این کشور بکار رفت. این شیوه در سال ۱۹۳۱ در انگلستان به وسیله قانونی ویژه تصویب شد، و در فرانسه و بلژیک در سال ۱۹۳۶ مورد تأیید قرار گرفت. این قانون می‌گوید که بانک ناشر می‌تواند اوراق دولتی را (وامها، اسناد خزانه و غیره) در بازار آزاد بخرد و بفروشد. اگر حکومت بخواهد از حجم گردش پول (حجم اعتبار) بکاهد، می‌تواند اوراق دولتی را به فروش برساند، بدان سان که اسکناس از جریان خارج می‌گردد یا اسری که همان هدف را دارد—حساب بانکهای خصوصی در بانک مرکزی و پول دفتری که بانکهای خصوصی می‌توانند در نتیجه حساب خود در نزد

بانک مرکزی، بوجود آورند، کاهش می‌یابد. به عکس اگر حکومت بخواهد بر حجم گردش پول (حجم اعتبار) بیفزاید، باید اوراق دولتی را بازخرد کند، امری که چاپ اسکناسهای جدید یا افزایش حساب بانکهای خصوصی را در نزد بانک مرکزی موجب می‌گردد. اما این سیستم میاست بازا می‌تواند به آسانی شکلی ناساز پیدا کند، آن هم بدین نحو که به صورت وسیله‌ای برای تأمین وامهایی درآید که دولت برای تعادل کسر بودجه بدانها نیاز دارد.

در امریکا که کاهش ارزش پول البته کمتر از اروپا بود، امروزه اوراق دولتی مهمترین هم‌ارز پول دفتری بانکهای خصوصی هستند و در حسابهای بانک ناشر، قلم بسیار مهمتری از مطالبات خصوصی بشمار می‌آیند. «تا سال ۱۹۳۳ منبع اصلی ایجاد پول، وام کوتاه‌مدت شرکتهای خصوصی بود. در سال ۱۹۲۹ وامهای بانکهای معاملاتی، تقریباً دوسوم موجودی پول کشور را تشکیل می‌دادند. این مقدار مقارن پایان ۱۹۰۰ به فقط یک‌سوم رسید. منبع اصلی تهیه پول، امروز وام به وسیله دولت است. دارائی بانکهای معاملاتی بر اوراق دولتی، به میزان بسیار از وامهای کوتاه‌مدت آنان بیشتر است.»

اما وظیفه سیمیزی که بانک ناشر به عنوان آخرین منبع پول نقد اجرا می‌کند، مطلق نیست. بانک ناشر می‌تواند حجم موجودی پول یا بهای سرمایه پولی (پول نقد)، یعنی نرخ بهره را بنحوی سختگیرانه معین کند. راه نخست در قرن ۱۹ پیموده شد، و راه دوم امروز پیموده می‌شود. اما کنترل دقیق حجم پول و نرخ بهره همزمان با هم، در یک اقتصاد سرمایه‌داری ناممکن است.

دستکاری در پول

وظیفه دوگانه طلا — زمینه‌فلزی اسکناس و وسیله پرداخت بین‌المللی — از این فلزگرانها یک‌آلت سیاست اقتصادی و بازرگانی می‌سازد. اگر پول کشوری آزادانه قابل تبدیل به طلا باشد، در این صورت ارزش متقابل آن، بی‌واسطه یا به وسیله محتوی فلز مسکوک و یا به وسیله پشتوانه طلای اسکناس، یعنی علامت ساده جانشین فلزات قیمتی، تعیین می‌گردد. اگر قابلیت تبدیل آزادانه اسکناس، کمابیش برچیده شود، اسکناس در مقایسه با

پول خارجی، نرخ اجباری می‌یابد. این نرخ عموماً از راه توافقات بین‌المللی تعیین می‌گردد، لیکن می‌تواند یکجانبه نیز تغییر یابد. اگر نرخ با تناسب راستین میان قدرت خرید دو پول تطابق داشته باشد، قبول عام می‌یابد و فقط دستخوش نوساناتی ناچیز می‌گردد که از راه تکانهای خفیف و موقت در موازنه پرداختهای دو کشور پدید می‌آید.

اما اگر این نرخ مصنوعی باشد، در این صورت یک بازار «سوازی»، «آزاد» یا «سیاه» بوجود می‌آید که در آن پول رسمی و دارای ارزشی بیش از حد واقعی، در مبادله از ارزش می‌افتد. یک حکومت می‌تواند بکوشد، چنین کاهش ارزشی را عمداً بوجود آورد تا صادراتش را رونق دهد و از این راه، یا موازنه پرداختها و یا جریان عمومی معاملاتش را بهبود بخشد. از آن رو که نرخ تسعیر یک پول غیرقابل تبدیل، نرخ اجباری است، حکومت می‌تواند به یاری یک دستور ساده، آن را کاهش دهد. حکومت می‌تواند به اختیار خود تعیین کند که یک واحد پول در آینده فی‌المثل به میزان 20% نسبت به معادل طلا کم‌ارزتر شود، و در نتیجه، ارزهای خارجی در آینده نرخ می‌یابند که 20% از نرخ پیشین بیشتر است. چنین کاهشی، بهای فراورده‌های کشور را در بازارهای خارجی ارزانتر می‌کند.

اتومبیل‌های امریکائی و انگلیسی بر سر بازار استرالیا نزاع دارند. فرض کنیم بهای معمولی فروش اتومبیل امریکائی که بیش از همه در بازار استرالیا به فروش می‌رسد، ۳،۰۰۰ دلار باشد؛ این مبلغ، از قرار هر لیتر استرالیائی ۴ دلار، ۷۵۰ لیتر استرالیائی می‌شود. اتومبیل‌های انگلیسی که ۶۰۰ لیتر انگلیسی قیمت دارند نیز، اگر هر لیتر انگلیسی را برابر با $1/20$ لیتر استرالیائی بگیریم، به قیمت ۷۵۰ لیتر استرالیائی فروخته می‌شوند. اما اگر ارزش لیتر انگلیس، 20% کاهش یابد، این اتومبیل به ۶۰۰ لیتر استرالیائی به فروش می‌رسد، بدون آنکه از قیمت تولید یا از سود شرکت سازنده چیزی کاسته شود. اما کاهش ارزش به عنوان سلاحی در مبارزه رقابت، با دو مانع روبرو می‌گردد:

الف) کاهش ارزش این خطر را دارد که بهمنی را به حرکت درآورد، زیرا همه کشورها خواهند کوشید موازنه پرداختهای خود را به همان شیوه

بهبود بخشند. درست همین امر بود که پس از کاهش ارزش لیره انگلیسی در سال ۱۹۳۱، روی داد: بین سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۵، ارزش پول کشوری ۳۴ کشور دیگر کاهش داده شد. همین امر در سال ۱۹۴۹ نیز پس از کاهش ارزش لیره اتفاق افتاد.

ب) هر کشوری نباید فقط صادر کند، بلکه از واردات نیز ناگزیر است. اگر کاهش ارزش از بهای کالاهای صادراتی می‌کاهد، در عوض بر بهای کالاهای وارداتی می‌افزاید. این کار به صنایع صادراتی سود می‌رساند که با مواد خام موجود در کشور کار می‌کنند و موجب زیان صنایعی می‌گردد که با وارد کردن مواد خام، برای بازار داخلی کار می‌کنند، و در نتیجه در توزیع درآمد ملی، دگرگونی پدیدار می‌گردد. اما این اثرات را می‌توان خفیف کرد، در صورتی که پیش از کاهش ارزش، مواد خام خارجی به مقدار بسیار ذخیره شده باشد، و یا کاهش قیمت این مواد، مورد انتظار باشد، و این تغییری مساعد در تناسبهای تبدیل^۱ است. و آخر اینکه، انعطاف تقاضای خارجی به فراورده‌های صادراتی کشوری که ارزش پول خود را می‌کاهد، تعیین کننده است.

یک سیاست متقابل با کاهش ارزش نیز می‌تواند گرایشی به سوی بالا بردن صادرات داشته باشد. می‌توان، بدون آنکه در ارزش اسکناس ملی نسبت به طلا یا ارز تغییری داد، اعتبار و گردش پول را محدود کرد یا مزدهای اسمی و غیره را کاست. این کاهش سپس بر قیمت‌های صادراتی اثر خواهد گذاشت. اما این سیاست انقباضی، معاملات را را کد خواهد کرد و بیکاری را در داخل کشور خواهد افزود، امری که همه امتیازاتی که کشور از بالارفتن صادرات بدانها امید بسته است، از بین می‌رود، بگذریم از اینکه افزایش صادرات در هر حال — مانند کاهش ارزش پول — بر اثر واکنشهای زنجیری بین‌المللی خنثی می‌گردد. «اگر فشار بر مزدهای اسمی، موازنه پرداختهای یک کشور را بهبود دهد، برای تولیدکنندگان کشور مذکور امکان پذیر

۱. «تناسب تبدیل» یعنی تناسب میان شاخص قیمت‌های کالاهای صادراتی و شاخص قیمت‌های کالاهای وارداتی.

می‌گردد که به حساب تولیدکنندگان خارجی استیازاتی بدست آورند و بدین ترتیب، بیکاری را به کشورهای دیگر برانند. اما این کشورها که می‌بینند صادراتشان بازپس می‌رود و وارداتشان فزونی می‌گیرد، در برابر بیکاری ناشی از آن واکنش نشان می‌دهند، آن هم بدین شکل که بر دستمزدهای خود فشار وارد می‌سازند، اما چون تحدید دستمزدها در کشور الف، کاهش دستمزدها را در کشور ب بدنبال دارد—کاهش که شاید بیشتر از کشور اول باشد—کشور نخست از این راه سود خالصی بدست نمی‌آورد.

پس از فوران بحران اقتصادی در سال ۱۹۲۹ عملاً دو واکنش زنجیری بین‌المللی بوجود آمد: نخست در انقباض و سپس در کاهش ارزش پول.

دستکاری حکومتها در پول کاغذی، حکومتهایی که می‌کوشند بدین طریق یک سلاح «ضد دورانی» بوجود آورند، موجب پیدایش تخیلاتی شد که گفتمی امکان دارد، اختلالاتی جدی «کنزونکتوری» را به یاری یک «پول ارشادی» برطرف ساخت. بانکهای ناشر برآستی می‌توانند از راه افزایش حجم گردش پول به یاری کاهش نرخ بهره، بانکهای معاملاتی را به دادن اعتبارات بیشتر تشویق کنند، امری که در دوران رکود به عنوان وسیله‌ای برای احیا تلقی می‌گردد.

اما نباید تأثیر نرخ بهره را بر اوضاع و احوال اقتصادی، زیادی تخمین زد. پژوهشها در امریکا نشان داد که بهره‌ای که کارفرمایان می‌پردازند، فقط عنصری کم اهمیت در هزینه تولید است: 4% از قیمت تمام شده کالاهای آماده به مصرف، 2% از قیمت تمام شده در ساخت اجناس غیرمنقول، 8% از قیمت تمام شده فراورده‌های معدنی و 2% هزینه توزیع. این باور، خیالی بیشتر نیست که بانکها (به یاری بانک ناشر) به تنهایی می‌توانند ضمانتی برای توسعه اعتبار و موجودی پول بدهند. بانکها حداکثر می‌توانند تهیه وام را از راه قیمت اندک اسان کنند. اما برای آن که موجودی پول در رهگذر اعتبار جاری افزایش یابد، کارفرمایان بایستی بتوانند از چنین تسهیلاتی، عملاً نیز استفاده کنند. بدین ترتیب در آخرین تحلیل نه بانکها، بلکه کارفرمایان هستند که مسئولیت افزایش موجودی پول دفتری را در آغاز

احیا به عهده دارند.

«در دوران رکود [عمیق]، افق آنچنان تیره است که احتمالاً هیچ معامله‌گری را—هرچند هم که نرخ بهره بسیار پائین باشد—نمی‌توان واداشت که قدم در معامله‌ای بگذارد...»

پس در آخرین تحایل، عواملی که تماسی اوضاع و احوال اقتصادی را تعیین می‌کنند، عبور از رکود را به مرحله‌ی احیای اقتصادی روشن می‌سازند. در میان این عوامل، دستکاری در ذخیره‌پولی و نرخ بهره فقط نقش کم اهمیت بازی می‌کند.^۱

سه شکل تورم

کاهش ارزش پول به همان اندازه دیرینه است که خود پول دولتی. کاهش ارزش پول از نیازمندیهای دولت ناشی شده است که سکه ضرب کرد یا اسکناس انتشار داد. کهنه‌ترین شکل آن، تقلیب تناسب ترکیب است، جانشین کردن فلزات ناگرانها به جای فلزات گرانها. بر اثر نوسانات ناگهانی قیمت که از این تقلیب ناشی می‌گردد، اقتصاد هر جامعه‌ای که بر مبنای تولید ساده کالا قرار دارد، دستخوش گسیختگی می‌شود. وقایع نگار چکسلواکی «کوسماس» که در سال ۱۱۴۰ درگذشت، این را «بدتر از طاعون، بلاخیزتر از هجوم دشمن، گرسنگی و دیگر فاجعه‌ها» می‌نامد.

اسکناس که چنین می‌نماید از زمینه‌ی فلزی خود جدا می‌گردد، به علت همان خصلت طبیعی‌ش، به کاهش ارزش موقت یا دائم و سوسه می‌کند. و در دوران امپریالیسم این کاهش ارزش یا تورم، به صورت نمودی به اصطلاح جهانگیر درآمده است. لیکن باید در عین حال چند مرحله را از یکدیگر تمیز داد.

تورم متعادل با انتشار اسکناس (یا افزایش موجودی پول به یاری وسایل دیگر) تطابق دارد، بی‌آنکه در همان لحظه بر حجم کالاها یا خدمات افزوده گردد؛ اما در چنان شرایطی که حد اشتغال و حجم تولید در کوتاه مدت

افزایش یابد. این امر از جمله مشروط بدان است که مقداری بیکاری و ذخیره‌ای از وسایل تولید بدون استفاده وجود داشته باشد. اگر دولت ذخیرهٔ افزایش یافتهٔ پول را برای خرید کالاها و نیروهای کاری که وسایل نابودی تهیه می‌کنند بکارگیرد، یعنی کالاهائی که دیگر وارد فراگرد تولید نمی‌شوند، در این صورت می‌تواند با کنترل شدید قیمت‌ها، تورم را به‌طور موقت پنهان کند، آن هم تا زمانی که رابطهٔ نامتناسب میان گردش پول و گردش واقعی کالا، تعادل موقت را بر هم زند. نقطهٔ مقابل کنترل قیمت‌ها در چنین شرایطی باید این باشد که بخشی از درآمد مردم به‌شکل پس‌انداز اجباری، منجمد گردد. در چنین موردی، قودم پنهان، شکل وعده‌ای را دارد که در آینده، گردش کالا را از راه افزایش تولید بوسی، اگر نه از راه غارت کشورهای بیگانه، دوباره بالا ببرند. اگر این قدرت خرید اضافی دوباره جذب نگردد، تورم سرانجام، بنحوی ناگزیر موجب افزایش قیمت‌ها می‌گردد.

اگر انتشار شدید و توری اسکناس در اثنای دورانی دراز با رکود یا کاهش گردش کالا همراه باشد — به‌ویژه در صورت اشتغال کامل که پیش از آن وجود داشت یا در چارچوب یک اقتصاد جنگی — در این صورت، افزایش قیمت‌ها بیواسطه آغاز می‌گردد و به‌دایره‌ای بسته می‌انجامد. قودم از خودش تغذیه می‌کند. کاهش ارزش پول، افزایش قیمت‌ها را ببار می‌آورد؛ افزایش قیمت‌ها کسر بودجهٔ دولتی را زیاده‌تر می‌کند؛ کسر بودجهٔ دولتی از راه انتشار اسکناس توری تأمین می‌شود، و این امری است که باز افزایش قیمت‌ها را بدنبال می‌آورد. اسکناسی که ارزش آن کاهش یافته است، دیگر از جریان خارج نمی‌گردد. همهٔ کسانی که اسکناس را دارند، به‌گردآوری اشیاء ارزشدار می‌پردازند؛ طلا، ارز خارجی، جواهرآلات، آثار هنری، سهام صنعتی، اسواغ غیرمنقول و غیره. در اینجا طبقهٔ مزد و حقوق‌بگیر، شدیدتر از همه مورد اصابت قرار می‌گیرد.

اگر مخارج دولتی سرانجام بر اثر یک جنگ باخته، پرداخت هزینهٔ

۱. مراجعه شود به فصل دهم، بند «اقتصاد جنگی» و فصل چهاردهم، بند

«سرمایه‌داری، بدون بحران».

نیروهای اشغالگر، پرداخت غرامت و غیره، به مراتب بیش از درآمدش باشد، در این صورت یک نمودم جهشی بوجود می‌آید. کاهش ارزش پول روزبه‌روز، اگر نه ساعت به ساعت، بیشتر می‌شود. اسکناس به میزانی نجومی به جریان می‌افتد و سریعتر از آنکه چاپ شود، ارزش خود را از دست می‌دهد. معاملات فروکش می‌کند و انسان به معاملات مبادله‌ای دست می‌یازد. صنعت، هنگامی که فراورده‌هایش را با پولی این چنین از ارزش افتاده مبادله می‌کند، با این خطر دست‌به‌گریبان می‌شود که دیگر نتواند سرمایه‌اش را بازسازی کند و ارزش اضافیش را تحقق بخشد. بدین ترتیب، کالاهای صنعتی از بازار بیرون کشیده می‌شود و انبار می‌گردد، و از این راه اقتصاد به حالت رکود درمی‌آید و سیستم پولی کاملاً درهم می‌شکند. این امر در آلمان در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۳ و ۱۹۴۵-۱۹۴۸، در چین در سالهای ۱۹۴۵-۱۹۴۹، در رومانی و مجارستان در سالهای ۱۹۴۵-۱۹۴۷ روی داد و غیره^۱.

۱. درباره گرایشهای تورمی که در بطن سرمایه‌داری روبه‌زوال وجود دارد، به فصل چهاردهم رجوع شود.

کشاورزی و تولید کالا

تکامل کشاورزی اساس یک تقسیم کار واقعی، جدائی میان شهر و ده و گسترش مناسبات مبادله‌ای را می‌آفریند^۱. اما کشاورزی زمانی دراز از این گردش که خود پدید آورده است می‌گریزد. مدتها پس از شکوفائی تولید ساده کالا در شهرهای بزرگ و مراکز بازرگانی بین‌المللی، در روستاها و در برخی از قلمروهای این مراکز، هنوز مناسبات مبادله‌ای غالب است. فقط مازاد تولید برخی از واحدهای کشاورزی به بازار آورده می‌شود.

پس از آنکه امپراتوری روم می‌بایست برای تغذیه پرولتاریای رومی و لشکریان خود بکوشد، بازرگانی با غلات، روغن، شراب و زیتون پیشرفت بسیار کرد. برخی از نویسندگان را عقیده بر این است که نوسانات بازرگانی نشانه‌ای از زوال این امپراتوری بود^۱. لیکن در حقیقت در اینجا مسأله بر سر تحویل جنس به بازاری بی‌نام نبود، بلکه مسأله بر سر تحویل جنس به دولت بود، آن هم به رایگان یا به بهائی سخت ناچیز، یعنی دادن مالیات مستقیم یا غیرمستقیم. سرمایه تجاری فقط در مورد تمرکز یا حمل و نقل این محصولات کشاورزی بود که به داخل جریان کشیده می‌شد. دولت به نوبه خود، این فراورده‌ها را به رایگان میان جمعیت مراکز بزرگ مانند روم و بیزانس، و میان لشکریان تقسیم می‌کرد. بنابر این تمامی این دور آذوقه‌رسانی به تولید کالا هیچ ربطی ندارد. تولید کالا—تا آنجا که مسأله به فراورده‌های کشاورزی

۱. مراجعه شود به فصل اول.

مربوط می‌شود — با فروش مازاد دهقانان و اشراف در بازار محلی، و فروش محصولات کشتزارهای بردگان سیسیلی به دولت، نمایان می‌گردد. همین امر در مورد همهٔ جامعه‌های پیش از سرمایه‌داری صادق است.

هنگامی که از قرن ۱۶ به بعد در اروپا اقتصاد پولی گسترش یافت، تولید کالا نیز هرچه بیشتر به روستا کشانده شد. همزمان با این امر، تکامل سرمایه طبقهٔ اجتماعی جدیدی از اجاره‌داران را پدید آورد. اینان زمین را نه برای اسرار معیشت، بلکه به عنوان اساس تولید کالاهای کشاورزی می‌خواستند که فروش آنها می‌بایست سود ببار آورد.

صنعت خانگی و پیشه‌وری روستائی که بر اثر فرآورده‌های کارخانه‌های بزرگ از قرن ۱۸ به بعد از پای درآمدند، آهسته از میان رفتند. این تحول که در اروپای غربی در اثنای قرن ۱۹ به انجام رسید، در اروپای شرقی و دیگر مناطق واپس ماندهٔ اقتصادی در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ روی داد. این تحول هنوز هم در همهٔ کشورها کامل نشده است. وانگهی، تولید کالا-های کشاورزی در هیچ جا تولید ارزشهای استعمال را تماماً از میدان نراند، زیرا در کشورهای خیلی صنعتی مانند آمریکا، آلمان و بلژیک، هم امروز نیز دهقانانی وجود دارند که فقط مازاد تولیدشان را در بازار می‌فروشند (تعداد این دهقانان در ممالک متحد آمریکا در سال ۱۹۳۹ بر ۱،۱۲۵،۰۰۰ خانواده بالغ می‌شد).

رانت پیش از سرمایه‌داری و رانت زمین در سرمایه‌داری

در جامعهٔ متمدن پیش از سرمایه‌داری، کشاورزی تعیین‌کننده‌ترین میدان فعالیت اقتصادی است. اساسی‌ترین شکل محصول اضافی، رانت زمین است. این رانت را تولیدکنندگان کشاورزی ببار می‌آورند که عملاً در تصاحب وسایل تولید خود هستند و دست کم حقی بر استفاده از زمین را دارند که در ازای آن بایستی بخشی از زسان کار خود (بیگاری) یا تولید خود (رانت جنسی) را به طبقات مالک واگذارند. این تقسیم فرآورده‌های روستائی به محصول ضروری و محصول اضافی (رانت زمین) در قلمرو تولید ارزشهای استعمال و کاملاً خارج از بازار انجام می‌گیرد.

در جامعه پیش از سرمایه‌داری، تبدیل رانت زمین از رانت جنسی به رانت پولی، به خودی خود نشانه‌ای از زوال اجتماعی است. این کار مستلزم تکامل پدیده تولید و گردش پول و کالا است. دهقانان از راه فروش بخشی از محصولاتشان پول لازم را بدست می‌آورند تا بتوانند این شکل جدید رانت را که به اربابان فئودال وام دارند بپردازند. اگر هم تولید کالا برای پیدایش رانت نقدی ضروری باشد، باز هم این رانت از حیث کمی از مناسبات بازار مستقل است. آنچه شاخص آن است — و آنچه آن را در پایان تکامل رانت پیش از سرمایه‌داری قرار می‌دهد که در همه شکل‌های پیشینش نیز همین مشخصات را نشان می‌داد — این واقعیت است که این دانت ثابت بود و در نتیجه به حرکت قیمت‌ها و میزان درآمد تولیدکنندگان بستگی نداشت^۱. درست به همان میزان که رانت ثابت می‌ماند، روستائیان بزرگترین بهره‌مندان از هر دوران افزایش قیمت محصولات کشاورزی بودند (پیش از همه افزایش قیمتی که در آغاز قرن ۱۳ شروع شد و تا اواسط قرن ۱۴ ادامه داشت).

از سوی دیگر در دوران رانت پیش از سرمایه‌داری، زمین فقط به استثنای به عنوان محلی برای امکان سرمایه‌گذاری پولی تلقی می‌شد که بتواند سودی فراخور سرمایه بکار رفته ببار آورد. «در دوران بربریت و در سرآغاز دوران فئودالی، فقط بخش ناچیزی از زمین، آزادانه قابل فروش است؛ مناطق بسیار وسیع که به عنوان جنگل یا مرتع بر جای می‌ماند، در شمار اسوال سلطنتی است؛ مناطق بسیار وسیع دیگر به طور غیرقابل فروش در تصاحب کلیساها و صومعه‌هاست، و حتی مایملک جهانی به میزان بسیار بر اثر سلسله مراتبی میان مالکان و مستأجران، آنچنان درگیر است که فروش این املاک اگرچه نه کاملاً غیرممکن است، بلکه با هزاران اشکال روبرو می‌گردد. رابطه میان مالکان و دهقانان، کمتر از این محکم نیست. در اینجا، شرایط قرار دادی جانشین پیوندهای عرفی شد که اکثریت بزرگ کارگران مزارع را به صورت

۱. طبیعی است که معنی این سخن این نیست که رانت پیش از سرمایه‌داری قرن‌ها بدون تغییر مانده باشد. لیکن از یک فصل محصول تا فصل دیگر نوسان نکرده است.

مردمانی یکجانشین درآورد. این کشاورزان به زمین وابسته‌اند و نمی‌توانند آن را آزادانه رها کنند، و در عین حال نیز نمی‌توان آنان را از زمین راند. اما رانت سرمایه‌داری زمین شکلی دیگر دارد. این رانت در جامعه‌ای پدیدار می‌گردد که در آن، زمین و مهمترین محصولاتش به صورت کالا درآمده‌اند. رانت سرمایه‌داری زمین از سرمایه‌گذاری در کشاورزی ناشی می‌گردد که باید حد متوسط سود را ببار آورد. در اینجا نیز مانند صنعت، سرمایه‌داری مشروط به جدائی تولیدکنندگان از وسایل تولید است. سوای این، رانت سرمایه‌داری زمین، جدائی بین صاحب زمین و مالک سرمایه‌دار، بین وسایل تولید و کارفرمای اجاره‌دار معنی می‌دهد. بدین شیوه، این رانت با سود سرمایه‌داری تفاوت دارد.

ریشه‌های رانت سرمایه‌داری زمین

منشأ بازار فراورده‌های کشاورزی در اروپا، با تکامل شهرهای قرون وسطائی پیوندی نزدیک دارد. شکوفائی بازرگانی، نظام آذوقه‌رسانی ناحیه‌ها را درهم ریخت و زمینه را برای برآمدن بازارهای روستائی مساعد ساخت: «نظام آذوقه‌رسانی اشرافی جای خود را به بازار محلی روستائی سپرد که به آهستگی شکل می‌گرفت. نابجا بود غله را به فاصله‌هائی بزرگ حمل کنند تا آن را در ناحیه مرکزی به مصرف برسانند، یا که آن را به یک بازار مرکزی ناحیه ببرند، آن هم در حالی که از کنار بازارهای خوب می‌گذشتند و غله را شاید به منطقه‌ای می‌بردند که خود مازادی بسیار داشت و در نتیجه، قیمت بسیار ناچیز بود. به عبارت دیگر: بازار روستائی رفته رفته جای نظام آذوقه‌رسانی اشرافی را برای غله‌گرفت و سرانجام، آن را کاملاً از میدان راند.»

اما این تحولات فقط به آهستگی صورت پذیرفت، در نیمه دوم قرن پانزدهم بود که در بریتانیا بازارهای اصیل محلی، نقشی غالب یافت. از سوی دیگر تشکیل بازارهای روستائی با مقاومت سیاست آذوقه‌رسانی شهرها روبرو شد که با همه وسایل می‌کوشیدند تا مانع افزایش قیمت خواربارگردند. در چنین شرایطی یگانگی بازار ملی، ناممکن بود، و در هر کشوری یک سلسله بازارهای منطقه‌ای پدید آمد که در آنها قیمت‌ها با یکدیگر تفاوت بسیار

داشت و مناسبات هر منطقه، یعنی یک مازاد یا کمبود نسبی را در خود منعکس می کرد. در بریتانیا منطقه ای که گرانترین قیمت غله را داشت، با منطقه ای که در آن غله از همه جای دیگر ارزانتر بود، فقط ۵۰ میل فاصله داشت. در سال ۱۳۰۸ تفاوت قیمت غله در شهرهای «آکسفورد» و «کوکس هام» ۴۰٪ بود، حال آنکه این دو شهر فقط ۱۲ میل با یکدیگر فاصله داشتند! در توسعه این بازارهای محلی که خواربار آنها اساساً از طریق مازاد تولیدکنندگانی که ارزش استعمال تهیه می کردند تأمین می شد، به بازارهای بزرگ پایتخت—توسعه ای که در قرن ۱۶ آغاز شد—باید ریشه سرمایه داری کشاورزی را جستجو کرد. رونق عظیم مراکز شهری مانند لندن، آنورس، آمستردام، هاسبورگ و غیره رابطه میان عرضه و تقاضای محصولات کشاورزی را کاملاً از تعادل خارج ساخت. این مراکز بخشی درخور اعتنا از جمعیت روستائی را در چار دیواری خود متمرکز ساختند. مثلاً پس از پایان قرن ۱۷ ده درصد، و پس از پایان قرن ۱۹ بیست درصد از جمعیت انگلستان در لندن اقامت داشتند. تأمین آذوقه این جمعیت دیگر فقط به نواحی کشاورزی مجاور بستگی نداشت، بلکه به بخش بزرگی از تمامی کشاورزی ملی وابسته بود. این واقعیت به تطابق قیمت محصولات کشاورزی در مقیاس ملی انجامید، آن هم بدین شکل که بهائی که در پایتخت پرداخت می شد، مبنای بهای غله در سراسر کشور قرار گرفت. بدین دلیل — درست به عکس آنچه در بازارهای محلی قرون وسطی روی می داد — ناحیه هائی که مازاد غله بسیار داشتند و مجاور پایتخت بودند، می توانستند غله خود را مناسبتر از نواحی دوردست بفروشند که (با در نظر گرفتن هزینه حمل و نقل) کسر می آوردند. وانگهی از بازار پایتخت بود که در اثنای فقط یک قرن، بازار جهانی غله پدید آمد؛ لندن نه تنها غله ای را که برای تأمین نیازمندیهای خود لازم داشت، بلکه تمامی غله ای را که برای صادرات معین شده بود، به خود می کشید تا آن را در بازارهای بین المللی به گرانترین بها بفروشد.

پیدایش بازارهای بزرگ از قرن ۱۶ و ۱۷ به بعد با تغییر کامل سیاست آذوقه رسانی شهرهای بزرگ همراه است. هدف این سیاست، به عکس قرون وسطی، این نبود که بهای خواربار را حتماً محدود کند. بلکه هدفش این بود

که آذوقه شهرها را به هر وسیله‌ای که شده، به هر قیمتی، تأمین کند. به این حساب پایتختها نقش بازارهای به ظاهر نامحدود را بازی کردند و زمینه را برای تداخل سرمایه‌داری در کشاورزی مساعد ساختند. این دیگر نه مازاد روستاها بلکه حداکثر غله بود که به شهرها فرستاده می‌شد، و از این راه، جمعیت روستائی اغلب به حدی فراخورجا آنان کاهش می‌یافت.

محصول ساختن مزارع دهات، نه فقط بر اثر چشم‌اندازهای سودآور دامپروری، بلکه نیز بر اثر قیمت‌های بسیارگران غله، به پیش رانده شد. پیدایش بازار پایتخت و ممنوعیت حق انتفاع آزادانه از زمین برای تولیدکنندگان (یعنی دخول سرمایه‌داری در کشاورزی) با یکدیگر پیوندی نزدیک دارند. از این امر هنگامی می‌توان تصویری در انداخت که در نظر گرفته شود که در اثنای سالهای ۱۵۰۰ و ۱۸۰۰، قیمت غله در انگلستان، از رقم شاخص ۱۰۰ به ۲۷۵ و در فرانسه به ۵۷۲ افزایش یافت، حال آنکه قیمت فلزات و منسوجات در همین فاصله زمانی فقط ۳۰٪ بالا رفت.

وجودی پولی که یک اجاره‌دار می‌بایست در اختیار داشته باشد تا بتواند از موهبت قیمت‌های فزاینده محصولات کشاورزی سود بگیرد، در همین دوران بر اثر عقلانی شدن کشاورزی، عبور از نظام سه‌آشی به شیوه‌ای که حاصلخیزی زمین را دوباره برقرار سازد و مصرف فزاینده کودهای مصنوعی، افزایش یافت. با چنین نمودی نخست در «فلاندر»، هلند و برخی از مناطق آلمان، و سپس در فرانسه و انگلستان روبرو می‌شویم. پس از پایان قرن ۱۸، در انگلستان برای کشت و کار خالص کشاورزی در یک «آکر» ۸ لیره، برای هر «آکر» که نیمی به کشاورزی و نیمی به دامپروری اختصاص داشت ۸ لیره و برای هر «آکر» که در آن فقط به دامپروری پرداخته می‌شد، ۲۰ لیره لازم بود. بدین ترتیب، داشتن سرمایه به صورت شرط کار کشاورزی که بتواند تا حدی به فعالیت ادامه دهد درمی‌آید. چنینی است که جملگی شرایط برای نفوذ سرمایه به کشاورزی مهیا می‌گردد.

سرمایه که اینک به کشاورزی کشورهای کهن اروپای غربی و مرکزی سیلان می‌یابد، با دو شرط روبرو می‌گردد که به شرایط موجود در صنعت یا بازرگانی، کاملاً متفاوت است. در حالی که در صنعت همه عوامل مادی

تولید - ماشین، مواد خام، نیروی کار - از طرف خود سرمایه‌داری تولید و بازسازی تواند شد، آن هم به قیمتی که به‌طور نسبی یا مطلق مدام کمتر می‌گردد (به‌شکرانه ارتش ذخیره صنعتی)، به‌بنای تولید کشاورزی، یعنی زمین، واحدی است که برای همیشه محدود است. زمین یک انحصار طبیعی است که همواره مهر کمبود را بر خود دارد. در حالی که سرمایه می‌تواند آزادانه به هر شاخه‌ای از صنعت سیلان یابد، نمی‌تواند بی‌مانع و رادع در کشاورزی نفوذ کند. زمین را یک طبقه مالک از آن خود کرده است که یا اذن دخول به کسی نمی‌دهد و یا آن را منوط به پرداخت رانت (ریج زمین) می‌سازد.

در سرآغاز شیوه تولید سرمایه‌داری، زمین انحصاری دوگانه را در خود متجلی می‌کند: یک انحصار طبیعی و یک انحصار مالکیت. تا هنگامی که بهره‌دهی در کشاورزی، لنگان‌لنگان از پی افزایش جمعیت و بهره‌دهی در صنعت می‌آید، از دو حیث تفاوت قیمت بیار می‌آید. از آن رو که تمامی تولید کشاورزی از طرف بازار جذب می‌گردد، بهای فروش غلات بر حسب شرایط تولید نابارورترین مزارع (از حیث حاصلخیزی، باردهی و موقعیت جغرافیائی) تعیین می‌شود، بدان‌سان که بهای فروش، بسیار بیشتر از بهای تولید بارورترین مزارع است که از این راه، سودی سرشار بدست می‌آورند. از سوی دیگر چون کشاورزی به علت وجود همین انحصارها در توازن عمومی نرخ سود شریک نیست، غله‌ای که در بارورترین شرایط نیز تولید گردد، نه به قیمت تولید، بلکه بر حسب ارزش خود به فروش می‌رسد، ارزشی که به علت واپس ماندگی فنی کشاورزی نسبت به صنعت و به علت ترکیب آلی اندک سرمایه در محدوده کشاورزی، بیش از قیمت تولید است. دانت زمین سرمایه‌داری منشأ خود را از این تفاوت دوگانه قیمت می‌گیرد، و حتی این دانت فقط به علت پایدار ماندن این تفاوت، می‌تواند وجود داشته باشد.

رانت تفاضلی زمین

در صنعت، سود نامتعارف هنگامی بدست می‌آید که بهره‌دهی یک بنگاه بالاتر از بهره‌دهی متوسط باشد. حتی اگر این بهره‌دهی بالاتر اسکان‌پذیر سازد که کالا بیش از قیمت تولید فروخته شود، باز هم موجب کاهش

قیمت متوسط بازار می‌گردد. در کشاورزی نیز تفاوتها در بهره‌دهی به برخی از بنگاهها و مالکان زمینهای معین این امکان را می‌دهد که سودی نامتعارف کسب کنند. لیکن این سود نامتعارف نه با کاهش، بلکه با افزایش قیمت بازار قرین می‌گردد. تا هنگامی که در نتیجه افزایش جمعیت و واپس ماندگی بهره‌دهی کشاورزی، تقاضا به محصولات کشاورزی بر عرضه پیشی می‌گیرد، این قیمت به وسیله ارزش آن کالاهای کشاورزی تعیین می‌شود که در بدترین شرایط بهره‌دهی تولید می‌گردند. اگر تمامی کار انسانی که برای تهیه خواربار صرف می‌شود، کاری از حیث اجتماعی ضروری باشد—تا هنگامی که همه فراورده‌های کشاورزی خریدار پیدا می‌کند!—حتی محصولات کشاورزی که در نابارورترین شرایط تولید می‌شوند، برای ارزش خود معادلی می‌یابند، و درست همین ارزش است که قیمت متوسط فروش غله را تعیین می‌کند. تفاوت میان این قیمت و قیمت تولید آن غله‌ای که در کشتگاههای دارای بهره‌دهی بیشتر تولید شده است، نمودار دانت تفاضلی است که مالک، آن را به خود اختصاص می‌دهد.

رانت تفاضلی می‌تواند دو علت متفاوت داشته باشد: تفاوت در حاصلخیزی طبیعی—یا تفاوت در موقعیت جغرافیائی—کشتزارها، و تفاوت در سرمایه‌گذاری. ما این دو مورد را رانت تفاضلی نوع نخست و رانت تفاضلی نوع دوم نام می‌نهم.

سه کشتزار همسطح را فرض کنیم که در آنها اجاره‌دارانی کار می‌کنند که سرمایه‌ای یکسان بکار می‌اندازند و سرمایه‌شان دارای ترکیب آلی یکسان است. سرمایه سالانه به مبلغ ۱,۰۰۰ تومان در کشتزار A ۸۰ خروار، در کشتزار B ۱۰۰ خروار و در کشتزار C ۱۲۰ خروار گندم ببار آورده است. اگر نرخ میانگین سود ۲۰ درصد باشد، در این صورت قیمت فروش گندم بر $\frac{۱۲,۰۰۰}{۸۰}$ ، یعنی هر خروار ۱۵۰ تومان بالغ می‌گردد، و این قیمت تولید

گندمی است که در کم‌حاصلترین این سه کشتزار بدست آمده است. بدین ترتیب کشتزار A رانت تفاضلی ببار نمی‌آورد. تولید کشتزار B به ارزشی برابر با ۱۵,۰۰۰ تومان دست می‌یابد، اگر این کشتزار به اجاره داده

شود، مالک آن، رانتی تفاضلی برابر با ۳،۰۰۰ تومان بدست می‌آورد، و اجاره‌دار بایستی به سودی متوسط برابر با ۲،۰۰۰ تومان بسنده کند. تولید کشتزار C ۱۸،۰۰۰ تومان ارزش دارد؛ اگر این کشتزار اجاره داده شود، همانا مالک آن، رانتی تفاضلی برابر با ۲،۰۰۰ تومان بدست می‌آورد، و در اینجا نیز اجاره‌دار بایستی به سودی متوسط برابر با ۲،۰۰۰ تومان قناعت کند.

از آن رو که هزینه حمل و نقل در قیمت فروش محصولات کشاورزی جای گرفته است، زمینهایی که به یک مرکز اصلی نزدیکترند، رانت تفاضلی درخور اعتنائی پدید می‌آورند. به مثالی از امریکا توجه کنیم:

فاصله از لوئیزویل به مایل	رانت زمین به هکتار	قیمت زمین به هکتار
۸ یا کمتر	۲۱/۸۵ دلار	۳۱۲ دلار
۹-۱۱	۵/۵۹ دلار	۱۱۰ دلار
۱۲-۱۴	۵/۳۷ دلار	۱۰۶ دلار
۱۵ یا بیشتر	۴/۶۶ دلار	۹۵ دلار

تا هنگامی که قیمتهای محصولات کشاورزی گرایشی صعودی دارند، سرمایه‌داران علاقه نشان می‌دهند که در کشاورزی سرمایه‌گذاری کنند، تا کشت و زرع را به زمینهایی که هنوز زیر کشت نیست گسترش بخشند و یا در زمینهای زیر کشت، بر تولید بیفزایند. در مورد نخست، مسأله ضرورتاً بر

۱. با آنکه زمینها برای کشتهائی همانند مناسب نیستند، باز هم فاصله آنها از بازارهای شهری، به‌میزانی وسیع بهره‌دهی اشکال گوناگون کشت و زرع را معین می‌کند که البته باید هزینه حمل و نقل و سرعت نسبی حمل و نقل، درجه فسادپذیری محصولات و غیره را به حساب آورد. «الی» و «درواین» جدول زیرین را درباره بهره متوسط در مالک متحد امریکا ارائه داده‌اند:

۵-۵ مایل از مرکز شهری	منطقه شیر	بهره متوسط	۱۵ دلار
۵-۱۷	ذرت	۸	۵
۱۷-۲۷	گندم	۵	۵
۲۷-۵۰	دامپروری	۲	۵

سرزمینهای کمتر حاصلخیز نیست: ممکن است مسأله برسر زمینهای باشد که در فاصله‌ای دورتر و دست‌نیافتنی قرار دارند، زمینهای که برای زهکشی و آبیاری، نیاز به صرف کار بسیار دارند تا بتوان از آن محصولی بدست آورد که از زمینهای زیر کشت بیشتر باشد، اما این سرمایه‌گذارها باید در فاصله زمانی معین مستهلک‌گرد؛ بدین ترتیب این سرمایه‌گذارها هزینه تولید و در نتیجه قیمت تولید را بالا می‌برند. وضع عیناً بر همین منوال است اگر تولید در زمینهای زیر کشت در نتیجه مصرف کود اضافی، انتخاب بذر بهتر، به کار بستن ماشینهای کشاورزی، به کارگماردن کارشناسان کشاورزی، کوتامسختن، در نتیجه گذاشتن سرمایه اضافی، بالا رفته باشد.

رانت مطلق زمین

ما تا کنون فقط در کشتزارهایی با رانتها و سودهای غیرمتعارف روبرو شده‌ایم که حاصلخیزی بسیار یا یک‌سوقیت مساعد جغرافیائی و یا سرمایه‌گذاری اضافی، قیمت تولیدی نازلتر از کشتزارهای نابارورتر، به همراه می‌آورند — تا هنگامی که قیمت محصولات این زمینهای اخیرالذکر، قیمت فروش محصولات کشاورزی را تعیین می‌کنند. ببینیم بر سر کشتزارهای این مقوله آخرچه می‌آید؟ اگر کشتکار و مالک یک نفر باشد، مسائلی بوجود نمی‌آید، زیرا سرمایه‌دار فقط به سود متوسط رضایت می‌دهد. لیکن مسأله به نوعی دیگر است اگر مالک خود از کشتزارهایش بهره‌برداری نکند. در این مورد پرداخت رانت به مالک جنبه شرط مقدماتی این امر را می‌یابد که این زمینها برای کشاورزی گشوده شود. تا هنگامی که قیمت فروش غله نازلتر از قیمت تولید در این کشتزارها — و یا برابر با آن — باشد، زمینها نا کشته می‌مانند، چرا که اجاره‌داران ناگزیر خواهند بود رانت را از سود متوسط کسر کنند. تا هنگامی که آنان می‌توانند با گذاشتن سرمایه خود در صنعت یا بازرگانی، نرخ سود متوسط را کسب کنند، چه دلیلی دارد که بدین کار نپردازند؟ اما از لحظه‌ای که قیمت فروش آنقدر افزایش یابد که زمینهای ناحاصلخیز هم رانتی ببار آورند، در این صورت این زمینها نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند.^۱

۱. معنی این حرف این نیست که این زمینها ضرورتاً در آخرین نوبت به

در اثنای تمامی دوران آغازین شیوه تولید سرمایه داری، واپس ماندگی بهره دهی کشاورزی از بهره دهی صنعت و رشد جمعیت، در حقیقت چنین موقعیتی را بوجود آورده بود.

رانت زمینهای ناصالحیز از کجا سرچشمه می گیرد؟ این رانت وجود خود را مدیون این واقعیت است که غله در چنین شرایطی نه به قیمت تولید، بلکه به ارزش خود به فروش می رسد. این ارزش از قیمت تولید بیشتر است، زیرا ترکیب آلی سرمایه در کشاورزی نازلتر از صنعت است، در حالی که انحصار مالک مانع رفت و آمد سرمایه در کشاورزی می گردد. بدین ترتیب سرمایه ای که در کشاورزی گذاشته شده از «شرکت» در توازن اجتماعی نرخ سود جدا می ماند، یعنی از این امر که بخشی از ارزش اضافی تولید شده در قلمرو «آن»، به هنگام توزیع مجدد و عمومی ارزش اضافی، تحویل داده شود.

فرض کنیم تولید سالانه صنعت بر ۰.۰۰۰ میلیارد سرمایه ثابت (C) + ۰.۰۰۰ میلیارد سرمایه متغیر (V) و ۰.۰۰۰ میلیارد ارزش اضافی (P) = ۰.۰۰۰ میلیارد، بالغ گردد. و فرض کنیم که تولید کشاورزی بر مثلاً ۰.۰۰۰ میلیارد C + ۰.۰۰۰ میلیارد V + ۰.۰۰۰ P = ۰.۰۰۰ میلیارد بالغ شود.

در این صورت نرخ متوسط سود در صنعت برابر خواهد بود با

$$\frac{100}{300} = 33.3\%$$

در کشاورزی، محصولات نه به قیمت تولید و سودی برابر با ۰.۰۰۰٪ (یعنی نه به ۰.۰۰۰ میلیارد)، بلکه به مجموعه ارزش خود به فروش می رسند که برابر با ۰.۰۰۰ میلیارد است و سودی به میزان ۰.۰۰۰ میلیارد بدست می دهد. این، دانت مطلق زمین است که از طریق این سود نامتعارف پدید می آید. به این حساب نرخ سود در کشاورزی برابر خواهد بود با $\frac{100}{300}$ ، یعنی ۰.۰۰۰٪.

زیر کشت درمی آیند. گسترش کشت و کار به زمینهای حاصلخیز بدان می انجامد که زمینهای کمتر حاصلخیز، هنگامی که بهای فروش غله تنزل می کند، کشت نشوند.

به مثال خود، یعنی کشتزارهای A و B و C بازگردیم که در مورد رانت تفاضلی نوع اول برگزیده بودیم:

زمین	سرمایه	تولید (به خردار)	بهای فروش (به خردار)	مجموعه مبلغ	سود متوسط	رانت مطلق	رانت تفاضلی
A	۱۰۰۰	۸۰	۱۶۸/۷۵	۱۳۵۰۰	۲۰۰۰	۱۵۰۰	—
B	۱۰۰۰	۱۰۰	۱۶۸/۷۵	۱۶۸۷۵	۲۰۰۰	۱۵۰۰	۳۳۷۵
C	۱۰۰۰	۱۲۰	۱۶۸/۷۵	۲۰۲۵۰	۲۰۰۰	۱۵۰۰	۶۷۵۰

قیمت فروش برابر است با ارزش یک خروار غله که در ناحیه خیزترین زمینها، زمین A، تولید شده است، یعنی برابر است با سرمایه پیش پرداخت شده به میزان ۱۲۰ تومان، به اضافه سودی برابر با $۳۰\% = ۳۷/۵$ تومان، یعنی روی هم $۱۶۸/۷۵$ تومان. رانت مطلق از همین تفاوت میان ارزش خروار غله ای که در کشتزار A تهیه شده، و قیمت تولید آن برابر با ۱۰ تومان سرچشمه می گیرد (۱۲۰ تومان + ۲۰% سود متوسط).

رانت مطلق—ناگفته پیداست—که «محصول» زمین نیست. یک زمین بایر پشیزی هم رانت نمی دهد. رانت زمین از راه نیروهای کاری که در کشاورزی اشتغال دارند پدید می آید. این رانت، ارزش اضافی، کار ناپرداخته است، عیناً سود صنعتی. اما این ارزش اضافی، ارزشی از نوع خاص است که به علت مالکیت، در توازن عمومی دانت سود شرکت ندارد و به شکرانه این واقعیت که ترکیب آلی سرمایه در کشاورزی نازلتر از صنعت است (بهره مطلق)، سود نامتعارف را بیشتر می سازد. این سود نامتعارف از آن رو پدید می آید که تمامی کاری که در کشاورزی صورت می گیرد، کاری از حیث اجتماعی ضروری است، حتی در شرایطی که بهره دهی کمتر از صنعت باشد.

رانت زمین و شیوه تولید سرمایه‌داری

بدین ترتیب، رانت زمین برای تماشای بورژوازی حکم زیانی دوگانه دارد. نخست اینکه بخش معینی از ارزش اضافی در توازن عمومی نرخ سود شرکت نمی‌کند. و چون این مقدار به وسیله سرمایه‌ای تولید می‌گردد که ترکیب آلی آن نازلتر از ترکیب آلی سرمایه در صنعت است، می‌تواند بر نرخ میانگین سود بیفزاید. دوم اینکه قیمت محصولات کشاورزی، بالاست، زیرا این محصولات به ارزش فراورده‌های نابارورترین کشتزارها فروخته می‌شود. از این راه، حداقل دستمزدها به اجبار افزایش می‌یابد. بدین ترتیب یک نوع انتقال ارزش از صنعت به کشاورزی صورت می‌پذیرد.

درست به همین دلیل بود که عقلانی‌ترین نمایندگان بورژوازی صنعتی لیبرال، پیش از همه ریکاردو و جان استوارت میل، برای الغای مالکیت خصوصی بر زمین مبارزه کرده‌اند. در سرزمینهای تازه مسکون مانند آمریکا، استرالیا یا کانادا، آنجا که زمینهای ناکشته وسیع در اختیار ساکنان قرار داشت، این رانت مطلق یکسره از بین رفت: زمین در ازای پولی اندک که به دولت داده می‌شد، توزیع گشت. در آمریکا می‌شد به استناد قانون هومستد^۱ سال ۱۸۶۲، به تصاحب ۱۶۰ «اکر» زمین بایر درآمد، اگر انسان به راستی ۵ سال، آن را به زیرکشت درمی‌آورد. در کانادا ۹۰٪ از ۸۰ میلیون «اکر» زمینی که از طرف ساکنان کشت و کار می‌شد، به همین شیوه تقسیم گردید. بدین ترتیب، منبع رانت مطلق زمین، یعنی انحصار مالک، به تجربه و به شیوه‌ای سلبی، ثابت شد. آنجا که این انحصار وجود ندارد، رانت مطلق زمین نیز نیست.

وجود رانت زمین فقط مانعی در راه توسعه مطلوب شیوه تولید سرمایه‌داری نیست. این رانت پیش از همه مانع تکامل مناسبات سرمایه‌داری در روستا می‌گردد. رانتي که مالکان غیرشاغل در کشاورزی به خود اختصاص می‌دهند، از کشاورزی ستانده می‌شود و دوباره سرمایه‌گذاری نمی‌گردد. این از منبع در اختیار سرمایه‌گذاری می‌کاهد و تراکم سرمایه را در کشاورزی، کند می‌کند. بدین ترتیب بود که در سويس، از طلوع جنگ جهانی اول تا طلوع جنگ جهانی دوم، مجموعه سرمایه اجاره‌داران از ۱۶۰ فرانک در هر

هکتار به ۱،۶۷۳ فرانک افزایش یافت، حال آنکه سرمایه مالکان از ۴،۲۸۰ فرانک از قرار هر هکتار به ۶،۱۶۷ فرانک بالا رفت. فقط بخشی بسیار ناچیز از این رشد، دقیقاً ۵۲ فرانک، مدیون بهتر شدن زمین است! بدین گونه، شتاب تراکم سرمایه در کشاورزی کمتر از صنعت است. به همراه آن، بهره‌دهی کار در کشاورزی بسیار کمتر از صنعت است. جدول پائین، این را نشان می‌دهد:

توزیع شغلی جمعیت و سهم کشاورزی و صنعت در
تشکیل محصول اجتماعی، به درصد، ۱۹۵۰-۱۹۵۱

کشاورزی		صنعت	
محصول ناویژه اجتماعی	جمعیت	محصول ناویژه اجتماعی	جمعیت
۲۹	۴۹	۳۴	۲۳ ایتالیا
۲۹	۳۶	۴۰	۲۹ فرانسه
۲۲	۲۸	۳۶	۳۲ دانمارک
۱۲	۱۹	۳۹	۳۲ هلند
۱۵	۳۱	۴۶	۳۲ نروژ
۱۲	۲۲	۵۵	۴۴ آلمان غربی

در «گزارش وضع اقتصادی کشورهای بازار مشترک» برای سال ۱۹۵۶ آمده است که محصول کشاورزی به نسبت سرانه جمعیت شاغل در هلند فقط به ۷۶٪ درآمد غیر کشاورزی بالغ می‌شود، این تناسب در بلژیک ۵۸٪، در فرانسه ۵۷٪، در آلمان غربی ۵۶٪ و در ایتالیا ۳۸٪ بود. این واقعیت که بخش بزرگی از سرمایه اجاره‌داران، در اجاره‌بها یا خرید زمین^۱ حبس می‌گردد، موجب آن می‌شود که در کشاورزی و ساختمان‌سازی، دوران تبدیل سرمایه طولانیتر از صنعت باشد در ممالک متحد امریکا،

۱. «تقریباً $\frac{2}{3}$ سرمایه‌گذاری در کشاورزی به [قیمت] زمین اختصاص دارد.»

دوره تبدیل در کشاورزی به طور میانگین ۴ تا ۵ سال، دوره ساختن ساختمانهای شهری ۸ تا ۱۰ سال است. اما تصاحب رانت تفاضلی از طرف مالکان زمین به عنوان یکی از موانع اصلی در راه بهبود زمین تظاهر می کند. اجاره دار فقط علاقه ای اندک دارد برای بهبود زمینی کار کند که مالک را بدون شک بر آن می دارد بر اجاره بها بیفزاید. مالکان زمین می کوشند قرارداد اجاره را حتی الامکان سریع تجدید کنند (و اگر شد حتی قراردادهای یکساله ببندند) تا از این راه، افزایش منظم رانت تفاضلی ممکن گردد. اجاره داران به نوبه خود برآند قراردادهای اجاره دراز مدت ببندند، این امر بدانان امکان می دهد از بهبود زمین بهره مند گردند که به وسیله سرمایه خود (و در مورد اجاره داران کوچک، به وسیله کار خود) پدید آورده اند.

ایرلند قرن ۱۹ نمونه کلاسیک آن ناعدالتی است که تصاحب رانت تفاضلی به وسیله مالک زمین بیمار می آورد: «در سال ۱۸۷۰ در ایرلند ۶۸۲،۲۳۷ مزرعه وجود داشت؛ ۱۳۵،۳۹۲ مزرعه، اجاره ای بود و ۵۴۶،۶۲۸ به مقوله تیول سالانه تعلق داشت. چنین تیولی می تواند در مهلتی شش ماهه، بدون پرداخت غرامت، فسخ گردد. فقط در ۲ مزرعه، ساختمان و ابزار از طرف مالک داده می شد... در همه موارد دیگر اجاره دار می بایست تمامی سرمایه ثابت و همه سرمایه های لازم دیگر را خود بپردازد. بدین ترتیب، فسخ قرارداد اجاره، بر مالک امکان پذیر می ساخت که سرمایه ای را که اجاره دار گذاشته است مصادره کند. در اثنای سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۸۰ تقریباً ۷۰،۰۰۰ خانواده رانده شدند و دارائی خود را از دست دادند. یگانه امکانی که برای رانده نشدن از مزرعه وجود داشت، آمادگی و توانائی پرداخت مال الاجاره بیشتر بود، و این باز به مالک امکان می داد که سرمایه و سرنوشت اجاره دار کوشا را به شیوه ای دیگر در اختیار بگیرد.»

چنین نظام غیر عادلانه ای، ناگزیر به دفاع غریزی اجاره دار می انجامد، بدین معنی که او علاقه ای به بهبود زمین نشان نمی دهد: «حتی در [قراردادی به] مدت ۹ سال اجاره دار اغلب می بایست طی نخستین دوران ۳ ساله تبدیل، حاصلخیزی زمینی را که سلف او عصاره اش را کشیده بود، دوباره برقرار سازد؛ طی دوران تبدیل سه ساله دوم او به کشت و کار معمول

می پرداخت و به مغزش فشار می آورد که در دوران تبدیل آخرین، چگونه عصاره زمین را بکشد. دوستی که با مسائل کشاورزی آشناست، کم تولیدی ناشی از آن را به ۲٪ تخمین می زند.

بهای زمین و تکامل رانت ارضی

با گسترش عمومی شیوه تولید سرمایه داری، هر درآمدی، طبق عرف، به مثابه دستاورد یک سرمایه — حقیقی یا فرضی — نگریسته می شود که به نرخ متوسط ربح سرمایه گذاری شده است.^۱ رانت زمین، از حیث اقتصادی یک «نقوله» حقیقی است که از ارزش اضافی که همه کارگران کشاورزی تولید کرده اند ناشی می شود. لیکن «ارزش زمین» فی حد ذاته اصطلاحی بی معنی است. زمین ارزشی بیشتر از هوا، روشنایی یا باد که یک کشتی بادبانی را به حرکت درمی آورد ندارد. زمین «عامل تولیدی» است که طبیعت، آن را داده است، و نه کالائی که به وسیله کار انسانی تولید شده باشد.^۲ آنجا که انحصار مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد، زمین نه «ارزشی» دارد و نه بهائی. حتی در قرن بیستم نیز سفیدپوستان رودزیا زمین را به قیمت سمبولیک یک پنی بابت هر «اکر» بدست آورده بودند!

فقط آنجا که تصاحب خصوصی، زمین را به مالکیت انحصاری مبدل ساخت، زمین قیمتی یافت. این قیمت چیزی جز رانت ارضی که به نرخ متوسط ربح به صورت سرمایه درآمد شده است نیست: «بهای زمین به وسیله بهای محصولات آن تعیین می شود، نه بالعکس» بدست آوردن یک قطعه زمین این معنی را نمی دهد که انسان «ارزشی» را می خرد، بلکه عنوان درآمدی است که عواید آینده اش بر مبنای عواید حال محاسبه می گردد. «کسی که قطعه زمینی بدست می آورد، در حقیقت حق یک سلسله از عواید سالانه را خریداری می کند؛ مبنای بعدی قضاوت این عواید در آینده، همان است که این عواید در گذشته بود. بررسیها نشان می دهد که عایدی که انسان طی یک دوره ۷ تا

۱. به فصل هفتم رجوع شود.

۲. این امر در مورد زمینهایی که از راه کار انسانی «تولید» می شوند — مثلاً خشکاندن باتلاقها — صادق نیست.

۱. ساله پیشین از زمین گرفت، معیار اصلی بهائی است که خریدار حاضر به پرداخت آن است.»

این منشأ بهای زمین را تکامل آن پس از پایان قرن ۱۸ تأیید می‌کند. بهای زمین عملاً به هیچ وجه در پیرامون «ارزش حقیقی» آن نوسان نمی‌کند، بلکه اغلب از نوسانات شدید و ناگهانی اوضاع کشاورزی پیروی می‌کند. افزایش جمعیت و کشت و کار زمینهای کمتر حاصلخیز که—برای کشت و کار—نیازمند سرمایه‌گذاریهای در خور اهمیت هستند، در نیمه دوم قرن ۱۸ موجب افزایش شدید محصولات کشاورزی می‌شود که، بی‌واسطه، افزایش شدید رانت [ارضی] را بدنبال می‌آورد. از سال ۱۷۵۰ تا ۱۸۰۰ بهای غله به طور متوسط در انگلستان ۶۰٪، در فرانسه ۶۵٪، در شمال ایتالیا ۶۰٪ و در آلمان ۴۰٪ افزایش یافت. داونل^۱ تخمین می‌زند که در همین دوران، رانت متوسط هر هکتار در فرانسه، ۵۰٪ افزایش یافت. در آلمان و انگلستان (به شکرانه کاهش شدید نرخ ربح)، رانت ارضی، افزایشی باز هم بیشتر پیدا کرد. افزایش قیمت محصولات کشاورزی طی سالهای ۱۸۲۰ و ۱۸۷۰ در اروپای قاره‌ای نیز با افزایش شدید رانت همراه بود.

ارزش میانگین همه کشتزارها در آمریکا، یک قرن است که از حرکت قیمتهای محصولات کشاورزی تبعیت می‌کند:

قیمت هر «اکر» از سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۰ از ۱۶/۳۲ دلار به ۲۱/۳۱ ترقی می‌کند؛ از ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰ به ۱۹/۸۱ کاهش می‌یابد؛ از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ (رونق دوران جنگ!) از ۳۹/۶۰ به ۶۹/۳۸ افزایش می‌یابد؛ از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۵ (بحران بزرگ) به ۳۱/۱۶ سقوط می‌کند، الخ.

برای آنکه رانت تفاضلی قدم به عرصه وجود گذارد، بهای فروش محصولات کشاورزی باید سود میانگین را حتی برای سرمایه‌ای که در نابارورترین زمینها گذارده شده است تضمین کند. برای آنکه بهره مطلق زمین قدم به عرصه وجود گذارد، بهای فروش باید بدان گونه باشد که غله‌ای که با نازلترین بهره‌دهی تولید شده، نه به قیمت تولید، بلکه به ارزش خود فروخته شود. اگر بهای محصولات کشاورزی نزول کند، این شرایط—یا یکی از آنها—

می‌تواند به‌طور موقت یا به‌طور قطع از میدان بیرون رود. از این لحظه به بعد، رانت از برخی زمینها ناپدید می‌شود. این زمینها دیگر به زیر کشت در نمی‌آید، مگر آنکه مالک خود از آنها بهره‌برداری کند. اگر چنین شود، مالکان زمین باید به عوایدی رضا دهند که کمتر از سود متوسط است، و در عمل حتی فقط برابر با یک دستمزد است. این پدیده که در همه بحرانهای کشاورزی پیش از سرمایه‌داری^۱ خود را نشان می‌دهد، در آخرین ربع قرن ۱۹ بنحوی بارز عیان شد. در این دوران، در کشورهای آن سوی اقیانوسها، آغاز آن کردند که به یاری وسایل مکانیکی دشته‌ها و مراتع وسیع را به زیر کشت درآوردند، و این موجب شد که هزینه تولید به میزان ۵۰٪ کاهش یابد. همزمان با این امر، بهبود شرایط حمل و نقل، کاهش هزینه باربری را امکان‌پذیر ساخت که برای غله‌ای که از نیویورک به لیورپول فرستاده می‌شد، از ۶۰٪ فرانک طلا بابت هر تن در سال ۱۸۶۰، به ۲۰٪ فرانک طلا در سال ۱۸۶۶ و ۰۵٪ فرانک طلا در سال ۱۹۱۰ تنزل کرد. این دو جنبش به یکدیگر پیوسته، مقادیر هنگفتی از محصولات کشاورزی آن سوی اقیانوس را به اروپا سرازیر کرد که حتی رانت زمین نیز بر قیمت آنها سنگینی نمی‌کرد، و در اروپا موجب سقوط بهای محصولات کشاورزی شد. این سقوط قیمتها از یک سو کاهش بهای زمین را به دنبال آورد و از سوی دیگر موجب آن شد که نابارورترین زمینها کشت نشود. در فرانسه طی سالهای ۱۸۷۵ و ۱۹۰۰ «ارزش» ملک به‌طور متوسط ۳۰٪ کاهش یافت، و سطح زیر کشت از ۲۵ میلیون هکتار در اواسط قرن نوزدهم به ۱۸ میلیون هکتار در اواسط قرن بیستم تنزل کرد. همچنان که کلافام^۲ اشاره می‌کند، پس از سقوط قیمت محصولات کشاورزی در اواخر قرن ۱۹ «برخی از زمینها به مقام مراتع درجه سوم سقوط کردند، به‌ویژه در کنت نشین اسی کس^۳».

درست است که کشاورزی اروپا با اقدامات گوناگون کوشید تا این تحولات را نقش بر آب سازد. در برخی از کشورها، مثلاً در فرانسه، ایتالیا و

۱. در باره بحرانهای کشاورزی پیش از سرمایه‌داری به فصل یازدهم

رجوع شود.

2. Clapham

3. Essex

آلمان، کوشش شد تا به یاری گمرکهای حفاظتی، قیمت بالای محصولات کشاورزی، مصنوعاً استوار نگاهداشته شود. این گمرکها تفاوت میان قیمت متوسط بازار جهانی و قیمت محصولات نابارورترین زمینهای «ملی»، یعنی درست رانت تفاضلی پرعایدی‌ترین مالکان زمین را تضمین می‌کرد.^۱ در کشورهای دیگر، مثلاً دانمارک، هلند، بلژیک و غیره، کوشیده شد تا رانت اراضی و بهای زمین از راه سرمایه‌گذاریهای در خور اعتنا، بکاربردن مقادیر زیادی کود مصنوعی^۲ و پیش از همه از راه تبدیل زمینهای زیرکشت به مرتع، ثابت نگاهداشته شود، زیرا فراورده‌های حیوانی که از این طریق بدست می‌آید (گوشت، کره، شیر و غیره) رانتی ثابت ببار می‌آورند: بخش بزرگی از جمعیت شهرهای بزرگ ترجیح می‌دهد - حتی به قیمت گرانتر - فراورده‌های حیوانی تازه مصرف کند. در سالهای ۲۰ قرن نوزدهم این تعادل جدید کشاورزی اروپا بر اثر ضربه‌ای شدید برهم خورد: بر اثر بحران جهانگیر کشاورزی که تا جنگ جهانی دوم ادامه یافت و از سال ۱۹۱۹ به بعد دوباره نمودار شده است. شکوفائی کشاورزی در کشورهای آن سوی اقیانوس، «مازادی» مدام از محصولات کشاورزی ببار می‌آورد - علی‌رغم این واقعیت که میلیونها انسان در چین، هند مابقی آسیا و بخش اعظم افریقا و امریکای لاتین از کم‌غذائی مزمن رنج می‌برند. مسلم شده است که در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری، ثبات نسبی (عدم انعطاف) تقاضا به محصولات کشاورزی (عدم انعطافی که طی قرنهای متمادی منبع سودهای نامتعارف در کشاورزی

۱. در فرانسه «قیمت خریدغله براساس هزینه تولید کهنه‌ترین مزرعه‌های کشاورزی آریژ Ariege و روئرگ Rovergue محاسبه می‌شود.... مالکان بزرگ سرمایه‌دار حوزه پاریس که هزینه تولیدشان ۰/۶۰ کمتر از روستائیان خرده یاست، این تفاضل را به جیب می‌زنند.

۲. در سال ۱۹۳۸ در بلژیک، سالانه و برای هر هکتار ۳۵ کیلوگرم ازت بکار رفت (۴۹،۱۹۵۶ کیلوگرم) و در فرانسه فقط ۶/۷ کیلوگرم (۹/۷،۱۹۵۶ کیلوگرم) - در بلژیک ۳۵ کیلوگرم فسفات، و در فرانسه ۱۳ کیلوگرم و غیره.

بود) در درجه‌ای معین از صنعتی شدن می‌تواند به صورت سرچشمه مدام بحرانیها در آید، از آن پس که کشاورزی نیز - با تأخیر - تحولاتی را در بهره‌وری نشان می‌دهد که با آنچه در صنعت می‌گذرد، مقایسه کردنی است.^۲ از ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ باروری کشاورزی آمریکا با باروری صنعت تقریباً همسان است.^۳ از سوی دیگر در آمریکا سطح زیر کشت کاستی گرفت، زمین زراعی به مرتع تبدیل شد و زمینهای کمتر حاصلخیز کاملاً رها گردید.

۱. وانگهی، این ثبات کاملاً نسبی است. رن Renne در مورد آمریکا توضیح می‌دهد که اگر همه مصرف کنندگان تنذیه‌ای آنچنان که کارشناسان می‌گویند داشته باشند، تولید سبزی می‌بایست بی‌گمان به میزان ۵۰٪ و تولید فراورده‌های شیری دست کم ۱۵ تا ۲۵٪ افزایش یابد. آمار ۱۹۳۹ نشان می‌دهد که کارگران صنعتی انگلیسی و آلمانی، سرانه فقط نیمی از مقدار شیری را مصرف می‌کردند که در سوئد و سوئیس مصرف می‌شد، و یک سوم مقدار کره‌ای که در کانادا و هلند مصرف می‌شد، و نیمی از قند و گوشتی که در استرالیا مصرف می‌شد و غیره.

۲. در اینجا خلاصه‌ای از تکامل بهره‌دهی کار را در کشاورزی می‌آوریم، در اثنای سالهای ۱۷۵۰ تا ۱۸۷۰، بهره‌دهی در کشاورزی فرانسه ۵۰۰٪ افزایش یافت، و این در اثنای سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۵۰ افزایشی برابر با ۱۰۰۰٪ نشان می‌دهد. در اثنای سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۵ بهره‌دهی کشاورزی در آمریکا بیش از ۱۰۰٪ افزایش یافت. در کشت غله، بهره‌دهی در اثنای ۳۰ سال سه برابر شد.

۳. از سال ۱۹۵۰ به بعد ۴۰٪ مزرعه‌های ۵ تا ۱۰ هکتاری، ۶۰٪ مزرعه‌های ۱۰ تا ۲۰ هکتاری و عملاً همه مزرعه‌های بزرگتر دست کم یک تراکتور دارند. از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۲ تعداد تراکتورها برای ۱۰۰ مزرعه در سوئد از ۱۰/۴ به ۲۸ افزایش یافت. در آلمان غربی این رقم از ۱۹۴۹ تا آوریل ۱۹۵۲ از ۸/۹ به ۲۳/۷ رسید. در دانمارک تعداد تراکتورها از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۱ و در اتریش و بلژیک از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ دو برابر شد. ۱۴ کشور اروپای غربی (به اضافه انگلستان) در سال ۱۹۵۱ یک میلیون تراکتور داشتند، بر رقم آنها سالانه ۱۵٪ افزوده می‌شود. برای کشورهایی که دارای کشاورزی بسیار مکانیزه هستند، یعنی انگلستان، سوئد، و آلمان غربی، این نکته مشخص کننده است که افزایش تعداد تراکتورها بیش از بیش به مزرعه‌های متوسط و کوچک مربوط می‌شود، زیرا مزرعه‌های بزرگ، از پیش تقریباً صد درصد مکانیزه بوده‌اند.

بدین ترتیب بود که از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹ در جنوب و شرق امریکا و در دشتهای مونتانا، کانزاس و نبراسکا ۲۰٪ زمینهای زراعی متروک شد. و در کشورهای کهن اروپا، رانت در بخش مهمی از زمینهای کمتر حاصلخیز به مبلغی ناچیز کاهش یافت؛ چنین بود در فرانسه، اندکی پیش از فوران جنگ جهانی دوم. به تازگی، بارون اسنوا، مدیرکل وزارت اقتصاد بلژیک، اطمینان داد که ترک سیاست کشاورزی ارشادی در اروپای غربی امکان پذیر خواهد ساخت که از زمینهای وسیع و متروک دوباره بهره برداری شود.

مالکیت زمین و شیوه تولید سرمایه داری

مالکیت خصوصی زمین به هیچ وجه شرط پیشین رخنه شیوه تولید سرمایه داری به کشاورزی نیست، بلکه این شیوه تولید را فقط با مانع و تأخیر روبرو می سازد. در عین حال، تصاحب خصوصی تمامی زمینهای قابل کشت که مانع از سکونت آزادانه دهقانان جدید در زمین می شود، برای شکوفائی سرمایه داری صنعتی، شرطی مطلقاً ناگزیر است. تا هنگامی که زمینهای وسیع در اختیار قرار دارد، نیروی کار شهری می تواند از زندان کارخانه بگریزد، و عملاً ارتش ذخیره صنعتی بوجود نمی آید، بدانسان که در نتیجه رقابت میان اشتغال در صنعت و کشاورزی، خطر افزایش دستمزدها پدیدار می گردد. دستمزدهای بالائی که در امریکا پیش از ناپدید شدن مرزنشینان دیده می شد و به نحوی قطعی سطح دستمزدی بالاتر از اروپا را موجب شد، به میزانی وسیع به وسیله این عامل، توضیح دادنی است.

از اواسط قرن ۱۸، سیاستگران امریکائی بدین واقعیت آشکارا پی بردند و خواهان آن شدند که — مثلاً بنیامین پال از کنکتیکوت — جلو مهاجرت به غرب گرفته شود. و ساموئل بلاجت، یکی از نخستین اقتصاددانان امریکائی، در سال ۱۸۰۶ گفت که قیمت ارزان زمین، نیروی کار را گران خواهد کرد. «هیچ آدم آزادی، اگر بتواند محصولی خوب را به بهائی ارزان بخرد و با دو روز کار در هفته معیشتی آسوده برای خود فراهم آورد، حاضر نیست برای دیگری کار کند.»

تصاحب خصوصی بزرگترین بخش زمینهای بکر از راه غارت یا زور قانونی و غیرقانونی، در کشورهایی که ذخیره زمین در اختیار داشتند، با تمامی جریان و پیشرفت شیوه تولید سرمایه‌داری همراه بود، حتی در کشورهای خارج از اروپای غربی که بر اثر تصاحب خصوصی زمینهای متعلق به جماعت، همین امر روی داد. مفهوم مالکیت خصوصی بر زمین آنچنان به صورت یکی از مفاهیم اساسی جامعه بورژوازی درآمده است که دادگستری حتی اعدای جنگلی به وسعت ۶۰۰ «اکر» را از طرف ایالت پنسیلوانیا به خدای سهربان، به عنوان انتقال مالکیت تلقی کرد و از «مالک» آینده، به علت نپرداختن مالیات، «سلب مالکیت» کرد!

از اواخر قرن ۱۸ «کمپانی هند»، «زمینداری»ها، یعنی تیولداران پادشاهی مغولها را به مالکان تمامی ایالات مبدل ساخت. در آرژانتین در اثنای سالهای ۱۸۷۵ و ۱۹۰۰، ۳۰ میلیون هکتار زمین به کمترین بها فروخته شد؛ بخش اعظم این زمینها امروز بایر افتاده است، اما جملگی مایملک جمع، بدین شیوه به فروش رسیده است. در کانادا، شرکت‌های راه آهن تقریباً یک سوم املاک عمومی را به تصاحب خود درآوردند. در آمریکا ۱۸۳ میلیون «اکر» زمین را در اختیار شرکت‌های راه آهن نهادند، حال آنکه ۹۶ میلیون «اکر» به استناد قانون هوستد و قوانین همانند دیگر، تقسیم شد و انگهی بخشی نه اندک از این زمینها نیز به دست شرکت‌های سرمایه‌داری افتاد که اجاره‌داران فقط نقش جلودار را بازی می‌کردند.

در آفریقای شمالی، استعمار فرانسه موجب فروش انبوه زمینهای بومی شد: ۳ میلیون هکتار در الجزایر که کولونهای فرانسوی به نام قوانین ویژه به تصاحب خود درآوردند، ۱/۴ میلیون هکتار در تونس، یعنی نیمی از زمینهای قابل کشت کشور، یک میلیون هکتار در مراکش که ۷۰۰،۰۰۰ کولون اروپائی به تملک خود درآوردند، حال آنکه ۸ میلیون مراکشی می‌بایست از ۳/۸ میلیون هکتار کمتر حاصلخیز زندگی کنند.

در آفریقای شرقی نیز وضع به همین منوال بود: کولونهای بریتانیائی ۵۰ میلیون «اکر» زمین را در رودزیای جنوبی به تصاحب خود درآوردند که

۱۰۰،۰۰۰ سفیدپوست در آن زندگی می‌کنند، حال آنکه ۱/۶ میلیون افریقائی باید فقط در ۲۹ میلیون «اکر» زمین در جستجوی گذران زندگی باشند. در کنیا ۲۹،۰۰۰ کولون اروپائی ۱۲،۷۵۰ کیلومتر مربع زمین در اختیار دارند، و برای ۵ میلیون افریقائی فقط ۴۳،۵۰۰ مایل مربع به‌جا مانده است!

به‌شکرانه این نظام، «ذخیره‌های بومی»، آنچنان که سفیدپوستان خبیثانه آنان را مخاطب قرار می‌دهند، برای کولونها، شرکت‌های معدنی و اربابان صنایع اروپائی، به‌صورت نیروی کاری وافر خود را عرضه می‌کنند. افریقائیهای تیره‌روز که به‌خشونت از زمین، یعنی وسیله معیشتی که بدان خو گرفته‌اند، جدا شده‌اند، به‌زیر یوغ شکل‌های بیشمار کار اجباری آشکار یا پنهان درمی‌آیند و مجبور می‌شوند که به‌شکل بیگاری رانت زمین پردازند. این نظام در افریقای جنوبی به‌شیوه‌ای به‌غایت ظریف عمل می‌کند. در آنجا ۲ میلیون سفیدپوست ۸۸٪ زمین را تصاحب کرده‌اند، و برای ۸ میلیون افریقائی فقط ۱۲٪ زمینها را به‌جای گذاشته‌اند که بخش بزرگی از آنها بی‌مصرف است. افریقائیها را به «مناطق ویژه» رانده‌اند که سفاکانه استثمار می‌شوند: تماسی دست‌مزد سالانه‌ای که ۴۰۰،۰۰۰ افریقائی شاغل در معادن طلای افریقای جنوبی می‌گیرند بر ۳۰ میلیون لیره بالغ می‌شود، اگر جیره اندکی را که بدانان می‌دهند، بزرگوارانه تخمین بزنیم، سود سالانه شرکت‌های معادن طلا معادل ۵۰ میلیون لیره است. یک کمیسیون رسمی حکومت سیلان که ترازنامه قوانین کشاورزی را که انگلستان در سیلان رایج کرد گرفت، به‌این نتیجه رسید که این قوانین برای آن است که جنگلها و مراتع مشترک را از دهات بربایند. گذشته از این بخشی از زمینها را با محصولات درجه دوم می‌کارند: آن هم به‌سود سرمایه‌دارانی که نخست از اروپا و بعدها از ایالات ساحلی جزیره بدانجا آمدند.

۱. در مورد مستعمرات بلژیک، انگلیس، فرانسه و پرتغال رجوع شود به اداره بین‌المللی کار سازمان ملل متحد به‌نام
«Report of the ad hoc committee on Forced Labour»

مناسبات تولیدی و مناسبات مالکیت در روستا

مناسباتی ویژه که کشاورزی را از راه آفرینش ارتش ذخیره صنعتی و نقش اقتصادی رانت ارضی در دوران سرمایه‌داری، به صنعت می‌پیوندد، در خود کشاورزی موجب پیدایش شکلهای خاصی از توسعه می‌شود. رواج برده‌داری در کولونیهای امریکائی از قرن ۱۴ تا ۱۹ و رواج کار اجباری در مستعمرات افریقائی و اقیانوسیه در پایان قرن ۱۹ و قرن ۲۰، در میان شرایط ویژه کشورهای مذکور، شرط ضروری پیدایش مناسبات مالکیت سرمایه‌داری هستند. لیکن همین شرایط زمانی دراز مانع دخول مناسبات تولید سرمایه‌داری در کشاورزی شدند. پدیده‌ای همانند و هنوز با اهمیت‌تر، در اواخر قرن ۱۹ و اوائل قرن ۲۰ در اروپای شرقی و شرق دور و میانه ظهور کرد. رخنه کالاهای سرمایه‌داری و کشیده شدن این کشورها به داخل بازار جهانی، ویرانی تعادل دیرینه اقتصاد روستائی را که بر مبنای ترکیبی از پیشه‌وری و زراعت قرار داشت، بدنبال آورد. چون خود زمین نمی‌توانست جملگی جمعیت روستائی را تغذیه کند و چون اشتغال در شهر رشد نکرده بود، اضافه جمعیت مزمینی ده ده بوجود آمد که فقط شکل پنهان بیکاری است.^۱

این اضافه جمعیت ده، رقابتی شدید در میان روستائیان بر سر اجاره قطعات کوچک زمین بوجود می‌آورد که نه وسیله بدست آوردن سود متوسط، بلکه مبنای تغذیه است. مالکان بزرگ بیشتر علاقه دارند، زمینهایشان را به صورت قطعات کوچک اجاره دهند تا از آنها به شکل واحدهای بزرگ سرمایه‌داری بهره‌برداری کنند. مناسبات مالکیت بودژوائی به صورت مانعی در راه رواج شیوه تولید سرمایه‌داری در کشاورزی درمی‌آید. قطعه‌قطعه شدن واحدها که از این امر ناشی می‌شود، پیش از همه در هند بارز است که سطح متوسط یک مزرعه در حدود دو هکتار است، حال آنکه در کشور بسیار پرجمعیت بنگاله غربی، یک سوم مزرعه‌ها کمتر از یک هکتار زمین در تصاحب

۱. صنعت قند «کونیلاند» از سال ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰ فقط بر مبنای کارشبه برده‌ای «کاناک» ها قرارداد داشت.

۲. به فصل سیزدهم، «امپریالیسم»، بخش «ساخت اقتصادی کشورهای کم رشد»، مراجعه شود.

دارند. همین پدیده به افزایش در خور اعتنای رانت ارضی و سرمایه‌ای شدن بیش از حد زمین می‌انجامد. روستائانی که بدین ترتیب فقیر می‌شوند، برای همیشه مایملک کوچک خود را از دست می‌دهند و مستقیم یا نامستقیم به پرولتاریا مبدل می‌گردند.

اجاره‌داران کوچک که نویدانه به قطعه زمین خود چسبیده‌اند، رانتی رباخوارانه می‌پردازند، حال آنکه درآمدشان اغلب کمتر از درآمد یک کارگر کشاورزی است. اگر آنها حداقل سرمایه را نداشته باشند و از زمین اجاره کرده به صورت نیمه‌اجاره بهره‌برداری نکنند، به پرولترهای حقیقی مبدل می‌شوند که باید برای مزدی ناچیز کار کنند.

تمرکز و مرکزیت سرمایه در کشاورزی

چون در کشاورزی به عکس صنعت، مناسبات مالکیت بورژوائی و مناسبات تولید سرمایه‌داری، ضرورتاً با یکدیگر همراه نیستند^۲، مسأله تمرکز سرمایه در اینجا به شکل خاص نمودار می‌گردد. قانون تمرکز سرمایه قانونی است که از شیوه سرمایه‌داری نشأت می‌کند؛ این قانون به هیچ وجه جنبه عام ندارد که از مالکیت خصوصی بر زمین ناشی شود.

آنجا که شیوه تولید سرمایه‌داری آغاز رخنه در کشاورزی می‌کند، آنجا که ما با محدوده‌های کهن، نیمه فئودالی و در حال انحلال روبرو می‌شویم، بررسی تمرکز در کشاورزی همانقدر پوچ است که صنعت آغاز قرن

۱. نیمه اجاره، یک شکل عبوری میان رانت ارضی پیش از سرمایه‌داری و سرمایه‌داری است.

۲. به همین دلیل کشاورزی امروز از پاره‌ای جهات همه شکل‌های ممکن جامعه پیش از سرمایه‌داری را حفظ کرده است. مثلاً در افریقای جنوبی مناطقی هست که در آنها اجاره‌داران سیاه‌پوست، اجاره را به صورت ۹۵ تا ۱۸ روز بیگاری در مزرعه مالک سفید پوست می‌پردازد. این شکل استثمار قرون وسطائی در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین نیز دیده می‌شود. این شکل اجاره را اغلب در بولیوی، شیلی، کولومبیا، اکوادور، پرو و ونزوئلا می‌بینیم که کارگران کشاورزی بایستی، در ازای قطعه زمینی که از مالک می‌گیرند، چند روز در هفته را رایگان برای او کار کنند.

۱۸ را در روشنائی تمرکز سرمایه بنگریم. فقط هنگامی که تمامی کشاورزی دستخوش تحولاتی تکنیکی می‌گردد که از شیوه تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شود، می‌توان مسأله تمرکز را مطرح کرد. پدیده تمرکز خارق‌العاده مالکیت زمین در اروپای شرقی پیش از جنگ جهانی دوم، در اسپانیا یا اکثر کشورهای امریکای لاتین، در این مقوله جای ندارند، بسأله در اینجا یا بر سر بازمانده‌ای از مالکیت پیش از سرمایه‌داری یا سرمایه‌گذاری است که از کمبود بازارهای فروش صنعتی ناشی می‌گردد. (مثلاً در شیلی در سال ۱۹۵۲، ۲۴۰۰ مالک ۳۱٪ زمین زراعی و ۶۰٪ تمامی زمینهای قابل کشت را در اختیار داشتند، حال آنکه ۱۵۰،۰۰۰ مزرعه‌دار کوچک فقط ۱۶/۵٪ زمین زراعی و ۶٪ تمامی زمینها را صاحب بودند.)

اما هنگامی که شیوه تولید سرمایه‌داری در کشاورزی ریشه دواند، دو امر مانع از آن می‌شود که تمرکز و مرکزیت سرمایه در اینجا با ظرفیت تمام آشکار گردد. می‌دانیم که رانت ارضی از آنجا پیدا می‌شود که نابارورترین واحد، بهای محصولات کشاورزی را تعیین می‌کند. لیکن تمرکز سرمایه، درست از ناپدید شدن نابارورترین مزرعه‌ها ناشی می‌شود. تا هنگامی که این مزرعه به‌رغم واپس‌ماندگی تکنیکی‌شان، بازاری مطمئن دارند، تمرکز سرمایه در کشاورزی نمی‌تواند نمودار گردد. اما تمرکز در اینجا از تفاوت عظیم بین قیمت نابارورترین زمینها و قیمت بارورترین آنها، یعنی از راه سرمایه‌شدن رانت تفاضلی بسیار زیاد، آشکار می‌شود.

بدین ترتیب کشتزارهایی نیز که در پائین مرز بهره‌دهی قرار دارند، زیر کشت درمی‌آیند، نه برای آنکه این زمینها سود متوسط بیار می‌آورند، بلکه بدین دلیل که به‌طور ساده مبنای زندگی اجاره‌دارانی کوچک هستند که سطح زندگی‌شان را فدا می‌کنند تا بتوانند در مزرعه «خودشان» بمانند. چون اجاره‌دار

۱. در بلژیک محاسبه شده است که مزد ساعتی دهقان خرده‌پا در مزرعه‌های ۵ هکتاری ۱۴/۵ فرانک است، حال آنکه کمترین مرزها در صنعت، بر ساعتی ۲۵ فرانک بالغ می‌گردد. در آلمان غربی، بررسیهای گوناگون به این نتیجه رسید که در مزرعه‌های کوچک، درآمد ماهانه یک کارگر کشاورزی می‌تواند تا ۱۵۰ مارک سقوط کند، یعنی بسیار کمتر از کمترین دستمزدها در صنعت.

کوچک با سرمایه بسیار اندک یا هیچ سرمایه‌ای کار می‌کند، سرنوشت او به‌بدی محصول یا حوادث کنژونکتوری بسته است. در سال ۱۹۳۵ در آمریکا ۲۰٪ همه مزرعه‌دارها، یکسال یا کمتر بود که از زمینهای خود بهره‌برداری می‌کردند، ۴۷٪ اجاره‌داران و ۵۷٪ نیمه اجاره‌داران، کمتر از دوسال بود که در زمینهای خود مشغول کشت و کار بودند. تخمین زده می‌شود که در اثنای دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، ۱۰۰،۰۰۰ مزرعه خانوادگی از میان رفت.

اگر بازاری مطمئن وجود نداشته باشد، همچنان که پس از آخرین ربع قرن ۱۹ عملاً چنین شد، مزرعه کوچک، فقط هنگامی می‌تواند در رقابت با مزرعه بزرگ پایدار بماند که دست به زداعت عمقی بزند، و این زراعت عمقی عایدی بیشتری از زراعت سطحی ببار می‌آورد. از این رو مزرعه‌های کشاورزی عمقی نمی‌تواند در سطح وسعت یابد، زیرا با آنکه حجم سرمایه‌گذاری، بسیار بزرگ شده است^۲— و این شکل ناستقیم تمرکز سرمایه است — نشانه های آشکار تمرکز وجود ندارد.

هرجا که این دو عامل محدود کننده وجود نداشته باشد، یا کشاورزی سرمایه‌داری به شیوه‌ای خالص تکامل یابد، گرایش به تمرکز و مرکزیت سرمایه در کشاورزی، آشکارا ظاهر می‌شود. این امر بیش از همه در آمریکا و به‌میزانی کمتر در آلمان صادق است.

۱. تفاوت میان زراعت عمقی و سطحی در عایدی بر حسب واحد سطح است. در سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۹ دانمارک در هر هکتار ۴۵ خروار، هلند ۴۵ خروار، بلژیک ۴۰ خروار غله تولید کرد، حال آنکه تولید در آمریکا ۱۰، در کانادا، آرژانتین و اتحاد شوروی ۱۲ خروار بود. زراعت عمقی یا نتیجه سرمایه‌گذاری بیشتر— مثل کشورهای مذکور در فوق— و یا نتیجه صرف کار تکنیسیهای آزموده است— مثل ژاپن، چین، تایلند و غیره.

۲. تخمین زده شد که در آمریکا در سال ۱۹۴۰، سرمایه‌گذاری ضروری برای یک مزرعه بارورتر، برای ذرت ۲۹،۰۰۰ دلار، برای دامپروری ۲۵،۰۰۰ دلار، برای غله ۱۷،۰۰۰ دلار بود. در سال ۱۹۵۸ این مبالغ به ترتیب ۹۷،۰۰۰، ۸۴،۰۰۰ و ۸۱،۰۰۰ دلار بالغ می‌شد.

تمرکز در کشاورزی امریکا

نوع مزرعه	۱۹۲۰	۱۹۲۵	۱۹۳۰	۱۹۳۵	۱۹۴۰	۱۹۴۵	۱۹۵۴
یک - کمتر از ۵ «اکر»	۳۵/۷	۳۹/۷	۳۶/۵	۳۹/۵	۳۷/۵	۳۸/۴	۳۵/۵
% تعداد	۶	۶/۱	۵/۷	۵/۶	۴/۷	۴/۱	۲/۹
% سطح	۶۱/۰	۵۸/۸	۵۸/۷	۵۶/۷	۵۸/۲	۵۶/۸	۵۷/۸
دو - بین ۵۰ تا ۵۰۰ «اکر»	۶۰/۴	۵۹/۰	۵۵/۳	۵۴/۲	۵۰/۴	۴۵/۲	۳۹/۸
% تعداد	۲/۳	۲/۳	۲/۵	۲/۵	۲/۷	۳/۰	۴/۰
% سطح	۱۰/۶	۱۰/۵	۱۱/۰	۱۰/۸	۱۰/۶	۱۰/۴	۱۱/۴
سه - بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ «اکر»	۱	۱	۱/۳	۱/۳	۱/۶	۱/۹	۲/۷
% تعداد	۲۳/۱	۲۴/۳	۲۸/۰	۲۹/۴	۳۴/۳	۴۰/۳	۴۵/۹
% سطح							

به عبارت دیگر: بزرگترین مزرعه‌ها (مقوله‌های سه و چهار) که در سال ۱۹۲۰ فقط یکسوم مناطق کشاورزی امریکا را در تصاحب داشتند (۷/۳۳٪)، در سال ۱۹۵۴ بیش از نیمی از این مناطق را (۳/۵۷٪) در اختیار خود درآوردند. وانگهی این رشد فقط به بزرگترین مزرعه‌ها، یعنی مزرعه‌های بیشتر از ۱۰۰۰ «اکر»، مربوط می‌شود.

سرنوشت اندوهناک کارگران کشاورزی

مستمندی کارگران کشاورزی که دستمزدشان به مراتب پایینتر از کارگران صنعتی و بازرگانی است، از فشاری مدام ناشی می‌شود که هزاران دهقان کوچک که به قطعه زمین خود چنگ انداخته‌اند و سطح زندگی خود را هدر می‌دهند، بر دستمزدهای کارگران کشاورزی وارد می‌آورند. زندگی در روستا، در حاشیه مناسباتی نو که در شهر پدید آمده است، پرداخت دستمزدها به جنس (تماماً یا قسمتی از آن)، اینها عواملی چندند که از مزد کارگران کشاورزی، باز هم می‌کاهند. این کارگر فصلی یا دوره‌گرد، اگر در فصل

رکود کشاورزی اشتغالی دیگر بیاید، می تواند حداقل معیشت خود را بدست آورد. اگر او این اشتغال را نیابد — همچنان که در کشورهای کم رشد اغلب پیش می آید — به ژرفترین فقر انسانی سقوط می کند.

اگر در چشم اندازی دراز مدت به مطلب بنگریم، سرنوشت کارگر کشاورزی، کمتر به شرایط ویژه کشاورزی بسته است تا به آهنگ عمومی توسعه صنعت. اگر این آهنگ چنان باشد که ارتش ذخیره صنعتی را کوچکتر کند، در این صورت مهاجرت از ده به شهر مدام افزایش می یابد. در روستا کمبود عمومی نیروهای کار بوجود می آید که افزایش دستمزدهای کار کشاورزی را به دنبال می آورد، البته بی آنکه این دستمزدها به سطح مردها در صنعت برسد. اما اگر در عوض، گرایش دراز مدت به سوی افزایش ارتش ذخیره صنعتی باشد، در این صورت کارگران کشاورزی که در میانشان رقابتی شدید بر سر چند ماه اشتغال در سال درمی گیرد، اغلب به دستمزدی ناچیز و حتی به تأمین خورد و خوراک رضا می دهند. وانگهی صفوف اینان از توده خرده مالکان و اجاره داران کوچک پر می شود که نمی توانند با درآمد «کارگاهشان» اسرار معیشت کنند. در چنین شرایطی نمی توان از افزایش دراز مدت دستمزد کار کشاورزی سخن گفت.

در گزارش سازمان ملل متحد به نام «پیشرفت در اصلاحات ارضی» چنین آمده است: «هنگامی که مازادی از حیث کارگران کشاورزی وجود دارد و در نتیجه، بیکاری و کم اشتغالی پدید می آید، در این صورت هر کارگری بیشتر در اندیشه یافتن کاری است تا بدست آوردن دستمزد بیشتری.» باید افزود که مالکان بزرگ در برخی از کشورها می کوشند این مازاد کارگران کشاورزی را، از راه کوچ دادن کادگران فصلی به میزان وسیع، مصنوعاً بوجود آورند. این امر در آلمان پیش از جنگ جهانی دوم، آشکارا پدیدار شد (کوچ دادن کارگران لهستانی). این وضع امروز نیز در امریکا برقرار است که تقریباً نیم میلیون «برامروس» (کارگران فصلی مکزیکی که کمابیش به زور بکار گرفته می شوند) در ازای دستمزدی بخور و نمیر برابر با ۱۶ تا ۲۵ سنت در ساعت کار می کنند و در نتیجه موجب کاهش دستمزد کارگران کشاورزی می گردند که خود بخود عموماً ۵۰٪ کمتر از رشته های اقتصادی غیر کشاورزی است.

از نظریات مالتوس تا «مالتوزیانسم» کشاورزی

در سال ۱۷۹۸، روبرت مالتوس، کشیش انگلیک، اثری بدون ذکر نام نویسنده زیر عنوان «گفتاری درباره اصل جمعیت» انتشار داد. او با این گفتار، بشریت را به وحشت افکند، زیرا یکی از تیره‌ترین چشم‌اندازها را طرح انداخت: او ادعا کرد که رشد جمعیت با تصاعد هندسی به پیش می‌رود (۲)، (۴، ۸، ۱۶، ۳۲، ۶۴...) حال آنکه تولید کشاورزی با تصاعد حسابی افزایش می‌یابد (۲، ۴، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲) و نتیجه گرفت که بشریت اگر نتواند جلو ازدیاد نفوس را بگیرد، در معرض تهدید اضافه جمعیت قرار دارد. مالتوس عقیده داشت که بدین دلیل باید از کوشش اربابان صنایع که می‌کوشند مزد کارگران را در سطح حداقل نگاهدارند حسن استقبال کرد، چرا که از این راه، ازدیاد آنان به نحوی طبیعی محدود می‌گردد؛ و در عین حال چون بدین ترتیب خطر تولید بیش از اندازه پدید تواند آمد، باید سهم مالکان را در تولید اجتماعی که در خدست مصرف غیرتولیدی است — یعنی بهره اراضی را — افزایش داد. به علت تبلیغاتی که برای لغو بهره اراضی می‌شد، مالتوس به صورت مدافع مالکان زمین درآمد.

تجارب قرن ۱۹ نشان داد که مالتوس از دو حیث اشتباه کرد. از یک سو رشد جمعیت، بعدها به همراه پیشرفت فنی و فرهنگی در کشورهای توسعه یافته واپس رفت.^۱ از سوی دیگر تحولات مکانیکی، که با تأخیر، کشاورزی را نیز در بر گرفت، تولید کشاورزی را به میزانی افزایش داد که به مراتب بیشتر از فقط یک «تصادف حسابی» است. به این دلیل چنین می‌نماید که پس از آخرین ربع قرن ۱۹، جامعه را دیگر نه اضافه جمعیت، بلکه اضافه تولید

۱. خوزوئه دوکسترو که از نظریه‌ای بسیار بی‌پروایانه جانبداری می‌کند، می‌گوید که در دوران ما این افزایش جمعیت نیست که گرسنگی بوجود می‌آورد، بلکه به عکس این گرسنگی است (به عبارت دقیقتر، کم‌غذائی مزمن) که موجب اضافه جمعیت می‌گردد. اومی کوشد از راه بررسی تأثیر کم‌غذائی (پیش از همه کم‌بود پروتئین حیوانی) بر باروری، این نظریه را ثابت کند. نمونه ژاپن نشان می‌دهد که صنعتی شدن، شهرنشینی و افزایش عمومی سطح تمدن، بادرنگ، موجب کاهش ارقام زاد و ولد می‌شود. این ارقام از ۳۴/۳ در هزار در سال ۱۹۴۷ به ۱۹/۹ در هزار در سال ۱۹۵۴ کاهش یافت.

کشاورزی تهدید می‌کند. به‌جای آنکه زایشها را محدود کنند، می‌کوشند تا به‌هر وسیله‌ای تولید کشاورزی را محدود سازند: این ساعت تولد مالتوزیانیسم کشاورزی است.

لیکن در همان دوران، دانشمندانی جدی مانند «لی بیکن» آلمانی نظرها را به‌پدیده‌ای برآستی تشویش‌انگیز جلب کردند: فرسایش شتابزده زمین، یعنی بودن قوت‌زمین که از روشهای آزمندانه بهره‌برداری سرمایه‌داری ناشی می‌گردد و بر آن است که در حداقل زمان، حداکثر سود را بدست آورد. در حالی که جامعه‌های کشاورزی، مانند چین، ژاپن، مصر باستان و غیره، زراعتی عقلانی پیشه کرده بودند که در آن حاصلخیزی زمین هزاران سال پایرجا ماند و افزایش نیز یافت، بهره‌برداری غارت مانند سرمایه‌داری از زمین در برخی از نقاط جهان موجب آن شد که قشر حاصلخیز زمین، یعنی مواد کپکی، در اثنای نیم‌قرن از بین برود و فرسایشی به‌میزان وسیع با همه عواقب بلاخیز آن بوجود آید. این هشدارها شنیده نشد. بحران بزرگ کشاورزی در پایان قرن ۱۹، نظرها را بیش از پیش به‌اضافه تولید جلب کرد. بحران کشاورزی که از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۴ پدیدار شده بود، در دنیای بورژوائی یک‌نوع و سواس اضافه تولید کشاورزی پدید آورد. مالتوزیانیسم کشاورزی فاتح شد. دهقانان، اگر زمین خود را نمی‌کاشتند و نهالی نمی‌نشانند، جایزه می‌گرفتند. در سال ۱۹۳۴ در آمریکا ۸ میلیون دام را کشتند، سطح کشت پنبه تقریباً به‌نیم کاهش یافت (یعنی به‌طور متوسط از $17/3$ میلیون هکتار در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ به $9/8$ میلیون هکتار در سال ۱۹۳۸ رسید). در برزیل در سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۶، بیست میلیون کیسه قهوه را سوزاندند. این مقدار کافی بود که مجموعه احتیاج قهوه جهان به مدت ۱۸ ماه تأمین گردد!

جنگ دوم جهانی که موجب واپس رفتن تولید کشاورزی در برخی از کشورها شد، آغاز صنعتی شدن در کشورهای عقب‌مانده همراه با رشد شدید جمعیت، برآمدن جنبش انقلابی در شرق دور که نهیب گرمسنگی بر این مناطق، آن را به‌پیش راند — همه اینها به‌اندیشه‌های مالتوس تازگی داد. یکی از پیشاهنگان انگلیسی موسیالیسم تخیلی، رابرت والاس (۱۶۷۹-۱۷۷۱) در

اثرش به نام «چشم اندازهای گوناگون» از این اندیشه دفاع کرد که سوسیالیسم بخودی خود خوب است، اما در عین حال بشریت را به سوی بدبختی بزرگتر، یعنی اضافه جمعیت جهان و خطر نیستی می کشاند. پیام-آوران تیره بختی که پس از جنگ جهانی دوم ظهور کردند، بر آن بودند نظرها را بدین اسر جلب کنند که مبارزه علیه افزایش جمعیت، فوری تر از بالا بردن سطح زندگی توده های مستعمرات است، زیرا بالا بردن سطح زندگی توده های مستعمرات فقط موجب پیدایش خطر افزایش بیشتر جمعیت می گردد. چنین می نماید که پیش از همه دو اثر به چنین نتیجه گیریهای رسیده اند: «راه زنده ماندن» ویلیام فوگت، و «غارت سیاره ما» از فایرفیلد اسبرن. این هردو ناخوشی راستینی را توصیف کردند: یعنی اینکه روشهای غیر عقلانی کشاورزی که در خدمت سودهای افسارگسیخته است، در بخش بزرگی از آسیا، آفریقا و هردو قسمت امریکا، زمین را در معرض فرسایشی شتابزده قرار داده است، و از این اسر واکنشی زنجیری ناشی می گردد که از تعداد زمینهای قابل کشت، مدام می کاهد. آنان می گفتند برای از بین بردن این ناخوشی، باید از راه دخالت مصممانه دولت جلو فرسایش زمین را گرفت. «اسبرن» غیر از این نتیجه گیری که خود آن را اندکی با محابا می داند، برای همیشه امکان راهحلی نمی بیند. او عملا اطمینان می دهد که راهحلی وجود ندارد. «فوگت» به اقداماتی شدید فرا می خواند تا رشد جمعیت محدود گردد، و فاجعه هایی مانند جنگ، بیماریهای واگیردار و غیره را خوشامد می گوید، چرا که بنحوی ریشه دار در این جهت عمل می کنند.

اگر خطری که «فوگت» و «اسبرن» نشان می دهند به راستی وجود دارد، همانا باید افزود که آنان بنحوی غیرمجاز حد آن را معین می کنند. بسیاری از ادعاهای آنان، مثلا اینکه بازگرداندن قشر حاصلخیز زمین ناممکن است، با واقعیت تطابق ندارد. گذشته از این، نادرست است که امکانات تغذیه بشریت را بر مبنای سطح زمین که اکنون زیر کشت است محاسبه کنیم. آمار سازمان ملل متحد ذخیره زمین قابل کشت را بر . . . ۴ میلیون هکتار تخمین می زند. این رقم برابر با سطح زمینی است که در امریکا، هند، چین، فرانسه، استرالیا و

کانادا روی هم، زیرکشت است، یعنی مساحتی که می‌تواند در یک نظام عقلانی کشاورزی ۱/۵ میلیارد انسان را تغذیه کند^۱. وانگهی، امکان این نیز هست که زمینهای بسیار وسیع را که «فوگت» و «اسبرن» برای کشاورزی از دست رفته می‌دانند، تجهیز کرد.

فراورده‌های جدید شیمیائی مانند کریلیوم^۲، یا کود مایع آمونیاکی امکان افزایش در خور اعتنای حاصلخیزی را می‌دهند. عبور به زراعت عمقی در کشورهای مانند امریکا، کانادا، استرالیا، آرژانتین، و بهبود تکنیک کشاورزی در کشورهای واپس مانده می‌تواند عایدی هر هکتار زمین را به آسانی دوبرابر کند و تولید کشاورزی را در جهان افزایش بسیار بخشد. به گفته «فریتس باده» اگر دانسته‌های علم کشاورزی مدرن در سراسر جهان به کار بسته شود می‌توان برابر تغذیه ۶ تا ۶/۵ میلیارد انسان خوراک کافی تولید کرد، بدون آنکه تمامی ذخیره‌های قابل کشت را به زیرکشت درآورد. همین نویسنده تخمین می‌زند که جهان می‌تواند ۳۰ تا ۳۸ میلیارد جمعیت را تغذیه کند، در صورتی که از همه امکانات به‌شيوه‌ای عقلانی بهره‌برداری شود و پیش از همه، همه جا عواید مطلوب بدست آید.

خارج از قلمرو خاص کشاورزی، نخستین تجارب تولید خوراک، جدا از زمین، نتایجی رضایتبخش داده است. در جامایکا کارخانه‌ای کار می‌کند

۱. «بنابه تخمین «کلوگ» (خوراک، زمین و جمعیت) دست کم ۲۵٪ از زمینهای ناکاشته گرمسیری در امریکا، افریقا، گینه جدید، ماداگاسکار و بورنیو قابل کشت است. بدین ترتیب بر ۱۰۵ تا ۱۳۵ میلیون هکتار زمین ذخیره در مناطق معتدل، ۳۵۵ میلیون هکتار افزوده می‌گردد. این سطح ۴۵۰ میلیون هکتار عملاً برای افزایش تولید خوراک، ذخیره‌ای عظیم است. از قوه به‌فعل آمدن این امر، کاری بس بفرنج و دشوار است که بشریت را سالهای دراز به‌خود مشغول تواند داشت. این کار نیازمند نقشه‌ریزی دقیق و به‌ویژه تکامل همزمان وسایل حمل و نقل و شاخه‌های ثانوی صنعت است.»

۲. کریلیوم رشد گیاهها را زیاد می‌کند و مانع از آن می‌گردد که آب یا باد، خاک را با خود ببرد، و در عین حال بر قدرت ذخیره آب و هوا می‌افزاید. حدس زده می‌شود که کریلیوم ۱۰۵ تا هزار بار مؤثرتر از «هوموس»، زمین را به‌طور مصنوعی یا طبیعی حاصلخیز می‌کند.

که از قارچ خوراکی تهیه می‌کند؛ و کشت جلبک دریائی امکاناتی بیکران برای تغذیه عرضه می‌کنند، و کشت بدون زمین (هیدروپونیک)، حل کاملاً «صنعتی» مسأله تغذیه را امکان‌پذیر می‌سازد. درست است که مبارزه‌ای مؤثر علیه فرسایش زمین، سازمان دادن عقلانی کشاورزی، عبور به زراعت عمقی در کشورهای آن سوی اقیانوس و تولید خوراکی جدا از زمین «موجب انقلابی اجتماعی با آنچنان دامنه‌ای می‌گردد که تمامی ساخت جامعه بشری از هم می‌گسلد.» اما اگر بشریت در برابر این گزینش قرارگیرد که یا از بین برود و یا جامعه را بر مبنائی خردمندانه از نو سازمان دهد، همانا نمی‌توان در گرفتن تصمیمی که عقل و احساس تحمیل می‌کنند، تردید کرد به‌ویژه در زمانی که فرسایش زمین، زمینه مادی کشاورزی را به‌نابودی تهدید می‌کند و صدها میلیون انسان از کم‌غذائی وحشتناکی رنج می‌برند — مصرف روزانه کالری در سال ۱۹۵۲ در هندوستان ۱،۷۰۰ واحد بود، یعنی نیمی از کالری معمولاً مورد نیاز بدن — و مالتوزیانیسم کشاورزی به‌شکلی فاجعه‌وار دوباره بروز کرده است، و در آمریکا غله‌ای به‌مبلغ ۱ میلیارد دلار ذخیره شده، و مقادیر عظیمی ذرت، سیب‌زمینی، شراب و غیره نابود می‌شوند. در سال ۱۹۵۷ مقامات دولتی آمریکا به‌خود می‌بالیدند که با ممانعت از کشت ۹ میلیون هکتار زمین، یک میلیارد دلار «پس‌انداز» کرده‌اند! بیش از پیش آشکار می‌شود که ناخوشی از رشد مطلق جمعیت ناشی نمی‌شود، بلکه از مناسبات تولیدی و شیوه توزیع سرمایه‌داری برمی‌خیزد که مازاد و فقر را همزمان با یکدیگر می‌آفریند.

رانت زمین و نظریه فایده نهائی

نظریه رانت ارضی که ریکاردو آن را تدوین کرد و مارکس بدان تکامل بخشید، مبدأ نظریه سود نهائی بود که در اواسط قرن نوزدهم نظریه ارزش کار را دوباره مورد تردید قرار داد. طبق نظریه رانت ارضی مارکس، بهای محصولات کشاورزی در آخرین تحلیل به‌وسیله تقاضا به‌این محصولات تعیین می‌گردد. این بهای آزاد بر مبنای ارزش واحدی قرار دارد که در بدترین شرایط تولیدی فراورده شده است (بهای نهائی). این بها بر حسب

نوسانات تقاضا (در کشورهایی که ذخیره زمین وجود ندارد و انحصار بر زمین کامل است) یا شامل رانت مطلق زمین هست یا نیست، و (بر حسب آنکه نابارورترین زمینها کاشته، یا رها شده است) شامل رانت تفاضلی می‌گردد یا نمی‌گردد.

تبدیل این نظریه ارزش زمین به یک نظریه عام ارزش، بر مبنای دو اشتباه قرار دارد. نخست اینکه این نظریه، شرایط خاص مالکیت زمین را نادیده می‌گیرد که بهره ارضی را پدیدار می‌سازد. و دوم اینکه از شرایط مالکیت زمین که از حیث نهادی متفاوت است، مالکیت بر سرمایه و «مالکیت بر نیروی کار» در نظام سرمایه‌داری چشم می‌پوشد.

رانت زمین از آن رو پدیدار نمی‌گردد که زمین یک عنصر اصلی فراگرد تولید است. این رانت فقط از آن رو بوجود می‌آید که مالک زمین، خود را در میان زمین و این فراگرد تولید جای می‌دهد، برای آنکه مالک زمین، به دلخواه خراج خود را از حجم عایدی که در این فراگرد تولید بوجود می‌آید، مطالبه می‌کند. این یک خطای سنگین منطقی است که اگر شیوه طلبیدن این خراج را مبدأ قرار دهیم تا از آن درباره توزیع عوایدی که در اثنای این فراگرد تولید بدست آمده است نظریه‌ای بسازیم. در یک جامعه «خالص» سرمایه‌داری که در آن رانت زمین از بین رفته است — مثلاً از راه دولتی کردن زمین (و اقتصاد برخی از کشورهای آن سوی اقیانوس در نیمه دوم قرن ۱۹ به چنین موقعیتی اندکی نزدیک شده بود) — به دشواری می‌توان از «هیچ» حرکت کرد تا تمامی مکانیسم توزیع درآمد و تولید ارزش را در دامن تولید سرمایه‌داری توضیح داد!

تعمیم مورد ویژه رانت ارضی، از حیث نظری فقط در جامعه‌ای قابل توجیه است که در برابر کارفرمایان مالک «سرمایه‌دار»، مالکان، برده‌داران و صاحبان ماشین قرار گرفته باشند. بی‌شک قوانینی که طبق آنها، سه مقوله مختلف مالکان زمین سهم خود را از فروش درآمدی که در جریان تولید «سرمایه‌داری» بوجود آمده، تصاحب می‌کنند، شبیه قوانینی است که پیدایش و تموج رانت را تعیین می‌کند. ما در اینجا کلمه «سرمایه‌داری» را در گیومه گذاشته‌ایم، زیرا جامعه‌ای که در آن نه انحصار وسایل تولید در دست طبقه

بورژوا باشد و نه نیروهای کار آزاد (آزاد از بردگی و رعیتی) وجود داشته باشد، بدیهی است که جامعه‌ای سرمایه‌داری نیست.

رانت زمین فقط هنگامی پدیدار می‌گردد که مالکیت زمین، انحصاری باشد؛ انحصاری که بورژوازی یارای شکستن آن را نداشته باشد، و مالکان بتوانند مانع از آن گردند که سرمایه‌گذار شده در کشاورزی، در توان عمومی نرخ سود شرکت کند، بدان‌سان که مالکان بتوانند خراج خود را از ارزشهایی که در کشاورزی تولید می‌شود بستانند. وانگهی این امر نیز لازم است که تولید کالای کشاورزی در شرایطی خاص جریان یابد که از نفوذ سرمایه فارغ بماند.

به عقیده طرفداران نظریه فایده نهائی، سه نوع «مالک» در بازار ظاهر می‌شوند تا در شرایط همسان، سه «کالا»ی گوناگون را «مبادله کنند»، کالاهائی که قیمت آنها کاملاً عادلانه از راه «تولید نهائی یا درآمد نهائی»، یعنی از راه آخرین، یا به عبارت دیگر، نابارورترین واحد فروش، تعیین می‌گردد، به این حساب، در بازار، مالک زمین، مالک سرمایه و مالک نیروی کار، ظاهر می‌شوند.

میان این سه مقوله از «مالکان» — حتی از حیث روند تولید سرمایه‌داری — تفاوتی اساسی و کیفی وجود دارد. در سرمایه‌داری کلاسیک اروپایی قرن ۱۹ (همان سرمایه‌داری که در آن رانت زمین به شکل کامل و کلاسیک پدیدار می‌گردد!) کمبود مطلق زمین وجود دارد، و تمامی تولید بالقوه کشاورزی به زحمت احتیاج خوراک جامعه را تأمین می‌کند. به این دلیل، و فقط به همین دلیل — زیرا سرمایه، دست کم در اروپای غربی، نمی‌تواند سطح قابل کشت را به میل خود توسعه دهد — رانت زمین می‌تواند پیدا شود و مدتی دراز ادامه داشته باشد.

همچنان که مارکس اشاره می‌کند، واردات خوراک فقط نقش توازن را بازی می‌کند؛ واردات مانع از آن می‌شود که قیمت‌های محصولات کشاورزی

۱. بعدها (در فصل دوازدهم) خواهیم دید که سود انحصاری در دوران امروزی سرمایه‌داری (رانت کارتل و غیره) بر اساس مکانیسمی تنظیم می‌گردد که بامکانیسم رانت زمین مقایسه کردنی است.

از ارزش خود فراتر رود و مالکان، بخشی از ارزش اضافی تولید شده در صنعت را به تصاحب خویش درآورند.^۱

سرمایه خود در شرایط کمبود نسبی در بازار پیدا می‌شود و بر اثر منطق خاص خود مانع از آن می‌گردد که وفور سرمایه، امر بهره‌برداری از سرمایه را از ریشه براندازد: کار ویژه عینی بحرانهای ادواری، درست عبارت از همین است.^۲ لیکن «مالکان نیروی کار» از همان آغاز به علت شرایط مازاد نسبی که در آن کالای خود را در بازار عرضه می‌کنند، زیان می‌بینند. این مازاد (ارتش ذخیره صنعتی) فقط نتیجه شرایطی تاریخی نیست که سرمایه-داری در آن پیدا می‌شود، بلکه نتیجه مکانیسم تولید سرمایه‌داری نیز هست که مدام ماشین را جانشین انسان می‌سازد و به‌طور ادواری، توده‌های بیکار را از فراگرد تولید «آزاد می‌کند».

بنابراین، دیگر نمی‌توان از این امر سخن گفت که این سه طبقه در شرایط برابر در بازار با یکدیگر روبرو می‌شوند: تاسها تقلبی است. قواعد بازی چنین است که یک طبقه (مالکان) بنحوی حاکمانه شرایط را معین می‌کند، حال آنکه طبقه دیگر (پرولتاریا) می‌بایست آنچه (۱) به‌وی عرضه می‌کنند، بپذیرد.

قواعد بازی، هرچه بیشتر در این جهت عمل می‌کند—امری که اندیشه مبادله «محصولات نهائی» را باطل می‌سازد—که طبقه سرمایه‌دار نه برای اسرار معیشت، بلکه برای تراکم سرمایه «کار می‌کند». معیشت او تضمین شده است. هنگامی که مزد مورد تقاضای کارگران بر آنها خیلی زیاد بنماید، می‌توانند، به‌جای آنکه با سودی غیر کافی و یا حتی به‌ضرر کار کنند، درهای کارخانه‌هایشان را ببندند.

مالکان زمین نیز می‌توانند به‌جای آنکه زمینهایشان را به‌قیمتی اجاره دهند که مجموعه بهره زمین را کاهش تواند داد، بخشی از این زمینها را ناکشته و بایر بگذارند. آنان با خارج کردن زمین از قلمرو فعالیت کشاورزی،

۱. شرایطی همانند امروز در کشورهایمانند هند وجود دارد، یعنی کشور-

هائی که در آن يك «كمبود باستانی» خوراك غالب است.

۲. رجوع شود به فصل یازدهم.

موجب کاهش تولید کشاورزی نیز می‌گردند تا بهره آنان در مرحله بعدی دوباره به سطح پیشین افزایش یابد. در عوض، پرولتاریا در موقعیتی ویژه قرار گرفته است: او عملاً ذخیره‌ای جز نیروی کارش را در اختیار ندارد که، اگر نخواهد از گرسنگی بمیرد، ناگزیر از فروش آن است. چون پرولتاریا نمی‌تواند «منتظر فرصتی مساعد در اوضاع و احوال اقتصادی بماند»، مجبور است مزدی را بپذیرد که به هیچ وجه از راه «بهره‌دهی نهائی کار» تعیین نمی‌گردد، بلکه فقط از راه حوائج متوسط زندگی کشور در یک دوران معین، تعیین می‌شود. یک بار دیگر: تاسها تقلبی است!^۱

برای آنکه بتوانیم آن جامعه خیالی را توصیف کنیم که در آن «معامله در شرایط برابر» امکان پذیر باشد، از یکسو بورژوازی باید به اندازه کافی خوراک در اختیار داشته باشد، مثلاً برای چندسال (و یا می‌بایست زمینهای وسیع و بدون مالک وجود داشته باشد)، و از سوی دیگر کارگران نیز باید ذخیره خوراک یا پول داشته باشند تا بتوانند احتیاج خود و خانواده‌شان را برای مدتی دراز تأمین کنند. در چنین شرایطی است که «معامله» می‌تواند در شرایطی نسبتاً برابر بین مالکان زمین، سرمایه‌داران و تولیدکنندگان صورت پذیرد، البته در این صورت، توزیع درآمد ناشی از آن، با آنچه در شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است، تفاوتی ریشه‌دار خواهد داشت. لیکن کاملاً آشکار است که در چنین جامعه‌ای نه انحصار سرمایه و نه طبقه پرولتر وجود خواهد داشت، یعنی چنین جامعه‌ای، یک جامعه سرمایه‌داری نخواهد بود.

یکی از منتقدان مارکس که به تازگی می‌خواستند حیثیت او را به ناحق بازگردانند، یعنی «فن بورتکیویچ»^۲، نمی‌فهمد چرا مالکان زمین می‌توانند

۱. شومپتر خود می‌گوید: «يك نشانه اصلی طرح «والراس» در این است که (بازده‌های تولیدی) جملگی از طرف مالکانش مستقیماً مصرف شود.» او تأیید می‌کند که این طرح — یعنی اساس نظریه سود نهائی — شرایط زندگی پرولتاریا را ندیده می‌گردد که نشانه‌اش درست در این است که پرولتاریا نمی‌تواند نیروی کارش را مصرف کند، چرا که وسایل تولید را در اختیار ندارد.

۲. پیش از همه «سویزی» در کتاب «نظریه تکامل سرمایه‌داری» چنین کوششی برای اعاده حیثیت کرده است.

اجاره‌داران سرمایه‌دار را مجبور کنند که رانت مطلق زمین را حتی در نابارور-ترین کشتزارها پردازند. او مسأله را، به جای آنکه از حیث تاریخی بررسی کند، از حیث منطقی به بحث می‌گذارد.^۱ پس پاسخی ساده است: مالکان می‌توانند اجاره‌داران را مجبور به پرداخت رانت مطلق بکنند، آنان می‌توانند تا هنگامی که کمبود پایدار خوراک وجود دارد، یعنی تا هنگامی که به علت تأخیر انقلاب تکنیکی در کشاورزی، تماسی تولید کشاورزی کشور، کمابیش فقط احتیاج خود کشور را تأمین تواند کرد، مانع رها کردن نا حاصلخیزترین زمینها گردند.

هنگامی که این شرط برسی افتد — پیش از همه از راه کاشتن زمینهای وسیع و یایر در امریکای شمالی و جنوبی و استرالیا — رانت مطلق زمین، همچنان که مارکس پیش‌بینی کرد، در بسیاری از کشتزارها برچیده تواند شد. در حقیقت نیز در اروپای غربی، رانت مطلق زمین، بدون سیاست حمایتی که آن را مصنوعاً پابرجا نگاهداشت (یا دوباره برقرار کرد) از بین رفته بود. در چنین شرایطی فقط یک کمبود خارق‌العاده (پیش از همه در جنگهای جهانی) می‌تواند موجب آن گردد که قیمتها افزایش یابد و رانت مطلق زمین به «درخشندگی» گذشته‌اش دوباره برقرار شود.

۱. «فن‌بور تکیویج» هنگامی که می‌گوید، تبدیل ارزش به قیمت تولید، منعکس کننده يك فراگرد راستین تاریخی نیست، همان کمبود بیش تاریخی را نشان می‌دهد که نزد «لکسیس»، «بوم‌باورک»، «سومبارت»، «اشتوتکسمن»، «کورنلیسن» و دیگران می‌بینیم. امروز دیگر همه می‌دانند که این تبدیل، نشان دهنده عبور از تولید ساده کالا (که بر مبنای شرایط ثابت تکنولوژیک قرارداد دارد) به جامعه سرمایه‌داری است که مبنای تکنولوژیک آن در حال انقلابی بی‌انقطاعند.

ارزش تازه ، درآمد تازه و درآمد انتقال یافته

جامعه‌ای که جز تولید کالای سرمایه‌داری، فعالیت اقتصادی دیگری نمی‌شناسد، درآمدی نیز جز آنچه در جریان این تولید بوجود می‌آید نمی‌شناسد. همچنان که می‌دانیم، نیروی کار دارای نقشی دوگانه است، یکی اینکه ارزش سرمایه ثابت (تأسیسات ماشین، مواد خام، ساختمان) را، از راه انتقال بخشی از این ارزش به کالاهائی که مدام تولید می‌شوند، نگاه می‌دارد، و دوم اینکه تمامی ارزش تازه‌ای را می‌آفریند که در اختیار جامعه قرار می‌گیرد. صفت نخست این امکان را فراهم می‌آورد که ذخیره متراکم شده ثروت اجتماعی و ابزار کار که سطح میانگین بهره‌دهی کار و مقام مادی جامعه را تعیین می‌کند، نگاهداشته شود. و صفت دوم این امکان را فراهم می‌سازد که یک درآمد - یک ارزش «الحاقی» - پدید آید که در جامعه سرمایه‌داری به درآمد کار (دستمزد) و درآمد سرمایه (ارزش اضافی) تقسیم می‌گردد. جامعه بورژوا-یگانه جامعه‌ای که تولید کالا را به شیوه‌ای فراگیر اجرا می‌کند - در عمل فعالیت‌های اقتصادی و منابع درآمد دیگری غیر از این تولید سرمایه‌داری نیز می‌شناسد. می‌توان بخش‌های زیر را تمیز داد:

۱. «حدس زده می‌شود که ماده خام... به وسیله ماشین ارزشی الحاقی می‌یابد، ماشین به اصطلاح بخشی از ارزش خود را به محصول آماده به مصرف می‌دهد.» اما ماشین فقط در شرایطی می‌تواند بخشی از ارزش خود را «انتقال» دهد که مورد استفاده نیروی کار قرار گیرد و به حرکت درآید بدون این نیروی کار، ماشین فقط ارزش خود را از دست می‌دهد.

(الف) بخش تولید ساده کالا که در جامعه سرمایه داری به حیات خود ادامه می دهد (پیشه وران و دهقانان خرده پا که بدون کارگران مزدور برای بازار کار می کنند).

(ب) بخش توزیع و حمل و نقل که برای مصرف حتماً لازم نیست. دستمزدهای این بخش به وسیله قسمتی از سرمایه اجتماعی پرداخت می شود، و سرمایه داران بخشی از ارزش اضافی اجتماعی را تصاحب می کنند؛

(پ) بخش خدمات که بنگاههای آن (کارفرمایان سرمایه دار و مزدوران) طبق میل مصرف کنندگان، خدماتی اختصاصی انجام می دهند؛

(ت) بخش خدمات عمومی که کارمندان از دولت حقوق می گیرند و خدمات را به مصرف کنندگان می فروشند (آب لوله کشی، گاز و برق را که بنگاههای دولتی تحویل می دهند باید در قلمرو تولید کالا جای داد: در اینجا مسأله عملاً بر سر فروش کالاهای مادی است نه کارهای اختصاصی)؛

(ث) خدمات عمومی که دولت یا بنگاههای دولتی به رایگان در اختیار مصرف کنندگان قرار می دهند (تحصیلات رایگان و غیره)؛

(ج) تولید ارزشهای استعمالی که در بازار ظاهر نمی شوند: فراورده های مزرعه های روستائی که فقط برای مصرف خودی تولید می کنند، تولید خانگی و غیره؛

از این شش بخش خارج از تولید کالای حقیقتاً سرمایه داری، چهار بخش نخست ظاهراً شکل خرید و فروش دارند. به استثنای مورد نخست که نشان دهنده تولید ارزش است، بدون آنکه ارزش اضافی بوجود آورد^۲، مسأله

۱. رجوع شود به فصل ششم، «سرمایه بازرگانی» و «سود بازرگانی» و «سرمایه بازرگانی و نیروی کار شاغل در توزیع».

۲. اگر دهقانان یا پیشه وران در رقابت با بخشهای سرمایه داری کالا تولید کنند، سه مورد می تواند پیش آید. یا بهره دهی کار آنها با بهره دهی متوسط برابر است که در این صورت آنان محصولاتشان را درست به ارزش آنها می فروشند، یا بهره دهی کار آنان پایین تر از بهره دهی متوسط است (که معمولاً چنین است) که در این صورت بخشی از ارزشی که آنان آفریده اند به بخشهای معین سرمایه داری سیلان می یابد؛ و یا بهره دهی آنها - به استثناء - بالاتر از بهره دهی متوسط است

در این بخشها بر سر خرید و فروش کالاهای مادی نیست، بلکه بر سر خرید و فروش زمان کار، کار فنی و غیره است. اما دوبخش آخرین، خارج از قلمرو تولید کالا قرار دارد.

در جامعه سرمایه‌داری، گردش کالاها بدان می‌انجامد که این کالاها، تولیدی یا غیرتولیدی مصرف‌گردد. در پله‌های میانی که این کالاها پیش از مصرف از آنها می‌گذرند، ارزشی تازه بوجود نمی‌آید. بنگاههایی که طی این مراحل، کالاهای مذکور را در تصاحب دارند، فقط از این راه می‌توانند سودی برای خود تضمین کنند که بخشی از ارزش اضافی را که پیش از آن در جریان تولید پدید آمده است، به خود اختصاص دهند. اما به هنگام فعالیت در قلمرو توزیع، درآمدهای تازه پدیدار می‌گردد—یعنی درآمدهای کارگران و کارکنانی که در این رشته اقتصادی کار می‌کنند. این درآمدها قسمتی از ارزش اضافی نیستند که کارگران تولید، مدام می‌آفرینند؛ بلکه این درآمدها بیشتر قسمتی از سرمایه اجتماعی هستند که در این بخش گذاشته شده است.

اینک این سؤال پیش می‌آید که آیا این درآمدها گرایشی بدان دارند که مزد کارگران صنعتی را کاهش دهند؟ اما از چنین اصلی فقط بر مبنای «نظریه صندوق دستمزد» می‌توان دفاع کرد، نظریه‌ای که می‌پندارد مجموعه دستمزدی که طی دورانی معین پرداخت شده، از پیش تعیین گشته است. در حقیقت، این امر فقط هنگامی صادق تواند بود که سرمایه اجتماعی تماماً سرمایه‌گذاری گردد، یا به عبارت دیگر، آن مقدار پولی که در بازرگانی (یا بخش خدمات) نهاده نشده، خود بخود در صنعت سرمایه‌گذاری شود و ترکیب آلی سرمایه، منجمد و تغییرناپذیر بماند.

در حقیقت هیچ یک از این شرایط وجود ندارد. تقسیم سرمایه اجتماعی به رشته‌های مختلف اقتصادی، تقسیم درآمد به ارزش اضافی (سرمایه جدید و

→

و یا—نتیجه یکی است—تمامی تولید یک پیشه‌وری تکافوی تأمین مصرف را نمی‌کند) که در این صورت این تولیدکنندگان ساده‌کالا بخشی از ارزش اضافی تولید شده در بخش سرمایه‌داری یا اقتصاد را تصاحب می‌کنند. این مورد آخرین معمولاً در دوران کمبودهای ناگهانی، طی جنگها و بیواسطه پس از جنگها و غیره پدیدار می‌گردد.

بالقوه) و دستمزدها، تقسیم ارزش اضافی سرمایه‌داری به سرمایه ثابت و دستمزدهای جدید (سرمایه متغیر)، تقسیم پس‌اندازها (سرمایه جدید و بالقوه) به سرمایه‌گذاری و گنج‌اندوزی - همه اینها به مناسبات و مکانیسم‌های بستگی دارند که بسیار پیچیده‌تر از آنند که طرفداران «نظریه صندوق دستمزد» می‌پندارند.^۱

بدین‌گونه است که تولید کالا و تقسیم سرمایه اجتماعی در اختیار سرچشمه اصلی درآمد کارگران (تولیدی و غیرتولیدی) و درآمد سرمایه‌داران (در قلمروهای گوناگون سرمایه‌گذاری) است. لیکن گردش درآمدها این طرح را پیچیده می‌سازد؛ اگر درآمدها صرف خرید کالا گردد، همانا فقط ارزش کالا تحقق می‌یابد و درآمدهائی تازه پیدا نمی‌شود؛ اگر با همین درآمدها خدمات خریده شود^۲، همانا این توهم بوجود می‌آید که درآمدهائی تازه پیدا شده است. اما در حقیقت مسأله فقط بر سر انتقال درآمدهاست.

تعیین مرز میان درآمدهای تازه و درآمدهای انتقال یافته کاری آسان نیست. اما از این کار برای داوری درست رشد اقتصادی و مقایسه زمانی و مکانی درآمد ملی، گزیری نیست. اگر مسأله بر سر محاسبه درآمد ملی کشوری واحد در اثنای فاصله زمانی بسیار کوتاهی باشد، می‌توان آن را به صورت امری

۱. «ژان مارشال» و «ژاک لا کایون» از آثار معاصر مارکسیستی تعبیرهایی بر استی قرون وسطائی می‌کنند تا ثابت کنند که به عقیده مارکس هزینه دستمزدهای تولیدی کسر می‌گردد، یعنی از اینها می‌کاهد، اگرچه نویسندگان مذکور متونی نیز نقل قول می‌کنند که موضعی مخالف این دارد. اما سراسر بررسی آنان از اساس نادرست است، زیرا نقطه حرکت را شرایطی واقعی قرار نمی‌دهند که در آنها تراکم سرمایه عمل می‌گردد در دورانی که قلمروهای سرمایه‌گذاری که بتوانند سودی بیشتر از متوسط ببار آورند، وجود ندارد، و تحقق ارزش اضافی همواره دشوارتر می‌گردد، تکامل بخشهای غیرتولیدی پیش از همه بدان گرایش دارد که بیکاری مزمن را محدود سازد و این امکان را فراهم آورد که دستمزدهای حقیقی انعطافی بیشتر بیابند (و حتی فزونی گیرند).

۲. خدمات یعنی بهره‌مند شدن از یک ارزش استعمال - که مسأله اصولاً بر سر بازده کار تخصصی است، و تولید و مصرف آنها همزمان روی می‌دهد، زیرا ارزش استعمال در یک محصول مادی مجسم نمی‌گردد.

قراردادی نگریست؛ اما اگر محاسبه به دورانی طولانی گسترش داده شود و مقایسه‌های بین‌المللی نیز بر آن افزوده گردد، آنگاه سؤاله جنبه تعیین‌کننده‌ای بخود می‌گیرد.

اگر به تفاوت میان ارزش تازه، درآمدهای نوآفریده اقتصادی، و درآمدی که فقط انتقال یافته است، عنایت نگردد، آنگاه انسان ضرورتاً به تضادهائی سخت، مثلاً تضاد معروف به «تضاد پیگو»^۱ دچار می‌آید. اگر مزد خدمتکاران به درآمد ملی کشوری افزوده گردد، باید چنین نتیجه گرفت که درآمد ملی کاهش یافته و ملت فقیرتر شده است — مثلاً اگر مردان مجرد با خدمتکاران خود ازدواج کنند که بابت کاری که پیش از ازدواج می‌کردند، اینک پولی نستانند، تبدیل یک میلیون گدا به نیروهای تولیدی (مثلاً به کشاورز، برای آبادانی داخلی)، تا هنگامی که درآمد پولی این نیروهای تولیدی، بیش از آن دورانی نباشد که به عنوان گدا عایدشان می‌شد، به هیچ وجه موجب افزایش ثروت ملی نمی‌گردد.^۲

منش علم دانشگاهی در این مورد، سرشار از تضاد است. در اینجا به هنگام محاسبه درآمد ملی، یک سلسله از فعالیتها یا درآمدهائی که به عنوان درآمد انتقال یافته تلقی می‌گردد (پیش از همه درآمد بیکاران، پلیس، کارگران آتش‌نشانی دولتی و غیره)، حذف می‌شود.^۳ اما علم دانشگاهی، به محض آنکه چنین فعالیتها را نه در قلمرو دولتی، بلکه در قلمرو خصوصی قرار می‌گیرد، آنها را به احتساب می‌آورد. این علم تماسی اضافه قیمت‌هایی را که از راه مالیاتهای غیرمستقیم پدید می‌آید، حذف می‌کند، و در عوض — اغلب کاملاً از روی قصد — افزایش قیمت خدماتی را در محاسبه منظور می‌کند که به هیچ وجه ارزشهایی تازه بوجود نمی‌آورند و فقط و فقط بر درآمدهائی که از بخشهای دیگر به بخش خدمات انتقال می‌یابد، می‌افزاید.

1. Pigou

۲. «بائر» و «پی» بدین نکته اشاره می‌کنند که درآمد گداها در بسیاری از کشورهای کم‌رشد، درآمدی ناچیز نیست.

۳. تا هنگامی که این درآمدها از محل مالیاتهای غیرمستقیم پرداخت

می‌شود.

البته این دو ستون جمع، هر بار برای مقاصدی مختلف سودمند است. مجموعه درآمد همه خانه‌دارها و بنگاههای دولتی و خصوصی، برای تجزیه تحلیلهای گوناگون، ارقام مورد نیاز را بدست می‌دهد؛ مثلاً برای تعیین مرز مجموعه درآمد پولی که از آن به بعد، در صورت ظرفیت تولید معین، خطر تورم بوجود می‌آید. اما مفهوم تعیین کننده برای تخمین امکانات و ضابطه‌های متوالی رشد اقتصادی، مجموعه ارزشهای خالصی است که در جامعه، نوآفریده شده است. محاسبه درآمد ملی، آنچنان که علم رسمی مغرب زمین در حال حاضر بدان دست می‌زند، یک راه حل شترسرخی میان این دو بدست داده است که از هر دو جهت به اشتباهاتی سنگین می‌انجامد. نویسندگان مختلف به طور ضمنی درستی این اصل را می‌پذیرند. «ویلیام وایت» در کتاب «انسان سازمانی» به درست می‌نویسد: «اکثریت بزرگ شرکتهای کوچک را نمی‌توان با شرکت بزرگ در یک سطح قرار داد. شرکتهای کوچک در اصل به صنعت تعلق ندارند، بخش بزرگی از اینها لباسشوییها، آژانسهای بیمه، رستورانها، داروخانه‌ها و عطاریها (دراگ‌استور)، کارگاههای بطری پرکنی، مبل فروشی و فروشگاههای اتومبیلند. بی‌گمان، این شرکتها اهمیتی حیاتی دارند، اما اینان در اصل خادمان اقتصادند؛ در قلمرو خود پولی تازه بوجود نمی‌آورند و در تحلیل آخر به صنعت و کشاورزی وابسته‌اند که این کار را می‌کنند.»

«کارل شوپ» می‌نویسد: «تجزیه و تحلیل درآمد ملی شامل تولید می‌گردد و مفهوم «سرمایه‌گذاری» را برای همه آنچه محفوظ می‌دارد که با تولید جاری یا تولید گذشته بستگی دارد. خرید یک سهم در نامگذاری

۱. این نقل قول، چون به پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری مربوط می‌شود، ارزشی بیشتر دارد. برخی نویسندگان، از جمله «مارک وویچ»، می‌گویند که در کشورهای واپسمانده می‌توان خرید خدمات را به درست به مثابه انتقال مخارج نگرست، حال آنکه در کشورهای پیشرفته چنین نیست. پیش از همه نمی‌توان مبادله خدمات را با خدمات ندیده گرفت. وانگهی حتی طبق روش امروزی دانشگاهی نباید خرید خدمات را از طریق آدم بیکار نادیده گرفت. انتقال درپله سوم تغییری در این مسأله نمی‌دهد.

(ترمینولوژی) محاسبه درآمد ملی، سرمایه‌گذاری محسوب نمی‌گردد، حتی اگر مسأله بر سر خرج تازه‌ای باشد.^۱» برای محاسبه ارزش تولید (ناخالص) یک کشور، نمی‌توان به سادگی ارزش همه کالاهائی را با یکدیگر شمارش کرد که طی آن سال از کارگاهها خارج می‌شوند. زیرا در این صورت، انسان خواه‌ناخواه به شمارش دوگانه (تداخل) دست می‌زند، چون محصولات نهائی یک کارگاه، به شکل مواد خام در ارزش نهائی محصولات کارگاهی دیگر وارد می‌شود. یا باید کاملاً از همه محصولات غیرآماده به مصرف چشم پوشید و بر ارزش محصولات نهائی سالانه، فقط نوسانات ذخایر مواد خام را اضافه کرد، و یا هر ارزشی تازه را که در هر کارگاهی پدید آمده، به مجموعه ارزشها افزود.

اگر قصد، محاسبه درآمد ملی تازه یک کشور در یک دوران معین باشد، روشی سوای این نیز مجاز نیست. همان‌سان که نمی‌توان به سادگی ارزش همه کالاهای را با یکدیگر جمع بست، نمی‌توان همه درآمدهای فردی را نیز با هم شمارش کرد. باید به روشنی معلوم کرد کدام درآمد ناشی از تولید با درآمد ملی به طور خالص قابل جمع است و کدام درآمد است که فقط نتیجه پرداختهای انتقالی خصوصی یا دولتی است. وگرنه مجموعه درآمدها، درست مانند حاصل جمع همه کالاهای، مشمول شمارش دوگانه می‌گردد.^۲

۱. اما همین نویسنده فوراً کار تولیدی و کار غیر تولیدی را با یکدیگر اشتباه می‌کند و ادامه می‌دهد: «به شیوه محاسبه امروزی، درآمد ملی در کشوری که کارهای خانگی، خارج از منزل و یا در محل در ازای پرداخت انجام می‌گردد و اعضای خانواده وقت آزادی را که از این راه بدست می‌آورند، به نوبه خود صرف کار پاداشدار می‌کنند، بیشتر از کشورهای است که اعضای خانواده، خود کارهای خانه را انجام می‌دهند، در حقیقت، تولید کشور نخست، آنچنان که تفاضل این دو رقم ملی می‌خواهد بیاوراند، بالاتر از کشورهای دیگر نیست.»

۲. در حالی که درآمد بنگاههای کوچک خدماتی و دستمزد کسانی را که در بازرگانی یا بنگاههای خدماتی سرمایه‌داری به کار اشتغال دارند، باید به عنوان پرداختهای انتقالی نگریم - یعنی هیچ‌یک از این دو بر درآمد ملی نمی‌افزایند - سودهای بنگاههای بازرگانی و خدماتی سرمایه‌داری، بخشی از ارزش اضافی اجتماعی را تشکیل می‌دهند و از این رو جزئی از مجموعه درآمد ملی محسوب می‌گردند

دولت، ارزش اضافی و درآمد ملی

ما تا کنون در نمونه جامعه «خالص» تولید کنندگان کالا، فقط اشخاصی را منظور کردیم که در قلمرو توزیع فعالیت دارند، و اشخاصی را که خدمات شخصی را به مصرف کنندگان می فروشند. و اینکه باید همه آن مناسبات اقتصادی را در «مدل» خود قرار دهیم که فعالیت های مقامات دولتی را به گسترده ترین معنای کلمه، مشخص می کنند.

اگر دولت خود تولید کننده کالا باشد، درآمدهائی که از این تولید برمی خیزد، بدیهی است که به درآمد تمامی جماعت مورد نظر اضافه می گردد. در این مورد اهمیتی ندارد که این بار نه یک گروه سرمایه دار، بلکه دولت است که «سود» (یا «زیان»)، یعنی ارزش اضافی پدید آمده را تصاحب می کند. این هم مهم نیست که تولید کنندگان، کارمند باشند یا نباشند.

اما در کشورهای سرمایه داری بخش بزرگ عواید دولتی و درآمدی که دولت تقسیم می کند از تولید و فروش کالا به وسیله دولت ناشی نمی گردد. در اصل، چهار سرچشمه وجود دارد:

(الف) مالیات های مستقیم: مالیات های مستقیم بخشی از درآمدی هستند که از تولید کالا بوجود آمده اند، یعنی بخشی از دستمزدها و ارزش اضافی که طی دوران مورد نظر تولید شده است.

(ب) وام های دولتی: وام های دولتی بخشی از ثروت متراکم ملی را از اشخاص خصوصی به دولت انتقال می دهد. بر این می توان بخش کوچکی از دستمزدهای کارگران فنی بسیار متخصص را افزود که برای خرید اوراق قرضه دولتی بکار می رود. عوایدی که بدین طریق نصیب دولت می شود، از ارزش اضافی متراکم یا قابل تراکم و پس اندازهای طبقات متوسط برمی خیزد که بدین شکل به سرمایه تبدیل می گردد. در ازای این وام، دولت بخشی از عواید جاریش را به وام دهنده انتقال می دهد.

(پ) مالیات های غیرمستقیم: عوارض گمرکی، مالیات های مصرف، مالیات های فروش و غیره. مسأله در اینجا بر سر بخشی از درآمدی نیست که از پیش پدید آمده و اینکه تقسیم می شود، بلکه مسأله بر سر افزایش عمومی بر قیمت های فروش کالاهاست که سوای افزایش عمومی قیمت ها، کاهش درآمد

حقیقی همه مصرف کنندگان را نیز به دنبال می آورد. این کاهش با مجموعه درآمد تناسب ندارد، بلکه با درآمدی تناسب دارد که برای خرید کالاهای مشمول مالیات خرج می شود. تقریباً تمامی دستمزدها برای خرید این نوع کالاها خرج می شود، حال آنکه بورژوازی فقط بخش ناچیزی از درآمدش را به چنین مصرفی می رساند. بدین ترتیب، مالیاتهای غیرمستقیم، کارگران را سخت تر از سرمایه داران مورد اصابت قرار می دهد. این مالیاتها دست افزار مرجع هر حکومت ارتجاعی سرمایه داری است، دست کم تا این حد که مالیات بر کالاهای مصرفی معمولی، به حساب مالیات بر کالاهای تجملی، کاهش نمی پذیرد.

ت) انتشار ثروتمندی اسکناس: انتشار تئوری اسکناس — اگر در سرزهایی معین بماند — برای دولت یک منبع اصیل درآمد است، زیرا به او اجازه می دهد که با اسکناسهای از ارزش افتاده، کالا بخرد و حقوقها را بپردازد. انتشار تئوری اسکناس همان اثر افزایش مالیاتهای غیرمستقیم را دارد: گرانی عمومی که بر کارگران مزد بگیر و قشرهای کم درآمد، بسیار بیشتر از طبقات سرفه فشار می آورد که می توانند بخش درخور اهمیتی از درآمدشان را به «ارزشهای محکم» (طلا، ارز خارجی، اموال غیرمنقول، سهام صنعتی، آثار هنری و غیره) تبدیل کنند.

پس این چهار شکل عواید دولتی چیزی جز آن نیست که دولت — مستقیم یا غیرمستقیم — از راه کاهش درآمدهای حقیقی بر اثر افزایش قیمتها، درآمدها را تصاحب می کند، اینها عوایدی است که از تولید کالا یا توزیع مجدد ناشی از گردش درآمدها و کالاها برمی خیزد. در تعیین رشد (یا کاهش) ارزشهای افزوده، یعنی درآمد خالص ملی، نباید این داده ها را به حساب آورد. برای محاسبه این درآمد می توان دستمزدهای غیرخالص یا ارزش اضافی غیرخالص را مبدأ قرار داد، و همچنین می توان درآمدهای خالص را به عنوان مبدأ گرفت، که در این صورت باید تمامی مالیاتهای مستقیم را بدان افزود و آثار تورم پولی را، از راه برگزیدن شاخصهای ثابت قیمتها، از آن کسر کرد. اگر دولت خود تولید کننده نباشد، بلکه فقط درآمد ناشی از تولید (دیگران) را تصاحب کند، همانا نوع بکار بستن این عواید می تواند

تأثیری تعیین کننده در میزان درآمد خالص ملی، یعنی سطح خود تولید، داشته باشد. مخارج دولت شامل خرید کالا، مخارج سرمایه گذاری، پرداخت دستمزدها و پرداختهای انتقالی دیگر و پرداخت ربح قروض دولتی می گردد. هنگامی که بودجه دولتی قسمتی در خور اهمیت از درآمد ملی را جذب می کند تقسیم مخارج او به بخشهای مختلفی که در بالا نام بردیم، می تواند تقسیم «خود انگیخته» تقاضا به کالاهای گوناگون را تغییر دهد، یعنی بر جریان عمومی معاملات اثر بگذارد و حتی تکامل دور صنعتی را دستخوش تحول سازد^۱.

تقسیم ارزش اضافی

یک نشریه رسمی ژاپنی برای سال ۱۹۵۱ تقسیم «ارزش افزوده شده» (یعنی ارزش تازه آفریده) را در تمامی صنعت ژاپن چنین شرح می دهد:

حقوق و دستمزدها	۷۰۶/۸	میلیارد ین
ربحها و بهره ها	۱۱۱/۸	میلیارد ین
مالیاتها	۳۱۷/۲	میلیارد ین
سود سهام	۴۰/۳	میلیارد ین
سود تقسیم نشده	۱۵۰/۹	میلیارد ین

چنین می نماید که نرخ ارزش اضافی (با در نظر گرفتن ارزش اضافی که سرمایه داران به خود اختصاص می دهند و خارج از تولید عمل می کند) بر ۱۰۰٪ بالغ می گردد. اما در حقیقت، مقوله حقوق و دستمزدها شامل درآمد کارمندان عالیرتبه اداری (مدیران، اعضای شوراهای اداری) می شود که از حیث جامعه شناسی در شمار طبقه بورژوا هستند تا طبقه کارگر. این درآمدها را باید به حساب ارزش اضافی گذاشت: «در حالی که بخشی از حقوقها و هزینه های مدیران و اعضای شوراهای اداری می بایست از طرف علمای اقتصاد به حساب مقوله دستمزدها گذاشته شود، بخشی دیگر قسمتی از سود، آنچنان که ما می فهمیم، هست.»

۱. درباره این مسائل در آخر این فصل و در فصل بعدی و همچنین در فصل چهاردهم، «سرمایه داری بدون بحران» به تفصیل بحث می شود.

و «ویتنسکی» با حق کامل آمار رسمی را مورد انتقاد قرار می‌دهد که «عواید مدیران و مشاوران شرکت‌های سهامی، حقوق کارمندان عالیرتبه دولتی و مقامات بسیار «دیگر را جزئی از «درآمد کار» می‌دانند. «آمار درآمد ملی تقریباً همواره گرایشی دارد که درآمد کار را بیش از حد تخمین بزند، حال آنکه شکل‌های دیگر درآمد را کم تخمین می‌زند.»

به جدول مربوط به ژاپن بازگردیم: میزان دستمزدهای اصلی کمتر از ۷۰۰ میلیارد «ین» است و احتمالاً از ۶۶۳/۵ میلیارد «ین» هم کمتر است، یعنی این مبلغ حتی نیمی از «ارزش افزوده شده» را نیز در صنعت تشکیل نمی‌دهد. اما فرض کنیم که حجم دستمزدها درست نیمی از «ارزش افزوده شده» به مبلغ ۱۳۲۷ میلیارد «ین» یعنی برابر با ۶۶۳/۵ میلیارد «ین» باشد. در این صورت، ارزش اضافی آشکار نیز بر ۶۶۳/۵ میلیارد «ین» بالغ می‌شود و بدین ترتیب تقسیم می‌گردد:

مدیران کارخانه، اعضای شوراهای اداری و غیره	۴۳/۳	میلیارد ین
بانکها، مستمری بگیران، مالکان زمین	۱۱۸/۸	میلیارد ین
سهامداران	۴۵/۳	میلیارد ین
سود تقسیم نشده (صندوق تراکم بنگاهها)	۱۵۵/۹	میلیارد ین
دولت (مالیاتها)	۳۱۷/۲	میلیارد ین

۶۶۳/۵ میلیارد ین
در مورد ژاپن (مانند اکثر کشورهای بزرگ صنعتی) دولت بخش در خور اعتنائی از «ارزش افزوده شده» را (ارزشی که در صنعت بوجود آمده است) تصاحب می‌کند. لیکن باید بدین نکته اشاره کرد که در اینجا مسأله بر سر توزیع مجدد ارزش اضافی به بخشهای گوناگون بورژوازی است. زیرا بورژوازی عملاً از قروض دولتی، سفارشهای دولتی و حقوق صاحبان عناوین و کارمندان عالیرتبه دولت، ارتش، کلیسا، دادگستری و غیره سود برمی‌گیرد. وانگهی، ارزشی اضافی که مجموعاً تولید شده به مراتب بیشتر از حاصل جمع مذکور در فوق است. اداره‌های آمار ژاپن ارزش «افزوده شده»، یعنی «ارزش تازه آفریده‌ای» را که نیروهای کار تولید کرده‌اند، چنان محاسبه کرده‌اند که محاسباتشان جلو در کارخانه‌ها توقف کرده است. می‌دانیم که

سودهای بازرگانی که در آمار به احتساب نیامده و همچنین بخشی از این سودها که بازرگانان باید به نوبه خود به بانکها، مالکان زمین، دولت و غیره پردازند - در عین حال بخشی از ارزش اضافی است که تولیدکنندگان بوجود آورده اند. اگر توزیع درآمد را از حیت کارکرد مشاهده کنیم، می توانیم به این مقوله های درآمد دست یابیم:

- سود کارفرمایان و مؤسسان که بخشی از آن در حقوق مدیران و اعضای شوراهای اداری مجسم می شود، و بخشی دیگر در سود سهام (سهام ممتاز، سهم مؤسسان و غیره) و بخشی دیگر در سودهای تقسیم نشده تجسم می یابد که کارفرمایان آنها را در اختیار دادند، اگرچه آنها را به عنوان درآمد به معنای اصلی کلمه بکار نبرند؛

- سودهای بازرگانی که در درآمد بازرگانان بزرگ و متوسط، سود سهام و سودهای تقسیم نشده شرکت های بازرگانی بر مبنای سهام حلول می کند؛
- ربح (درآمد اشخاص، شرکتها و مؤسسات که سرمایه قرض می دهند)؛

- سود بانکها که بخشی از آن به صورت ربح و بخشی دیگر در کسوت سودهای تقسیم نشده یا سود سهام بانکها نمودار می گردد؛

- رانت زمین، یعنی درآمد مالکان زمین (یا شرکت های معاملات ملکی) که اینها را نیز باید از مجموعه ارزش اضافی اجتماعی کسر کرد. مجموعه این درآمدها، دست کم در مهمترین کشورهای سرمایه داری، اگر طبقه مالکی جدا از بورژوازی وجود نداشته باشد، باید به عنوان درآمدهای بورژوازی تلقی گردد که تقسیم آنها، بدین یا بدان شکل، نبرد (رقابتی) را در میان بخشهای گوناگون این طبقه برمی انگیزد.

منشأ همه درآمدهائی که در جامعه سرمایه داری به تقسیم گذاشته می شود، در جدول زیر روشن می گردد که مربوط به امریکای سال ۱۹۴۷ است:

حقوق و دستمزدها	۱۲۱،۹۱۳	میلیون دلار
حق بیمه اجتماعی	۵،۵۸۸	میلیون دلار
درآمد شخصی کارفرمایان	۴۵،۹۹۷	میلیون دلار

ربحها	۴،۲۹۵	میلیون دلار
سود سهام	۲،۸۸۵	میلیون دلار
سودهای تقسیم نشده	۱۱،۱۹۵	میلیون دلار
مالیات شرکتها	۱۱،۷۰۹	میلیون دلار

یگانه قلمی در این جدول که سأل‌های را طرح می‌کند، سود کارگاه‌های به اصطلاح مستقل است. در این قلم، درآمد تولیدکنندگان روستائی، پیشه‌وران و غیره منظور شده است که نمی‌توان آنها را در مجموع به عنوان ارزش اضافی قلمداد کرد. لیکن سوای این تحدید، مجموعه حجم ارزش اضافی را همه این اقلام، بجز دستمزدها و حق بیمه اجتماعی، تعیین می‌کنند.

قلم «دستمزدهای» اصلی—که درآمد کارگران مزدبگیر شاغل در بازرگانی، بانکها، شرکتهای حمل و نقل و غیره نیز در آن ملحوظ است—اغلب بخش بسیار ناچیزی از قلم «حقوق و دستمزدها» را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب بود که در سال ۱۹۵۱ در انگلستان روی هم رفته ۸/۴ میلیارد لیره به عنوان «درآمد کار» نشان داده شد که البته فقط ۵ میلیارد لیره از آن، یعنی ۶۰٪، به راستی دستمزد بود، حقوقهایی که «کتاب آبی» انگلستان آن را به عنوان درآمد کسانی تعریف می‌کند که کار بدی نمی‌کنند، یعنی درآمد مدیران، کارمندان عالیرتبه، مدیران بخش، متخصصان فنی، کارمندان دفتری، محققان و غیره، بر ۵/۲ میلیارد لیره بالغ می‌شد. سهم کارفرمایان برای صندوق بیمه اجتماعی ۵۰۰ میلیون لیره و حقوق نیروهای مسلح ۳۰۰ میلیون لیره بود و غیره.

محصول اجتماعی و درآمد ملی

ارزش تمامی محصولات آماده به مصرف که در اثنای یک فاصله معین زمانی (مثلاً یک سال) از طرف جامعه (در یک کشور) تولید می‌شود، نمودار ارزش محصول ناخالص اجتماعی (محصول ناخالص ملی) است. ارزش این محصول ناخالص اجتماعی از ارزش نوآفریده و ارزش نگاه داشته شده تشکیل می‌شود. اگر مواد خاصی را که در اثنای سال، تازه تولید شده به عنوان

محصولات آماده به مصرف بنگریم، همانا ارزش نگاهداشته شده که در محصول ناخالص اجتماعی (ملی) نهفته است، از ارزش سرمایه ثابت به مصرف رسیده (ماشین آلات، تأسیسات صنعتی، ساختمان و غیره) و ارزش مواد خام بازسازی شده و به مصرف رسیده تشکیل می گردد. بدین ترتیب، ارزش نوآفریده، به اصطلاح محصول خالص اجتماعی (ملی)، برابر است با ارزش همه کالاهای تولید شده منهای ارزش سرمایه ثابت که بر جای مانده است. یا به عبارت دیگر: ارزش محصول خالص سالانه برابر است با ارزش همه کالاهای مصرفی تولید شده و ارزش همه وسائل تازه تولید. در اینجا است که به تفاوت میان ارزش محصول سالانه $(C+V+p)$ و ارزش نوآفریده سالانه $(V+p)$ برمیخوریم. بدین ارزش نوآفریده هنگامی آسانتر می توان دست یافت که ارزشهای نوآفریده در تمامی کارگاهها را با یکدیگر شمارش کرد.

فرض کنیم همه کالاهائی که در اثنای یکسال تولید شده، به راستی به فروش رسیده است؛ در این صورت تولید کالاهای، چنین درآمدهائی را پدید آورده است: V ، مجموعه دستمزد کارگران، p ، مجموعه ارزش اضافی بورژوازی (که از عواملی که در پیش گفته شد تشکیل می شود). اگر قیمتها را مبنای محاسبه قرار دهیم، باید مالیاتهای غیرمستقیم را نیز به حساب آوریم که به قیمت فروش تعاق می گیرد و نصیب دولت می شود؛ در اینجا باید این واقعیت را نیز در نظر داشت که کالاهائی که دولت تولید می کند، در شمار کالاهائی است که تولید شده (و درآمدهائی که توزیع شده است). بدین قریب، درآمد ملی برابر است با محصول خالص ملی به قیمت بازار، منهای مالیاتهای غیرمستقیم، و یا به عبارت بهتر: درآمد ملی برابر است با مجموعه ارزش همه محصولات آماده به مصرف، منهای ارزش نگاهداشته شده سرمایه ثابت (که در اینجا مالیاتهای غیرمستقیم به عنوان افزایشی هوسناک بر ارزش تلقی می گردد).

«راگلس» جدول زیرین را درباره محصول ناخالص اجتماعی ۱۹۴۷ در امریکا (به میلیون دلار) بدست می دهد که باز یافتن مقوله های اساسی خودمان را، بدون دشواری، امکان پذیر می سازد:

سرمایه ثابت نامتغیر مصرف شده		{ هزینه استهلاك ۱۳۲۸۹						
سرمایه متغیر	{	دستمزدها و حقوقها	۱۲۱۹۱۳					
		حق بیمه اجتماعی	۵۵۸۸					
ارزش افزایی	{	درآمد یکایک کارفرمایان	۴۵۹۹۷					
		ربحهای خالص	۴۲۹۳					
		سود سهام	۶۸۸۵					
		مالیات بر سود	۱۱۷۵۹					
		سود تقسیم شده	۱۱۱۹۵					
محصول ناخالص	{	محصول خالص	{	درآمد ملی	{	به هزینه	{	عوامل
قیمت بازار	{	ملی به قیمت بازار	{	درآمد ملی	{	به هزینه	{	عوامل

افزايش هوسناك بر بهای کالاها { مالياتهای غير مستقيم ۱۸۴۸۸
در معادله میان درآمد و ارزش کالاهای تولید شده، کلمه «درآمد» به
معنایی كاملاً خاص بكار برده می شود و فقط نشان دهنده قدرت بالقوه خرید
است. اينك درآمدها را از نزديكتر بنگريم. درآمدهای كارگران، دستمزدها،
عموماً خیلی زود خرج می شود و با کالا مبادله می گردد. طبقه كارگر فقط از اين
راه می تواند امرار معيشت كند كه مزدش را به صورت کالا درآورد. در عوض،
درآمد سرمايه داران به دويخش تجزيه می شود: به يك بخش كه غير توليدي
به مصرف می رسد كه عموماً همان تبديل آن به كالاهاى مصرفی است تا
نيازمندی زندگي طبقه بورژوا تأمين گردد؛ و به يك بخش پس انداز شده كه به
صورت كالاهاى مصرفی در نمی آيد؛ و اين بخش آخرين به نوبه خود به قسمتی

→ مواد خام بازسازی شده، در اين جدول به عناصر اصليش تجزيه شده است، c (ثابت) +
p+v مالياتهای غير مستقيم. اين عمل از حيث ماركسيستی معتبر است، اگر
كه ارزش اين ذخيره نگاهداشته شود. زيرا اگر مواد خامی كه در توليد در كالاهاى
آماده به مصرف حلول می كنند، نه ارزشی تازه، بلكه ارزشی نگاهداشته شده هستند،

اما به هنگام توليد اين مواد خام، ارزشی تازه بوجود می آيد.

۱. به استثنای بخشی از درآمد تولیدکنندگان مستقل.

تقسیم می‌شود که سرمایه‌گذاری می‌گردد (برای تحصیل وسایل جدید تولید و خرید مواد خام و ارزشهایی که عایدی ببار می‌آورد) و قسمتی که آکنده می‌شود، یعنی به شکل سرمایه پولی برای مدتی دراز یا کوتاه، انبوه می‌گردد. برای آنکه تمامی کالاهای تولید شده در فاصله زمانی معین، به راستی به فروش برسد، بایستی تمامی دستمزدهائی که در همین دوره تقسیم شده است، به راستی نیز خرج شود. اما چون بخشی از درآمد بورژوازی - بخشی از ارزش اضافی - آکنده می‌شود، به همین نحو بخشی از کالاهای تولید شده، خریداری بیواسطه نمی‌یابد. به هنگام محاسبه محصول اجتماعی - آنچنان که معمولاً انجام می‌گیرد - ردیف «ذخیره‌ها» گاه‌گذاری بس بزرگ می‌شود. لیکن اگر این فراگرد آنقدر پیشرفت کند که به بحران فروش منتهی گردد، آنگاه کاهش قیمت‌ها که از پی بحران می‌آید، ارزش مطلق این ردیف - ردیف «ذخیره‌ها» - و محصول اجتماعی را تا سطح ارزش مواد خام کاستی می‌دهد.

بدیهی است که همه اینها یک نوع نزدیک شدن به مسأله است. برای آنکه بتوان محاسبه‌ای دقیق فراهم آورد، بایستی عوامل بسیار دیگری را نیز در نظر گرفت. فروش یک کالا نه تنها در آمدی ببار می‌آورد، بلکه معادل سرمایه ثابت مصرف شده را نیز تأمین می‌کند (مبالغی که برای تجدید ذخیره مواد خام و استهلاك سرمایه ناستغیر بکار می‌آید). این معادل می‌تواند، به طور موقت، نقش قدرت اضافی خرید کالا را بازی کند که با تجدید سرمایه ثابت هیچ رابطه‌ای ندارد. در این صورت، فروش همه کالاهای تولید شده می‌تواند کاهش سرمایه اجتماعی را پرده‌پوشی کند که کشوری آن را در اختیار دارد. ذخیره‌های مواد خام می‌تواند از دو حیث زیر تأثیر نوسانات قرار گیرد. اگر این ذخیره‌ها افزایش یابد، بخشی از معادل آنها می‌تواند برای خرید کالاهای دیگر بکار آید و از این راه، علی‌رغم آکندن بخشی از ارزش اضافی، نشان داده می‌شود که همه کالاهائی که در آن اثنا تولید شد، به راستی نیز می‌توانست به فروش برسد. حرکت قیمت‌ها را نیز نباید از نظر دور داشت. اگر در فاصله میان تولید و فروش کالاها قیمت‌ها تنزل کند، درآمدهائی که به هنگام تولید، تقسیم شده است می‌تواند صرف خرید همه کالاهای تولید شده گردد، حتی اگر بخشی از این درآمدها آکنده شده باشد. سرانجام باید تأثیر

مناسبات با خارجه را نیز در نظر گرفت. صدور سرمایه خالص در اصل همان ثرات آکندن بخشی از ارزش اضافی را دارد. در عوض، ورود سرمایه خالص از خارج نسبت به کالاهائی که در داخل تولید شده است، تقاضائی اضافی بوجود می آورد. همچنین موازنه بازرگانی مثبت در اصل، نسبت به درآمدهائی که از راه تولید پدیدار شده اند، موجب کاهش حجم کالاهای در دسترس می شود. عکس قضیه نیز درست است، یعنی موازنه بازرگانی منفی، نسبت به درآمدهائی که از راه تولید داخلی بوجود آمده، بر حجم کالاهائی می افزاید که در کشور در گردش است.

با وجود این تحدید و تحدیدهای دیگر، می توان میان درآمد ملی (که در اثنای یکسال تقسیم شده) و ارزش کالاهائی که در همان فاصله زمانی تولید گردیده، رابطه ای نسبتاً ساده برقرار کرد که امکان پذیر می سازد منشأ جریان ادواری تولید سرمایه داری و منشأ بحرانها را تعیین کرد: جدائی زمانی تولید کالا—و به همراه آن، تقسیم درآمدها—از تحقق ارزش آنها به وسیله صاحبان شان. مسأله تحقق ارزش اضافی برای صاحبان سرمایه دار کالا فقط از آن رو پدید آمد که تقسیم قدرت خرید و تولید کالاها بنحوی خود کار همزمان با یکدیگر روی نمی دهد.

تقسیم درآمدها و تحقق ارزش کالاها

رابطه میان درآمدهائی که در جریان تولید، تقسیم شده و کالاهائی که به عنوان معادل این درآمدها به بازار آمده، بنحوی کیفی تعیین کردنی است: «اکثر کالاها و خدمات را دو طبقه از مشتریان می خرند: مصرف کنندگان و کارفرمایان... مصرف کنندگان، کالا می خرند تا احتیاج جسمی و روحی خود را تأمین کنند. معامله گران، کالا می خرند تا بر سود شرکتهای خود بیفزایند. این مقوله دوم [کالاها]، به حق به عنوان کالاهای سرمایه گذاری، و مقوله اول به عنوان کالای مصرفی قلمداد می گردد.»

از این تعریف، نخست تقسیم کالاها را به دو گروه به خاطر بسپاریم: کالاهای مصرفی که برای «تأمین احتیاجات جسمی و روحی» خریده می شوند، و کالاهای تولیدی که سرمایه داران برای افزایش سود خود خریداری

می کنند. معامله گران^۱، در عین حال مصرف کننده نیز هستند، آنان، به عنوان مصرف کننده، کالاهائی مصرفی می خرند تا نیاز خود و خانواده شان را برآورند، و برای این کار بخشی از ارزش اضافی را مصرف می کنند که متراکم نمی گردد. در عوض، کارگران فقط مصرف کننده اند، اینان خریداران کالاهای تولیدی نیستند، زیرا دستمزدها معمولاً کفاف آن را نیز نمی دهد که نیازهای «جسمی و روحی» خود را برآورند. بدین ترتیب، مجموعه کالاهای تولید شده و درآمدهای تقسیم شده (قدرت خرید) مطابق با نمودار زیر است:

عرضه	تقاضا
	دستمزدها
کالاهای مصرفی	ارزش اضافی نامتراکم
	ارزش اضافی متراکم برای اشتغال نیروهای کار
	بیشتر
کالاهای تولیدی	سرمایه ثابت مستهلک شده
	ارزش اضافی متراکم

پویائی تولید سرمایه داری اساساً به تعادل (یا عدم تعادل) میان این مقوله های مختلف بستگی دارد. ارزش کالاهای مصرفی عرضه شده به بازار را نیز - که در فاصله معین زمانی، مثلاً یک سال، تولید شده - می توان به عناصر سازنده اش تجزیه کرد: $c + v + p$. درآمدی که از راه تولید (و فروش) این کالاها پدید آمده، آشکارا کفاف آن را نمی دهد که قدرت خرید لازم را برای معادل آنها بوجود آورد.

در حقیقت فقط دستمزد کارگرانی (v) که در تولید شرکت داشتند، و بخشی از سودی که در c متراکم نشده است (c در $c - v$) نشان دهنده قدرت برای کالاهای مصرفیند. ارزش نگاهداشته شده که در ارزش این کالاهای مصرفی نهفته است، و بخشی از ارزش اضافی که در سرمایه ثابت متراکم گردیده، نشان دهنده قدرت خرید برای کالاهای تولیدی (ماشین آلات، مواد خام و غیره). اگر یک سال تمام، سراسر تولید فقط شامل کالاهای مصرفی باشد، عدم تعادل، نتیجه ناگزیر این امر خواهد بود: عرضه کالاهای

مصرفی به ارزش $c+v+p$ ، در برابر تقاضائی برابر با فقط p منهای p متراکم شده در $c+v$ در اینجا پدیده تولید اضافی - یعنی حجم کالاهائی که در بازار، معادلی در قدرت خرید نمی یابد تا ارزش خود را تحقق بخشد، و به همین دلیل غیرقابل فروش است و یا به بهائی بسیار اندک از سر بازمی شود - قدم به صحنه می گذارد.

لیکن در کنار کالاهای مصرفی، طی هر سال کالاهای تولیدی نیز تهیه می گردد. اما تولید کالاهای تولیدی، برای کالاهای مصرفی قدرت خرید بوجود می آورد. کارگرانی که در کارخانه های ماشین سازی کار می کنند، مزدی می گیرند که با آن نه ماشین، بلکه کالاهای مصرفی می خرند. سرمایه داران نیز که صاحبان این کارخانه های ماشین سازی هستند، بخشی از ارزش اضافی خود را به خرید کالاهای مصرفی اختصاص می دهند. پس برای تعیین این که تولید اضافی کالاهای مصرفی وجود دارد یا ندارد، باید تمامی قدرت خریدی را که از تولید این هردو مقوله از کالاها ناشی می گردد، بررسی کرد.

وانگهی دیدیم که تولید کالاهای مصرفی به نوبه خود قدرت خرید برای آن کالاهای تولیدی بوجود می آورد که برای جانشینی سرمایه ثابت ضروری است که در جریان تولید مصرف شده است. گذشته از این می توان با ارزش اضافی متراکم، احتمالاً سرمایه ثابت بیشتری نیز خرید.

اگر ارزش کالاهای تولیدی را با علامت $I_c+I_v+I_p$ ، و ارزش کالاهای مصرفی را با علامت $II_c+II_v+II_p$ ، مشخص کنیم، همانا می توانیم نمودار تمامی عرضه و تقاضا را به کالا در بازار سرمایه داری چنین بیاوریم:

عرضه	تقاضا
کالاهای مصرفی:	$c: \text{متراکم در } (p-p) \text{ } I_c+I$ تقاضا به کالاهای مصرفی از طرف کارگران و سرمایه داران در بخش کالاهای تولیدی
	$c: \text{متراکم در } (p-p) \text{ } II_v+II$ تقاضا به کالاهای مصرفی از طرف کارگران و سرمایه داران در بخش کالاهای مصرفی.
$II_c+II_v+II_p$	

$Iv + Ip$ در تراکم c تقاضا به کالاهای تولیدی از طرف سرمایه‌دارانی که در بخش نخست کاری کنند.	$Ic + Iv + Ip$ کالاهای تولیدی
$Ilc + Ilp$ در تراکم c تقاضا به کالاهای تولیدی از طرف سرمایه‌دارانی که در بخش دوم کاری کنند.	

برای آنکه سیستم متعادل باشد، باید هر دو معادله درست از کار درآید و عرضه و تقاضای این هر دو مقوله از کالاهای هم‌تراز بایستد:

$Ic + Iv + Ip = Ic + Ip$ در تراکم $c + Ilc + Ilp$
 $Ilp = Iv + I(p - p)$ در تراکم $c + Ilv + Il(p - p)$
 $Ilc + Ilv +$ اگر در دوسوی معادله، وجوه مشترک را از بین ببریم، دو فرمول همانند بدست می‌آوریم که شرط کلی تعادل تولید سرمایه‌داری نامیده می‌شود.

$$Iv + I(p - p) \text{ در تراکم } c = Ilc + Ilp$$

این معادله بازار سرمایه‌داری، نمایش دهنده یک واحد فرضی نیست. $Iv + I(p - p)$ (تراکم در c)، یعنی مزدهای پرداخته شده و ارزشی اضافی که در سرمایه ثابت بخش تولید کالاهای تولیدی متراکم نشده است اینها همه تقاضا به کالاهای مصرفی است که در بخش تولید کالاهای تولیدی بوجود آمده است. $Ilc + Ilp$ در تراکم c ، یعنی سرمایه‌ای که باید جانشین بیابد و سرمایه‌ای که در بخش کالاهای مصرفی متراکم گردیده است - اینها همه تقاضا به کالاهای تولیدی است که در بخش تولید کالاهای مصرفی بوجود آمده است. معنای این معادله بازار سرمایه‌داری کاملاً ساده است: اقتصاد سرمایه‌داری هنگامی در حال تعادل است که تولید کالاهای تولیدی تقاضائی به کالاهای مصرفی پدید آورد که برابر با تقاضا به کالاهائی تولیدی باشد که تولید کالاهای مصرفی به دنبال می‌آورد. یا به عبارت دیگر: بازار سرمایه‌داری هنگامی در حال تعادل است که عرضه و تقاضای کالا در هر دو

بخش تولید سرمایه‌داری، متقابلاً برابر باشد.

تولید و باز - تولید

معادله، در حالتی ایستا و در چارچوب یک‌دوران معین و محدود، نشان‌دهنده تناسب میان ارزش کالاهای تولید شده و قدرت خریدی است که حکم ارزش معادل این کالاها را دارد. لیکن در حقیقت، تولید سرمایه‌داری فراگردی است که طی زمان تکامل می‌یابد و در آن، یک‌دور تولیدی جانشین دوری دیگر می‌گردد. مسأله استمرار تولید سرمایه‌داری، در عین حال مسائلی اقتصادی و اجتماعی بوجود می‌آورد که می‌توان آنها را به عنوان مسائل باز-تولید قلمداد کرد.

برای آن که تولید سرمایه‌داری از حیث زمانی ادامه یابد، بایستی نخست شرایط اصلی تولید سرمایه‌داری را باز-تولید کند: انحصار وسایل تولید (سرمایه) در دست یک طبقه اجتماعی از یک سو؛ و وجود یک طبقه اجتماعی دیگر که ناگزیر است نیروی کارش را بفروشد تا پولی را بدست آورد که برای اسرار معیشت بدان نیاز دارد. پس ضروری است که دستمزدها «آشکارا چنان معین گردد و تقسیم شود که به مزدبگیران امکان دهد فقط زندگی خود را تضمین کنند و همچنان نزد کسی کار کنند و استثمار شوند که بدانان فقط به خاطر منافع خویش مزد می‌دهد تا زندگی کنند، نه آن که ثروتمند گردند و رفته رفته خود را از اربابان خویش رها سازند، با آنان در مقامی برابر قرار گیرند و سرانجام با آنان به رقابت پردازند.»

حتی توماس فن اکینا موقعیت کارگران مزدبگیر را به عنوان موقعیت مردمان مستمند تعریف کرده است که نمی‌توانند ثروتی گردآورند، بلکه «مزدوری می‌کنند، چرا که مستمندند، و مستمند می‌مانند چرا که مزدورند.» آمار درباره پس اندازها به روشنی نشان می‌دهد که اکثریت بزرگ جمعیت کارگر در کشورهای سرمایه‌داری هرآنچه را که بدست می‌آورد، مصرف می‌کند، و قدرت تراکم سرمایه را ندارد. پس اندازه‌های آنان چیزی جز مصرف به تأخیر افتاده نیست؛ «تراکم سرمایه» آنان فقط عبارت از کالاهای مصرفی دارای عمر طولانیتر است که در بهترین صورت به شکل خانه مجسم

می‌گردد.

چنین بود که در فاصله سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰، $۶۲/۴\%$ جمعیت انگلیس فقط ۳% سرمایه انگلیس را در تصاحب داشتند، یعنی «سرمایه» سرانه‌ای برابر با ۴۴ لیره. در همین فاصله زمانی در بلژیک $۲۷/۵\%$ خانواده فقط $۲/۲\%$ ثروت خصوصی را در تصاحب داشتند و $۴۸/۸\%$ این خانواده‌ها صاحب ۲۰% این ثروت بودند. در ممالک متحد آمریکا ۹۰% از خانواده‌ها، در سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ فقط ۱۹% پس‌اندازها، و در سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ باز هم ۹۰% خانواده‌ها فقط $۲/۵\%$ پس‌اندازها را در اختیار داشتند. در همین فاصله زمانی $۵۰-۴۰\%$ خانواده‌ها اصلاً پس‌اندازی نداشتند.

گذشته از این ضروری است که فروش کالا این امکان را به سرمایه‌دار بدهد که سرمایه خرج شده در تولید را دوباره بدست آورد و وسایل جدید تولید بخرد. تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری به‌ما نشان داد که این هردو شرط برآورده می‌شود.

اما در جامعه‌های پیش از سرمایه‌داری وضع چنین نیست. «هرزکاویتس» درباره «چوکچ»‌ها، یعنی قبیله‌ای در شمال سیبری که شبانی‌گوزنها می‌کند، چنین می‌گوید: «برخی از خانواده‌ها آنقدر فقیرند که فقط گله‌ای بسیار کوچک دارند، این افراد برای مدتی دراز به خدمت خانواده‌های ثروتمند درمی‌آیند. آنان در ازای کار دشواری که می‌کنند، گوشت و پشم می‌گیرند، اما اگر بخواهند از اردوگاهی به اردوگاه دیگر بروند، باید خود هزینه حیوانات بارکش را تقبل کنند. به خانواده‌ای که در چنین شرایطی کار می‌کند، اگر اسباب خرسندی اربابش را فراهم آورد، همه‌ساله، گذشته از اجناسی که نام بردیم، گوزنهائی جوان نیز داده می‌شود. این خانواده بدین ترتیب پس از ۵ سال صاحب گله‌ای می‌گردد که باز یافتن استقلال را بر او امکان‌پذیر می‌سازد.» همچنین در قرون وسطی، شاگردان معمولاً به‌استادی می‌توانستند رسید و یا این امید موجه را داشتند که استاد شوند. لیکن جامعه سرمایه‌داری از این راه مشخص می‌گردد که مدام یک طبقه پرولتر بوجود می‌آورد.

گذشته از این، استمرار تولید سرمایه‌داری یک نوع تقسیم کیفی کالاهای

تولید شده را می‌طلبید. سرمایه‌ای که در تولید بکار رفته، باید طی یک سلسله دورهای تولیدی، دست کم از نو بوجود آید. در نتیجه باید بتوان دست کم ماشینهایی را که در جریان فراگردهای پیاپی تولید فرسوده شده، و مواد خام به مصرف رسیده را، بازسازی کرد، و نیز باید دست کم آنقدر کالاهای مصرفی تولید کرد که بتوان نیروی کار را از نو بوجود آورد. می‌دانیم که هر جامعه‌ای در تحلیل آخر بر مبنای اقتصاد زمان کار قرار دارد. بخش معینی از زمان کاری که از حیث اجتماعی در اختیار قرار دارد، باید به مرمت، تعمیر و بازسازی ابزار کار، نگهداری کشتزارها و مراقبت ساختمانها اختصاص داده شود، وگرنه پس از گذشت زمانی معین، نمی‌توان بر همان سطح پیشین به تولید ادامه داد؛ در این صورت، جامعه به معنای مطلق فقیر می‌گردد.

در جامعه‌ای که ارزشهای استعمال تولید می‌کند، سؤال این است که تقسیم کاری به مبنای زمان کاری بوجود آید که از حیث اجتماعی در اختیار جامعه است؛ لیکن این امر در جامعه سرمایه‌داری از آن رو دشوار می‌گردد که سؤال بر سر تولید کالا است برای آن که استمرار تولید سرمایه‌داری تضمین شود، طی یک سلسله دور تولیدی، باید:

۱- کالاهای تولیدی ساخته شود تا جانشین کالاهائی گردد که در جریان تولید فرسوده می‌شوند، و کالاهای مصرفی نیز جانشین بیابد که برای بازسازی نیروی کار ضروری است؛

۲- قدرت خریدی که برای تحقق ارزش کالاهای تولیدی و مصرفی ضروری است، پدید آید و به مصرف برسد؛

۳- این قدرت خرید چنان تقسیم گردد که عرضه و تقاضای کالاهای تولیدی و مصرفی همتراز بایستد.

مطالعه مسائل اقتصادی باز-تولید در جامعه سرمایه‌داری، اساساً به مسائلی مربوط می‌گردد که از این شرط ناشی می‌گردد که بدون آنها استمرار تولید سرمایه‌داری قطع می‌شد.

باز- تولید ساده

باز-تولید ساده به صورت دوره‌های تولیدی پیاپی جلوه می‌کند که اگر چه ثروت اجتماعی را استوار نگاه می‌دارد، اما در رشد آن سهمی ندارد. باز-تولید ساده در جامعه‌ای که ارزشهای استعمال فرا می‌آورد، چنین معنی می‌دهد که حجم سالانه محصولات کفاف آن را می‌دهد که تعدادی معین خانواده را تغذیه کند و برای ابزارکاری که طی همان سال فرسوده شده است، جانشین بوجود آورد. باز-تولید ساده در جامعه‌ای که کالا تولید می‌کند، چنین معنی می‌دهد که ارزش محصول سالانه (محصول ناخالص اجتماعی) به دقت کفاف آن را می‌دهد که نیروی کار، ابزار کار و ذخیره مواد خاصی را که در اثنای سال مصرف شده، از نو بسازد، و علاوه بر آن، طبقات مالک را نیز تغذیه کند. باز-تولید ساده در یک جامعه سرمایه‌داری چنین معنی می‌دهد که ارزش اضافی سالانه از طرف طبقه بورژوا یکسره غیرتولیدی مصرف می‌گردد و سرمایه متراکم نمی‌شود.^۱

هنگامی که شیوه‌های تولید پیش از سرمایه‌داری فاصله‌های دراز باز-تولید ساده را پشت‌سر گذاشتند، در اکثر موارد، در لحظه‌ای معین از تکامل خود به مرحله باز-تولید گسترده وارد شدند، یعنی مرحله‌ای که در آن، ابزار کار تا حدی تکامل یافته و ثروت اجتماعی به شکل ذخیره کالاها و پیش از همه به شکل ذخیره‌های تازه ابزار کار و ماشین، متراکم گردیده است. تراکم ذخیره خواربار نیز یک شکل بدوی باز-تولید گسترده را مشخص می‌سازد.

تفاوت شیوه تولید سرمایه‌داری با همه شیوه‌های پیشین تولید، درست در این است که نه مصرف غیرتولیدی، بلکه مصرف تولیدی، یعنی سرمایه شدن محصول اضافی اجتماعی، به صورت نیروی محرک فعالیت طبقات مالک، به صورت نیروی محرک استثمار درمی‌آید. تا بدین حد، باز-تولید گسترده در نظام سرمایه‌داری، حکم حالت عادی دارد، زیرا باز-تولید ساده فقط در

۱. چون جان روبینسون این فرض را مبنا قرار می‌دهد که سرمایه‌داران سودهایشان را اصلاً برای مصرف غیرتولیدی خود بکار نمی‌برند، باز-تولید ساده را در «کشور برکت خیز» خود چنان توصیف کرده است که «تمامی کار برای تولید کالاهای مصرفی و نگهداری سرمایه موجود به مصرف می‌رسد.»

زمانهای استثنائی دور تولید سرمایه‌داری جائی برای خود می‌گشاید. چگونه باید سه شرط استمرار تولید سرمایه‌داری را در چارچوب باز-تولید ساده مجسم کرد؟ مثلاً فرض کنیم که مجموع ارزش تولید سالانه همه کالاهای بر ۹۰۰۰ (میلیون واحد پول) بالغ گردد. برای آن که استمرار تولید پابرجا باشد، باید بخشی از این کالاهای حاوی کالاهای تولیدی - ماشین، مواد خام، ساختمانهای صنعتی، کالاهای کمکی، انرژی و غیره - و بخش دیگر حاوی کالاهای مصرفی گردد. و همچنین فرض کنیم که دوسوم ارزش تولید - یعنی ۶۰۰۰ واحد پول - کالاهای تولیدی و یک‌سوم باقیمانده - یعنی ۳۰۰۰ واحد پول - کالاهای مصرفی است. بدین ترتیب - اگر برای هر دو شاخه تولید، نرخ ارزش اضافی و نرخ سودی برابر در نظر بگیریم - تولید سالانه جامعه را می‌توان چنین تعریف کرد:

$$I: 4,000.c + 1,000.v + 1,000.p = 6,000 \text{ کالای تولیدی}$$

$$II: 2,000.c + 500.v + 500.p = 3,000 \text{ کالای مصرفی}$$

در جریان تولید، کالاهای تولیدی به ارزش ۶۰۰۰ واحد پول مصرف شده است (۴۰۰۰ در بخش تولید کالاهای تولید و ۲۰۰۰ در بخش کالا-های مصرفی). این کالاهای جانشین توانند یافت، زیرا در عین حال، کالاهائی تولیدی به ارزش ۶۰۰۰ واحد پول ساخته شده است. نیروی کار اجتماعی، برای بازسازی خود به کالاهائی مصرفی به ارزش ۱،۵۰۰ واحد پول نیاز دارد. این بازسازی امکان‌پذیر است، زیرا کالاهائی مصرفی به مبلغ ۳،۰۰۰ واحد پول ساخته شده است.

فروش همه کالاهای ۹۰۰۰ واحد پول نصیب سرمایه‌داران می‌کند. از این ۹۰۰۰ واحد، ۶۰۰۰ واحد لازم است تا سرمایه ثابت آنان (کالا-های تولید) بازسازی شود، و ۱،۵۰۰ واحد ضروری است تا سرمایه متغیر آنان (سرمایه پولی که با آن نیروهای کار برای سال آینده خریده می‌شود) بازسازی گردد. ۱،۵۰۰ واحدی که باقی می‌ماند، سود است، ارزش اضافی سالانه است. چون، بنا به تعریفی که کردیم، تمامی ارزش اضافی در صورت باز-تولید ساده، به مصرف غیرتولیدی می‌رسد، این ۱،۵۰۰ واحد صرف خرید کالاهای مصرفی

می‌گردد. این کالاهای مصرفی به راستی در اختیار قرار دارد، زیرا به ارزش ۳،۰۰۰ واحد تولید شده است، حال آنکه برای بازسازی نیروی کار که طی سال مصرف شده است، ۱،۰۰۰ واحد کافی است.

سرانجام این که عرضه و تقاضا در دو بخش در حال تعادل است، زیرا این فرمول را داریم:
کالاهای تولیدی

عرضه: ۶،۰۰۰ واحد، مجموعه تولید تقاضا: ۴،۰۰۰ سرمایه‌دار I و ۲،۰۰۰ سرمایه‌دار II

کالاهای مصرفی

عرضه: ۳،۰۰۰ واحد، مجموعه تولید تقاضا: ۱،۰۰۰ کارگر I، ۰ کارگر II، ۱،۰۰۰ سرمایه‌دار I، ۰ سرمایه‌دار II

قدرت خریدی که بر اثر تولید بوجود آمده، چنان تقسیم شده است که خرید همه کالاهای ساخته شده امکان‌پذیر گردید. پس این کالاها از بازار ناپدید شده‌اند، و ما وارد یک دور جدید تولید سالانه می‌شویم که در بخش I سرمایه ثابتی به مبلغ ۴،۰۰۰، در بخش II سرمایه ثابتی به مبلغ ۲،۰۰۰، در بخش III سرمایه متغیری به مبلغ ۱،۰۰۰ و در بخش II سرمایه متغیری به مبلغ ۰،۰۰۰ واحد در برابر خود می‌بینیم. نیروی کار به همان شکلی وجود دارد که در آغاز دور پیشین تولید وجود داشت، یعنی که کاملاً بازسازی شده است. به عبارت دیگر: دور جدید، درست از همان سطح تولیدی حرکت می‌کند که در دور تولید پیشین وجود داشت. در اینجا فقط یک باز-تولید ساده صورت پذیرفته است.

باز-تولید گسترده

باز-تولید گسترده به شکل دورهای پیاپی تولید بر ما جلوه می‌کند که رشد ثروت اجتماعی را امکان‌پذیر می‌سازد. این باز-تولید در جامعه‌ای که ارزشهای استعمال تولید می‌کند چنین معنی می‌دهد که حجم سالانه محصولات بزرگتر از آن است که برای تغذیه همه مردم و همچنین نگاهداری

موجودی ابزار کار ضروری است. ثروت اجتماعی به شکل ذخیره افزایش یافته ابزار کار، ذخیره بیشتر خوراک و غیره، رشد می کند. چنین باز-تولید گسترده ای شرط ناگزیر رشد کمابیش مستمر جمعیت است.

باز-تولید گسترده در جامعه ای که کالا تولید می کند، چنین معنی می دهد که ارزش محصول سالانه (محصول ناخالص ملی) بیش از ارزش نیروی کار، ابزار کار و ذخیره مواد خام و ارزش کالاهای مورد مصرف طبقات مالک است که طی سال مصرف شده است.

باز-تولید گسترده در جامعه سرمایه داری چنین معنی می دهد که ارزش اضافی به دو بخش تقسیم می گردد: بخشی که از طرف سرمایه داران، خانواده ها و اعوان انصارشان، غیرتولیدی مصرف می شود، و بخشی که به مصرف تولیدی می رسد، یعنی به شکل ماشینهای تازه، مواد خام و دستمزدها به صورت سرمایه درمی آید. از این راه یک دور تازه تولید با سرمایه ای بزرگتر از سرمایه دور پیشین، آغاز می گردد.

آیا ما در اینجا با سه شرط استمرار تولید سرمایه داری در چارچوب باز-تولید گسترده روبرو هستیم؟ در باز-تولید ساده، ارزش همه کالاهای تولیدی تولید شده در اثنای یک دور تولیدی برابر است با ارزش سرمایه ثابتی که طی این دور تولیدی مصرف شده است. اما در مورد باز-تولید گسترده چنین نمی تواند بود، وگرنه وسایل تولیدی که با سرمایه بیشتر از پیش برای دور تولید بعدی ضروری است، وجود نخواهد داشت. بدین ترتیب نخستین شرط باز-تولید گسترده، تولیدی است که بیش از آن باشد که در دور تولید پیشین مصرف گردیده است، و این همان تولید کالاهای تازه تولیدی است (لفظ «تازه» در اینجا نه تعداد بیشتر، بلکه ارزش بیشتر معنی می دهد). معادل این کالا-های تولیدی تازه درست برابر با آن بخش از ارزش اضافی است که باید به عنوان سرمایه ثابت تازه متراکم گردد.

به همین نحو تولید کالاهای مصرفی تازه نیز، یعنی کالاهای مصرفی بیشتر از آنچه در دور پیشین از طرف کارگران و سرمایه داران خریده شده، ضروری است، زیرا این کالاهای تولیدی باید ارزش متقابلی برای سرمایه متغیر تازه (دستمزدها) بیافریند که در بخشی از ارزش اضافی متراکم مجسم

می گردد و برای خرید نیروهای کار تازه در نظر گرفته شده است.

فرض کنیم که تمامی محصول ناخالص یکسال ارزشی برابر با ۱۱،۴۰۰ (میلیون واحد پول) داشته باشد. این ۱۱،۴۰۰ واحد پول از کالاهای تولیدی به مبلغ ۷،۰۰۰ و کالاهای مصرفی به مبلغ ۴،۴۰۰ تشکیل می گردد. اگر بپذیریم که نرخ ارزش اضافی در هر دو بخش، برابر، اما نرخ سود در بخش II - آنجا که ترکیب آلی سرمایه کمتر است - بیشتر باشد، در این صورت می توانیم ارزش محصول ناخالص را به طور فرضی بدین گونه تجزیه و تحلیل کنیم:

دور اول

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } 4,400.c + 1,000.v + 1,000.p = 7,000 \text{ کالاهای تولیدی} \\ \text{II: } 2,000.c + 1,200.v + 1,200.p = 4,400 \text{ کالاهای مصرفی} \end{array} \right\} 11,400$$

باز هم فرض کنیم که سرمایه داران بخش I ارزش اضافی خود را به این شیوه تقسیم می کنند: ۵۰۰ واحد به طور غیر تولیدی مصرف می گردد، ۱،۰۰۰ واحد متراکم می شود که از آن ۷۰۰ واحد سرمایه ثابت و ۳۰۰ واحد سرمایه متغیر است. سرمایه داران بخش II ارزش اضافی خود را مثلاً چنین تقسیم می کنند: ۷۰۰ واحد به طور غیرتولیدی مصرف می گردد، ۵۰۰ واحد متراکم می شود که از آن ۳۰۰ واحد سرمایه ثابت و ۲۰۰ واحد سرمایه متغیر است.

در جریان و دور پیشین تولید در هر دو بخش روی هم ۶،۰۰۰ واحد به عنوان سرمایه ثابت مصرف شده است. مجموعه تولید کالاهای تولیدی از این ۶،۰۰۰ بیشتر است و بر ۷،۰۰۰ بالغ می گردد. این ۱،۰۰۰ واحد اضافی امکان پذیر می سازد که سرمایه داران بخش I سرمایه ثابتی برابر با ۷۰۰ و سرمایه داران بخش II سرمایه ثابتی برابر با ۳۰۰ متراکم کنند. در همین دور تولید مبلغ ۳،۹۰۰ واحد کالاهای مصرفی به مصرف رسیده است (۲،۷۰۰ واحد از طرف همه کارگران هر دو بخش، ۵۰۰ واحد از طرف سرمایه داران بخش I و ۷۰۰ واحد از طرف سرمایه داران بخش II). لیکن تولید کالاهای مصرفی ارزشی برابر با ۴،۴۰۰ یافته است. کالاهای مصرفی تازه به ارزش ۵۰۰ واحد به کارگرانی که تازه وارد جریان تولید شده اند امکان می دهد که معادل دستمزدهایشان، یعنی ارزش اضافی متراکم در سرمایه متغیر را (۳۰۰

واحد در بخش I و ۲۰۰ واحد در بخش II) بیابند.

بدین ترتیب، دور پیشین تولید، کالاها و قدرت خریدی را که برای باز-تولید گسترده لازم است، پدید آورده است. استمرار تولید تضمین شده است، زیرا تقسیم قدرت خرید، تعادل میان عرضه و تقاضا را در هر دو بخش برقرار می‌سازد:

کالاهای تولیدی

عرضه

مجموعه تولید: ۷۰۰۰

۴،۰۰۰: بازسازی c	}	سرمایه داران I
۲،۰۰۰: بازسازی c		سرمایه داران II
۷۰۰: تراکم در c	}	سرمایه داران I
۳۰۰: تراکم در c		سرمایه داران II

تقاضا

کالاهای مصرفی

عرضه

مجموعه تولید: ۴،۴۰۰

۱،۵۰۰: I	}	کارگران I
۱،۲۰۰: II		کارگران II
۵۰۰: I		سرمایه داران I
۷۰۰: II		سرمایه داران II

تقاضا

۳۰۰ واحد ارزش متقابل تراکم در ۷ سرمایه داران I

۲۰۰ واحد ارزش متقابل تراکم در ۷ سرمایه داران II

بدین ترتیب، دور جدید تولید با سرمایه‌های زیر آغاز می‌گردد:

$$I: (4,000 + 700) c + (1,500 + 300) v$$

$$II: (2,300 + 300) c + (1,200 + 200) v$$

اگر کماکان نرخ ارزش اضافی ثابتی برابر با ۱۰۰٪ را بپذیریم، همانا این دور دوم تولید بر مبنای گسترده‌تر، ارزش زیرین را خواهد داشت:

دور دوم

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } 4,700.c + 1,800.v + 1,800.p = 8,300. \text{ کالاهای تولیدی} \\ \text{II: } 2,300.c + 1,400.v + 1,400.p = 5,100. \text{ کالاهای مصرفی} \end{array} \right\} 13,400.$$

فرض کنیم که سرمایه‌داران I ارزش اضافی خود را چنین تقسیم می‌کنند: ۶۰۰ برای مصرف غیر تولیدی، ۱,۲۰۰ متراکم می‌گردد، آن هم ۸۰۰ در c و ۴۰۰ در v؛ و فرض کنیم که سرمایه‌داران II ارزش اضافی خود را طوری تقسیم کنند که ۷۰۰ غیرتولیدی مصرف گردد و ۷۰۰ متراکم شود که از این مبلغ آخرین ۵۰۰ به c و ۲۰۰ به v اختصاص می‌یابد. در این صورت می‌توانیم دور سوم تولیدی را از آن منشعب کنیم که تولید آن دارای ارزش زیر خواهد بود:

دور سوم

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } 5,500.c + 2,200.v + 2,200.p = 9,900. \text{ کالاهای تولیدی} \\ \text{II: } 2,800.c + 1,600.v + 1,600.p = 6,000. \text{ کالاهای مصرفی} \end{array} \right\} 15,900.$$

والخ...

می‌بینیم که باز-تولید گسترده، دوره‌دور، به وسیله افزایش مجموعه ارزش کالاها در هر بخش و افزایش ارزش اضافی در هر بخش، بیان می‌گردد. لیکن در عوض در باز-تولید ساده، این ارزشها در همه دورها تغییرناپذیر می‌ماند.

باز-تولید گسترده و قوانین توسعه سرمایه‌داری

در تصویری که گذشت تمامی ارزش اضافی که کارگران در بخش کالا-های مصرفی تولید کردند، در همین بخش تحقق یافت اما این در حقیقت با توسعه راستین شیوه تولید سرمایه‌داری متضاد است که در آن توازنی در نرخ سود بوجود می‌آید، و از این راه، بخشهایی که ترکیب آلی سرمایه بیشتر است - بخش I - بخشی از ارزش اضافی را تصاحب می‌کنند که کارگران بخشهای دیگر پدیدار ساخته‌اند. لیکن تصحیح این تصویرکاری دشوار نیست. فقط باید نرخ میالگین سود تمامی سرمایه را محاسبه کرد و سپس

ارزش کالاهای I و II را به قیمت تولیدشان تبدیل کرد. در این صورت، معادله زیر از دورهای باز-تولید بر مبنای گسترده بدست می آید:

دور اول

$$I: 4'000C + 1'500V + 1'700 \text{ سود} = 7'200$$

$$II: 2'300C + 1'200V + 990 \text{ سود} = 4'490$$

دور دوم

$$I: 4'900C + 1'800V + 2'060 \text{ سود} = 8'760$$

$$II: 2'300C + 1'400V + 1'140 \text{ سود} = 4'840$$

دور سوم:

$$I: 6'000C + 2'160V + 2'450 \text{ سود} = 10'610$$

$$II: 2'760C + 1'600V + 1'310 \text{ سود} = 5'670$$

در همین تصویر می توانیم در عین حال متوجه گرایش نزولی نرخ سود نیز بشویم که در دور اول ۳۱٪، در دور دوم ۷۵٪/۳۰٪ و در دور سوم ۳۰٪ است.^۱

لیکن نباید بدین تصاویر اهمیتی داد که بر آن مترتب نیست. با انتخاب هوسناک داده ها و یا برقرار کردن تناسب میان آنها نباید کار را

۱. برخی از نویسندگان اطمینان می دهند که این شیوه محاسبه، ناگزیر به تضادها و گمراهیها می انجامد، زیرا ارزش C و V در هر دوری به قیمت تولید مبدل نمی گردد. این ایراد موجه نیست. قیمت تولید C از توازن نرخ سود در جریان دور پیشین ناشی می گردد. این یک داده ثابت است، زیرا سرمایه دار، صرف نظر از از کامیابی یا ناکامیش در رقابت، برای ماشینها، مواد خام و غیره ای که می خرد، بهائی پرداخته است که از پیش تعیین شده، و یا این بهارا بدهکار است. تبدیل ارزش به قیمت تولید، همچنان که در تصویر باز-تولید ساده روی داد، در عمل گمراه کننده است، اما نه به دلایلی که نویسندگان مذکور در فوق بدانها استناد می کنند. این تبدیل از دقابت سرمایه داری ناشی می گردد که جای آن در این تصویر خالی است، همچنان که در جامعه ای که بر مبنای تولید ساده کالا قرار دارد، دیده می شود. در حاشیه اشاره می گردد که این نویسندگان، هنگامی که در استدلالشان از شرایط صنعت بزرگ مدد می جویند، قیمت تولید و قیمت پول را بایکدیگر درمی آمیزند.

بدانجا کشاند که پس از چند دور معین بپنداریم که قوانین تولید سرمایه-داری را «کشف» کرده ایم که به درهم شکستن «ضروری» نظام سرمایه-داری می انجامد (همچنان که اقتصاددان مارکسیست، هنریک گروسمان، کرد)، این کار در حقیقت بازی بیهوده و هوسناکی بیش نیست.

۴- در حقیقت، تصاویر باز-تولید چیزی جز شرایط استمرار تولیدی سرمایه-داری را به عنوان یک کل نشان نمی دهد که از شرایط عینی جریان تولید سرمایه-داری، انتزاع شده است: پیدایش این شیوه تولید در یک محیط غیرسرمایه-داری؛ انتقال سرمایه از بخشی به بخش دیگر؛ دخالت اعتبار؛ بازی قیمت پول و غیره. چون تولید سرمایه-داری، تولیدی برای بازار است، تولید کالا است و نه تقسیم آگاهانه منابع اجتماعی بر شاخه های گوناگون تولید، پس این شرایط ملموس فنکسیون شیوه تولید سرمایه-داری، قوانین تکامل سرمایه-بدون تازیانۀ رقابت، رشد ترکیب آلی سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود وابسته بدان قابل توضیح نیست - و شکل دوره ای زندگی اقتصادی سرمایه-داری، تعیین کننده است.

تصویرهای باز-تولید که از همه این شرایط عینی منتزع شده اند، نمی توانند و نخواهند توانست قوانین تکامل و یا علل جریان ادواری را کشف کنند. اینها (تصویرها) حداکثر می توانند نشان دهند که چگونه علی رغم بازی هزاران سرمایه های شخصی که با یکدیگر به شدت رقابت می کنند و در نتیجه حرکت شیوه تولید سرمایه-داری را معین می سازند، استمرار تولید-صرف نظر از انقطاعهای مکرر ادواری- به طول دراز مدت، استوار می ماند. سودمندی این تصاویر را هنگامی می توان دریافت که این سؤال را مطرح کنیم: چگونه ممکن است این استمرار برقرار بماند، در حالی که ارزش و تناسب این تولید از تصمیمهای هزاران کارفرما ناشی می گردد که مقاصد خود را از یکدیگر پنهان می کنند؟ تصویرهای باز-تولید، شرایطی را می نامند که بایستی برای تضمین استمرار، برآورده شوند.

در زندگی حقیقی سرمایه-داری، این شرایط استمرار از طریق انقطاعهای استمرار برآورده می شود. اقتصاد سرمایه-داری، خود را به عنوان وحدت استمرار و عدم استمرار می نمایاند.

«پیشرفت نه فقط به تناوب، بلکه نیز از طریق سبقتهای یکجانبه حاصل می‌گردد که تزلزل پدید می‌آورد. توسعه یکدست نیست، بلکه ناستمرو ناهماهنگ است. تاریخ سرمایه‌داری سرشار از تزلزلهای و فاجعه‌های هولناک است. توسعه آن، زیرو روشن شدن ساختهای موجود است که بیشتر به یک سلسله انفجار می‌ماند تا به یک تحول توأم با مسالمت.»

به این حساب، تصویرهای مذکور میانگینهای روابط متقابل عناصر تولید سرمایه‌داری را در ده سال یا در یک دور تولید، مجسم می‌سازند. معنی آنها این است که همه عواملی که جریان دوره‌ای تولید را تعیین می‌کنند، از میان برمی‌خیزند. از این رو نه می‌توانند گسترش سرمایه‌داری را به‌طور عینی توضیح دهند و نه علت بروز بحرانها را.

باز - تولید واپسگرا

باز-تولید واپسگرا خود را مانند یک سلسله از دوره‌های پیاپی تولیدی به ما می‌نمایاند که در آنها ثروت اجتماعی نه تنها نگاهداشته نمی‌تواند شد، بلکه کاستی نیز می‌گیرد. در جامعه‌ای که ارزشهای استعمال تولید می‌کند، معنای باز-تولید واپسگرا این است که حجم سالانه محصولات برای تغذیه مردم، یا نگاهداری ذخیره ابزار کار موجود و یا هر دوی اینها تکافو نمی‌کند. در جامعه‌ای که کالا تولید می‌کند، معنای باز-تولید واپسگرا این است که ارزش محصول سالانه ناخالص اجتماعی از مقدار دستمزد طبقه کارگر، ارزش ابزار کار و مواد خامی که در اثنای تولید مصرف شده است و ارزش کالاهائی که به کار امرار معیشت طبقات حاکم می‌آید کمتر است. در جامعه سرمایه‌داری معنای باز-تولید واپسگرا این است که سرمایه‌داران به علل گوناگون در وضعی قرار ندارند که سرمایه ثابت مصرف شده را جبران کنند، و دستمزد هائی که به تولید کنندگان پرداخت شده، کفاف بازسازی نیروی کارشان را نمی‌دهد.

در جامعه‌های پیش از سرمایه‌داری، باز-تولید واپسگرا می‌تواند از تجمع دو وضع متفاوت ناشی گردد. نخست از کاهش ناگهانی تولید در اثر فاجعه‌های طبیعی مانند خشکسالی، سیل و زلزله و یا بر اثر فاجعه‌های اجتماعی مانند

بیماریهای واگیردار، جنگ، جنگ داخلی و غیره.

فرض کنیم که مجموعه احتیاج یک جامعه کشاورزی، سالانه ۱۰۰۰ تن گندم باشد که ۷۰۰ تن آن برای مصرف و ۲۰۰ تن برای بذر و مبادله با کالاهای حیاتی بکار آید. چنانچه طی چند سال متوالی، محصول به ۵۰۰ تن کاهش یابد و کمکی نیز از خارج نرسد، همانا ما با یک باز-تولید واپسگری سراسری روبرو هستیم. بذر کافی نیست، بخشی از مزرعه ها ناکشته می ماند، بخشی از جمعیت از گرسنگی می میرد و تعداد تولید کنندگان (نیروی کار) کاستی می گیرد. حتی اگر از حیث خرمن سال خوشی نیز در رسد، باز هم تولید کنندگانی که تعدادشان کاهش یافته، در مزارعی که کوچکتر شده، کمتر از پیش گندم تولید می کنند. قفیبرد توزیع منابع در دسترس اجتماعی نیز می تواند علت باز-تولید واپسگرا باشد. برای آن که تولید، استمرار زندگی اقتصادی را بر سطحی معین تضمین کند، باید ارزشهای استعمالی تولید گردد که بتوانند عناصر هادی تولید را بازسازی کنند: نیروی کار و ابزار کار. لیکن می توان این عناصر را به خدمت مقاصدی نیز گماشت که از حیث باز تولید بی ثمرند، یعنی برای تهیه کالاهائی که نه می توانند نیروهای کاری را که در اثنای دوره تولیدی مصرف گردیده است، و نه ابزار کار به مصرف رسیده را بازسازی کنند. در اینجا یک باز-تولید شدیداً واپسگرا پدید می آید، زیرا بخشی از منابع تولیدی به مصرف رسیده بازسازی نشده است و در نتیجه انسان ناچار است که با وسایلی کمتر بکار پردازد.

«ابرهارد» مورخ گزارش می دهد که در زمان فرمانروائی پادشاهان مغولی در چین، تعداد بزرگی از بیگاران به کار بنای کاخهای تجملی پادشاهان گمارده شدند. این کارگران را مجبور کردند که طی کارهای ساختمانی مذکور، زمینهایشان را رها سازند، و در نتیجه زمینهایشان بایر ماند. نتیجه این کار یک سلسله دوره های باز-تولید واپسگرا بود؛ و نیروهای کار در اختیار جامعه به گونه ای تقسیم شده بود که تولید در بخش اساسی خود، یعنی کشاورزی، به واپسگرایی گرفتار آمد.

در شیوه تولید سرمایه داری، ما با دو شکل موازی باز-تولید واپسگرا روبرو هستیم. نخست با آن شکلی که از راه سقوط ناگهانی تولید بر اثر بحران

اقتصادی، پدید می‌آید. در اینجا، سوای جامعه پیش از سرمایه‌داری، نه کاهش حجم تولید، بلکه کاهش ارزش آن است که استمرار را قطع می‌کند و بحران اقتصادی بوجود می‌آورد. اما تأثیر انبوه واپسگرایی زندگی اقتصادی برای بحران اقتصاد سرمایه‌داری، کمتر از آن بارز نیست. کاهش ارزش تولید موجب می‌گردد که کارخانه‌ها تعطیل شود و نیروهای کار اخراج گردند. و این به نوبه خود کاهش سریع مجموعه قدرت خرید را به دنبال می‌آورد که فروش را راکد می‌سازد؛ قیمت‌ها باز هم نزول می‌کنند، و کارخانه‌های بیشتری تعطیل می‌گردند. ماه به ماه—و در بحرانهای طولانیتر، سال به سال—با سرمایه‌ای کمتر و نیروی کاری کمتر، تولیدی کمتر بدست می‌آید؛ پایه تولید، باریک می‌شود.

لیکن در جامعه سرمایه‌داری نیز باز—تولید واپسگرا می‌تواند بر اثر تغییر در منابع در دسترس تولیدی پدید آید. چنانچه بخشی از سرمایه ثابت و نیروی کار صرف تولید کالاهائی گردد که ارزش استعمال آنها اجازه بازسازی سرمایه ثابت و یا نیروی کار را نمی‌دهد، پس از گذشت زمانی معین، باز—تولیدی واپسگرا، یعنی تولیدی با سرمایه ثابت کمتر و سرمایه متغیر کمتر، حاصل می‌آید.

اقتصاد جنگی

مثال بارز باز—تولید واپسگرا در نظام سرمایه‌داری، اقتصاد جنگی است. معنای اقتصاد جنگی عملاً این است که بخشی از وسایل تولیدی سرمایه ثابت و نیروی کار به تولید وسایل نابودی گمارده می‌گردد که ارزش استعمال آنها نه اجازه بازسازی ماشینها و مواد خام و یا نیروهای کار را می‌دهد، بلکه به عکس، این منابع را از میان می‌برد. از این رو اقتصاد جنگی می‌تواند به نقطه‌ای برسد که یا نگاهداری سرمایه ثابت^۱ (استهلاک از حیث

۱. این نقطه باز—تولید واپسگرا طی جنگ دوم جهانی در امریکا به راستی بدست آمد. تولید سرمایه ثابت تازه (کالاهای تأسیساتی دیروز) از ۷/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۲۹ به ۶/۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۰، ۵/۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۲، ۳/۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۳ کاهش یافت، و در سال ۱۹۴۴

مالی و جانشینی از حیث فیزیکی) دیگر امکان پذیر نیست، و یا آن که نیروی کار تماماً بازسازی نمی گردد، زیرا مصرف کارگران، قلیل می شود و بهره دهی کارگاهش می یابد. به این نکات می توان تأثیرات ناشی از کاهش مطلق تعداد کارگران را نیز افزود.

درآمد ملی انگلستان طی جنگ جهانی گذشته در مقایسه با درآمد ملی در دوران اصلی چنین بود (به میلیون لیره)،

۱۹۴۳	۱۹۳۸	
۳،۸۴۰	۸۷۳	مخارج حکومتی
۳،۲۷۰	۴،۱۳۸	مخارج مصرفهای خصوصی
-۹۵	۳۰۵	سرمایه گذاری خصوصی در داخلی
-۴۸۵	-۵۵	سرمایه گذاری خارجی
۶،۵۳۰	۵،۲۲۵	درآمد ملی

می بینیم که اقتصاد جنگی می تواند با رشد درآمد حقیقی ملی و ارزش تولید ناخالص ملی - چنان که امروز محاسبه می کنند - همراه باشد.

«... رشد یک مقوله از محصولات یا با کاهش مقوله ای دیگر از محصولات همراه است، و یا آن که نتیجه رشد مجموعه تولید است. اگر کالاها و خدماتی را که طی جنگ از طرف دولت خریداری می شود، به عنوان محصولات نهائی بنگریم، همچنان که در تخمینهای متداول رسوم است، باید انتظار آن را داشت که محاسبه، افزایش مجموعه تولید و همچنین کاهش تولید غیرنظامی را در زمان جنگ نشان دهد...»

تولید تانک، هواپیما و نارنجک که از طرف سرمایه داران شاغل در بخش تهیه وسایل نابودی فروخته می شود، تولید کالاهائی است که ارزش

دوباره تا ۴ میلیارد دلار بالا رفت. بهره برداری سالانه از سرمایه ثابت موجود، طی همین دوران بر ۸ میلیارد دلار تخمین زده شد. تشکیل سرمایه خالص جدید در سال ۱۹۴۳ به کمتر از ۰.۱٪ درآمد ملی تنزل یافت. مخارج جنگی در سال ۱۹۴۲ مقدار ۰.۳۲٪، در سال ۱۹۴۳ - مقدار ۰.۴۳٪ و در سال ۱۹۴۴ مقدار ۰.۴۳٪ از محصول ناخالص اجتماعی آمریکا را جذب کردند.

آنها در بازار تحقق می‌یابد. اما چون این کالاها در فراگرد باز—تولید وارد نمی‌شوند، این رشد درآمد ملی با کاهش مطلق ذخیره سرمایه ثابت و کاهش سریع بهره‌دهی کار همراه است. وانگهی نمونه انگلستان، نمونه‌ای معتدل بود. در ژاپن، صنعت نساجی طی جنگ دوم جهانی مجبور شد ۲/۳ دوکهای پنبه—ریسی خود را اوراق کند. سرمایه نامتغیر بخش II به صورت سرمایه در گردش بخش II درآمد. در آلمان، بهره‌دهی کار آنچنان کاهش یافت که رواج کار اجباری به سبزیانی وسیع امکان پذیر گردید.

چنانچه در طرح باز—تولید بخش سومی را نیز جا دهیم، می‌توانیم تصویری از این باز—تولید واپسگرا بدست آوریم: بخش وسایل نابودی.

دور اول

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } 4,000.c + 1,000.v + 1,000.p = 7,000 \text{ کالاهای تولیدی} \\ \text{II: } 2,000.c + 1,200.v + 1,200.p = 4,400 \text{ کالاهای مصرفی} \end{array} \right\} 11,400$$

دور دوم

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } 4,000.c + 1,000.v + 1,000.p = 7,000 \text{ کالاهای تولیدی} \\ \text{II: } 2,000.c + 1,200.v + 1,200.p = 4,400 \text{ کالاهای مصرفی} \\ \text{III: } 1,000.c + 0.v + 0.p = 2,000 \text{ وسایل نابودی} \end{array} \right\} 13,400$$

دور سوم

$$\left. \begin{array}{l} \text{I: } 3,900.c + 1,200.v + 1,100.p = 6,200 \text{ کالاهای تولیدی} \\ \text{II: } 1,800.c + 900.v + 800.p = 3,500 \text{ کالاهای مصرفی} \\ \text{III: } 1,300.c + 600.v + 500.p = 2,400 \text{ وسایل نابودی} \end{array} \right\}$$

والخ...

مبدأ این طرح این فرض است که سرمایه‌داران بخشهای I و II تمامی ارزش اضافی متراکم شده خود را در صنعت تسلیحات سرمایه‌گذاری کرده‌اند. از این رو تولید این هردو بخش طی دور دوم افزایش نیافته است. طبیعی است که می‌توان دوره‌های میانی چندی را نیز در جریان جای داد که در آنها بخشی کاهشیاب از ارزش اضافی متراکم در بخشهای I و II سرمایه‌گذاری

گردد.

کالاهای تولیدی ساخته شده در اثنای دور دوم به ارزش ۷۰۰۰، بایستی طی دور سوم بر بخشهای I، II و III تقسیم شود، که از این راه در بخش I و II که پدیده باز-تولید واپسگرا در آنجا آشکار می گردد، کاهش کالاهای تولیدی پدید می آید، بخشی از ارزش اضافی سرمایه داران I و II به علت فقدان معادلی در بازار، دیگر نمی تواند در این دو بخش سرمایه گذاری شود. بدین دلیل، این ارزش اضافی به صورت وسیله ای برای سازمان دادن مالی بخش سوم در می آید، و یا آن که آکنده می شود (پس انداز اجباری، ذخیره های اجتماعی و غیره). ارزش کالاهای مصرفی در دسترس کارگران نیز کاستی می گیرد، و این به نوبه خود، کاهش عایدی و نرخ ارزش اضافی را به دنبال می آورد.

باز-تولید واپسگرای کالاهای مصرفی و برخی از کالاهای تولیدی، بر اثر ساختن وسایل نابودی در چارچوب اقتصاد جنگی، در جدول زیر آشکارا نشان داده شده است:

درصد سهم گروه های صنعتی در مجموعه تولید صنعتی در آلمان غربی

گروه صنعتی	۱۹۳۶	۱۹۳۹	۱۹۴۴
معادن و صنعت مواد اولیه،	۳۴/۴	۳۱/۴	۳۳/۴
و معادن به طور جداگانه	۷/۵	۷/۴	۶/۳

۱. طی جنگ دوم جهانی، امریکا، دست کم تا آنجا که به رکود بخش کالا-های تولیدی مربوط می گردد، به این دور دوم باز-تولید واپسگرا نزدیک شد. مقارن پایان جنگ، انگلستان، آلمان و به ویژه ژاپن، با کاهش تولید در بخشهای I و II این دور سوم را از سر گذراندند. پروسور «ژاکمنس» بین ماههای مه و ژوئن ۱۹۴۱، پس از يك سال جیره بندی که مصرف نان را به میزان ۰/۲۵، مصرف چربی، گوشت و سیب زمینی را به میزان ۶۰ درصد و مصرف تخم مرغ و ماهی را به میزان ۰/۷۵ محدود کرد، وضع بهداشتی ۵۰۰ کارگر معدن بلژیکی را مورد بررسی قرارداد و به این نتیجه رسید که وزن کارگران بین ۴ تا ۱۵ کیلو از وزن معمولی کمتر شده است که عواقب آن، فشار خون کم، خستگی مداوم و کاهش سریع بازده کار بود.

۴۱/۴	۳۴/۹	۲۹/۵	صنعت ساختمانی و کالاهای سرمایه‌ای، وازاین
			مقدار، ماشین، فولاد، وسایل نقلیه
۲۵/۵	۲۱/۸	۱۵/۳	(به انضمام تولید وسایل نابودی)
۱۹/۰	۲۷/۶	۳۰/۵	صنعت کالاهای مصرفی،
۳/۷	۵/۰	۷/۵	و صنعت نساجی به‌طور جداگانه،
۷/۰	۱۱/۹	۱۱/۲	و صنعت تهیه خوراک و تنقلات به‌طور جداگانه

توزیع مجدد ثروت ملی به وسیله دولت

برآمدن نهضت کارگری و خصومت فزاینده اقوام علیه نابرابری درآمدها که نشانه سرمایه‌داری مدرن است، موجب واکنشهای تدافعی طبقات مالک گردید. پس از اجرای مالیات بردرآمد در انگلستان، و به‌ویژه پس از تجارب با «نیودیل»^۱ در امریکا، اقتصاددانان بسیار بر این واقعیت تکیه می‌کنند که دولت—پیش از همه در کشورهای دموکراسی بورژوائی غرب—به‌یاری بودجه خود، به سود طبقات کارگر و به زیان طبقات مالک، به توزیع مجدد بخشی در خور اعتنا از درآمد ملی می‌پردازد. به قول آنان، مالیات تصاعدی بردرآمد ارث، نابرابری درآمدها و ثروتها را کاهش می‌دهد. خدماتی که دولت به رایگان در اختیار همه مردم قرار می‌دهد—تعلیمات، نگهداری جاده‌ها، بهداشت عمومی، درمان پزشکی رایگان در انگلستان و غیره—اصولا نصیب فقیرترین طبقات می‌شود و وسیله‌ای مؤثرتر از آن است که درآمد قشرهای مختلف مردم به یکدیگر نزدیک گردد. آنان می‌گویند که تکامل سرمایه‌داری در حال حاضر به هیچ وجه به سوی تمرکز نمی‌رود، بلکه به عکس، رو به پراکندگی و تسطیح فزاینده درآمدها دارد.

آنجا که مسأله به مالکیت مربوط است، یعنی مالکیت صنعتی و ثروت‌های سرمایه‌ای پس‌انداز شده، این ادعاها تناقضی شدید با حقیقت دارند: ارقامی که ما در اختیار داریم در حقیقت بر تمرکز فزاینده این مالکیت دلالت می‌کند^۲. لیکن در مورد درآمدها به‌طور عموم پذیرفته

1. New Deal

۲. مراجعه شود به فصل هفتم، «پراکندگی» سهام، و مراجعه شود به فصل

دوازدهم.

می‌شود که دخالت مقامات دولتی به راستی موجب کاهش نابرابری درآمدها گردیده است. در توسعه جدید شیوه تولید سرمایه‌داری، چه مکانی را باید بدین پدیده داد؟ همچنان که نشان دادیم عواید دولت معمولاً از دو سرچشمه ناشی می‌گردد: مالیاتهای مستقیم و مالیاتهای غیرمستقیم، یعنی افزایش بهای فروش کالاها (که در اینجا انتشار اسکناس از طرف دولت همان تأثیر مالیاتهای غیرمستقیم را دارد). اگر مالیات تصاعدی بر درآمد به راستی بر طبقات سرفه بیش از طبقات فقیر فشار می‌آورد، اما در مورد مالیاتهای غیر مستقیم به هیچ وجه چنین نیست.

«از راه مالیات بر کالاهای مصرفی عموماً فشار بیشتری بر طبقات کم درآمد وارد می‌آید تا بر طبقات بالا. و از این راه تأثیر تسطیح‌کننده مالیات بر درآمد دوباره از میان می‌رود.»

بدین ترتیب است که می‌بینیم در فرانسه، در سال ۱۹۴۹، مزدبگیران و حقوق‌بگیران ۵۰٪ ۴ میلیارد فرانک مالیات غیرمستقیم پرداختند، حال آن که مالیات پیمانکاران و صاحبان مشاغل آزاد بر ۵/۲۷۱ میلیارد فرانک بالغ می‌شد. در انگلستان مقدار تمامی مالیاتهای که پائینترین گروههای مالیاتی (با درآمدی کمتر از ۵۰۰ لیره در سال) پرداختند، از ۴۹۹ میلیون لیره در سال ۱۹۳۷ به ۱۷۹۱ لیره در سال ۱۹۴۹ افزایش یافت، چرا که مالیاتهای غیر مستقیم در همان اثنا پنج برابر شد. در دانمارک، مالیاتهای غیرمستقیم، از درآمد پائینترین گروههای مالیاتی به میزان ۱۱/۲ درصد می‌کاهد، حال آن که تأثیر این مالیاتها بر درآمد طبقه متوسط فقط ۹/۱ درصد است.

درست است که در امریکا مالیاتهای غیرمستقیم فقط بخش ناچیزی از بودجه را تشکیل می‌دهند. اما در اینجا باید تأثیر مالیاتهای مستقیم را بر دستمزدها و حقوقها به احتساب آورد، و این عاملی است که در دیگر کشورهای سرمایه‌داری نیز اهمیت فزاینده می‌گیرد. چنین است که در فرانسه، مزدبگیران بیش از پیمانکاران و صاحبان مشاغل آزاد، مالیات مستقیم می‌پردازند، در بلژیک، در سال ۱۹۵۹ مزدبگیران که ۵۰ درصد از درآمد ملی را نیز تصاحب نکردند، ۵۷/۵ درصد مالیات بر درآمد را پرداختند.

اگر ترازنامه‌ای از مالیات‌هایی که کارگران پرداخته‌اند و سودی که از بیمه‌های اجتماعی و غیره می‌برند بسازیم، به این نتیجه می‌رسیم که توزیع مجدد درآمدها به سود آنها، یا در سطح حداقل است و یا اصلاً وجود ندارد. «روتیه» و «آلبر» در مورد فرانسه چنین می‌گویند: «برای ما ناممکن است که در مورد توزیع مجدد عمومی درآمد درگروه کارگران مزدبگیر غیرکشاورزی، نتایجی دقیق بدست آوریم. این توزیع مجدد، بیشک بسیار بزرگ نیست... افزایش نسبی سهم دستمزدهای اجتماعی، با افزایش مجموعه سهم دستمزدها در درآمد سلی همراه نبود. بدین ترتیب آشکارا آن بخشی از مجموعه درآمد مزدبگیران کاهش یافت که اینان می‌توانند به میل خود خرج کنند.»

در مورد انگلستان نیز «ویور» به نتیجه‌گیری‌هایی همانند می‌رسد: «برجسته‌ترین نشانه توزیع مجدد فزاینده در دوران پس از جنگ عبارت از این نیست که از طبقات مرفه چیزی ستانده شود تا آن را به توده مردم بدهند! منافع توزیع مجدد، بیشتر درگروه‌های معین مالیاتی دیده می‌شود و به‌میزانی وسیع با مصرف مطابقت دارد. طبقه کارگر به‌طور عموم برای آبجو، توتون و دیگر کالاها مالیاتی غیرمستقیم و اضافی می‌پردازد که روی هم رفته برای تأمین محل کمک به مواد خوراکی و بهداشت و آموزش و پرورش عمومی کافی است...» می‌توان ایراد گرفت که محاسبه خالص پولی نمی‌تواند حق امتیازات رایگان سادی را مانند بهبود عمومی وضع بهداشت و آموزش و پرورش، طولانی‌تر شدن عمر، تغییر ساخت مصرف، مخارج بیشتر برای مقاصد فرهنگی، اوقات فراغتی که آنان در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از آن برخوردارند و غیره، ادا کند. این ایراد درست است. اما همچنان که اقتصاددانان دانمارکی، «لمبرگ»، «اوسینگ» و «زویتن» خاطرنشان می‌سازند، این «خدمات» که دولت به کارگران ارزانی می‌دارد، کمتر از تمایل به توزیع مجدد درآمدها ناشی می‌شود، بلکه بیشتر نتیجه کوششی است که «بهره‌مندان از این خدمات را تا حد ممکن برای کار تولیدی آماده سازد.»

به همین سان، طولانی‌شدن عمر کارگران، طولانی‌تر شدن زندگی تولیدی کارگران معنی می‌دهد که به جای آن که ۲۵ سال برای سرمایه‌داران ارزش اضافی تولید کنند، ۴۰ یا ۴۵ سال این کار را انجام می‌دهند. به همان میزان

که قیمت نیروی کار یک عنصر نسبی دربردارد، یعنی نیازمندی متوسطی که در یک دوران معین به وسیله سطح متوسط تمدن تعیین می‌گردد، دولت نیز هنگامی که برای مزدبگیران خدماتی معین را تضمین می‌کند، کاری جز آن انجام نمی‌دهد که به نام تمامی بودژوازی پرداخت بخشی تفکیک ناپذیر از دستمزدها را ضمانت کند. یعنی دولت بخشی از هزینه باز-تولید نیروی کار را ضمانت می‌کند. دولت ارزش اضافی را به دستمزد تبدیل نمی‌کند، بلکه فقط نقش صندوقدار مرکزی بورژوازی را بازی می‌کند تا بخشی از دستمزدها را به شکل دسته‌جمعی از پیش پردازد و نیازمندیهای معین را اجتماعی سازد.

موقعیتهائی وجود دارد که در آنها توزیع مجدد درآمد ملی به میزانی وسیع لصیب کارگران می‌گردد. اما چنین موردی، بنحوی متناقض، نه در دوران «سرمایه‌داری اجتماعی»، بلکه در زمانهای «توبه» سرمایه‌داری پیش می‌آید. هنگامی که یک کشور سرمایه‌داری از طرف میل یک بحران جدی اقتصادی و یا جنگی باخته تهدید می‌شود، به راستی توزیع مجدد درآمدها به سود فقیرترین قشرها تمام می‌شود - به سود بیکاران در صورت نخست، و به سود قربانیان جنگ در صورت دوم. این قشرها را باید در شمار پرولتاریا دانست. اینها همانهایی هستند که مارکس آنها را «قشر مصیبت‌زده» سرمایه‌داری نامیده است.

در آلمان غربی که میلیونها ناقص‌الخلقه و آسیب‌دیده جنگی، قربانیان تعقیب و آزار فاشیستی و تبعیض نژادی و کسانی که بر اثر کمبودهای ناشی از جنگ بیمار و فرسوده شده‌اند، در آن دیده می‌شود، این «قشر مصیبت‌زده» از راه توزیع مجدد، تقریباً ۱۰٪ از درآمد ملی را تصاحب می‌کند. در اینجا می‌بینیم که کارگران نمی‌توانند از این نتیجه خشنود باشند که از توزیع مجدد درآمد ملی به میزانی «بهره‌مند» خواهند گردید که به بیکاری گرفتار آمده یا ناقص‌الخلقه شده باشند.

آشکار است که در اینجا مسأله بر سر اقدامی است که هدفی سیاسی و اجتماعی دارد، یعنی «زوغنگاری» مکانیسم اجتماعی که باید جلو یک انفجار را بگیرد، و نه بر سر یک تحول اقتصادی که از پاره‌ای جهات با فقر

نسبی طبقه کارگر تناقض دارد.

«سیمون کوزنتز» در اثرش که در سال ۱۹۵۳ انتشار یافته، می‌کوشد تأثیرات توزیع مجدد درآمد ملی را در آمریکا محاسبه کند. او بدین نتیجه رسید که سهم خالص (بر حسب پرداخت مالیاتهای مستقیم) ثروتمندترین قشرها — یعنی یک درصد ثروتمندترین مالیات‌دهندگان — در ایجاد درآمد ملی به‌شیوه‌ای بارز کاهش یافته است؛ یعنی از ۳/۱۴٪ به‌طور متوسط در سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۸ به ۷/۹٪ در سال ۱۹۴۸ نزول کرده است. اما این بررسیها از حیث روش نقصی بزرگ دارد. نخست این که بر اطلاعات آن مؤدیان مالیاتی تکیه می‌زند که، در مورد صاحبان مشاغل آزاد و پیش از همه ثروتمندترین آنان، به‌مراتب کمتر از آنچه هست تخمین زده می‌شود. این بررسی به مالیاتهای مستقیم می‌پردازد، اما افزایش هزینه معیشت را به حساب نمی‌آورد که بر کم درآمدترین قشرها بیشتر از همه فشار وارد می‌کند. «کوزنتز» با مقوله‌هائی هوسناک کار می‌کند («یک درصد از ثروتمندترین مالیات‌دهندگان»، ۷٪ از ثروتمندترین مالیات‌دهندگان و غیره)، و با مقوله‌های عینی اجتماعی کاری ندارد.

لیکن اگر آمار رسمی را مورد بررسی قرار دهیم، حتی بدون در نظر گرفتن درآمدهای پنهان می‌بینیم که سهم صاحبان درآمدهای اندک، همچنان که از ارقام زیر برمی‌آید، افزایشی لیافته است:

در سال ۱۹۱۰ ۵۰٪ از خانه‌دارها ۲۶/۸٪ از درآمد خانوادها را به دست آوردند

»	»	»	»	۲۶/۶٪	»	»	۱۹۱۸ ۵۰٪
»	»	»	»	۲۲٪	»	»	۱۹۲۹ ۵۰٪
»	»	»	»	۲۱/۴٪	»	»	۱۹۳۷ ۵۰٪
»	»	»	»	۲۴/۹٪	»	»	۱۹۴۴ ۵۱/۹٪
»	»	»	»	۲۵/۲٪	»	»	۱۹۵۶ ۵۱/۷٪

دشوار است که این ارقام را به‌عنوان بهبود تصاعدی سهم صاحبان

۱. دکتر «سلما گلدسمیت». همکار «دفتر ملی تحقیقات اقتصادی»، تخمین می‌زند که در سال ۱۹۴۶ در آمریکا ۲۴٪ از سود سهام، ۲۹٪ از سود کارفرمایان و ۶۳٪ از ربحهای گرفته شده در اظهارنامه مالیاتی ذکر نگردیده است.

درآمدهای کم تعبیر کرد، به ویژه آن که اشاره کنیم که $\frac{1}{7}$ یا $\frac{1}{5}$ خانواده های سال ۱۹۵۶ سالانه کمتر از ۵۰۰ دلار درآمد داشته اند و $\frac{1}{9}$ یا $\frac{1}{5}$ خانوادم های سال ۱۹۴۴ سالانه کمتر از ۳۰۰ دلار درآمد داشته اند، که در فاصله ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۶ قدرت خرید دلار به میزان ۰.۴٪ کاهش یافته است، بدین معنی که ۵۰۰ دلار سال ۱۹۵۶ درست معادل با ۳۰۰ دلار سال ۱۹۴۴ است.

بنا به تخمین «کوزنتز» $\frac{1}{7}$ از مالیات دهندگان با بالاترین درآمدها، در سال ۱۹۲۹ مقدار $\frac{3}{3}$ یا $\frac{3}{3}$ درآمدهای شخصی را تصاحب کرده اند، و در سال ۱۹۵۶ $\frac{1}{10}$ مالیات دهندگان پردرآمد صاحب $\frac{3}{1}$ یا $\frac{3}{1}$ درآمدهای شخصی بوده اند. بدین ترتیب «توزیع مجدد» فقط عبارت از آن بود که بر تعداد طبقات متوسط بالا بیفزاید، و این پدیده ای است که خاص هر دوره رونق کنژونکتوری است. این برداشت از این راه بیشتر تأیید می گردد که $\frac{3}{8}$ یا $\frac{3}{8}$ خانواده هائی که بیش از ۱۵۰۰ دلار در سال درآمد دارند، در سال ۱۹۵۶ روی هم $\frac{17}{3}$ یا $\frac{17}{3}$ درآمدهای خانوادگی را از آن خود کرده اند، و در سال ۱۹۲۹ همین میزان درآمد نصیب $\frac{2}{2}$ یا $\frac{2}{2}$ خانواده ها می گردید. پس سهم ثروتمندان تغییری نیافته، فقط بر تعداد آنها افزوده شده است.

اما اگر بدانیم که ۰.۴٪ از مالیات دهندگان روی هم کمتر از $\frac{3}{8}$ یا $\frac{3}{8}$ جمعیت، کمتر درآمد دارند (سهم آنها از ۰.۲٪ در سال ۱۹۱۰ به ۰.۱۳٪ در سال ۱۹۵۰ کاهش یافته است!) آنگاه به دشواری می توانیم در این ارقام، شکافی در گرایش دیرینه تمرکز سرمایه و درآمدها در شیوه تولید سرمایه داری کشف کنیم.

در مورد انگلستان، «ریچارد تیتماس» به نتایجی تقریباً مشابه می رسد

۱. آمار رسمی آلمان برای سال ۱۹۲۸ ذکر می کند که $\frac{84}{88}$ یا $\frac{84}{88}$ مؤدیان مالیاتی $\frac{1}{61}$ یا $\frac{1}{61}$ از درآمدهای خصوصی را تصاحب کرده اند. در سال ۱۹۵۰ روی هم $\frac{86}{55}$ یا $\frac{86}{55}$ مالیات دهندگان آلمانی $\frac{7}{59}$ یا $\frac{7}{59}$ درآمدهای خصوصی را از آن خود کرده اند. در انتهای هر م، در سال ۱۹۲۸ تعداد $\frac{45}{5}$ یا $\frac{45}{5}$ مالیات دهندگان $\frac{1}{11}$ یا $\frac{1}{11}$ درآمدهای خصوصی را داشته اند و در سال ۱۹۵۰ $\frac{24}{1}$ یا $\frac{24}{1}$ آنها $\frac{10}{1}$ یا $\frac{10}{1}$ این درآمد را در سال ۱۹۲۸ سهم $\frac{3}{4}$ یا $\frac{3}{4}$ ثروتمندان $\frac{7}{24}$ یا $\frac{7}{24}$ و در سال ۱۹۵۰ سهم $\frac{4}{4}$ یا $\frac{4}{4}$ آنها $\frac{23}{23}$ بود.

عملا نیز دیده می‌شود که در سال ۱۴،۱۹۳۸ میلیون فقیرترین شاغلها (۳/۵۸٪) $\frac{۳۱}{۶}$ ٪ درآمد سرانه غیرخالص را بدست آوردند، حال آنکه در سال ۱۶،۱۹۵۵ میلیون فقیرترین شاغلها (۶/۶۱٪) $\frac{۳۴}{۸}$ ٪ درآمد سرانه غیرخالص را تصاحب کردند. به‌دوستی نمی‌توان دید که پیشرفت در کجا حاصل شده است. «قیماس» نیز به امتیازات بیشماری که در اظهارنامه‌های مالیاتی نیامده است اشاره می‌کند که درآمد حقیقی مرفه‌ترین قشرهای بورژوازی را به‌سراتب بیشتر می‌سازد و «پس‌رفت» ظاهری سهم آنها را در درآمد ملی توضیح می‌دهد (سودهای سرمایه‌ای، مزایا و فوق‌العاده‌ها، پرداختهای جنسی که از شرکت‌های خود می‌گیرند، و غیره).

بحرانهای پیش از سرمایه‌داری و بحرانهای سرمایه‌داری

بحران اقتصادی، قطع فراگرد عادی باز-تولید است: پایه انسانی و مادی باز-تولید، توده نیروهای کار تولیدی و ابزار کاری که بنحوی مؤثر بکار می‌رود، باریکتر می‌گردد. این خود موجب کاهش مصرف غیرتولیدی و تولیدی، یعنی کاهش کاری زنده یا مرده می‌شود که برای دور بعدی تولید در دسترس است. بحران به شکل یک مارپیچ، خود خویشتن را تولید می‌کند. قطع فراگرد عادی باز-تولید به نوبه خود پایگاه ابتدائی حرکت آن را باریکتر می‌کند.

در جامعه‌های پیش از سرمایه‌داری، بحرانها بر اثر فاجعه‌های طبیعی یا اجتماعی شکل دیرانی مادی عناصر باز-تولید ساده یا گسترده را بخود می‌گیرند: «پیش از قرن هجدهم و نیز در قرن هجدهم، خرمین‌برداری، جنگها، بیماریهای واگیردار و غیره به معنائی مطلق و نسبی اهمیتی تعیین کننده داشتند [به عنوان نوسانات کسب و کار].»

جنگها، طاعون و دیگر بیماریهای واگیردار، سیلها، خشکسالیها، زمین-لرزه‌ها و غیره نیروهای تولیدی جامعه، تولید کنندگان و وسایل تولید را درهم می‌کوفتند. کم شدن جمعیت و قحطی متقابلاً به یکدیگر وابسته‌اند و به کاهش فراگیر تولید جاری و ذخیره‌های اجتماعی می‌انجامند. از آن رو که کشاورزی زیربنای هر باز-تولید گسترده‌ای است، این پیش از همه کاهش تولید کشاورزی و عایدی مدام کاهش یاب کار کشاورزی معنی می‌دهد- نمودی که آن را در سرآغاز هر بحران پیش از سرمایه‌داری می‌بینیم. این کاهش عموماً از عوامل

غیراقتصادی ناشی می‌گردد. اما در شرایطی معین، عواملی که در خود شیوه تولید وجود دارند— فرسودگی فزاینده زمین بدون آن که بتوان کشت را بر زمینهای دیگر ادامه داد، فرار تولیدکنندگان از استثمار فزاینده— می‌توانند جای فاجعه‌های غیراقتصادی را به‌عنوان عوامل این بحرانها بگیرند.

در جامعه سرمایه‌داری قضیه به‌نوعی دیگر است. در اینجا ویرانی مادی عناصر تولید نه به‌عنوان علت بحران که به‌مثابه معلول آن جلوه می‌کند. بحران نتیجه درجه اندک اشتغال نیست، بلکه به‌عکس: درجه اندک اشتغال نتیجه بحران است. نه بدین دلیل که گرسنگی به خانواده‌ها رخنه می‌کند عایدی کارکاستی می‌گیرد و بحران فوران می‌کند، بلکه به‌عکس: گرسنگی از آن رو به خانواده‌ها رو می‌آورد که بحرانی فوران کرده است. بحران پیش از سرمایه‌داری بحران کمی تولید اذشهای استعمال است که از راه درجه توسعه نابسندۀ تولید و بازرگانی و سیستم حمل و نقل نارسا توضیح دادنی است. چنین بحرانهائی می‌تواند در یک ایالت و یا یک کشور جلوه کند، در حالی که در ایالت و یا کشور همجوار شرایط کاملاً عادی باز— تولید حکمرواست. در عوض، بحران سرمایه‌داری بحران تولید اضافی اذشهای مبادله است که نه از راه تولید اندک تکامل یافته یا قدرت مصرف از حیث فیزیکی اندک، بلکه از راه تقاضائی که در عین داشتن پادای خرید، کافی نیست توضیح دادنی است. مازاد نسبی کالا که در بازار معادلی نمی‌یابد، نمی‌تواند به ارزش مبادله‌اش تحقق بخشد، نافروخته می‌ماند و ورشکستگی صاحب کالا را به دنبال می‌آورد.

به‌عکس بحران پیش از سرمایه‌داری، شرط بحران در دوران سرمایه‌داری این است که تولید کالا رواج عام یافته باشد. در حالی که بحران نخستین از حیث مکانی محدود است، بحران دوم عمومی است و اکثر کشورهائی را دربرمی‌گیرد که در چارچوب نظام تولید سرمایه‌داری و مبادله کالا متحد گردیده‌اند.^۱

۱. معنی این حرف آن نیست که همه بحرانها در دوران سرمایه‌داری، ضرورتاً همه کشورها را دربرمی‌گیرد. عام بودن بحران سرمایه‌داری فقط قاعده‌ای غالب است که البته مطلق و مکانیکی نیست.

در حالی که بحرانهای نظام کهن^۱ به عنوان پدیده‌های کمبود ناگهانی درک می‌شد و در حالی که هزاران سال مفهوم بحران با پدیده کم-تولید و تولید و گرسنگی پیوند خورده بود... «بحرانهای پس از انقلاب (سوی دوران جنگها) همواره به صورت نمودهای مازاد با مرشستی انفجاری جلوه می‌کرد. این بدان معنی است که بحرانها به زیروروشدنهاى عمیق اجتماعى مى‌انجامد.»

شرایط عمومی بحرانهای سرمایه‌داری

این سنخ جدید بحران، بحران به اصطلاح ناشی از تولید اضافی، چنین می‌نماید که از خصصتهای کالا و نشانه‌های تکامل عمومی تولید کالا ناشی می‌گردد. تضاد میان ارزش استعمال و ارزش مبادله که در ذات کالا است، به تضاعف کالا- یعنی کالا و پول - می‌انجامد. درست همین تضاعف، شرایط عمومی بحران سرمایه‌داری را بوجود می‌آورد. تا هنگامی که جامعه بطور کلی ارزشهای استعمال تولید می‌کند، مشکل که یک سوئعیت «فراوانی در میان تنگدستی» بوجود آید که در آن انبوه بزرگی از ارزشهای استعمال نابود شود، حال آن که انسانهای بیشمار به فقر محکوم گردیده‌اند. تصاحب مستقیم ارزشهای استعمال به وسیله مصرف کنندگان مانع چنین همانند متضادی می‌گردد. لیکن به همان اندازه که تولید کالا گسترش می‌یابد، این تصاحب مستقیم ناممکن تر می‌شود. برای آن که بتوان کالاهائی را مصرف کرد، باید معادل ارزش مبادله آن را در تصاحب داشت. برای آن که بتوان ارزشهای استعمال را از آن خود کرد، بایستی آنها را خرید.

بدین ترتیب، بحرانهای تولید اضافی از حیث نظری امکان پذیر می‌گردد. این بحرانها حتی در آنجائی می‌تواند پدید آید که صاحبان کالا به دلیلی مشتریهای پیدا نکنند که برای تحقق ارزش مبادله این کالاها پول کافی داشته باشند. نظام بازرگانی و اعتباری بدان سوگرایش دارد که روی شکاف میان کالا و معادل پولی آن موقتاً پل بزند. اما هر چقدر که این پل از حیث زمانی و مکانی طولتر گردد، به همان نسبت، بازرگانی و اعتبار تماسی کشورها را در یک نظام مشترک متحد می‌سازد و به همان نسبت تضاد میان کالا و تضاعف او (به پول و کالا) که در ذات این هر دو است، شدتی بیشتر می‌گیرد.

چنانچه در اثنای گردش کالاها قیمت تولید آنها تغییر کند—پیش از همه بر اثر اسلوبهای جدید کار، شدت رقابت، کاهش نرخ میانگین سود—بسیاری از کالاها دیگر معادلی در بازار نمی‌یابد و بسیاری از مطالبات، دیگر پشتوانه‌ای ندارد. اگر درآمدی را نه هم امروز بلکه فردا خرج کنیم، دیگر نمی‌توانیم با آن همان مقدار کالائی بخریم که دیروز می‌توانستیم خرید، چرا که در این اثنا قیمت آن بالا رفته است. تضاد میان کالا و معادل پولی آن که می‌بایست در بازار با آن روبرو گردد، به تضاد میان پول به عنوان وسیله گردش و پول به عنوان وسیله پرداخت مبدل می‌گردد و به نوبه خود به تضادی میان تمامی فراگرد گردش کالاها و فراگرد باز—تولید می‌انجامد.

قانون بازارهای فروش

اقتصاد عوام‌پسند، در برابر این تحلیل از امکانات نظری تولید اضافی، این «تز» را قرار داده است که ارزش کالاها—بنا به تعریف—برابر است با درآمد طبقات گوناگون اجتماعی که به سیزانی متفاوت در تولید این کالاها سهمیم هستند، و نتیجه گرفت که هر تولید کالا در عین حال درآمدهائی بوجود می‌آورد که برای جذب کالاها تولید شده کافی است. بدین ترتیب بود که قانون معروف «بازارهای فروش» عنوان گردید که آن را به نالحق «قانون سه» می‌نامند، زیرا تدوین آن نه از طرف «سه» فرانسوی، بلکه از طرف اقتصاددان انگلیسی، جیمز میل، پدر جان استوارت میل، صورت پذیرفته است. این «قانون بازارهای فروش» مکانی را به تولید اضافی عمومی وانمی‌گذارد، و دست بالا به تولید اضافی جزئی اذعان دارد، یعنی تولیدی اضافی در برخی از بخشها که به علت تقسیم نادرست «عوامل تولید» بر بخشهای مختلف اقتصاد، با تولید اضافی در بخشهای دیگر همراه است.

اشتباه قانون بازارهای فروش از آنجا ناشی می‌شود که این نظریه به عامل زمان عنایتی ندارد، یعنی به جای پویائی سرمایه‌داری، نظامی ایستا و تغییرناپذیر را قرار می‌دهد. می‌دانیم که در دوره‌ای که بین تولید و جریان کالا قرار دارد، قیمتها می‌تواند به بالا و پائین نوسان کند که یا درآمدی خرج

نشده با خود به همراه می آورد و یا کالاهائی که در بازار معادلی نیافته اند.^۱ از سوی دیگر درآمدهائی که طی یک فاصله معین زمانی توزیع شده است، ضرورتاً در همان دوره برای خرید کالا بکار نمی روند. فقط درآمد مزدبگیران که برای خرید کالاهای مصرفی کم دوام تعیین شده است، از این قاعده پیروی می کند. اما مسأله در مورد درآمدهای سرمایه داران به گونه ای دیگر است که گرایش به سوی تراکم دارد، همچنین بخشی از ارزش کالاها که نه یک درآمد، بلکه ارزش معادل سرمایه ثابت به مصرف رسیده را مجسم می کند. هیچ قدرتی وجود ندارد که سرمایه دار را مجبور کند پولهایش را بیواسطه سرمایه گذاری کند— یعنی این پول را به عنوان قدرت خرید به منظور تحصیل مقوله ای معین از کالاها بکار برد. هنگامی که سرمایه داران نه در انتظار افزایش بلکه در انتظار کاهش سودهای خود هستند، بدیهی است که می توانند مخارج خویش را به بعد موکول کنند. آکندن درآمدها و پس اندازهای غیرتولیدی، می تواند بدین ترتیب به موازات اضافه تولید برخی از کالاها، درآمدهائی به مصرف نرسیده نیز بوجود آورد. این نخستین کاهش درجه اشتغال را به دنبال می آورد که می تواند تولیدی اضافی، گسترده بر همه بخشهای اقتصاد پدیدار سازد. اما این کار کاهش دومی از درجه اشتغال را بوجود خواهد آورد و الخ.... در عمل، قانون بازارهای فروش فقط هنگامی معتبر است که:

- الف— همه مسائل سرمایه داری را به یکسو نهیم؛
- ب— از همه مسائلی که اعتبار با خود به همراه می آورد چشم پوشیم؛
- پ— فرض کنیم که ارزش کالاها کاملاً ثابت است؛
- ت— و مبدأ را این قرار دهیم که میان کارگاههای مختلف هیچ تفاوتی در بهره دهی وجود ندارد.

این فرضیات نشان می دهد که چنین تولیدی یک تولید سرمایه داری نیست که به وسیله اشتغالی شدید به سود و رقابت مشخص می گردد؛ بلکه

۱. مارکس به روشنی نشان داده است که در سرمایه داری اتحادی بیواسطه و خودکار میان تولید و تحقق ارزش وجود ندارد. این اتحاد از یک فراگرد معین ناشی می شود و به یک سلسله شرایط وابسته است.

یک تولید ساده کالا است.

اما حتی در این صورت نیز نوسانهای پولی می تواند توازن میان درآمدها و ارزش کالاها را مختل کند. بدین ترتیب قانون بازارهای فروش فقط هنگامی به راستی معتبر است که مسأله بر سر اقتصادی طبیعی (جنسی) باشد. پس ما به تزی که در آغاز این فصل ارائه دادیم بازمی گردیم که در جامعه ای که ارزشهای استعمال تولید می کند «تولید اضافی» ناشناخته است.

سیر ادواری اقتصاد سرمایه داری

۱. افزایش ترکیب آلی سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود که بدان مشروط است، قوانین کلی شیوه تولید سرمایه داری هستند که از راه این واقعیت که مدام قیمت تولید کالاها را تغییر می دهند— با قبول فاصله ای زمانی میان تولید و جریان کالا— از حیث نظری امکان پیدایش بحران عمومی تولید اضافی را بوجود می آورند. بدین ترتیب، شیوه تولید سرمایه داری، آهنگ تکاملی نابرابر و ناسرّتب می گیرد که همراه با دورانه های رکود و واپسگرایی— در حرکات جهش وار بیان می گردد و برای شیوه تولید سرمایه داری، بارز است.

به کارانداختن ماشینهای جدید و رواج اسلوبهای جدید تولید، قیدت تولید را ناسرّنی و آهسته تغییر نمی دهد. تغییر بنحوی جهش وار و در فاصله هائی کمابیش منظم روی می دهد، هنگامی که جامعه بعداً دریافت که برای تولید کالاهائی معین، کار اجتماعی خیلی زیاد مصرف گردیده است. اگر از همه عوامل دیگر چشم پوشیم، همانا علت این امر در دور تبدیل سرمایه ثابت است که یک سلسله تمام از دورهای پیاپی تولید و تبدیل سرمایه در گردش را دربرمی گیرد. کینز می گوید: «دلایلی وجود دارد که توضیح می دهد که چرا دوران بعدی... مثلاً میان یک و دهمال نوسان نمی کند، بلکه قاعده ای معین را نشان می دهد: نخست عمر دراز سرمایه های پایدار که با آهنگ استهلاک عادی آنها پیوسته است، و سپس هزینه انبارداری ذخیره های مازاد.»

بسیاری از نویسندگان دیگر و پیش از همه «آفتالیون»، «پیگو» و «شوپتر» نیز همین عقیده را ابراز کرده اند. عامل «فاصله میانی» در قلمرو

کشاورزی نقشی بازی می کند. میان یک نقطه زمانی که انسان بر حسب قیمت‌های مناسب تصمیم به توسعه کشت یک محصول می گیرد، و لحظه‌ای که این تصمیم به راستی افزایش تولیدی بوجود می آورد، تفاوتی وجود دارد. از سوی دیگر بایستی زمانی چند بگذرد تا آن که بازار در برابر اسلوب‌های جدید تولید واکنش نشان دهد، یعنی پیش از آن که بتوان معین کرد آیا این فراگردها برای مبتکرانشان سودهایی سرشار ببار می آورند و یا آن که برعکس به کاهش عمومی قیمت‌های تولید می انجامند. اما این درست همان دورانی است که در آن، تضاعف کالا به کالا و پول به حد نهائی خود می رسد؛ این امر، ناگزیر به انفجاری کوچک می انجامد.

شیوه تولید سرمایه داری، تولیدی به خاطر سود است. نوسانهای نرخ متوسط سود برای مقام عینی اقتصاد سرمایه داری، تعیین کننده ترین معیارها هستند. اگر در چارچوب درازمدت به مسأله بنگریم، نرخ متوسط سودگرایی نزولی دارد. اما این فراگرد به مثابه یک خط مستقیم نیست، و از فراز توازن‌ها و افزایش‌هایی ادواری و در حرکتی دوره‌ای می گذرد که منشأ آن را نشان دادیم. این حرکت دوره‌ای را می توان در مهمترین مراحلش به وسیله حرکت

۱. تعداد بسیاری از نویسندگان و پیش از همه «آفتالیون»، «میچل»، «کینز»، «شومپتر»، «هانزن» و «گیتون» این اصل را به عنوان اصلی بدیهی می پذیرند. اما «هابرلر» در اثر خود که روی هم رفته واضح است درباره دوره‌های اقتصادی این عجایب را می نویسد تا به فرهنگ مکتب سود نهائی وفادار بماند، «نوسانات سودها (یا زیان‌ها) اغلب به عنوان هواسنج اقتصادی تلقی می گردند اما در یک سطح قرارداد این عامل با سه معیار اساسی نامبرده قابل توجیه نیست. مفهوم «سود» مبهم و دوپهلو است (۱)... این مفهوم، ترکیبی از ربح، مال الاجاره، سود انحصاری و غیره است. سود به معنای جزمی (۱) بخشی از درآمد ملی است و به همین دلیل در «درآمد حقیقی» مستتر است. نبودن سود (یا زیان) به معنای دقیق مفهوم مهمترین نشانه یک توازن کامل نظام اقتصادی است (۱)» ما شرط می بندیم که هر آدم اهل کسب و کار به آقای «هابرلر» توضیح خواهد داد که «دکترین» او هیچ وجه اشتراکی با حقیقت ندارد. اشاره کنیم که «گایر»، «راستو» و «شوارتس» به تجربه تأیید کرده اند که جریان دوره‌ای صنعت نساجی در نیمه نخست قرن ۱۹ با نوسانهای دوره‌ای نرخ سود همانند است.

نرخ متوسط سود، جمع‌بندی کرد و مشخص ساخت.

الف—احیای اقتصادی: بخشی از ظرفیت تولید، طی دورانی معین مورد بهره‌برداری قرار نگرفته، از ذخیره‌هایی که پیشتر متراکم شده بهره‌برداری می‌شود و تقاضا به کالا دوباره بر عرضه پیشی می‌گیرد. قیمت‌ها و سودها آغاز افزایش می‌کنند. به همین دلیل یک سلسله از کارخانه‌های بسته، درهایشان را دوباره می‌گشایند، و این خود سرمایه‌داران را بر آن می‌دارد که بر سرمایه‌گذارها بیفزایند. زیرا تقاضای بیش از عرضه چنین معنی می‌دهد که در کالاهای عرضه شده در بازار، کمتر از آن کار اجتماعی نهفته است که از حیث اجتماعی ضروری می‌بود. بدین دلیل کالاها در بازار به آسانی معادل خود را می‌یابند. آن کارخانه‌هایی که با بهره‌دهی کار بیش از حد متوسط کار می‌کنند، سودهایی برشمار بدست می‌آورند؛ و آن کارخانه‌هایی که بهره‌دهیشان کمتر است (و پس از بحران هنوز کار می‌کنند) نرخ متوسط سود را تحقق می‌بخشند. زمان گردش کالاها کوتاه می‌گردد و اکثر کارگاهها آغاز آن می‌کنند که به موجب سفارشها کار کنند. فاصله میان لحظه فروش و لحظه پرداخت بسیار کوتاه است.^۱

ب—دوق و دفاه: همه سرمایه‌های در دسترس به تولید و بازرگانی سیلان می‌یابد تا از افزایش نرخ متوسط سود بهره‌مند گردد.^۲ سرمایه‌گذارها

۱. ما موقتاً از عوامل بسیاری چشم می‌پوشیم که در حرکت دوره‌ای دخالت می‌کنند، و بعداً به بررسی آنها می‌پردازیم. مسأله پیش از همه برسر آن است که مکانیسم اساسی نرخ سود را که منشأ حرکت دوره‌ای است بفهمیم.

۲. نادرست نیست که به همراه «آفتالیون» و «پیکو» از «اشتباهات کارفرمایان خوشبین» سخن گوئیم. لیکن مسأله بر سر اشتباهی (سرمایه‌گذاری بیش از حد) فقط از دیدگاه اجتماعی است، زیرا از دیدگاه کارفرمای خصوصی، این منطقی است که تولید و فروش را در همان ماهی به حد اکثر برساند که در آن، سود بیشتر از همیشه است. هر کس امیدوار است از انفجاری که بعداً روی می‌دهد، مصون بماند و این انفجار فقط به همسایه اصابت کند. مگر این مدرن‌ترین تأسیسات نیستند که بهتر از همه در برابر بحران مقاومت می‌کنند؛ «ناخوشی» در این نیست که مردان ماملات علقه‌های خود را بد تشخیص می‌دهند... بلکه در این است که

به سرعت فزونی می‌گیرد. طی یک دوران تمام ایجاد کارگاههای جدید و گسترش کارگاههای موجود، اساسی‌ترین منبع گسترش فعالیت اقتصادی است: «صنعت بهترین مشتری صنعت است». کارگاههای جدید، از آن راه که حد متوسط گذشته را با فاصله‌ای زیاد پشت سر می‌گذارند، سطح متوسط بهره‌دهی را بالا می‌برند. اما تا هنگامی که تقاضا بر عرضه می‌چربد، قیمتها همچنان به سیر تصاعدی ادامه می‌دهند و نرخ سود، خود را بر سطحی بالا نگاه می‌دارد. مدرنترین کارگاهها سودهایی کاملاً سرشار را تحقق می‌بخشند، و این امر سرمایه‌گذاریهای تازه را برمی‌انگیزد و اعتبار، سودآوری و غیره را شکوفان می‌مازد.

پ— تولید اضافی و انفجار: به همان میزان که سرمایه‌گذاریهای تازه، تمامی ظرفیت تولیدی جامعه و در نتیجه حجم کالاهائی را که به بازار سرازیر می‌شود مدام افزایش می‌دهند، تناسب میان عرضه و تقاضا، نخست نامرئی و سپس هرچه آشکارتر، تغییر می‌کند. چنین می‌نماید که بخشی از کالاهائی که در نامناسبترین شرایط بهره‌دهی تولید شده است، از حیث اجتماعی به راستی حاوی زمان کار تلف شده است. این کالاها اکنون به قیمت تولیدشان غیرقابل فروشند. به شکرانه گسترش اعتبار، کارخانه‌ها در این شرایط نامساعد، زمانی چند به تولید خود—یعنی به اتلاف زمان کار اجتماعی—ادامه می‌دهند که در تراکم ذخیره‌ها، طولانیتر شدن دوره گردش کالاها، تمدید فاصله میان عرضه و تقاضا و غیره به بیان می‌آید. در یک لحظه معین، دیگر نمی‌توان این فاصله را از طریق اعتبار پل زد. قیمتها و سودها سقوط می‌کنند. سرمایه‌دارانی

→ آنان درست به هنگام دفاع از علقه‌های خود، تا زمانی که به عنوان مردان فردی معاملات یا نمایندگان علقه‌های فردی معاملاتی، دوره بعدی را دامن می‌زنند. «نا تالیاموز تسکوفسکا» تدوین الفبائی این «تصمیمهای نادرست» را نمی‌فهمد. چرا همه يك اشتباه را می‌کنند؟ شاید برای آن که هر کارفرمائی بر اثر رقابت مجبور است در جستجوی سودی حداکثر باشد؟ آیا این يك نمایش درخشان از تضاد میان سرشت اجتماعی تولید و شکل خصوصی تساحب (کوشش برای کسب سود خصوصی) در نظام سرمایه‌داری نیست؟

بسیار ورشکست شده‌اند؛ کارگاه‌هایی که با بهره‌دهی بسیار اندک کار می‌کنند، بایستی دروازه‌های خود را ببندند.

ت- بحران و تنزل اقتصادی: سقوط قیمت‌ها یعنی این که تولید فقط برای کارگاه‌هایی با حداکثر بهره‌دهی، سودآور است. شرکت‌هایی که پیش از آن سودهای سرشار بدست آورده بودند، اکنون به سود متوسط اکتفا می‌کنند. فراخور ترکیب جدید آلی سرمایه، اینک سطح متوسط تازه‌ای از سود جای خود را می‌گشاید. بر اثر ورشکستگی و تعطیل کارخانه‌های بسیار، معنی بحران در عین حال این است که مقداری از ماشین‌ها و سرمایه ثابت ویران گردیده است. بر اثر سقوط قیمت‌ها، تأسیسات سرمایه‌ای به عنوان ارزش مبادله از ارزش افتاده است. مجموعه ارزش سرمایه اجتماعی کاهش یافته است. حجم اندک سرمایه‌ای که از این ویرانی ناشی شده است، آسانتر می‌تواند بکار آید. این سرمایه‌ها چنان گذارده می‌شوند که در لحظه احیاء اقتصادی، افزایش تازه‌ی ارخ میانگین سود امکان‌پذیر گردد.

بدین ترتیب حرکت دوره‌ای سرمایه چیزی جز مکانیسمی نیست که گرایش نزولی نرخ متوسط سود به میانجیگری آن خود را برکسی می‌نشانند. این مکانیسم در عین حال واکنش سیستم علیه این تنزل است که در کاهش ارزش سرمایه در دوران بحران بچشم می‌خورد. بحرانها این امکان را بوجود می‌آورند که مقدار کار صرف شده برای تولید کالاها بنحوی ادواری با مقدار کار از حیث اجتماعی لازم، ارزش فردی کالاها با ارزشی که از حیث اجتماعی تعیین گردیده، و ارزش اضافی حاوی این کالاها با نرخ متوسط سود تطابق یابد. از آنجا که تولید سرمایه‌داری، تولیدی آگاهانه با نقشه و سازمان داده نیست، این تصحیحها نه مقدم بر تجربه بلکه موخر بر آن، صورت می‌پذیرد. از این رو این تصحیحها تکانه‌هایی شدید ببار می‌آورند، به ناپودی موجودیت هزاران تن و ویرانی ارزشها و ثروتهایی بس بزرگ می‌انجامند.

منطق درونی دوره‌های سرمایه‌داری

تضاد میان ارزش استعمال و ارزش مبادله، میان کالا و معادل پولی آن فقط شرایط عمومی پیدایش بحران ناشی از اضافه تولید سرمایه‌داری را

تشکیل می‌دهد. لیکن این تضاد توضیح نمی‌دهد که چرا و در چه شرایطی عینی، این بحرانها بنحوی ادواری روی می‌دهد. نوسانات نرخ سود از مکانیسم درونی دوره اقتصادی پرده برمی‌دارد و معنای عمومی آن را توضیح می‌دهد که همان تصحیح دوره‌ای شرایط توازن باز-تولید سرمایه‌داری است. اما این نوسانات «علل عینی» بحرانها را برملا نمی‌سازد. می‌توان مانند «هابرلر»، وفادار به سنت منطق ارسطویی، اسر لازم^۱ را (که بدون آنها بحرانی وجود نتواند داشت) در برابر اسر موجب^۲ (دلایل بیواسطه پیدایش بحران) قرار داد. تحلیل این شرایط آخرین، نیازمند بررسی عینی همه عناصر تولید سرمایه‌داری است.

برای آن که باز-تولید گسترده بی‌انقطاع عملی گردد، شرایط توازنی که در سرمایه نشان دادیم باید مدام باز-تولید شود. خرید کالاهای مصرفی از طرف کارگران شاغل در بخش کالاهای تولیدی و سرمایه‌داران باید با خرید کالاهای تولیدی از طرف سرمایه‌داران بخش کالاهای مصرفی برابر باشد، به انضمام خریدهایی که برای توسعه تولید در هردو مقوله ضروری است. پس باز-تولید این شرایط توازن نیازمند آن است که این دوشاخه تولید با یکدیگر تکامل تناسبی داشته باشند. پیدایش ادواری بحران از راه قطع ادواری این تناسب، یا به عبارت دیگر از راه تکامل نابرابر این دو بخش توضیح دادنی است.

ولی ما تا کنون، قلمرو تعریف، یعنی به اصطلاح منطقی، مکررگوئی را رها نکرده‌ایم. گفتن این نکته که بحرانهای ادواری بر اثر عدم تناسب میان این دو بخش تولید بوجود می‌آید بدان می‌ماند که بگوئیم تریاک تأثیری خواب‌آور دارد برای آن که دارای مواد خواب‌آور است. بحران ترجمان عدم تناسب است. اما وقتی که ما این را به عنوان یک خاصیت ذاتی فراگرد تکامل سرمایه‌داری تلقی می‌کنیم، باید نشان دهیم که چرا این فراگرد به‌طور ادواری و ضروری چنین عدم تناسبی را بوجود می‌آورد.

تولید سرمایه‌داری، تولیدی است به‌خاطر سود. عدم تناسب ادواری میان تکامل بخش کالاهای تولیدی و بخش کالاهای مصرفی باید با

تفاوتهای ادواری نرخ سود در هر دوشاخه تولیدگره زده شود. علل این تفاوتهای ادواری را باید در طریقه و شیوه متفاوتی جستجو کرد که در آن تضادهای اصلی سرمایه‌داری در هر دو بخش جلوه می‌کند. می‌توانیم طرح زیر را برای مراحل پیاپی دور اقتصادی بینکنیم:

الف—کسادی: ذخیره‌های آکنده طی یک دوره که فروش آنها زمان می‌خواهد، نشان می‌دهند که درآمدی که برای خرید کالاهای مصرفی در دسترس است، بر اثر گسترش بیکاری به شدت کاهش یافته است. پس از فوران بحران، تمامی فعالیت سرمایه‌گذاری بنحوی در خور اعتنا کند می‌گردد. چون بسیاری از سرمایه‌گذاران باید پولهای را که برای تجدید سرمایه ثابت در اختیار است، برای مقاصد دیگر خرج کنند، فعالیت کارگاههای بخش کالاهای تولیدی بسیار محدود شده است. تولید کالاهای مصرفی نیز به‌میزانی در خور اهمیت، اما نه تا بدان پایه، کاستی می‌گیرد. حتی بیکاران نیز همچنان غذا می‌خورند، و خرید کالاهای مصرفی کم‌دوام نمی‌تواند به‌فردا موکول شود. وانگهی دستمزد کارگران بدان شدتی کاهش نیافته است که قیمتها در آغاز بحران. خرید کالاهای مصرفی نیمه‌پایدار آنچنان کاستی نگرفته است که خرید کالاهای مصرفی دیرزی. اما این کالاهای نیز، با وجود کاهش فروش آنها، باز هم بهتر از کالاهای تولیدی به‌فروش می‌رسند. در جریان دوران تنزل اقتصادی، در قلمرو تولید، عدم تناسبی میان دو بخش پدیدار می‌گردد که با آغاز دوباره احیای اقتصادی، به قلمرو قیمتها و سودها گسترش می‌یابد.

ب—گردش به‌سوی احیاء اقتصادی: طی کسادی اقتصادی، فعالیت صنعت بر سطحی نابهنجار پائین، می‌ماند. چون نرخ سود بسیار نازل است، هیچ کاهش تنزیلی نمی‌تواند موجب شکوفائی دوباره فعالیت سرمایه‌گذاری گردد. اما منطق درونی این رکود، عناصر احیا را برمی‌خیزاند. به همان میزان که ذخیره‌ها به‌شکرانه سطح پائین تولید از بین می‌رود، بخش کالاهای مصرفی که فروش آن فقط اندک کاهشی یافته است، می‌تواند آهسته بر فعالیت خود بیفزاید. قیمتها از سقوط باز می‌مانند، البته بی‌آن که فوری افزایش یابند. کافی است که قیمتها طی دورانی معین ثابت بمانند تا

کار فرمایان این بخش، دوباره به فکر تهیه وسایل جدید تولید بیفتند. همه چیز به این قصد مساعدت می کند. قیمت های مواد خام و کالاهای تأسیساتی خارق العاده پائین است. بنابراین، تهیه تأسیسات جدید، کاری سودآور است. دستمزدها همچنان زیر فشار بیکاری سقوط می کند، حتی هنگامی که قیمت ها نیز تثبیت شده است. دستمزدهای نازل نیز انگیزه ای برای توسعه تولید بدست می دهند، چرا که نوید سود بیشتر را می دهند.

قطع یا محدودیت فعالیت سرمایه گذاری طی یک دوران تمام امکان پذیر ساخته است تا ارزشهایی که برای استهلاك سرمایه ثابت در نظر گرفته شده است، متراکم گردد. این پولها که نخست آکنده شده بود، اینک دوباره به بانکها سرازیر می گردد تا ربی اگرچه اندک اما برای دوران بحران باز هم در خور اعتنا، بدانها تعلق گیرد. نبودن هرگونه فعالیت سرمایه گذاری، تقاضا به سرمایه پولی را کاهش می دهد، بدانسان که در دوران بحران، حد متوسط نرخ ربح کاهش می یابد: و این خود دلیل دیگری است که سرمایه داران بخش کالاهای مصرفی را برآن می دارد تا مقارن پایان این دوران، به یاری اعتبار به سرمایه گذاری دست زنند. سرانجام، نرخ سود که هنوز پائین است، اسلوبهای جدید تولید را ایجاب می کند، اسلوبهایی که در آخر دوران رونق گردآوری شده اما مورد بهره برداری قرار نگرفته بود. (مراجعه شود به کینز، هانس، آفتالیون، پیگو، شومپتر و بسیاری دیگر از نویسندگان). قیمت تولید که از این راه کاهش یافته، این امکان را می دهد که با قیمت های داده شده بازار، نرخ سود افزایش یابد. بدین گونه است که فعالیت سرمایه گذاری در بخش کالاهای مصرفی دوباره آغاز می گردد، و از این راه، احیا به حرکت

۱. «ویتینسکی» اشاره می کند که مبلغ سپرده ها در صندوقهای پس انداز در سال ۱۹۳۲، در مقایسه با میزان ۳۱ دسامبر ۱۹۲۹، به این سطح رسیده بود، ۱۲۹ در انگلستان، ۱۳۷ در آلمان، ۱۴۰ در هلند، ۱۴۰ در آمریکا، ۱۴۲ در ایتالیا، ۱۴۳ در ژاپن، ۱۴۸ در سوئیس، ۱۶۶ در سوئد، ۱۳۹ در فرانسه، ۱۹۲ در بلژیک و الخ... براین مبالغ و همچنین بر سپرده های بانکی بایستی مبالغ درخور اعتنائی را نیز افزود که آکنده شده بود.

درمی آید^۱.

پ— احیاء اقتصادی: سفارش برای کالاهای تأسیساتی از طرف صنعت کالاهای مصرفی که از منطق درونی بحران ناشی می شود، به نوبه خود احیای تولید را در بخشهایی بسیار امکان پذیر می سازد که کالاهای تولیدی می سازند. این احیا از بیکاری می کاهد، قدرت خرید را افزایش می دهد، فروش کالاهای مصرفی را گسترش می بخشد که این نیز به نوبه خود موجی از سرمایه گذاری بوجود می آورد، اصل ضریب افزایش قوت می گیرد.

این اصل توضیح می دهد که یک سرمایه گذاری آغازین، مجموعه درآمد را به میزانی می افزایش دهد که از ارزش این سرمایه گذاری بیشتر است، و نیز این نکته را روشن می کند که یک سرمایه گذاری مستقل می تواند یک یا چند منبع سرمایه گذاری بوجود آورد. آمارگران کوشیده اند که ارزش این ضریب افزایش را در کشورهای پیشرفته صنعتی، از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹ محاسبه کنند، و آن را به ۲ تا ۳ تخمین زدند (محاسبه کالکی و کوزنتز). اما این محاسبات را باید با احتیاط تلقی کرد. نمی توان آنها را به هر شیوه و برای یک دوره تمام تاریخی بکار برد.

بینیم که بر نرخ سود چه می گذرد. تولید کالاهای تولیدی، انعطافی بسیار کمتر از تولید کالاهای مصرفی دارد. برای آن که ماشینهای مورد سفارش را به کارخانه های نساجی تحویل داد، باید از ذخیره های آهن و

۱. طرفداران نظریه کم مصرفی این نوع نمایش احیای اقتصادی را به عنوان برهانی می بینند که خود نیاز به برهان دارد. آنان می گویند با پذیرفتن این که اکثریت کارگاهها همزمان با هم سرمایه ثابت خود را تجدید می کنند، به جای پذیرفتن این اصل که این تجدید سرمایه بنحوی یکنواخت بر هر سال تقسیم می شود، وجود دور اقتصادی، از پیش به عنوان یک امر واقع تلقی می گردد. یعنی مبنای کار چیزی قرار داده می شود که باید آن را بعداً ثابت کرد. ما به این ایراد چنین پاسخ می دهیم، الف) کافی است که نخستین دور را مبدأ قرارداد که مثلاً از راه بکار بردن انبوهی ماشین بخار در صنعت نساجی انگلستان تعیین می گردد تا نشان دهیم که این ایراد از حیث تاریخی اعتباری ندارد. ب) ما در این تجدید سرمایه ثابت «علت» دور را نمی بینیم، بلکه مبدأ حرکتی را برای توضیح در آن می نگریم.

زغال مددگرفت، باید تولید این مواد خام را افزایش داد. اگر ذخیره‌ها تمام شده باشد، باید ماشینهای تولیدکننده ماشین را طوری بکارگرفت که از تمامی ظرفیت آنها بهره‌برداری شود و یا چنین ماشینهای اصولاً ساخته گردد. به محض آن که احیا به درستی آغاز شد، میان سفارش سرمایه اضافی ثابت و تحویل آن، فاصله‌ای پدید می‌آید. در اثنای این فاصله زمانی، رقابتی میان کارگاههای درمی‌گیرد که می‌کوشند کالاهای سرمایه‌گذاری و مواد خام موجود در بازار را تصاحب کنند. بدین ترتیب قیمت این کالاها سریعتر از قیمت کالاهای مصرفی ترقی می‌کند، و این تفاوت، تفاوتی همانند را میان نرخهای سود در دو بخش مذکور پدیدار می‌سازد. عدم تناسب، از قلمرو تولید به قلمرو قیمت‌ها و سودها انتقال می‌یابد.

وانگهی نرخ سود به‌طور عموم افزایش می‌یابد. در حالی که قیمت‌ها پس از اتمام ذخیره‌ها آغاز افزایش می‌کنند، دستمزدها در آغاز دوران احیا یا فزونی نمی‌گیرند و یا فزونی اندکی می‌گیرند، چرا که فشار بیکاری هنوز در بازار کار احساس می‌گردد. نرخ ارزش اضافی بالا می‌رود و به افزایش نرخ سود می‌انجامد. در عین حال کارخانه‌هایی که در دوران کساد اقتصادی با نیروی تمام کار نمی‌کردند، کارگران تازه‌ای استخدام می‌کنند، بی‌آن که فوراً تأسیسات ثابت خود را تغییر دهند. پس در اینجا ترکیب آلی سرمایه آنها کاستی می‌گیرد که خود موجب بالا رفتن نرخ سود می‌گردد. کوتاه‌شدن زمان گردش کالاها دوره‌های تولید را در سال اضافه می‌کند و در بالا رفتن نرخ سود تأثیری همانند دارد.

گسترش تولید که نخست آهسته روی می‌دهد، تقاضا به سرمایه پولی را بر سطحی نازلتر از عرضه نگاه می‌دارد، و این توضیح دهنده آن است که نرخ ربح بسیار پائین می‌ماند. همانندی نرخ اندک ربح با نرخ سود رو به افزایش، سود کارفرمایان را زیاد می‌کند. نتیجه این که کارفرمایان گرایشی پیدا می‌کنند که سرمایه ثابت خود را تجدید کنند و در آغاز دور جدید بخشی فزاینده از سود خود را سرمایه‌گذاری کنند.^۱

۱. کینز و نویسندگان دیگر از افزایش «ارزش سرمایه نسبت به هزینه آن»

ت—دو نوق، دفاه: عدم تعادل میان قیمت‌ها و نرخهای سود در دو بخش که در آغاز احیای اقتصادی می‌توان شاهد آن بود، به صورت عدم تناسبی میان آهنگ رشد تولید در دو بخش درسی‌آید، و این عدم تناسبی معکوس با آنچه هست که در دوران بحران دیدیم. نخست سرمایه‌های پولی به بخش کالاهای تولیدی سیلان می‌یابد، چرا که نرخ سود در اینجا بالاتر است. گذشته از این، اصل شتاب آغاز تأثیر می‌کند. می‌دانیم که بخشی بسیار محدود از سرمایه ثابت، طی هر دور تولیدی مصرف می‌شود و تجدید می‌گردد. این بخش از طریق عمر نسبتاً طولانی سرمایه ثابت تعیین می‌شود. فرض کنیم که عمر متوسط آن ده سال باشد. بدین ترتیب ارزش مجموعه تولید یک دور سالانه فقط ۱۰٪ تمامی ارزش سرمایه ثابت را که در اختیار اجتماع است دربردارد. باز هم فرض کنیم که ارزش محصول سالانه، ۱،۵۰۰ (میلیون) باشد که ۵۰۰ میلیون آن، سرمایه ثابت به مصرف رسیده است. بدین ترتیب ارزش مجموعه ذخیره سرمایه ثابت، ۵،۰۰۰ است. حال که سرمایه ثابت موجود برای تولید سالانه‌ای برابر با ۱،۵۰۰ میلیون بکار می‌آید، پس افزایش تولید از ۱،۵۰۰ به ۱،۸۰۰ (و یا افزایش تقاضا به همین نسبت)، بکارگرفتن سرمایه ثابت جدیدی را نه به ارزش ۱۰۰ بلکه ۱،۰۰۰ ایجاب می‌کند که ۱۰٪ آن، یعنی ۱۰۰ میلیون، در ارزش ۳۰۰ میلیون تولید اضافی متبلور گردیده است. بدین ترتیب، افزایش تولید به نسبت ۲۰٪ نیازمند آن است که حجم تولید سرمایه ثابت، سه برابر شود. سپس ساختن تأسیسات صنعتی جدید، بخش کالاهای تولیدی، فعالیتی تب‌آلود از خود نشان می‌دهد. تولید در این بخش سریعتر از بخش کالاهای مصرفی افزایش می‌یابد. این تحول تب‌آلود در بخش کالاهای تولیدی، ضریب افزایش را دوباره به حرکت درمی‌آورد و جذب بخش بزرگی از بیکاران را امکان‌پذیر می‌سازد. نیروی خرید برای کالاهای مصرفی دوباره بالا می‌رود و حتی موجب کمبود موقت این کالاها می‌گردد، و این خود انگیزه تازه‌ای است که در این

→ سخن می‌گویند. معنی این سخن آن است که درآمد ناشی از خرید این کالاهای سرمایه‌گذاری، بیشتر از قیمت خرید آنهاست. هرچقدر این تفاضل از ربح بیشتر باشد به همان نسبت شرایط سرمایه‌گذاری مساعدتر است.

بخش به سرمایه‌گذاری تازه و خرید سرمایه ثابت دست زده شود. اشتغال کامل بنحوی تصاعدی آغاز می‌گردد. دستمزدها آغاز افزایش می‌کنند، اما آهسته‌تر از قیمت‌ها. بدین دلیل نرخ سود همچنان بالا می‌رود، حال آن‌که مرزهای حقیقی، در آغاز رونق، سقوط می‌کنند یا را کد می‌مانند.

اگر بدین نکته به عنوان اسری واقع بنگریم که در هر دو بخش، عرضه پائینتر از تقاضاست، شرکت‌هایی که بیشترین باروری را دارند، سودهای سرشار بدست می‌آورند. سطح بالای نرخ سود، به‌طور عموم فعالیت سرمایه‌گذاری، سوداگری و امر اعتبار را مساعد می‌کند. سرمایه‌هایی که طی دوران کساد اقتصادی آکنده شده بود بنحوی فزاینده از طرف اقتصاد جذب می‌گردد، و در نتیجه، نرخ ربح آغاز افزایش می‌کند. لیکن تا هنگامی که بسیاری از شرکت‌ها بنا به سفارش کار می‌کنند، یعنی بازار فروش تضمین شده‌ای دارند، بانک‌ها هنوز بدون اشکال به درخواست‌کنندگان، اعتبار در گردش می‌دهند. پس نرخ تنزیل نسبتاً پائین می‌ماند.

به همان میزان که کارگاه‌های تولیدکننده کالاهای تولیدی، تأسیسات تولیدی خود را تجدید کرده‌اند و آغاز آن می‌کنند که سفارشهای ارجاع شده را انجام دهند، تأسیسات در بخش کالاهای مصرفی و به همراه آن، تولید در این بخش نیز گسترش می‌پذیرد. این تولید، در زمانی معین کفاف آن را می‌دهد که پاسخگوی تقاضائی باشد که بر اثر اشتغال کامل فزونی گرفته است. می‌توان پذیرفت که اکنون شرکت‌ها سفارشهای خود را برای کالاهای تأسیساتی بیش از پیش محدود می‌کنند، فقط سفارشهای قدیمی است که انجام می‌پذیرد. بنابراین، فاصله میان لحظه‌ای که سفارشها ارجاع می‌شود، و لحظه‌ای که سفارشها انجام می‌پذیرد، در تدارک بحران نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند.

دور در اینجا به نخستین نقطه و خیم می‌رسد. صنعت تولیدکننده کالاهای مصرفی می‌بایست عملاً جلو هر گسترشی را در تولید بگیرد و حتی آغاز ترمز کردن خود تولید را بکند. اما چنین کرداری «عاقلانه» ناممکن است، آن هم نه فقط به علت آشفتنگی تولید؛ هر کارگاهی چشم براه آن است که رقیب، صحنه را ترک گوید و امید آن دارد که به نوبه خود حداکثر سود را بدست آورد و حتی الامکان

کالاهای بیشتری بفروشد و تولید کند. گذشته از این، همان مقوله اسیری کسب سود، تحدید تولید را ناممکن می‌سازد. کارگاهها تجهیزات خود را تجدید کرده‌اند. پس تحدید تولید، هزینه استهلاک را که بر تولید جاری سنگینی می‌کند افزایش خواهد داد و نرخ سود را کاهش خواهد بخشید. پس از آغاز اشتغال کامل، دستمزدها نیز آغاز افزایش کرده‌اند. بدین ترتیب خطر سقوط نرخ ارزش اضافی و نرخ سود پدیدار می‌گردد، خطری که سرمایه‌داران می‌کوشند از راه عقلانی کردن، بهره‌برداری شدیدتر از ابزار تولید، شدت دادن به کار و غیره با آن مقابله کنند. اما همه این اقدامات یعنی افزایش تولید نه کاهش آن. افزایش مدام نرخ ربح به نوبه خود از نرخ سود کارفرمایان می‌کاهد. لیکن افزایش حجم سود به عنوان وزنه متقابل کاهش این نرخ، با افزایش تولید معنایی همسان دارد.

سرانجام این که نباید فراسوش کرد که تشخیص این امر برای سرمایه‌داران صنعت کالاهای مصرفی بسیار دشوار است که تعادل میان عرضه و تقاضا برای محصولات آنها، در کدام لحظه برقرار شده است. هنگامی که قدرت خرید موجود برای کالاهای مصرفی، مجموعاً از رشد باز ایستاده است، باز هم بخشی در خور اعتنا از تولید همچنان به فروش می‌رسد: بازرگانان و واسطه‌ها باید ذخیره‌هایشان را که مقارن پایان دوران کساد و در اثنای دوران احیای اقتصادی و رونق، تمام شده است، دوباره جبران کنند. افزایش فروش، صاحبان صنایع را به توسعه جدید تولید می‌کشاند که می‌تواند با رکود و حتی واپسگرایی مصرف نهائی—دست کم در اثنای دوران نخست—همایند باشد.

۱. در آغاز رونق و پیش از آن که اصل شتاب شروع به تأثیر کند، کارفرمایان و بازرگانان اغلب دست بدان می‌زنند که انبارهای خود را پر کنند و آنان چنانچه این حرکت با افزایش موازی فروش به مصرف کنندگان همراه نباشد، محکوم خواهند بود که این ذخیره‌ها را سریعاً به نوعی بفروشند و در آن اثنا خریدهای خود را محدود سازند. بدین گونه است که می‌توان واپسگراییهای کوچک را در بحبوحه دور اقتصادی توضیح داد که نخست، «کیچین» به روشن کردن آن کوشید. این را (اقتصاد دانانی مانند متسلر و آبراهامویچ) واپسگرایی ذخیره‌ها نیز نامیده‌اند.

ث- انفجار کوچک و گردش به سوی کساد: عدم تعادل میان بخش کالاهای تولیدی و کالاهای مصرفی که نخست در قلمرو قیمتها و نرخ سود تظاهر کرد، اینک بنحوی فزاینده به قلمرو تولید گسترش یافته و از آنجا به حیطه تقاضا، فروش و بازار فروش انتقال می یابد. هنگامی که اشتغال کامل بدست آمده است، مجموعه حجم قدرت خرید برای کالاهای مصرفی، دیگر یا فزونی نمی گیرد و یا به شیوه ای بسیار محدود افزایش می یابد.

در عوض، تولید همین کالاها، به دلایلی که در بالا برشمردیم، زمانی چند. همچنان افزایش دارد. در اینجا عموماً این باور وجود دارد که دشواریهای انبوه شونده مالی با رشد آهسته تر توزیع (به عبارت دقیقتر: فروش) به مصرف کنندگان همراه است (و شاید هم نیز از آن ناشی گردد)، حال آن که تولید فیزیکی به سرعت فزونی می گیرد. از این رو ذخیره ها نخست در قلمرو مصرف نهائی (خرده فروشی)، سپس در قلمرو واسطه ها و سرانجام در خود کارگاههای صنعتی آغاز افزایش می کند.

لیکن به همراه انبوه شدن این ذخیره ها، صاحبان صنایع و بازرگانی که مورد اصابت قرار گرفته اند، از کاهش بیواسطه قیمتها سر باز می زنند که برایشان زبانی درخور اعتنا ببار خواهد آورد. بدین دلیل، آنان برای گرفتن اعتبار در گردش به بانکها روی می آورند. بانکها که به کارفرمایان این بخش اعتباری پرداخته اند، خودداری از دادن این اعتبار را حتی الامکان به تعویق می افکنند؛ زیرا این خودداری موجب ورشکستگی کارفرمایان مذکور و سوخت پولی خواهد گردید که بدانان وام داده اند. بدین ترتیب است که تورم اعتبار

۱. این را باید در داده های حقیقی و نه در داده های پولی فهمید. بدیهی است که تورم می تواند در پایان رونق موجب افزایش مزدهای اسمی گردد. اما این افزایش از راه گران شدن هزینه معیشت دوباره خنثی می شود. درست است که در چنین لحظاتی، هر افزایش تولید، افزایش دستمزدهای حقیقی (اضافه کار و غیره) و در نتیجه کاهش نرخ سود را بدنبال می آورد. در عین حال، نرخ ارزش اضافی و عایدی متوسط، در نقطه اوج رونق، گرایشی به سقوط دارند، آن هم به علت بکار گماردن کارگران غیرمغرب و نیز بدین علت، «انکار ناپذیر است که، به مجرد گذشتن از اشتغال کامل، محصول کار در بسیاری از کارگاهها به علت سطحی شدن کار، غیبت و کم کوشی کارگران، کاهش یافته است.»

و تنشی خطرناک در تمامی سیستم پدیدار می‌گردد که با دستکاریهای سوداگرانه و حتی کلاهبرداری آشکار همراه است، یعنی نمودهایی که در فضای رونق، رواج بسیار دارد. تنش در بازار پولی و مالی پیشاپیش واپسگرایی کنژونکتور می‌آید و به وسیله افزایش شدید نرخ ربح مشخص می‌گردد.

کارفرمایان ناگزیرند تکمیل طرحهای جاری سرمایه‌گذاری را مدام به تعویق افکنند. آنان باید بخشی از سرمایه پولی را که برای سرمایه‌گذاری در نظر گرفته شده بود، به عنوان سرمایه در گردش مصرف کنند. سفارش آنها برای کالاهای سرمایه‌گذاری، بیش از پیش کاهش می‌گیرد، در حالی که تولید در بخش کالاهای مصرفی آغاز رکود یا کم شدن می‌کند. از این روتولید کالاهای مصرفی به نقطه‌ای می‌رسد که بالاتر از آن نمی‌تواند رفت. سپس یا در آن نقطه درجا می‌زند و یا آغاز پسرفت می‌کند، آن هم پیش از آن که همین پدیده در بخش کالاهای تولیدی نمودار شود.

بدین ترتیب ما به دومین نقطه وخیم دور رسیده‌ایم. کارفرمایان صنعت کالاهای تولیدی در آغاز دوره، خود را با تأسیساتی تازه مجهز کرده‌اند تا بتوانند پاسخ سفارشهایی را که برای توسعه سرمایه ثابت در بخش کالاهای مصرفی بدانان ارجاع شده است بدهند. هنگامی که این توسعه متوقف می‌گردد، در بخش کالاهای مصرفی نشانه‌های اضافه تولید بچشم می‌خورد و صنایع این بخش نمی‌توانند از حداکثر ظرفیت تولید بدست آمده، بهره‌برداری کامل کنند. آهستگی نرخ رشد سرمایه‌گذاری به نتیجه‌ای همانند می‌انجامد:

«آهنگ تولید صنایع سازنده تأسیسات، به وسیله گسترش صنایع سازنده کالاهای مصرفی، دیکته می‌شود. چنانچه صنایع اخیرالذکر از گسترش باز ایستند، صنایع اولی نیز بخشی از بازار فروش خود را از دست می‌دهند و ناگزیرند فعالیت خود را محدود کنند تا بتوانند تولید خود را بر سطح سابق نگاهدارند.» کارفرمایان این بخش نیز به تازگی دست به سرمایه‌گذاری در خوراعتنا زده بودند. پس ایقان نیز ناگزیرند سرمایه‌هایی عظیم را مستهلک کنند. آنها با سرمایه‌ای بیشتر از کارفرمایان بخش دیگر کار می‌کنند، زیرا

بر اثر نرخ بالاتر سود، سرمایه‌های پولی در دسترس بیش از همه بدین بخش سیلان کرده است. بدین دلیل، افزایش نرخ ربح که خود را به عنوان نتیجه کمبود فزاینده در بازار سرمایه نشان می‌دهد، آنها را بسی شدیدتر از کارفرمایان بخش کالاهای مصرفی مورد اصابت قرار می‌دهد. درد این ضربه از آن رو شدیدتر احساس می‌گردد که نرخ سود در همان دوره بر اثر افزایش هزینه‌های عمومی، افزایش دستمزدها (اضافه کار وغیره)، اسراف فزاینده و غیره، گرایشی نزولی نشان می‌دهد. چون دفترهای سفارش این کارگاهها خالی می‌شود، اینان خود را ناچار می‌بینند تولیدشان را محدود سازند، بخشی از کارمندان خود را اخراج کنند و به صرفه‌جوییهای دیگر دست بزنند. معنی همه اینها این است که حجم قدرت خرید برای کالاهای مصرفی، در این بخش کاستی می‌گیرد. از این امر، کاهش حقیقی تقاضا به کالاهای مصرفی، افزایش موجودیهای انبار، پسرفت بیشتر تولید و کاهش بیشتر نرخ سود ناشی می‌گردد. در نقطه‌ای معین از این فراگرد واپسگرا، عدم تعادل ناگزیر به آخرین قلمرو، یعنی قلمرو اعتبار، سرایت می‌کند. عرضه سرمایه‌کاهش می‌یابد، زیرا تفاوت میان نرخ سود و نرخ ربح از بین می‌رود. وانگهی به علت افزایش ذخیره کالاهای و رکود خریدها، کارفرمایان دچار کم پولی می‌شوند، از سپرده‌های بانکی خود برمی‌دارند و ارزشهای منقول و نامنقول را به فروش می‌رسانند.

اما چون همه ذخیره‌هایی که طی دوران پیشین رکود متراکم گردیده بود، به علت فعالیت تب‌آلود در اثنای رونق، جذب شده بود، پرهیزناپذیر است که در جریان چنین فراگردی عدم تعادل میان عرضه و تقاضای سرمایه پولی، سیستم اعتبار را در نقطه‌ای معین متوقف کند. بانکها آغاز آن می‌کنند که به درخواست اعتبار در گردش بیشتر پاسخ رد دهند، مگر آن که نرخ ربح بسیار بالا باشد. نرخ ربح و نرخ تنزیل به سرعت بالا می‌رود. ورشکستگی

۱. نباید فراموش کرد که افزایش نرخ بهره از حیث اعتبارهای تولیدی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که تأمین نیازمندی مالی به وسیله خود، نقشی غالب بازی می‌کند تأثیراتی فقط ناچیز دارد. اما مطلب در مورد اعتبار در گردش به گونه‌ای دیگر است.

مدام بیشتر می‌گردد؛ ورشکستگی بدهکاران، ورشکستگی بستانکاران را بدنبال می‌آورد. بهمنی به حرکت درمی‌آید. چون کارگاهها به فوریت به پول احتیاج دارند، ناگزیرند کالاهای خود را به هر قیمتی که شده بفروشند. قیمتها سقوط می‌کند، سودها از میان برمی‌خیزد، موج تازه‌ای از ورشکستگی گسترش می‌یابد. قیمتها، سودها، تولید، درآمدها و درجه اشتغال به سطحی خارق‌العاده نازل سقوط می‌کنند^۱.

گسترش پایه تولید سرمایه‌داری

تجزیه و تحلیل جریان دوری اقتصاد سرمایه‌داری، بر مبنای کردار کارفرمایان سرمایه‌دار قرار دارد که در هر لحظه‌ای از دور، زیر تازیانه رقابت، درصدد کسب حداکثر سود است، بی‌آن که در این کار دغدغه مجموعه سیستم و بازار را داشته باشد. اما چگونه است که تناوب ادواری بحرانها، کارفرمایان را بر آن نمی‌دارد که سرمایه‌گذاریهایشان را در دوران احیا محدود سازند تا از تولید اضافی در پایان رونق پرهیز کرده باشند؟ به عبارت دیگر چگونه است که دورانهای رونق، هر بار همان سرشت تب‌آلود و عطشان را نشان می‌دهد که نتیجه آن، یک درهم‌شکستگی به‌ویژه دردناک است؟

این پرسش خاصه از آن روموجه است که بخشهایی که در جریان دور دستخوش نوسانهای خاص تقاضا می‌گردند، خود را با این نوسانها تطبیق می‌دهند: «کارگاهها که با نوسانهای ادواری تقاضا در اثنای مراحل گوناگون دور خو گرفته‌اند، درمی‌یابند که در اندیشه حداکثر تقاضا در دوران رفاه باشند. صنایعی که بیش از صنایع دیگر زیر تأثیر این نوسانها قرار می‌گیرند و

۱. «کالدور» برای درهم شکستن رونق، چهار دلیل می‌آورد، نرخ فزاینده ربح که سرمایه‌گذاری را متوقف می‌سازد؛ کاهش نرخ سود که از علت نخست ناشی می‌گردد؛ گسترش نامکفی تقاضا به کالاهای مصرفی؛ پیدایش فوق ظرفیت بر اثر کمبود نیروهای کار. ما با تأیید سه عامل از عوامل مذکور آشنا شدیم، عامل چهارم فقط در موارد استثنائی بروز می‌کند. تأثیر درجه اشتغال کامل پیش از همه در نرخ سود آشکار می‌گردد.

ما بدین دلیل، آنها را صنایع دوری می‌نامیم، به‌ویژه در همین جهت تأثیر می‌گذارند. آنان ظرفیتی تولیدی تحصیل می‌کنند که فقط در دوران رفاه مورد بهره‌برداری قرار تواند گرفت.» چنین نیست که این بینش سرمایه‌داران بتواند جریان دوری اقتصاد را مانع گردد. دیدیم که تجدید ادواری سرمایه ثابت که به‌وسیله دوام عمر همین سرمایه تعیین می‌گردد، برای توضیح جریان دوری کافی است. اما سؤالی که مطرح می‌گردد این است: «چرا در آغاز احیا، سرمایه ثابت تجدید نمی‌گردد که، به همراه سرمایه‌گذاریها، روی هم رفته با رشد جمعیت در اثنای دوره تطابق داشته باشد؟ چرا ما با گسترش جهشی و بسیار ظرفیت تولید روبرو می‌شویم که به یاری اصل شتاب، دورانهای رونق را پدید می‌آورد؟ از حیث تاریخی فقط یک پاسخ برای این سؤال وجود دارد. جریان دوری اقتصاد سرمایه‌داری، بر اثر گسترش پایه این اقتصاد در آغاز هر احیائی، سرشتی به‌ویژه تب‌آلود می‌گیرد، و این خود نتیجه پیدایش ناگهانی بازارهای تازه فروش برای بخشهای مهم صنعت است که فعالیت صنعت تولید مواد مصرفی را برمی‌انگیزد.

این بازارهای تازه فروش یا از گسترش جغرافیائی تولید سرمایه‌داری (نفوذ به یک محیط غیر سرمایه‌داری)، یا از پیدایش شاخه‌های جدید تولید (پیشرفت تکنولوژیک) و یا از راهیابی ناگهانی به قلمرو رقیب (از بین رفتن یک رقیب توانا بر اثر جنگ، بر اثر واپسماندگی تکنولوژیک و غیره) ناشی می‌گردد. در مورد قرن بیستم باید نقش بازارهای جانشین فروش را نیز به این مقوله‌ها افزود— یعنی نقشی که سفارشهای دولتی به صنایع جنگی بازی می‌کند. از این روسی‌توان هر رونقی را در تاریخ سرمایه‌داری، به یاری گسترش پایه تولید توضیح داد:

الف— دود ۱۸۱۶ تا ۱۸۲۵: صنعت انگلستان بازارهای امریکای لاتین را تسخیر می‌کند، تأسیس کارخانه‌های گاز و ساختن کانال‌ها در انگلستان؛ صنعتی شدن آغازین بلژیک.

ب— دود ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۶: شکوفائی صادرات انگلستان به امریکای لاتین و امریکای شمالی؛ رشد صنعتی در بلژیک، فرانسه و رنانی؛ آغاز راه آهن سازی؛

پ— دود ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۷: گسترش صادرات انگلستان به آسیا، به ویژه به چین (پس از جنگ تریاک) و هند. ساختن تب‌آلود راه‌آهن در تمامی اروپای غربی؛

ت— دود ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۷: گسترش بازار آمریکا پس از کشف معادن طلا در کالیفرنیا؛ ساختن راه‌آهن در آمریکا و اروپا؛ تأسیس صنایع جدید در آمریکا، آلمان و فرانسه. نخستین شکوفائی شرکت‌های سهامی.

ث— دود ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۶: توسعه بازارهای هند و مصر، پیش از همه از راه تکامل کشت پنبه تا بتواند جانشین پنبه آمریکائی گردد که بر اثر جنگ داخلی کشت آن متوقف شده بود.

ج— دود ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۳: تکامل صنعت تبدیل آهن در آلمان، اتریش—مجارستان و آمریکا، پیش از همه در زیر ضربات تازیانه جنگ‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰-۱۸۷۱. رونق بزرگ راه‌آهن سازی در آمریکا.

چ— دود ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۲: راه‌آهن سازی تب‌آلود در آمریکا و اروپای مرکزی؛ شکوفائی کشتی سازی؛ گسترش بازارهای آمریکای جنوبی، کانادا و استرالیا بر اثر شکوفائی تولید مکانیزه کشاورزی.

ح— دود ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۱: آخرین شکوفائی بزرگ راه‌آهن سازی در آمریکا، روسیه و آمریکای لاتین (پیش از همه در آرژانتین). صدور سرمایه فرانسوی و انگلیسی. توسعه بازارهای آفریقائی.

خ— دود ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰: ساختن تراموای در سراسر جهان، راه‌آهن سازی در روسیه، آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین. صدور سرمایه فرانسوی، انگلیسی و آلمانی. تکامل صنعت برق و نفت.

د— دود ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۷: شکوفائی صنعت تبدیل آهن (اسلحه سازی)، کشتی سازی، تراموای، مراکز برق و تأسیسات تلفنی. توسعه بازار ترکیه، آفریقای شمالی و خاورمیانه. نخستین توسعه صنایع سنگین ایتالیا. نخستین موج راه‌آهن سازی در آفریقا و آسیا.

۱. در اروپا—منهای روسیه!— راه‌آهن سازی در سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ با رشد سالانه‌ای برابر با ۵،۵۰۰ کیلومتر به نقطه اوج خود رسید. این نقطه اوج

ذ- دور ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳: شکوفائی صنعت تبدیل آهن، صنعت تسلیحات و کشتی سازی. پایان رونق در تراشوی سازی. توسعه بازار در خاورمیانه.
ر- دور ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱: ساختمان تب‌آلود صنعتی در امریکا و ژاپن، رونق در صنعت تبدیل آهن، کشتی سازی و صنعت تسلیحات، رونق صنعت شیمیائی در همین کشورها به اضافه آلمان و انگلستان؛ نخستین شکوفائی صنعت اتومبیل سازی.

ز- دور ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۹: شکوفائی جهانگیر صنعت اتومبیل و کائوچو، صنعت نفت، ماشین سازی، صنعت لوازم برقی و شیمیائی. رونق صدور سرمایه امریکائی، به ویژه به آلمان.

ژ- دور ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۷: شکوفائی صنعت تسلیحات پیش از همه در آلمان و ژاپن. توسعه بازارهای چین و امریکای لاتین. نخستین شکوفائی صنعت هواپیما سازی.

س- دور ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۹: شکوفائی صنعت تسلیحات در امریکا، کانادا، استرالیا، آلمان و انگلستان. تجدید تقسیم بازارهای جهانی پیش از همه در اروپایی غربی و شرقی، امریکای لاتین و خاور دور. شکوفائی صنعت هواپیما سازی و صنایع شیمیائی و الکترونیک. مراحل آغازین صنعت اتمی. صنعتی شدن کشورهای کم رشد.

ش- دور ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳: شکوفائی صنعت تسلیحات و هواپیما سازی، توسعه صنعت اتمی، شکوفائی تازه صنایع سنگین آلمان به ویژه برای نیازمندیهای تجدید ساختمان، تکامل بازارهای افریقائی، صنعتی شدن بیشتر کشورهای کم رشد.

ص- دور ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۸: شکوفائی صنعت الکترونیک، صنعت شیمیائی (مواد پلاستیکی) و صنعت مکانیکی (انواع تأسیسات): تجهیز بیشتر

→

در امریکا، در سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ بود. (رشد سالانه راه آهن در حدود ۱۱،۸۰۰ کیلومتر). پس از دهه ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰ راه آهن سازی سالانه در مابقی جهان، از راه آهن سازی امریکا و اروپا روی هم بیشتر بود، و در سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۸ بامیزان متوسط سالانه ۱۲،۰۳۱ کیلومتر به نقطه اوج خود رسید.

و صنعتی شدن بیشتر کشورهای کم‌رشد. رونق در خانه‌سازی، شکوفائی تولید کالاهای مصرفی دیرزی در اروپا، نخستین توسعه اتوماسیون در مقیاس بزرگ.

نظریه‌های کم مصرفی

در تاریخ اندیشه‌های اقتصادی، از حیث توضیح دور اقتصاد سرمایه‌داری، دو مکتب متمایز از یکدیگر وجود دارد: مکتب نظریه کم مصرفی و نظریه عدم تناسب. هر یک از این مکاتبها به تضادی اساسی در شیوه تولید سرمایه‌داری می‌پردازد، ایکن چون این تضاد را از دیگر نشانه‌های نظام سرمایه‌داری مجزا می‌کند، دچار اشتباه می‌گردد.

طرفداران نظریه کم مصرفی، برای توضیح بحرانهای ادواری، بر تضاد میان‌گرایش به توسعه نامحدود، و گرایش به تحدید مصرف توده مردم تکیه می‌کنند، تضادی که به راستی وجه بارز شیوه تولید سرمایه‌داری است. بدین ترتیب، بحرانها به عنوان بحرانهای به هنگام تحقق ارزش اضافی جلوه می‌کنند. قدرت خرید نامکفی توده مردم مانع از آن می‌گردد تا همه کالاهائی را که در اثنای یک دوره تولید شده است بخرند. ارزش اضافی البته که تولید شده است، اما در کالاهای غیر قابل فروش نهفته است.

یک سلسله از سوسیالیستهای پیش از مارکس، مانند «اون»، «سیسموندی»، «رودبرتوس»، «پوپولیست»های روسی و همچنین تنی چند از شاگردان مارکس را، مانند «کائوتسکی»، «روزالو کزامبورگ»، «لوسین لورا»، «فريتس اشترن برگ»، «اتو بائر» (در آخرین اثرش)، «ناتالیا موتسکوفسکا»، «پول سویزی» و غیره راسی توان در شمار طرفداران این نظریه دانست. «ماجوردانگلس»، «پروفسور لدرر»، «هابسن»، «کینز» و بخشی از شاگردان او راسی توان نمایندگان غیرمارکسیستی این مکتب قلمداد کرد.

سطحی‌ترین مدافعان این برداشت، علت بحران را در این واقعیت کشف کرده‌اند که کارگران فقط معادل بخشی از ارزش تازه‌ای را که تولید می‌کنند، به عنوان مزد دریافت می‌دارند. آنان فراموش می‌کنند که بخش دیگر این ارزش، با قدرت خرید طبقه بورژوا (خانواده‌ها و بنگاههای سرمایه‌داری) تطابق دارد. حتی مرد دانشمندی مانند «فرداوسر»، در کتاب خود به نام

«بحران اقتصادی» می‌نویسد: «از تضاد میان نقش کارگر به عنوان تولیدکننده ارزش اضافی، و نقش او به عنوان مصرف کننده یا خریدار، این نتیجه حاصل می‌گردد که توسعه (!) بازار هرگز نتواند باگسترش تولید همگامی کند... تقاضا در شرایط سرمایه‌داری، همواره (!) آهسته‌تر از عرضه رشد می‌کند.» چنین دریافتی توضیح نمی‌دهد که چرا بحرانها باید فوران کند، بلکه فقط توضیح دهنده تداوم تولید اضافی و ناممکن بودن سرمایه‌داری است. اما کارگران به هیچ وجه الزامی ندارند تمامی کالاهای تولید شده را بخرند. به عکس، شیوه تولید سرمایه‌داری با این واقعیت معنایی یکسان دارد که بخشی از این کالاهای، یعنی کالاهای تولیدی، هرگز از طرف کارگران خریداری نمی‌شود، بلکه همواره از طرف سرمایه‌داران خریداری می‌شود. برای دفاع از نظریه کم مصرفی بایست ثابت کرد که در شیوه تولید سرمایه‌داری تناسب میان دستمزدها و بخشی از ارزش اضافی که به سرمایه ثابت تبدیل نمی‌گردد از یکسو، و درآمد ملی از سوی دیگر، ضرورتاً و به طوری که کمتر از تناسب میان ارزش کالاهای مصرفی و ارزش تمامی تولید است. این دلیل هیچ گاه بنحوی قانع کننده ارائه داده نشده است.

روزالوکزامبورگ که ملاحظات می‌همانند را مبدأ پژوهش قرار می‌دهد، از آن راه که می‌کوشد درباره ریشه تراکم و باز-تولید گسترده به توضیحاتی دست یابد، بحث را به سطحی جدیدتر می‌کشانند. باز-تولید گسترده به راستی چنین معنی می‌دهد که سرمایه‌دار در پایان دور تبدیل سرمایه، از گردش کالا ارزشی بیشتر از آن بدست می‌آورد که در تولید نهاده بود. اما درست همین مازاد است که ارزش اضافی تحقق یافته است.

روزالوکزامبورگ می‌گوید، هم دستمزد کارگران (سرمایه متغیر) و هم ارزش ماشینها و مواد خامی که بایست طی تولید، بر اثر فرسایش جانشینی بیابد (سرمایه ثابت) از طرف سرمایه‌داران، پیش پرداخت شده است. مصرف غیرتولیدی سرمایه‌داران (بخش متراکم نشده ارزش اضافی) نیز از طرف خود سرمایه‌داران پرداخته شده است. بدین ترتیب اگر تمامی تولید از طرف کارگران و سرمایه‌داران خریداری شود، معنی این سخن به سادگی این است که سرمایه‌داران، پولهایی را که به گردش گذارده‌اند، دوباره به تصاحب

درمی آورند و تولید اضافیشان را متقابلاً از یکدیگر می خرند. این هنگامی معنائی داشت که هر بنگاه سرمایه داری را به عنوان واحدی مجزا می نگرستیم. لیکن برای نظام سرمایه داری، به عنوان یک کل، این نتیجه گیری بیهوده است. رشد ثروت، یعنی رشد ارزشی که از طرف طبقه سرمایه دار متراکم می گردد، رشدی که نمی تواند از مبادله بین سرمایه داران ناشی گردد، انکارناپذیر است. از اینجا روزالوکزامبورگ نتیجه می گیرد که تحقق ارزش اضافی فقط تا بدان حد امکان پذیر است که درهای بازارهای غیر سرمایه داری بر شیوه تولید سرمایه داری گشوده شود. او این بازارها را پیش از همه در قدرت خرید طبقات غیرسرمایه دار (دهقانان) در کشورهای سرمایه داری و بازرگانی خارجی با کشورهای غیرسرمایه داری می بیند.^۱ حتمی است که رژیم سرمایه داری، از حیث تاریخی در محیطی غیرسرمایه داری پدید آمده و در آن رشد کرده است. و همچنین حتمی است که گسترش پایه تولید سرمایه داری بر اثر تسخیر فضاها، جدید، حرکتی توانا گرفته است. اما از این واقعیت نمی توان چنین استنتاج کرد که تحقق ارزش اضافی بدون وجود محیط غیرسرمایه داری ناممکن است. اشتباه روزالوکزامبورگ در این است که طبقه سرمایه دار را در جهان به عنوان یک کل واحد می گیرد و رقابت میان آنان را نادیده می انگارد. درست است که مارکس نیز در جلد سوم «سرمایه» به هنگام محاسبه نرخ متوسط سود، طبقه سرمایه دار را به عنوان یک کل می گیرد. روزالوکزامبورگ این قول را به عنوان تأییدی بر تز خود، فاتحانه نقل می کند. اما چنین می نماید که نمی داند که مارکس در نقشه کلیش برای «سرمایه»، کاملاً روشن بیان کرده است که بحرانیها در قلمرو «سرمایه به عنوان کل» جا نمی گیرند، بلکه درست از پدیده ای ناشی می گردند که او آن را «سرمایه های بسیار» نام داده است، یعنی از رقابت. اما درست رقابت است که تمامی پویائی و تمامی قوانین تکامل

۱. بوخارین به این استدلال پاسخ داده است که بازرگانی با طبقات و کشورهای غیرسرمایه داری نیز مبادله کالا محسوب می شود و در نتیجه بازارهای تازه فروش را به نمایش نمی گذارد. او نفهمیده است که بازرگانی می تواند شکل مبادله ای را نه با کالا، بلکه درآمدهای غیرسرمایه داری را با کالاهای سرمایه داری بگیرد. پس بازارهای تازه فروش و انتقال ارزش به سود بورژوازی وجود دارد

سرمایه‌داری را تعیین می‌کند.

رقابت، مبادله کالا با سرمایه‌داران دیگر را دربرمی‌گیرد. این انتقال ارزش در داخل طبقه سرمایه‌دار بدیهی است که می‌تواند مبنای «تحقق ارزش اضافی» باشد. در چارچوب این مبادله میان سرمایه‌داران، مجموعه سود طبقه سرمایه‌دار می‌تواند «به عنوان کل» افزایش یابد، آن هم بر اثر گردش پیاپی همان مقدار پول. در حقیقت، آهنگ نابرابر دشدکشوها، بخشها و بنگاههای مختلف، مودگسترش بازادهای سرمایه‌داری است، بی‌آن که بازگشت به طبقات غیرسرمایه‌داری ضرورتاً اجباری باشد. و همین آهنگ نابرابر توسعه است که توضیح می‌دهد چگونه باز-تولیدگسترده، حتی بدون دخالت تمامی محیط غیرسرمایه‌داری می‌تواند به پویش خود ادامه دهد و چگونه در چنین شرایطی تحقق ارزش اضافی بر اثر تراکم شدید سرمایه انجام می‌پذیرد. مبادله با محیط غیرسرمایه‌داری فقط یکی از جنبه‌های توسعه نابرابر سرمایه‌داری است.

انتقاد از مدلهای «کم مصرفی»

بسیاری از نویسندگان کوشیده‌اند تا به «نظریه کم مصرفی»، یعنی به این برداشت که آخرین علت بحرانها را باید در عدم امکان تحقق ارزش اضافی جستجو کرد، شکلی بغرنج و زیرکانه بدهند. مثالهای «اتوبائر»، «لئون سارتر»، «پل سویزی» و «فریتس اشترن برگ» جالبترین مثالهاست. اما همه این «مدل‌های گوناگون حسابی و جبری «کم مصرفی» از اشتباهی مشترک رنج می‌برند. همه اینها برای حل مسأله، حکمی را می‌پذیرند که خود نیاز به اثبات دارد^۱.

چنین است که «پل سویزی» مدل خود را بر این اصل بنا می‌کند که افزایش ارزش تولید کالاهای تولیدی ضرورتاً با توسعه تناسبی ظرفیت تولید

صنعت کالاهای مصرفی همراه است. به عبارت دیگر: تناسب $\frac{\text{ارزش I}}{\text{ارزش II}}$

تغییرناپذیر می‌ماند، حال آن که تناسب $\frac{\text{ارزش اضافی متراکم در c}}{\text{دستمزدها ارزش اضافی غیرمتراکم در c}}$

۱. وانگهی این امر در مورد اکثر «مدل» هائی صدق می‌کند که می‌خواهند

این و یا آن نظریه دوره‌ای را ثابت کنند

و همچنین تناسب $\frac{\text{قدرت خرید I}}{\text{قدرت خرید II}}$ -تصادفی رشد می کند. با تکیه بر این فرض می توان «ضرورت» اضافه تولید کالاهای مصرفی را به آسانی ثابت کرد، چرا که این «ضرورت» در خود فرض مستتر است. اتوبائر استدلالی مشابه می کند. او اجتناب ناپذیری بحران را از این امر استنتاج می کند که احتیاج به سرمایه ثابت برای تولید کالاهای مصرفی اضافی - که کارگرانی که طی باز-تولید گسترده استخدام شده اند آنها را می خرند - به سرعت تراکم سرمایه ثابت رشد نمی کند، و این امر ضرورتاً از نرخ فزاینده ارزش اضافی ناشی می گردد. اما مدل «اتوبائر» بر این فرض متکی است که جامعه، سرمایه ثابت تازه را به همان نسبتی جذب می کند که مصرف نهائی را بالا می برد. او تناسبی ثابت میان ارزش تولید در هر دوبخش را اسری واقع می انگارد، اما این درست همان نکته ای است که باید ثابت شود.

باید یادآور شد که اتوبائر نخستین نویسنده مارکسیست است که مفاهیم ذخیره موجود سرمایه ثابت (تمامی ظرفیت تولید) و نرخ (شدت) تکنیک را در مدل خود جای می دهد. این مفاهیم بیش از همه از طرف مکتب نئوکینزی و اقتصادسنجان (اکنون متریسرها)، به ویژه «هارود»، «دومار»، «پیلوین» و «هامبرگ» بکار گرفته شده است.^۱

لئون سارتر چنین فرض می کند که تناسب میان سرمایه ثابت در دو بخش بزرگ تولید صنعتی، تناسبی تغییرناپذیر است. او این ادعا را از یک فرض مبنائی، یعنی همانی نرخ ارزش اضافی و نرخ تراکم در هر دوبخش، استنتاج می کند. اما در عین حال می پذیرد که تقاضا به کالاهای تولیدی،

۱. هامبرگ نشان می دهد که میان رشد ذخیره موجود سرمایه ثابت و رشد تولید که کار بست تمام این ذخیره را به دنبال خود می کشد، تناسبی پایدار برقرار است. اما او البته از این امر می پرهیزد که چنین تناسب پایداری را میان رشد مجموعه ذخیره سرمایه ثابت و ظرفیت تولید فقط بخش کالاهای مصرفی بپذیرد. بدین ترتیب او از اشتباهی اجتناب می کند که گریبانگیر همه طرفداران نظریه کم مصرفی است.

سریعتر از تقاضا به کالاهای مصرفی رشد می کند. اگر $\frac{I}{II}$ تغییرناپذیر بماند، در

حالی که $\frac{I}{II}$ تقاضا - افزایش یابد، بحران آشکارا اجتنابناپذیر است و شکل اضافه تولید کالاهای مصرفی را بخود می گیرد.

در اینجا مسأله نه تنها بر سر حکمی است که خود نیاز به اثبات دارد، بلکه نحوه استدلال نیز نادرست است. سارتر (مانند اشترن برگ) بنحوی قیاسی از رقابت سرمایه داری تناسبی ثابت را میان نیروهای تولیدی فعال در دوبخش، استخراج می کند. این یک برداشت مکانیکی از رقابت است. رقابت به هیچ وجه به توازن ترکیب آلی سرمایه درهمه بخشها نمی انجامد. به عکس: این به یک دشد عام ترکیب آلی سرمایه منتهی می گردد و به همین دلیل به توزیع مجدد نسبی نیروهای تولیدی به سود بخش کالاهای تولیدی و زیان بخش کالاهای مصرفی می انجامد. این یکی از فرضیات اصلی مارکسیستی است که ارقام آماری نیز آن را تأیید می کند^۱. چنانچه این فرض را در یک «مدل دوری» جا دهیم، آنگاه تصور یک تناسب ثابت میان ارزش تولید در هر دوبخش و به همراه آن هر «دلیل ریاضی» اجتنابناپذیری تولید اضافی بر اثر کم مصرفی کالاهای مصرفی، درهم می ریزد.

جالبترین مدل نظری، مدل «فریتس اشترن برگ» است که دوجنبه را مبدأ قرار می دهد: نخست طرحهای پیچیده باز- تولید گسترده در جلد دوم «سرمایه»، و دوم طبیعت خود رقابت.

۱. طبق محاسبه «شاو»، در امریکا تولید کالاهای سرمایه گذاری از ۲۹۶ میلیون دلار در سال ۱۸۹۶ به ۶،۵۳۳ میلیون دلار در سال ۱۹۱۹ رسید. تولید کالاهای مصرفی در همین فاصله زمانی از ۲،۴۲۸ میلیون به ۲۸،۴۴۵ میلیون دلار افزایش یافت. بدین ترتیب بخش I تولید خود را بیش از بیست برابر کرد، حال آن که تولید بخش II فقط ۱۲ برابر گردید. برای دوره ای که شامل ۱۹۱۹ تا به امروز گردد، محاسبات دقیقی در دسترس نیست. لیکن ارقام Statistikal Abstract که مقوله های گوناگون کالاها را در بر می گیرد، نشان می دهد که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۵۲ ارزش تولید کالاهای دیرزی (که بیشتر به بخش I مربوط می شود) ۵ برابر گردیده است، حال آن که تولید کالاهای زودزی فقط به سه برابر افزایش یافته است.

روزالو کزامبورگ هم در بررسی طرحهای باز- تولید گسترده که در جلد دوم «سرمایه» به کار بسته شده، برای نکته تکیه می کند که تعادل مبادله میان این دو بخش فقط هنگامی ممکن است که نرخ تراکم که بر ۰.۵٪ ارزش اضافی در بخش I بالغ می گردد، طی همان دوره به ۰.۲٪ ارزش اضافی در بخش II کاهش یابد. اشترن برگ این انتقاد را می گیرد و آن را می گستراند. او می گوید که این نابرابری دو نرخ متراکم برای ایجاد تعادل میان دو بخش- در صورت رشد ترکیب آلی سرمایه در این دو بخش- شرط حتمی است^۱. سپس اشترن برگ توضیح می دهد که دلیلی وجود ندارد بپذیریم نرخ تراکم سرمایه در این هر دو بخش، متفاوت باشد، و این نرخ در نتیجه رقابت سرمایه داران توازن می یابد. در طرح او عدم تعادل نه از نرخ برابر تراکم در دو بخش، بلکه از تناقض میان نرخ برابر تراکم و ترکیب متفاوت آلی سرمایه در I و II ناشی می شود. هم نظریه و هم ارقام تجربی به ما نشان می دهد که ترکیب آلی سرمایه در دو بخش، در عمل باید متفاوت باشد. در چنین شرایطی کافی است که مکانیسم رقابت را تعقیب کنیم تا دریابیم که نرخ تراکم نیز باید در بخش II کمتر باشد. سرمایه داران بخش I در حقیقت، بخشی از ارزشی اضافی را که کارگران بخش II تولید کرده اند تصاحب می کنند، زیرا از سبقت تکنولوژیک خود از صنایع سبک بهره می گیرند. اما این نتیجه گیری ناشی از واقعیات، هیچ جایی برای استدلال اشترن برگ باقی نمی گذارد.

نظریه های عدم تناسب

مکتب دیگر اقتصادی دلایل عمیقتر بحران را در آشفته گی تولید می بیند که بنحوی ادواری شرایط تعادل را میان دو بخش بزرگ - بخش کالاهای تولید و بخش کالاهای مصرفی - برهم می زند؛ شرایطی که در فصل دهم بررسی کردیم. شاگردان مارکس مانند مارکسیستهای «شروع» روسی «توگان بارانوفسکی» و «بولگا کوف»، هیلفر دینگ و اتو بائر (آثار جوانی او)

۱. روایت دیگری نیز از «کالکی» وجود دارد که می گوید مبنای دوره را بایستی در توزیع مخارج سرمایه داران، یعنی در نرخ تراکم جستجو کرد.

اتریشی، «هنریک گروسمان» لهستانی، بوخارین، تئورسین شوروی و دیگران در این گروه جای دارند. از اقتصاددانان غیرمارکسیست که طرفدار این برداشت هستند، می‌توان پیش از همه «آفتالیون»، «شومپتر» و «اشپیتنهوف» را نام برد. همه این نظریه پردازان علت بحران را در این واقعیت می‌بینند که هر کارفرمایی می‌کوشد نرخ سود خود را به حداکثر برساند، بی‌آن که در سرمایه‌گذاریهای گرایشهای تمامی بازار را به احتساب آورد. از این برداشت منطقاً این نتیجه حاصل می‌آید که می‌توان، چنانچه کارفرمایان «عقلانی» سرمایه‌گذاری کنند، یعنی به نوعی که تناسب تعادل میان دو بخش مختل نگردد، از بحران اجتناب کرد. حتی برخی از این نویسندگان اطمینان می‌دهند که تولید کالاهای تولیدی می‌تواند از مصرف نهائی کالاهای مصرفی جدا گردد، و می‌توان نظامی را تصور کرد که در آن تمامی فعالیت اقتصادی عبارت از آن باشد که ماشین به خاطر ماشین ساخته شود، بی‌آن که مصرف کالاهای مصرفی، به اصطلاح در سیستم جای گیرد.

چنین است که «مایرون واتکینس»، اقتصاددان امریکائی، می‌نویسد: «آیا برای این که بتوان مصرف را به تعویق افکند، مرزهای اقتصادی وجود ندارد؟ باید پاسخ داد که چنین مرزی به راستی وجود ندارد...، مگر آن که مسأله بر سر آن مصرفی باشد که به احتیاج بیواسطه به خواربار مربوط می‌گردد. در نظریه اقتصادی، گسترش نامحدود (!) فراگردهای جانبی [تولید] هدفی منطقی است (!). می‌توان جامعه‌ای را تصور کرد که در آن انسانها طی چندین نسل (یعنی به طور نامحدود) به نمک، نان، شیر و یک تکه پارچه قناعت کنند (!)، حال آن که همین انسانها، با مهارت و سود (!) به تولید انواع ماشینها و کالاهای سرمایه‌گذاری بپردازند.» این برداشت، آشکارا برداشتی پوچ و بیهوده است. هیچ صاحب کارخانه نساجی ظرفیت کارخانه خود را، چنانچه تجزیه و تحلیل بازار نشان دهد که فروش فراورده‌هایش افزایش نخواهد یافت، دوبرابر نخواهد کرد: «مقصود نهائی تراکم سرمایه، طبیعتاً افزایش تولید کالاهای مصرفی است.» این تولید کالاهای تولیدی می‌تواند طی یک دوران تمام، از این زمینه اصلی دور گردد و گسترشی بسیار بیابد، بی‌آنکه مدام رعایت رشد مصرف نهائی را بکند. اما درست همین فاصله گرفتن گذراست که تاوانش

را با یک بحران می‌دهد.

از سوی دیگر اشتباه است فرض کنیم که «اجرای عقلانی» سرمایه‌گذاریها در یک جامعه سرمایه‌داری، یعنی «تنظیم» رقابت، نوسانات اقتصادی را کاملاً از بین خواهد برد. تجربه‌هایی که از اقتصاد جنگی آلمان و ژاپن بدست آمد، دلیلی بارز بر این امر است. هنگامی که تقاضا از عرضه بیشتر است، هیچ تصمیم عقلانه‌ای نمی‌تواند سرمایه‌داران را بر آن دارد که تولید خود را داوطلبانه محدود کنند. هیچ منطقی نمی‌تواند آنان را وادارد، حتی هنگامی که تولید جاریشان دیگر از طرف بازار جذب نمی‌گردد، سرمایه‌گذاریهایشان را در سطحی متوسط نگاهدارند. برای طرد کامل بحران بایستی تمامی جریان دوره‌ای تولید را برچید، یعنی همه عناصر توسعه نابرابر، همه رقابتهای، همه کوششها برای افزایش نرخ سود و نرخ ارزش اضافی، یعنی همه آنچه را که در تولید، سرمایه‌داری است از میان برد. بنابر این نمی‌توان آشفته‌گی تولید سرمایه‌داری را به عنوان امری قائم بالذات و مستقل از همه مشخصات دیگر این شیوه تولید، مستقل از تضاد میان تولید و مصرف که یک خصلت تعیین‌کننده سرمایه‌داری است، مشاهده کرد. وانگهی طرفداران نظریه عدم تناسب فراموش می‌کنند که یک تناسب معین میان تولید و مصرف (اما نه تناسبی ثابت آنچنان که طرفداران نظریه کم مصرفی می‌بینند)، میان ظرفیت تولید تمامی ابزار تولیدی و ظرفیت تولید صنعت کالاهای مصرفی و قدرت خریدی که برای این کالاهای در اختیار قرار دارد، یک عنصر لاینفک شرایط تناسب برای اجتناب از بحران است، و این شرایط نمی‌تواند برای همیشه در نظام سرمایه‌داری برآورده گردد.

اشاره کنیم که طرفداران نظریه کم مصرفی، فریفته زیبایی یکپارچه مدلهای «عددی» خود، به آن نتیجه‌گیری رسیده‌اند که به نتیجه‌گیری «توگان بارانوفسکی» و شرکا بسیار نزدیک است. این به‌ویژه در مورد لئون سارتر صدق می‌کند که می‌نویسد: «می‌توان از خود پرسید که بر سرمایه‌دار چه خواهد گذشت اگر یک دیکتاتوری مطلع اقتصادی او را موظف کند بخشی فزاینده از ارزش اضافی را که گروه صنعتی کالاهای مصرفی آن را در اختیار دارد، در صنعت کالاهای تولیدی سرمایه‌گذاری کند، آن‌هم به همان میزانی که قدرت

خرید از این حیث نقل مکان می کند. در این صورت، تعادل برقرار خواهد ماند. در اینجا می توان به اقتصادی کاملاً قادر به زندگی (؟) دست یافت که در آن، تولید وسایل تولیدی به شتاب انجام می گیرد و تولید کالاهای مصرفی، بسیار آهسته رشد می کند.... لیکن این سرمایه داری که فقط وسایل تولیدی می سازد تا باز هم بیشتر وسایل تولیدی بسازد، در قلمرو نظریه جای دارد، و در شرایط رقابت، تحقق ناپذیر است.^۱» تحقق ناپذیری این امر نه فقط از آن روست که ایجاد یک «کارتل عمومی» که همه واحدهای تولیدی را دربرگیرد ممکن نیست، بلکه این عدم امکان از تناسب تکنولوژیک میان یک ظرفیت تولید به طور عموم و ظرفیت تولید برای کالاهای مصرفی نیز ناشی می گردد. این امر از آن رو تحقق ناپذیر است که ممکن نیست تولید را از مصرف کاملاً جدا کرد که مقصود نهائی تولید است. و نیز تحقق ناپذیر از آن رو که هیچ «منطقی» نمی تواند سرمایه داران را بر آن دارد هنگامی که ظرفیت تولید ماشینهای آنها بیشتر از قدرت بازار برای جذب کالاهای مصرفی است، مدام ماشینهای بیشتر بخرند.

طرح يك سنتز

تمامی یک مکتب کوشیده است تا با تکیه بر اصل شتاب، سنتزی میان نظریه های کم مصرفی و نظریه های عدم تناسب بوجود آورد: «آفتالیون» و «بوناسیان» در فرانسه، «هارود» در انگلستان، «کلارک» و «کوزنتس» در آمریکا و غیره. این کوششها از طرف مکتب نئوکینزی اقتصاد سنجان ادامه داده شد. اینان سعی کردند سنتزی میان اصل ضریب افزایش و اصل شتاب بوجود آورند، که پیش از همه «ساموئلسون»، «گودوین»، «هیکس»، «کالکی»، «هارود»، «هامبرگ» و «جان رابینسون» در این شمارند. اما این سنتزهای بسیار بسیط چیزی بیشتر از ناپایداری اساسی نظام سرمایه داری را نشان نمی توانند داد. این سنتزها کوششی است که از دوردست برای نزدیک شدن به دوره واقعی انجام می گیرد که در عین حال برای فهمیدن دوره، مواد

۱. بوخارین نیز از این اصل دفاع می کرد که در يك سرمایه داری

دولتی، بحرانهای ادواری ناشی از اضافه تولید وجود نخواهد داشت.

پراهمیتی گردآورده‌اند. برای آن که نشان داده شود چگونه می‌توان به چنین سنتزی به معنای مارکسیستی آن دست زد، باید نخست به اختصار اشتباه بودن علل واپسین بحرانها را نشان دهیم که بحران اقتصادی است که سود را از راه فروش کالا تحقق می‌بخشد:

۱- طرفداران عوام‌پسند نظریه‌های کم مصرفی اطمینان نمی‌دهند که می‌توان از راه افزایش قدرت خرید کارگران طی آخرین مرحله «رونق»، از بحران اجتناب کرد. این تئوریسینها فراموش می‌کنند که سرمایه‌داران نه به خاطر فروش بلکه به خاطر فروش سودآور کار می‌کنند. چنانچه دستمزدها در لحظه‌ای افزایش یابد که نرخ سود رو به کاهش است، این نرخ سریعتر نزول خواهد کرد. و این تنزل به جای طولانی کردن «رونق» آن را فرو خواهد خواباند.

۲- طرفداران نظریه‌های عدم تناسب و پیش از همه طرفداران مکتب به اصطلاح «کم تراکمی» (فن‌هایک، فن‌میزس، پیگو، هاوتری و غیره) اطمینان می‌دهند که می‌توان از راه مقابله با کاهش نرخ سود در آخرین مرحله رونق از بحران اجتناب کرد (مثلاً از راه ترمز کردن دستمزدها، کاهش نرخ ربح، کوشش برای جلوگیری از افزایش قیمت‌ها و غیره). اما این تئوریسینها فراموش می‌کنند که نمی‌توان، چنانچه نرخ سود در لحظه‌ای افزایش یابد که بازادهای فروش کوچک می‌گردد، از واپسگرایی فعالیت سرمایه‌گذاری جلوگیری کرد. آنچه کارفرما بدان علاقه دارد، سودنظری نیست که بتواند آن را از میزان معینی از دستمزدها، نرخ معینی از ربح و هزینه‌ای معین از تولید استخراج کند، بلکه سودی حقیقی است که، هنگامی که قیمت تمام شده را با امکانات فروش کالاهایش مقایسه می‌کند، امید تحقق بخشیدن بدان را دارد.

«یک سطح بالای درآمد و سود می‌تواند شرط ضروری سرمایه‌گذاریها باشد، اما نه شرط کافی آن. می‌توان از خود پرسید آیا کارفرمایان چنین اندک تیزبینند که ظرفیت تولید خود را فقط برزینۀ سود همواره بیشترگسترش دهند.

۱. پیگودر سال ۱۹۲۷ به یقین می‌گرفت که می‌توان از راه کاهش دستمزدها جلوی بحران را گرفت. فن‌هایک نیز در سال ۱۹۳۲ (۱) در میان انبوه کالاهای غیر قابل فروش، همین «حقیقت» را نوید داد.

اگر آنها با ظرفیت تمام کار نکرده باشند، اگر مقداری از سفارشهای اجرا نشده نداشته باشند، اگر بر اثر کمبود سرمایه نتوانسته باشند فعالیت خود را توسعه دهند و اگر نتوانند انتظار افزایش بعدی فروشهایشان را داشته باشند، آنگاه سرمایه گذارهای آنها [در نقطه اوج رونق]، حتی اگر سودها هم در سطح بالا بماند، واپس می رود.

و «مولتون» در این فرصت از نمونه ای تاریخی یاد می کند: «تمرکز فزاینده درآمدها در دست پر درآمدترین مالیات دهندگان (بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۹) کمابیش خود بخود به رشد آن بخشی از درآمد ملی انجامید که به شکل پس انداز به کنار نهاده شد. یعنی درآمدهائی که به بخش بازرگانی و خدمات جاری می شد، اگرچه مدام افزایش می یافت، لیکن این افزایش، سرعت افزایش آن پولهای را نداشت که برای تأسیس کارگاههای جدید و ساختن تأسیسات جدید بکار می رفت. برای کارفرمایان آشکارا روشن بود که تقاضای مصرف کنندگان به اندازه کافی بزرگ نبوده بتواند چنان گسترشی را توجیه کند که پولهای در اختیار امکانش را فراهم آورده بود.»

بدین ترتیب برای دوران احیا و آغاز دوران رونق دو شرط مشترک و همزمان وجود دارد: نرخ سود دوبه افزایش و بازار فروش پراستی در حال گسترش. در سرآغاز دوره اقتصادی، این دو شرط می تواند بر اثر یک سلسله دلایل، با یکدیگر پدید آید: کاهش ترکیب آلی سرمایه (تعداد بیشتری کارگر، بدون تغییر تجهیزات)، دستمزدهای حقیقی نسبتاً نازل، افزایش نرخ ارزش اضافی و شتاب سرعت تبدیل از یک سو، افزایش مجموعه قدرت خرید مزد بگیران (از راه ورود بیکاران به فراگرد کار)، سرمایه گذاری پولهای که طی بحران و تنزل پس انداز گردیده بود (پیش از همه صندوق استهلاک) و تحقق کوتاه مدت سودهای فزاینده از سوی دیگر. لیکن در جریان دور، همان نیروهای که همایندی این دو عامل را در آغاز دوره تضمین کرده بودند، وجود خود را چنان به خاک می سپارند که در پایان دوره، دیگر مهیا نیستند. ما شرایطی را بررسی کردیم که کاهش نرخ سود را در پایان رونق موجب می گردند: افزایش ترکیب آلی سرمایه، کاهش نرخ ارزش اضافی، کند شدن سرعت تبدیل سرمایه، گرانی اعتبار، «هزینه های اضافی» فزاینده، افزایش دستمزدها و غیره. و اینک

به بررسی این نکته پردازیم که در بازارهای فروش چه می گذرد. آنجا که مسأله مربوط به تقاضا به کالاهای مصرفی است، این تقاضا از لحظه ای که اشتغال کامل بدست آید، دیگر افزایشی ندارد. هنگامی که تجدید سرمایه ثابت به اتمام رسیده است، صنعت دارای ظرفیتی است که از قدرت جذب بازار بیشتر است. سرمایه گذاریهای جدید مدام نامحتمل تر می گردد. بدین ترتیب بازار فروش هر دو بخش کوچکتر می شود. همانندی کاهش نرخ سود با کوچک شدن بازار فروش، بحران را بوجود می آورد. آیا در لحظه بحران یک تولید اضافی عمومی وجود دارد؟ بدون شک. این اضافه تولید ضرورتاً از دوجنبه اساسی رونق ناشی می گردد.

احیاء اقتصادی از راه افزایش نرخ سود و نرخ ارزش اضافی، تقسیم درآمد ملی را به طبقات مختلف، به سود بورژوازی و به زیان مزدبگیران تغییر می دهد. بسیاری از نویسندگان این عقیده را تأیید می کنند (هابرلر، شومپتر، لدرر، فوستروکاپینگس، هابسن، موتسکوفسکا، هیکس و غیره^۱). سوبارت مسأله را بدین نحو بیان می کند: «این کنژونکتور گسترش است که موجب می گردد که مزد به علت افزایش سریع قیمتها همانند ارزش اضافی رشد نکند. همین کنژونکتور نیز هست که از راه حرکت تناقضی منظم و از راه راندن نیروهای کار، بازار کار را بنحوی دلخواه پرمی کند و در نتیجه، یک ارتش ذخیره صنعتی بوجود می آورد که مانع افزایش نادرست دستمزدها می گردد.» همزمان با این امر که سهم کارگران مزدور در درآمد ملی نسبتاً واپس می رود، ظرفیت تولید صنعت کالاهای مصرفی، مدام توسعه می یابد و اینک لحظه ای باید فرارسد که رشد این ظرفیت تولید از حد تقاضا درمی گذرد. رشد ظرفیت تولید بخش کالاهای تولیدی با نیاز تجدید بخشی درخور اهمیت

۱. پروفورگیتون درباره تغییرات میانگین دوری، طی قرن ۱۹ در فرانسه این ارقام را ذکر می کند، قیمتها در اوضاع و احوال مساعد اقتصادی ۰.۱۷٪ ترقی می کنند و در دوران تنزل ۰.۱۶٪ کاهش می یابند، حال آن که مزدها ۰.۱۲٪ افزایش می یابند و ۰.۳٪ کاهش می گیرند. سودها در اوضاع و احوال مساعد از ۴۵ تا ۲۵۰٪ (۱) افزایش می یابند و در دوران تنزل از ۱۴ تا ۰.۳۸٪ نزول می کنند.

از سرمایه ثابت در تمامی صنعت تطابق دارد. هنگامی که این تجدید، پایان یافت، بخش I در صورتی می‌تواند از تولید اضافی اجتناب کند که سرمایه‌گذارها با آهنگی مشابه ادامه یابد، کاری که آشکارا ناممکن است.

ظرفیت تولیدی به شدت رشد یافته جامعه فقط می‌تواند پس از ویرانی قبلی ارزش، مورد بهره‌برداری کامل قرار گیرد، یعنی پس از آن که ارزش کالاها با مقدار کار جدید و برای تولید از حیث اجتماعی لازم، تطابق یافت، مقدار کاری که اکنون کمتر از آن است که پیش از آن، میزان ارزش کالاها را تعیین کرده بود. دهم شکستن «دوق چیز» جز کوشش نافرجام نیست که سطح پیشین ارزش و قیمت و میزان نرخ سود، به همراه حجم فزاینده سرمایه، استوار نگاهداشته شود. برخورد میان شرایط تراکم و کاهش ارزش سرمایه، فقط این معنی را می‌دهد که همه تضادهای ذاتی سرمایه‌داری شکوفان گردیده است، تضادهائی که جملگی برای توضیح بحرانها بایست در نظر گرفته شود: تضاد میان تکامل بسیار ظرفیت تولید و تکامل ضعیفتر قدرت مصرف توده مردم؛ تضادی که از آشفتگی تولید سر برمی‌کشد، و به نوبه خود به رقابت، به افزایش ترکیب‌آلی سرمایه و کاهش نرخ سود، مشروطه است: تضاد میان اجتماعی شدن فزاینده تولید و شکل خصوصی تصاحب.

شرایط گسترش سرمایه‌داری

شرایط تاریخی را که گسترش تولید سرمایه‌داری را تضمین می‌کند، بررسی کرده‌ایم. این شرایط به‌طور کلی نتیجه توسعه نابرابر بخشها، شاخه‌ها و کشورهای گوناگونند که به بازار سرمایه‌داری کشانده شده‌اند. پیدایش بازار جهانی که بر شکوفائی شیوه تولید سرمایه‌داری تقدم دارد، چارچوب عمومی این توسعه نابرابر است. این توسعه نابرابر، پیش از همه، چنین نمودار می‌گردد: الف) توسعه نابرابر در صنعت و کشاورزی. به همان میزان که صنعت تکامل می‌یابد، کالاهای آن، فراورده‌های پیشه‌وری و محصولات کار خانگی را از میدان می‌راند و در نتیجه بخشی از جمعیت روستائی را خانه خراب می‌کند که «پرولتاریزه» می‌گردد و به صورت نیروی کار برای صنعت در حال گسترش درمی‌آید. ارزش تولید صنعتی در مقایسه با ارزش تولید کشاورزی افزایش

می‌یابد؛ نیروهای کار صنعتی در مقایسه با نیروهای کار شاغل در کشاورزی فزونی می‌گیرد. دهقانان از صنعت بزرگ هر چه بیشتر وسایل تولید می‌خرند، صنعتی که فقط به‌میزانی اندک در نزد کشاورزان مواد خام می‌خرد؛

ب) توسعه نابرابر در کشورهای صنعتی و کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره. صنعت کشورهای صنعتی، تولید پیشه‌وری و تولید خانگی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را ویران می‌کند که به بازارهای کشورهای پیشرفته مبدل می‌گردند. نیروی کار «آزاد شده» که از برهم خوردن تعادل دیرینه میان کشاورزی و صنعت پدیدار می‌گردد، نمی‌تواند در صنعتی ملی و روبه‌رشد جایگزین گردد، زیرا کشورهای مادر از راه‌گسترش صنعت خود، بازار راتسخیر کرده‌اند. بدین ترتیب دوپدیده مرتبط با یکدیگر ظهور می‌کنند: کم‌اشتغالی مزمن و فشار اضافه جمعیت بر زمین. «نتایج خیلی زود بیار می‌آید: در سال ۱۸۱۳ شهر کلکته ۲ میلیون لیره کالاهای پنبه‌ای به انگلستان صادر کرد؛ و در سال ۱۸۳۰ کالاهائی پنبه‌ای به همین ارزش از انگلستان وارد کرد. ورود کالاهای پنبه‌ای به‌همه هند از ۸ میلیون لیره در سال ۱۸۵۹ به ۱۶ میلیون در سال ۱۸۷۷ و ۲۰ میلیون در سال ۱۹۰۱ افزایش یافت. ورود کالاهای ابریشمی از ۱/۴ میلیون لیره به ۷ میلیون و ۱۶ میلیون، ورود نخ از ۱/۷ میلیون به ۲/۸ میلیون افزایش یافت.» همزمان با این امر هند هر چه بیشتر به‌صورت یک کشور کشاورزی درآمد. در اثنای سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۷، صدور پنبه خام از ۴ به ۱۳ میلیون، صدور کنف از ۹/ به ۳ میلیون، صدور چای از ۱۵/ به ۲/۶ میلیون و صدور روغن از ۵/۲ به ۵/۴ میلیون افزایش یافت.

بدین ترتیب، ترکیبی از چهار مانع راه را بر تکامل صنعت سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره می‌بندد: رقابت کالاهای کشورهای مادر؛ رقابت نیروهای کار محلی و بسیار ارزان با ماشینهای مدرن، کمبود سرمایه، زیرا طبقات حاکم درآمدهای متراکم را در املاک سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ نبودن بازارهای کافی داخلی که مانع از رشد سریع برخی از بخشهای صنعتی می‌گردد؛

پ) تکامل نابرابر در شاخه‌های گوناگون صنعت، به‌ویژه میان صنایعی که روبه‌افولند و صنایعی که به‌شکرانه تحولات تکنولوژیک در حال برآمدند.

شاخه‌های رو به افول می‌بینند که بازارهای فروششان و تعداد کارکنانشان، نخست به‌طور نسبی و سپس به‌طور مطلق، باز پس می‌رود. آنها پس از واکنشی تدافعی از راه افزایش ترکیب آلی سرمایه و کاهش (نسبی یا مطلق) قیمت‌ها به واپسین دم خود نزدیک می‌گردند و فقط بخشی از سرمایه ثابت خویش را تجدید می‌کنند. بخشی از ارزش اضافی و ذخیره استهلاکی این بخشها از طرف بخشهایی که در حال گسترشی سریعتر است جذب می‌گردد و روانه بازار سرمایه می‌شود. بخشهای در حال گسترش، از آن رو که منابع یاری را از بخشهای موجود می‌ربایند، مکانی مطمئن برای خود در بازار تضمین می‌کنند، و آهسته شدن رشد بخشهایی معین و یا واپسگرایی مطلق را در بخشهایی دیگر موجب می‌شوند؛

ت) تکامل نابرابر در مناطق گوناگون یک کشور. این پدیده که در مطالعات سارکیستی عموماً کم تخمین زده می‌شود، در حقیقت یکی از کلیدهای اصلی برای فهم باز-تولید گسترده است. شیوه تولید سرمایه‌داری از راه بوجود آوردن مناطقی از حیث اقتصادی و افسمانده در داخل کشور سرمایه‌داری، برای خود بازارهای فروش «الحاقی» و ذخیره دائمی نیروی کار می‌آفریند. این امر به‌ویژه در مورد اسکاتلند و ولز در انگلستان، ایالت‌های جنوبی آمریکا، ایالت‌های شرقی و مرکزی در آلمان، فلاندر در بلژیک، اسلواکی در چکسلواکی جنوب ایتالیا، جنوب و شمال هلند، جنوب لوآر در فرانسه و غیره صدق می‌کند. نکته بارز برای تکامل توأم با انقباض، نابرابر و سرشار از تضاد شیوه تولید سرمایه‌داری این واقعیت است که این شیوه تولید توانائی آن را ندارد که همه مناطق یک کشور بزرگ را بنحوی منظم و هماهنگ صنعتی کند. واپسگرایی فزاینده منطقه‌های قدیمی و کم رشد با پیدایش منطقه‌های جدید عقب‌مانده همراه است: نیوانگلاند در آمریکا، بوریناژ و فلاندر شرقی در بلژیک، لانکشاير در انگلستان، مناطقی معین در ایتالیای مرکزی و غیره. این شوخی تاریخ است که این مناطق، پیش از آن اغلب گاهواره صنعت سرمایه‌داری در این کشورها بود.

رشد، بدون نوسان میسر نیست؟

پس از بحران بزرگ ۱۹۲۹، پندار یک تکامل هماهنگ و سنجیده نظام سرمایه‌داری به‌طور قطع بی‌اعتبار گردید. معتبرترین نویسندگان بورژوائی مانند شومپتر، به‌همراه مارکس بر بی‌ثباتی اصلی شیوه تولید سرمایه‌داری تکیه کرده‌اند. برای شومپتر این بی‌ثباتی از این واقعیت برمی‌خیزد که کاربست اختراعات فنی در صنعت نمی‌تواند بنحوی هموار و یکدست بر تمامی دوره اقتصادی تقسیم گردد، بلکه این‌گرایش را دارد که در ادواری میانی و معین بنحوی متمرکز پدیدار شود. برای اقتصاد سنجان، ریشه بی‌ثباتی شیوه تولید سرمایه‌داری در این است که شرایط لازم برای یک‌رشد بی‌انقطاع، بر اثر طبیعت ویژه سرمایه‌گذاری، در سرمایه‌داری عملاً بوجود نمی‌تواند آمد.

«یک نظام، چنانچه جهتش تماماً به‌سوی تعادل نباشد، برای همیشه در حالت تعادل باقی نمی‌ماند... یک نظام، چنانچه طی دورانی نسبتاً طولانی در حالت تعادل نبوده باشد، احتمالاً نمی‌تواند سیری به‌سوی تعادل فزاینده داشته باشد. کافی نیست که ذخیره سرمایه با تولید جاری تطابق یافته باشد، ذخیره مذکور باید در موقع مناسب جانشین بیابد. سرمایه‌گذاری‌های آتی که (به‌میزانی وسیع) به‌وسیله نوسانات پیشین در تولید تعیین می‌شود و تأثیرات آن در تجهیزات موجود تجسم یافته است، باید بدان‌گونه باشد که تکاملی مدام را امکان‌پذیر سازد.»

جان رابینسون می‌نویسد: «یک اقتصاد در حالت آرامش و هماهنگی، به‌شیوه‌ای عقلانی به‌تولید و مصرف می‌پردازد. کافی است این شرایط را توصیف کنیم تا دریابیم که چنین اقتصادی تا چه حد دور از حالتی است که نظامهای موجود اقتصادی در آن بسر می‌برند. به‌ویژه سرمایه‌داری هرگز یارای آن را نداشت چنین شرایطی را پدید آورد، زیرا جدائی کار و مالکیت که پیدایش واحدهای بزرگ را امکان‌پذیر می‌سازد، عناصر برخورد را در خود نهفته دارد: قواعد بازی چنان است که تراکم و پیشرفت فنی، درست در شرایط عدم اطمینان و معرفت ناقص به‌مسائل، امکان‌پذیر می‌گردد.»

۱. به‌انضمام نوسانات ذخیره‌ها، رجوع کنید به «متسلر»، «آمبراموویچ»

و همچنین: «آینده برای یکایک کارفرمایان حتی هنگامی نامعلوم است که اقتصاد در مجموعه‌اش هماهنگ توسعه می‌یابد، زیرا تصمیمهای هر کارفرمایی بر موقعیت دیگران تأثیر می‌گذارد. از این رو یک عامل نااطمینانی در ذات سرمایه‌داری وجود دارد که به اصطلاح در درون اقتصاد، مستقل از همه تغییرات مناسبات بیرونی، موجب پیدایش نوسانات می‌گردد. کارفرما به محض آن که کشف می‌کند ظرفیت او موجب نرخ سودی می‌گردد که بر او عاقلانه می‌نماید، می‌کوشد بر ظرفیت تولیدی خود بیفزاید. اگر سرمایه‌گذارها تصادفاً چنان خوشفرجام انجام نگیرد که تقاضا به نسبتی فراخور ظرفیت رشد کنند (یا آن که سرمایه‌گذارها بنحوی مؤثر ممیزی نشود)، آنگاه فعالیت سرمایه‌گذاری، مدام نوسان خواهد کرد.»

نویسندگانی که آگاهانه می‌کوشند مزایای شیوه تولید سرمایه‌داری را برجسته کنند و این شیوه تولید را به عنوان مترقی‌ترین شیوه‌ها توصیف می‌کنند (مانند «دیوید مک کورد رایت» و «آرتور برنس») از این هم یک‌گام فراتر می‌نهند و اطمینان می‌دهند که غیر ممکن است بتوان اقتصادی را تصور کرد که از برکت پیشرفتهای تکنولوژیک یا ذخیره‌ای درخور اهمیت از سرمایه ثابت برخوردار گردد، بدون آن که نوسان ببار آورد. به عقیده آنان نمی‌توان میان پیشرفت بانوسان و پیشرفت بدون نوسان، انتخاب کرد، بلکه باید از پیشرفت بانوسان و رکود کامل یکی را برگزید. «دیوید مک کورد رایت» می‌نویسد: «علت اصلی دورکسب و کار آن است که سلیقه و تکنیک با چنان تناسبهایی تغییر نمی‌کنند که بتوانند میان خود توازن متقابل و هماهنگ بوجود آورند. دوام تأسیسات، این واقعیت که احتیاجات بنحوی ناهماهنگ تغییر می‌کنند، اصطکاکهای اجتناب‌ناپذیر و حاکمیت (!) مصرف‌کنندگان، دوره را بوجود می‌آورد. هر جامعه در حال رشد که می‌خواهد خود را با خرجهای مصرف‌کنندگان تطبیق دهد، ناگزیر از کمی (۱) بی‌ثباتی و عدم اطمینان رنج می‌برد.»

پرده نودوستی را از جنبه بی‌معنی این دفاعیه کنار بزنیم، یعنی از این ادعا که نوسازی — که حرکت‌های بزرگ سرمایه‌گذاری را تعیین می‌کند — از «تغییر سلیقه مصرف‌کنندگان» ناشی می‌گردد. صنعت اتومبیل‌سازی به هیچ

وجه به علت «آرزوی داشتن اتومبیل» بوجود نیابد، بلکه خود این احتیاج را آفرید. این «تغییر سلیقه مصرف کنندگان» نیست که موجب سیلان سرمایه‌هایی بزرگ به برخی از بخشها یا اختراعات تکنولوژیک می‌گردد، به عکس: سرمایه‌گذاری سرمایه‌های درخور اعتنا در بخشهای جدید صنعتی (و تبلیغات برای محصولات آنها) سلیقه مصرف کنندگان را تغییر می‌دهد.

آیا این سرمایه‌گذاریها در یک اقتصاد با نقشه، در یک اقتصاد سوسیالیستی نیز با آهنگی نامنظم انجام نمی‌گیرد؟ آیا دیرزستی تأسیسات، به علت یک تقاضای غیرمنتظره نیز که باید ارضاگردد (مثلا رواج تلویزیون رنگی، تأثیرات رشد ناگهانی جمعیت برخانه‌سازی و غیره) نشانه‌های «تولید اضافی» را بوجود نمی‌آورد؟

به عقیده «سک کوردرایت» هر نظام اقتصادی فقط می‌تواند میان دو بد یکی را برگزیند: یا باید آهنگ رشد تولید را در بخشهای در نظر گرفته شده، استوار نگاهداشت و به همراه آن موجب ناشکیبائی دراز آهنگ مصرف کنندگان شد (که در افزایش قیمت‌ها و غیره تجلی می‌کند)، و یا باید آهنگ رشد تولید را به وسیله سرمایه‌گذاریهای خارق‌العاده شتابی بسیار بخشید و سپس، به محض ارضای تقاضاهای خارق‌العاده، ظرفیتی مازاد و بیش از حد نیاز را به جان خرید (مثلاً هنگامی که خانه برای اضافه جمعیت تأمین شده و تقاضای همین جمعیت اضافی به علت ساخت متغیر سنی، واپس رفته باشد).

«آرتور برنس» نیز از عقیده‌ای همانند دفاع کرده است. او بی‌ثباتی تقاضا به خانه را در یک «جامعه اشتراکی» توضیح می‌دهد و می‌کوشد ثابت کند که چنین جامعه‌ای در خانه‌سازی دستخوش نوسانات شدید دوری خواهد گردید. اما تمامی استدلال او بر یک فرض بسیط بنا شده است: بدین معنی که درآمد در اختیار هر خانواده، تغییرناپذیر می‌ماند، و خانه‌سازی فقط برحسب نوسانات جمعیت (و محاسبه کمایش درست آن از پیش) نوسان می‌کند.

تماسی بنای فرضی «بورنس» هنگامی درهم می‌ریزد که بپذیریم که اقتصاد با نقشه هدفی دوگانه دارد: نخست این که برای هر خانواده یک «واحد ساختمانی» ضروری را با حداقل آسایش تأمین کند؛ و دیگر این که این

استاندارد حداقل را (از حیث آسایش، شهرسازی، بهداشت، آموزش و پرورش و غیره) با استاندارد مطلوب خانه سازی تطبیق دهد. به محض آن که از حیث این نیاز بیواسطه، مازاد ظرفیتی پدید آید، می توان این ظرفیت را برای بهسازی استاندارد ساختمانی بخشی از جمعیت به کار بست. و چون عقلاً می توان پذیرفت که این حد مطلوب بر اثر پیشرفت علمی و فنی به تعالی می گراید، نمی توان بنحوی دراز مدت «ظرفیت اضافی تولید» را تصور کرد. اشتباه «مک کورد رایت» نیز عیناً همین طور است. او برای آن که نوسانهای اقتصاد با نقشه را ثابت کند، اقتصادی را پیش خود مجسم می سازد که فقط یک جنبه سرمایه داری را (مالکیت خصوصی بروسایل تولید) بررسی چند و مابقی همه را نگاه می دارد. هنگامی که یک تقاضای اضافی ارضا گردید، او دیگر چاره ای جز «تولید اضافی» یا «مازاد ظرفیت» نمی بیند، به ذهنش خطور نمی کند که می توان کالاهای مصرفی جدید و دیگری را در اختیار جامعه قرارداد^۱. چنانچه دستگاه تولیدی، «بیمارگونه» بزرگ شده باشد، او نمی فهمد که می توان آن را، از راه کاستن از ساعات کار تولید کنندگان، «با نیازسندیها تطبیق داد» هنگامی که او یک «مازاد مطلق ظرفیت» ارائه می دهد، بی آن که بتوان «فراورده های نو» تولید کرد، به ذهنش خطور نمی کند که را کد گذاشتن بخشی از این ماشینها با تحدید مصرف و یا کاهش «درآمد» جامعه همراه نیست که هیچ، حتی موجب نوسانهای اقتصادی نیز نمی گردد، زیرا این را کد گذاشتن ماشینها درست بدان علت است که احتیاج حقیقی (و نه احتیاجی که با قدرت پرداخت سنجیده می شود) جامعه از پیش و در همه قلمروها تأمین گردیده است. او مازاد ارزشهای استعمال را با تولید اضافی ارزشهای مبادله اشتباه می کند.

نوسانهای تولید که از راه تولید اضافی کالاها نوسانهای مصرف و درآمد را به همراه می آورند، یعنی بیکاری و فقر ادواری می آفرینند، نشانه هائی است که خاص سرمایه داری است. این نوسانها پیش از سرمایه داری وجود نداشت، و پس از آن نیز وجود نخواهد داشت.

۱. هامبرگ عقیده دارد که با تأسیساتی واحد می توان يك سلسله از فراورده های روبه افزایش تولید کرد.

انقلاب دوم صنعتی

در آخرین ربع قرن ۱۹ صنعت سرمایه‌داری به انقلاب تکنیکی جدیدی گام نهاد. انقلاب دوم صنعتی نیز مانند انقلاب اول، منابع تولید و حمل و نقل را بنحوی تعیین کننده تغییر می‌دهد. اینک در کنار زغال و بخار، نفت و برق نیز چرخهای ماشینها را می‌گرداند. پس از پایان قرن ۱۹، موتورهای احتراقی و الکتروموتورها، موتورهای بخاری را از صحنه می‌راند.

این انقلاب در تأمین نیرو، سراسر زندگی صنعتی را دستخوش تغییر می‌سازد. در همین دوران، صنعت ذوب آهن، از راه روش «بسمر»، «کوره مارتین»، «ژنراتورهای زیمنس» و همچنین از راه آبدیده ساختن فولاد به یاری ترکیب با عناصر دیگر، انگیزه‌هایی تازه می‌گیرد. از آن پس فولاد هر چه بیشتر به صورت ماده خام اصل صنعت درمی‌آید. تجزیه بوکسیت، آلومینیوم را که پیش از آن در شمار فلزات قیمتی بود، به صورت ماده خاصی درمی‌آورد که برای مصارف صنعتی بسیار مناسب است.

سرانجام این که صنعت شیمیائی تقریباً در همان دوران به نخستین شکوفائی بزرگ می‌رسد. پس از آن که صنعت مذکور توانست، محصولات جانبی زغال را

۱. در سال ۱۸۷۵ تولید فولاد بسمر در امریکا فقط ۳۵،۵۰۰ تن بود، و این تولید در سال ۱۸۸۵ به ۸۵۰،۰۰۰ تن و در سال ۱۸۹۵ به ۱/۹ میلیون تن رسید. در سال ۱۸۸۵ ریلها، آهنی و فولادی نیز به همین مقدار تولید گردید. در سال ۱۸۷۴ در «سن لوئیز» نخستین پل فولادی روی «مسیسی سی پی» ساخته شد.

بکار بندد، دست به تولید رنگهای ترکیبی (سنتتیک) زد و بدین ترتیب ضربه‌ای نابودکننده بر تولید رنگهای طبیعی در خاور دور وارد آورد. صنعت پارچه‌های سنتتیک نیز در حال برآمدن است.

انقلاب صنعتی قرن نوزدهم اهمیت نسبی شاخه‌های گوناگون صنعتی را در اقتصاد جهانی دستخوش تغییر می‌کند. یک قرن تمام پنبه و زغال مواد غالب بودند. و اینک پولاد مقام اول را می‌گیرد که به زودی ماشین‌سازی و تولید اتومبیل از پی آن می‌آید.

در انگلستان مرکز ثقل صنعت از منچستر (پنبه) به بیرمنگام (پولاد) انتقال می‌یابد. در عین حال انگلستان به‌طور قطع برتری صنعتی و انحصار بهرم دهی را از دست می‌دهد، زیرا انقلاب در تأمین نیرو، پیش از همه آمریکا را (به علت فراوانی نفت) در وضعی مساعد قرار می‌دهد.

تشدید تمرکز صنعتی

انقلاب صنعتی قرن ۱۹ خود را به عنوان انگیزه‌ای توانا برای مرکزیت و تمرکز سرمایه صنعتی نشان می‌دهد. تکامل صنعت آهن به از بین رفتن همه کوره‌های قدیمی می‌انجامد که هنوز با زغال‌چوب کار می‌کردند. تأسیسات جدید به سرمایه‌گذاری فراوان نیاز دارد، و بدین ترتیب اکثر کارگاههای کوچک از این شاخه صنعتی برکنار می‌گردند، رقم شرکتهای ذوب آهن آمریکا از ۷۳۵ در سال ۱۸۸۰ به ۱۶ در سال ۱۹۵۰ می‌رسد. در متن استیلای واحدهای عظیم، صنایع جدید بسیار (صنعت آلومینیوم، صنعت شیمیائی، صنعت لوازم برقی) پدید می‌آید، زیرا این واحدها به تأسیساتی بسیار گرانقیمت نیاز دارند. رشد شتابزده سرمایه ثابت، سرمایه غیر متغیر، حداقل تجهیزات که به هنگام تأسیس تازه یک کارگاه عایدی بخش ضروری است، شرایط تمرکز سرمایه‌داری را مساعد می‌کند: «در آن صنایعی که کوچکترین واحدهای دارای فنکسیون آنها بسیار بزرگ است، رقیبان تازه به دشواری وارد می‌گردند. برای این امر دلایل گوناگونی وجود دارد: برای ایجاد یک واحد جدید به سرمایه‌های عظیم نیاز است، تأسیس یک واحد جدید می‌تواند به‌چنان توسعه ظرفیتی که در این شاخه موجود است بینجامد که عرضه، بسیار بیشتر از آنچه خواهد بود که بازار بتواند بدون کاهش

شدید قیمتها آن را جذب کند. عدم اطمینانی که همه اینها ببار می آورد، می تواند تأثیری بازدارنده داشته باشد. چنین است که ابعاد بسیار بزرگ و یا یک بعد بزرگ و مطلوب، به عنوان سدی طبیعی برای رقیبان جدید جلوه گر شود. حضور کشورهای تازه، مانند ژاپن، روسیه و ایتالیا در بازار نیز تمرکز سرمایه را به پیش می راند. این کشورها از تمامی ساخت صنعتی کشورهای تقلید نمی کنند که از آنها عقب مانده بودند؛ آنها فقط از مدرن ترین بخش ساخت صنعتی این کشورها، یعنی از آن واحدهائی تقلید می کنند که در آنها ترکیب آلی سرمایه از همه بیشتر و درجه تمرکز از همه شکل گرفته تر است. از این رو استیلای واحدهای بزرگ بر واحدهای کوچک و متوسط از همان آغاز در صنایع سنگین روسیه و ژاپن بسی شدیدتر از صنایع سنگین کشورهای پیشرفته تر پدیدار می گردد.

همین قانون توسعه نابرابر، تمرکز سرمایه را در آلمان و امریکا - کشورهائی که شکوفائی صنعتی شان در آخرین ربع قرن ۱۹ روی می دهد - سریعتر از کشورهای می سازد که در جریان سال گذشته به شکوفائی رسیده بودند: انگلستان بلژیک و فرانسه.

سرانجام این که تمرکز سرمایه، از راه تکنیکهای نو نیز زمینه ای مساعد می یابد. بدین ترتیب است که انرژی برق، هم شکل کردن کار کارخانه ای، تداول کار در کنار نوار متحرک، شکلهای نو تقسیم کار را امکان پذیر می سازد که جملگی برای ادغام افقی و عمودی بنگاهها زمینه ای مساعد فراهم می آورند.

اما تمرکز سرمایه پیش از همه در این واقعیت جلوه می کند که بنگاههای بزرگ بخشی مدام مهمتر از کارگران شاغل در صنعت را در خود متحد می سازند. مثلاً، در آلمان ضریب درصد نیروهای کار غیر شاغل در کشاورزی، در مقوله های گوناگون صنعتی چنین بوده است:

بنگاهها از حیث تعداد کارگر	۱۸۸۲	۱۸۹۵	۱۹۰۵	۱۹۲۵	۱۹۳۳	۱۹۵۰
۵ تا ۱۰ نفر	۶۵/۹	۵۴/۵	۴۵/۰	۳۹/۲	۴۶/۸	۲۴/۶
۱۱ تا ۵۰ نفر	۱۲/۱	۱۵/۸	۱۷/۹	۱۹/۱	۱۴/۳	۲۸/۷
۵۱ تا ۲۰۰ نفر	۱۰/۱	۱۴/۰	۱۶/۸	۱۸/۰	۱۴/۳	۹/۶
بیش از ۲۰۰ نفر	۱۱/۹	۱۵/۷	۲۰/۳	۲۳/۵	۲۴/۶	۳۷/۱

در همین کشور، تکامل صنعتی به تنهایی، هنوز هم چشمگیرتر است:

کارخانه‌ها از حیث تعداد کارگر	۱۹۳۳	۱۹۵۲	۱۹۵۷
	B./A	B./A	B./A
۱ تا ۹ کارگر	۸۸/۶	۱۹/۶	۴۴/۷
۱۰ تا ۴۹ کارگر	۸/۱	۱۵/۲	۳۱/۷
۵۰ تا ۹۹ کارگر		۹/۰	۱۰/۰
۱۰۰ تا ۱۹۹ کارگر	۲/۴	۲۱/۵	۶/۳
۲۰۰ تا ۴۹۹ کارگر		۳/۶	۱۷/۳
۵۰۰ تا ۹۹۹ کارگر	۰/۸	۴۳/۳	۱/۵
بیش از ۱۰۰۰ کارگر		۰/۹	۱/۲

مجموع بنگاهها-A

مجموع کارگران-B

دیده می‌شود که در اثنای یک فاصله زمانی کمتر از ۳۰ سال، درصد کارگران صنعتی که در کارگاههای با بیش از ۲۰۰ شاغل کار می‌کنند از ۴۳ به ۹۶٪ افزایش یافته است!

گذشته از رشد مدام بنگاههای بزرگ، این ارقام نشان دهنده تغییر ریشه‌دارند که طی ۷۰ سال شکوفائی در صنعت آلمان پدیدار گردیده است. در سال ۱۸۸۲ تقریباً دوسوم کارگران آلمانی در بنگاههایی با کمتر از ۱۰ کارگر کار می‌کردند. لیکن تا سال ۱۹۵۰ این رقم برای بخش غیرکشاورزی به

کمتر از یک چهارم و برای بنگاههای صنعتی حتی به ۲٪ کاهش یافت. بنگاههای با بیشتر از ۲۰۰ کارگر، در سال ۱۸۸۲ فقط یک دهم کارگران مزدگیری را که در کشاورزی شاغل نبودند، به کارگمارده بودند، این رقم در سال ۱۹۰۰ به یک پنجم، در سال ۱۹۳۳ به یک چهارم و در پایان سالهای ۵۰ به بیش از دو پنجم رسید.

در فرانسه تکامل ساخت بنگاههای غیر کشاورزی چنین نموداری دارد:

تعداد کارگران بنگاهها با	۱۸۹۶	۱۹۰۶	۱۹۲۶	۱۹۵۸
B%.A	B%.A	B%.A	B%.A	B%.A
۱ تا ۱۰ کارگر	۹۸/۳	۶۲/۷	۹۸/۳	۵۸/۹
۱۱ تا ۵۰ کارگر	۱/۳۲	۱۱/۷	۱/۳۴	۱۱/۵
۵۱ تا ۱۰۰ کارگر	۵/۱۸	۵/۱	۵/۱۹	۵/۱۷
۱۰۱ تا ۵۰۰ کارگر	۵/۵۲	۱۱/۲	۵/۵۲	۱۲/۶۸
بیش از ۵۰۰ کارگر	۹/۳	۱۱/۷	۱۹/۳	۲۹/۸

در بنگاههای کوچک غیر کشاورزی با کمتر از ۱۰ کارگر در سال ۱۸۹۶ دو سوم کارگران مشغول بکار بودند، لیکن امروز فقط یک پنجم کارگران در آنها بکار مشغولند. بنگاههایی با بیش از ۱۰۰ کارگر در سال ۱۸۹۶ یک پنجم کارگران را به کارگمارده بودند، حال آن که این رقم در سال ۱۹۵۸ به ۵۱٪ رسید.

در ایتالیا، طی سی سال اخیر می توان شاهد این تحول بود:

تعداد کارگران مزد بگیر	۱۹۲۷	۱۹۳۷-۳۹	۱۹۵۸
B%.A	B%.A	B%.A	B%.A
۲ تا ۱۰ کارگر	۸۹/۶	۳۱/۱	۸۸/۷
۱۱ تا ۱۰۰ کارگر	۹/۱	۲۶/۵	۹/۷
۱۰۱ تا ۱۰۰۰ کارگر	۱/۲	۳۱/۷	۱/۵
بیش از هزار کارگر	۵/۱	۱۵/۷	۵/۱

در بلژیک، درصد کارگران شاغل در صنعت (به انضمام معادن زغال سنگ)

۱. در سال ۱۹۵۹ این رقم به ۵۵٪ رسید.

در بنگاه‌هایی با بیش از ۵۰ شاغل، در سال ۱۸۹۶ بر ۵۱/۲٪، در سال ۱۹۱۰ بر ۵۶/۸٪، در سال ۱۹۳۰ بر ۶۲/۷٪ و در سال ۱۹۵۶ بر ۶۶/۷٪ بالغ می‌شد.

و اکنون آمار مربوط به بارزترین کشور سرمایه‌داری، یعنی آمریکا را

می‌آوریم

تعداد کارگاه‌ها با	۱۹۵۵	۱۹۲۹	۱۹۱۴	۱۹۰۹
۰ تا ۴ کارگر	۲۲۵،۶۸۴	۱۰۲،۰۹۷	۷۴،۷۶۶	۱۳۶،۲۸۹
۵ تا ۱۰۰ کارگر		۸۸،۷۹۷	۸۶،۱۴۱	۹۱،۶۹۷
۱۰۱ تا ۵۰۰ کارگر	۲۲،۳۹۵	۱۳،۲۷۵	۱۰،۹۷۲	۱۱،۰۲۱
۵۰۱ تا ۱۰۰۰ کارگر	۲،۸۶۲	۱،۵۷۹	۱،۲۰۰	۱،۲۲۳
بیش از ۱۰۰۰ کارگر	۲،۱۰۶	۹۲۱	۵۷۷	۵۴۰

تعداد کارگران بنگاه‌ها	۱۹۵۵	۱۹۲۹	۱۹۱۴	۱۹۰۹
۰ تا ۴ کارگر	۴۱۸۱۰۰۰	۷۲۶،۸۰۸	۱۸۱،۵۶۶	۳۱۱،۷۰۴
۵ تا ۱۰۰ کارگر		۲،۲۳۶،۱۵۷	۲،۰۸۲،۸۷۳	۲،۱۸۷،۴۹۹
۱۰۱ تا ۵۰۰ کارگر	۴،۶۸۸،۰۰۰	۲،۷۵۰،۷۹۷	۲،۲۵۸،۴۳۸	۲،۲۶۵،۰۹۶
۵۰۱ تا ۱۰۰۰ کارگر	۱،۹۷۷،۰۰۰	۱،۰۷۹،۲۷۷	۸۲۴،۶۲۵	۸۳۷،۴۷۳
بیش از هزار کارگر	۵،۴۹۹،۰۰۰	۲،۰۲۶،۷۱۳	۱،۱۳۱،۲۱۱	۱،۰۱۳،۲۷۴

بنگاه‌هایی با کمتر از ۵۰۰ کارگر که در سال ۱۹۰۹ ۹۹/۶٪، در سال

۱۹۱۴ ۹۹٪، در سال ۱۹۲۹ ۹۸٪ و در سال ۱۹۵۵ ۹۷/۵٪ مجموعه

کارخانه‌ها را در بر می‌گرفتند، درصد کارگرایان به ترتیب چنین بود:

۱۹۰۹ : ۷۲٪

۱۹۱۴ : ۶۹/۸٪

۱۹۲۹ : ۶۲/۹٪

۱۹۵۵ : ۵۴/۳٪

در عوض، بنگاه‌های با بیش از ۱۰۰۰ کارگر که در سال‌های مذکور

کمتر از ۱٪ کارخانه‌ها را تشکیل می‌دادند، درصد کارگرایان به ترتیب

چنین بود:

۱۹۰۹ : ۱۵/۳٪

۱۹۱۴ : ۱۷/۴٪

۱۹۲۹ : ۲۴/۲٪

۱۹۵۵ : ۳۳/۶٪

بزرگی متوسط کارگاهها از ۸ کارگر در سال ۱۸۵۰ به ۹ کارگر در سال ۱۸۶۰، ۱۰/۵ کارگر در سال ۱۸۸۰، ۳۵ کارگر در سال ۱۹۱۴، ۴۰ کارگر در سال ۱۹۲۹، ۵۳ کارگر در سال ۱۹۳۹ و ۵۵/۴ کارگر در سال ۱۹۵۴ افزایش یافت. در این سال آخرین، بنگاههایی با بیش از ۱۰۰۰ کارگر ۳۲/۸٪ مجموعه شاغلان در صنعت را در خود گرد آوردند و ۳۷٪ «ارزش افزوده شله» را در صنعت تولید کردند.

اما این ارقام تصویری دقیق از تمرکز صنعتی در ایالات متحد امریکا بدست نمی دهد. در حقیقت تمرکز نیروهای کار کمتر از تمرکز درآمدها و سودها پیشرفت کرده است. مستخرجات سالانه «اداره مالیات داخلی»^۱ جدول زیر را درباره سهم مقوله های گوناگون بنگاهها را در مجموعه درآمد همه شرکت های سرمایه ای در صنعت بدست می دهد:

شرکتهایی با درآمد خالص سالانه برابر با:	۱۹۱۸	۱۹۲۹	۱۹۳۷	۱۹۴۲
کمتر از ۵۰,۰۰۰ دلار	۸/۱۷٪	۷/۰۶٪	۶/۷۶٪	۳/۳۴٪
بین ۵۰ تا ۵۰۰,۰۰۰ دلار	۲۴/۵۸٪	۱۹/۳۱٪	۲۰/۰۹٪	۱۴/۶۹٪
بین ۵۰۰ هزار و ۵ میلیون دلار	۳۳/۰۸٪	۲۷/۵۲٪	۳۲/۰۵٪	۳۱/۲۸٪
بیش از ۵ میلیون دلار	۳۴/۱۷٪	۴۶/۱۱٪	۴۱/۱۲٪	۵۰/۶۹٪

یکی از بررسیهای کمیسیون بازرگانی فدرال^۲ نشان می دهد که دوپست شرکت بزرگ آمریکائی در سال ۱۹۳۵ ۳۵٪، در سال ۱۹۴۷ ۳۷٪، در سال ۱۹۵۰ ۴۰/۵٪ و در سال ۱۹۵۸ ۴۷٪ مجموعه فروش همه شرکتها را در خود گرد آورده اند. رونق پس از جنگ که تعداد شرکتها را در صنعت به میزان ۵۰٪ افزایش داد، با تضعیف تمرکز همراه نبود. درست به عکس: تمرکز

1. Bureau of Internal Revenue

2. Federal trade commission

همچنان پیش رفت، اما تعداد بنگاه‌های بسیار بزرگ که از این تمرکز ناشی شد در یک دوران گسترش شدید افزایش یافت.

مقاوله‌ها، گروه‌بندیها و اتحادیه‌های سرمایه‌داری

تمرکز شتابزده سرمایه که پس از آخرین ربع قرن ۱۹ با آن رویرو هستیم، هم معلول و هم علت رشد ترکیب آلی سرمایه است. تمرکز صنعتی که از ضرورت گردآوری سرمایه ثابت برآمد تا در شرایط مطلوب بهره‌وری به تولید پرداخته شود، وسایل عظیم در اختیار سرمایه‌دارانی نسبتاً معدود می‌گذارد تا از این «سهامی مدام» بیشتر در بازار برای خود تضمین کنند و کارخانه‌داران متوسط و کوچک بسیار را از میدان برانند. از سوی دیگر از راه سوداگری که در بخش‌های تازه صنایع تب و تاب می‌پدید می‌آورد و از راه تب توسعه سریع تولید، با آهنگی هر چه تندتر ثروتها گرد می‌آید و ثروتها از بین می‌رود. بنگاه‌های بزرگ خود را با خطری رویرو می‌بینند که به نسبت گسترش معاملاتشان فزونی می‌گیرد. بانک‌ها که به میزانی وسیع گسترش معاملات را سازمان داده‌اند، حاضر نیستند خطرهایی از این قبیل را تقبل کنند. بحران دراز آهنگ معاملات پس از ۱۸۷۳ سرمایه‌داران را در برابر این خطرات بسیار حساس کرده است.

زیر تأثیر همه این عوامل، در کردار سرمایه‌داران و در برداشت آنها از معاملات تغییری ریشه‌دار پدیدار می‌گردد. آنان به جای آن که به شعار رقابت آزاد عمل کنند، حتی الامکان می‌کوشند این رقابت را محدود سازند تا از هر کاهش قیمتی و از هر نزول محسوس نرخ سود اجتناب کنند. ضرورت استهلاک سریع و منظم سرمایه ثابت مدام روبه رشد، تأثیری در همین جهت دارد. مقاوله‌هایی میان سرمایه‌داران بوجود می‌آید که آنان را متعهد می‌کند تا از راه کاهش قیمت‌ها به رقابت دست نزنند.^۱

۱. حتی نشریه‌ای مانند «نویه زوریخه سایتونگ» که به لیبرالیسم و عقاید کارفرمایان بسیار مساعدت می‌کند، درباره کارفرمایان آلمان چنین می‌نویسد: «این امر، غریب و شاید فقط از حیث روانشناسی قابل توضیح است (۱) که کارفرمایان آلمانی که سیاستگران اقتصادی، سالهاست برای آزادی آنها مبارزه می‌کنند، این آزادی را اصلاً نمی‌خواهند.»

سخنگویان بورژوازی بزرگ خیلی زود این نیاز را بیان کرده‌اند که باید رقابت قیمتها از میان برخیزد و مقوله‌ها و اتحادیه‌ها برجای آن بنشینند. «اچ. جی. راجرز»، یکی از شریکان را کفلر در تأسیس «نیویورک استاندارد اویل تراست»، در مصاحبه‌ای در سال ۱۸۷۴ با «نیویورک تریبون» گفت: «اگر پالایشگاهها براساس توافقه‌های متقابل، مقدار تولید و ظرفیت تولید را به سهمی محدود کنند که بر عرضه و تقاضا مبتنی باشد، می‌توان بازار را چنان هدایت کرد که برای هر کس سودی عقلانی بدست آید. قیمت هر بشکه نفت، امروز ۱۵ سنت است. تقسیم معاملات، آنچنان که پیشنهاد شد، قیمت هر بشکه را به ۲۰ سنت افزایش خواهد داد... اما برای آن که سودی عادلانه (!) بدست آید، هر بشکه نفت بایستی به مبلغ ۲۵ سنت فروخته شود.»

رئیس «اتحادیه کارخانه‌های صابون‌سازی انگلستان» در ژانویه ۱۹۰۱ گفت «غیرممکن است بتوان بدون ایجاد همبستگی و اتحادیه‌ها، سود را تحقق بخشید». یکی از کارخانه‌داران هنوز مهمتر، یعنی آقای «لور»، در سال ۱۹۰۳ گفت: «در گذشته هر کارفرمائی بنگاه خاص خود را داشت... بعد چند شریک پیدا کرد. سپس معاملات از سرمایه‌ای که دویا مه‌شریک می‌توانستند فراهم آورند، بیشتر شد، و این به پیدایش شرکت‌های سهامی انجامید. ما امروز به مرحله‌ای جدید رسیده‌ایم که ضروری است تعدادی از شرکت‌های سهامی را در یک اتحادیه جمع کنیم.» می‌توان مثال‌هایی بیکران در این باره آورد. در سال ۱۹۱۲، «ا. جی. ادی»، در اثرش به نام «رقابت جدید» دکتترین تازه را چنین خلاصه کرد: «این شکل» «جدید» رقابت بر «قیمتهای باز» یعنی اطلاع عمومی از هزینه تولید و قیمتهای فروش مبتنی است. و قولی نیز از «لردملچت»، سازمان دهنده اصلی تراست شیمیائی «ای. سی. ای» بیاوریم که در کتابش که در سال ۱۹۲۷ انتشار یافت، چنین نوشت: «رقابت» «برافتاده» است؛ «همکاری» از راه ادغام بنگاهها و مقوله‌های بین-المللی، جانشین آن می‌گردد.»

مقوله‌های سرمایه‌داری، نمودی تازه نیست. سرمایه‌داری صنعتی مبتنی بر رقابت آزاد، بیواسطه از سرمایه‌داری بازرگانی برآمد که سودهایش را اساساً از راه انحصارها بدست می‌آورد. هنوز این مقوله‌های قدیمی از بین

نرفته، مقوله‌هایی جدید نمودار می‌گردد. مگر آدام اسمیت نبود که گفت اربابان صنایع یک رشته برای مقاصد «توطئه‌گرانه» گرد هم می‌آیند تا قیمت‌هایی را که بر مردم تحمیل کرده‌اند افزایش دهند؟

در سال ۱۸۱۷ بود که تجارت نمک در «کشایر» انگلستان انحصاری شد. در «نیوکاسل» کمیته‌ای به نام «کمیته محدودیت فروش» کار می‌کند که تولید و فروش زغال را در طول رودخانه‌های «تاین» و «ویر» به شدت می‌زی می‌کند. نشریه «سین سیناتی گارت» در سال ۱۸۵۱ گزارش داد «تقریباً چهار سال پیش کارخانه‌داران نمکساز در طول رودخانه «کاناوا» دریافتند که ظرفیت تولید نمک آنها بیشتر از تقاضای مصرف‌کنندگان است. چون قیمت بدین ترتیب به سطحی بسیار نازل کاهش می‌یافت، آنها قیمت محصولات خود را تثبیت کردند و مقدار تولید خود را از راه تطابق آن با احتیاج واقعی منطقه‌های غربی، محدود ساختند.» در سال ۱۸۵۳ «اتحادیه برنج امریکا» بوجود آمد که «بر رقابتی غلبه کند که کارخانه‌داران را ورشکست می‌سازد.» در سال ۱۸۵۴ اتحادیه ریسندگان پنبه روستای هامپتن^۱ تأسیس شد تا «سیاست قیمت‌ها را می‌زی کند.» و در سال ۱۸۵۵، به همین علت به تأسیس اتحادیه آهن امریکا^۲ اقدام گردید. لیکن همه این کوشش‌های انحصارگرانه، تا هنگامی که بزرگی متوسط نسبتاً اندک بنگاه‌ها سیلان سرمایه را برحسب نوسانات نرخ سود، از شاخه‌ای به شاخه دیگر امکان‌پذیر می‌ساخت، ناگزیر منفرد و کم دوام بود. برای آن که بتوان بازار ملی را به راستی می‌زی کرد، می‌بایست بسیاری از بنگاه‌ها با یکدیگر متحد گردند؛ و از سوی دیگر برای درهم شکستن یک انحصار، سرمایه‌ای با حجم بسیار اندک کافی بود. تمرکز و مرکزیت سرمایه، پیدایش بنگاه‌های عظیم با سرمایه ثابتی بس بزرگ و استیلای چند شرکت اندک بر بسیاری از شاخه‌های صنعت که شرایطی را پدید آورد که برای تکامل و ثبات نسبی انحصارها مساعد بود.

از این رو منطقی است که این انحصارها نخست در کشورهای (امریکا، آلمان، ژاپن) و در رشته‌های (نفت، فولاد، اتومبیل، لوازم برقی، شیمی و

1. Hampton country cotton spinners association
2. American Iron Association

غیره) پدید می‌آید که در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ به شکوفائی رسیدند. در امریکا تعداد کارخانه‌های اتومبیل‌سازی از ۲۶۵ در سال ۱۹۰۹ به ۸۸ در سال ۱۹۲۱، به ۴۴ در سال ۱۹۲۶، به ۱۱ در سال ۱۹۳۷ و سپس به ۶ در سال ۱۹۵۵ کاهش یافت. در انگلستان تعداد این کارخانه‌ها از ۸۸ در سال ۱۹۲۲ به ۳۱ در سال ۱۹۲۹ و به ۲ در سال ۱۹۵۶ سقوط کرد؛ و از این ۲ کارخانه، ۵ کارخانه ۹۰٪ مجموعه اتومبیلها را تولید می‌کنند.

با آن که در سال ۱۸۶۱ یک «حلقه» ملی برای تثبیت قیمت‌ها در صنعت ریسمانسازي ظاهر گردید، باز هم نخستین تراست واقعی، تراست نفتی «استاندارد اویل» است. بهره‌برداری از صنایع نفتی در سال ۱۸۵۹ در پنسیلوانیا آغاز گردید. نخستین شرکت نفتی، یعنی پنسیلوانیا راک^۱ سودهائی آنچنان بدست آورد که در فاصله‌ای کمتر از یک سال ۷۷ شرکت رقیب پا به صحنه نهادند. بدین ترتیب می‌شد «رقابت آزاد» را با تمامی «انعطاف» آن مطالعه کرد. قیمت‌ها از ۲۰ دلار برای هر بشکه در پایان سال ۱۸۵۹ به ۱۰ سنت (!) در پایان سال ۱۸۶۱ تنزل کردند، تا در سال ۱۸۶۳ به ۸/۵ دلار افزایش یابند و سرانجام در سال ۱۸۶۷ به ۴/۲ دلار تنزل کنند. چون قیمت‌ها همچنان نوسان می‌کرد و رقابت خارجی افزایش می‌یافت «چند پالایشگاه‌دار پنسیلوانیا نقشه‌ای قابل توجه ارائه دادند: حيله در این بود که تعدادی بسیار از پالایشگاه‌داران و نمایندگان شرکت‌های حمل و نقل، مخفیانه گرد هم آمدند تا همه شرکت‌های راه‌آهن را که نفت حمل می‌کردند بر آن دارند که به این اتحادیه تخفیفهائی ویژه بدهند و فشاری را که از این راه بر آن وارد می‌آمد به دیگر پالایشگاه‌داران منتقل سازند.»

بدین گونه بود که «مؤسسه عمران جنوب»^۲ (۱۸۷۱) بوجود آمد که ۱۰٪ ظرفیت تولید پالایشگاههای امریکا را سمیزی می‌کرد. اگر چه این اتحادیه ناکام ماند، اما راکفلر، مبتکر اصلی آن، در راه تمرکز پیش رفت. در سال ۱۸۷۲ اتحادیه ملی پالایشگران ملی^۳ و در سال ۱۸۷۵ اتحادیه مرکزی^۴ جای آن را گرفت که اکثریت پالایشگاهها را در خود گردآورده بود. سرانجام

1. Pennsylvania Rock cy

2. Southern Improvement cy

3. National Refiners Association

4. Central Association

یک شرکت مرکزی «هولدینگ» جای آن را گرفت که بر انحصار لوله‌های نفتی تکیه می‌کرد. در سال ۱۸۸۴ «استاندارد اویل» ۹۰٪ مجموعه نفت آمریکا را تصفیه می‌کرد و عملاً ۱۰۰٪ این نفت را به پالایشگاه‌ها می‌برد. چنین بود که نخستین تراست انحصاری غسل تعمید یافت. در همین دوران در اروپا نیز، به‌ویژه پس از بحران ۱۸۷۳ و کاهش ناگهانی نرخ سودناشی از آن، رفته‌رفته مقوله‌هایی میان کارفرمایان صورت‌پذیرفت. در قرن ۱۹ و قرن ۲۰ این مقوله‌ها همواره واکنشی در برابر کاهش نرخ سود بود. یکی از مورخان تأسیس نخستین انحصار فروش آجر را در شهر «دورتموند» (۱۸۸۸) چنین توصیف می‌کند: «فقط کافی است که فشار خاص اقتصادی ناشی از رقابت قیمت‌ها را— صرف‌نظر از ذخیره‌های بسیار— بیاد آوریم تا دریابیم که فقط اتحادیه‌ای از تولیدکنندگان می‌توانست مانع از این کاهش قیمت‌ها گردد.»

و اینک مثالی از آنچه نیم‌قرن بعد در صنعت نساجی سنتتیک در بریتانیا روی داد: «در الیاف ازتات، رقابت جدی‌تر بود و بیشتر طول کشید. دورقیب اصلی، «کارتولدز» و «بریتیش سیلانز» بودند. سودهای این هردو شرکت در سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ کاهش یافت. اما در آغاز سال ۱۹۳۹ این دورقیب بر سمسائل اصلی مورد نزاع توافق کردند و قیمت هر پوند ابریشم مصنوعی و الیاف ازتات به میزان ۲ «پنی» افزایش یافت.»

شکلهای تمرکز سرمایه‌داری

بنگاههای سرمایه‌داری قرار و مدارهایی می‌گذارند یا موافقتنامه‌هایی منعقد می‌کنند تا از راه همکاری به اشکال گوناگون، از نرخ سود خود حمایت کنند، آن را نگاهدارند و حتی افزایش بخشند. طبق طرح کمیسیون انگلیسی برای بررسی تمرکز سرمایه پس از جنگ جهانی اول، «راینسون»^۱ شکل مقوله و تمرکز را تمیز می‌دهد که ما همه آنها را در شکل خلاصه می‌کنیم:

۱— «قول شرافتمندانه»^۲ یا توافق داوطلبانه تولیدکنندگان بر سر این نکته که کالاهای خود را در منطقه‌هایی معین و پائینتر از قیمتی معین بفروشند. فی‌المثل کارخانه‌های صابون‌سازی بریتانیا در سال ۱۹۰۱ چنین توافقهایی با

1. Courtaulds

2. British Celanese

3. gentlemen's Agreements

یکدیگر کردند.

۲- اتحادیه‌های تنظیم‌کننده قیمت: تفاوت اینها با اتحادیه‌های نوع اول در توافقات رسمیتر و مؤثرتر است. کنفرانسهای دریانوردی نمونه کلاسیک آن است.

۳- Pools: تجربه نشان داد که مقوله‌هایی درباره قیمت، تا هنگامی که سهم هر تولیدکننده در بازار فروش بنحوی مؤثر تعیین نشده باشد، بی‌اثر خواهد بود. تفاوت اینها با اتحادیه‌های سابق الذکر در این است که اینان به تقسیم بازار می‌پردازند. چنین گروهی در صنعت ذوب‌آهن امریکا خیلی زود بوجود آمد. نمونه کلاسیک آن گروه، «کنسروگوشت» امریکا است که بازار گوشت امریکا را طی دوده تقسیم کرده بود.

۴- کارتلها، سندیکاها، خرید و فروش، دفترهای فروش: در حالی که سه گروه نخست از حیث زمانی بسیار محدودند، کارتلها و دفترهای فروش، یک شکل میانی را بین گروهبندی سوت و مقوله قطعی تشکیل می‌دهند. بنگاههای سهام، استقلال خود را حفظ می‌کنند، لیکن از راه قراردادهای متقابل کمابیش طولانی به یکدیگر پیوند خورده‌اند: اینها شرکتهای مشترک خرید و فروش تشکیل می‌دهند و چنانچه توافقات را نقض کنند بایستی اغلب جریمه‌های سنگین پولی بپردازند.

۵- تراستها: «تراست» در ابتدا گروهی است که شرکتهایی که پیش از آن با یکدیگر رقابت می‌کردند، سهام خود را در اختیار آن می‌نهند، و در ازای سهام خود، گواهینامه‌هایی می‌گیرند که نشان می‌دهد میزان سهم آنان در کار مشترک تا چه حد است. «تراست استاندارد اویل»، تراست کلاسیک امریکا است که در سال ۱۸۹۰ غیرقانونی اعلام شد. ما از این پس لغت «تراست» را به معنای عمومی آن، یعنی ادغام چند بنگاه در یکدیگر به کار خواهیم برد.

۶- «هولدینگها» یا «کنسرنها»: در اینجا مسأله بر سر شرکتی است که بنگاههای به ظاهر مستقل را از حیث مالی ممیزی می‌کند. این در بسیاری از کشورها وسیله‌ای برای ایجاد امپراتوریهای بزرگ انحصاری است که به ویژه در مورد امریکا، بلژیک، آلمان و فرانسه صدق می‌کند. شرکت «هولدینگ» پیش از همه امکان‌پذیر می‌سازد که سهم سرمایه‌ای که برای ممیزی چند

شرکت لازم است به وسایل گوناگون کاهش یابد^۱.

۷- ادغام بنگاهها: اینها «مطمئن»ترین و قطعی‌ترین شکل تمرکز سرمایه‌اند که در آن هرگونه استقلال حقوقی یا مالی شرکت‌های تشکیل دهنده از بین می‌رود. در اینجا یک ادغام افقی از بنگاههای گوناگون یک رشته صنعتی (مثلاً تراست سیگار، تراست صنعت اتومبیل، تراست هواپیماسازی و غیره) وجود دارد، و یک ادغام عمودی (یعنی گروه‌هایی که متقابلاً مواد خام به یکدیگر تحویل می‌دهند).

در آمریکا اکثر تراستهای انحصاری در دوره بین ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۴ پیدا شد. تعداد تراستها که در سال ۱۸۹۰ بر ۲۳ بالغ می‌شد، در سال ۱۸۹۶ به ۳۸ و در سال ۱۹۰۴ به ۲۵۷ رسید. سرمایه ادغام شده سالانه که هیچ‌گاه به بیش از ۲۴ میلیون دلار نرسیده بود، در سال ۱۸۹۸ به ۷۱۰ میلیون و در سال ۱۸۹۹ به ۲/۲۴۴ میلیارد دلار رسید. از ۳۳۹ ادغامی که در این دوره انجام گرفت، ۱۵۶ ادغام تاحدی سنگ بنای یک قدرت انحصاری را گذاشت. به استثنای صنعت نفت، از سال ۱۹۰۰ به بعد ۳۲٪ تولید صنعتی و ۴۰٪ تولید ذوب فلزات آمریکا، انحصاری است.

سرمایه مالی و تمرکز بانکداری

همان عواملی که تمرکز صنعتی را مساعد می‌سازند، به تمرکز بانکداری

۱. بانکها اکثریت سهام هولدینگ‌ها را که بوجود آورده‌اند نگاه می‌دارند. آنان، بدون آن که مستقیماً پول خود را بکار بندند، به میانجیگری این شرکت مادر، همه شعبه‌های گروه را ممیزی می‌کنند و بدین ترتیب سرمایه‌هائی در خور اعتنار را صرفه‌جوئی می‌کنند. اگر برای تحصیل اکثریت در مجمع عمومی شرکت هولدینگ، صاحب ۴۰٪ سهام لازم باشد، بانکها با داشتن سهامی برابر با ۱۶٪ چنین کاری را انجام می‌دهند. بانک پاریس و هلند در سال ۱۹۱۱ شرکت هولدینگ «کمپانی ژنرال دومارک» را تأسیس کرد، و این شرکت در سال ۱۹۵۲ بیش از ۵۰ شرکت را در مراکش، مانند شرکت‌های برق، حمل و نقل، نفت، سیمان، زغال، بنگاههای کشاورزی و معادن و غیره را کنترل می‌کرد. از طریق این هولدینگ بود که تمامی مراکش به صورت قلمرو «بانک پاریس و هلند» درآمد.

نیز انگیزه‌ای توانا می‌دهند. در نتیجه رقابت، بانکهای کوچک بسیار، از طرف یک بانک بزرگ بلعیده می‌شوند. هر بحران جدی بطور کلی به ورشکستگی بانکداران بسیار می‌انجامد. در انفجار بحرانی سال ۱۹۳۳ در امریکا بیش از ۲،۰۰۰ بانک از بین رفتند. برای آن که شبکه‌ای متراکم بوجود آید که بتواند تمامی قلمرو ملی و مهمترین محلهای خارجی را دربرگیرد، به سرمایه‌ای هرچه بیشتر نیاز است. بدین گونه است که در حیطه سرمایه بانکی نیز همه جا پدیدم‌های مرکزیت و تمرکز ظهور می‌کند.

در فرانسه ذخیره اوراق بهادار سه بانک بزرگ—«کردیت لیونه»، «سوسیته ژنرال» و «کنتوارناسیونال دسکونت»— از ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۴ ده برابر شد و سپرده‌های آنان از ۵۸۰ میلیون فرانک طلا در سال ۱۸۸۰ به ۲،۲۵۶ میلیون در سال ۱۹۱۴ و ۷،۲۱۵ میلیون در سال ۱۹۳۰ افزایش یافت. این بانکها ۵۰٪ همه سپرده‌های بانکی فرانسه را در تصاحب داشتند، و این رقم، تا ملی شدن آنها در سال ۱۹۵۰، تغییر چندانی نکرد. در بریتانیا تعداد بانکهای «جوینت ستوک» از ۱۰۴ در سال ۱۸۹۰ به ۴ در سال ۱۹۱۰ و ۲۵ در سال ۱۹۴۲ کاهش یافت، حال آن که شعبه‌های آنها در همین فاصله زمانی، سه برابر و سپرده‌هایشان ده برابر گردید. پنج بانک بزرگ بریتانیا در سال ۱۹۰۰، ۲۷٪، در سال ۱۹۱۳، ۳۹٪، در سال ۱۹۲۴، ۷۲٪، در سال ۱۹۴۲، ۷۳٪ و در سال ۱۹۵۲، ۷۹٪ همه سپرده‌های بانکی انگلیس را در تصاحب داشتند. در آلمان، ۹ بانک بزرگ، سپرده‌های بانکی را بدین تناسب در خود گردآورده بودند: ۱۹۰۷ تا ۱۹۰۸، ۴۷٪، ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳، ۴۹٪، ۱۹۲۴، ۴۵٪، ۱۹۳۴، ۶۵٪، در سال ۱۹۴۳، شش بانک بزرگ ۶۲٪ سپرده‌ها را در اختیار داشتند. پس از جنگ جهانی دوم و پس از یک دوران کوتاه عدم تمرکز، اکنون سه بانک مهم آلمان دوباره در اعتبار نقشی فرمانروایی می‌کنند. این سه بانک در سال ۱۹۵۶ مقدار ۵۵٪ همه اعتبارهای بانکی را دادند، یعنی همان مقداری که در سال ۱۹۳۸ داده شده بود. در ژاپن تعداد بانکها از ۲،۱۵۵ در سال ۱۹۱۴ به ۱،۰۰۱ در سال ۱۹۲۹، ۴۲۴ در سال ۱۹۳۶، ۱۴۶ در سال ۱۹۴۲، کمتر از ۱۰۰ در سال

۱۹۴۳ و ۶۱ در سال ۱۹۴۵ کاهش یافت. پنج بانک بزرگ در سال ۱۹۲۶ $\frac{۳}{۲۴}$ ٪، در سال ۱۹۲۹ $\frac{۶}{۳۴}$ ٪، در سال ۱۹۳۶ $\frac{۹}{۴۱}$ ٪ و در سال ۱۹۴۵ (هشت بانک بزرگ) $\frac{۶۲}{۱۰۰}$ ٪ همه سپرده‌ها را در تصاحب داشتند. پس از کوششهای مبنی بر عدم تمرکز از طرف امریکائیها، این رقم به $\frac{۱۰}{۱۰۰}$ ٪ رسید، اما در سال ۱۹۵۳ دوباره به $\frac{۳۵}{۱۰۰}$ ٪ افزایش یافت.

در امریکا تعداد بانکهای داخلی از ۳۷۳۲ در سال ۱۹۰۰ به ۸۰۳۰ در سال ۱۹۲۰ افزایش یافت، و سپس در سال ۱۹۲۹ به ۷۵۶۳، در سال ۱۹۳۹ به ۵۲۰۹ و در سال ۱۹۴۵ به ۵۰۲۱ کاهش یافت. از این بانکها آنان که سرمایه خودیشان بیش از ۵ میلیون بود، به ترتیب سالهای مذکور در فوق $\frac{۱}{۲۱}$ ٪، $\frac{۳}{۴۳}$ ٪ و $\frac{۸}{۴۷}$ ٪ همه سپرده‌ها را در خود متمرکز کردند.

تمرکز پولهای در اختیار برای سرمایه‌گذاری، در نزد چند بانک در لحظه‌ای که صنعت نیازی فوری به این پولها دارد زیرا می‌خواهد از افزایش معاملات بهره‌برداری کند، به صورت یکی از موتورهای اصل تمرکز صنعتی درمی‌آید. پس از کوشش ناکام «کردیت موبیلیه» برادران «پرر»، بانکهای ناشر فرانسه طی سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ یاریهای اساسی به گسترش بنگاههای صنعتی کردند. «بانک پاریس و هلند» و «بانک هندوچین» سرکرده گسترش شرکتهای فرانسوی در مستعمراتی بودند که پس از جنگ ۱۸۷۰/۷۱ بدست آمده بود.

در آلمان نیز اتحادیه بانکی «شافهاوزن» در سازمان دادن مالی توسعه عظیم صنعتی در سالهای ۷۰ قرن ۱۹ نقش فرمانروا بازی کرد. از اوایل قرن ۲۰ به بعد مدیران شش بانک مهم آلمان، مقامی در شورای اداری ۳۴۴ شرکت صنعتی دارند. سرمایه مالی به زودی خود را بر صنعت تحمیل می‌کند، و این

۱. مورد زیر حکایت از آن دارد که بانکها تاجه حد در امور مدیریت بستانکاران کوچک خود مداخله می‌کنند؛ «تقریباً در همین دوره (۱۹۲۱±) «بانک ایتالیا» می‌کوشید به اجاره‌داری که از اوام می‌گرفت، بودجه‌ای را دیکته کند. این بودجه شامل همه هزینه‌های کشاورزی بود؛ مخارج سرمایه‌ای، مخارج برای مواد و تأمین نیازمندیها، هزینه شخم، بندر، آبیاری، حمل و نقل و غیره. پس از آن، از طرف بانک یک مدیر شعبه یا یک بازرس می‌آمد تا ببیند که اعتبار گیرنده مواد قرارداد را رعایت کرده است یا نه.»

نکته را می‌توان از نامه‌ای دریافت که یکی از بانکهای بزرگ در ۱۹ نوامبر ۱۹۰۱ به شورای اداری «سندیکای مرکزی شمال غربی آلمان» می‌نویسد:

«چنان که از اطلاعیه شرکت شما برمی‌آید، امکان دارد که در جلسه عمومی تصمیم‌هایی گرفته شود که برای ما خوشایند نباشد. بدین دلیل ما ناگزیریم اعتباری را که برای شما در نظر گرفته‌ایم، ملغی کنیم. اما اگر در جلسه مذکور برای ما تصمیماتی ناخوشایند گرفته نشود و برای آینده نیز ضمانتهایی در این زمینه به ما داده شود، در این صورت حاضر خواهیم بود برای دادن اعتباری تازه با شما مذاکره کنیم.»

در آمریکا نیز بانکهای ناشر، در تمرکز صنعتی، حتی پس از «استحکام» موقعیت شرکت‌های راه‌آهن‌سازی، نقش مهم بازی می‌کردند. در جریان این امر، بانک‌ها آشکارا هدفهای انحصاری تمرکز را تأیید می‌کردند. «جان‌سورگان» در بیانیه‌ای که در ۱۰ ژانویه ۱۸۹۹ در برابر مدیران شرکت‌های راه‌آهن غرب میسی‌سی‌پی خواند، این نکته را چنین بیان کرد: «به نام بانک‌هایی که در اینجا نمایندگی دارند، توضیح می‌دهم که بانک‌ها، چنانچه شرکتی بر مبنای یک اساسنامه درست و با شورای اداری کارآمد تشکیل گردد که بانک‌ها نیز در آن نمایندگی داشته باشند، هیچ نوع سرمایه‌ای در اختیار خطوط جدید رقیب و توسعه خطوط موجود قرار نخواهند داد، مگر آن که شورای اداری تصمیمی به اتفاق آراء گرفته باشد.»

در ادغام بزرگ‌بنگاه‌ها در سالهای ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۴ نیز بانکداران نقش مهمی بازی می‌کردند: «با آن که اربابان صنایع اکثر ادغام‌ها را خود انجام می‌دهند، بانکداران فقط نقش میانجی بازی نمی‌کنند. آنها به صورت سازمان دهنده در می‌آیند و از راه سازمان دادن ادغام‌های بزرگ، آن «سازمان‌دهندگان» حرفه‌ای و دوره‌گرد را از میدان می‌رانند که مدتی چند به افرادی که به سرمایه‌گذاری علاقه داشتند، اوراق سوداگرانه عرضه می‌کردند. با تشویق بانک‌ها، جنبش‌های ادغامی در پایان قرن به صورت موجی وسیع درآمد.»

سرانجام این که در ژاپن، بانک‌ها پس از جنگ جهانی دوم جانشین هولدینگ‌ها شدند و اقتصاد ملی را سمیزی کردند. یکی از بررسی‌های سال ۱۹۵۳ نشان می‌دهد که بانک‌ها روی هم ۳۵/۱٪ و شرکت‌های بیمه ۱۶/۱٪ سهام

۳۲. شرکت مهم را در تصاحب دارند^۱.

انحصارها

تراکم سرمایه صنعتی، مقوله‌ها، تشکیل گروه‌های سرمایه‌داری و تراستها به‌پیدایش انحصارهای دوفاکتو در بسیاری از شاخه‌های صنعت می‌انجامد. یک بنگاه یا تعدادی اندک از بنگاه‌ها بخشی آنچنان بزرگ از تولید را میزنی می‌کنند، بدان سان که می‌توانند در دورانی کمابیش طولانی، قیمت‌ها و نرخ سود را به‌دلخواه تعیین کنند، و این خود موجب آن می‌گردد که قیمت‌ها و نرخ سود به‌میزانی وسیع از اوضاع و احوال اقتصادی مستقل شود. «والتر کروند» که شرایط تولید ۱۸۰۷ کالای تولید شده را در امریکا بررسی کرد، بدین نتیجه رسید که در سال ۱۹۵۷، نیمی از این کالاها متعلق به بخش‌هایی بود که در آنها حداکثر ۴ بنگاه ۷۵٪ تولید را به‌خود اختصاص داده بودند. جدول مربوط به سال ۱۹۴۷ نیز بسیار روشن‌کننده است. واینک مثال‌هایی را می‌آوریم که وزارت بازرگانی امریکا برای سال ۱۹۴۷ انتشار داده است.

محصولاتی که یک شرکت به‌تنهایی ۵۰٪ یا بیشتر ارزش آنها را تولید می‌کند.

آتش‌نشان	۸۵٪	لینولئوم	۵۸٪
فیلم برای آساتورها	۸۵٪	ماشین‌صحافی	۵۶٪
سوپ کنسرو شده	۶۶٪	قوطی کنسرو	۵۵٪
لامپ چراغ	۵۹٪	آلومینیوم خام	۵۵٪

محصولاتی که دو شرکت ۶۶٪ و بیشتر ارزش آنها را تولید می‌کنند

گاز صنعتی	۸۵٪	شیربتری	۷۵٪
-----------	-----	---------	-----

۱. یک نمونه بسیار بارز، تراست جنرال الکتریک امریکا است که از سال ۱۹۲۸ به‌بعد بازار دولفرام‌کاربید، را در انحصار کامل خود گرفت، و این ماده برای ماشین‌هایی که تند می‌چرخند اجتناب‌ناپذیر است. بر اثر تأسیس انحصار بهای این ماده از هر پوند ۵۵ دلار به ۴۳۵ دلار رسید و تا سال ۱۹۳۶، با از سر گذراندن بحران، در همین سطح ماند. هزینه تولید این ماده فقط بر ۸ دلار بالغ می‌شود.

لوکوموتیو	٪۸۵	کامیون	٪۶۸
چرخ خیاطی	٪۷۸	الیاف سنتتیک	٪۶۸
مس پخته	٪۷۴	اتومبیل سواری	٪۶۳

محصولاتی که سه شرکت ٪۶۶ و بیشتر ارزش آنها را تولید می کنند

ماشین بسته بندی علوفه	٪۹۲	گچ سوخته	٪۷۹
نخ برای مصرف خانگی	٪۹۵	سیگار	٪۷۸
کائوچوی تمیز شده	٪۸۸	تراکتور	٪۷۶
مس خام	٪۸۸	عینک	٪۷۵
باند	٪۸۵	ماشینهای دقتری	٪۷۵
ظروف میوه	٪۸۵	حلب لعاب داده	٪۷۵
مواد منفجره	٪۸۵	ماشینهای برقی آشپزخانه	٪۶۹
صابون	٪۸۵	لاستیک	٪۷۵

در بریتانیا در سال ۱۹۴۵، نتایج مطالعه ای انتشار یافت که درصدهای زیر را برای ارزش تولید سه بنگاه بزرگ در هر قلمرو صنعتی نشان می دهد، اطلاعات مذکور مربوط به آمارگیری سال ۱۹۵۳ است.

شیر غلیظ	٪۹۶	سیگار	٪۸۸
کبریت	٪۹۷	واگن راه آهن	٪۸۶
قند تصفیه شده	٪۸۲	سیمان	٪۷۶
نفت	٪۸۸	کاغذ دیواری	٪۹۱
ابریشم مصنوعی	٪۷۹	قلع	٪۱۰۰
پیچهای چوبی	٪۹۸	مواد رنگی	٪۸۸
سیم خاردار	٪۹۲	صفحه و گرامافون	٪۹۹
جاروبرقی	٪۸۵	گرد کا کائو	٪۹۳
شکلات	٪۸۵	لینولئوم	٪۸۶
چرخ خیاطی	٪۹۳	چراغ رادیو	٪۸۵
نیکل و ملحفه ها	٪۱۰۰	صابون	٪۷۷
آهن ریخته ولوله	٪۹۲	لاستیک	٪۷۹
مواد منفجره	٪۱۰۰		

گذشته از این، ۱۱۸ قلم کالا فقط از طرف یک یا دو شرکت ساخته می‌شد. «پریتس کولایت» در کتابش به نام، «سردان، قدرتها، انحصارها» تخمین می‌زند که در آلمان غربی، سه تراست بر صنعت قلع و سرب فرمان می‌رانند: «شرکت متال»، «دگوسا» و «اوتوولف»، معادن پتاسیوم در استیلای سه شرکت قرار دارد که مهمترین آنها، «وینترس هال»، ۵۰٪ تولید نفت خام آلمان را نیز کنترل می‌کند شرکت «ار. ا. و.» دوسوم تولید برق صنعتی و تقریباً سه چهارم تولید زغال سنگ را در ممیزی خود دارد. زیمنس و «آ. ا. گ.» ۴۰ تا ۵۰٪ لوازم برقی را تولید می‌کنند. یک گروه به تنهایی - فاف - ۶۰٪ تولید چرخ خیاطی را در ممیزی دارد والخ....

با وجود لایحه عدم تمرکز که در سال ۱۹۴۵ به اجرا درآمد، هفت شرکت بزرگ صنایع سنگین، در سال ۱۹۵۴ بیش از ۶۰٪ تولید را در خود متمرکز کرده‌اند، و در داخل این هفت شرکت نیز نشانه‌های تمرکز بچشم می‌خورد.

قلمروهای استیلای گروههای مالی

قدرت راستین انحصارهای بزرگ، از حد ممیزی چندبخش تولیدی که بازارهای آن را در احاطه خود دارند، در می‌گذرد. گروههای مالی که این بخشهای تولید را کنترل می‌کنند، در عین حال اربابان بانکها، شرکت‌های بیمه، شرکت‌های صنعتی - بازرگانی و حمل نقل نیز هستند که نامهایی گوناگون دارند و در نظر اول هیچ چیز دلالت بر آن ندارد که همه اینها به یکدیگر خورده‌اند. برای گشودن این گره‌های ظریف، به راستی بایست کار جاسوسی انجام داد، بایست ترکیب شوراهای اداری را مطالعه کرد، فعالیت شرکتها را مورد تجزیه و تحلیل قرارداد، صورت اسامی رؤسای مشترک و یا اعضای مهم اداری را داشت، باید این نکته را تعقیب کرد که تقسیم سود در مجمعه‌های عمومی فوق العاده چگونه انجام می‌گیرد و باید، در صورت امکان، تقسیم سهام را در همه شرکت‌های مهم مطالعه کرد.

در پایان کار می‌توان در اکثر کشورها به کشف یک ساخت مشترک نائل آمد: یک مشت گروه مالی که بخش بزرگی از فعالیت مالی و صنعتی را

در اختیار دارند، ۶۰، ۱۲۵ یا ۲۰۰ خانواده که در رأس هرم اجتماعی قرار دارند و گاه به طور فردی و اغلب به طور گروهی، اعمال قدرت می کنند. شرکت نمایندگان گروههای مالی در شورای اداری تراستهای بسیار، کلید رمز میزی آنهاست. به امریکا نگاه کنیم: «وینتروپ و آلدریچ» رئیس بانک ملی (گروه راکفلر) در سال ۱۹۴۸، همزمان با هم، رئیس این شرکتها بود: «تلفن و تلگراف امریکا» که ثروتمندترین تراست دنیاست (۱۰ میلیارد دلار ردیف بستانکاری)، عضو شورای اداری بیمه عمر متروپولیتن^۱ بزرگترین شرکت بیمه جهان، الکتروتراست «وستینگهاوز»، تراست «کاغذ بین المللی»^۲ بانکهای «سوسسته تنزیل نیویورک»^۳ و «صندوق سپرده ها»^۴. این مرد در کنترل سرمایه ای برابر با ۲ میلیارد دلار شرکت دارد، و این مبلغ برابر با ۹۰ میلیارد فرانک است (یعنی بودجه سه سال فرانسه در آغاز سالهای پنجاه). «جرج ویتنی»، سهامدار بانک «جی. پی. مورگن و شرکا»^۵، در همان سال عضو شورای اداری «تراست برقی»^۶، تراست اتومبیل «جنرال موتورز»، تراست مس «کنکات»^۷، تراست آهن و شیمی «پولمن»^۸، تراست نفتی «کنتی ننتال»^۹ و بانک بزرگ «گارانته»^{۱۰} «ار. ک. ملون»، رئیس بانک «میلان ناشنال»^{۱۱}، رئیس شرکتهای هولدینگ «میلان و پسران»^{۱۲} و «میل بانک»^{۱۳}، عضو شورای اداری تراست آلومینیوم امریکا (ALCOA)، تراست نفتی «گلف اویل»، تراست برقی «وستینگهاوز»، تراست شیشه «پیت بورگ»^{۱۴}، تراست راه آهن «پنسیلوانیا»^{۱۵}، تراست گاز «کاپرز»^{۱۶}، «اتحادیه کلید و علامت»^{۱۷}، شرکتهای بزرگ بیمه «شرکت بیمه آتشسوزی»^{۱۸}، «شرکت بیمه جنرال»^{۱۹}

1. Metropolitan Life Insurance Cy

2. International Paper 3. Discount Corp. of New York

4. Chase Safe Deposit Company 5. J. P. Morgan and Cy

6. Consolidated Edison of New York

7. Kennecott Copper 8. Pullman Cy

9. Continental oil Cy 10. Guaranty Trust

11. Mellon National 12. F. Mellon and Sons

13. Mill bank Corp 14. Pittsburgh Plate

15. Pennsylvania Rail Road 16. Kappers Corp.

17. Trust union switch and signal Cy

18. National Union Fire Ins. Cy 19. General Reinsurance

«شرکت بیمه نورث‌استارا».

در آلمان غربی قانون ممنوع کرده است که یک شخص در بیش از ۲۰ شورای اداری عضویت داشته باشد. لیکن این قانون رعایت نمی‌شود. در سال ۱۹۵۴ می‌بینیم که «فن‌اوپنهایم» بانکدار در ۳۵، و «ورهان»، ارباب بزرگ صنعت، در ۲۳ شورای اداری عضویت دارند و الخ... «هرمان آبس» بانکدار در سال ۱۹۵۴ در ۲۴ شورای اداری شرکت‌های مهم صنعتی عضویت داشت، و در همین سال «فردمنگس» بانکدار عضو شورای اداری ۲۶ شرکت مهم صنعتی بود. یک بار دیگر نگاهی گذرا به مهمترین گروه‌های مالی چند کشور بیفکنیم: در آمریکا می‌توان در پایان ۱۹۵۲، هفت گروه را تمیز داد که در عین حال به یکدیگر پیوند خورده‌اند:

— گروه «مورگن ناشنال سیتی بانک»^۱ که بر تراست‌های بزرگ فولاد، الکتریک، مس، راه‌آهن، لوکوموتیو، تلگراف و تلفن، شرکت‌های بیمه و غیره احاطه دارد.

— گروه «کان لوب»^۲ که در تسلط خانواده «واربورگ» است، بانک‌های ناشر اسکناس را در اختیار دارد و ۲۲٪ مهمترین راه‌های آهن آمریکا را کنترل می‌کند و در تراست‌های تلفن و تلگراف فعالیت دارد.

— گروه راکفلر که بر بانک‌های بزرگ، شرکت‌های بیمه، تراست نفتی «استاندارد اویل» که با «واکوم‌اویل»^۳ بیش از نیمی از پالایش نفت آمریکا را انجام می‌دهند مسلط است.

— گروه «ملون» که بر بانک‌ها، شرکت‌های نفتی، آلومینیوم، مس، فولاد، الکتریک استیلا دارد.

— گروه «دوپون» که بر بزرگترین تراست شیمی جهان، بر جنرال‌موتورز، تراست لاستیک، هواپیمائی و چند بانک فرمان می‌راند.

— گروه شیکاگو که از ۶ خانواده تشکیل می‌شود و بر بزرگترین تراست ماشین‌های کشاورزی جهان، تراست بزرگ‌گوشت یخ‌زده، فروشگاه‌های

1. North Star Reinsurance Cy

2. Morgan - National city Bank

3. Kuhn Loeb

4. Vacuumoil

بزرگ و بانکها فرمانروائی می‌کند.

— گروه «بانک امریکا»، مهمترین بانک ممالک متحد که بر بزرگترین تراست پنبه و بسیاری از شرکتهای خدمات عمومی و ۲۰٪ زمینهای زیرکشت کشاورزی کالیفرنیا احاطه دارد.

در انگلستان:

— گروه صنعتی ایمپریال کیمیکال^۱ که انحصار مواد اولیه شیمیائی را در انگلستان عملاً در دست دارد،

— یونیلور تراست^۲ که بزرگترین بخش تولید مارگارین در اروپا از آن اوست. این گروه به تجارت با روغنهای نباتی از آفریقا نیز می‌پردازد و در حقیقت یکی از بزرگترین اربابان این قاره است. در عین حال تولید صابون را نیز در چند کشور کنترل می‌کند،

— گروه بریتیش موتور کورپوریشن^۳ که تولید محلی اتومبیل را زیر فرمان دارد،

— تراست کورتولدز^۴ ۸۰٪ تولید ابریشم مصنوعی انگلستان را در اختیار دارد و در صنعت الیاف شیمیائی نقشی مهم بازی می‌کند،

— گروه «اوپنهایم» تولید الماس را در جهان کنترل می‌کند و در تولید طلا و مس نفوذ بسیار دارد،

— تراست «دنلپ رویر» تولید لاستیک را در انگلستان سمیزی می‌کند،

— تراست «رویال دوچ شل» که تولید نفت را در بسیاری از کشورهای جهان کنترل می‌کند و ناوگان بزرگی از کشتیهای نفتکش در اختیار دارد،

— تراست «ویکرز ارمسترانگ» که با بسیاری از شرکتهای برق و فولاد

پیوند خورده، بر صنعت اسلحه‌سازی فرمانروائی می‌کند،

— تراست اسپنس^۵ که بخش بزرگی از تولید قلع در جهان از آن اوست

والخ.....

1. Imperial Chemical

2. Unilever - Turst

3. British Motor Corporation

4. Courtaulds

5. Spens

پیوند متقابل تراستها، بانکهای سپرده، شرکتهای بیمه، بانکهای ناشر، بسیار عمیق است، و اغلب دانستن این امر به راستی بس دشوار می‌افتد که چه کسی فرمانروای حقیقی این قلمرو وسیع است.

دآلمان غربی اقدامات برای عدم تمرکز در بانکداری خیلی زود قطع شد. گروههای مالی، اگر چه نه به شکل پیش از سال ۱۹۴۵، دوباره بر صنعت آلمان غربی فرمان می‌رانند.

— گروه «ای. گ. فاربن»^۱ مهمترین گروه انحصاری آلمان غربی است؛ او صنعت شیمیائی و کارخانه‌های فولاد «رنانی» را در ممیزی دارد و با بانکهای مهم پیوند خورده است،

— گروه «تیسن» که بر شرکتهای مهم آهن و زغال و کشتی‌سازی فرمان می‌راند،

— گروه «منس مان» که بر تولید فولاد حکم می‌راند،

— گروه «هانیل» که بانکها و صنایع کشتی‌سازی در حیطه حکمرانیش قرار دارند،

— گروه «کروپ» که بر صنایع پولاد، زغال‌سنگ و کشتی‌سازی حکم می‌راند،

— گروه «فلیک» که بر ذوب آهن، کارخانه اتومبیل‌سازی «مرسدس بنز» و صنعت کاغذسازی فرمانروائی می‌کند،

— گروه «زیمنس» که از فرمانروایان بزرگ صنعت تلفن، الکتروتکنیک و غیره است، والنخ...

در بلژیک هشت گروه مالی، دوسوم تولید صنعتی بلژیک و سه چهارم اقتصاد کنگوی سابق بلژیک را در اختیار دارند. در ایتالیا و ژاپن و فرانسه نیز وضع جز این نیست.^۲

1. I.G - Farben .

۲. در متن اصلی نام یکایک گروههای مقتدر مالی در این کشورها نیز آمده است، و ما به علت رعایت اختصار از آوردن آنها چشم می‌پوشیم.

سودهای اضافی انحصاری

به علت رشد ترکیب آلی سرمایه و خطرهای فزاینده در استهلاك سرمایه ثابت، در دورانی که بحرانهای ادواری اجتناب ناپذیر است، سرمایه انحصاری پیش از همه برای دفاع و افزایش نرخ سود تراستها کار می کند. «تغییرات تکنیکی و تغییر شیوه استعمال محصولات، می تواند ابزار کار و ماشینهای را بی استفاده بگذارد که هنوز فرسوده نشده اند. برای پرهیز از عواقب خطر، استهلاك ماشینهای اختصاصی بایستی در زمانی اندک انجام گیرد.» بدین ترتیب یک نرخ سود انحصاری بوجود می آید که بالاتر از نرخ متوسط سود است. برای بخشهای انحصاری از راه «کنترل» یا برچیدن رقابت آزاد و سیلان آزاد سرمایه، این امکان پدید می آید که از توازن عمومی نرخ سود شانه خالی کنند.

ساده ترین شکل سود نامتعارف انحصاری، دانت کارتِل است. تشکیل کارتِل در یک شاخه صنعتی به یگانگی قیمتها می انجامد. لیکن این یگانگی بر پایه سود متوسط، یعنی بر مبنای میانگین بهره دهی اجتماعی نمی پذیرد، بلکه به عکس بر زمینه ای انجام می گیرد که به شرکت های سهم و دارای کمترین بهره دهی نیز امکان می دهد که به سود متوسط تحقق بخشند. بدین ترتیب، تفاضل میان قیمت تولید دیگر اعضای کارتِل و قیمت فروش آن اعضائی که در بدترین وضع قرار دارند، همان رانت کارتِل است.

«هنگامی که در سال ۱۸۸۳ کارتِل کارخانه داران ریل سازی تأسیس شد، بنا به گفته شاهدهی که خود مستقیماً در کارتِل سهم بود، کار اینچنین انجام گرفت: «قیمت در انگلستان در سطحی تثبیت شد که به هزینه تولید بنگاههایی که در بدترین وضع قرار داشتند نزدیک می نمود... و کارخانه های مختلف هر یک فراخور ظرفیت تولیدشان سهمی می ستاندند.» فرض کنیم که نرخ متوسط سود ۲۰٪ و ترکیب آلی سرمایه به طور متوسط ۱:۴ باشد، و یک کارتِل لوکوموتیو بایستی ۴ شرکت را متحد کند که تولید آنها ارزشهای زیرین را دارد:

$$I: 600c + 100v + 100p = 800$$

$$II: 400c + 100v + 100p = 600$$

$$\text{III} : ۳۵۰c + ۱۰۰v + ۱۰۰p = ۵۵۰$$

$$\text{IV} : ۲۵۰c + ۱۰۰v + ۱۰۰p = ۴۵۰$$

تولید شرکتهای III و IV عبارت از ۲ لوکوموتیو، تولید شرکت II ۳ لوکوموتیو و تولید I ۴ لوکوموتیو است. اگر رقابت کالاها و سرمایه در این بخش آزاد باشد، هر شرکتی ۲٪ سود بدست می‌آورد. شرکت IV لوکوموتیو-هایش را به ۴۲ (هر دستگاه ۲۱)، شرکت III به ۵۴ (هر دستگاه ۲۷)، شرکت II به ۶۰ (هر دستگاه ۳۰) و شرکت I به ۸۴ (هر دستگاه ۲۱) می‌فروشند. اما این سود متوسط فقط تا هنگامی بدست می‌آید که تقاضا در بازار با عرضه در حال تعادل باشد، بدین معنی که گرانترین لوکوموتیوها نیز خریداری یابند. اما به محض آن که عرضه از تقاضا فزونی گیرد، شرکت III باید به ضرر بفروشد.

لیکن از لحظه‌ای که کارتل بازار را به راستی کنترل می‌کند، محاسبه‌صورتی دیگر می‌یابد. در اینجا شرکت III از همه بیشتر خسارت می‌بیند، و قیمت فروش او از طرف کارتل به عنوان قیمت مبنا تعیین می‌گردد. بدین ترتیب لوکوموتیوها هر یک به مبلغ ۲۷ به فروش می‌رسد، و قیمت فروش I بر ۱۰۸ ریال بالغ می‌گردد (یعنی سودی برابر با ۳۸ که ۱۴ آن متوسط سود و ۲۴ باقیمانده رانت کارتل است). قیمت فروش ۸۱ است (۳۱ سود که ۱۲ آن متوسط سود و ۱۹ باقیمانده رانت کارتل است). قیمت فروش II ۵۴ است، یعنی سود او همان سود متوسط است. قیمت فروش IV بر ۵۴ بالغ می‌گردد (۱۹ سود، ۷ آن سود متوسط و ۱۲ باقیمانده رانت کارتل). به محض آن که تقاضا فروکش کند، کارتل از تولید می‌کاهد، قیمت‌هایی که این سودهای اضافی را تضمین می‌کنند، پا بر جا نگاه داشته می‌شوند.

در عمل نیز این جریان خیلی تغییر نمی‌کند. هنگامی که کارتل قلع تأسیس گردید، قیمت تولید معدنهائی که بهره‌دهی متوسط داشتند، ۱۰۰ لیره از قرار هرتن بود. برای آن که تولیدکنندگان با کمترین بهره‌دهی بتوانند متوسط سود را بدست آورند، کارتل از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۳ قیمت فروشی برابر با ۱۹۰ تا ۲۳۰ لیره تعیین کرد. بسیاری از شرکتها از این راه سودی اضافی برابر با ۱۰۰ لیره از قرار هرتن بدست آوردند.

برجسته‌ترین نمونه رانت کارتل به عنوان یکی از اشکال سودانحصاری، کادتل نفت جهان است. دربررسی که در سال ۱۹۵۲ از طرف وزارت بازرگانی امریکا انتشار یافته تأکید شده است که «هفت شرکت بزرگ» صنعت نفت (استاندارد اویل آونیو جرسی، استاندارد اویل آوکالیفرنیا، سیکانی واکوم اویل، گلف اویل، تکزاس کمپانی، شرکت نفت ایران و انگلیس که بعدها بریتیش پترولیوم نامیده شد، رویال دوچ شل) سالهای تمام برای نفتی که در نیمکره غربی و خاورمیانه تولید می‌شد، قیمت‌هایی واحد تعیین کرده بودند، حال آن که قیمت تولید نفت در خاورمیانه، چهار تا شش بار کمتر از قیمت تولید در امریکا بود.

طی جنگ و در سال ۱۹۴۵ در یاداری جنگی امریکا هر بشکه نفت را به ۱/۰۵ دلار می‌خرد، حال آن که قیمت تولید در عربستان سعودی ۴/۰ دلار و جزایر بحرین ۲۰/۰ دلار بود (به انضمام حقوق و عوارضی که به قدرتهای محلی پرداخت می‌شد). بدین ترتیب رانت کارتل برای هر بشکه نفت عربستان سعودی ۶۵ سنت و برای هر بشکه نفت بحرین ۸۵ سنت بود، و این مقدار برابر با نرخ سودی به میزان ۲۰۰٪ در مورد عربستان سعودی و ۴۰۰٪ در مورد بحرین است (که بنا به عرف سرمایه‌داری، «ربح متوسطی» که به سرمایه‌سهامداران نیز تعلق می‌گیرد، در «هزینه تولید» منظور می‌گردد).

در سالهای پس از جنگ قیمت هر بشکه به ۲۲/۲ دلار افزایش یافت و سپس به ۲/۰۳، ۱/۸۸ و ۱/۷۵ دلار نزول کرد، بی‌آن که هزینه تولید در خاورمیانه تغییری محسوس کرده باشد، مسأله فقط در این بود که هزینه تولید در اینجا با هزینه تولید در خود امریکا تطبیق داده شود.

اما رانت کارتل فقط یک شکل سودهای نامتعارف انحصاری است. ایجاد شرکت‌هایی که بازار خود را به طور کامل یا تقریباً به طور کامل به انحصار درسی آورند نیز افزایش قیمت‌ها را از حد قیمت‌های «بهنجار» تولید درسی گذرانند. پس از تأسیس «اتحادیه فولاد امریکا» قیمت فولاد به میزان ۲۰ تا ۳۰٪ افزایش یافت. قیمت هر تن ریل آهنی در اول مه ۱۹۰۱ از ۱۶/۵ دلار به ۲۸ دلار افزایش یافت و تا سال ۱۹۱۶ در همین سطح ماند. شرکت «اکسیژن انگلیس» که تولید اکسیژن را عملاً در انحصار دارد، قیمت این فراورده را

چنان تعیین کرده است که، سوای آن که سال معامله خوب باید باشد، نرخ سودی برابر با ۲۳ تا ۲۵٪ بدست می‌آورد. شرکت American can Co که به‌هنگام تأسیس در سال ۱۹۰۱ مقدار ۹۰٪ ظرفیت تولید را در انحصار داشت، قیمت‌ها را فوراً به‌میزان ۶۰٪ افزایش داد.

هنگامی که تولیدکنندگانی اندک متحداً بر بازار احاطه دارند، توافق بر سر تعیین قیمت‌ها به‌منظور تحصیل سودهای مازاد انحصاری، آسان به‌دست تواند آمد. از بین رقتن اکثر شرکتهای شیشه‌سازی مستقل در امریکا در سال ۱۹۳۵ بر چهار شرکت غالب امکان‌پذیر ساخت که بر قیمت محصولاتشان ۴۰٪ بیفزایند.

سیستم «نقطه پایه» که در بسیاری از صنایع امریکا متداول گردیده، عبارت از آن است که هزینه حمل و نقل (واقعی یا پنداری) از یک یا چند نقطه تولیدی، بر قیمت‌ها افزوده می‌شود. به‌گفته «کلرویل کاکس» این سیستم در ۶ شاخه صنعتی امریکا به کار بسته می‌شود. این سیستم برای شرکتهائی که با مشتریان خود فاصله‌ای اندک‌تر از «نقطه پایه» دارند و یا شرکتهائی که وسایل حمل و نقلشان ارزانتر از قیمتی است که در «نقطه پایه» محاسبه می‌گردد، سودهای انحصاری درخور اعتنائی ببار می‌آورد. مثلاً در صنعتی مانند صنعت سیمان که هزینه حمل و نقل بخش بزرگی از هزینه فروش را تشکیل می‌دهد، سیستم «نقطه پایه» موجب آنچنان تثبیتی در قیمت‌های انحصاری گردیده است که قیمت‌های فروش، در میان بحران، نخست طی نیمسال دوم ۱۹۳۲ و سپس طی نخستین نیمسال ۱۹۳۳، افزایش یافت.

اما متداولترین روشها برای پابرجا نگاهداشتن قیمت‌ها و سودهای انحصاری، روش «ارشاد قیمت‌ها»^۲ است. «ارشاد قیمت‌ها» هنگامی بوجود می‌آید که قیمت‌هایی که از طرف اکثریت بنگاههای یک شاخه صنعتی مطالبه می‌گردد، خود به‌خود باقیمت‌هایی تطبیق کند که یکی از این بنگاهها اعلام کرده است. در صنایع امریکا، پس از Pools در قرن ۱۹ و مقابله‌های قرن ۲۰ — در ضیافت شامی که رئیس اتحادیه فولاد امریکا داد و اکثر رؤسای «شرکتهای بزرگ رقیب» در آن حضور داشتند — به یک نوع «توافق غیر مدرن» دست زده شد: محاسبه

قیمتهائی که از طرف اتحادیه فولاد آمریکا انتشار یافت، خود به خود مورد قبول شرکتهای دیگر قرار گرفت.

به گفته برنس «ترازنامه اطلاعات در دسترس نشان می دهد که «ارشاد قیمتها» بدین یا بدان شکل در بسیاری از صنعتها وجود دارد که تولید آنها در واحدهای بزرگ متمرکز است.»

توازن نرخ سود انحصاری

اما برای تراستهای انحصاری ممکن نیست که قیمتها و سودهای اضافیشان را به طور هوسناک بیش از حدی معین تثبیت کنند. نخست این که گرانی بیش از حد قیمتها، تقاضا و فروش را کاهش می بخشد و رقابت را احیا می کند. سه تراست سیگار آمریکا در سال ۱۹۳۱، ۹۷٪ تولید را کنترل می کردند. اینان در اثنای بحران تصمیم گرفتند ۱۰٪ بر قیمتهایشان بیفزایند. این سبب شد که سیگار بسته ای دهمسنت به بازار آید، تولید کنندگان این سیگارهای ارزان شرکتهای مستقل بودند که در نوامبر ۱۹۳۲ مقدار ۲۲/۸٪ تولید نصیبشان گردیده بود.

بخشهای انحصاری صنعت کاملاً خودمختار نیستند. آنان بایستی مواد خام یا ماشین بخرند و یا از وسایل حمل و نقلی استفاده کنند که در انحصار بخشهای دیگر است. هنگامی که چنین تراستهائی با یکدیگر روبرو می گردند، مبارزه هائی عنان گسیخته بر سر قیمت درسی گیرد. چون اکثر بخشهای انحصاری متقابلاً به یکدیگر وابسته اند، دست کم برای دورانی معین توازن نرخ سود بخشهای انحصاری بوجود می آید. و این مانع از آن می گردد که قیمتها و سودها هوسناک افزایش یابد.

دلیل آشکارتری نیز برای این توازن وجود دارد: یعنی این واقعیت که سود اضافی بخشهای انحصاری به زیان بخشهای غیر انحصاری تمام می شود و نرخ متوسط سود آنها را کاهش می دهد.

فرض کنیم که تمامی سرمایه خرج شده یک سال شرکتی $c + 2000v$ باشد و حجم ارزش اضافی سالانه این شرکت بر ۲۰۰۰ بالغ گردد.

چنانچه توازنی در نرخ سود روی دهد، این نرخ برابر با $\frac{2000}{12000}$ ، یعنی ۲۰٪

خواهد بود. باز هم فرض کنیم که بخشهای انحصاری سالانه سرمایه‌ای برابر با $۲٬۵۰۰ (۲۰۰۰ c + ۵۰۰ v)$ خرج می‌کنند، اما به علت قیمت‌های بیش از حد معمول، سودی برابر با ۱،۰۰۰ بدست می‌آورند. بدین ترتیب نرخ سود انحصاری بر $\frac{۱٬۰۰۰}{۲٬۵۰۰} = ۴۰\%$ بالغ خواهد شد. اما این سود انحصاری، نرخ

سود را در بخشهای دیگر، یعنی بخشهای غیرانحصاری، به $\frac{۱٬۵۰۰}{۱۰٬۰۰۰}$ یا ۱۵% کاهش می‌دهد.

«برای رعایت سادگی می‌توانیم فرض کنیم که اقتصاد به دو بخش جداگانه تقسیم می‌گردد: به یک بخش «اولیگوپول» (فرمانروائی چند بنگاه بر اقتصاد) که حد سود آن نسبت به درجه‌ای معین از فرسودگی تأسیسات، انعطاف‌ناپذیر است، و یک بخش رقابت که با تصویر آرمانی رقابت آزاد، نزدیکی دارد. در بخش «اولیگوپول» میزان سود در مقایسه با درجه‌ای معین از فرسودگی ظرفیت تولید، گرایشی به افزایش دارد. ساخت یکایک صنعتها نمی‌تواند در برابر این گرایش، وزنه‌ای متقابل پدید آورد، و امکان سیلان سرمایه جدید کمتر از آن است که این گرایش را خنثی کند... رشد حد سود به نسبت درجه‌ای معین از فرسودگی ظرفیت تولید در بخش «اولیگوپول» در نتیجه نهائی چنین معنی می‌دهد که قسمتی از سودها و پس‌اندازها از بخش رقابت به بخش «اولیگوپول» انتقال یافته است. این نتیجه نمی‌تواند موجب شگفتی گردد چرا که فقط مؤید این عقیده است — عقیده‌ای که اکثر اقتصاددانان پذیرفته‌اند — که صنعت‌های «اولیگوپول» می‌توانند، از راه افزایش قیمت‌های خود به نسبت هزینه‌ای که متحمل می‌گردند، بخش بزرگتری از سودها را به خود اختصاص دهند.» دلیل این امر را که چرا بخشهای انحصاری می‌توانند چنین تفاوت‌هایی را در نرخ سود بخشهای گوناگون استوار نگاهدارند، باید در این واقعیت جستجو کرد که به علت تراکم شدید سرمایه در این بخشها رقابت با آنها هنگامی میسر است که سرمایه‌ای بس بزرگ فراهم آمده باشد. وانگهی بخشهای انحصاری، هر رقیب بالقوه را متوجه این خطر می‌کنند که، حتی با فروش به ضرر، به مبارزه‌ای بی‌امان علیه اودست خواهند زد تا سرانجام

مجبور به عقب‌نشینی گردد. بخشهای انحصاری، پس از آن که رقیب را از میدان راندند، دوباره می‌توانند از راه برقراری دوباره سودهای اضافی، زیانهای خود را جبران کنند. این روش را در اصطلاح، «دمپینگ» داخلی می‌گویند.^۱

مثلاً در یک گزارش رسمی دربارهٔ تراست «شرکت توتون امپریال» انگلیسی چنین آمده است: «بنگاهی با چنین دامنه و عظمت که ذخیره‌های بسیار در اختیار دارد و می‌تواند خرده‌فروشان را در حیطهٔ نفوذ خود بگیرد، امکان آن را دارد که — از راه قربانی کردن موقتی سودهای خود — قیمت‌ها را آنچنان کاهش دهد که رقیب را از میدان براند و، انحصاری تقریباً کامل در معاملات توتون برای خود تضمین کند.» اما همهٔ اینها طبیعتی مطلق ندارد. هنگامی که تفاوت میان نرخ متوسط سود و نرخ سود در بخشهای انحصاری بزرگ شود، بدان‌سان که کارفرمایان شاخه‌های غیرانحصاری صنعت در معرض ورشکستگی قرارگیرند، همانا اینان به هر وسیله‌ای که شده، می‌کوشند تا به بخشهای انحصاری رخنه کنند، چه از این راه که سرمایه لازم را برای رقابت بیواسطه گردآورند، و چه از این راه که در جستجوی تولیدهای تازه‌ای برآیند تا بتوانند در آنها قیمت‌هایی انحصاری مطالبه کنند (کارتل آتبرین و دیگر جانشینهای کارتل کنین، بنزین یا کائوچوی سنتتیک در برابر فراورده‌های طبیعی نایلون در برابر ابریشم مصنوعی، خوراکی‌هایی که بتواند جای خوراکی‌های دیگر را بگیرد و غیره). این کوششها به اشتعال دوباره رقابت می‌انجامد که تفاوت میان نرخ متوسط سود و نرخ سود انحصاری را دوباره به سطحی «عاقلانه» باز می‌گرداند.

پیشرفتهای جدید فنی نیز می‌تواند انحصارهای دوفاکتو را درهم شکند. در صنعت که انحصار پژوهش علمی با تولید همایند است، این امر کمتر از کشاورزی یا تولید موادخام روی می‌دهد. چنین بود که مقارن سالهای بیست تولید نیشکر جاوه توانست به یاری روش‌هایی که محصول را به میزان ۳۰٪ بالا برد، کارتل جهانی نیشکر را درهم شکند. به همین نحو کشف معادن

۱. «دمپینگ» داخلی روش تولیدکنندگانی است که در بازار داخلی، داوطلبانه کمتر از هزینهٔ تولید می‌فروشند تا رقیب را ورشکست کنند و از میدان برانند.

الماس در «لیشتن بورگ» و «ناماکالند»، انحصار سندیکای نیشکر را در معرض تهدید قرار داد.

مقدار سودهای مازاد انحصاری را می‌توان در بسیاری موارد محاسبه کرد. طی سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ صنعت امریکا در مجموع ۳ میلیارد دلار زیان دید. در عوض، تراستهای شیمیائی «داو» و «مونسانتو» به ترتیب سود سالانه‌ای برابر با ۱۲ و ۹/۶٪ و ۷/۸ تا ۱۴/۹٪ بدست آوردند. متوسط سود هشت تراست شیمیائی در سختترین سال بحرانی امریکا—سال ۱۹۳۲—بر ۶/۴٪ بالغ می‌شد. این سود در سال ۱۹۳۳ و ۱۹۳۹—باز هم سالهای بحرانی—به ترتیب ۹/۹ و ۹/۷٪ بود؛ و در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۴۱—سالهای رونق—به ترتیب به ۱۵/۱٪ و ۱۳/۲٪ رسید، و این مقارن با زمانی بود که سود متوسط ۳،۰۰۰ شرکت سهامی مهم در سالهای رونق ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸ فقط بر ۶/۱۶٪ بالغ می‌شد! این ارقام، شگفت‌آور نخواهد بود اگر بدانیم که اسیدسولفوریک (محض نمونه) طی تمامی زبان بحران، از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۷ به طور تغییرناپذیر به قیمت ۱۶/۶۳ دلار از قرار هر تن معامله می‌شد. سودهای ثابت سه تراست بزرگ میگار امریکا نیز درخور توجه است که طی سی سال «بسی بالاتر از سطح متوسط رقیبان»، خود را بر سطح ۱۷/۵٪ نگاهداشتند.

ارقام یکی دیگر از بخشهای انحصاری امریکا هنوز هم جالبتر است: صنعت لامپ‌سازی. تراست «جنرال الکتریک» طی سالهای بحران سالانه سود خالصی بیش از ۲۰٪ بدست آورد (۱۹۳۰ برابر با ۳۹/۳۴٪، ۱۹۳۹ برابر با ۸۳/۲۲٪). دویست شرکت مهم در سال ۱۹۴۰، ۲۰/۴٪ و در سال ۱۹۵۵، ۲۴/۷٪ همه سودهای شرکتها را از آن خود ساختند.

تعداد شرکتها در:

ارزش خالص شرکتها به میلیارد دلار	بخش I با تمرکزی برابر با بیش از ۷۰٪	بخش II با تمرکزی کمتر از ۷۰٪	نرخ متوسط سود در بخش I در بخش II	
	۷۰٪	کمتر از ۷۰٪	٪	٪
بیش از ۵۰	۲۳	۳۲	۱۰/۴	۶
۱۰ تا ۵۰	۳۷	۴۱	۹/۷	۵/۳

۸/۲	۱۷/۹	۲۴	۱۹	۵ تا ۱۰
۸/۶	۶/۳	۷۳	۳۳	۱ تا ۵
۸/۳	۱۴/۹'	۱۴	۱۶	۵/۵ تا ۱

شاخص قیمت‌ها در بخش‌های انحصاری و غیر انحصاری (برای مواد خام و محصولات نیمه ساخته)

آلمان			لهستان			اتریش		
۱۹۲۸-۱۰۰			۱۹۲۸-۱۰۰			۱۹۲۳-۳۱-۱۰۰		
قیمت	قیمت غیر	انحصاری	قیمت	قیمت غیر	انحصاری	قیمت	قیمت غیر	انحصاری
۱۹۲۸	۱۰۰	—/۱۰۰	۱۹۲۸	—/۱۰۰	—/۱۰۰	۱۹۲۳	۹۷	۱۱۰
۱۹۲۹	۱۰۲/۶	۹۱/۲	۱۹۲۹	۱۰۷/۲	۹۳/۶	۱۹۲۹	۹۸	۱۰۰
۱۹۳۳	۷۴/۸	۴۵/۴	۱۹۳۳	۹۱/۹	۴۹/۱	۱۹۳۳	۱۰۴	۷۳
۱۹۳۴	۷۸/۳	۵۴/۳	۱۹۳۴	۸۷/۶	۴۹/۱	۱۹۳۴	۱۰۵	۷۶

طبق محاسبه «گوتس‌گیری»، طی بحران بزرگ ۱۹۲۹ در فرانسه، سودها در صنعت‌های انحصاری (کارتلی) از ۱۰۰ به ۶۸، و در صنعت‌های غیر انحصاری (غیر کارتلی) از ۱۰۰ به ۳۵ سقوط کردند.

ایجاد یک کارتل فولاد اروپائی، پس از تابستان ۱۹۳۳ امکان‌پذیر ساخت که قیمت‌ها به میزان ۳۰ تا ۵۰٪ افزایش یابند. برای آن که از واقعیات تازه‌تر سخن گوئیم، ارقام زیر را می‌آوریم: در سال ۱۹۵۱ تراست انحصاری داروساز سوئیسی، «سیبا» سودخالص برابر با ۱۸ میلیون فرانک سوئیس بدست آورد (و این سود برابر با ۳۰٪ سرمایه این شرکت است)، و سودسهامی برابر با ۱۸٪ تقسیم کرد. تراست شیمیائی ایتالیائی «مونته‌کانیتی» در همین سال، سودسهامی به مقدار ۱۴٪ پرداخت و سودخالصی برابر با ۳۰٪ سرمایه‌اش بدست آورد.

۱. این واقعیت که نگاه‌های کوچک‌تر نرخ سود بیشتری را نشان می‌دهند، مؤید قانون گرایش نزولی نرخ سود است. (به فصل پنجم نگاه کنید)

ریشه‌های سود انحصاری

مواردی که ما بررسی کردیم، مواردی است که در آنها سودهای جداگانه در بخشهای انحصاری از راه افزایش قیمت فروش به نسبت قیمت تولید، حاصل می‌گردد. لیکن در عین حال، سود جداگانه انحصاری از سبقت بهره‌دهی نیز ناشی می‌شود که تراستهای انحصاری در برابر بنگاههای کوچک و متوسط و بخشهای غیر انحصاری بدست می‌آورند.

این امتیازها پیش از همه در قدرت تأثیر بیشتری است که به ابعاد بزرگتر بنگاهها بستگی دارد. هم در امریکا و هم در انگلستان، میزان سود با بزرگی شرکتها افزایش می‌یابد:

میزان سود خالص به نسبت فروش در امریکا در سال ۱۹۵۶

همه شرکتها	۲/۵٪
شرکتهائی که فروش آنها از ۱ تا ۵ میلیون است	۲/۲٪
شرکتهائی که فروش آنها از ۵ تا ۱۰ میلیون است	۳/۳٪
شرکتهائی که فروش آنها از ۱۰ تا ۵۰ میلیون است	۲/۴٪
شرکتهائی که فروش آنها از ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون است	۴/۵٪
شرکتهائی که فروش آنها بیش از ۱۰۰ میلیون است	۸/۶٪

ستاده^۱ سرانه (محصول خالص از قرار هر کارگر) از ۲۰۱ لیبره به طور متوسط در شرکتهائی که ۱۱ تا ۲۴ کارگر دارند، به ۳۰۹ لیبره به طور متوسط در شرکتهائی که ۷ تا ۸ هزار کارگر دارند افزایش می‌یابد. این افزایش تعداد کارگران عملاً بی‌انقطاع ادامه می‌یابد.

از این گذشته تراستهای انحصاری از تفاوت قیمتها نیز به سود خود استفاده می‌کنند. تراست آلومینیوم امریکا از سال ۱۹۲۷ تولید منگنز خود را قطع کرد تا با منگنز تراست شیمیائی «داو کمیکالز» رقابت نکند. در ازای این امتیاز، شرکت «داو» منگنز مورد نیاز تراست آلومینیوم را به قیمتی به او می‌فروخت که ۳۰ تا ۴۰٪ کمتر از قیمتی بود که دیگر خریداران می‌بایست بپردازند. در سال ۱۹۳۱ روابط دو تراست مذکور «بحرانی» شد، اما در اواسط سال ۱۹۳۳

«روابط نیکو» دوباره برقرار گردید: تخفیفی که به شرکت آلومینیوم داده شد تا سال ۱۹۴۲ بر ۲۸٪ بالغ می‌گردید.

یک کمیسیون انگلیسی که مأمور بررسی انحصارها و اقدامات محدود کننده بود، در سال ۱۹۵۷ گزارشی تهیه کرد که حکایت از آن داشت که شرکت «سولدرد»، تراست لامپهای رادیو، (شعبه‌ای از فیلپس)، لامپهای خود را (بدون مالیات فروش) به قیمت ۱۷ شیلینگ و ۶ پنی به خرده‌فروشان می‌فروخت، و همین لامپها را به شرکت‌هایی که قسمتهای مختلف رادیو را می‌ساختند، به قیمت ۳ شیلینگ و ۶ پنی تحویل می‌داد.

تراست امریکائی لاستیک «گودیر» از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۷ به فروشگاه بزرگ «سیرزوبوک» لاستیکهای اتومبیل را ۲۹ تا ۴۰٪ ارزانتر از قیمتی می‌فروخت که به خرده‌فروشان تحویل می‌داد. حتی اگر تمامی صرفه‌جوییهای خرده‌فروشان را در نظرگیریم و سود عمده‌فروشان را نیز به حساب نیاوریم، باز هم تفاوت میان قیمت‌هایی که از اینان مطالبه می‌گردد، بر ۱۱ تا ۲۰٪ بالغ می‌شود.

تعرفه‌های ممتازی که در حمل و نقل (به ویژه تعرفه‌های راه آهن) به تراستهای بزرگ تعلق می‌گیرد نیز نقشی در خوراهمیت بازی می‌کند، چنان که همین تعرفه‌ها به هنگام تشکیل و استحکام تراست نفتی «استاندارداویل» نقشی مهم بازی کرد. انحصار وسایل حمل و نقل که برخی تراستها آن را بدست آورده‌اند—مثلاً انحصار لوله‌های نفتی که در امریکا در دست «استاندارداویل» است—و انحصار راه آهن «مؤسسه فولاد» در مناطق آهن خیز، فروشندگان را مجبور می‌کند قیمت‌هایی را بپذیرند که این انحصارها به طور هوسناک تعیین کرده‌اند. شرکت‌های بزرگ، به ویژه آن تراستهای انحصاری که با گروههای مالی درهم تنیده‌اند، سرمایه‌ای ارزان و اعتبارهایی ارزان برای خود فراهم می‌کنند، حال آن که شرکت‌های کوچک و متوسط بایستی برای گرفتن اعتبار اغلب هزینه‌هایی خارق‌العاده زیاد بپردازند. یک بررسی نشان می‌دهد که در امریکا، در سال ۱۹۳۷، فروش سهامی به مبلغ کمتر از یک میلیون دلار برای شرکت ناشر به طور متوسط ۱/۵٪ خرج برمی‌داشت، حال آن که هزینه فروش سهامی به

مبلغ بیش از یک میلیون دلار به $\frac{7}{7}$ ٪ کاهش می‌یافت. هزینه اوراق قرضه در موارد مذکور از $\frac{8}{8}$ ٪ به $\frac{3}{7}$ ٪ کاهش پیدا می‌کرد.

همچنین نباید فراموش کرد که شرکت‌های بزرگ به‌ارتشی از وکیلان دادگستری و کارشناسان مجهزند که برایشان کمکی بس مغتنم است. این کمک فقط در آن نیست که شرکت‌های مذکور، مصون از خطر محاکمات، می‌توانند از حق ثبت اختراع (پاتنت) استفاده کنند، بلکه در این نیز هست که می‌توانند امتیازات نامشروع برای خود فراهم آورند، زیرا طرف مقابل می‌داند بنیه مالی آن را ندارد که به‌خطر محاکمات طولانی دست زند.

استفاده از حق ثبت و اصولاً تمامی مقررات مربوط بدان، در بسیاری از شاخه‌های صنعتی، برای کسب سودهای جداگانه انحصاری، نقشی مهم بازی می‌کند. بررسی «کمیته موقت اقتصاد ملی» که در سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰ انجام گرفت، به کشف دومیوردی موفق شد که نشان می‌دهند که چگونه از حق ثبت برای استیلا بر یک شاخه صنعتی، به حساب مصرف‌کنندگان، یک ربع قرن تمام استفاده شد: مورد «ماشینهای تولید کفش»^۱ و مورد «هارتفورد امپایر» که یک تراست تولید بطریهای شیشه‌ای است.

انحصارها - ترمز پیشرفت اقتصادی

سودهای مازاد انحصاری نتیجه محدودیت رقابت است. محدودیت رقابت امکان‌پذیر می‌سازد که از بازار، قیمت‌هایی مطالبه شود که نسبت به قیمت‌های تولید، بسیار زیاد است. اما این مکانیسم فقط تا هنگامی اثر دارد که تولید با «تقاضای دارای قدرت پرداخت» (قدرت خرید حقیقی) بازار تطبیق کند. در نتیجه سرمایه‌داری انحصاری به یک سلسله وسایل محدود کننده دست می‌یازد که آشکارا انکار هدف‌های سرمایه‌داران دوران رقابت آزاد است:

۱- تحدید عمدی تولید: تجزیه و تحلیل بازار بر آن است که بدین نکته پی برد که بازار در حقیقت چقدر ظرفیت جذب دارد. چنانچه این ظرفیت، کم تخمین زده شود، نتایجی چندان اسفناک ندارد، زیرا این اشتباه فقط موجب افزایش سود انحصاری تواند شد. لیکن یک تخمین زیادی، خطر کاهش

قیمتها را به دنبال می‌آورد. چنانچه فروش تضمین نشده باشد، انحصارها هیچ علاقه‌ای به افزایش تولید ندارند. فرض کنیم یک تراست ۱۰۰،۰۰۰ واحد از کالائی تولید می‌کند، و هزینه تولید هر واحد یک لیره است. اگر قیمت فروش هر واحد کالا ۱/۵ لیره باشد، سود انحصاری بر ۵۰،۰۰۰ لیره بالغ خواهد گردید. چنانچه بر اثر افزایش تولید به ۱۲۰،۰۰۰ واحد، کارفرما مجبور شود — برای فروش تمامی تولید — قیمت فروش هر واحد را به ۱/۴ لیره کاهش دهد (کاهش برابر با فقط ۷٪)، سودی برابر با ۴۸،۰۰۰ لیره (سنت ۴۰٪ × ۱۲۰،۰۰۰) بدست خواهد آورد. او با این کار، در مقایسه با موقعیت قبلی، ۲۰،۰۰۰ لیره «از دست داده است». گذشته از این، محدودیت تولید مؤثرترین سلاح تراستهاست تا برگرایش نزولی قیمت‌ها غلبه کنند و قیمت‌ها را دوباره بالا برند. در مه ۱۹۳۳، تراست قلع، تولید را به یک سوم ظرفیت جهانی محدود کرد. در سال ۱۹۳۵ کارتل مس به علت تقاضای فزاینده، از راه محدودیت تولید و کاهش ذخیره‌ها به میزان ۳۰٪ موجب افزایش قیمتی برابر با ۱۵۰٪ شد. وانگهی این شیوه کار به ابتدای کار کارتل مربوط می‌گردد. کارتل سفال «دورتموند» برای تثبیت قیمت‌ها به محدودیت زیر در تولید دست زد:

۱۸۸۸ تا ۱۸۹۴	۹۲٪ حد متوسط ظرفیت
۱۸۹۴ تا ۱۹۰۲	۸۱٪ حد متوسط ظرفیت
۱۹۰۲ تا ۱۹۰۹	۷۶٪ حد متوسط ظرفیت
۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳	۳۶٪ حد متوسط ظرفیت

محدودیت تولید، برای سودهای انحصاری آنچنان محوری است که تراستها حاضرند به رقیبان احتمالی امتیازاتی گسترده بدهند تا اینها از تولید دست بکشند. «شرکت مقوا سازی» که در سال ۱۹۳۵ با تأسیساتی صنعتی به ارزش فقط ۲۸،۰۰۰ لیره تأسیس شد، از کارتل کارخانه‌های کارتن‌سازی ۷۹،۵۰۰ لیره گرفت تا در اثنای دو سال آینده به تولید نپردازد. در سال ۱۹۳۸ کارتل ازت جهانی تعهد کرد ۷۵ میلیون فرانک بلژیک به کارخانه بلژیکی «روسه لوال» که هنوز آماده بهره برداری نشده بود، بپردازد، به شرط این که کارخانه منحل گردد. در سالهای سی، کارتل سیمان آلمان سالانه ۱/۱۵ میلیون مارک به کارخانه سیمان «تیسن» می‌پرداخت تا این کارخانه به تولید نپردازد.

۲- ممانعت از به‌کار بستن اختراعات فنی، یا به‌تعمیق افکندن آنها. سرمایه‌داری انحصاری، دیگر بر اثر رقابت بدانجا کشانده نمی‌شود که تولید را مدام توسعه دهد. سودهای جداگانه انحصاری به یک معنی فقط مدیون تحدید مستمر تولید است. چنانچه تکنیک تولید، ناگهان دستخوش انقلاب گردد، حجم عظیم سرمایه ثابت می‌تواند، حتی پیش از استهلاک، به یک ضربه از ارزش بیفتد. از این روست که به تجدید مدام دستگاه تولیدی همان علاقه‌ای را ندارند که سرمایه‌داری رقابت آزاد دارد.^۱

«الکساندر کلیب» در یک سخنرانی در «اتحادیه بریتانیائی»^۲ در سال ۱۹۳۷ گفت: «بدیهی است که کاسیابی در تحقیقات علمی هر چه بیشتر بدان وابسته است که نتیجه این تحقیقات هر چه بیشتر در کارخانه‌ها و تأسیسات موجود آشکار گردد. اما گره، درست در همینجاست... بنگاههایی که علقه‌های خود را در خطر می‌بینند، اکتشافات گرانبه‌ای بسیار را می‌خرند و از به‌کار بستن آنها ممانعت می‌کنند.»

از اختراعاتی که تراست‌ها مدتی دراز - از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹ - مانع کار بست آنها شدند، می‌توان به عنوان مثال، برقی شدن راه آهن، تبدیل کردن زغال سنگ به گاز در زیر زمین، استعمال ماشینهای خود کار برای تولید شیشه و غیره را یاد کرد. راجع به ممانعت از پیشرفت فنی، در دویخش اطلاعات عینی تری داریم: صنایع شیمیائی و وسایل برقی. در سال ۱۹۳۶ تراستهای «سونسانتو-کمیکال» و «استاندارد اویل» مانع کار بست یک گریس بسیار مرغوب شدند. زیرا این گریس از فروش فراورده‌های مشابهی که این دو شرکت تولید می‌کردند - فراورده‌هایی که از حیث مرغوبیت بدتر بود اما سود بسیار ببار می‌آورد - می‌کاست. از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۰ «استاندارد اویل» طبق قراردادی با

۱. «کنترل رشته‌های مهم تحقیق به وسیله انحصارها... تداول کالاها و خدمات تازه را به‌تعمیق می‌افکند. بدتر از همه آن است که سوءاستفاده از تحقیق به وسیله گروههای انحصاری و کارتلها، در قلمروهای بسیار به محدودیت تولید می‌انجامد و موجب آن می‌گردد که محصولات تازه نامرغوب شوند و کشفهای تازه به کنار گذاشته شوند.»

شرکت «ای.گ. فاربن» جلو تولید کائوچوی مصنوعی را در امریکا گرفت تا با محصول «نئوپرن» تراست «دوپون» رقابت نکند.

در آغاز سالهای سی «یک لامپ عالی الکتریکی اختراع شد که، به تخمین، به مصرف کنندگان امکان می داد تا در مصرف برق ۱۰ میلیون دلار صرفه جوئی کنند، اما این لامپ به بازار نیامد.» «آرتویرایت» واقعیاتی را گردآوری کرده است تا ثابت کند که تراستهای جنرال الکتریک و وستینگهاوس پیش از دهمال کوشیدند تا از تداول لامپهای نئون در امریکا ممانعت کنند و یا آن را به تعویق افکنند. در سال ۱۹۳۹ جنرال الکتریک از همه فروشندگان خود خواستار شد که بدین واقعیت اشاره نکنند که مصرف لامپ نئون در هزینه صرفه جوئی می کند. در یکی از گزارشهای کنگره امریکا تعداد روشهایی در ذوب فلزات شمارش شده است که تراستها کار بست آنها را به تعویق افکندند. نویسنده ای مانند پروفیسور «هنیپمان» که به انحصارها نظر خوشی دارد، خود را از این نتیجه گیری ناگزیر می بیند: «نقشی که انحصارها برای ممانعت از اختراعات بازی می کنند، پیش از همه آنجا که مسأله بر سر کار بست اختراعات خود این انحصارها نیست، برای پیشرفت خطری انکارناپذیر محسوب می گردند، و این را باید به حساب بدهکار انحصارها نوشت. امتیازاتی که انحصارها می توانند به یاری ظرفیت بزرگ خود برای نوسازی عرضه کنند، از این راه بسیار محدود می گردد.» این ظرفیت نوسازی از مخارج بسیاری ناشی می گردد که تراستهای بزرگ می توانند برای طرحی معین متحمل گردند. اما تجزیه و تحلیلهای دقیق نشان می دهد که تراستهای انحصاری اگر چه بخش اصلی پولهایی را که برای تحقیقات مورد نیاز است می دهند، اما فقط بخشی کوچک از اختراعات را تحویل می دهند. بدین ترتیب وجود آنها، همچنان که پروفیسور «هامبرگ» به وضوح بسیار بیان کرده است، به صورت مانعی دوگانه برای

۱. طبق گزارش «طرح تحقیق ملی» ۱۳ شرکت امریکائی در سال ۱۹۴۰

یک سوم پرسنل شاغل در تحقیقات علمی را استخدام کرده بودند. این رقم مقارن پایان جنگ به ۰/۴۰ رسید.

پیشرفت تکنولوژیک^۱ درسی‌آید: «به‌ویژه در اقتصاد صنعتی مدرن موارد بسیاری وجود دارد که شرکتهای عظیم، چیزهایی نو به‌ارمغان آورده‌اند. اما یک بررسی دقیق احتمالاً نشان خواهد داد که در اکثر این موارد، نوآوریها به رقابت با فزاینده‌هایی نمی‌پردازد [که از طرف خود آن شرکت تولید می‌شود]. اگر هم چنین رقابتی وجود می‌داشت، همانا این نوآوریها فقط دورانهای طولانی «بهره‌برداری» از بازار را به‌وسیله محصولات «قدیمی» ادامه می‌دادند. بدین‌سان مدتی مدید طول خواهد کشید تا شرکتهایی که مقاسهای انحصاری یافته‌اند، به‌تداول این نوآوریها دست زنند. در عین حال دشواری در فراهم آوردن سرمایه‌ای که برای فعالیت در چارچوب صنعت مدرن لازم است، مانع بزرگی در پیدایش شرکتهای جدیدی است که نقش نوآور را به‌عهده می‌گیرند.» البته درست است که گرایش در سرکوبی یا تعویق پیشرفتهای تکنولوژیک، ناهمساز با این ضرورت است که، به‌علت گرایش نزولی نرخ سود، بهره‌دهی کار، عقلانی‌کردن و تولید ارزش اضافی نسبی باید افزایش یابد. لیکن درست در شرایط انحصاری است که افزایش بهره‌دهی، بدون کاهش قیمتهای فروش همزمان با آن، به‌صورت منبع اصلی سودهای جداگانه انحصاری

۱. «ویلیام وایت» براین واقعیت تکیه می‌کند که پولهای عظیم تحقیقاتی که شرکتهای بزرگ امریکائی در حال حاضر خرج می‌کنند (در اواسط سالهای پنجاه، ۱/۵ میلیون دلار در سال)، فقط صرف تحقیقاتی می‌شود که بنگاهها آن را سودمند تلقی می‌کنند. از ۶۰۰،۰۰۰ نفری که در تحقیقات علمی امریکا کار می‌کنند، فقط ۵،۰۰۰ نفر امکان آن‌را دارند که موضوع تحقیق خود را خود انتخاب کنند. از مجموعه مخارج فقط ۰/۴ به تحقیقات خلاق تعلق می‌گیرد که احتمال سود بیواسطه در آن‌ها نمی‌رود، «هنگامی که خود رؤسای (بنیادهای پژوهشی) دست به طرح تحقیقاتی کوچکی می‌زنند، بادشواریهایی بیشتر از آن روبرو می‌گردند که همقطاران‌شان می‌بندارند. اشخاص مختلفی که می‌توانند، به عنوان «سازمان‌دهندگان بزرگ» برای هر طرحی صدها میلیون دلار فراهم آورند، در گفتگوهای خصوصی اقرار می‌کنند که یگانه چیزی که هیچ‌گاه بدان موفق نمی‌گردند، این است که برای طرحهایی پول بدست آورند که بیش از همه بدانها علاقه دارند.» نتیجه‌گیری نویسنده، شکست‌انگیز نیست: «اگر بنگاهها به‌علم شکل‌آمیزی آن‌را بدهند، کاملاً ممکن است که کشفهای اساسی که علم از آن‌ها تغذیه می‌کند، کاستی گیرد.»

درمی‌آید. در صنعت مس امریکا، در سال ۱۹۱۴ فقط ۵٪ از تولید به قیمتی کمتر از ۱۲ سنت از قرار هر پوند تولید شد، و این نسبت در سال ۱۹۴۳ به ۷۰٪ رسید. در همین فاصله زمانی، تولید به نسبت هرساعت کار، سه برابر شد. لیکن قیمت مس عملاً تغییر نکرد: هرپوند ۳/۳ سنت در سال ۱۹۱۴، و ۱۱/۹ سنت در سال ۱۹۴۳.^۱

برخی از طرفداران سرمایه‌داری انحصاری، بیش از همه «دیویدسک کوردوایت»، تز «شومپتر» را مبنی بر این که شرکتهای نوآور، بالاترین سودها را بدست می‌آورند، به شیوه خود تعبیر کرده‌اند. آنان می‌گویند که سودهای انحصاری مدیون ابتکار «انقلابی» تراستهاست. در حقیقت، تراستها اعتراف می‌کنند که پوشش به‌سوی نوسازی را به کوچکتران وامی‌گذارند و خود به استفاده از نتیجه این کوششها قناعت می‌ورزند. بدین مناسبت، توضیح بسیار وقیحانه آقای «آون‌یانگ» را می‌آوریم که در آن هنگام رئیس تراست بزرگ جنرال الکتریک بود: «ارزش یک اختراع معمولاً پس از گذشت یک دوره ۱۰ ساله معین می‌شود. در اثنای این دوره، مخترع، «برگزارکننده» و سرمایه‌گذار عموماً جل‌وپلاس خود را از دست می‌دهند... درست به همین دلیل است که سرمایه‌داران هوشمند (۱) از استفاده از نوآوری می‌پرهیزند و فقط هنگامی وارد معامله می‌شوند که از طرف مردم (!) تقاضای بسیار وجود داشته باشد.»

یک مورد به‌ویژه برجسته در سرکوبی اختراعات مهم فنی، نمونه اتومبیلی است که اندکی پس از جنگ دوم جهانی از طرف شرکت «تاکر» طرح آن ریخته شد. موتور این اتومبیل را که در قسمت عقب قرار دارد، می‌توان برای تعمیر یا تعویض تماماً بیرون آورد، و تراستهای بزرگ برای حمایت از بازار خود، مانع رواج آن شدند.

۱. پروفیسور گالبرایت تعیین کرده است که برخی از تراستها (مانند تراست فولاد در امریکا) برای بالابردن قیمتها آنقدر، منتظر می‌شوند تا اتحادیه‌های کارگری به تحصیل افزایش دستمزد نائل گردند. سپس تراستها مسؤولیت افزایش قیمتها را به گردن کارگران می‌اندازند. این فقط یکی از صد دلیلی است که افسانه مشهور «مارپیچ صعودی قیمتها و دستمزدها» را باطل می‌کند که مدعی است اتحادیه‌های کارگری بیهوده برای افزایش دستمزدها مبارزه می‌کنند.

۳- نامرغوب شدن جنس کالا. نمونه تراست الکتریک که جنس لامپها را عمداً نامرغوب کرد تا بازاری بزرگتر و ثابت‌تر را برای خود تضمین کند، نمونه‌ای منحصر به فرد نیست. چنین بود که پیدایش تراستهای بزرگ نان به نامرغوب شدن جدی این خوراک اصلی منجر شد. برنامه حکومت در مورد «افزودن مواد مقوی» به نان، مورد سوءاستفاده این تراستها قرار گرفت تا بازار فروش خود را گرم کنند، بی آن که احتیاج مصرف‌کنندگان به فراورده‌هایی که معمولاً در نان وجود دارد، به راستی ارضا گردد. در یک بررسی که در آمریکا دربارهٔ کاربست مواد شیمیائی در صنعت مواد غذایی انجام گرفته، نمونه‌های بسیار آورده شده است که بر سوء استفاده‌های انحصارهای شیمیائی دلالت دارد.

این شوخی غریب تاریخ است که مدافعان سرمایه‌داری انحصاری «انتخاب آزاد مصرف‌کنندگان» را یکی از نشانه‌های اصلی این نظام می‌نامند، حال آن که درست همین دوران انحصارهاست که بدین انتخاب آزاد پایان می‌دهد: «همگان می‌دانند در این بازار نا کامل، رقابت هیچ تضمینی به مصرف‌کننده نمی‌دهد که در ازای پولی که همه روزه خرج می‌کند چه می‌گیرد. هم اربابان ناشناس صنایع که شهرتی برای از دست دادن ندارند، و هم تراستهای غول‌آسا که ترسی از رقابت به خود راه نمی‌دهند، از نادانی مصرف‌کننده سوء استفاده می‌کنند. حتی فروشگاهها و شعبه‌های آنها که بر سر عرضه محصولات که در قیمت آنها آشکارا تخفیف داده شده به رقابتی تب‌آلود می‌پردازند... در عین حال از این نادانی سوء استفاده می‌کنند.»

انحصارها (مونوپولها) و «اولیگوپول» ها

بسیاری از اقتصاددانان مکتبی کاربست مفهوم «انحصار» را برای ساخت متغیر سرمایه‌داری پس از آخرین ربع قرن ۱۹ تأیید نمی‌کنند. آنان عقیده دارند که این مفهوم فقط می‌تواند به معنای لفظی آن بدرستی بکار رود — یعنی در مورد قدرت مطلق یک شرکت تنها. از این رو آنان ترجیح می‌دهند برای تشخیص موقعیت یک شاخه صنعتی که در فرمانروائی تعدادی اندک از بنگاههاست، مفهوم «اولیگوپول» را بکار برند.

بدیهی است که مباحثه دربارهٔ معنای مفاهیم، کاری عبث است. علم

اقتصاد در حقیقت، ناتوانی در برگرفتن مسائل ساختنی را پنهان می‌کند. پیدایش «اولیگوپول»ها فقط یک تغییر ساده و درجاتی موقعیت (رقابتی «اندکی غیرکامل») را مشخص نمی‌کند، بلکه بیشتر اشاره به آغاز عصری جدید دارد که به وسیله تغییر ریشه‌دار رفتار رؤسای مهمترین بنگاهها تعیین می‌گردد که تغییری در سیاست داخلی و خارجی به دنبال می‌آورد که کمتر ریشه‌دار نیست.

مطالعه‌ای جدی درباره رفتار بنگاههای بزرگ انحصاری نشان می‌دهد که این رفتار با رفتار بنگاهها در شرایط رقابت آزاد، تفاوتی کیفی دارد: «ادغام بنگاههای (سابقاً) رقیب الزاماً نباید به یک وحدت و به انحصارهای صددرصد بینجامد تا از فشار رقابت کاسته‌گردد و سودهایی جداگانه بدست آید. قدرت کاهش عرضه و افزایش سود، آن وقتی جالب نیست که مطلق باشد. این قدرت به محض آن که تعداد فروشندگان تا بدان حد محدود گردد که هر یک از آنان به امتیازات سیاستی بدون رقابت پی‌برد، سودهایی فراوان تضمین می‌کند.»

«برل»، یکی از مبلغان نظام «ابتکار خصوصی»، آشکارا می‌گوید: «نادرست است که نظام کورپوراسیونهای امریکائی سال ۱۹۵۴ به عنوان نظامی وانمود گردد که در آن، رقابت میان واحدهای بزرگ موجود همان تأثیرات رقابت میان هزاران تولیدکننده کوچک را دارد (رقابتی که در بخشهای بزرگ اقتصاد امریکا وجود ندارد).»

به عبارت دقیقتر: «نفوذ راستین شرکتهای بزرگ — مثلاً جنرال موتورز یا شرکتهای بزرگ نفتی — از مرزهای حقیقی، بسیار درمی‌گذرد. مثلاً تخمین زده می‌شود که تقریباً ۳ میلیارد دلار درگاراژها و دیگر کارگاهها سرمایه‌گذاری شده که متعلق به معامله‌گران به اصطلاح کوچک است که با مهمترین سازندگان اتومبیل قراردادهای نمایندگی دارند. صاحبان این واحدها معامله‌گرانی کوچک و مستقلند که گرچه عموماً نقاب یک شرکت سهامی به‌چهره می‌زنند، اما بدون شک سرمایه‌دارانی بزرگ نیستند. آنان به‌ظاهر مستقلند، اما سیاستشان، معاملاتشان و به‌میزانی وسیع قیمت‌هایشان از طرف کارخانه‌هایی دیکته می‌شود که اتومبیل بدانان می‌فروشند. این امر در مورد بنگاههایی نیز صادق است که

«صاحب» پمپهای بنزین هستند. بدین ترتیب قدرت شرکتهای بزرگ برای گرفتن تصمیم و تأثیر مستقیم (بر بازار)، از قلمرو دارائی واقعی آنها بزرگتر است.»

سرمایه‌داری انحصاری و تضادهای سرمایه‌داری

سرمایه‌داری انحصاری همه‌گرایشهای تکاملی سرمایه‌داری و در نتیجه همه تضادهائی را که در بطن این نظام وجود دارد به‌نهایت می‌رساند. تضاد اصلی، یعنی تضاد میان اجتماعی شدن راستین تولید و مالکیت خصوصی، شکل نهائیش را می‌یابد: اجتماعی شدن راستین به‌مقیاس جهانی تحقق یافته است، حال آن که چند انحصار عملاً تمامی اقوام را سمیزی می‌کنند. بر این تضاد، تضاد میان بین‌المللی شدن راستین تولید به‌یاری تقسیم‌کاری جهانی که به حد غائی رسیده است، و پا برجا نگاهداشتن مرزهای ملی یعنی تشدید رقابت بین‌المللی افزوده می‌گردد. این تضاد، «راه‌حل» خود را — تخلیه ادواری بار الکتریکی خود را — در جنگهای امپریالیستی می‌یابد.

سرمایه‌داری انحصاری، آشفتگی خاص تولید سرمایه‌داری را نیز به‌حد غائی می‌راند. بسیاری از نظریه‌پردازان سوسیالیستی در آغاز قرن و سپس طی سالهای بیست از پیدایش کارتل‌های بین‌المللی به‌عنوان مرحله‌ای جدید از سرمایه‌داری، مرحله سرمایه‌داری «سازمان داده» حسن استقبال کردند. آنان یقین داشتند که سرمایه‌داری از این راه بر رقابت و ناسیونالیسم اقتصادی غلبه کرده است و از راه «نقشه‌ریزی» دوفاکتوی تولید، مرحله عبور به سوی سوسیالیسم را می‌گشاید.

در اول اکتبر ۱۹۲۶، «رودلف هیلفردینگ» کارتل فولاد اروپائی را به عنوان «غلبه» بر رقابت آلمان و فرانسه از طرف سرمایه‌داران، ستود. لیکن تجربه نشان داد که مسأله بر سر توهمی بیش نبود. کارتل‌ها، تراستها و انحصارها رقابت سرمایه‌داری را از بین نمی‌برند، بلکه آن را به شکلی شدیدتر و در سطحی بالاتر باز می‌آفرینند:

الف) رقابت میان دو تراست «همسایه» یا تراست‌هایی که در یک بخش تولید فعالیت دارند. این رقابت، در پیمانها، تهدیدها، انتقامها یا تعقیبهای جزائی و غیره بروز می‌کند که هدف آن تقسیم مناطق نفوذ و یا بازار است.

چنین بود که تراست آلومینیوم «الکائو» موقتاً با تراست «ای.گ. فارین» همدستان شد تا انحصار رقیب خود «داو کمیکالز» را بر منگنز، درهم شکند. مبارزه با قراردادی میان دورقیب پایان یافت. گاهگاه چنین رقابتی میان دوتراست یک رشته به مسابقه قیمت می انجامد. چنین بود که در سال ۱۹۴۵ در انگلستان میان «یونیلور» و «پروکتراندگمبل» جنگی بر سر «وسایل شست و شو» در گرفت که در آن، کاهش قیمت به عنوان سلاح بکار می رفت.

ب) رقابت میان تراستهای مختلف عمودی که به صورت جنگهای راستین اقتصادی در می آید (تراست زغال سنگ علیه تراست الکتریسته یا نفت، تراست نفت علیه تراست اتومبیل، تراست میمان علیه تراست حمل و نقل دریائی و غیره).

پ) رقابت شدید میان بخشهای انحصاری و غیر انحصاری.

ت) رقابت میان بخشهای غیر انحصاری به همان میزان شدت می گیرد که سودهای جداگانه انحصاری، نرخ سود آن بخشها را هر چه بیشتر کاهش دهد.

رقابت میان انحصارها را بهتر از همه می توان به جنگی مداوم تشبیه کرد که گاهگاه آتش بسی آن را قطع می کند. اما این جنگها به ندرت به کاهش قیمتها می انجامد. «مانورهای پیکران میان فود و جنرال مودز در پیکار بر سر مقام اول (در صنعت اتومبیل سازی) نمونه کلاسیک رقابت در داخل یک «اولیگوپول» است. چنین موقعیتی در قلمرو الکترونیک نیز دیده می شود که جنرال الکتریک و وستینگهاوز در آن، مدام در حالت جنگ و صلح بسر می برند.» تراستهای بین المللی و کارتلها، به جای آن که موجب ثبات سرمایه داری گردند، قدرت تطبیق اقتصاد جهانی را کاهش بخشیده اند. اینان بدان علت که، بدون رعایت اوضاع و احوال اقتصادی، برای محصولات خود قیمتهائی ثابت و جامد مطالبه می کردند، نوسانهائی ناگهانی بوجود می آوردند.

این گمان نیز که دست کم انحصارها یا کارتلهای «کامل» اقتصاد جهانی را با ثبات توانند کرد، خود را به عنوان یک توهم نمایانده است. تأسیس چنین انحصارهایی «کامل» همواره از حیث زمانی محدود می ماند، زیرا سودهای جداگانه بسیاری که آنان بدست می آورند، سرانجام، سرمایه هائی جدید و رقیب را بدین بخش می کشاند. مثلاً طی جنگ جهانی دوم، وضع در بخش

آلومینیوم در آمریکا بدین منوال بود.

کارتل‌های «ثابت» نیز به علت تأثیرات قانون تکامل نابرابر عمری محدود دارد. کارتل‌ها سهم تولید و صادرات را تعیین می‌کنند و در لحظه تأسیس کارتل‌ها بازار جهانی را برحسب ظرفیت تولید و بهره‌دهی شرکت‌های شریک تقسیم می‌کنند. اما این مناسبات متقابل تغییرناپذیر نمی‌ماند. کافی است که بهبودهای فنی، اختراعات یا توسعه ظرفیت تغییراتی در تناسب نیروها بوجود آورد تا آنهایی که خود را در رقابت قویتر احساس می‌کنند، پیمان را بدین قصد بشکنند که سهم بزرگتری از بازار نصیب خود سازند.

چنین موقعیتی پیش از همه در صنعت مس پیدا شد که یک کارتل در بحبوحه بحرانی جهانگیر موفق گردید قیمت را از ۱۳ سنت در سال ۱۹۲۷ به ۱۸ سنت در سال ۱۹۳۰ افزایش دهد. سپس مس ارزاتر معادن رودزیا که تازه کشف شده بود بازار را ناگهان در خود غرق کرد و مقارن پایان سال ۱۹۳۲ قیمت را به ۵ سنت کاهش داد تا در مه ۱۹۳۵ کارتل تازه‌ای تأسیس شد که قیمت‌ها را به میزان ۱۰٪ افزایش بخشید. کارتل‌ها یا تراست‌های انحصاری در جریان یک «نزاع مسلحانه» فقط قراردادهای آتش‌بس منعقد می‌کنند. حتی در لحظه امضای قرارداد، هر طرفی فقط زبانه می‌اندیشد که باب خصومت‌ها را در شرایطی دوباره بگشاید که برایش مساعد است. اما سرمایه‌داری انحصاری فقط همه تضادهای کلاسیک سرمایه‌داری را شدت نمی‌دهد، بلکه تضادهای کاملاً تازه‌ای نیز بر آنها می‌افزاید. در عصر انحصارها به تضاد اصلی و کلاسیک میان پرولتاریا و بورژوازی، تضاد میان اقوام مستعمره و نیمه مستعمره که فقر آنها یکی از سرچشمه‌های اصلی سودهای جداگانه انحصاری است از یک سو، و بورژوازی بزرگ کشورهای مادر نیز از سوی دیگر افزوده می‌گردد.

تضاد میان اجتماعی شدن راستین تولید و مالکیت خصوصی آن به وسیله سرمایه‌داران، هنگامی بلند آوازه می‌گردد که سرشت انگلی انکارناپذیر سرمایه‌داری نمایانتر شود. سرمایه‌داری انحصاری بخشی از طبقه سرمایه‌دار را به صورت بهره‌گیران و «نژولخواران» درمی‌آورد (سهامداران بزرگ، صاحبان اوراق دولتی و اوراق قرضه خارجی و غیره). تقسیم شدن بورژوازی به بورژوازی صنعتی و بورژوازی بهره‌گیر در جدائی میان مدیران فنی راستین تولید و توزیع

از يك سو، و مهمترين شركای خاموش و «سازمان دهندگان» مالی از سوی ديگر ادامه می یابد. فنكسيون دارائی و فنكسيون مدیریت هرچه بیشتر از هم فاصله می گیرد. بدین ترتیب بورژوازی انحصاری، خالص ترین سنخ بورژوازی را مجسم می کند؛ تصاحب ارزش اضافی به وسیله او، دیگر تصاحبی نیست که به عنوان حق الزحمه او از بابت مقامی (هبری که در فراگرد تولید داد پرده پوشی گردد، بلکه فقط نتیجه آشکار مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است.

سرمایه داری به عنوان شیوه تولید، مشروعیت تاریخی خود را در شکوفائی عظیم نیروهای تولیدی می یابد. این شکوفائی فقط گاهگاه به علت بحرانهای ادواری قطع می گردد تا تولید با احتیاج و با امکانات مصرفی که محدود است و از حیث اجتماعی تعیین می گردد، تطبیق یابد.

سرمایه داری انحصاری، یعنی سرمایه داری دورانی که تولید در آن مصنوعاً محدود می گردد، سرمایه داری دوران تقسیم بازارها، تقسیم تمامی جهانی که به تسخیر سرمایه درآمده است، شکوفائی نیروهای تولیدی را با مانعی بس بزرگ روبرو می سازد. گرایش به اسراف بر گرایش به صرفه جوئی غلبه می کند. سرمایه دار، دیگر در حیطه گسترش اقتصادی انقلابی نیست، بلکه محافظه کار است. بحرانها مدتی درازتر از پیش می پایند. و از آغاز قرن ۲۰ با سرعتی بیشتر از پی هم می آیند. سرمایه داری انحصاری هر چه بیشتر به صورت ترمز شکوفائی نیروهای تولیدی درمی آید.^۱

طبیعت اینک انگل منش او در يك دوران تاریخی جدید و سرشار از تكانها و انفجارها، در برابر همه جهان ظاهر می گردد: در دوران سقوط سرمایه داری، دوران جنگها، دوران انقلابها و ضد انقلابها.

۱. معنی این سخن آن نیست که تولید جهانی و یاحتی تولید مهمترین کشورها را کد می گردد. لیکن این تولید، از امکاناتی که تکنیک مدرن عرضه می کند، هر چه بیشتر واپس می ماند.

سرمایه‌داری و نابرابری میان ملتها

سرمایه‌داری که از اروپا برخاست، در اثنای یک قرن به‌سراسر جهان گسترش یافت. اما این گسترش شکلی کاملاً خاص پیدا کرد: همه کشورهای جهان به‌صورت بازارهای فروش، منابع موادخام و به‌میزانی کمتر به‌صورت میدان سرمایه‌گذاری درآمدند، لیکن در عوض، شیوه تولید سرمایه‌داری و پیش از همه کارخانه‌های بزرگ سرمایه‌داری فقط با حاشیه زندگی اقتصادی سه‌قاره (آسیا، افریقا، امریکای لاتین، م) تماس یافته است. این، کوتاه سخن، علت پدیده‌ای است که آن را امروز به‌بیانی آراسته «کشورهای درحال رشد» می‌نامند. در حالی که سرمایه‌داری در مقیاس جهانی گسترش یافت، بخش بزرگ جهان فقط با تأثیرات ویرانگر آن روبرو گردید و از تأثیرات تمدنیش بهره‌ای نگرفت. به عبارت بهتر: شکوفائی نامحدود صنعتی جهان غرب فقط به حساب جهان به اصطلاح کم‌رشد ممکن گردید که غرب، او را به رکود و یا تحولی واپسگرا محکوم کرده بود. سه ربع قرن پس از آغاز عصر امپریالیسم، سازمان ملل خود را ناگزیر می‌بیند که بگوید، علی‌رغم همه نقشه‌های کمک به کشورهای کم‌رشد، کشورهای غنی مدام غنی‌تر و کشورهای فقیر مدام فقیرتر می‌شوند.

تقسیم کنونی جهان به کشورهای صنعتی و کشورهای کم‌رشد نتیجه یک هوسبازی طبیعت، تقسیم نابرابر منابع طبیعی ثروت و یا تراکم جمعیتی نسبتاً زیاد یا اندک نیست. درست است که صنعت سرمایه‌داری نخست در کنار ذخایر بزرگ زغال‌سنگ پدید آمد. اما فقط در انگلستان و بلژیک و آلمان و فرانسه که پس از آغاز قرن ۱۹ به سرعت صنعتی شدند نیست که زغال

سنگ به وفور وجود دارد، بلکه در اورال، منچوری، هند و افریقای جنوبی نیز ذخایر عظیمی از زغال سنگ یافت می‌شود که آسان استخراج کردنی است، لیکن با این همه در اینجا صنعتی شدن پس از تأخیری صدساله آغاز گردیده و یا تا حال حاضر هنوز به راه نیفتاده است^۱.

کشف ذخیره‌های نفتی، اقتصاد آمریکا را دستخوش تغییر کرد. اما در عین حال منابع نفتی بسیار مهمتری در خاورمیانه، صحرا و یا لیبی وجود داشت که استخراج آنها بسیار دیرتر و به‌میزانی نسبتاً اندک آغاز گردید.

برای ابطال این ادعا که درجه صنعتی شدن یا تکامل به‌تراکم جمعیت وابسته است، فقط باید بدین واقعیت اشاره گردد که مناطق خیلی صنعتی مانند آلمان، هلند یا بلژیک، چه در آغاز قرن ۱۹ و چه امروز دارای تراکم جمعیتی بسیار بیشتر از کشورهایی مانند اسپانیا، پرتغال، ترکیه یا برزیل بوده‌اند. در سال ۱۸۵۰، هم هند و هم ژاپن در شمار کشورهای کم‌رشد بودند. کشوری که زودتر صنعتی شد، در عین حال تراکم جمعیت بیشتری نیز داشت.

در حقیقت، تقسیم جهان به ملتهای «غنی» و «فقیر» را می‌توان به یاری دلایل تاریخی و اجتماعی و پیش از همه به وسیلهٔ تاریخ خود سرمایه‌داری توضیح داد.

همچنان که نشان دادیم (فصل چهارم، بخش ویژگیهای تکامل سرمایه‌داری در اروپای غربی) پیدایش سرمایه‌داری صنعتی در اروپای غربی به وسیلهٔ تاریخ مقدماتی سرمایه‌داری، میزان تراکم سرمایهٔ بازرگانی، درجه‌ای که اقتصاد پولی به قلمرو کشاورزی سیلان کرد و تمامی شرایط اقتصادی - اجتماعی که کاربست فنون علمی را در تولید، تسهیل و یا دشوار کرد، تعیین شده است. همین پدیده‌ها پیدایش سرمایه‌داری صنعتی را در هند، چین، ژاپن، جاوه و یا دیگر تمدنهایی که در آنها اقتصاد کشاورزی غلبه دارد، با تأخیر روبرو کرد.

این واپس‌ماندگی در اواسط قرن ۱۸ هنوز کامل نبود و هنوز غلبه ناپذیر نشده بود. اگر وضع یک قرن بعد تغییر کرد، همانا این واپس‌ماندگی فاجعه‌آمیز را باید در شیوهٔ زورگویانه و استثمارگرانه‌ای جستجو کرد که مهر خود

۱. دو کشوری که بزرگترین معادن آهن جهان را دارند، کشورهای کم‌رشدند، هند با ۲۱٪ و برزیل با ۱۵٪ مجموعهٔ ذخیرهٔ آهن.

را بر تماس میان این دوجهان کوبید^۱.

در مرحله تعیین کننده پیدایش شیوه تولید سرمایه داری که از قرن ۱۶ تا پایان قرن ۱۸ پائید، بوجود آمدن بازاری جهانی اهمیتی اساسی داشت. تأثیرات این بازار را بر تراکم ابتدائی سرمایه در اروپای غربی بررسی کردیم. لیکن طی تماسی دوران پیدایش سرمایه داری، همواره دوشکل ارزش اضافی را می یابیم: ارزش اضافی به عنوان نتیجه اضافه کار کارگران، و ارزش اضافی که چیزی جز دزدی یا غارت اقوام آن سوی اقیانوس نیست، اقوامی که جهان غرب به هنگام تماس با آنها، چه به نیرنگ و چه به زور آشکار، ثروتشان را تصاحب کرد. تاریخ قرن ۱۶ تا ۱۸، از تسخیر و تاراج مکزیک و پرو به دست پرتغالیها و هلندیها، و استثمار جبارانه هند به دست انگلیسیها، سلسله ای واحد از اعمال غارتگرانه است. این غارتگریها در عین حال به تمرکز بین المللی ارضها و سرمایه ها در اروپای غربی منتهی شد که بهای ثروتمندی آن، به معنای دقیق کلمه، به وسیله تهیدستی مناطق استثمار شده پرداخت می گردد.

با اطمینان می توان گفت که سیلان سرمایه دزدیده شده، در تراکم سرمایه بازرگانی و پولی— که بین سالهای ۱۵۰۰ و ۱۷۰۰ شرایط مساعد انقلاب صنعتی را بوجود آورد— اهمیتی تعیین کننده داشت. برآورد تمامی این ثروت ربوده شده کاری دشوار است. اما اگر به مهم ترین گزارشها در این

۱. «هلن لام»، از مؤسسه تکنولوژی ماساچوست در این باره می گوید: «در قرن ۱۸ هند به درجه بالائی از تکامل ماقبل صنعتی رسید. کشاورزی آنقدر تکامل یافته بود که بخشی نسباً بزرگ از کارگران غیر کشاورزی را تغذیه کند، در هند پیشه ورانی کارآمد وجود داشتند که در ساختن پارچه، آهن، فولاد و کشتی مهارت داشتند. هنده تنها برای احتیاج داخلی بلکه برای صادرات نیز کالاهای آماده به مصرف تولید می کرد. ثروت اقتصادی هند را صرافان و شاهزادگانی کنترل می کردند که تولید مازاد بر مصرف را به شکل گنجهای طلا و نقره می آکنند. این ثروت به آن اندازه متراکم شده بود که بتواند منبعی بالقوه برای سرمایه گذاری باشد. ذخایر زغال سنگ بسیار مرغوب و آهن هند در نزدیک هم قرار داشت. چرا این حالات مساعد به تکامل اقتصادی و پیشرفت منتهی نشد؟ پاسخ ساده است. مناسبات استعماری، تحول اقتصادی هند را از پاره ای جهات به مقامی پائین راندند و از پاره ای جهات مانع آن شدند.»

باره اکتفا کنیم، می بینیم که این ثروت سر به فلک می زند.

«هامیلتون» صادرات طلا و نقره را در اثنای سالهای ۱۵۰۳ تا ۱۶۶۰ به بیش از ۵۰۰ میلیون «پزوسی» طلا تخمین می زند. «کولن براندر» می نویسد که مجموعه سود سهام، ادویه و حقوق کارمندان شرکت بازرگانی هند شرقی از اندونزی، در سالهای ۱۶۵۰ تا ۱۷۸۰ بر ۶۰۰ میلیون فلورن طلا بالغ می شد. طبق محاسبات «رنشون»، فرانسه از راه تجارت برده در قرن ۱۸ سودی برابر با نیم میلیارد «لیورتورنوآ» بدست آورد (بدون درآمدی که از کار بردگان ناشی شد و به میلیاردها «لیور» می رسید). درآمدی که شرکت «بریتانیا - هند شرقی» از کار بردگان کسب کرد، دست کم به ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلیون لیبره طلا می رسید. اگر چه تخمینهای مذکور با یکدیگر تفاوت بسیار دارد، مبالغه آمیز نیست که بگوئیم ارزش غارت‌های انگلستان در هند طی سالهای ۱۷۵۰ تا ۱۸۰۰ بر ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلیون لیبره طلا بالغ می شد.

مجموعه این درآمدها به نیم میلیارد لیبره استرلینگ می رسد، و این بیش از سرمایه تماسی واحدهای صنعتی سال ۱۸۰۰ در تماسی اروپاست که با نیروی بخارکاری می کردند!

نمی‌خواهیم بگوئیم که همه این ثروتها بیواسطه موجب ترقی صنعت اروپائی شد. بخش بزرگی از این ثروتها غیرمستقیم به صنعت وارد شد، یعنی از راه مخارجی که قشرهای قدیم و جدید بالا برای اشیاء تجملی خرج کردند، از راه مخارج دولتی که از طریق وامهای دولتی تضمین می شد و با درآمدی که از مستعمرات بدست می آمد پرداخت می گردید. لیکن میان این سیلان سرمایه به اروپا و شرایط مساعد برای انقلاب صنعتی، همبستگی مستقیم تاریخی وجود دارد.

«رنشون» درباره ثروتمند شدن فرانسه در قرن ۱۸ چنین اشاره می کند: «افزایش شعبه‌ها در مستعمرات، پیشرفت بازرگانی و حمل و نقل، قدرت، ثروت و اعتبار کشور - همه اینها به بازرگانی برده بستگی بیواسطه دارد.

۱. در سال ۱۷۷۵ درآمد ملی انگلستان فقط ۱۲۵ میلیون لیبره بود. تأسیسات سرمایه گذاری صنعت ذوب فلزات انگلستان (به انضمام صنعت ذوب آهن) در سال ۱۷۹۵ فقط ۶۵۰,۰۰۰ لیبره می ارزید.

بازرگانی فرانسه در قرن ۱۸ از امتیازات موازنه پرداختهائی مساعد با حساب بستانکاری بیش از میلیونها لیره، برخوردار است. بازرگانی فرانسه همه اینها را مدیون صادرات خواربار و ثمرات کارمیا هیوستان است.»

«ژ. مارتین» این نکته را دقیقتر شرح می‌دهد: طی قرن ۱۸ در هر مبدأ حرکت (بنادری که کشتیها برای آوردن برده از آنها حرکت می‌کردند) کارگاههائی دستی از زمین روئید: «پالایشگاهها، رنگرزیها، کارگاههای قندسازی، که تعداد فزاینده آنها بر شکوفائی ترافیک و صنعت گواهی می‌دهد. چنین بود که طی قرن ۱۸ در «نانت» ۱۵ پالایشگاه، ۵ کارگاه پنبه، دو کارخانه بزرگ رنگرزی و دو کارخانه قند تأسیس شد. صنایع نوپدید، افزایش ثروت‌های خصوصی، رفاه عمومی شهرهائی که کاملاً تغییر کردند، شکوفائی یک طبقه جدید — بازرگانانی بزرگ که تلاش می‌کنند تا در زندگی عمومی نقشی به عهده گیرند — همه اینها اثرهائی اساسی است که تجارت برده در تکامل مات فرانسه طی قرن ۱۸ از خود برجای گذارده است.»

«بروکس آدامس»، همبستگیهای مستقیم میان غارت هند را از طرف شرکت هند شرقی پس از مصاف «پلاسی»، و آغاز انقلاب صنعتی روشن می‌کند: «اندکی پس از مصاف «پلاسی» نخستین غنائمی که از بنگاله گرفته شد به لندن رسید و تأثیرات آن هویدا گردید. همه آدمهای دست‌اندرکار در این مورد هم عقیده بودند که انقلاب صنعتی، یعنی آن حادثه‌ای که قرن ۱۹ را از تمامی قرون پیشین متمایز می‌سازد، با سال ۱۷۶۰ همزمان است (مصاف «پلاسی» در سال ۱۷۵۷ روی داد) ... پس از مصاف «پلاسی»، در سال ۱۷۵۹، بانک انگلیس برای نخستین بار اسکناسهای ۱۰ و ۱۵ لیره‌ای منتشر کرد.»

نویسنده خاطر نشان می‌سازد که انگلستان، به تخمین «برک»، در سالهای ۱۷۵۷ و ۱۷۸۰ مبلغ ۴ میلیون لیره از هند خارج کرد. «ویژمن» نیز اشاره می‌کند که انگلستان در سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰ مقدار ۴ میلیون لیره هم از راه کار بردگان نصیب خود کرد. از کتاب معروف «آرتوریانگ» به نام «حساب سیاسی»، چنین برمی‌آید که در سال ۱۷۷۰، ارزش افزوده شده (دستمزدها + سودها) در تمامی صنعت انگلستان، به تخمین بر ۲۴/۵ میلیون

لیره بالغ می‌گردید. از اینجا می‌توان بی‌مبالغه نتیجه‌گرفت که فقط از سال ۱۷۶۰ تا ۱۷۸۰ درآمدهای ناشی از شرق و غرب هند، حجم تراکم سرمایه در اختیار صنعت انگلیس را بیش از دوبرابر کرد. حتی پیش از آن که سرمایه‌داری صنعتی در انگلستان تکامل یابد، استثمار با نقشه‌ی اقتصادی کشورهای آن سوی اقیانوس، یکی از منابع مهم ثروت اروپا بود. «یثوم» ها که به علت داسپروری از مزارع خودرانده شده بودند، شاگردان بیکار پیشه‌ور در شهرها که مجبور بودند در ازای جیره‌ای بخور و نمیر در نوانخانه‌ها کار کنند، سرخپوستانی که محکوم به بیگاری شده بودند، «بانتو» هائی که به عنوان برده فروخته می‌شدند، ساکنان تیره‌بخت جزایر «هونگی» که شرکت هند شرقی نسل آنها را منقرض کرد، ساکنان امپراتوری رو به زوال مغولها که مورد استثمار بیرحمانه شرکت هند غربی قرار گرفتند، همه اینها قربانیان اصلی تراکم ابتدائی سرمایه بودند. همین غارت منظم چهارقاره بود که در اثنای قرن ۱۶ تا ۱۸ شرایط تعیین‌کننده پیشرفتی را بوجود آورد که اروپا با انقلاب صنعتی بدان دست یافت.

بازار جهانی و سرمایه‌داری صنعتی

با انقلاب صنعتی و تولید حجم فزاینده‌ای از ارزش اضافی به دست پهلوتاریای اروپای غربی، غارت کشورهای آن سوی اقیانوس به عنوان منبع ثروتمندی طبقه بورژوازی غربی، به مقام دوم رانده می‌شود. این غارت، بی‌آن که کاملاً از میان برود، فقط نقشی مکمل در تراکم سرمایه اروپائی بازی می‌کند. این غارت، دست بالا به ماجراجویانی که خود را به حساب «نژادهای پست» ثروتمند می‌کنند، اجازه می‌دهد که به طبقه بورژوا پیوندند. اما این موجب آن نشده است که مناسبات میان مغرب زمین و کشورهای کم‌رشد، انسانیت‌گردد و یا در سطحی برابر قرارگیرد. از پی غارت، بازرگانی آمد که تأثیرات آن اغلب مرگبارتر از فتوحات جنگی است.^۱

۱. «دیوید لاندس» در کتاب «بانکداران و پاشاها» تصویری هولناک از غارت گنجهای مصری در دوران محمد علی، سعید و اسماعیل (۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰) بدست می‌دهد. «کشیف‌ترین عناصر» جامعه مدیترانه در اسکندریه گردآمده‌اند تا

گره خوردن این دوشکل استثمار با یکدیگر، یعنی استثمار توأم با زور از راه تصاحب مستقیم، و استثمار «مسالمت‌آمیز» از راه بازرگانی در شرایط نابرابر، در مورد هند به‌ویژه برجسته است. در ایالت‌های بنگاله، بیهار و اوریسا، شرکت هند شرقی در بازرگانی بین‌المللی خود برای ترافیک ترانزیتی و صادرات، از معافیت کامل گمرکی برخوردار بود. لیکن نمایندگان آن به‌زودی آغاز آن کردند که، بنحوی غیرقانونی، این معافیت گمرکی را در بازرگانی داخلی نیز مورد استفاده قرار دهند. در عوض، بازرگانان هندی می‌بایست برای بازرگانی داخلی مالیات‌های سنگین بپردازند. «نمایندگان شرکت که کالاهایشان بدون حقوق گمرکی حمل و نقل می‌شد— در حالی که به کالاهای بازرگان دیگر مالیات تعلق می‌گرفت— به‌زودی تمامی بازرگانی کشور را در دست‌های خود متمرکز کردند و در نتیجه راه‌های درآمد دولتی را بستند.»

وانگهی کارمندان شرکت شیوه‌ای خاص نیز برای بازرگانی داشتند. در کتاب «ورلست» به‌نام «نگاهی به‌پیدایش حکومت انگلیس در بنگاله» (۱۷۷۲)، شکایت یکی از کارمندان نواب بنگاله چنین نقل قول شده است: «آنان از بازرگانان، دهقانان و غیره، کالاهای را به‌قیمت یک‌چهارم ارزش می‌خرند و آنان را مجبور می‌کنند برای کالاهائی که فقط یک روپیه می‌ارزد، پنج روپیه بپردازند.»

اما بازرگانی در این مرحله عبور اصولاً یک بازرگانی داد و ستدی است که ضمن آن، محصولات کمیاب شرقی (سنگ‌های گرانبها، ادویه، پارچه‌های لطیف و غیره) به اروپا می‌آید. به عبارت دیگر بازرگانی در این دوره بیشتر به اشیاء تجملی تعلق دارد. با انقلاب صنعتی طبیعت بازرگانی شرق و غرب عوض می‌شود. اینک اروپای غربی، به عنوان وسیله پرداخت، نه‌فلات قیمتی بلکه کالاهای آماده به مصرف صادر می‌کند. مشرق زمین، ذخائر فلز قیمتی خود را از دست می‌دهد زیرا در برابر مغرب زمین به‌طور مزمن کسر موازنه پرداختها دارد. صنعت جوان سرمایه‌داری— پیش از همه صنعت نساجی انگلیس— با

→ هر آنچه را که دست آنها بدان می‌رسد بدزدند. اما گروه‌های مالی بین‌المللی دزدی‌های بزرگتر می‌کنند.

وجود کالاهای ارزانش نمی‌تواند ناگهان راه خود را بگشاید. اگر هم آغاز انقلاب صنعتی با سال ۱۷۶۰ همزمان است، چین و هند نیم قرن بعد همچنان مهمترین کشورهای صادرکننده پارچه در جهان باقی می‌مانند. در سال ۱۸۱۵ هند هنوز کالاهائی نخی به ارزش $\frac{1}{3}$ میلیون لیره به انگلستان صادر می‌کند، حال آن که واردات کالاهای نخی از انگلستان به هند فقط بر ۲۶،۰۰۰ لیره بالغ می‌گردد. چین در سال ۱۸۱۹ تقریباً $\frac{3}{5}$ میلیون قطعه کالاهای نخی صادر می‌کند، حال آن که وارداتش به حداقل محدود می‌شود. «کالیکو» و «نانکینگ» در تمامی جهان شهرت دارند.

صنعت انگلیس فقط از راه سیاست حمایتی در برابر خارجه توانست موقعیت خود را در بازار جهانی مستحکم کند. در سال ۱۸۱۳ محصولات کتان و ابریشمی هند ۵۰ تا ۶۰٪ ارزاتر از محصولات انگلیسی بود، از این رو پس از آن که — پیش از همه در سال ۱۷۰۰ و ۱۷۲۰ — ورود کالاهای نخی هند به کرات ممنوع شد، حقوق گمرکی برابر با ۷۰ تا ۸۰٪ بر واردات این کالاها تعلق می‌گرفت. در همین زمان که انگلیس به سیاست حمایتی سختگیرانه‌ای دست زده بود، به یاری شرکت هند شرقی، هندوستان را مجبور کرد که به سیاست بازرگانی آزادتن دردهد. (انگلستان بعدها همین امر را به یاری جنگهای تریاک به چین نیز تحمیل کرد). هنگامی که بر واردات کالاهای ابریشمی هند به انگلستان ۲۰٪ حقوق گمرکی تعلق می‌گرفت، انگلستان برای صادرات ابریشم خود به هند فقط $\frac{3}{5}$ ٪ حقوق گمرکی می‌پرداخت، در سال ۱۸۳۰، هنگامی که برتری صنعت بزرگ به کفایت تضمین شده بود، کارخانه‌داران انگلیس توانستند، به شیوه‌ای تجملی، بازرگانی آزاد را برای انگلستان و تمامی جهان اعلام دارند. بدین ترتیب تسخیر بازار جهانی به وسیله صنعت سرمایه‌داری، به هیچ وجه فقط به یاری وسایل خالص بازرگانی بدست نیامد. در اینجا فشار سیاسی و نظامی نقشی اگر نه تعیین کننده، بلکه با اهمیت بازی کردند. مناسبات نابرابر سیاسی و قراردادهای ناساعد بازرگانی که انگلستان به چین و هند تحمیل کرد، تسخیر بازار جهانی و تضمین انحصار باروری تولید را بر بریتانیای کبیر امکان پذیر کرد. پس از آن که این قدم با کاسیابی برداشته شد، اصل بازرگانی آزاد جهانی، که این نیز بر قربانیان دیروز به زور تحمیل

گردید، به صورت یکی از سلاحهای اساسی انگلیس (و تا حدی نیز فرانسه، بلژیک، هلند و غیره) درآمد تا صنایع موجود در کشورهای آسیائی ویران گردد و صنعتی شدن آنها نیم قرن به تعویق افتد.^۱ کالاهای نخی انگلیسی در سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۵۰ بازار هند را تسخیر کردند: در سال ۱۸۵۰ هند ۲۵٪ صادرات لانکشایر را جذب می کرد. لیکن پیشه ور هندی که در این مبارزه رقابت شکست خورد، به صنعت راه نیافت. فقیر شدن کشور که ذخائر سرمایه پولیش ربوده شده بود، و رجحانی که صنعت اروپائی بدست آورده بود، عواملی بودند که قدرت رقابت را از صنعت هند می گرفت که از آن حمایتی نیز نمی شد. مناسبات بازرگانی آزاد میان کشور مادر و مستعمره، هر کوششی را در جهت حمایت از صنایع به شکست محکوم می کرد.

مراکز صنعتی که قرنهای از عمرشان می گذشت، از رونق افتادند. حتی قسمتی از شهر «داکا» از جنگل پوشیده شد. و هنگامی که انگلستان در سال ۱۸۸۳ تصمیم گرفت که در هند محصولات کشاورزی تولید کند و پیش از همه به کشت پنبه مبادرت ورزد، دایره اهریمنی بسته شد. کشوری که پیش از آن به تمامی جهان کالاهای پنبه ای صادر می کرد، اینک فقط به صدور پنبه خام می پرداخت که در انگلستان به صورت کالاهای نساجی درمی آمد و دوباره به هند وارد می گردید. از این رو نمی توان واپس ماندگی اقتصادی هند را به یاری شرایط قومی، نژادی، جمعیتی، جغرافیائی یا مذهبی (ایدئولوژیک) توضیح داد، این واپس ماندگی از این واقعیت ناشی می شود که ورود سرمایه داری بدین کشور در شرایط امپریالیستی انجام گرفت و هند را از صورت کشوری که کالاهای آماده به مصرف تولید می کرد، به کشوری مبدل کرد که مواد خام تولید می کند.

از صدور کالا تا صدور سرمایه

به همان میزان که مقوله ها جانشین رقابت آزاد می گردد، در کشورهای

۱. در مصر نیز به علت کاهش اجباری قشون محمد علی پاشا در سال ۱۸۴۱ و قرارداد بازرگانی سال ۱۸۳۸ بین انگلستان و ترکیه، همین نتایج بدست آمد.

صنعتی اروپا هازاد سرمایه‌ای پدیدار می‌شود که پس از انقلاب صنعتی می‌توان آن را در نوع خود نخستین نمودار دانست. مقوله‌ها، تراستها و انحصارها تا حدی موجب محدودیت سرمایه‌گذاری می‌شوند. اما سرمایه‌داران نمی‌توانند بخش بزرگی از ارزش اضافی خود را غیرتولیدی مصرف کنند، زیرا سود راستین فقط هنگامی بدست آمدنی است که این ارزش اضافی به صورت سرمایه درآید. از این رو آنان به جستجوی یافتن امکانات در بخشهای دیگر می‌پردازند، نشانه دوران انحصارها این است که بسیاری از شرکتها میدان فعالیت خود را سخت گسترش می‌دهند. اما هر چقدر این میدان گسترش می‌یابد، به همان نسبت امکانات سرمایه‌گذاری در انگلستان و تمامی اروپای غربی کمتر می‌شود. «آلفرد مارشال» و «ویکسل»، بحران بزرگ سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۹۶ را به وسیله همین محدودیت توضیح می‌دهند. در زیر فشار این مازاد کمابیش مزم سرمایه‌داران گریزگاهی در کشورهای غیرصنعتی می‌جویند، چه کشورهای به اصطلاح «خالی» امپراتوری بریتانیا (کانادا، افریقای جنوبی، استرالیا، زلاندنو) و چه مستعمرات حقیقی (پیش از همه در آسیا و افریقا) و یا کشورهای نیمه مستعمره که گرچه به ظاهر مستقلند اما از حیث اقتصادی به وابستگی کشورهای سرمایه‌داری درآمده‌اند (پیش از همه کشورهای امریکای لاتین و اروپای شرقی).

«سرمایه‌گذاری در خارجه مقارن سال ۱۸۷۰ ظاهر گردید. تا آنجا که مسأله مربوط به بانکها بود، این مؤسسات پولی در دست افرادی اندک در لندن متمرکز بود که در چنین معاملاتی تخصصی داشتند و به سرمایه‌گذاری در خود انگلستان نمی‌پرداختند. بیش از نیمی از وامها در آن وقت شکل اسناد خزانه حکومتیهای اروپا و امریکا را داشت، با آن که شرکتیهای راه آهن و دیگر بنگاهها نیز سهمی بس فراوان در معاملات داشتند. سالهای هفتاد سرمایه‌گذاران را سرخورده کرد، و اینان بدین جهت در صدد یافتن قلمروهایی دیگر برای سرمایه‌گذاری برآمدند. امریکای شمالی و جنوبی و کشورهای متعلق به امپراتوری، پیش از همه افریقای جنوبی و استرالیا، در سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ اعتبارگیران بزرگ بودند، و سهم امپراتوری مدام روبه فزونی بود. پس از گردش قرن، کانادا به عنوان گیرنده اعتبار، جانشین استرالیا شد و مقام اول را در قلمرو

امپراتوری گرفت... مجموعه سرمایه‌گذاریهای خارجی ... در سال ۱۸۷۱ بر ۸۰۰ میلیون لیره و در سال ۱۹۱۳ بر ۳،۵۰۰ لیره بالغ می‌شد.»

انقلاب خارق‌العاده در وسایل ارتباطات جمعی بین‌المللی در آن دوران، گرایش به صدور سرمایه را تقویت بسیار کرد. «هانری هوزر» می‌نویسد: «تاریخ اقتصاد دوران ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۸ پیش از همه به وسیله تکاملی بی‌همتا در انواع وسایل ارتباطات جمعی مشخص می‌گردد.» شکوفائی کشتیرانی با کشتیهای بخاری - بین سالهای ۱۸۷۵ و ۱۸۸۵ ظرفیت بارگیری این کشتیها از کشتیهای بادبانی فزونی می‌گیرد - و تلگراف، بهبود مواصلات راه‌آهن در آمریکا، هند، چین و آفریقا، برای نخستین بار بازاری جهانی را به صورت یک واحد درمی‌آورد.

در حالی که در گذشته فقط مراکز بزرگ مالی و بازرگانی، بندرها و باراندازها به یکدیگر وابسته بودند، اینک حتی بزرگترین بخش کشاورزی و اپسمانده‌ترین کشورها به گرداب بازرگانی جهانی و سوداگری جهانگیر کشیده می‌شود. اکنون سرمایه‌داران جسارت آن را می‌یابند که در دور افتاده‌ترین نقاط کره خاک سرمایه‌گذاری کنند: آنان می‌توانند رفتار بنگاهها و وضع خرمنها را از دور کنترل کنند، می‌توانند در صورت لزوم در اثنای چند روز از نقطه‌ای از جهان به نقطه‌ای دیگر مسافرت کنند تا به مدیران کارگران مزدور فرمان بدهند و یا یک فرماندار سرکش را زیر فشار بگذارند. سرمایه جهانی می‌گردد و جهان به صورت یک کل درمی‌آید.

بدین ترتیب صدور سرمایه با یکی از قوانین اصلی تکامل سرمایه مطابقت دارد: با رشد ترکیب آلی سرمایه و با گرایش نزولی نرخ سود، از یک سو به یاری مقابله میان سرمایه‌داران مبارزه می‌شود و از سوی دیگر به وسیله سرمایه‌گذاری سرمایه‌های مازاد در مستعمرات که ترکیب آلی سرمایه در آنها به مراتب کمتر و نرخ سود به مراتب بیشتر است متوازن می‌گردد.

لیکن معنای صدور سرمایه به هیچ وجه این نیست که صدور کالا به مقام دوم رانده می‌شود و نقش یک دریچه اطمینان را برای تولید سرمایه‌داری بازی می‌کند. به عکس: صدور سرمایه به کشورهای واپسمانده پا به پای صدور کالا پیش می‌رود، و حتی صدور کالا به یاری صدور سرمایه زمینه‌ای مساعد

می یابد.

«ژول فری»، یکی از نیروهای محرک گسترش استعماری فرانسه در آن دوران، در کتابش به نام «توانکن و کشودمادی» بدون رودربایستی می نویسد: «اروپا را می توان به مثابه بنگاهی بازرگانی نگریست که فروش آن چند سالی است که کاهش می یابد. مصرف اروپا اشباع شده است، باید به سراغ قشرهای مصرف کننده در دیگر نقاط جهان رفت، وگرنه جامعه مدرن به ورشکستگی می انجامد و از جمله موجب می گردد که جامعه در آغاز قرن ۲۰ بر اثر واژگونیهای متفرض گردد که عواقب آن را هیچ کس نمی تواند پیش بینی کند.» و هنوز هم وقیحانه تر: «ملتهای اروپائی مدتهاست که پی برده اند که تسخیر چین ۴۰۰ میلیونی فقط می تواند به دست تولید کنندگان اروپائی و به خاطر منافع آنان انجام گیرد.» صدور سرمایه به شکل وامهای سرمایه گذاری به حکومتها یا شرکتهای خصوصی خارجی، اکثراً مشروط بدان است که طرف وامگیر، کالاهای سرمایه گذاری مورد نیاز خود را از کشور بستانکار بخرد. در چنین موردی «صدور» سرمایه چیزی جز یک حسابسازی ساده نیست: وام در لندن داده می شود و در بیرمنگام خرج می گردد. بدیهی است که در چنین شرایطی صدور سرمایه در اثنای سالهای ۱۸۷۸ و ۱۹۱۳ اغلب همان نقشی را در احیای اوضاع و احوال اقتصادی بازی می کند که مخارج دولتی پس از سال ۱۹۲۹ بازی کرده است.

«فعالیت فزاینده در خارجه که عموماً با افزایش سرمایه گذاری خارجی انگلیس پیوند می خورد، بنحوی کوتاه مدت کمک کرد تا کشور از بحران پیش از سال ۱۹۱۴ بیرون آید، زیرا که این کار امکانات صناعی را که برای صادرات کار می کردند، بهبود می بخشید. اگر سرمایه گذاری در قاره (اروپا) انجام می گرفت، صنعت نساجی از آن بهره مند می شد، اما اگر در امریکا یا مستعمرات صورت می پذیرفت، معنای آن گسترش صنعت ذوب فلزات بود.» حتی اگر اجبار خرید در کشور بستانکار به طور رسمی هم وجود نداشته باشد، باز پیوندهای نزدیک مالی میان بستانکار و بدهکار موجب شکوفائی بازرگانی کالامیان دو کشور می گردد.

چنانچه صدور سرمایه به شکل تأسیس شعبه هائی از شرکت مادر در

کشوری که سرمایه بدان صادر می‌گردد انجام‌پذیرد، باز هم این، گسترش مناسبات بازرگانی میان کشور وام دهنده و وامیگر را به دنبال می‌آورد، زیرا شرکت‌های مادر کالاهای سرمایه‌گذاری و کالاهائی مصرفی را که برای پرسنل اداری، کادر اداری مستعمرات و غیره لازم است، قاعدتاً از کشور مادر وارد می‌کنند.

به زودی فرانسه، آلمان، هلند، بلژیک، سوئیس، سوئد، پرتغال و بعدها امریکا و ژاپن به انگلستان اقتدا کردند و به صدور سرمایه پرداختند. جدول زیر تصویری عمومی از سرمایه‌گذاریهای خصوصی برخی از کشورها در خارجه بدست می‌دهد (به میلیارد فرانک طلا در سال ۱۹۱۳: یک لیبره - ۵ دلار - ۲۰ مارک - ۲۵ فرانک):

انگلستان	فرانسه	آلمان	امریکا	هلند	بلژیک	سوئیس	ژاپن
۱۸۶۲	۳/۶	—	—	—	—	—	—
۱۸۷۵	۲۵	(۱۸۶۹)	۱۰	—	—	—	—
۱۸۸۵	۳۵	(۱۸۸۰)	۱۵	۵/۶	—	میلیارد ۴-۵ ± ۱۸۸۰	—
۱۹۰۲	۶۲	۳۵	۱۲/۵	۳ (۱۹۰۰)	—	—	—
۱۹۱۴	۸۷	۴۵	۳۵	۱۵	۱۵	۷	۱
۱۹۳۵	۹۵	۲۵	۵-۶	۷۵	۱۸	۴	۹
۱۹۳۸	۸۵	۱۵	—	۴۸	۲۲	۷	۶
۱۹۴۸	۴۵	۳	—	۶۹	۱۵	۴	۸
۱۹۵۷	۴۶	۶	۲	۱۲۵	۱۱	۶	۱۲/۵
۱۹۶۵	۶۵	۹	۴	۱۵۵	۱۲	۸	۱۴

استعمار

گسترش سرمایه‌داری به واپسمانده‌ترین بخشهای جهان برای گرایش اصلی شیوه تولید سرمایه‌داری زمینه‌ای مساعد فراهم می‌آورد: گرایش به توسعه مدام پایه این نظام به عنوان شرط ناگزیر تحقق ارزش اضافی و سرمایه شدن این ارزش. اما این گسترش تغییراتی بسیار مهم در شرایط تولید سرمایه بوجود می‌آورد و نیز تغییراتی بزرگ در سیاست اقتصادی و سیاست بین‌المللی کشور-

های بورژوائی اروپا به دنبال می‌آورد.

بورژوازی دوران رقابت آزاد طرفدار سرسخت بازرگانی آزاد و مخالف مصمم استعمار بود. بورژوازی صنعتی که هنوز تشنه سرمایه‌های تازه بود تا چارچوب تولید خود را گسترش دهد، هرگونه افزایش مخارج دولتی را به عنوان اسراف تلقی می‌کرد. صادرات مانند دوران «مرکانتیلیسم» دیگر نیازی به حمایت نداشت، چرا که خود به شکرانه هزینه‌های ارزان تولید و فروش، راه خویش را هموار می‌کرد. انحصار بهره‌دهی که انگلستان - و به‌میزانی کمتر - دیگر کشورهای صنعتی اروپای غربی بدست آورده بودند از هر انحصار دولتی توانا تر بود. هنگامی که گردش آزاد کالا در جهان به نوعی با مانع روبرو می‌شد، قدرت‌نمائیهای ادواری (مانند جنگ تریاک با چین یا پیدا شدن سروکله چند ناو جنگی به موازات سواحل) برای برچیدن این موانع کافی بود^۱.

«کندلیف» می‌نویسد: «به همان نسبت که نفوذ سیاسی بازرگانان و اربابان صنایع افزایش می‌یافت، مقاومت آنان نیز در برابر یک سیاست خارجی بلندپروازانه، مخارج نظامی و دریاداری و گسترش استعماری فزونی می‌گرفت. در ۱۷۹۳ بود که «بنتم» اثر جدلی خود به نام «به‌مستمرات خود استقلال دهید!» را نوشت. بازرگانان آزاد لیبرال این اصل را پذیرفتند و به عنوان طرفداران «انگلستان کوچک» شناخته شدند.»

یکی از مورخان اشاره می‌کند که چند دهه بعد، محافظه‌کاران و از جمله «دیسرائیلی» نیز در این عقیده سهیم شدند: «برداشت یک حکومت مسئولیت شناس که اندیشه بازرگانی آزاد را که اعلامیه استقلال کشور ما در برابر مستعمرات بود پذیرفت، بر مبنای این اعتقاد قرارداد که مستعمرات فقط سودی اندک - یا هیچ سودی - برای کشور مادر دارند و دیر یا زود خواه ناخواه به صورت کشورهای ناوابسته درخواهند آمد... لیبرالها و محافظه‌کاران، انقراض اسپراتوری را با خشنودی و هاله‌ای نازک از ناشکیبائی می‌نگریستند که سال به سال بیشتر نیز می‌شد.» دیسرائیلی در سال ۱۸۵۲

۱. اقتصاددانان کشورهای از حیث صنعتی و افسمانده مانند «فریدریش لیست» و «رانیو» هندی اصل بازرگانی آزاد را به هیچ وجه نپذیرفته‌اند. صنعتی شدن کشور آنها به راستی مستلزم یک سیاست حمایتی است.

اعلام کرد: «این مستعمرات فقیر چند سال بعد همه مستقل می‌شوند و به صورت سنگ آسیابی برگردن شما درمی‌آیند.» او استعداد آن را داشت که روح زمان را دریابد.... از این رو شگفتی ندارد که حکومت انگلیس طی سالهای شصت قرن ۱۹ آغاز آن کرد که نیروهای امپراتوری را از مستعمرات فراخواند. «لیبرالها در سال ۱۸۶۲ این جنبش را به حرکت درآوردند، محافظه کاران آن را ادامه دادند و لیبرالها در سال ۱۸۷۱، یعنی همان سالی که بیسمارک امپراتوری آلمان را بنیاد نهاد، آن را فیصله بخشیدند.»

اما این موضع‌گیری پس از طلوع دوران انحصارها خیلی زود عوض شد. بورژوازی انحصاری دیگر نیازی به سرمایه ندارد، بلکه تشنه سودهای جداگانه است و سرمایه‌ای عظیم در اختیار دارد که قلمروهای تازه برای به کار انداختن آن می‌جوید. بورژوازی دیگر در تصاحب انحصار بهره‌دهی نیست که تسخیر «مسالمت‌آمیز» بازارهای جهانی را برایش تضمین کند، او با رقابت فزاینده خارج روبرو می‌گردد که در همان شرایط بهره‌دهی و یا شرایطی بهتر کار می‌کند. صدور سرمایه به کشورهای دوردست موضع‌گیری غیر از موضع-گیری فراخور صدور کالا را ایجاب می‌کند. خطر دیگر فقط در زمان نیست، مسأله دیگر بر سر آن نیست که پرداختی یگانه تضمین گردد، بلکه مسأله بر مرضمانت جریان بی‌انقطاع سود سهام، ربح و پولهای استهلاکی است.

وامهای خارجی در تأسیسات معادن، صنایع و بندری یا پلانتاژهاست که بایستی از آنها در برابر توده «بومیان» «نادان»، «تن‌پرور»، «خرافی» و «متنفر از یگانه» دفاع کرد. از این رو دوران سرمایه‌داری انحصاری موجب آن می‌گردد که استعمار دوباره ارزشی بیشتر بیابد. تصاحب خاک خارجی، محاصره این کشورها به عنوان بازارهای فروش برای کالاهای آماده به مصرف، به عنوان منابع مواد خام و ذخیره نیروهای کارارزان یا محل سرمایه‌گذاری سرمایه‌های صادراتی— یعنی منبع سودهای جداگانه— و حفاظت این منابع در برابر رقیب خارجی: اینهاست اصول سیاست خارجی کشورهای سرمایه‌داری پس از سالهای هشتاد قرن پیش: «امپریالیستها برای آن که امتیازات مادی مناسبات با مستعمرات را تثبیت کنند، اساساً بر ارزش این مستعمرات به عنوان

بازار فروش محصولات صنعت انگلیس و مناطقی که می‌تواند مهاجران انگلیسی را در خود جای دهد تکیه می‌کردند.... هنگام اقامه دلیل له یا علیه نگاهداری مستعمرات این واقعیت نیز نقشی بازی می‌کرد که انگلستان دیگر یگانه کشور صنعتی نبود و آغاز آن کرد که فشار رقابت خارجی را احساس کند. معنای این سخن آن است که مستعمرات برای رفاه کشور مادر اجتناب ناپذیر شده بود. «بازرگانی آزاد و دکترین گردش آزادانه کالا و سرمایه در همان لحظه‌ای رهاگردید که این گردش، به‌شکرانه نظام متداول پولهای قابل تبدیل به نقطه اوج خود رسید. سرمایه‌داری انحصاری باید از بازارهای داخلی خود نیز در برابر هجوم کالاهای خارجی دفاع کند؛ یعنی از مبنای سودهای جداگانه انحصاری به دفاع پردازد. در عین حال باید از انحصار بازارهای استعماریش نیز در برابر هجوم سرمایه و کالاهای خارجی دست به دفاع زند که مبنای سودهای جداگانه استعماری اوست. هنگامی که رقابت محصولات ارزان کشاورزی آن سوی اقیانوسها ظاهر شد، سیاست بازرگانی آزاد برای محصولات کشاورزی مورد تردید قرار گرفت. رفته رفته سیاست حمایتی به قلمرو صنعت نیز گسترش یافت.

نشانه بارز دوران برآمدن امپریالیسم (۱۸۷۵ تا ۱۹۱۴) وجود مناطق بسیار برای سرمایه‌گذاری و سپس تقسیم این مناطق بین قدرتهای امپریالیستی است. این امر، نخست به گسترش سرمایه اروپائی خصلتی نسبتاً محالمت‌آمیز داد (محالمت‌آمیز بین کشورهای اروپائی و مرگبار بین کشورهای امپریالیستی و مستعمرات).

انگلستان به‌شکرانه برتری مالی و صنعتی خود که تا آن وقت خدشه‌ای پرنداشته بود، در این تقسیم جهان، سهم شیر را از آن خود کرد. هندوستان، برمه، مجمع‌الجزایر مالزی و نقاط مهم راهی را که به هندوستان می‌رفت در استیلای خود داشت. نیمی از آفریقا را، از پرت سعید گرفته تا دماغه، تصاحب کرده بود. او امپراتوریش را به نیمی از جزایر اقیانوس کبیر گسترده و در امریکای جنوبی و شمالی، در استرالیا و زلاندنو، مستعمره نگاه می‌داشت. فرانسه در آفریقای شمالی، غربی و استوائی یک امپراتوری برای خود ساخته بود، ماداگاسکار را تصاحب کرد و ویتنام و چند جزیره را در اقیانوس کبیر به حیطه

فرمانروائی خود کشید. بلژیک قلمرو وسیع کنگو را به تصاحب خود درآورد. هلند فرمانرواییش را بر اندونزی و مستعمرات هند غربی استحکام بخشید. آلمان روی چند کشور در افریقای شرقی و غربی، آسیا و اقیانوسیه دست گذاشت. روسیه امپراتوریش را در سبیری به شرق و جنوب گسترده. ژاپن مناطقی را به دور مجمع الجزایر خود تنید، فرمز را تسخیر کرد و به تثبیت موقعیت خود در قاره آسیا (پرت آرتور، کره) پرداخت. آمریکا باقیمانده امپراتوری اسپانیا را از چنگ او درآورد: کوبا، پرتوریکو، هاوایی. ایتالیا نیز مستعمراتی چند در افریقا بدست آورد. پس از آغاز قرن ۲۰ می توان تمامی جهان را، به استثنای مناطق قطب جنوب، تقسیم شده دانست، حتی اگر چند کشور «مستقل» هم در آسیا و افریقا وجود داشت (لیبریا، حبشه، ترکیه، افغانستان، ایران، چین). لیکن همه کشورها نیز به مناطق نفوذ قدرتهای بزرگ تقسیم شده اند. دیگر تقسیم مناطق «آزاد» نیست که در آینده موضوع نزاع میان امپریالیستها را تشکیل می دهد، بلکه این نزاعها بر سر تقسیم مجدد امپراتوریه و مناطق نفوذ درمی گیرد. این نزاعها به سرعت زبانه می کشد: نزاع انگلیس و فرانسه بر سر فرمانروائی بر سودان و نیل، نزاع فرانسه و آلمان بر سر افریقای استوایی و مراکش، نزاع انگلیس و روس در ایران و افغانستان، نزاع روسیه و ژاپن بر سر تقسیم منچوری که به جنگ میان این دو کشور در سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ منتهی شد، نزاع آلمان و انگلیس بر سر تقسیم ترکیه و کشورهای عربی خاورمیانه، نزاع روسیه و اتریش-مجارستان بر سر تقسیم بالکان. و این دواخرین نزاع سرانجام، در سال ۱۹۱۴ بمب را منفجر کردند. امپریالیسم یعنی سیاست گسترش بین المللی و اقتصادی سرمایه داری انحصاری که به جنگهای امپریالیستی منجر می گردد.

سودهای جداگانه استعماری

صدور سرمایه و استعمار، واکنشهایی است که سرمایه انحصاری در برابر کاهش نرخ متوسط سود در کشورهای خیلی صنعتی و محدود شدن مناطق سرمایه گذاری در این کشورها نشان می دهد. بدین حساب این واکنشها فقط ترجمان یک خصلت عمومی شیوه تولید سرمایه داری، رشد آن و گسترش آن در یک لحظه معین تاریخی است: جهت یابی سرمایه به سوی قلمروهایی که در آنها

نرخ سود مورد انتظار بالاتر از حد متوسط است. بدین ترتیب می توان سودهای جداگانه استعماری را به عنوان سودی تعریف کرد که بالاتر از سودهای متوسطی است که سرمایه در کشورهای مادر بدست می آورد. اکنون درصد سودهایی را که شرکت های فعال در بلژیک و شرکت های بلژیکی فعال در کنگوو «رواندا-اوروندی» بدست آورده اند با یکدیگر مقایسه می کنیم:

۱۹۵۱ ۱۹۵۲ ۱۹۵۳ ۱۹۵۴ ۱۹۵۵ ۱۹۵۶ ۱۹۵۷

شرکت های فعال در بلژیک	۸/۶	۹/۴	۷/۶	۷/۲	۸/۲	۹/۴	۹/۵
شرکت های فعال در کنگوو	۲۱/۷	۲۴/۳	۲۵/۶	۱۹/۳	۱۸/۵	۲۵/۱	۲۱/۵

«جی. اف. ریپی» ضمن بررسی ۱۲۰ شرکت انگلیسی که در خارجه سرمایه گذاری کرده اند نشان می دهد که این شرکتها طی پنج سال خوب معاملاتی سودهایی بدست آوردند که دو برابر سرمایه شان بود.

شرکت هایی که در کشورهای کم رشد کار می کنند شرکت هایی که در امریکا کار می کنند

۱۹۴۵	٪۱۱/۵	٪۷/۷
۱۹۴۶	٪۱۳/۴	٪۹/۱
۱۹۴۷	٪۱۸/۱	۱۲/۵
۱۹۴۸	٪۱۹/۸	٪۱۳/۸

«پل باران» سود سهام شرکت هایی را که در خود هاند کار می کنند و شرکت هایی که در اندونزی فعالیت دارند چنین مقایسه می کند:

شرکتهای فعال در هلند	شرکتهای فعال در اندونزی
۱۹۲۲	۴/۸٪
۱۹۲۳	۴/۲٪
۱۹۲۴	۴/۵٪
۱۹۳۷	۴/۵٪
میانگین ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۷	۳/۹۷۵٪
	۱۵/۵٪
	۱۵/۷٪
	۲۲/۷٪
	۱۵/۳٪
	۱۲/۷٪

دبیرخانه «اتحادیه بین‌المللی کارگران فلز» برای «کنفرانس فولاد» که از ۱۹ تا ۲۱ مارس ۱۹۵۹ در وین تشکیل شد، گزارشی درباره «بزرگترین شرکتهای صنعت آهن جهان آزاد» تهیه کرد که جدول زیر در آن آمده است:

بهره‌دهی متوسط سال ۱۹۵۷ (سود خالص به اضافه استهلاکها) به نسبت درصد فروش شرکتهای صنعت آهن و فولاد:

سار	۷/۴٪	اتریش	۱۳/۵ ±٪
آلمان غربی	۷/۴٪	استرالیا	۱۳/۶٪
ژاپن	۹/۶٪	هند	۱۴/۷٪
انگلستان	۹/۸٪	کانادا	۱۵/۵٪
ایتالیا	۱۵/۵٪	مکزیک	۲۵/۱٪
بلژیک	۱۱/۲٪	شیلی	۲۵/۵٪
فرانسه	۱۱/۲٪	افریقای جنوبی	۲۸/۸٪
لوکزامبورگ	۱۱/۳٪	برزیل	۴۸/۴٪
اسریکا	۱۲/۴٪		

و اینک نمونه‌ای دیگر درباره اهمیت سودهای جداگانه استعماری: تراست بزرگ نفتی «رویال دوچ» در سال ۱۹۵۰ به مناسبت شصتیمین سالگرد خود کتابی نفیس منتشر کرد که در آن چنین محاسبه شده است: یک سهامدار که در سال ۱۸۹۰ فقط یک سهم می‌خرید و بخشی از درآمد این سهم را به خرید سهام ویژه که برای سهامداران قدیمی در نظر گرفته شده بود اختصاص می‌داد، در سال ۱۹۵۰ در تصاحب ۴۰۶ سهم می‌بود که ارزش بورس هر یک از آنها بر ۲۸۰۰ فلورن، یعنی روی هم بر ۱،۱۳۶،۰۰۰ فلورن (۳۰۰،۰۰۰ دلار!) بالغ می‌گردید، حال آن که کسب این ثروت فقط ۴۰۰،۰۰۰ فلورن خرج برمی داشت. وانگهی این سهامدار فرضی می‌توانست این ۴۰۰،۰۰۰ رافلورن از محل سود سهامی تضمین کند که در اثنای سالهای شصت بدست می‌آورد: یعنی پولی به مبلغ ۱/۸ میلیون فلورن (۴۸۰،۰۰۰ دلار). یعنی یک سهم به تنهایی که در سال ۱۸۹۰ به قیمت ۱۰۰،۰۰۰ فلورن خریده شد، درآمد متوسط سالانه‌ای برابر با ۳۰۰،۰۰۰ فلورن بوجود می‌آورد. می‌شد فقط از درآمد همین

یک سهم زندگی مرفهی داشت و در عین حال ثروتی برابر با نیم میلیون دلار نیز گردآورد...

همه اینها شگفت‌انگیز نیست چنانچه بدانیم که سود سهامی که این تراست استعماری تقسیم می‌کرد، در آغاز بر ۷۰٪ (در سال!) بالغ می‌شد، سپس بین ۴۰ و ۵۰٪ نوسان کرد و در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ در حد ۲۵٪ ماند تا اندکی پیش از آغاز جنگ دوم جهانی به ۱۶٪ تا ۱۷٪ «نزول» کند. در این ارقام «جوایز» بسیاری که گاه به گاه داده می‌شد منظور نگردیده است. سود جداگانه استعماری نتیجه ترکیب آلی کمتر سرمایه و نرخ سود بیشتر از کشورهای صنعتی مادر است. ترکیب آلی پائین سرمایه بیش از همه نشان دهنده تکامل اندک صنایع کالاهای آماده به مصرف و استیلای فعالیتهای معدنی، پلانتاژ و عموماً آن رشته‌هایی از تولید است که به سرمایه تأسیساتی نسبتاً اندک نیاز دارند. نرخ بالای سود نتیجه دستمزدهای بسیار اندک، ساعات طولانی کار، استثمار مستمر زنان و کودکان، نبودن یا عدم اجرای قوانین اجتماعی، کار متداول اجباری و یا پرداختهای جنسی، کوتاه سخن استمرار همه مشخصات استثمار فزاینده در اقتصاد کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره است که در اقتصاد اروپائی نیز طی قرنهای ۱۸ و ۱۹ دیده‌ایم.

اقتصاد رودزیا نمونه چشمگیر نرخ سود بسیار است. طبق آمار سازمان ملل متحد مجموعه درآمد کارگران (سفید و سیاه) در سال ۱۹۵۲ بر ۳۳ میلیون دلار بالغ می‌شد، حال آن که درآمد ناخالص شرکتها به تقریباً ۱۶۰ میلیون دلار می‌رسید. چنین نرخ سودی برابر با ۴۰٪ فقط در دوران سرمایه‌داری تجاری و رباخوارانه در اروپای غربی وجود داشت. عواید فراوان شرکتهای استعماری اغلب نتیجه توان سودهای جداگانه استعماری و انحصاری است (رانت انحصاری، رانت کارتل و غیره). و این امر به ویژه در مورد نرخ سود جداگانه شرکتهای نفتی در خاورمیانه و امریکای لاتین صادق است. اما مبنای اصلی سودهای جداگانه استعماری، پیش از همه دستمزدهای به غایت ارزان کارگران مستعمرات است. مقایسه درآمد کارگران مستعمرات با درآمد کارگران اروپائی یا درآمد متوسط کارگران کشورهای صنعتی، نشان می‌دهد که سطح دستمزد کارگران کشورهای مستعمره تا چه حد نازل است. مثلاً در هندوستان در سالهای

۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ مزد یک ساعت کار در صنعت نساجی ۹/۴ تا ۱۲ سنت امریکائی بود، حال آن که کارگران همین صنعت در امریکا ساعتی ۱۰.۴ تا ۱۰.۶ سنت مزد می گرفتند. در جاوه اندونزی در سال ۱۹۳۹ کارگران نساجی روزانه ۶ تا ۱۳ سنت مزد می گرفتند، و مزد روزانه کارگران فصلی صنعت قند بیش از ۱۱ سنت نبود. این ارقام را بایستی با عایدی روزانه کارگران هلندی (به استثنای دستمزد کارگران معادن) در سال ۱۹۳۸ مقایسه کرد که بر ۱/۷۵ دلار بالغ می شد. در صنعت نساجی برزیل در سال ۱۹۵۰ مزد ساعتی کارگران بر ۲۰ تا ۲۵ سنت امریکائی بالغ می شد، یعنی یک پنجم دستمزدهائی که در امریکا پرداخت می گردید.

«جرج پادسور» (افریقا، امپراتوری سوم بریتانیا) دستمزد روزانه یک کارگر افریقائی را در معادن طلای افریقای جنوبی بیش از ۲ شیلینگ و ۸ پنی به اضافه اندکی جیره تخمین نمی زند، حال آن که مزد متوسط یک کارگر اروپائی در همان معدن، در روز بر یک لیره و ۶ شیلینگ بالغ می گردد. حتی اگر فرض کنیم که ارزش جیره برابر با دستمزدی باشد که به پول پرداخت می شود، باز هم تمامی دستمزدی که سالانه به ۴۰۰۰۰ کارگر افریقائی پرداخت می گردد فقط ۳۲ میلیون لیره است، حال آن که ۳۰۰۰۰ کارگر اروپائی مزدی برابر با ۱۶ میلیون لیره می گیرند.

در یکی از نشریات رسمی سازمان ملل متحد مقایسه زیر میان درآمد سرانه جمعیت افریقائی و درآمد سرانه جمعیت اروپائی در سال ۱۹۴۹ در کشورهای مختلف امریکا درج شده است:

جمعیت غیر افریقائی	جمعیت افریقائی	
۲۵۹ لیره	۶ لیره	کنیا
۲۹۲ لیره	۵ لیره	رودزیای شمالی
۳۵۶ لیره	۹ لیره	رودزیای جنوبی

اغلب اطمینان داده می شود که این سطح به غایت نازل دستمزدها ناشی از «کمبود احتیاجات» کارگران کشورهای مستعمره است. نخست این که وضعی اضطراری که این انسانها در آن بسر می برند، یعنی حالتی که آنان را مدام در مرز مرگ از گرسنگی نگاه می دارد، باطل کننده این ادعا است. (مراجعه کنید به

کتاب درخور توجه خوزوئه دوکاسترو به نام «ژئوپولیتیک گرسنگی» مصرف متوسط روزانه کالری در بولیوی ۱۶۲۰۰، در اکوادور ۱۶۶۰۰ و در کولومبیا ۲۶۰۰۰ واحد تخمین زده می‌شود، و این نصف یا کمتر از نصف مقداری است که از حیث فیزیولوژیک برای کسانی که کار بدنی می‌کنند ضروری است. گذشته از این همه اقتصاددانان در این نکته همداستانند که جمعیت کشورهای کم رشد خیلی زود خود را با احتیاجات بارز کشورهای پیشرفته تطبیق داده است و بدین جهت خواهان «سطح مصرفی» است «که اقتصاد کشورشان نمی‌تواند بدانان عرضه کند.» یک مکتب اقتصادی این «تقلید» را (دوزنبری) به مثابه یکی از موانع اصلی صنعتی شدن کشورهای کم رشد دیده است. دیگران معتقدند که «دستمزدهای نازل» ترجمان «سطح بهره‌دهی» نازل نیروهای کار در کشورهای مستعمره است. این نظریه به یاری نمونه‌هائی آشکار (نفت، معادن و غیره) رد شده است که در آنها بازده فیزیکی هر کارگر بیشتر از بازده کارگر برخی از صنایع امریکاست، حال آن که مزد او فقط یک دهم مزدی است که کارگر امریکائی می‌گیرد.^۱ حتی اگر این نظریه ظاهراً نیز منطبق بر واقعیات باشد، باز هم از حیث استدلال حاوی اشتباهی آشکار است. بهره‌دهی پیش از همه فنکسیون ابزارکاری است که در اختیار کارگر قرار دارد، و همچنین از قابلیت‌های فنی و فرهنگی و قدرت بدنی او ناشی می‌گردد. اما استعمار به این سه عنصر اساسی بهره‌دهی بهائی نابهنجار نازل می‌دهد. به حق می‌توان ادعا کرد که سطح نازل بهره‌دهی نه علت که معلول سطح نازل دستمزدها و تمامی وابستگی است که اقتصاد کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره را مشخص می‌سازد. علت اصل اقتصادی دستمزدهای نازل در مستعمرات — و علت سودهای فراوان جداگانه استعماری — را باید در وجود یک ارتش ذخیره عظیم صنعتی در کشورهای مستعمره، یعنی در اشتغال نامکفی و بیکاری در روستاها جستجو کرد. این نمود فقط این حقیقت را توضیح نمی‌دهد که سطح دستمزدها در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره پائین است، بلکه روشنگر این واقعیت نیز هست که دستمزدها به مدتی دراز — علی‌رغم افزایش تولید و

۱. برای مقایسه بهره‌دهی صنعت آهن امریکا، انگلیس و ژاپن به فضل پنجم مراجعه شود.

بهره‌دهی در صنعت — عملاً تغییر نمی‌کند.

«مینت» می‌نویسد: «پا برجا نگاهداشتن سطح نازل دستمزدها، حتی هنگامی که مرحله عبور نیز سپری شده است...، ناخشنودی از تکامل اقتصادی مدل قرن ۱۹ را توجیه می‌کند و ادامه می‌دهد» در هر جایی که کارگر ارزان از خارجه بدان وارد گردد، دستمزدها و حقوقها بنحوی فاحش کاستی می‌گیرد. چنین پدیده‌ای را در سیلان، اندونزی، مجمع‌الجزایر مالزی و نقاط دیگری می‌بینیم. «اسکارا ورناتی» اشاره می‌کند که در اثنای سالهای ۱۸۶۰ و ۱۹۰۰، یعنی در دوران ساختمان صنعتی هند، دستمزدهای حقیقی در این کشور عملاً تغییری نکرد و در فاصله سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۱۰ به‌علت کمبود کارگران صنعتی، اندکی افزایش یافت. در کتاب «توسعه اقتصادی در برزیل» که از طرف سازمان ملل متحد انتشار یافت، نوشته شده است که طی سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۳ که در صنعتی شدن این کشور پیشرفتهایی خارق‌العاده روی داد و به‌همراه آن، بهره‌دهی نیز افزایش یافت، دستمزدهای حقیقی به‌علت هجوم اضافه جمعیت روستائی به شهرها، عملاً تغییری نکرد. «ایسادی» اشاره می‌کند که دستمزدهای حقیقی در مصر بین سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۲۹ به‌میزان ۳۵٪ و طی بحران سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ به‌میزان ۵۰٪ کاهش یافت و به‌صورت جیره‌ای بخور و نمیر درآمد. مصرف سرانه سالانه غلات و بنشن از ۲۸۷ کیلوگرم در سال ۱۹۱۴ به ۲۴۵ کیلوگرم در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ کاهش یافت. بهره‌دهی کارگران روزمزد پس از جنگ اول جهانی به‌میزان ۲۵٪ تا ۳۰٪ پائین آمد.

توضیح این پدیده کاملاً ساده است. پروفیسور «هاربیزون» می‌نویسد: «مازاد بزرگی از کارگران روستائی بیکار وجود دارد که جملگی، با استثنائی اندک در نزدیکی مراکز تجمع بنگاههای صنعتی اقامت دارند. گذشته از این در مناطق پر جمعیت شهری نیز ذخیره‌ای پایان‌ناپذیر از انسانهای کاملاً یا نسبتاً بیکار وجود دارد...» همومی‌نویسد که در افریقای غربی فرانسه، فرماندار تا سال ۱۹۵۳ دستمزدها را طوری تعیین می‌کرد که ۱۰٪ پائینتر از حداقل معیشت قرارداد داشت، شرایط اقتصادی به‌اتحادیه‌های کارگری اجازه آن را نمی‌داد تا برای کسب حقوقشان مبارزه کنند. در هند شرقی بریتانیا نیز دستمزدها کمتر

از حداقل معیشت بود «زیرا اشتغال به خاطر دستمزدی بخور و نمیر، برعدم اشتغال ترجیح دارد.»

تقسیم کار جهانی

صادرات کالا به کشورهای واپسمانده طی قرن ۱۹، شیوه‌های کهن تولید را در این کشورها ویران کرد، بی‌آن که رواج شیوه جدید تولید سرمایه‌داری را امکان‌پذیر کرده باشد. صدور سرمایه، از پاره‌ای جهات، جانشین تراکم سرمایه‌ای گردید که طبقات بومی مالک بدان کامیاب نشده بودند، و بدین ترتیب نخستین مرحله تکامل سرمایه‌داری را در این کشورها ممکن کرد. لیکن بورژوازی امپریالیست شیوه تولید سرمایه‌داری را بنحوی خاص در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره متداول ساخت، یعنی بنحوی که به هیچ وجه فراخور نیازمندیهای اقتصادی و صنعتی کشوری نبود که سرمایه‌بدان صادر می‌شد. این شیوه تولید فقط در خدمت علقه‌های امپریالیستی بورژوازی و کشور مادر است.

در کشورهای سرمایه‌داری اروپا و آمریکا و نیز دومینیونهای «سفید» امپراتوری بریتانیا شیوه تولید سرمایه‌داری، با وجود آن که رشدش شکلی منقبض داشت، کمابیش ارگانیک رشد کرد. صنایع تبدیل، به موازات و یا حتی پیش از صنعت مواد اولیه ساخته شد، صنایع سبک در وهله نخست به سوی بازار داخلی جهت‌یابی می‌کند، یعنی بازاری که به نوبه خود توسعه می‌یابد، چرا که کشاورزی، مواد خام را در اختیار صنعت می‌نهد، تکامل تناسبی همه این شاخه‌های اقتصادی که به علت آشفته‌گی تولید سرمایه‌داری بنحوی کوتاه مدت تحقق‌پذیر نیست، پیش از همه از راه بحرانها و واپسگراییها، بنحوی دراز مدت بلس‌ت می‌آید.

چنان که می‌دانیم کشورهای کم‌رشد بسیار فقیرند و بازار داخلی آنها برای جذب محصولات ساخته شده ظرفیتی اندک دارد. احتیاجات آنان به

۱. پروفیسور «نورسکه» مثالی بجا می‌آورد، «معلوم شده است که یک کارخانه مدرن فولاد که در شمار تجهیزات متداول یک کشور صنعتی است، می‌تواند ظرف سه ساعت درشیلی آنقدر فراورده‌های فولادی بسازد که برای تأمین احتیاج یک سال کشور کافی است.»

تولید صنعتی، عموماً از طرف سرمایه‌داری کشور مادر تأمین می‌گردد که تمایلی ندارد برای خود رقیب بتراشد. از این رو سرمایه‌هائی که به کشورهای کم‌رشد صادر می‌شود، اساساً به خدمت تولید برای بازار جهانی (و ایجاد زیربنای لازم برای این تولید) گمارده می‌شود.

«جهت تولید مدرن که در مناطق مستعمره بوجود آمده است، بیشتر به سوی بازار جهانی تا بازار داخلی گرایش دارد. رشد بندرهای دریائی دلیلی برای این امر است همچنان که نبودن راههای مواصلاتی در داخل کشور بر همین نکته دلالت دارد... در همه مناطق مستعمره، سهم جمعیت محلی در تکامل صنعتی، اصولاً عبارت از نیروی کار اوست.»

برای پرهیز از رقابت با تولید صنعتی کشور مادر، تولید مستعمرات پیش از همه به تهیه محصولات کشاورزی و مواد خام معدنی محدود است. اقتصاد کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، مکمل اقتصاد کشورهای مادر است و در چارچوب همین نقش رشد می‌کند. نتیجه این امر تکامل اقتصادی یکجانبه‌ای است که به تولید چند محصول اندک، اگر نه به یک محصول تنها (تک تولیدی، تک محصولی) محدود می‌ماند. در شیلی مالیات صادرات نیترات سدیم، بین سال ۱۸۸۰ و ۱۹۳۰ به طور متوسط نیمی از درآمد بودجه را تشکیل می‌داد، و از این تاریخ به بعد مس مقام اول را گرفت. در کوبا شکرستون فقرات اقتصاد است که در سال ۱۹۳۷، $\frac{۷۸}{۷}\%$ مجموعه ارزش صادرات را تشکیل می‌داد. در همین سال، صادرات قلع بولیوی $\frac{۷۰}{۱}\%$ تمامی صادرات کشور را دربر می‌گرفت. این رقم در مورد صادرات پنبه از مصر، سودان و اوگاندا و در مورد صادرات نفت از ونزوئلا، عراق، عربستان سعودی، کویت و قطر هنوز هم بیشتر است. در سال ۱۹۵۵ صادرات گواتمالا $\frac{۶۹}{۱}\%$ و صادرات کولومبیا $\frac{۸۴}{۱}\%$ به قهوه تعلق داشت، و $\frac{۷۴}{۱}\%$ صادرات پاناما را سوز، $\frac{۷۲}{۱}\%$ صادرات هوندوراس را قهوه و سوز تشکیل می‌دهد، و در اکوادور $\frac{۷۵}{۱}\%$ و در کوستاریکا $\frac{۸۷}{۱}\%$ صادرات به این محصولات تعلق دارد. بادام زمینی و محصولات فرعی آن $\frac{۸۵}{۱}\%$ صادرات سنگال، و قهوه و کاکائو $\frac{۸۵}{۱}\%$ صادرات ساحل عاج را تشکیل می‌دهد. صادرات مالایا در سال ۱۹۳۹ به میزان $\frac{۸۰}{۱}\%$ عبارت از کائوچو و قلع بود. در یونان، در فاصله دو جنگ جهانی، توتون ۵۵ تا

۶۰٪ تمامی صادرات را در برمی‌گرفت. صادرات کف و چای هند و صادرات قهوه و پنبهٔ برزیل، میان ۵۰ تا ۷۰٪ مجموعهٔ صادرات این کشورها نوسان می‌کرد. ۸۰٪ تمامی صادرات اندونزی عبارت از کائوچو، قلع و نارگیل است. در میلان صدور کائوچو و چای بخش بزرگی از فروشهای خارجی را تشکیل می‌دهد. می‌توان این ناسها را باز هم بر شمرد و عملاً از هر کشور کم رشد دیگر نیز یاد کرد.

تک محصولی و تک تولیدی، این کشورها را به‌طور کامل به‌اوضاع و احوال اقتصادی جهانی وابسته می‌سازد و نابسامانیهای اقتصادی و اجتماعی بسیار به‌همراه می‌آورد: بی‌ثباتی عمیق اقتصادی که زیر نفوذ نوسانهای شدید قرارداد، افزایش توری هزینهٔ معیشت که مدام ظاهر می‌گردد، بیکاری پردازندهٔ ادواری، اختلالات زیست‌محیطی ناشی از فرسایش زمین، بهره‌برداری بیش از حد ظرفیت از زمینهای زراعی که ویرانی بی‌ار می‌آورد، کم‌غذائی ناشی از گسترش مبالغه‌آمیز تک محصولی و تأثیرات ویران‌کنندهٔ آن بر حاصلخیزی زمین.

«گرسنگی حاکم بر کشورهای امریکای جنوبی، مستقیماً از گذشتهٔ تاریخی آنها ناشی می‌گردد. این گرسنگی نتیجهٔ تاریخی استثمار آنها طی دوره‌های پیاپی است که تعادل اقتصادی قارهٔ مذکور را بر هم زد یا دست‌کم آن را مختل ساخت: دورهٔ طلا، دورهٔ قند، دورهٔ سنگهای قیمتی، دورهٔ قهوه، دورهٔ کائوچو، دورهٔ نفت و غیره. طی هر یک از این دوره‌ها تمامی یک منطقه برای تولید یک محصول تنها به‌خدمت گرفته می‌شود، حال آن‌که مابقی مناطق و در نتیجه مابقی ثروتهای طبیعی و امکانات تأمین نیازمندیها بی‌استفاده می‌ماند و به فراموشی سپرده می‌شود. تک محصولی شکر در شمال شرقی برزیل نمونه‌ای بارز است: منطقهٔ مذکور که یکی از نواحی نادرگرمسیری است که زمینی به راستی حاصلخیز و آب و هوایی مساعد برای کشاورزی دارد و دارای جنگلهائی است که درختهای بسیار مفید در آن می‌روید، امروز بر اثر رخنهٔ صنعت قند که همهٔ زمینها را برای کشت نیشکر تصاحب کرده، به‌صورت ناحیه‌ای قحطی‌زده درآمده است. نبودن میوه‌کاری و سبزیکاری و داسپوری مسألهٔ تغذیه را در ناحیه‌ای به‌صورت مسأله‌ای بسیار جدی درآورده است که، چنانچه بهره‌برداری

از آن به صورت چند محصولی انجام می‌گرفت، یکی از غنی‌ترین منابع تغذیه را تشکیل می‌داد.

همچنان که «بویداور» می‌گوید «فرسایش زمین در برخی از کشورهای امریکای مرکزی بیشتر از امریکای شمالی» است، علت این امر نبودن کشت و کاری عقلانی است که خود یکی از نتایج اقتصاد تک محصولی است.

همین نموده‌ها در افریقا و آسیا نیز دیده می‌شود: «تولید صادراتی فقط از این رو برای بومیان پرمخاطره نیست که تولید ناحیه‌ای خوراک را کاهش می‌دهد، بلکه بدین دلیل نیز زندگی بومیان را به خطر می‌افکند که زمین بر اثر فرسایش بی‌ثمر می‌گردد. کشت کاکائو در ساحل طلا و کشت بادام زمینی در سنگال چنین مسائلی را به همراه آورده است.» پروفیسور «گورو» اطمینان می‌دهد که گسترش بسیار کشت بادام زمینی در سودان نشانه‌ای از ثروت کاذب است، که در اینجا جنگلها رو به نابودی است و زمین و کشاورزی متحمل زیانهای هولناک می‌گردد.^۱ «گزارش کمیسیون مطالعات روستائی کانادا» (کولوبو، ۱۹۵۱) نشان می‌دهد که تک محصولی قهوه و چای، و جنگل‌تراشی بی‌حساب، چگونه موجب اختلالات زیست محیطی در سیلان گردید، و همین جنگل‌تراشی بود که سیل‌های مخوف ۱۹۵۷ را بیار آورد. در مصر گسترش کشت پنبه و آبیاری مستمر به جای آبیاری ادواری، زمین را به سرعت می‌فرساید. همین نموده‌ها که با اقتصاد تک محصولی پیوندی نزدیک دارند، به علت کمبود زهکشی، دره نیل را به صورت بیمارستان مستمندان درمی‌آورد.

کاهش سطح زیر کشت غلات در کشورهای مانند هند که خود بخود از کمبود مزمن خوراک رنج می‌برند، نتیجه دیگر اقتصاد تک محصولی است. در سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵ و سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ در هند، سطح کشت نباتات خوراکی ۱/۵ میلیون «اکر» کاهش پذیرفت، و در همین فاصله زمانی سطح کشت نباتات صادراتی به همین نسبت افزایش یافت. در دوران رونق جنگ کره، ۸٪ سطح زیر کشت برنج جای خود را به کشت پنبه داد. طی جنگ

۱. مطالعه‌ای که در سال ۱۹۵۳ از طرف سازمان بین‌المللی کار منتشر شده

نشان می‌دهد که آمدن سفیدپوستان به‌زاند نو، قبیله بومی «مائوری» را با همین مشکلات روبرو کرد.

اول جهانی کشت‌گندم به سود کشت پنبه کاهش یافت و نتیجه آن یک قحطی بزرگ بود.

مدافعان امپریالیسم گاه چنین وانمود می‌کنند که تک محصولی و تک تولیدی از مناسبات «طبیعی» کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره ناشی می‌گردد. اما این با واقعیت تطبیق نمی‌کند. درست است که این کشورها دارای ثروت‌های طبیعی فراوانند، اما همین ثروت‌ها در انگلستان، کانادا، سوئد، بلژیک و غیره موجب اقتصادی تک محصولی نشد. اقتصاد تک‌محصولی «طبیعی» نیست بلکه از خارج بر این کشورها تحمیل شده است (قهوه در جاوه، سیلان و برزیل، پنبه در مصر و سودان، و شکر در کوبا و غیره). بهترین نمونه را «هوا» (درختی گرمسیری که کائوچو می‌دهد) در آسیای جنوب شرقی بدست می‌دهد: «تقاضا به کائوچو به وسیله پلانتاژهای بزرگ آسیای جنوب شرقی تأمین می‌گردید، حال آن که تولید کائوچوی وحشی امریکای جنوبی، با وجود قیمتهای مناسب، کاهش یافت. یکی از دلایل اصلی نقل مکان صنعت کائوچو این است که این کشورها (مالایا، جاوه و سوماترا) به منابع عظیم کار (!) در آسیای جنوب شرقی و چین، و همچنین به بازارهای سرمایه اروپای غربی راه داشتند. وجود بنگاههای بازرگانی اروپائی و مدیریت کار آمد آنها نیز در اینجا نقشی تعیین کننده بازی کرده است. به ویژه جالب این است که نه مالایا و نه سوماترا، این دو منطقه اصلی کشت، هنگامی که نخستین پلانتاژهای کائوچو تأسیس گردید، ذخیره بزرگی از نیروی کار، زمین حاصلخیز و منابع سرمایه‌ای در اختیار نداشتند. اگر مثلاً در سال ۱۸۹۵ بررسی‌هایی درباره کیفیت زمین بعمل می‌آمد، حتماً این نتیجه گرفته نمی‌شد که این مناطق در اثنای سال‌هایی اندک به صورت مهمترین تولیدکنندگان محصولات نباتات گرمسیری در خواهند آمد.» بدین ترتیب — به گفته این نویسندگان — نه فقط فرهنگ کشت و کار، بلکه حتی نیروهای کار نیز از خارجه بدین مناطق وارد گردید. رخنه شیوه تولید سرمایه‌داری طی آخرین هفتاد و پنج سال قرن پیش به کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، فرومایه‌ترین و وحشیانه‌ترین عواقب تجاری شدن زندگی اجتماعی را در این کشورها ببار آورد، بی آن که به گرایشهای تمدنی سرمایه امکان نشو و نما بدهد. صدور امپریالیستی سرمایه برای نخستین بار در تاریخ بشریت تقسیم کاری

به راستی جهانگیر و بازاری به راستی جهانی را امکان پذیر می سازد که همه کشورهای جهان را به یکدیگر پیوند می دهد. در لحظه ای که این تکامل به نقطه اوج خود رسید— در آستانه جنگ اول جهانی— گردش نسبتاً آزاد کالاهای سرمایه و انسانهای همه کشورها را، با وجود گرایشهای بسیار حمایتی و انحصاری، به وابستگی متقابل به یکدیگر درآورد. بدین ترتیب، سرمایه، اگر چه تقریباً فقط به سود کشورهای مادر، به طور دوفاکتو اجتماعی شدن و بین المللی شدن تولید را در مقیاس جهانی تحقق بخشید^۱.

در جامعه بورژوائی که تولید کالا در همه جای آن رواج یافته است، هیچ تولیدکننده ای در وهله نخست، ارزشهای استعمال برای مصرف شخصی تولید نمی کند تا «مازاد» تولید خویش را به تجارت بدهد، به همین سان پیش از سال ۱۹۱۴، تولید کالا در هیچ کشوری در وهله نخست بدان جهت انجام نمی گرفت که نیاز خودی را برآورد و فقط «مازاد» را صادر کند. هر کشوری دارای شاخه های بسیار تولید بود که در درجه اول برای بازار جهانی کار می کردند— بازار جهانی که بر اثر حرکت بین المللی سرمایه شکل می گیرد و به هیچ وجه با یک «ساخت طبیعی» یا «جغرافیائی» تطابق ندارد— و فقط به شکرانه درآمد ناشی از این رشته های تولید زندگی می کردند. در هر یک از محصولات که در کشوری مصرف می گردد، مستقیم یا غیرمستقیم، کارکارگران کشورهای بسیار نهفته است. بهره دهی اجتماعی کار بر اثر همین تخصصی شدن، باگامهایی بزرگ به پیش می رفت، لیکن این تخصص، تکامل هماهنگ اقوام واپسمانده را به همان طریق از بین برد که تقسیم کار در داخل جامعه سرمایه داری، گرچه نیروهای تولیدی را توانا به پیش راند— نشو و نمای آزادانه

۱. «باید اعتراف کرد که بازرگانی بین المللی بر کارگران کشورهای پیشرفته تأثیری آموزنده داشته است (تخصص صنعتی)، در حالی که تأثیر آن بر کارگران کشورهای واپسمانده غیر آموزنده بوده است. («تخصص» در محصولات کشاورزی که باروهای سنتی تولید می گردد، یا بوجود آوردن کارگران آموخته...) چنین می نماید که مردم کشورهای واپسمانده از سودهای بازرگانی بین المللی سهمی کمتر از آن می برند که بتوانند مبدأ مساعدی برای حرکت اقتصادی و اجتماعی آنها پدید آورند.»

شخصیت را بیرحمانه سرکوب کرد.

این تقسیم کار جهانی که از صدور سرمایه ناشی شد، تولید کالاهای آماده به مصرف را در اروپای غربی و آمریکا، تولید خوراکیهای اصلی را در اروپای شرقی و کشورهای آن سوی اقیانوس (آمریکا، کانادا، آرژانتین و استرالیا) و تولید مواد خام گیاهی و معدنی را در مابقی جهان متمرکز کرد. لیکن این تقسیم کاری که برای نخستین بار از صدور سرمایه ناشی گردید، خود خویش را به خاک سپرد. تفاوت های چندش آور در سطح زندگی و تسلط خشونت بار ملتی بر ملت دیگر انقلاب های ضد استعماری را تدارک دید که به نوبه خود صنعتی شدن کشورهای کم رشد را به پیش می راند و به همراه آن تضادهای بین المللی سرمایه را شدت می دهد.

تراستها و کارتل های بین المللی

صدور سرمایه بر پله ای معین از تکامل سرمایه داری متداول می گردد: در مرحله انحصارها که گروه بندی های سرمایه داری، کارتلها، سندیکاها، هولدینگها و تراستها بخش های وسیع تولید کشور مادر را در استیلای خود درآورده اند، رواج شیوه تولید سرمایه داری در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره چیزی جز ورود سرمایه داری انحصاری و تراست های انحصاری بدین کشورها نیست. سرمایه هائی عظیم که برای ساختمان بنگاه های استعماری لازم است، ممیزی سختگیرانه بانکها بر بازار سرمایه، پیدایش تراست های عمودی که تولید مواد خام را انحصاری می کنند، این ضرورت که رقابت در بخش های سرمایه داری اقتصاد استعماری حتی الامکان از بین برود تا سودهای جداگانه استعماری به خطر نیفتد - معنای همه این عوامل آن است که تولید کشورهای مستعمره برای بازار جهانی، به مراتب بیشتر از تولید کشورهای مادر تمرکز یافته است. رشد تراست «یونیلور» مثالی گویاست که چگونه یک انحصار کالاهای آماده به مصرف، در کشورهای مستعمره توسعه می یابد تا سرانجام، انحصاری برای مواد

۱. در سال ۱۹۵۷ درآمد سرانه در آسیا و آفریقا بیست بار کمتر از آمریکا و شش بار کمتر از اروپای غربی بود. دوسوم جمعیت جهان به زحمت ۰/۱۵ درآمد جهانی را تصاحب کردند.

خام نیز بدست آورد.

«کیفیت مواد خاصی که برای صابونسازی لازم بودند اهمیت تأمین مواد مورد نیاز را از خارجه بر او [تراست یونیلور] روشن کرد. چون جنس صابون «سان لایت» به چربیهای نباتی وارداتی بستگی داشت، تراست مذکور از همان نخستین دم بر اهمیت مواد خام آگاه گردید. این بیم که مبادا بازرگانان و دلالان، تراست را در تنگنا قرار دهند، در آغاز قرن به صورت یک سرآسیمگی درآمد. از این رو در نقشه‌هائی که برای تأمین مواد خام ریخته شد، احتمالاً بخشی از استراتژی دفاعی نهفته بود.»

تقسیم منابع مواد خام، و شرایط اقلیمی و زمین‌شناسی در جهان آنچنان نیست که یک کشور مستعمره به تنهائی بتواند برای مدتی دراز انحصار ماده‌ای گیاهی یا معدنی را بدست آورد. این مواد خام برای بازار جهانی تولید می‌گردد. این مواد دارای بازاری «حمایت شده» نیستند، مگر بازارهای کشورهای مادر، و در کشورهای مبدأ تقریباً بازار فروشی ندارند. مبارزه رقابتی خشمگین که تراستهای که تولید مواد خام را در انحصار خود در آورده‌اند، بدان دست می‌یازند، برای قیمت‌ها و نرخ سود، آثاری ویران‌کننده دارد. تراستها، برای مقابله با این خطر، به مقابله‌هائی در سطح بین‌المللی، به تشکیل کارتل‌های بین‌المللی روی می‌آورند که مجموعه تولید را معین می‌کند. برای هر یک از شرکا سهمی معین را در تولید تضمین می‌کند و بازار جهانی را به نواحی خرید و فروش تقسیم می‌کند که حدود آن دقیقاً مشخص است. اعضائی که از این قرار و مدارها سرپیچند، بایستی جریمه پردازند.

تا سال ۱۹۲۲ آمریکا (اوتاو کولورادو) مهمترین تولیدکننده رادیوم بود. در همین سال «اونیون سی‌نیر کاتانگا» بهره‌برداری از اورانیوم معادن «ژین کولوبوده» را آغاز کرد، نتیجه آن شد که معادن آمریکا پس از دو سال تولید خود را قطع کردند. «اونیون سی‌نیر» تولید سالانه اورانیوم را از ۲۰ گرم به ۶۰ گرم افزایش داد و قیمت‌ها را بنحوی آمرانه تعیین کرد. یگانه رقیبان او «بوهم» و کانادا بودند، که تولید سالانه‌شان از ۳ تا ۴ گرم تجاوز نمی‌کرد. هزینه تولید برای هر میلی‌گرم بین ۷ لیره و ۷ شیلینگ نوسان می‌کرد، و قیمت فروش برای هر میلی‌گرم ۱۰ تا ۱۲ لیره تثبیت شد، و این نرخ سودی

برابر با ۵۰ تا ۶۰٪ را تضمین می کرد^۱.

اما طی سالهای می «الدورادوگلدمینز» آغاز بهره برداری از ذخایر تازه کشف شده کانادا کرد. تولید که در سال ۱۹۳۶ فقط ۳ گرم بود در سال ۱۹۳۸ به ۷۰ گرم رسید. رقابت چند ماهی جنبه ای تب آلود یافت، قیمت هر گرم اورانیوم به ۴ لیره تنزل کرد. مقارن پایان سال ۱۹۳۸ بین دوشرکت رقیب قراردادی بسته شد که به دنبال آن سهم «اونیون می نیر» و «الدورادو» در بازار جهانی به ترتیب ۶۰ و ۴۰٪ تعیین گردید، قیمت هر میلی گرم اورانیوم دوباره به ۸ لیره افزایش یافت.

نمونه ای همانند در مورد تولید الماس خام وجود دارد. تولید مذکور از ۱۸۹۰ به دست گروه «برس» (اوپنهایمر) ممیزی می شد که طی ۲۵ سال آن را در ممیزی انحصاری خود داشت. تکامل تولید در جنوب غربی افریقا، آنگولا، کنگوی بلژیک، ساحل طلا و سیرالئون که مدام اهمیتی بیشتری یافت، این انحصار طبیعی را درهم شکست، اما کارتل جهانی الماس که زیرفرماندهی گروه «اوپنهایمر» بود قیمت و تاحدی—تولید را همچنان کنترل می کرد. کارتل های بین المللی به تراستهای تولیدکننده مواد خام محدود نماند، با آن که کارتل های مذکور در این قلمرو به ویژه گسترش یافته اند و از بزرگترین ثباتها برخوردارند. سودهای عظیم جداگانه ای که این انحصارها بدست می آورند (ترکیبی از سودهای جداگانه استعماری و انحصاری) در بخش خاص خود آنها سرمایه گذاری نمی شود، زیرا این کار موجب کاهش قیمتها خواهد گردید. از این رو تراستهایی که تولید مواد خام را به انحصار خود درمی آورند، خیلی زود به قلمروهای همجوار و سپس به شاخه هایی از تولید گسترش می یابند که از قلمرو اصلی فعالیت آنان هر چه دورتر می گردد.

«یونیلور در فنلاندیخ مصنوعی، و در نیجریه تخته سه لائی می سازد و می فروشد، برای صنعت نفت در وارینگون کاتالیزور می سازد، در هلند ژاپون کنسرو می کند و به آمریکا صادر می کند، به نمایندگی بنگاه لیپتون در آمریکا ۱۲۹۰۰۰ دلار برای بسته بندی چای خرج می کند، حدنصابهایی تازه بدست

۱. انحلال کارتل از سنتتیک، موجب آن گردید که در لندن قیمت سولفات آمونیوم در اثنای یک ماه به میزان ۴۳٪ سقوط کند.

می آورد و فروش علوفه گاو خود را از ۹ میلیون به ۱۰۴ میلیون افزایش می دهد. «
تصاحب انحصار فروش در کشورهای که بزرگترین بازارهای فروش ماده خام معینی هستند، به یک گروه انحصاری امکان می دهد که در فاصله ای اندک در کشور تولید کننده مواد خام مقامی غالب (یا انحصاری) بدست آورد. بدین ترتیب، هم فروش و هم خرید انحصاری می گردد. چنین اسری پیش از همه در صنعت گوشت یخزده آرژانتین روی داد. در اینجا رقابتی شدید میان گروههای امریکائی «سویفت»، «آرمور»، «موریس» و «ویلسون» از یکسو، و گروههای انگلیسی متشکل در «شرکت برادران وستی» از سوی دیگر در گرفت. این گروههای آخرین از سال ۱۹۲۲ به بعد ابتکار را از این راه بدست گرفتند که در انگلستان ۳۰۰۰ قصابی را کنترل می کردند و توانسته بودند با افزایش قیمت فروش در انگلستان، قیمت خرید را در آرژانتین بالا ببرند. سرانجام، دو گروه با یکدیگر بطور دوفاکتو به توافق رسیدند، و نتیجه آن گردید که قیمتهائی که به دامپروران آرژانتینی پرداخت می شد، بسرعت نزول کرد.

از اواخر قرن ۱۹ به بعد تعداد کارتلهای بین المللی مدام افزایش یافت. در سال ۱۸۹۷ این تعداد بر ۴۰، در سال ۱۹۱۰ بر ۱۰۰ و در سال ۱۹۳۱ بر ۳۲۰ بالغ می شد. جدول زیر نشان می دهد که چند کارتل تا چه حد تولید جهانی را کنترل می کنند.

سال	درصد تولید جهانی	
۱۹۴۰	۹۷	کارتل کائوچو
۱۹۳۷	۹۲	کارتل فسفر
۱۹۳۹	بیش از ۹۰	کارتل الماس
۱۹۳۹	بیش از ۹۰	کارتل مس
۱۹۳۷	۹۲	کارتل سیمان
۱۹۳۹	۹۱	کارتل پتاسیوم
۱۹۳۲	۹۱	کارتل بطریهای شیشه ای
۱۹۳۹	۹۰	کارتل لامپ
۱۹۳۷	۸۵	کارتل شکر

۸۳	۱۹۳۹	کارتل قلع
۷۰	۱۹۲۹	کارتل ابریشم مصنوعی
۶۷	۱۹۳۲	کارتل ازت سنتتیک
۷۵	۱۹۳۶	کارتل اروپائی چوب
۳۲	۱۹۲۹	کارتل اروپائی فولاد
۴۵	۱۹۳۶	کارتل اروپائی فولاد

کارتلهای بین المللی به بنگاههایی که مساعدترین وضع را دارند همان دانت-کادتل را می پردازند که کارتلهای بین المللی می پردازند.

این رانت کارتل حتی بیشتر هم می تواند باشد، زیرا میان بهترین و بدترین بنگاهها در سطح بین المللی از حیث هزینه تولید (بهره دهی) تفاوتهایی عظیم وجود دارد.

کارتل جهانی نفت از این حیث نمونه ای بسیار برجسته ارائه می دهد. همچنان که نشان دادیم، این کارتل که پس از قرارداد منعقد در قصر «آشتا-کاری» در سال ۱۹۲۸ وجود دارد، قیمتها را جدا از مبدأ تولید نفت، به طور واحد تعیین می کند، او دریاداری جنگی اسیریکا را مجبور کرد که در مدیریتانه نیز همان بهائی را پردازد که در خلیج مکزیک می پردازد، با آن که نفت عربی سه تا چهاربار ارزانتر از نفت اسیریکائی است. چنین بود که در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۶ تحویل نفت به اروپای غربی نه براساس قیمت تولید در خاورمیانه (مهمترین تحویل دهنده نفت) که براساس قیمت واحد کارتل جهانی انجام گرفت که برحسب هزینه تولید در خطه خلیج مکزیک محاسبه می گردد و هزینه حمل از نیمکره غربی به بنادر اروپای غربی نیز بر آن افزوده می شود. بنابراین، قیمت مذکور سوای تفاوت میان قیمت تولید نفت اسیریکائی و عربی، هزینه «خیالی» حمل را نیز دربرمی گیرد. بدین ترتیب برای هر بشکه نفت خام (متوسط سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۴) قیمتی برابر با تقریباً ۲ دلار بدست می آید، و این اگر نه سه برابر، دست کم دو برابر هزینه تولید (به انضمام مالیات) و هزینه حقیقی حمل است. این رانت کارتل برای سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۴ به ۲

میلیارد لیبه استرلینگ می‌رسد.

باید افزود که قانون تکامل نابرابر در کارتل‌های بین‌المللی و ملی، هم ترکیب و هم سهم شرکا را به‌طور ادواری تغییر می‌دهد. مثلاً فعالیت هولدینگ بین‌المللی ENI ثبات کارتل جهانی نفت را از لحظه‌ای برهم زد که نه تنها در ایتالیا، بلکه در خاورمیانه و حتی اتحاد جماهیر شوروی به تحصیل منابع مستقل پرداخت و خدمات خود را به مصر و لیبی عرضه کرد تا تولید این کشورها را توسعه بخشد، و به همین دلیل آغاز آن کرد که بر قیمت نفت در اروپای غربی فشار آورد. می‌توان میان کارتل‌های خرید، کارتل‌های فروش و کارتل‌هایی که به این هر دو کار می‌پردازند تمیز قائل شد:

(الف) کارتل‌های بین‌المللی خرید بخش بزرگ خریداران ماده خاصی معین را در خود متحد می‌سازند و از این رو می‌توانند قیمت‌ها را به‌میزانی در خور اعتنا کاهش دهند. کارتلی که در سال ۱۹۳۷ به دست مهمترین خریداران کاکائوی شرق افریقا تأسیس شد، قیمت هر پوند کاکائو را در بورس نیویورک از ۱۵/۱۲ سنت در ژانویه ۱۹۳۷ به ۵/۵۲ در دسامبر ۱۹۳۷ پائین آورد، این حادثه، افریقای شرقی را به بحرانی اجتماعی کشاند که طی آن، کاکائوکاران، مقدار زیادی از محصولات خود را سوزاندند. مقام کنونی حکومت آمریکا به عنوان خریدار انحصاری کالاهای به اصطلاح «استراتژیک» از سال ۱۹۵۰ این امکان را برای او بوجود آورد که قیمت این مواد خام را به میزان بسیار کاهش دهد.

(ب) کارتل‌های بین‌المللی فروش اتحادیه‌ای مرکب از مهمترین تولیدکنندگان یک ماده خام یا یک کالای ساخته معین است. آنان می‌توانند به یاری ایجاد یک «حلقه» ذخیره و محدود کردن تولید، نه فقط از کاهش قیمت‌ها جلوگیری کنند، بلکه قیمت‌ها را بالا نیز ببرند. کارتل بین‌المللی کائوچو که در سال ۱۹۲۲ تأسیس شد، قیمت هر کیلو کائوچو را از ۱۷/۳۴ سنت در سال تأسیس، به ۷۲/۴۶ سنت در سال ۱۹۲۵ افزایش داد.

(پ) کارتل‌های بین‌المللی خرید و فروش مهمترین تولیدکنندگان محصولات ساخته معینی را بدین منظور دربر می‌گیرند که مواد خام را طبق قراردادهای مشترک خریداری کنند، «حلقه» ای از ذخیره بوجود آورند، تولید را محدود

سازند، اطلاعات فنی را با یکدیگر مبادله کنند، به تقسیم بازارهای بین‌المللی بپردازند و غیره.

یک نمونه بارز در اینجا کارتل جهان لامپ است که در سال ۱۹۳۴ تأسیس شد. در چنین کارتلی پیوندهای متقابل تا حد درهم تنیدن ثروتها پیش می‌رود (اسری که در مورد کارتل بین‌المللی نفت نیز صادق است). تراست امریکائی جنرال الکتریک سهام مهمترین شرکای این کارتل را بدست آورد. او در سال ۱۹۲۹ مقدار ۲۹٪ سهام «اسرام» (آلمان)، ۱۷٪ سهام فیلیپس (هلند)، ۴۴٪ سهام «شرکت لامپ» (فرانسه)، ۴۶٪ «صنعت الکتریک» (انگلستان)، ۴۰٪ سهام «شرکت الکتریک توکیو» (ژاپن)، ۱۰٪ سهام شرکت «تونگسرام» (مجارستان) را بدست آورد.

تراستهایی که در کشورهای کم‌رشد حق حاکمیت دارند

نشان برجسته اقتصاد کشورهای کم‌رشد، تک محصولی و تک تولید است. چون تولید یا فروش آن فراورده‌هایی که مبنای اقتصاد مستعمراتند در انحصار یک کارتل بین‌المللی یا چند تراست قرار دارد، کارتل یا تراستها می‌توانند نسبت به زندگی تمامی ملت حق حاکمیت بدست آورند. آنان در تصاحب سرزمینهایی هستند که گاه صدها هزار و حتی میلیونها نفر را در خود سکنی می‌دهد. کارتلها و تراستها، خانه‌ها و روستاها و شهرها، راههای آهن، مراکز تولید برق، پست و تلفن و تلگراف، بنادر و حتی نیروهای مسلح را در اختیار دارند.

قدرت حقیقی این تراستها معمولاً از حدود منطقه‌ای درمی‌گذرد که در آن فرمانروائی مطلق دارند. اینها به محض آن که در زندگی کشوری از حیث اقتصادی و مالی مقامی معین بدست آورند—بخش بزرگی از درآمدهای دولتی از مالیاتهای تأمین می‌گردد که آنان می‌پردازند—می‌توانند شهرداران، سیاستمداران، روزنامه‌نگاران، وزیران، رؤسای پلیس و ارتش شهرهایی را نیز زرخیز کنند که در حیطه فرمانرواییشان قرار ندارد. قدرت آنها عموماً زندگی میاسی را یکسره فاسد می‌کند.^۱

۱. نخست وزیر وقت ایران، در برابر دادگاه بین‌المللی لاهه چنین گفت،

در اسناد رسمی وزارت خارجه انگلیس اعتراف شده است که سه‌وزیری که در سال ۱۹۱۹ قرارداد میان شرکت نفت و حکومت ایران را امضاء کردند، به‌معنای درست کلمه از طرف حکومت انگلیس خریده شده بودند، و حکومت انگلیس بدین وزیران قول داده بود که در صورت تعقیب از طرف ملت، بدانان پناهندگی بدهد. در کتابی که به‌افتخار «یونایتد فروت» انتشار یافته، آشکارا از این نکته یاد شده است که «ساموئل زاسورای»، رئیس سابق تراسن چگونه توانسته بود در هوندوراس امتیازات عظیمی بگیرد (امتیاز ساختن راه‌آهن، ضمانت عدم افزایش مالیاتها، معافیت گمرکی برای همه تأسیساتی که وارد می‌شد و غیره)، و همه اینها به‌شکرانه این واقعیت بود که او به «انقلاب» ژنرال بونیلاس از حیث مالی یاری داد که حکومتی را از قدرت رانده بود که نمی‌خواست چنین امتیازاتی را بدهد.

در ایران که زیر فرمانروائی شرکت نفت ایران و انگلیس بود، در هوندوراس، کوستاریکا و گواتمالا که قلمرو نفوذ «یونایتد فروت» است، در کاتانگا که «اونیون سی‌نیر» فرمانروای آن است، در لیبریا که «فایرستون روبر» بر آن حکم می‌راند، در بورنئو که قلمرو قدرت «رویال دوچ» است، در ونزوئلا که جزو ابواب جمعی «کرنول پترولیوم» است، در شیلی که «گوگنهایم» بر آن حکم می‌راند، در بولیوی (پیش از انقلاب ۱۹۵۲) که خدایان صنعت قلع در آن خدائی می‌کردند، وضع بر همین منوال بوده و هست.

شرکت نفت ایران و انگلیس با همکاری نزدیک انتلیجنت سرویس، به‌بهانه‌های امنیتی، موفق شد که دستگاه پلیس مخفی راستینی بوجود آورد که فعالیتش نه فقط منطقه نفت خیز خوزستان، بلکه تمامی کشور را در بر می‌گرفت، شرکت نفت ایران و انگلیس با همه طبقات اجتماعی رابطه داشت، مطبوعات را در حیطه نفوذ خود در آورده بود، افکار عمومی می‌ساخت و نمایندگان سیاسی و اربابان صنایع انگلیس را حمایت می‌کرد تا در اداره کشور دخالت کنند. بدین ترتیب، شرکت نفت ایران و انگلیس، نه از طرف مجلس احساس مقاومتی می‌کرد که نمایندگانش بر اثر تقلب در انتخابات بدان راه یافته بودند و نه از طرف حکومت که اعضای آن مطابق میل شرکت برگزیده شده بودند. شرکت نفت، دولتی در دولت ایران بود. در چنین ارتشاء و عبودیتی بود که کشور ما سی سال تمام بسربرد.

«یونایتد فروت» و شرکتهای فرعی آن در امریکای مرکزی. ۲۴۷،۶۰۰ هکتار زمین دارند، و گذشته از این در تصاحب ۲،۴۰۰ کیلومتر راه آهن، فرستنده‌های بسیار رادیویی، ۶۵ کشتی باری و غیره هستند. اینها در سال ۱۹۵۵ تقریباً ۳۵٪ مجموعه صادرات هوندوراس، ۶۹٪ صادرات پاناما و ۴۱٪ صادرات کوستاریکا را کنترل می‌کردند. سودهای غیرخالص آنها در یک سال سه برابر بودجه دولتی کوستاریکا، گواتمالا و پاناما روی هم بود.

و اینک نمونه‌ای می‌آوریم که نشان می‌دهد «یونایتد فروت» چگونه با حکومت کشورها «در سطح حکومتی» مذاکره می‌کند: در سال ۱۹۳۸ کنگره کوستاریکا قراردادی تصویب کرد که منظور آن توسعه صنعت موز در ساحل اقیانوس آرام بود. شرکت تعهد کرده بود که طی پنج سال ۴،۰۰۰ هکتار زمین را زیر کشت درآورد و در اثنای ۸ سال کارخانه‌های کشتی‌سازی، تأسیسات بندری و دو خط آهن دایر کند. این برنامه برای شرکت ۱۰ تا ۱۲ میلیون دلار خرج برمی‌داشت. حکومت متقابلاً متعهد شد که در حقوق گمرکی صادرات موز، ۲ سنت برای هر دسته تخفیف قائل گردد.

«یونیلور» نیز با حکومت بلژیک مذاکراتی کرد که گوئی «دوقدرت دولتی» با یکدیگر مذاکره می‌کنند: «یونیلور تقریباً مانند یک دولت حاکم قراردادی با حکومت بلژیک امضا کرد، و در سال ۱۹۱۱ قراردادی با کنگوی بلژیک بست که نتیجه آن تأسیس «شرکت سهامی نفت کنگو» بود. «یونیلور» که در شصتمین سالگردش بار بنگاههایی پراکنده در سراسر جهان را به دوش می‌کشید، وظایفی برای خود در نظر می‌گرفت که اهمیت آن کمتر از تجدید سازمان یک شاهزاده‌نشین نبود. «برل»، معاون سابق وزارت خارجه آمریکا و یکی از مدافعان تراستها، می‌گوید: «یک شرکت امریکائی می‌تواند در برخی از مناطق جهان، آشکار و آزاد، با کمک یا بدون کمک وزارت خارجه آمریکا، با حکومت‌های خارجی مذاکره کند. شرکتهای نفت امریکائی در شیلی و شرکتهای قند امریکائی در جمهوری دومینیکن، با مقامات ذیصلاح این کشورها مستقیماً مذاکره می‌کنند. درباره کردار و لیاقت نمایندگی دیپلماسی آمریکا، به برخی از بزرگترین شرکتهای گزارش‌هائی منظم و دقیق داده می‌شود، و ضمن این گزارشها، اینان برحسب سودمندی برای شرکتهای و پیشبرد کار آنها طبقه-

بندی می‌شود.»

ساخت اقتصادی کشورهای کم‌رشد

ساخت کنونی اقتصادی کشورهای کم‌رشد، محصول گذشته آنها و نتیجه نحوه تماس آنها با سرمایه‌داری است. بدین ترتیب مسأله بر سر تحولی مرکب است — یعنی ترکیبی بین یک «رژیم قدیمی» رو به انقراض و یک سرمایه‌داری که از تکامل صنعت به شدت می‌پرهیزد، ترکیبی میان اقدامی درمانی برای کاستن از ارقام مرگ و میر، و سرکوبی هر نوع تکنیک صنعتی که می‌توانست کار و حیثیت و امید به مردم ارزانی دارد.

ناخوشی اصلی اقتصاد کشورهای کم‌رشد همین واپسماندگی صنعتی است که دوری‌شده دارد: نخست این واقعیت که سرمایه خارجی در راه توسعه صنعت کالاهای ساخته به کار نمی‌افتد، و دوم این واقعیت که طبقات مالک بومی نیز ترجیح می‌دهند پولهای خود را در اسوال غیرمنقول، بازرگانی یا معاملات سوداگرانه سرمایه‌گذاری کنند تا این که به ساختمان صنعت مدرن بپردازند. در سال ۱۹۱۴ مقدار ۸۵٪ سرمایه‌گذاریهای خارجی انگلیس در راه آهنسازی، تولید مواد خام معدنی یا گیاهی و وامهای دولتی بکار رفت. در سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ کمتر از یک درصد تمامی سرمایه‌گذاریهای دولتی فرانسه در مناطق آن سوی اقیانوسها در صنعت کالاهای ساخته بکار افتاد.

از ۱۶/۳ میلیارد دلاری که شرکتهای امریکائی در پایان سال ۱۹۵۳ در خارجه سرمایه‌گذاری کردند، فقط یک میلیارد دلار، یعنی چیزی بیش از ۶٪ آن، در صنعت کالاهای ساخته، خارج از کانادا و اروپای غربی بکار رفت (و از این مبلغ، بخش درخور اعتدائی به استرالیا، زلاندنو، اسرائیل، افریقای جنوبی و دیگر کشورهایی از این مقوله رفت که در اصل نه مستعمره‌اند و نه نیمه مستعمره).

واپسماندگی صنعتی بر اثر زوال صنعت کهن پیشه‌وری، صنعت خانگی و گاهی صنعت کالاهای ساخته، هنوز هم بیشتر می‌گردد که در کشورهایی مانند هند، چین، اندونزی و ممالک افریقای شمالی وجود داشت و مغلوب رقابت محصولات ارزان صنعت مدرن گردید که از غرب وارد می‌شد... ده که واحد

اصلی اقتصادی و فرهنگی این اقوام بود، در معرض تأثیرات ویران کننده تکنولوژی قرار گرفت. خودبسندگی آن از بین رفت، و روستا به شهر، به ملت و به جهان خارج وابسته شد. صنایع روستائی مانند بافندگی، ریسندگی، سرامیک، ساختن ابزاربرنجی، روغنگیری، تهیه مواد رنگی گیاهی و غیره ناپدید شد و کالاهای ماشینی مانند لوازم آلومینیومی، نفت، پارچه و رنگهای مصنوعی جای آنها را گرفت. انبوهی از کالاهای ارزان آماده به مصرف، جانشین کار پیشه‌ور گردید و لیاقتهای او را برای گروه بیهوده ساخت.

بدین ترتیب اشتغال در صنعت، اگر نه مطلق که دست کم نسبی، به نسبت تعداد فزاینده جمعیت کاهش می‌یابد. طبق آمار رسمی، در هند درصد جمعیت شاغلی که از صنعت مدرن زندگی می‌کرد، از ۵/۵٪ در سال ۱۹۱۱ به ۴/۳٪ در سال ۱۹۳۱ کاهش یافت. این رقم تا استقلال هند همچنان کمتر شد. این از همان سند سابق الذکر سازمان ملل برمی‌آید که با ارقام زیر را درباره درصد افزایش محل کاری که در اختیار جمعیت شاغل است از آن گرفته‌ایم:

۱۹۳۹-۱۹۳۱: ۰/۸٪ ۱۹۴۵-۱۹۳۹: ۴/۵٪ ۱۹۴۸-۱۹۴۶: ۰/۷٪
پس از تحصیل استقلال این ارقام اندکی بهتر شد، و می‌توانیم بپذیریم که در حال حاضر صنعت مدرن و صنعت بوسی بیش از ۱۰٪ جمعیت فعال را در خود جای می‌دهد. اما درصد جمعیتی که امروز از کشاورزی امرامعاش می‌کند، بیشتر از سال ۱۸۹۱ است. به جدول زیر نگاه کنید:

جمعیت فعال و شاغل در کشاورزی

۱۸۹۱	۶۱/۱٪
۱۹۰۱	۶۶/۵٪
۱۹۱۱	۷۲/۲٪
۱۹۲۱	۷۳/۳٪
۱۹۳۱	۶۵/۶٪
۱۹۵۰/۵۱	۷۲/۵٪
۱۹۵۲	۶۸/۵٪

(همه این ارقام از شمارشهای رسمی گرفته شده که در این سالها انجام پذیرفته

است).

وضع در افریقای شمالی پس از استیلای فرانسه نیز جز این نیست. تعداد پیشه‌وران محلی از ۱۰۰،۰۰۰ در اواسط قرن ۱۹ به ۳،۵۰۰ در سال ۱۹۵۱ کاهش یافت. در مراکش در اثنای سالهای اندک پس از جنگ، و بر اثر هجوم کالاهای ساخته که بیش از همه به علت اشغال نظامی این کشور از طرف نیروهای انگلیس و اسریرکا در سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ زمینه‌ای مساعد یافت، تعداد پیشه‌وران از ۳۹،۲۶۷ در سال ۱۹۴۶ به ۶،۴۶۶ در سال ۱۹۵۱ سقوط کرد. در فاس این رقم از ۳۱،۸۰۵ در سال ۱۹۴۶ به ۱۳،۶۰۸ در سال ۱۹۵۴ کاهش گرفت. کاهش محلّهای کار غیر کشاورزی (نسبت به رشد جمعیت) فشاری عظیم بر زمین وارد می‌آورد که با کم اشتغالی مزمن در روستا و اضافه جمعیت روستائی همراه است و دامنه‌ای وسیع پیدا می‌کند.

در اروپای شرقی، اضافه جمعیت روستائی، پیش از جنگ به ۴۰٪ ساکنان بالغ ده تخمین زده می‌شد. این مقدار در مصر بر ۴۰ تا ۵۰٪ بالغ می‌گردید: «با اطمینان می‌توان گفت که تقریباً نیمی از جمعیت کنونی روستائی از این حیث تشکیل یک «مازاد» را می‌دهد که محل کار مناسب ندارد. به عبارت دیگر: همین مقدار تولید را می‌توان به یاری نیمی از جمعیت روستائی بدست آورد، بی آن که به تغییری در تکنیک کار و سازمان کار نیازی باشد.» در اکوادور اضافه جمعیت به ۳۰ تا ۴۰٪ تخمین زده می‌شود: طبق متن نخستین نقشه پنجاه ساله هند ۳۰٪ جمعیت بالغ (تقریباً ۷۰ میلیون نفر!) در روستاها شغلی ندارند و از این گذشته میلیونها روستائی کوچک دچار کم اشتغالی هستند. در همین سند آمده است که ۸۹٪ از ۴ میلیون کارگر کشاورزی سرشماری شده در سال ۱۹۵۱ کاری منظم ندارند فقط در فاصله‌های زمانی بسیار نامنظم به کار مشغولند. «رانگ‌نکار» تخمین می‌زند که جمعیت «غیر لازم» — یعنی آن انسانهایی که رفتنشان موجب کاهش تولید کشاورزی نخواهد گردید — بر ۲۵٪ جمعیت شاغل در کشاورزی هند، یعنی ۶۰ میلیون نفر بالغ می‌گردد. به گفته «بونه» تعداد کارگران بی‌زمین از ۷/۵ میلیون در سال ۱۸۲۲ به ۳۵ میلیون در سال ۱۹۳۳ و ۶۸ میلیون در سال ۱۹۴۴ افزایش یافته است.

فشار این توده عظیم انسانی بر زمینهای محدود آنچنان شدید است که

رانت کشاورزی داسنه‌ای بی‌همتا می‌یابد. پیش از انقلاب چین، در اینجا رانت کشاورزی به ۴٪ و حتی ۶٪ محصول تخمین زده می‌شد. یکی از نشریات سازمان ملل متحد، نمونه‌های زیر را در مورد رانت کشاورزی بدست می‌دهد:

- در ژاپن بین سال ۱۸۶۸ و جنگ دوم جهانی: ۵۰٪
- در ویتنام اجاره زمین بین ۳۰ تا ۵۰٪ محصول تخمین زده می‌شد (و نرخ ربح وام ۱۰۰٪ بود!)
- در فیلیپین اجاره زمین بین ۳۰ تا ۵۰٪ محصول نوسان می‌کرد. و نرخ ربح نیز اکثر به همین اندازه است.

«به علت رقابت بر سر زمینها مالکان و رباخواران می‌توانستند برای استفاده از زمین و دادن اعتبار شرایطی مدام اختناق‌آورتر بر دهقانان تحمیل کنند. کارمندان انگلیسی، از راه تحمیل نظر و قانون، از آن گروه‌هایی حمایت می‌کردند که علی‌رغم خشم جمعیت، زمین را در تصاحب خود نگاه می‌داشتند. بدین ترتیب تمامی وسائلی که افزایش تولید را امکان‌پذیر می‌ساخت از دهقانانی ربوده شد که تولید کشاورزی همچنان در دست آنان بود.»

در هند و پاکستان رانت زمین همچنان در حدود ۵۰٪ محصول است. «آلفرد بونه» در مقاله‌ای درباره ایران، درآمد خالص مالکان را به یک سوم محصول تخمین می‌زند. روزنامه لوموند از کتابی از دکتر احسان نراقی («طبقات متوسط در ایران») نقل قول می‌کند که اجاره‌داران فقط در تصاحب کمتر از یک هکتار زمینند.

لیکن بلاخیزترین نتیجه این وضع، سطح پائین بهره‌دهی کشاورزی نیست. بدتر از این آن است که تمامی محصول اضافی اجتماعی به زمینداری و رباخواری سیلان می‌یابد که سودی بیشتر از صنعت بدست می‌دهد.

«عیساوی» از ارزش بسیار زیاد زمین در مصر سخن می‌گوید که ارزش یک «اکر» زمین برابر با بیست سال مزد یک کارگر کشاورزی است. «سطح بالای بهره زمین، دلیلی بر آن است... که بسیاری از زمینداران مقیم شهرها به جای آن که خود زمین را کشت کنند، آن را به اجاره می‌دهند. مالک می‌تواند قیمت‌هایی بسیار زیاد بدست آورد، زیرا همواره تقاضائی بزرگ به زمین از طرف

دهقانان بی‌زمین وجود دارد که امکانی دیگر برای اسرارمعیشت ندارند.» در یکی از اسناد سازمان ملل نیز به همین واقعیت اشاره شده است. «دانیل تورنر» می‌نویسد: «مالکان هندی دریافته‌اند که رانت زمین آسانتر و مطمئنتر بدست آمدنی است و این رانت پرعایدتر از سود سرمایه‌داری است و به سلیقه آنان نزدیکتر است. چنین بود که دکتر «سومن»، رئیس اداره آمار و جمعیت‌شناسی بنگاله، یک ربع قرن پیش نوشت: من به اندازه کافی زمین دارم و قسمتی از آن را خود می‌کارم. اما دریافتم که اجاره دادن این زمین به نیمی از محصول، سودمندتر از آن است که خودم آن را بکارم.»

دلایلی که در این کشورها علیه کارگاههای کشاورزی سرمایه‌داری ارائه داده می‌شود، با قدرتی بیشتر علیه بنگاههای سرمایه‌داری صنعتی نیز ارائه می‌گردد. تحصیل زمین، بازرگانی، رباخواری—اینها آن قلمروهای اقتصادند که طبقات مالک کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره آنها را برتری می‌دهند. از این رو این طبقات دارای سیمائی خاصند: بازرگانان و مالکان رباخوار (بورژوازی کمپرادور) نموده‌های بارز این کشورها هستند.

واپسماندگی صنعتی و کم اشتغالی پیوسته بدان، در عین حال علت و معلول تمرکز سرمایه در زمین و سنگهای قیمتی است. واپسماندگی—به عنوان محصول استیلای امپریالیستی—با ساخت موجود اجتماعی سخت‌گیر خورده است. علقه‌های طبقات بومی حاکم (شاید به استثنای بورژوازی صنعتی به غایت ناتوان) با علقه‌های اقتصادی و سیاسی اربابان امپریالیست، پیوندی نزدیک دارد (شرکت در بازرگانی خارجی و بانکهای امپریالیستی، تمایل بدین امر که دهقانان در حالت انقیاد نگاهداشته شوند). از این رو یک انقلاب عمیق اجتماعی برای صنعتی شدن و شکوفائی اقتصادی این کشورها اجتناب ناپذیر است.

بدیهی است که این تصویر عمومی کشورهای کم‌رشد باید به یاری ویژگیهای ملی تکمیل گردند که از کشور به کشور (و در شبه‌قاره‌هایی مانند چین، هند یا برزیل از ایالت به ایالت) متفاوت است. لیکن این تصویر به طور عموم برای همه کشورهای کم‌رشد، اگر چه به سیزانی متفاوت، معتبر است، در اینجا فقط کشورهای افریقای استوائی و جزایر اقیانوسیه (سواى اندونزی) استثناء.

هائی بشمار می‌روند.

امپریالیسم - مانعی در راه صنعتی شدن کشورهای کم‌رشد

واپسماندگی اقتصادی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره معلول رخنه سرمایه‌داری و استیلای اوست که واپسماندگی را نگه‌می‌دارد و شدت می‌بخشد. تا هنگامی که این واپسماندگی برچیده نگردد، راه پیشرفت بسته می‌ماند. این وظیفه حتی دشوارتر از ریشه کن کردن طبقات مالک بومی است، با آن که این دوفراگرد، نه به‌ندرت، پا به پای هم می‌روند، به‌دشواری می‌توان انکار کرد که صنعتی شدن ژاپن که دولت آن را با همه وسایل به‌پیش راند، پیش از همه از این راه امکان‌پذیر گردید که ژاپن گرفتار استیلای خارجی نشد. در سالهای ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۰ تولید سرانه صنعت ژاپن فقط سه برابر هند بود (۷/۴ دلار در برابر ۱/۵ دلار)، لیکن همین تفاوت در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، بسی بزرگتر شد (۶۵ دلار در برابر ۹۰/۴ دلار). همه کشورهای مستعمره یا نیمه مستعمره‌ای که استقلال سیاسی خود را بدست آوردند و یا در حکومت نمایندگان بورژوازی صنعتی قرار داشتند، به کوشش‌هایی پرتوان برای صنعتی شدن دست زدند که با کردار حکومت‌های وابسته به امپریالیسم تناقضی آشکار دارد. نمونه آرژانتین در دوران «پرون» و نمونه مصر در دوران ناصر، در کنار نمونه‌های بسیار دیگر، گواهی بارز بر این واقعیت است. در این ردیف می‌توان از نقشه‌های پنج‌ساله هند نیز یاد کرد.

همچنین به‌دشواری می‌توان انکار کرد که وابستگی‌های صنعتی، بازرگانی و مالی بین کشورهای مادر و کشورهای مستعمره، موانعی سخت‌گذر در راه صنعتی شدن بوده‌اند: «خارج می‌تواند... به یاری یک شرکت یا گروهی از شرکت‌ها که در این رشته صنعتی علقه‌ای خاص دارند... اقداماتی علیه تأسیس شرکت‌های جدید بکند. چنین مقاومتی در برابر توسعه صنعت محلی هنگامی ممکن و مؤثرتر است که پیوند سیاسی و اقتصادی میان کشورهای مادر و کشورهای وابسته بیشتر باشد.» استوار نگاهداشتن مناسبات آزاد بازرگانی میان کشورهای مادر و مستعمرات اغلب چنین تأثیراتی دارد. آنجا هم که چنین مناسباتی وجود نداشته باشد، خودداری از دادن اطلاعات فنی، به همان نتایج

می انجامد: «مثلا برای کشوری کم رشد دشوار است، بدون کمک این یا آن شرکت‌های مهم آلومینیوم جهان، کارخانه‌های ذوب آلومینیوم بر مبنای اقتصادی بسازد از این دشوارتر آن است که کشوری کم رشد بخواهد، بدون یاری مهمترین شرکت‌های نفتی، پالایشگاه نفت بسازد و از آن بهره بردارد.»

«کوزنتز» نیز اشاره می کند که «انقیاد سیاسی برای ستاندن سریع نظام صنعتی، مانعی بزرگ است.» مدرکی از سازمان ملل متحد درباره برزیل، این واقعیت را با عبارتی به همین اندازه روشن توضیح می دهد: «این واقعیت که کارفرمایان سی خواهند فقط به بخش‌های خود پردازند و پیش از همه، نمی خواهند به بخش‌هایی پردازند که بازا آنها بنحوی سنتی در اختیار واردکنندگان است... دشواری‌هایی تازه برای توسعه اقتصادی بوجود می آورد. کارفرمایان محلی می ترسند (?) که بهره دهیشان کمتر از رقیبان خارجی باشد و اینان دیر یا زود قیمتهای خود را بنحوی تصنعی کاهش می دهند تا بازار را دوباره به تسخیر درآورند. کارفرمای محلی می داند که باید با گروه‌های مقتدر مالی، صنایع توانای خارجی یا گروه‌هایی وارد رقابت گردد که شرایط مطلوب بازار را در اختیار دارند، آسانتر به منابع مواد خام راه می یابند و هزینه‌های غیر کارگاهیشان کمتر است.» لیکن بدین واقعیت باید وزنه‌ای خاص داد که تمامی بازرگانی بین کشورهای مادر و کشورهای کم رشد — بازرگانی که به مبادله محصولات ساخته با مواد خام محدود است — بدان گونه است که کشورهای کم رشد به سود کشورهای امپریالیستی، به طور منظم زیان می بینند. از بررسی «قیمت نسبی صادرات و واردات کشورهای کم رشد» چنین بر می آید که تناسب مبادله میان این دو گروه از کشورها از آغاز دوران امپریالیسم، یعنی از سال ۱۸۷۶ تا سال ۱۹۴۸، ۳۵ تا ۵۰٪ به زیان کشورهای صادرکننده مواد خام تمام شده است. سازمان ملل ضمن مطالعه‌ای نشان داده است که در اثنای سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۰ مناسبات بازرگانی، ۱۶٪ به ضرر کشورهای کم رشد بوده است: قیمت متوسط مواد خامی که این کشورها صادر کردند، $\frac{4}{8}$ ٪ کاهش یافت، و قیمت متوسط کالاهای ساخته‌ای که اینان وارد کردند، فقط $\frac{2}{7}$ ٪ کاستی گرفت. تحولات سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۰ از این هم زننده تر بود: قیمت مواد خامی که کشورهای کم رشد صادر کردند $\frac{2}{7}$ ٪ سقوط کرد، و قیمت کالاهای آماده

به مصرفی که وارد کردند ۲٪ افزایش یافت. چون کمیت مواد خام صادر شده، با گسترش اقتصادی کشورهای صنعتی تناسبی ندارد (پیش از همه به علت تولید مواد خام ترکیبی که جانشین محصولات طبیعی می گردد)، سهم کشورهای کم-رشد در بازرگانی جهانی از ۳۰٪ در سال ۱۹۵۰ به ۲۰٪ در سال ۱۹۶۰ کاهش یافت.

دلایل فنی که برای توضیح این پدیده ارائه داده می شود، هر چه می خواهد باشد، لیکن در آخرین تحلیل، توضیح را باید در سطح متفاوت بهره دهی (کار از حیث اجتماعی ضروری مصرف شده) در این دو مقوله از کشورها، یعنی در مبادله «برابر» کاد بیشتر (کمتر تخصصی و کمتر بارور) کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره با کار کمتر (تخصصی تر و بارورتر) کشورهایی که از حیث صنعتی پیشرفته اند پیدا کرد. بدین ترتیب بازرگانی بین المللی «بر مبنای قیمتهای بازار جهانی» فقط انتقال ارزشی را که در آغاز بازرگانی بین المللی می یابیم، ادامه داده و از پاره ای جهات «تنظیم کرده است.»^۱ این سقوط نسبی قیمتهای مواد خامی که کشورهای کم رشد صادر می کنند، یکی از ترزهای اصلی صنعتی شدن آنهاست.^۲ چنین امری به طور ادواری و ناگهانی درآمدهای دولتی را محدود می سازد و در نتیجه موجب پیدایش تورم و برهم خوردن

۱. تفاوت میان قیمت مواد خام و قیمت مواد ساخته، با تحول نابرابر مزدها در این دو مقوله از کشورها رابطه ای نزدیک دارد. پس از پیدایش اتحادیه های کارگری قوی در غرب، مزدهای اسمی در دوران اشتغال کامل افزایش می یابد و در دوران بیکاری عملاً ثابت می ماند. در عوض در کشورهای سرمایه داری - دستمزد ها در دوران رونق اقتصادی عملاً تغییر نمی کند، و در دوران بحران گرایشی نزولی نشان می دهد.

۲. «پل باران» اهمیتی را که قیمت مواد خام و کالاهای ساخته برای صنعتی شدن دارد کم تخمین می زند. او اشاره می کند که بخشی نسبتاً کوچک از درآمدی که به وسیله صادرات مواد خام بوجود می آید، نصیب ساکنان کشورهای کم رشد می گردد، اما تأثیرات بسیار مهم مالیاتی و تأثیرات این امر را بر موازنه پرداختها یا به عبارت دیگر بر قدرت ورود تأسیسات صنعتی فراموش می کند. یوگسلاوی و لهستان با اتحاد شوروی مناسبات نامساعد مبادله ای داشتند و این امر، صنعتی شدن آنها را ترمز کرد.

سازمان زندگی اقتصادی می‌گردد. سقوط قیمت‌هایش از همه ذخیره‌های ارزی را محدود می‌کند که برای خرید تأسیسات صنعتی درخارج ضروری است. هر بار که این مانع از میان برداشته شود (مثلاً در جنگ دوم جهانی) می‌توان شاهد صنعتی شدن تب‌آلودی بود.

این، مقدار مطلقاً کم محصول اضافی اجتماعی نیست که در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره مانع صنعتی شدن می‌گردد. به عکس، محصول اضافی اجتماعی در این کشورها از کشورهای پیشرفته صنعتی بیشتر است. همان سند یاد شده دربارهٔ برزیل حاکی است که در سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۳ درآمد کارفرمایان و سرمایه‌داران بین ۸۵ و ۱۰۰٪ مجموعهٔ درآمد کارگران نوسان می‌کرد. در سال ۱۹۵۰ سودها در مکزیک $۱/۴$ ٪، در رودزیای شمالی $۹/۴۲$ ٪، در سال ۱۹۴۸ در شیلی $۱/۲۶$ ٪ و در سال ۱۹۴۷ در پرو $۱/۲۴$ ٪ محصول خالص ملی را تشکیل می‌دادند. این ارقام یا برابر با ارقام کشورهای پیشرفته صنعتی است و یا از آنها بیشتر است. در مصر در سال ۱۹۵۰ رانت کشاورزی، سودها و ربحها حتی ۶۲٪ درآمد ملی را تشکیل می‌دادند.

با آن که این ارقام، سودهای کارگاههای کوچک روستائی را نیز دربر می‌گیرد، باز هم در حقیقت امر تغییری نمی‌دهد که این محصول اضافی به نسبتی بسیار اندک در صنعت سرمایه‌گذاری می‌گردد یا اصلاً نمی‌گردد، و این خود به واپسماندگی می‌انجامد. در میان عواملی که محصول اضافی اجتماعی را تشکیل می‌دهند، سودهایی که شرکت‌های کشورهای مادر از کشورهای کم‌رشد خارج می‌کنند، مکانی درخور اعتنا می‌گیرد. به استثنای سالهای ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۱، سودهایی که شرکت‌های انگلیسی، حتی پیش از سال ۱۹۱۴ از مستعمرات خارج کردند، بیش از سرمایه‌گذاریهای تازه انگلیس در خارج بود.^۱ در حال حاضر این سودها در یک سلسله از کشورها بخش درخور اعتنائی از درآمد

۱. طبق آمار نشریهٔ Economic Survey of Latin America (۱۹۵۱/۵۲)

سرمایه‌گذاریهای خالص خارجی در امریکای لاتین از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۵۱/۵۲ به میزان ۲ میلیارد دلار افزایش یافت، حال آن که مقدار سود سهام، ربح و غیره‌ای که به کشورهای مادر برگشت بر ۵/۸ میلیارد دلار بالغ می‌شد.

ملی را تشکیل می‌دهد (که می‌تواند سرمایه‌گذاری خالص را به میزان ۰.۵ تا ۱۰۰٪ افزایش دهد). اینک چند نمونه می‌آوریم:

سودهای برگشت داده شده شرکت‌های خارجی،

به درصد درآمد ملی در سال ۱۹۴۹

۴٪	آفریقای جنوبی
۴٪	رودزیای جنوبی
۵٪	سورینام (گویان هلند)
۶٪	جمهوری دومینیکن
۱۳٪	ایران
۱۷٪	ونزوئلا
۲۷٪	رودزیای شمالی

و بررسی یاد شده سازمان ملل دربارهٔ برزیل جدول زیر را بدست می‌دهد که در آن درصد سودهای برگشت داده شده به نسبت تمامی پس‌اندازهای برزیل آمده است:

۱۹۳۹	۴/۵٪	۱۹۴۶	۵/۳٪
۱۹۴۰	۲۵/۰٪	۱۹۴۷	۴/۳٪
۱۹۴۱	۲۰/۰٪	۱۹۴۸	۷/۴٪
۱۹۴۲	۱۸/۰٪	۱۹۴۹	۶/۶٪
۱۹۴۳	۵/۸٪	۱۹۵۰	۶/۲٪
۱۹۴۴	۸/۹٪	۱۹۵۱	۸/۵٪
۱۹۴۵	۱۶/۶٪	۱۹۵۲	۲/۸٪

در سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ سودهایی که از برزیل به خارج برگشت (به انضمام سودهایی خصوصی که مهاجران با خود به خارج بردند و غیره) بر ۷۳۰ میلیون دلار بالغ می‌شد.

امپریالیسم از این راه که صنعتی شدن کشورهای کم‌رشد را با مانع روبرو می‌سازد، فقط سودهای سرشار جداگانه خود را استوار نگاه نمی‌دارد و در نتیجه فقط با گرایش نزولی نرخ سود مقابله نمی‌کند، بلکه به علت انحصار بهره‌دهی، برای کارگران کشورهای مادر نیز سطح زندگی بالاتری از سطح زندگی

کارگران مستعمرات تضمین می‌کند. دوران شکوفائی او که از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ (وگه تا ۱۹۲۹) ادامه می‌یابد، بر همین دوستون استوار است. لیکن پایه‌های این هر دوستون بر اثر تضادهائی به‌لرزه درمی‌آید که خود امپریالیسم بوجود آورد: انقلاب روسیه و انقلابهای ضداستعماری.

نوامپریالیسم

پس از جنگ دوم جهانی، انقلابهای ضداستعماری پایه‌های نظام امپریالیستی را لرزاند. کشورهای سرمایه‌داری مادر، برای آن که بتوانند به استثمار کشورهای مستعمره ادامه دهند، مجبور شدند از استیلای مستقیم به استیلای غیرمستقیم دست یازند. کشورهای مستعمره رفته‌رفته به صورت کشورهای نیمه مستعمره درآمدند، یعنی استقلال سیاسی خود را بدست آوردند. به‌طور کلی امپریالیسم توانست در کشورهای نواستقلال اکثر موقعیتهای کهن اقتصادی خود را نگاهدارد، با آن که ناگزیر شد که سلی‌شدنهای بسیار مهمی را نیز بپذیرد (ترعه‌سوئز!). فقط در کشورهایی که سرمایه‌داری در آنها برافتاد، استیلای امپریالیستی ریشه کن گردید.

نظام استیلای غیرمستقیم — نواستعمار یا نوامپریالیسم — فقط یک امتیاز ناگزیر نیست که بورژوازی کشورهای مادر به بورژوازی مستعمرات می‌دهد، بلکه این امر با تغییرات اقتصادی معینی نیز در مناسبات این دوطبقه تطابق دارد. صنعتی شدن کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، فراگردی است که نمی‌توان آن را از حرکت بازداشت. این فراگرد یکی از ستونهای نظام کهن استعماری را درهم می‌شکند: نقش کشورهای واپسمانده به‌عنوان بازار فروش کالاهای مصرفی. صادرات این کالاها از کشورهای امپریالیستی — نخست به طور نسبی و سپس به‌طور مطلق — کاهش می‌یابد. از این رو صادرات کالاهای سرمایه‌گذاری بیش از پیش جای صادرات کالاهای مصرفی را می‌گیرد، زیرا کشورهای سرمایه‌داری همچنان به کشورهای کم‌رشد به‌عنوان دریچه اطمینان برای گرایشهای ادواری اضافه تولید نیاز دارند که در فطرت اقتصاد سرمایه‌داری است. این صدور سرمایه، به‌میزانی زیاد با استقلال سیاسی و اجتماعی بورژوازی مستعمرات در برابر امپریالیسم سازگار است. صادرات مذکور تا حدی دخالت

شدیدتر دولت را ایجاب می کنند که ایجاد بنگاههای صنایع سنگین در کشورهای کم رشد فقط در توانائی اوست. در میان بورژوازی امپریالیستی علقه های کسانی که صنعتی شدن کشورهای کم رشد را به عنوان تقویت «قیبی بالقوه» می پندارند، با علقه های کسانی برخورد می کند که در این کشورها مشتریان بالقوه خود را می بینند. این برخوردها به طور کلی به سود گروه دوم، گروه انحصارهای بزرگ تولید کالاها، سرمایه ای، تمام می شود. بدین ترتیب تبلیغات «کمک به کشورهای کم رشد» معنائی کاملاً خاص می یابد. استثمار «جهان سوم» به وسیله کشورهای امپریالیستی ادامه می یابد، و این به ویژه در بدتر شدن تناسب مبادلات به بیان می آید، و این بدتر شدن تناسب مبادلات، این امکان را از کشورهای کم رشد می گیرد که به مقداری فزاینده کالاها، سرمایه ای در کشورهای مادر بخرند. بدین جهت «کمک» به کشورهای کم رشد شامل این وظیفه است که کسر فزاینده در سوازنه پرداختهای این کشورها را جبران کند، و این کار به توزیع مجدد سودها در داخل بورژوازی امپریالیستی می انجامد: توزیع مجدد به سود بخشهایی انحصاری که کالاها، سرمایه ای صادر می کنند، و به زیان بخشهای «کهن» که به صدور کالاها، مانند پارچه، زغال سنگ و غیره می پردازند:

به میلیارد دلار

۱۹۵۳ ۱۹۵۴ ۱۹۵۵ ۱۹۵۶ ۱۹۵۷ ۱۹۵۸

ثروت وارداتی کشورهای کم رشد ۱۱/۳ ۱۱/۶ ۱۲/۴ ۱۲/۱ ۱۱/۳ ۱۱/۸
(درآمد صادراتی منهای انتقال سود سهام)

واردات از آمریکا و اروپای غربی ۱۲/۴ ۱۳/۶ ۱۴/۸ ۱۶/۵ ۱۸/۷ ۱۸/۵
واردات خالص سرمایه منهای ۱/۶ ۲/۵ ۲/۹ ۵/۲ ۵/۲ ۵/۲
سرمایه درازمدت خصوصی
صادرات کالاها، ساخته به «جهان سوم»:

۱۹۵۶ ۱۹۵۷ ۱۹۵۹ ۱۹۶۰

(۱۹۵۵ - ۱۰۰)

محصولات شیمیائی ۱۰۶ ۱۲۲ ۱۱۶ ۱۲۲
ماشین و وسایل حمل و نقل ۱۱۹ ۱۴۰ ۱۳۸ ۱۳۵

۱۰۸	۱۱۳	۱۲۵	۱۰۹	دیگر محصولات ساخته
۹۰	۹۳	۱۰۷	۱۰۱	سهم کالاهای نساجی در محصولات ساخته

صادرات فزاینده کالاهای سرمایه‌ای به کشورهای کم‌رشد مؤید گرایشی تازه در تقسیم کار جهانی است که در آن، کشورهای کم‌رشد به عنوان صادرکنندگان مهم محصولات معین از صنایع سبک (پارچه، لباس، کالاهای چرمی، کنسرو خوراک و غیره) ظاهر می‌گردند. این تقسیم کار جهانی با نظریه غالب در اقتصاد بورژوائی نیز می‌توانست سازگار باشد که توصیه می‌کند کشورهای کم‌رشد باید کار را با آن شاخه‌های صنعتی آغاز کنند که تناسب سرمایه کار در آنها کمتر است (یعنی صنعت کالاهای مصرفی). لیکن همین شکل معتدل صنعتی شدن— که وابستگی استثماری را میان کشورهای مستعمره و کشورهای امپریالیستی استوار نگاه خواهد داشت— با موانع عبورناپذیر و پیش از همه با این واقعیت روبرو می‌گردد که ساخت اجتماعی کشورهای نیمه‌مستعمره، ساختی ناسازاست.

وانگهی، آنچنان که از جدول زیر برمی‌آید، ترازنامه «کمک»، کاهش و نه افزایش ذخایر «جهان سوم» را نشان می‌دهد:

ذخیره‌های طلا و ارز در پایان سال (به میلیارد دلار):

کشورهای غیرصنعتی	کشورهای صنعتی	
۱۱/۷۴	۳۷/۸۶	۱۹۵۴
۱۱/۶۹	۳۷/۶۹	۱۹۵۵
۱۲/۰۳	۳۸/۵۶	۱۹۵۶
—	۳۹/۵۰	۱۹۵۷
۱۱/۳۴	۴۱/۳۶	۱۹۵۸
۱۰/۴۲	۴۱/۷۵	۱۹۵۹
۱۱/۰۱	۴۴/۵۸	۱۹۶۰

واضح است که: «جنگ سرد»، کمک به کشورهای کم‌رشد را تشویق می‌کند، چرا که پیمان با بورژوازی مستعمرات برای امپریالیسم یگانه امکان

مقابله با رشد نیروهای ضد سرمایه‌داری در جهان است. اما تغییر ساخت بازرگانی جهانی که نوامپریالیسم با آن تطبیق می‌کند، باید به عنوان عاملی در نظر گرفته شود که در هر حال، حتی جدا از نزاع شرق و غرب، در همین جهت تأثیر می‌گذارد.

تمرکز و مرکزیت بین‌المللی سرمایه

در دوران سرمایه‌داری رقابت آزاد، انگلستان انحصار جهانی صنعت را در دست داشت. از میان رفتن این انحصار بر اثر پیدایش یک سلسله کشورهای بزرگ سرمایه‌داری دیگر پیش‌درآمد شکوفائی امپریالیستی شد. تقسیم جهان بین این قدرتهای بزرگ، طی ۴۰ سال موجب آن گردید که پایه شیوه تولید سرمایه‌داری، بازرگانی و تولید، چه در مقیاس جهانی و چه در داخل ملتهای امپریالیستی گسترش یابد.

این تقسیم جهان، با تقسیم چین در آغاز قرن ۲۰ به مناطق نفوذ، به انجام رسید. اما نیروهائی که به وسیله سرمایه به راه‌گسترش رانده شد، قویتر از همیشه است. استیلای انحصارها بر اقتصاد کشورهای پیشرفته، بزرگ و سرمایه‌داری، با افزایش درخور اعتنا ترکیب آلی سرمایه همراه است. سرمایه آنچنان در جستجوی سودهای جداگانه است که نظیر آن هرگز وجود نداشت. تعداد قلمروهائی که شیوه تولید سرمایه‌داری هنوز بدانها نفوذ نکرده است، مدام کوچکتر می‌گردد، و این امکان نیز از بین می‌رود که بتوان از راه صدور سرمایه به کشورهای که هنوز از حیث صنعتی بکرنند، منابعی تازه برای کسب سودهای اضافی گشود.

در نتیجه مراکز کهن صنعتی به نوبه خود قربانی گسترش صنعتی می‌شوند. جنگهای امپریالیستی به عنوان آخرین وسیله‌ای جلوه می‌کنند تا بتوان تضاد میان‌گرایشی را که شیوه تولید سرمایه‌داری برای گسترش مدام پایه خود دارد، و مرزهایی که به علت تصرف جهان در برابر این گسترش قرار می‌گیرند، بنحوی

گذرا حل کرد. نیروهای تولیدی که در مرزهای مدام رو به تنگتر شدن ملی به خطر اختناق می‌افتند، در این جنگها به زور فضای تنفسی برای خود پدید می‌آورند. جنگ امپریالیستی — جنگی که باید رقابتهای بین‌المللی سرمایه‌داری را موقتاً حل کند و تقسیم جهان را بر حسب نقل مکان در تناسب نیروهای قدرتهای بزرگ تغییر دهد — به عنوان نیروئی عیان می‌گردد که فراگرد تمرکز و متمرکزیت بین‌المللی سرمایه به یاری آن عملی می‌شود. جنگ امپریالیستی بنحوی ادواری بخشی از بورژوازی را به ورشکستگی می‌کشد تا بخش دیگر بورژوازی را توانا و ثروتمند سازد. او از قدرتهای کهن امپریالیستی شکارگاههای قرق شده‌شان را می‌گیرد و آنها را به میدانهای سرمایه‌گذاری خارجی مبدل می‌کند. اما او در عین حال، به شکرانه قطع ناگهانی بازرگانی جهانی یا به علت تعویض رهبری این بازرگانی، به بورژوازی محلی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره نیز امکان می‌دهد که مکانی محقر در بازار جهانی اشغال کند. توسعه نابرابر و توسعه مرکب که در پیدایش و شکوفائی گروههای انحصاری سرمایه‌داری نقشی غالب بازی می‌کند، تمامی فراگرد اقتصادی را در دوران ما مشخص می‌سازد. لیکن این فراگرد که ذخیره‌های سرمایه در اختیار را در دست تعداد اندکی از کشورها قرار می‌دهد، سخت به دور از آن است که رقابت بین امپریالیستها را برچیند که هیچ، بلکه این رقابت را، چه در سطح «بزرگها» و چه در سطح «کوچکها» که نومیدانه برای «مکانی در آفتاب» مبارزه می‌کنند شدت می‌بخشد. در آستانه جنگ اول جهانی، سه قدرت بزرگ به علت ضعف سرمایه خویش به صورت میدانهای سرمایه‌گذاری قدرتهای امپریالیستی درمی‌آیند: روسیه در وهله نخست برای سرمایه فرانسوی و بلژیکی، اتریش-مجارستان و ایتالیا برای سرمایه آلمانی. در پایان جنگ اول جهانی، امپریالیسم آلمان که در سال ۱۹۱۳ سرمایه‌گذاریهای خارجی در جهان مقام سوم را داشت، آنچنان بی‌توان گردیده است که، به محض ثبات «مارک رایش»، خود به صورت میدان سرمایه‌گذاری خارجی درمی‌آید. از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ آلمان سالانه ۴۰۰ میلیون دلار سرمایه وارداتی جذب می‌کند، حال آن که در استرالیا فقط ۱۳۶، در آرژانتین ۱۱۰ و در اروپای شرقی ۱۰۵ میلیون سرمایه‌گذاری می‌شود. ژاپن که خود یک قدرت سرمایه‌داری روبه‌گسترش است، میدان سهم سرمایه‌گذاری خارجی

باقی می‌ماند.

جنگ دوم جهانی این فراگرد بین‌المللی تمرکز سرمایه را شتابی درخور اعتنا می‌بخشد. بریتانیای کبیر که پیش از جنگ بزرگترین قدرت صادرکننده سرمایه بود، ناگزیر می‌شود که بخشی بزرگ از سرمایه‌گذاریهای خارجیش را به‌خاطر پرداخت مخارج جنگ از بین ببرد، این «واپس‌خواندن سرمایه‌گذاری» به ۷ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود. وانگهی بیش از بیش سرمایه‌های امریکائی بدین کشورها سیلان می‌یابد. فرانسه، هلند و بلژیک بخشی از سرمایه‌گذاریهای خارجی خود را از دست می‌دهند و در عین حال به‌صورت میدان سرمایه‌گذاری خارجی، پیش از همه سرمایه‌گذاریهای امریکائی، درسی آیند. ژاپن که توانسته بود از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ شعاع عمل سرمایه‌اش را به‌تمامی آسیای جنوب شرقی گسترش دهد، درهم می‌شکند و مجبور می‌شود دروازه‌هایش را پیش از همه به‌روی سرمایه‌های امریکائی بگشاید. آلمان و ایتالیا نیز به‌همین وضع دچار می‌گردند. آلمان از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ بخش بزرگ اروپا و روسیه غربی را در سرمایه‌های خود غرق کرد تا خود پس از شکست در سرمایه‌های امریکائی غرق گردد. در پایان این فراگرد تعدادی اندک از کشورهایی را می‌بینیم که بیش از حد سرمایه دارند، و تعدادی بسیار از کشورهایی که کمتر از حد سرمایه دارند، یعنی سطح بهره‌دهی تولیدشان پائین‌تر از حد متوسط جهانی است. امروز می‌توان فقط امریکا و سوئیس، و تاحدی انگلستان، هلند، بلژیک و سوئد را به‌عنوان کشورهای قلمداد کرد که بیش از حد سرمایه دارند.

نشانه‌های این کشورها این است:

- ۱- آنها مازادی سالانه از ارزش اضافی سرمایه‌داری در اختیار دارند که سرمایه‌گذاری آن در خود کشور، دیگر سود متوسط ببار نمی‌آورد،
- ۲- و انحصار باروری در دست آنهاست.

«عملاً تمامی صنعت نفت و پتروشیمی، بخش بزرگی از صنعت مواد مصنوعی، صنعت فولاد و صنعت ماشین‌سازی که تکنیکهای نو و پیدا شده در اثنای جنگ دوم جهانی را بکار می‌بندند، به‌شرکتهای امریکائی عوارض می‌دهند، به‌سرمایه‌داران صنعتی امریکا گره‌خورده‌اند و برای چند کالای مهم

سرمایه‌گذاری باید از آنها حق امتیاز بگیرند. تخمین زده می‌شود که تنها صنعت پالایش نفت هر سال دهها میلیون لیره به آمریکا می‌پردازد.»

۳- عمرمیانگین تأسیسات صنعتی آنها با دیگران تفاوتی فزاینده می‌یابد. در سال ۱۹۳۸ در آمریکا برای استهلاک سرمایه ثابت به‌طور سرانه ۶۰ دلار خرج شد، و این رقم در انگلستان ۵۰ و در فرانسه و آلمان ۳۰ بود. در سال ۱۹۵۰ این رقم در آمریکا به ۱۴۰، در انگلستان به ۶۵ و در فرانسه و آلمان به ۴۰ افزایش یافت. اگر این واقعیت را نیز در نظر بگیریم که دلار سال ۱۹۵۰ فقط نصف ارزش دلار سال ۱۹۳۸ را دارد، می‌بینیم که استهلاک در آمریکا شتاب می‌گیرد و در اروپای غربی آهسته می‌گردد. اما این موقعیت پس از سال ۱۹۵۳ و به‌ویژه پس از ۱۹۵۷ تغییر کرد.

طبق «سالنامه آمار سازمان ملل برای سال ۱۹۵۸» از ۷۳ کشوری که موازنه پرداختهایشان بررسی شده است، فقط ۶ کشور از سرمایه‌گذاریهای خارجی خود عوایدی بیشتر از آن می‌گیرند که بابت سرمایه‌گذاریهای داخل سرزهای خود به‌خارج می‌پردازند. این شش کشور عبارتند از: آمریکا (مازاد خالص سالانه از محل سود سهام بازگشت داده شده، ربح و غیره: ۲/۵ میلیارد دلار)، انگلستان (۱۶۵ میلیون دلار)، سوئیس (۱۰۰ میلیون دلار)، هلند (۶۵ میلیون دلار)، ژاپن (۳۵ میلیون دلار) و سوئد (۱۸ میلیون دلار).

کشورهائی که بزرگترین عوارض را به سرمایه‌خارجی می‌دهند عبارتند از: ونزوئلا (۵۵۰ میلیون دلار)، کانادا (۳۳۰ میلیون دلار)، استرالیا (۲۲۰ میلیون دلار)، آفریقای جنوبی (۱۹۰ میلیون دلار)، عراق (۱۳۵ میلیون دلار)، برزیل (۱۳۰ میلیون دلار)، مکزیک (۱۱۰ میلیون دلار)، فدراسیون آفریقای مرکزی (۱۰۰ میلیون دلار)، ایران (۹۰ میلیون دلار)، آلمان غربی (۶۸ میلیون دلار) و غیره...

تنگی نسبی و گسیختگی بازار جهانی

دوران شکوفائی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۸۷۵) دوران پیدایش راستین بازار جهانی و توسعه جهانگیر بازرگانی بین‌المللی است. پس از جنگ اول جهانی است که تضادهای ذاتی نظام امپریالیستی فوران می‌کند و به انفجار بازار

جهانی، تنگی نسبی آن و گسیختگی آن می‌انجامد.

الف— انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و سپس گسترش جوئی اتحاد شوروی در اروپای شرقی پس از سال ۱۹۴۵، پیروزی انقلاب چین، حوادث کره و ویتنام و انقلاب کوبا، یک‌سوم جهان را از بازار سرمایه‌داری گرفتند، و کالاهای سرمایه‌داری و به‌ویژه خود سرمایه، دیگر نمی‌تواند آزادانه به این بخش از جهان سیلان یابد.

ب— فوران و گسترش انقلاب ضداستعماری پس از جنگ دوم جهانی بازارهای فروش برخی از محصولات سرمایه‌داری را در کشورهای دیگر جهان تنگ کرده است.

پ— صنعتی شدن یک سلسله از کشورهای آن سوی اقیانوس— یکی از نتایج ناگزیر صدور سرمایه به این کشورها— اینها را از مشتریان برخی از رشته‌های صنعتی کشورهای سرمایه‌داری، به رقیب مبدل کرده است، و این پیش از همه در مورد کشورهای صادقی است که کالاهای مصرفی تولید می‌کنند.

ت— شکوفائی صنعتی اتحادشوروی و یک سلسله از کشورهای بلوک شرق، موجب آن گردید که کشورهای سرمایه‌داری بخشی از میدان را در کشورهای کم‌رشد و حتی تا حدی در کشورهای پیشرفته بدانان واگذارند. جدول زیر از این واقعیت حکایت دارد:

درصد صادرات به کشورهای شرقی			درصد واردات از کشورهای شرقی		
۱۹۵۷	۱۹۵۶	۱۹۳۸	۱۹۵۷	۱۹۵۶	۱۹۳۸
۲۸	۲۷	۳	۳۲	۲۵	۹ فنلاند
۴۸	۳۴	۱۰	۲۷	۱۴	۱۰ مصر
۲۱	۲۰	۱۲	۱۶	۱۵	۱۲ ترکیه
۱۱	۱۱	۱	۴	۹	۱ سیلان
۱۰	۱۴	—	۷	۱۹	— برمه
۲۵	۱۷	۱۰	۱۲	۱۰	۳۶ ایران
۲۲	۸	—	۷	۴	— سوریه
۳۵	۳۰	۱	۳۴	۲۶	۲ ایسلند

بر اثر این تنگی نسبی بازار جهانی سرمایه‌داری، بازرگانی جهانی دیگر

نمی‌تواند همان نقش دریچه اطمینان را برای گرایش مازاد تولید بازی کند که در ذات تولید سرمایه‌داری است: صادرات اکنون بخش کمتری از تولید جهانی را جذب می‌کند که در سال ۱۹۱۳ جذب می‌کرد.

از ۱۸۵۰ تا ۱۹۱۳ حجم بازرگانی جهانی ۹۰٪ افزایش یافته است، حال آن‌که درآمد سرانه در جهان حتی دوبرابر هم نشده (با در نظر گرفتن افزایش جمعیت جهانی به میزان ۶۰٪). بدین ترتیب در سال ۱۹۱۳ بازرگانی جهانی تقریباً سه برابر بیشتر از سال ۱۸۵۰، تولید جهانی را جذب کرده است.

در عوض از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۵۱ حجم بازرگانی جهانی فقط ۳۰٪ افزایش یافته، حال آن‌که بر جمعیت جهان ۳۰٪ افزوده شده و درآمد سرانه نیز بالا رفته است. در نتیجه حجم بازرگانی جهانی به شدت حجم درآمدها و تولید جهانی افزایش نداشته است. پس بازرگانی جهانی بخش کوچتری از تولید جهانی را جذب کرده است.

با وجود گسترش شدید بازرگانی جهانی طی سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۰، باز هم گفته «کورتنز» امروز نیز از اعتبار کامل برخوردار است. متوسط تولید جهانی کالاهای ساخته صنعتی (۱۰۰-۱۹۱۳) از ۲۶۳ در سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ به ۴۴۱ در سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۵۹ افزایش یافت. متوسط حجم صادرات همان محصولات از ۱۰۰ در سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ (۱۰۰-۱۹۱۳) به ۱۷۳ در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ بالا رفته است. این رقم به علت افزایش بازرگانی در داخل بازار مشترک، بسیار مبالغه‌آمیز است.

تولید و بازرگانی فراورده‌های آهنی و فولادی نمونه‌ای بارز نیست می‌دهد. در حالی که از ۱۹۱۳ تا ۱۹۵۰ تولید جهانی آهن و فولاد (بدون اتحاد شوروی) به رقم شاخص ۲۲۹ رسید، صادرات جهانی این محصولات (به انضمام کالاهای ساخته) فقط کمتر از ۳۵٪ افزایش یافت. در سال ۱۹۵۷ تولید آهن و فولاد جهان به نسبت سال ۱۹۱۳ سه برابر گردید، حال آن‌که بازرگانی جهانی با این فراورده‌ها فقط ۶۰٪ بالا رفت.

نتایج صنعتی شدن کشورهای کم‌رشد و واپسگرایی ساختی بازرگانی جهانی سرمایه‌داری را پیش از همه در صنعت نساجی می‌توان دید. این واپسگرایی فقط نسبی نیست، بلکه مطلق خواهد شد، و در مورد کالاهای

نخی حتی به یک ورشکستگی شبیه است.

تولید و صادرات جهانی و سالانه کالاهای نخی به میلیون یارد

۱۳-۱۹۱۰ ۲۸-۱۹۲۶ ۳۸-۱۹۳۶ ۱۹۴۹ ۱۹۵۱ ۱۹۶۰

تولید	۲۷,۰۰۰	۳۱,۰۰۰	۳۵,۵۰۰	۳۳,۶۰۰	۳۹,۸۰۰	۵۶,۵۱۰
صادرات	۹,۵۰۰	۸,۵۵۰	۶,۴۵۰	۴,۹۰۰	۵,۸۰۰	۶,۴۸۰
%	۳۵	۲۷/۵	۱۸	۱۴/۶	۱۴/۵	۱۱/۵

در عین حال تقسیم جغرافیائی تولید و صادرات از اساس تغییر کرده است. مثلاً ارقام زیر در مورد میل بافندگی حکایت از این امر دارد (واحد شمارش هزار است)

	۱۹۱۳	۱۹۲۹	۱۹۳۶	۱۹۵۱	۱۹۵۹
ادوپا:	۹۹,۵۰۵	۱۰۴,۳۰۵	۹۱,۲۲۷	۷۲,۴۵۷	۵۷,۹۰۲
چکسلواکی —		۳,۵۷۳	۳,۵۶۲	۲,۴۳۵	۱,۹۵۰
فرانسه	۷,۴۰۰	۹,۸۸۰	۹,۹۳۲	۸,۰۳۵	۶,۰۷۱
آلمان	۱۱,۱۸۶	۱۱,۲۵۰	۱۰,۱۰۹	۶,۲۰۶	۵,۹۴۸
ایتالیا	۴,۶۰۰	۵,۲۱۰	۵,۴۴۲	۵,۶۹۴	۴,۸۵۴
اسپانیا	۲,۰۰۰	۱,۸۷۵	۲,۰۷۰	۲,۲۱۰	۲,۶۲۶
نگلستان	۵۵,۶۵۲	۵۵,۹۱۷	۴۱,۳۹۱	۲۸,۱۵۲	۱۴,۱۰۴
شوروی	۷,۶۶۸	۷,۴۶۵	۹,۸۰۰	۹,۸۵۰	۱۰,۹۶۲
آمریکا:	۳۴,۲۶۰	۳۹,۵۷۰	۳۲,۸۴۱	۳۰,۳۵۸	۲۸,۴۱۵
ممالک متحد					
آمریکای شمالی	۳۱,۵۰۵	۳۴,۸۲۹	۲۸,۱۵۷	۲۳,۱۸۳	۲۰,۱۱۱
کانادا	۸۵۵	۱,۲۴۰	۱,۱۱۰	۱,۱۳۸	۸۷۶
مکزیک	۷۰۰	۷۵۱	۸۶۲	۱,۱۱۴	۱,۱۹۲
آمریکای جنوبی	۱,۲۰۰	۲,۷۵۰	۲,۷۱۲	۴,۷۷۲	۵,۸۸۴
آفریقا	—	—	—	۷۷۱	۱,۵۴۶

آسیا و

۴۱،۶۶۸	۲۲،۴۰۸	۲۵،۵۸۲	۱۸،۸۳۶	۹،۳۹۳	اقیانوسیه:
۹،۶۰۰	۴،۲۵۰	۵،۰۱۰	۳،۶۰۲	۱،۵۰۹	چین
۱۳،۲۸۱	۱۰،۸۴۹	۹،۷۰۵	۸،۷۰۴	۶،۵۸۴	هند
۱۳،۰۱۲	۵،۲۴۴	۱۰،۸۶۷	۶،۵۳۰	۲،۳۰۰	ژاپن

تمامی جهان ۱۲۹،۵۳۱ ۱۲۵،۹۹۴ ۱۵۱،۷۰۵ ۱۶۴،۲۱۱ ۱۴۳،۴۴۹

اگر تولید نخ در همین اثنا نه کاهش که افزایش یافته است، باید این را به بهره‌برداری عمقی‌تر از ظرفیت موجود، افزایش تولید هر میل بافندگی، بهبودی فنی میلها و عقلانی شدن کارگاهها مربوط دانست. جالب این است که ممالک متحد امریکای شمالی که مدتی دراز بهره‌گیر اصلی از نقل مکان ظرفیت تولید و صادرات از کشورهای اروپای غربی به کشورهای آن سوی اقیانوسها بود، اینک خود دارد قربانی همین جریان می‌گردد. در ارقام صادرات نیز می‌توان این را دید. پس از پایان جنگ جهانی، صادرات پنبه در برخی از کشورهای صادرکننده این محصول، چنین تحول یافته است:

به میلیون متر مربع به ۱۰۰ تن

۱۹۵۸ ۱۹۵۴ ۱۹۵۱ ۱۹۵۰ ۱۹۴۹ ۱۹۴۸ ۱۹۴۷

۶۰۲	۲۰۴	—	—	—	—	—	چین و هونگ کونگ
۱،۲۵۰	۱،۲۴۸	۸۳۶	۹۱۰	۶۲۳	۴۱۷	۳۲۴	ژاپن
۴۳۸	۷۰۸	۷۲۳	۶۴۸	۷۵۶	۶۳۶	۴۴۵	انگلستان
۵۹۸	۷۱۸	۶۷۵	۴۶۷	۷۵۹	۷۸۶	۱،۲۴۸	امریکا
۶۷۰	۸۹۷	۶۶۹	۹۲۷	۳۹۰	۲۵۸	—	هند
۱،۳۶۲	۱،۶۱۴	—	*	—	—	—	اروپای غربی

مقایسه‌ای بین این تحول پس از جنگ دوم جهانی و موقعیت پیش از ۱۹۱۴، جدول زیر را درباره صادرات و واردات خالص مهمترین مناطق جهان امکان پذیر می‌سازد (واحد: صد هزار تن کالای پنبه‌ای: علامت منها = صادرات خالص،

علامت به اضافه = واردات خالص):

۱۹۶۰	۱۹۵۰	۱۹۳۸	۱۹۲۵	۱۹۱۳	
+۳۹	-۵۹	-۱۳۵	-۳۷۷	-۵۷۶	انگلستان
-۹۲	-۱۵۴	-۱۲۳	-۱۵۸	-۱۶۷	اروپای قاره‌ای
-۴	-۷۱	-۳۲	-۳۷	-۳۵	امریکا
۸۲	-۶۴	+۶۷	+۱۱۶	+۲۴۹	هند
-۵۰	+۴	+۲	+۱۲۷	+۱۸۱	چین
-۱۵۱	-۱۱۸	-۲۳۴	-۱۵۳	-۳	ژاپن

درست است که این تحول تاحدی بر اثر شکوفائی صادرات کالاهای سرمایه‌گذاری و فراورده‌های به اصطلاح «نو» (لوازم الکترونیک، محصولات شیمیائی، الیاف مصنوعی و پلاستیک، محصولات اپتیک (بصری)، دارو و غیره) خنثی می‌گردد. اما باشدت رقابت بین امپریالیست‌ها از یک سو و صنعتی شدن روبه پیش «جهان سوم» از سوی دیگر، بازارهای بین‌المللی برای تعدادی فزاینده از رشته‌های اقتصادی، به نسبت مجموعه تولید این رشته‌ها، نخست به طور نسبی و سپس به طور مطلق، کوچکتر می‌شود.

کارتلی شدن عمومی صنعت

قوی شدن تراستها و انحصارها و استیلای آنها بر بخشهای وسیع اقتصاد، فاصله میان نرخ سود متوسط بخشهای انحصاری و بخشهای غیرانحصاری را بزرگتر می‌کند. رقابت میان بخشهای صنعتی به شکل غالب رقابت درمی‌آید. بخشهای غیرانحصاری به نوبه خود مجبور می‌شوند که کارهای خود را بیشتر کاسازمان دهند تا از نرخ سود خویش دفاع کنند. این عمل مشترک اساساً عبارت از تشکیل اتحادیه‌های شغلی و کارتل‌هاست که اکثریت یا همه بنگاههای بخش مربوط را دربرمی‌گیرد (و این کار اغلب زیر حمایت قویترین بنگاه این بخش انجام می‌شود). پس از نخستین دهه قرن حاضر، و پیش از همه پس از جنگ اول جهانی و طی بحران بزرگ ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳، کارتلی شدن عمومی صنعت از راه تشکیل اتحادیه‌های کارفرمایان را مخود راگشود. در آلمان تعداد کارتل‌ها از ۷۰ در سال ۱۸۷۷ به ۳۰۰ در سال ۱۹۰۰، به ۱۰۰۰ در سال ۱۹۲۲،

به ۲،۱۰۰ در سال ۱۹۳۰ و به ۲،۲۰۰ در سال ۱۹۴۳ افزایش یافت. تخمین زده می‌شود که در آلمان غربی در سال ۱۹۵۴، ۱۲٪ خرده‌فروشیها در تعیین قیمت استقلال نداشته‌اند— و این خود شکلی از قرارداد کارتلی است. این درصد در بخش چرخ خیاطی به ۹۵٪، در محصولات توتون به ۸۵٪، در بخش عکاسی به ۷۵٪ در بخش رادیو و تلویزیون به ۶۰٪ و در محصولات عطاری به ۴۳٪ افزایش یافت.

در آمریکا از سال ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ به بعد اتحادیه‌های بازرگانی پدیدار شد که پیش از همه هدفشان این بود که قیمت تهیه و فروش را به همه اعضا اطلاع دهند و برای هر شاخه صنعتی «قیمت متوسط» را تعیین کنند. در اینجا البته فراموش نمی‌شد که «سودی عادلانه» را نیز به احتساب آورند. تعداد این اتحادیه‌ها از ۸۰۰ در سال ۱۹۱۴ به ۲،۰۰۰ در سال ۱۹۱۹ افزایش یافت. رأیهای دیوان عالی کشور در سالهای ۱۹۲۱، ۱۹۲۳ جلو این تحول را اندکی گرفت. بدین دلیل تعداد اتحادیه‌های مذکور در آن سالها به سرعت کاهش پذیرفت. اما این اسرمانع از آن نگردید که پس از چند سال دوباره بر تعداد آنها افزوده گردد. در سال ۱۹۳۸ در آمریکا روی هم ۱،۵۰۰ اتحادیه محلی و ملی وجود داشت.

شرکت «استیونسون» که ۳ اتحادیه شغلی را اداره می‌کند، در سال ۱۹۳۸ چنین نوشت: «ما باید قوانینی را که معاملات را تنظیم می‌کنند طوری تغییر دهیم که هر صنعتی حق آن را بیابد که سازمانی محکم تشکیل دهد و خود خویشان را اداره کند... هنگامی که صنعت سازمانی اینچنین یافت، سپس باید از این حق برخوردار گردد که تولید را تقسیم و تنظیم کند، به بنگاهها و منطقه‌های مختلف سهمهایی معین بدهد و قیمت عادلانه عرضه محصولات را به مشتری تعیین کند. چنانچه سرمایه‌ای جدید باید به رشته‌ای صنعتی سیلان یابد که ظرفیت آن از رقم تعیین شده فراتر رفته است، تحصیل یک اجازه‌نامه ضرور است.» در انگلستان که نخستین اتحادیه بازرگانی در سال ۱۸۸۱ تأسیس شد در سال ۱۹۱۹ تعداد این اتحادیه‌ها به ۵۰۰ و در سال ۱۹۵۶ به ۲،۰۰۰ رسید که از آن، ۱،۳۰۰ اتحادیه، اتحادیه‌های صنعتی بودند. دست کم یک‌چهارم این اتحادیه‌ها خود را مکلف کردند که قیمت فراورده‌هایشان

را تنظیم کنند.

کمیسیون انگلیسی بررسی انحصارها و اقسامهای محدود کننده که مؤسسه‌ای رسمی است در گزارشی که در سال ۱۹۵۵ انتشار یافته است، می‌نویسد که از ۳۰ اتحادیه مورد بررسی، دست کم ۱۶ اتحادیه جنبه کارتل دارند و اعضای خود را تابع مقرانی کرده‌اند که از تعیین قیمتها گرفته تا تحریم بنگاههای غیرعضو و تشکیل دادگاههای خصوصی را - که گاهی حتی در غیاب «وکیل مدافع»، متهم را محکوم می‌کنند! - دربرمی‌گیرد. شرکتهائی که از مقررات سرپیچند، محکوم می‌گردند. در همین گزارش با سخنانی واضح ریشه‌ها و هدفهای اتحادیه‌های مذکور یاد گردیده است: «پیش از جنگ اول جهانی کوشش می‌شد که از سقوط قیمتهای خرده‌فروشی جلوگیری گردد، روش مورد انتخاب این بود که همه اعضا به‌طور دسته‌جمعی به قیمتی می‌فروختند که در یک لیست ذکر شده بود (به خرده‌فروشیهایی که این قاعده را رعایت نمی‌کردند، کالا تحویل داده نمی‌شد)... زیر فشار دشواریهای اقتصادی پس از جنگ، در آغاز سالهای بیست، برخی از این قول و قرارهای قدیمی درهم شکست. مقاله‌هایی جدید که طی همان دهه منعقد گردید، می‌بایست درآینده جلو این درهم شکستگی را بگیرد.»

در فرانسه، در کنار کارتل‌های صنعت انحصاری - پیش از همه صنایع آهن و فولاد و ذوب فلزات - مقاله‌های صنعتی به‌ویژه در سالهای بین دو جنگ توسعه یافت.

«ژاک هوسیو» می‌نویسد: «دومین نشانه دوران ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ عبارت از استقبال عمومی از سیاست مقاله در قلمروهای گوناگون زندگی اقتصادی است. پیش از سال ۱۹۱۴، مقاله‌های صنعتی فقط پدیده‌هایی استثنائی بودند. لیکن پس از سال ۱۹۱۸ و پیش از همه در سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۶ کارتلی شدن اقتصاد، همه جا راه خود را می‌گشاید.... چون ظرفیت تولید همچنان بالاست، نظام مقاله‌ها در اقتصاد تثبیت می‌گردد، سرشت موقتی خود را از دست می‌دهد و به‌صورت نهادی دائمی درمی‌آید...»

در ژاپن کارتل‌ها پیش از بحران ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ پدیده‌هایی نادرند. از سال ۱۹۳۱ در هشت شاخه مهم صنعتی کارتل‌هایی بوجود می‌آیند که

تولید را به شدت محدود می کنند. در سال ۱۹۳۶ تعداد کارتلها، سوای آن شاخه هائی که کارتل اجباری است، به ۱۶ می رسد. در همین دوران، تعداد اتحادیه های صادرکنندگان که مهمترین بخشها را ممیزی می کنند، از ۱۴ در پایان سال ۱۹۳۰ به ۸۵ در پایان سال ۱۹۳۵ افزایش می یابد. سرانجام این که اتحادیه های خرده فروشان، که تعدادشان از ۶۵۶ در سال ۱۹۳۶ به ۳،۰۰۹ در سال ۱۹۳۹ فزونی می گیرد، خود را به عنوان کارتل های راستین خرید و فروش نشان می دهند.

پس از آن که در سال ۱۹۴۵ کارتل موقتاً ممنوع گردید، امروز دوباره تشکیل کارتل به شتاب پیش می رود: «پس از آن که موانع قانونی تقریباً به طور کامل از بین رفت، تعداد کارتلها در این پنج شش سال اخیر به سرعت افزایش یافت. امروز می توان بیش از ۲۰۰ کارتل را در اقتصاد ژاپن شمرد. آنها تولید را کنترل می کنند، به تقسیم بازار و تعیین قیمتها می پردازند. فعالیت آنها تقریباً با تمامی قلمرو صنعت تماس می یابد و رقابت بین شرکتهای مختلف گروههای بزرگ، به دست آنها تنظیم می شود. تأسیس کارتلها امروز در همه دوره های اقتصادی و حتی در دوره رفاه میسر است.» بدین ترتیب، کارتلی شدن حتی در آن بخشهایی نیز که به علت تراکم اندک سرمایه به عنوان آخرین مفر «رقابت آزاد» تلقی می شدند، دامنه ای شگفت انگیز می گیرد.

در ماه مارس ۱۹۴۸، کمیسیون بازرگانی آمریکا، مؤسسه «کاردیدیارن» را متهم کرد که قیمتهای محصولاتش را براساس قراردادی مشترک تعیین کرده، تولید را محدود ساخته، تنزیل سفته ها را از بین برده و سیستم فروش واحدی بوجود آورده است. به عبارت دیگر: مؤسسه «کاردیدیارن» عیناً مثل یک کارتل رفتار می کند.

در گزارشی که در تاریخ ۱۴/۴/۱۹۵۴ از طرف Monopoly and Restrictive Practices Commission منتشر شده است، به اتحادیه کتان این اتهام وارد می گردد که ۹۸٪ تولید کنندگان انگلستان را در خود متحد کرده و به یاری تعیین قیمتها، تقسیم تولید و اقدامات محدود کننده علیه افزایش ظرفیت بهره دهی، از این انحصار دفاع کرده است.

وضع در کارگاههایی که مصالح ساختمانی می سازند جز این نیست:

«تولیدکنندگان بزرگ چوب، قیمت‌ها را در قلمرو شهرهای بزرگ تعیین می‌کنند. اتحادیه‌های پیشه‌وری، قیمت اصل پنجره، کفپوش و تخته منبت کاری شده را معین می‌کنند و ثابت نگاه می‌دارند. دلال‌ها و واسطه‌ها اجازه ندارند، مصالح ساختمانی مذکور را مستقیماً به بنگاه‌ها بفروشند... و اگر چنین کنند، دیگر سفارش بدانان ارجاع نمی‌گردد.»

«استوکی‌نگ» و «واتکینز» اشاره می‌کنند که در سال ۱۹۳۹ در بازار داخلی آمریکا $\frac{۴۷}{۴}$ ٪ فروش محصولات کشاورزی، $\frac{۴۲}{۷}$ ٪ کالاهای ساخته و $\frac{۸۶}{۹}$ ٪ فراورده‌های معدنی در سمیزی بیواسطه کارتل‌ها قرارداد شدند. به موازات تکامل اتحادیه‌های صنعتی و بازرگانی و کارتلی شدن عمومی، نهادهایی اقتصادی - سیاسی نیز از کارفرمایان، نوعی سوپر کارتل، پدید می‌آید که در برابر دولت، طبقه کارگر، مصرف‌کنندگان و غیره، از طبقه سرمایه‌دار دفاع می‌کنند. این ارگان‌ها نه فقط بی‌پروا در مناقشه‌های اجتماعی، مبارزات انتخاباتی یا مباحثات رسمی درباره سیاست اقتصادی مداخله می‌کنند، بلکه برای تهیه برنامه این سیاست نیز مورد مشورت حکومتها قرار می‌گیرند. اینان در دوره‌های بحرانی (بحران اقتصادی، جنگ و غیره) به صورت ارگانهای نیمه رسمی درسی آیند که اقتصاد ملی را عملاً رهبری می‌کنند. آنها حتی در سیاست بین‌المللی نیز دست می‌اندازند: در ۱۵ و ۱۶ مارس ۱۹۳۹ فدراسیون صنایع انگلستان و گروه صنعتی رایش آلمان قراردادی درباره همکاریهای متقابل بستند و متعهد شدند که در همه قلمروها، تنظیم قیمت‌ها را جانشین «رقابت محدودکننده» سازند. آنان به میزانی وسیع درهم تنیدن انحصارها و دولت را تحقق بخشیدند که نشانه سرمایه‌داری روبه افول است. زیرا این ارگانهای سیاسی - اقتصادی طبقه سرمایه‌دار، همچنان که «برادی» می‌گوید، کاملاً در احاطه انحصارها قرار دارند: «اتحادیه صنایع انگلستان، امروز به عنوان هماهنگ‌کننده سیاست اهمیتی بزرگ یافته‌اند. این دستگاه به سرعت رشد می‌کند... و قدرت و نفوذ می‌یابد. در اینجا یک الیگارشی سختگیرانه معاملات بچشم می‌خورد که به تمامی وسایل تبلیغاتی و اهرمهای فشار مجهز است: گروهی کوچک از کارسازان در رأس قرارداد که از قلمرو تراستهای بزرگ می‌آید. یک سلسله پیوندهای متقابل شخصی، خانوادگی یا نهادی، این کارسازان را به ترامتها می‌پیوندد که

اتحادیه صنایع انگلستان را کنترل می کنند.»

کارتلی شدن اجباری

کارتلی شدن عمومی صنعت، بیش از پیش به صورت شرط مقدماتی این امر درسی آید که بخشهای غیرانحصاری بتوانند نرخ سود خود را نگاهدارند. لیکن کارتلی شدن عمومی فقط هنگامی ممکن است که همه شرکت‌های یک بخش بدان تن در دهند— یا از راه تحریم، به زور به این انقیاد کشیده شوند. چنانچه این اقدامات اجباری اقتصادی مؤثر نیفتد— پیش از همه بدان علت که شرکت یاغی تصادفاً قویترین شرکت آن شاخه باشد— آنگاه وسیله‌ای جز بکار بستن اجبار سیاسی، اجبار به وسیله دولت، وجود ندارد. پس از بحران ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، در اغلب کشورهای سرمایه‌داری، دولت به عنوان مدافع علقه‌های عمومی بورژوازی. قد برمی‌افرازد که در صورت لزوم، این یا آن بورژوازی سرکش را به جای خود می‌نشانند. در آلمان این کار سابقه دارد. در سال ۱۹۱۰ بنا به درخواست تراستهای بزرگ قانونی وضع شد که در آن کارتلی شدن اجباری تولیدکنندگان سدیم پیش‌بینی گردیده بود. در سال ۱۹۲۰ قرارداد اجباری در صنعت و آهن و فولاد بوجود آمد. به هنگام فوران بحران بزرگ، در صنعت قند و شکر و کشتیرانی در رودخانه «الب» کارتلهای اجباری تشکیل شد.

بیواسطه پس از به قدرت رسیدن هیتلر، کارتلی شدن اجباری بر اثر قانون ۱۹۳۳/۷/۲۵ عمومیت یافت. در ۱۹۳۴/۱۱/۲۷ در هر بخشی گروه‌هایی شغلی تشکیل شد که در اغلب موارد از طرف یکی از انحصارهای بزرگ هدایت می‌گشت. این گروه‌ها وسائل برای تحمیل تصمیمهای خود در اختیار داشتند و طبق قانون می‌توانستند درهای هر مؤسسه‌ای را ببندند که از مقررات رسمی پیچید.

پس از آن که اقتصاد سرمایه‌داری در آلمان غربی پا گرفت، حکومت در چارچوب قانون کارتل، دوباره به کارتلهای «مجاز» اجازه فعالیت داد. بدین ترتیب بود که فی‌المثل بخش صابونسازی به یاری قانون، کارتلی گردید. در امریکا، پس از آن که روزولت به قدرت رسید، دولت طبق «قانون

برقراری صنعت ملی» به اتحادیه‌های شغلی حق داد تا دستورهای اجباری فراهم آورد و بکار بندد و حدود و شکل رقابت را در هر بخشی تعیین کند. بنابه گفته «برنس» از ۱۷۷۷ قانون تصویب شده، سه قانون، در یک شاخه صنعتی معین، در جهت مستقیم محدودیت تولید، ۶۰ قانون در جهت محدودیت غیر مستقیم سیر می‌کنند، ۵۶۰ قانون حداقل هزینه را معین می‌سازد. ۳۰۴ قانون، فروش کمتر از قیمت تمام شده را ممنوع می‌کند. «استو کینگ» و «واتکینز» به حق می‌گویند که قوانین زیر اجبار زور حکومتی، معاملات را به سود بنگاههای بزرگ «تثبیت» کرده است. در ایتالیا قانونی از سال ۱۹۳۲ به حکومت حق می‌دهد که در هر رشته صنعتی، چنانچه ۷۰٪ شرکت‌های این بخش (و یا شرکت‌هایی که ۸۰٪ تولید را در خود مجتمع کرده‌اند) بخواهند، کارتل اجباری بوجود آورد. در انگلستان قانون «تجدید سازمان معادن زغال سنگ» که در ۱۹۳۰ تصویب گردید و در سال ۱۹۳۶ اصلاح شد، در صنعت زغال کارتل اجباری بوجود آورد. در سال ۱۹۳۵ در صنعت قند و شکر و پیشه نجاری، کارتل اجباری شد. در ۲۰ نوامبر ۱۹۳۵، کارتل اجباری ماهیگیری بوجود آمد.

در فرانسه، «فلاندن» و «مارشاندو»، نمایندگان محافظه کار، در سال ۱۹۳۶ لایحه‌ای به مجلس آوردند که در آن کارتلی شدن اجباری در صنعت پیش‌بینی شده بود، رقیبها می‌بایست در صورت لزوم، به اجبار به کارتل‌های صنعتی تن در دهند. حتی پیش از تصویب این قانون، در رشته‌های زیر کارتل تشکیل شده بود: صنعت کفش، صنعت قند و شکر، ماهیگیری و غیره. پس از شکست سال ۱۹۴۰، حکومت ویشی به نظام کارتل‌ها عمومیت داد. «کمیسیونهای سازمانی» که در ۱۹۴۰ تشکیل شد «اغلب در مدیریت رؤسای بنگاههای بزرگ قرارداداشت.» در بسیاری موارد این سازمانها با کارتل‌ها درهم تنیدند و سرانجام زیر نفوذ تراستها درآمدند.

در ژاپن در آوریل ۱۹۳۱ قانونی تصویب شد که به کارخانه‌دارانی که در یک کارتل متحد گردیده بودند، به صراحت اجازه می‌داد شرایطی را به دیگر شرکت‌های همان بخش تحمیل کنند که برای تراست مساعد بود. در سال ۱۹۳۶، ۲۴ کارتل از این نوع وجود داشت که هر یک، تماسی یک شاخه

صنعتی را کنترل می کرد. در قراردادها، محدودیت تولید، تعیین قیمت‌های فروش و حجم فروش، و تقسیم بازار بین شرکتها پیش بینی شده بود. کارتل‌های مذکور در اثنای جنگ، تأمین مواد خام را که کمیاب شده بود به عهده گرفتند و به میزانی فزاینده عهده دار وظایف دولتی شدند. در سال ۱۹۴۰ در مهمترین شاخه‌های صنعتی اتحادیه‌هایی بوجود آمد تا تمامی فعالیت این شاخه‌ها را کنترل کند. رهبران این اتحادیه‌ها، رؤسای کارتل‌هایی بودند که از پیش وجود داشت. «روبرگیلن» در مقاله‌ای می‌نویسد: «کمسیون ضد کارتل که در سال ۱۹۴۸ تشکیل شد، در سال ۱۹۵۰ رفته رفته به صورت ارگانی درآمد که کارتلی شدن را تنظیم می کرد و سازمان می داد. قدرت این کمسیون به طرفداران مصمم کارتل، به کارمندان وزارت صنعت و بازرگانی، انتقال یافت. حکومت اغلب اقتصاد را کنترل می کند، اما به شکلی که بیطرفانه نیست و به علقه مصرف کنندگان و سلامت بازار خدش نمی کند. در بلژیک نیز قانون مصوب در ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۴ به کارتلها قوت قانونی داد.

بورژوازی و دولت

کارتلی شدن اجباری و دخالت مستقیم دولت به سود بخشهای مورد تهدید طبقه سرمایه دار شاید به مثابه الحادی انقلابی جلوه کند، اگر کردار سرمایه داران را در برابر دخالت دولت فقط با معیارهای نظریه‌های آدام اسمیت یا اعتقاد بازرگانان آزاد دآوری کنیم. لیکن مکتب «لسه‌فر» فقط یک پله از تکامل ایده نولوژی است که تنها برای مرحله‌ای معین از تکامل سرمایه داری و فضائی از حیث جغرافیائی بس محدود معتبر است.

با وجود خطر ساده گرایی، می توان گفت که بورژوازی همواره هنگامی که ضعیف است، رستگاری خود را در دامن دولت می جوید، یعنی در این امید که بتواند از راه میانجیگری دولت از توزیع مجدد درآمد ملی که از خطر برای بنگاههایشان می کاهد و بر سودهایشان می افزاید، استفاده کند. لیکن هنگامی که بورژوازی تواناست، هنگامی که به نیروها و لیاقتهای خود اعتماد دارد، و بتواند با تکیه بر برتری اقتصادی خود، موانع را درنوردد، از دخالت دولت چشم می پوشد و می کوشد منابع مالی درآمد دولت را به غایت محدود سازد.

تکاملی که از «مرکانتیلیسم» و دولت قوی به لیبرالیسم و مخالفت با تقویت ارتش یا گسترش مالکیت استعماری می‌انجامد، در مورد انگلستان، فرانسه و آلمان برهمگان شناخته است. «هانری هوزر» به یاد ما می‌آورد که خواستاری سیاست حمایتی و دعوت به دکترین پیش از مرکانتیلیستی، در فرانسه حتی در قرون ۱۶ ظاهر می‌گردد و بنحوی غریب، رنگ حمایت از پیشه‌وری قرون وسطی و سرمایه‌داری کنونی را هنوز روشنتر از این می‌توان لمس کرد. از سوی دیگر نیازی به یادآوری این نکته نیست که تراکم ابتدائی سرمایه تا چه حد نه تنها از راه حمایت‌های گمرکی، بلکه از راه استثمار و غارت گنجهای دولتی انجام پذیرفت. تحویل ساز و برگ جنگی، قروض دولتی، پیشه‌وری تجملی، به‌اجاره گذاشتن مالیات و بنگاه‌های استعماری، از قرن ۱۶ تا قرن ۱۸ آن ترعه‌هائی بودند که درآمد طبقات مختلف اجتماعی از راه آنها به دامن بورژوازی ریخت و به‌صورت سنگ بنای سرمایه بازرگانی، بانکی و صنعتی درآمد. تجربه کنونی کشورهای کم‌رشد، این تجربه تاریخی را — منتها در مناسباتی کاملاً تغییر یافته — اعتباری تازه می‌بخشد. این واقعیت چشمگیر است که دولت و «سوسیالیسم دولتی» این کشورها، سخت به‌دور از آن که «ضلم سرمایه‌داری» باشند چگونه درست حکم‌رستگاه بورژوازی را پیدا می‌کنند و چگونه موجب پیدایش بنگاه‌های سرمایه‌داری و حتی دودمان‌های بورژوائی می‌گردند. ژاپن در اینجا نمونه‌ای بارز است که صنعت مدرن تماماً به‌هزینه دولت آفریده شد و سپس به «ثمن بخش» به بورژوازی صنعتی جوان فروخته گردید:

«نخست دولت، از راه ایجاد بنگاه‌ها بر زمینه‌ای وسیع و اداره مالی آنها، صنعتی شدن را خود بدست گرفت. دولت طی دهه ۱۹۶۸ به‌بعد، راه‌های آهن و خطوط تلگراف را ساخت و اداره کرد. به کشف معادن تازه زغال‌سنگ پرداخت و مؤسسات آزمایشی کشاورزی دایر کرد. کارخانه‌های ذوب‌آهن، کشتی‌سازی و ماشین‌سازی را بنیاد نهاد. به واردات ماشین، ابزار کار و کارشناسان خارجی پرداخت تا تهیه ابریشم و پنبه‌ریسی را مکانیکی کند. کارخانه‌هائی نمونه برای تهیه سیمان، کاغذ و شیشه تأسیس کرد. بدین ترتیب بسیاری از بنگاه‌های نوع غربی منشأ خود را مدیون ابتکار دولتند. دولت خطرهای حرکت اولیه را به‌دوش گرفت، نقش پیشاهنگ پیشرفت فنی را بازی

کرد و از راه حمایت خود به بسیاری از بنگاهها که در جای پای او گام برمی داشتند یاری داد تا موانع را درنوردند... بخش بزرگی از دارائی دولتی در صنعت، به زودی به قیمتهائی عرضه گردید که به اندازه کافی ارزان بود تا خریدارانی را جلب کند.^۱ به طور کلی امروز صنعتی شدن بسیاری از کشورهای کم رشد به یاری ابتکارهای حکومت زمینه ای مساعد می یابد که با کمکها، هدیه های آشکار یا ضمانتهای خارق العاده برای صنعت خصوصی بستگی دارد.

بانک «سومر» (بانک سرمایه گذاری) در ترکیه، بانک صنعتی «نگارا» و بانک «راکجات» در اندونزی، بانکهای اعتبارات صنعتی در هند و پاکستان، بانک صنعتی در مصر، بانک ملی مکزیک و بسیاری از مؤسسات همانند، در شمار مهمترین نیروهای محرکه صنعتی شدن در این کشورها هستند. به استثنای مؤسسات اندونزی که عملاً ملی شده اند، مسأله بر سر بنگاههای اقتصادی مختلطی است که نیمی از سرمایه را دولت و نیمی دیگر را بخش خصوصی (یا مراجع بین المللی) می دهند، در حالی که ضمانت را دولت به عهده می گیرد. در برزیل سهم دولت در تشکیل سرمایه ناخالص، در سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ بین ۳۰ و ۳۹٪ نوسان می کرد.

نقش تعیین کننده ای که ضمانت دولت در توسعه صنایع خصوصی بازی می کند، در نشریه ای از سازمان ملل برجسته می گردد: «احتمالاً موفقیتی که برخی از شرکتهای توسعه در جلب سرمایه محلی دارند، دست کم تا حدی به رابطه آنها با دولت بستگی دارد. سرمایه گذاران کوچک اطمینان می دهند — اما نه همواره به حق — که دولت ورشکستگی هیچ صنعتی را که یکی از شرکتهای رسمی توسعه بنیاد نهد، بی شک نخواهد پذیرفت. امنیتی ظاهری که سرمایه گذاری این چنین عرضه می کند، کافی است تا کسانی را جلب کند که علاقه ای ندارند پولهای خود را در صنعتی نو سرمایه گذاری کنند که تماماً از

۱. همین نویسنده عقیده دارد که تراکم سرمایه، از راه بدهکار شدن فزاینده دهقانان پرداخته شد، و تراکم ابتدائی جنبه انتقال درآمد را داشت، بهره زیاد، ربح فزاینده برقروض و مالیاتهای دولت، بخش بزرگی از درآمدهای کشاورزی را به مؤسسات مالی، مالکان مقیم شهرها و خزانه های دولتی انتقال داد.

طرف یک بنگاه خصوصی تأسیس شده است. مثلاً کارخانه سیمان «بازالکوت» در بمبئی (هندوستان) در سال ۱۹۴۸، به عنوان یک شرکت سهامی ساده تأسیس گردید، پس از آن که دولت تعهد کرد، طی پنج سال ضمانت حداقل سود سالانه‌ای برابر با ۳٪ را به عهده گیرد.

زایش بورژوازی صنعتی در کشورهای کم‌رشد، در عمل محصول سفارش‌های دولتی، تشویق دولت به شکل ضمانتها و چپاول صندوق دولتی است (پیش از همه به دست کارمندان و سیاستگران فاسد). تخمین زده می‌شود که سرهنگ «باتیستا» طی دوران دوم دیکتاتوری خود در کوبا، ثروتی عظیم برابر با ۲۰۰ میلیون دلار، و معاون نخست‌وزیر کره جنوبی در دوران «سیگمان ری» ۵۰ میلیون دلار عاید خود ساختند.

این «سوسیالیسم دولتی» کشورهای کم‌رشد به «دولتگرایی» اقتصادی اروپا از قرن ۱۶ تا آغاز قرن ۱۹ (یا دولتگرایی در اروپای مرکزی و شرقی از نیمه دوم قرن ۱۹ تا اوایل قرن ۲۰) نزدیکتر از دولتگرایی کنونی است. سرمایه‌گذاری فزاینده دولت در اقتصاد کشورهای پیشرفته صنعتی، معنایی کاملاً متمایز دارد، اگرچه این «سوسیالیسم دولتی» نیز درست مانند کشورهای کم‌رشد، سرشت سرمایه‌داری دادا، یعنی بدان می‌گراید که ثروت و قدرت طبقه بودا را نه کاهش بلکه افزایش دهد، و این سرمایه‌گذاریها با ملی کردن صنایع در اتحاد شوروی، و پس از جنگ دوم جهانی در اروپای شرقی، چین، کره شمالی و ویتنام شمالی تفاوتی اساسی دارد. لیکن به عکس «سوسیالیسم دولتی» کشورهای کم‌رشد، غرض از سرمایه‌گذاری دولت در اقتصاد کشورهای پیشرفته صنعتی آن نیست که تراکم ابتدائی سرمایه و پیدایش صنعت سرمایه‌داری را تدارک ببیند، بلکه منظور از دخالت دولت این است که سرمایه‌داری را که از مرحله پختگی به مرحله زوال وارد شده است، نگاهدارد و رشدش را تضمین کند. اولی ماسائی است که به یک سرمایه‌داری تازه زندگی می‌بخشد، و دومی جراحی که غده‌ای مدام بازگردنده را از بدن سرمایه‌داری بیرون می‌آورد.

دولت به عنوان ضامن سود انحصاری

در سرمایه‌داری دولتی یک سلسله تمام از موتورهای بهنجار نظام،

کمابیش همواره امکان حرکت ندارند. نرخهای سود انحصاری مستلزم آن است که تولید (و به همراه آن سرمایه‌گذاری) تا حدی محدود شود. لیکن چون بازارهای فروش خارجه پس از جنگ اول جهانی و پیش از همه پس از جنگ دوم جهانی، مدام کمتر از گذشته نقش دریچه اطمینان را بازی می‌کنند، در کنار برخی از بخشها (یا کشورها)ئی که سرمایه بیش از حد دارند، بخشها و کشورهایی یافت می‌شوند که سرمایه‌شان کمتر از حد است.

از این گذشته پیشرفت فنی، هر چه بیشتر نیازمند سرمایه اولیه است؛ حال آن که امکان بهره‌برداری کامل و همواره سودآور این سرمایه، مدام کمتر می‌گردد. پس مازاد نسبی سرمایه نه فقط در برابر واپسماندگی کشورهای کم‌رشد، بلکه در برابر، نوآوریهای فنی نیز قرار دارند که بنحوی تولیدی مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرند. بهره‌برداری از تمامی سرمایه که توجیه وجود سرمایه‌داری است — از راه جریان بهنجار شیوه تولید سرمایه‌داری، مدام امکانی کمتر می‌یابد. نظام سرمایه‌داری، بنابه همه نشانه‌ها، به بن‌بستی رسیده است.

بدین دلیل، سرمایه‌داری انحصاری، به اشکال گوناگون، هر چه بیشتر به دولت پناه می‌آورد تا از راه دخالت او در اقتصاد آنچه را بدست آورد که از راه جریان بهنجار اقتصاد، دیگر ممکن نیست. دولت بودژوانی به صودت ضامن اصلی سود جداگانه انحصاری دمی‌آید^۱.

۱ — دولت، بخشهای نابادور کلید را به هزینه خود به عهده می‌گیرد. این کار به کاهش قیمت فروش انرژی و سوادخام اولیه می‌انجامد. و این به نوبه خود موجب کاهش هزینه تولید، افزایش ظرفیت رقابت و بالا رفتن نرخ سود در صنایع سنگین (ماشینها، لوازم الکتریکی، وسایل حمل و نقل) می‌گردد که ستون فقرات سرمایه بزرگ است.

وانگهی شرکت‌های ملی شده، به سیزانی وسیع در احاطه نمایندگان بخش خصوصی قرار دارند. نمونه بسیار برجسته این امر را در انگلستان می‌بینیم. در بنگاههای ملی شده انگلیس، در سال ۱۹۵۶، از ۲۷۲ پست در شورای

۱. «دخالت فزاینده دولت در امور اقتصادی، بدان می‌انجامد که نخست افراد و سپس کارگاهها را از خطرانی معین نجات بخشد». چنین کرداری، به بیان اقتصادی «حکم يك اصل بیمه را دارد».

اداری، ۱۰۶ پست در اشغال مدیران شرکتهای خصوصی بود (۹۴ مدیر شرکتهای خصوصی بیمه و ۳۱ رئیس بانک). وانگهی در این شوراها ۷۱ مدیرفنی بنگاههای ملی شده نیز نشسته‌اند که حقوقهای کلان‌شان، پیدایش موضعی بورژوائی را تشویق می‌کند.

ملی شدن معادن زغال‌سنگ و صنعت برق انگلستان و فرانسه، نفت در ایتالیا، معادن آهن، نفت و کارخانه‌های برق در اتریش، تأسیس معدن ملی زغال‌سنگ در هلند... همه این اقدامات که گاه حکومت‌های چپ، گاه حکومت‌های راست و یا «حکومت‌های اتحادملی» بدان دست می‌یازند، یک هدف را تعقیب می‌کنند: تضمین هزینه اندک تولید برای صنایع تبدیل. کارفرمایان تقریباً به اتفاق آراء این ملی شدن‌ها را تأیید کرده‌اند: اگر هم این یا آن اقدام موضوع جدال‌های آشکار از طرف بورژوازی شده است، علت را باید در تضاد علقه‌های بخش‌هایی معین و نه در مخالفت با ملی شدن جستجو کرد.

از این بابت تأسیس «کارخانه هرمان گورینگ» در ژوئیه ۱۹۳۷، نمونه برجسته دیگری بدست می‌دهد. این کارخانه برای بهره‌برداری از آن معادن آهنی تأسیس شده بود که نا‌حاصل‌خیزتر از آن بود که سودآور باشد. بهره‌برداری خصوصی از آنها مستلزم آن بود که حقوق گمرکی برای مواد کافی فلزی بالا برود. لیکن این کار موجب کاهش نرخ سود بنگاه‌هایی می‌گردید که کالاهای آماده به مصرف می‌ساختند.

معنای همه این حرف‌ها البته آن نیست که ملی شدن، ضرورتاً فقط پاسخگوی علقه‌های صنعت کالاهای ساخته است. به عکس، این ملی شدن‌ها حتی می‌تواند به صورت مکتب اقتصاد جمعی درآمد، به شرط آن که به سرمایه‌داران غرامتی اندک — یا هیچ غرامتی — داده شود، نمایندگان سرمایه خصوصی از مدیریت رانده شوند. شرکت کارگران در اداره این کارگاه‌های ملی ضمانت گردد یا اداره کارگاه در سمیزی دموکراتیک کارگران درآید و این بخش‌های ملی از طرف یک حکومت کارگری در چارچوب یک نقشه‌ریزی عمومی به‌ویژه برای رسیدن به هدف‌های اولویت‌دار اجتماعی یا اقتصادی مورد استفاده قرارگیرد (مثلاً خدمات رایگان بهداشتی به عنوان اولویتی اجتماعی و ایجاد اشتغال کامل به عنوان اولویتی اقتصادی).

۲- دوی غلاتک انداختن بنگاههای سرمایه‌داری که با مشکلات دوبرو شده‌اند: این پدیده اغلب با خصوصی کردن دوباره بنگاههای ملی شده همراه است، این بنگاهها از آن رو ملی شده بودند که دیگر به کفایت بارور نبودند. پس مسأله در اینجا یک بار بر سر دولتی کردن زیانهاست، و بار دیگر بر سر خصوصی کردن دوباره سودها.

بدین ترتیب بود که جمهوری وایمار پس از بحران بزرگ بانکی سال ۱۹۳۱، ۹۰٪ سهام «درسدن» و بانک «دانات»، ۷۰٪ سهام بانک بازرگانی، ۳۵٪ سهام «دویچه بانک» را خرید. در سال ۱۹۳۷، به محض آن که بانکها سودهای سرشار ببار آوردند، همه سهام دوباره به بانکهای خصوصی فروخته شد.

۳- واگذاری دادائی دولتی یا بنگاههایی که با پولهای دولتی تأسیس شد، به تراستها. آشکارترین نمونه‌ها آن بنگاههایی هستند که طی جنگ دوم جهانی از طرف حکومت امریکا تأسیس شدند. $\frac{۷۷}{۴}$ ٪ از تأسیسات نوئی که در زمان صلح قابل استفاده بود و ارزش آنها بر ۱۱/۵ میلیارد دلار بالغ می‌گردید، در اداره تراستهای بزرگ بود که حق اولویت خرید این تأسیسات را نیز داشتند. اکثر این تأسیسات بعدها برآستی نیز به این تراستها فروخته شد. نمونه‌هایی بارز نیز وجود دارد: ذوب‌آهن «جوانا» به «یونایتدستیل کورپوریشن» و کارخانه‌های کائوچوی مصنوعی به تراستهای کائوچو (گودیر، گودریچ، فایرستون، یو. اس. رویر) و تراستهای نفتی (اسو، گلف‌اوایل، تکزاس و غیره) فروخته شد. کارخانه بوتان «کوبوتا» (پنسیلوانیا) که تأسیس آن ۹ میلیون دلار هزینه برداشته بود، به قیمت ۲ میلیون دلار به شرکت «کوپرز»، و کارخانه بوتیلن «باتون‌روژ» (لوئیزیانا) که هزینه آن ۲۰ میلیون دلار بود، به ۱۰ میلیون دلار به «اسو» واگذار شد. در انگلستان نیز همین امر بر کارخانه «ایجنسی فاکتوری» گذشت که طی جنگ ساخته شده بود. در آلمان نازی نیرنگی خاص بکار رفت تا بودجه مالی گسترش کارگاههایی که «برای دفاع ملی اجتناب

۱. پروفیسور «ریتس هاوزن» اطمینان می‌دهد که این کار، حکومت را مجبور کرد که ذخیره‌های طلا و ارزی خود را از بین ببرد، و از این راه موجب پیدایش تورم شد.

ناپذیر» بودند از طرف بخش خصوصی یا دولتی، بدون این که این بخشها حق مشارکت داشته باشند، تأمین گردد.

در اینجا باید از صنعت اتم آمریکا نیز یاد کرد. در پژوهشهای اتمی حکومت که فقط به حساب صندوق دولت انجام می‌گرفت، از همان آغاز چند تراست بزرگ نیز شرکت داشتند که از همین راه در برابر رقیبان خود از امتیازاتی عظیم برخوردار گردیدند، زیرا توانستند به شکرانه «همکاری» در پژوهشها، اطلاعاتی درخور اعتنا، آن هم به رایگان، گردآورند.

در سال ۱۹۵۴ قانونی درباره انرژی اتمی، بخشی را که در تصاحب دولت بود و ۱۲ میلیون دلار ارزش داشت — و به همراه این بخش تمامی اطلاعات علمی و تکنولوژیک را در قلمرو پژوهش اتمی — عملاً به تراستهای خصوصی واگذاشت که می‌توانستند آن را به میل خود بفروشند و از آن بهره بردارند: «کمیسیون انرژی اتمی دستور یافت که دانش ناشی از پژوهش اتمی را در اختیار دیگران نیز بگذارد. معنای این دستور چیزی جز آن نیست که کار را در اینجا دولت انجام دهد و سود را بنگاههای خصوصی ببرند.»

همین نویسندگان روشن کرده‌اند که چنین نظامی در عمل چگونه رفتار می‌کند. ماده‌ای که به راکتور خصوصی اتمی داده می‌شود، مانند ماده‌ای که از راکتور بیرون می‌آید، جزء دارائی ممالک متحد امریکا است. بدین ترتیب کمیسیون انرژی اتمی «ماده مولد نیروی هسته‌ای» را «می‌فروشد» و خاکستر پلوتونیوم را دوباره می‌خرد. «طبق گزارشی که «کمیسیون فدرال نیرو» به کنگره داده است، حکومت باید برای خاکستر بهائی گرانتر از آن پردازد که برای فروش ماده نیروزا مطالبه تواند کرد. بدین سان حکومت می‌تواند به صنعت برق یا دیگر شاخه‌های صنعتی نیز از راه پرداخت هزینه کارگاههایشان، کمک مالی بکند. وانگهی هیچ پیش‌بینی نشده است تا سودهای کلانی که بر اثر این معاملات بدست می‌آید، به حکومت نیز تعلق گیرد.»

۴ — پولهای مستقیم یا غیر مستقیم برای بنگاههای خصوصی. کمکهائی (معافیت مالیاتی و دیگر امتیازات مالیاتی) که حکومتها طی سی سال اخیر به بنگاههای خصوصی مهمترین کشورهای سرمایه‌داری داده‌اند، به تنهایی کتابی ضخیم را پر خواهد کرد. ما به شمارش چند نمونه بارز بسنده می‌کنیم.

در آمریکا حکومت به طور مستمر به خطوط کشتیرانی و هواپیمائی و کارخاله های کشتی سازی کمک پولی می کند. بنا به اظهار وزارت پست آمریکا تخفیفهایی که به ه هفته نامه یا مجله بزرگ داده می شود، سالانه بر ۲۰ میلیون دلار بالغ می گردد. استهلاک شتابزده به علت «فوریت برای دفاع ملی» بر صنعت آمریکا اسکان پذیر ساخت که از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴، بیست میلیارد دلاری را که بدست آورد، از حیث مالیاتی در شرایطی به غایت مساعد سرمایه گذاری کند. ۹۰٪ این سرمایه گذاریها به بنگاههای بزرگ تعلق می گیرد. سودهای اضافی که از این راه نصیب بنگاههای بزرگ شد، سر به چند میلیارد دلار می زند.

قانون «بهره برداری از منابع طبیعی» که به شرکت های نفتی اجازه می دهد تا بخشی از سودهایشان به منظور کشف معادن تازه مشمول مالیات نگردد، موجب آن شد که سود خالص این شرکتها به میزان چندین میلیارد دلار افزایش یابد. در حال حاضر، سودی که از این راه حاصل می گردد، سالانه به ۷۰۰ تا ۷۵۰ میلیون دلار می رسد.

تحويل ساز و برگ جنگی نیز برای تراستهای بزرگ معامله ای سودآور است. چنین بود که «دیترویت اردنانس سنتر» طی جنگ کره ۱۲۰۰۰ ژنراتور به قیمت هر ژنراتور ۷۷/۲ دلار از «کرایسلر» خرید، حال آن که خود «کرایسلر» این ژنراتورها را از شرکت «الکتریک اتولایت» به قیمت ۲۰ دلار می خرید. در این نظام غریب «رقابت آزاد»، شرکت «الکتریک اتولایت» حاضر نشده بود هر ژنراتور را کمتر از ۸۷ دلار مستقیماً به دولت بفروشد.

۵- ضمانت هریج سودها از طرف دولت چنین ضمانتی به ویژه به هنگام تأمین نیازمندیهای دولتی و نیازمندیهای عمومی اهمیتی بزرگ می یابد که در اقتصاد دوران افول سرمایه داری - در دورانی که به وسیله گسترش فزاینده بخش دولتی و اهمیت روزافزون اقتصاد تسلیحاتی مشخص می گردد - نقشی مدام مهمتر بازی می کند.

بودجه مالی احیاء اقتصادی آلمان هیتلری به یاری سفته هائی تأمین شد که دولت پرداخت آنها را ضمانت کرده بود. به عبارت دیگر: «همه بنگاهداری که در این احیا سهیم بودند، از سودهای بهره مند شدند که

دولت ضمانت کرده بود. هنگامی که رایش سوم تولید کائوچوی مصنوعی را آغاز کرد، با شرکت‌های ذینفع قراردادهائی بست که دولت برای طرفهای دیگر قرارداد، «هزینه‌ها، حداقل حجم فروش و سودی عاقلانه» را ضمانت می‌کرد. استهلاکها بخش مهمی از این هزینه‌ها را تشکیل می‌دادند. گذشته از این، مبالغی نیز از راه تصفیه سرمایه‌گذاریهای به‌احتساب آمد که به‌وسیله اعتبار انجام می‌گرفت.

به‌علت تأسیس «کارخانه هرمان کورینگ» سهامی به‌مبلغ ۳۰ میلیون مارک رایش به‌بانکها و حوزه‌های از حیث اقتصادی ذینفع فروخته شد. این سهام سودی ببار می‌آوردند که از طرف دولت ضمانت شده بود. در لوایح مختلف ناسیونال سوسیالیستها برای تثبیت قیمت‌ها «سودی عاقلانه» پیش‌بینی گردیده بود. در امریکا صنایع نفت و قند و شکر ۲۰ سال است که به‌شکرا نه سیاست تولیدی محدود کننده‌ای که دولت اجرا می‌کند، از سودهای تضمین شده برخوردارند. «اداره معادن همراه تخمینهای درباره تقاضای احتمالی منتشر می‌کند، و کمیسیونهای نظارت به‌تولید کنندگان نفتی ایالت خود اطلاع می‌دهند که چقدر نفت می‌توانند از معادن خویش استخراج کنند. مقصود همه این آمار و ارقام آن است که نفت استخراج شده، روی هم رفته با تقاضا در بازار امریکا، با در نظر گرفتن واردات، تطبیق کند. این نقشه دوده است که بنحوی کامیاب اجرا می‌گردد. صنعت قند و شکر امریکا نیز طبق نقشه‌ای همانند کار می‌کنند... چون تحویل دهندگان شکر خام اکثراً در خارج هستند، ایجاد توازن میان عرضه و تقاضا به‌عهده وزارت کشاورزی است که مجاز است سهمیه واردات شکر را تعیین کند.» هدف این سیاست محدود کننده در تولید نفت آشکارا عبارت از آن است که برای تراستهای بزرگ نفتی قیمت‌ها و سودهای «عاقلانه» تأمین گردد.

آنجا که مسأله به‌تولید تسلیحات و سفارشهای حکومتی مربوط است، دولت امریکا در بسیاری موارد «ضمانت دیون خصوصی، سرمایه‌گذاری خصوصی، سود سرمایه خصوصی و قراردادهای خصوصی را به‌عهده گرفته است، بی‌آن که قیمت مصرف کننده را بنحوی فراخور کاهش دهد. بدین ترتیب خطرهای سرمایه‌داری اجتماعی می‌شود، لیکن به‌سودهای او خدشه‌ای وارد نمی‌آید.

در قانونگذاری برای صادرات سرمایه خصوصی، تقبل ضمانت برای سرمایه-گذاریهایی خارجی، از طرف دولت یا دستگاههای شبه دولتی پیش بینی شده است. فی المثل به هنگام خرید ۵۰٪ سهام تراست آلمانی لاستیک «فونیکس» از طرف تراست اسریکائی فایرستون، چنین ضمانتی انجام گرفت. هنگامی که طی «رونق جنگ کره» سیاست ترمز قیمتها در اسریکا دوباره به اجرا گذاشته شد، «اداره تثبیت قیمتها» در ۱۸ فوریه ۱۹۵۲ مقرر کرد که قیمتها باید سودی برابر با ۱۰٪ سرمایه خالص بدست دهد که مشمول مالیات نمی گردد.

یک جنبه جدید ضمانت دولتی سودها، تقبل خطر صادرات است. رقابت شدید بین المللی ایجاب می کند که سفارشهای بزرگ بین المللی - پیش از همه برای کالاهای سرمایه گذاری و اغلب نیز برای کالاهای مصرفی - تقریباً همواره بر مبنای اعتبار انجام گیرد. اکثر حکومتها خطرهای ناشی از این امر را تقبل می کنند و به مؤسسات شبه دولتی اجازه می دهند چنین بیمه هایی را به عهده گیرند. «گزارشهای اقتصادی بانک راین- ماین» جدول زیر را درباره مقررات قانونی که در کشورهای اروپای غربی در این باره وجود دارد، بدست می دهد:

— آلمان فدرال: بیمه اعتبار با حق بیمه ای بسیار نازل: ۴/۵٪ تا ۲/۵٪. زیانها به میزان ۶۰ تا ۸۵٪ جبران می گردد.

— فرانسه: بیمه در برابر زیانها، از جمله آن زیانهائی که بر اثر «فاجعه های» پولی یا سیاسی در کشورهای وارد کننده بوجود می آید. خسارات تا میزان ۸۰٪ جبران می شود.

— انگلستان: جبران خسارت: ۸۵ تا ۹۰٪. حق بیمه: ۲۵٪. تا ۵۰٪.

— هلند: دولت اعتباراتی را که به خارجه داده می شود بیمه می کند. خسارات به میزان ۷۵ تا ۹۰٪ جبران می شود. گذشته از این، دولت ۵۰٪ هزینه هایی که صادر کننده برای مسافرت، آگهی و انبار جنس در خارجه انجام می دهد، ضمانت می کند.

درهم تنیدن فزاینده دولت و انحصارها

بدین سان دولت برای انحصارها به صورت ابزارکاری بیش از پیش

اجتناب‌ناپذیر درمی‌آید. تحقق سود، آن هم نه فقط سود متوسط بلکه سود جداگانه‌ای که انحصارها خود را سزاوار آن می‌دانند، نباید فقط به مکانیسم «قوانین اقتصادی» وابسته باشد؛ سیاست اقتصادی دولت باید در صورت ضرورت، این «قوانین» را چنانچه سودهای انحصاری را به خطر افکند، از اعتبار ساقط کند^۱. همکاری نزدیک بین انحصارها و دولت به هیچ وجه نتیجه آن نیست که «اقتصاد تحت الشعاع دولت قرار می‌گیرد». به عکس در اینجا دولت است که از راه درهم تنیدن فزاینده کارسندان عالیرتبه دولتی و رؤسای انحصارهای بزرگ، زیرنفوذ انحصارها قرار می‌گیرد.

در آمریکا این درهم تنیدن دولت و انحصارهای بزرگ به نقطه اوج رسیده است. مدتهاست که اکثر سیاستگران که در اقتصاد آمریکا موقعیتهای کلید را اشغال کرده‌اند، مردان بزرگ معاملاتند.

رؤسای اداره تولید جنگی، به ترتیب اینها بودند: کنودسن از تراست جنرال موتورز، دونالدلسون از تراست بازرگانی «سیرز روبوک»، چارلز ویلسون از تراست جنرال الکتریک، «پادل هوفمن»، رئیس سابق تراست اتومبیل «استودی پیکر»، و «آورل هریمن»، یکی از بزرگترین سهامداران شرکت راه‌آهن، در شمار مهمترین رؤسای کمیسیون اقتصادی آمریکا بودند.

«ادوار، استیتنوس» که مسؤول اجرای قانون «وام و اجاره» (سلف نقشه مارشال) بود و در سال ۱۹۴۵ وزیر شد، معاون تراست فولاد آمریکا بود. «آ. لوت» که مشاور و دست راست ژنرال مارشال بود، یکی از نمایندگان برجسته «وال استریت» است و در فاصله دویاری که وزیر شد ریاست یکی از بزرگترین تراستهای آهن، «یونیون پاسیفیک» را به عهده داشت. ترکیب کابینه ترومن بدین شکل بود. «رایت سیلز» که ترکیب کابینه آیزنهاور را بررسی کرده، به نتایجی همانند رسیده است.

«سیمون ها کسی» در کتاب خود به نام «توری ام. پی» می‌گوید که در انگلستان از ۱۹۵۰ نماینده‌ای که پیش از ۱۹۳۹ تکیه گاههای حکومت «ملی» محافظه کار را تشکیل می‌دادند، ۱۸۱ نماینده روی هم ۷۷۵ مقام مدیریت را

۱. مسأله ترمز دستمزدها همواره دودوران اشتغال کمل و نه دردورانهای بحرانی مطرح می‌گردد!

در شرکت‌های سهامی گوناگون اشغال کرده بودند. «نویمن» که ترکیب پرسنلی تراستهای بزرگ آلمان را مطالعه کرده است، نتایجی مشابه بدست می‌دهد. در فرانسه نیز مطالعات «ارمن» تسلط مردان اقتصادی را بر سیاست کشور نشان می‌دهد.

شرکت مستقیم تراستهای بزرگ در «سیاست روز»، چه در اروپای غربی و چه در امریکا، به صورت قانون درآمد است. تراست نفتی «گلف‌اویل» به تازگی اعلام داشته است: «ما و دیگر شرکت‌های امریکائی تا گلو در سیاست فرو رفته‌ایم و باید رفته رفته شنا کردن را در گرداب سیاست بیاموزیم و گرنه غرق خواهیم شد.» هفته نامه آلمانی «دی‌سایت» می‌نویسد: «به جهانگردان در «بن» پارلمان را نشان می‌دهند و می‌گویند: اینجا مجمع قانونگذار است. قصر «شامبورگ» را به جهانگردان نشان می‌دهند و می‌گویند: اینجا مقر صدراعظم است که بر کشور حکومت می‌کند. اما در پایتخت آلمان فدرال ساختمانهای بزرگ دیگری نیز وجود دارد که متعلق به گروه‌های بزرگ اقتصادی است. در این ساختمانها آدمهائی نشسته‌اند که گرچه قانونگذار نیستند و حکومت نمی‌کنند، اما همه کارها را بر وفق مراد اتحادیه‌های بزرگ اقتصادی روبراه می‌کنند.»

می‌بینیم که در چنین شرایطی نظریه «قدرت متوازن» گالبرایت که می‌گوید بین دولت و اتحادیه‌های کارگری از یکسو، و گروه‌های کارفرمائی از سوی دیگر نوعی تعادل بوجود می‌آید، آشکارا پنداری بیش نیست. این تعادل وجود دارد— اما برای اجتناب از این امر که مناسبات قدرت و مالکیت بنحوی عمیق تغییر کند! نتیجه این تعادل همان «وضع موجود» در ساخت انحصاری است، یعنی همه اصلاحاتی که زیر فشار سازمانهای کارگری انجام می‌پذیرد، کمابیش سریع به وسیله امتیازاتی خنثی می‌گردد که به دشمنان آنها داده می‌شود.

کارشناسان بورژوائی خود بدین امر اعتراف دارند. مثلاً «هومیو» می‌نویسد: «نمونه‌های موجود نشان می‌دهد که قدرت متوازن کننده در حقیقت نمی‌تواند قدرت انحصاری بنگاههای بزرگ را محدود سازد. برخی از اقدامات چیزی جز انتقال قدرت از یکی به دیگری نیست... و برخی اقدامات

دیگر، نهادهای رقیب را در کنار بنگاههای بزرگ قرار می‌دهد... و سرانجام این که اقداماتی چند بدان می‌انجامد که قدرت بنگاههای بزرگ با قدرت نهادهائی ادغام می‌گردد که باید این بنگاهها را کنترل کنند... دامنه اقدامات ضد سرمایه‌داری، بدین ترتیب مورد تردید قرار می‌گیرد. «آداس» و «گری»، هر دو استاد دانشگاه، این «ادغام» را از این هم روشنتر بیان کرده‌اند: «قدرت متوازن کننده در اغلب موارد، بیشتر مکمل رقابت است تا جانشین آن. این قدرت نمی‌تواند بدون وجود رقابت دوام آورد، و فعالیت آن رهنمودی اداری و مؤثر برای سیاست مراجع دولتی بدست نمی‌دهد. گذشته از این، قدرت متوازن کننده اغلب از راه ادغام عمودی، مقابله‌های پنهانی و کنترل مالی بر بالاترین سطحها، به خاک سپرده می‌شود. این اصل که می‌توان این نقائص را از راه دخالت حکومت به سود طرف ضعیفتر از بین برد، اصلی بسیار غیرواقع بینانه است. مبدأ اصل مذکور این فرض پا در هواست که حکومت یک دستگاه خودمختار، یکپارچه و خودبسنده است، به عبارت دیگر: قدرت سیاسی، از راه دخالت به سود طرف ضعیفتر، همواره قدرت اقتصادی را خنثی می‌کند. متأسفانه این جز آرزویی توأم با تقوا نیست. تجربه به ما می‌آموزد که گروههای اقتصادی، امروز به میزانی وسیع واحدهائی سیاسی نیز هستند که خواستههای خود را یا در داخل نهادهای دولتی یا به میانجیگری اینها تحمیل می‌کنند. تجربه به ما می‌آموزد که قدرت اقتصادی اغلب از حمایت قدرت سیاسی برخوردار است و حتی این حمایت را ایجاب می‌کند.»

«رایت سیلز» در کتاب «برگزیدگان قدرت» استادانه نشان داده است که در امریکای امروز باید فقط «اغلب» را با لفظ «همواره» عوض کرد. «آداس» و «گری» خود نشان می‌دهند که چرا چنین است: «کسانی که قصد تحکیم قدرت اقتصادی خود را دارند بایستی برای اجرای نقشه‌ها و مقاصد خود، افکار عمومی، وسایل ارتباط جمعی و دست‌انزارهای حکومتی را کنترل کنند.

چنین کنترل‌هایی برای تأسیس و نگاهداری انحصارها به همان اندازه مهم است که کنترل بازار اهمیت دارد. لیکن در تحلیل آخر، خطر قدرت نامحدود انحصاری در همینجاست. یعنی این خطر که انحصارها سرانجام بر

جامعه چیره گردند و همه آزادیها را سرکوب کنند.»

تأمین منابع مالی به وسیله خود

منشأ قدرت سرمایه مالی، از یکسو در تمرکز سرمایه صنعتی و بانکی و از سوی دیگر در افزایش حجم متوسط بنگاههای بزرگ است. صنعت بزرگ هرچه بیشتر به اعتبارهای بانکی وابسته شد. این وابستگی بدان انجامید که نمایندگان سرمایه بانکی به صنعت بزرگ راه یابند. توسعه سرمایه داری انحصاری و دوران شکوفائی آن در عصر سرمایه داری رو به افول و درهم تنیدن فزاینده آن با دستگاه دولتی، شرایط استیلای سرمایه مالی را تغییر داد. در کشورهای واپسمانده سرمایه داری و در برخی از کشورهای کهن سرمایه داری (بلژیک، سوئیس و تا حدی فرانسه)، سرمایه مالی همچنان بر مبنای استیلای چند بانک و چند گروه مالی بر تمامی اقتصاد و صنعت کشور قرار دارد. در عوض در برخی از کشورهای پیشرفته سرمایه داری (امریکا، انگلستان، آلمان غربی، ایتالیا) موقعیت به وسیله تداخل متقابل سرمایه صنعتی و سرمایه مالی مشخص می گردد: چند تراست بزرگ تمامی شاخه های صنعتی را در تسلط دارند و حتی بانکها را نیز کنترل می کنند، و چند بانک در اقتصاد کشور موقعیتهای کلید را اشغال کرده اند.

این تغییر ماهوی سرمایه داری انحصاری نتیجه بیواسطه دو پدیده ای است که برای عصر سرمایه داری رو به زوال، تعیین کننده است: سرمایه ای شدن سودهای جداگانه و کمبود نسبی میدانهای سرمایه گذاری برای این سرمایه مازاد. تأمین منابع مالی به وسیله خود، پس از جنگ اول جهانی پدیدار گردید که افزایش حد نصاب سودهای تقسیم نشده را با خود به همراه آورد (در امریکا این حد نصاب در سال ۱۹۱۹ به ۴/۳ میلیارد دلار رسید، و این رقمی است که تا جنگ دوم جهانی هرگز دوباره بدست نیامد). تراستها دیگر نه از کمبود سرمایه که از مازاد آن رنج می برند. آنها هرچه کمتر به واسه های بانکی روی می آورند، و دیگر از طرف بانکها کنترل نمی شوند زیرا نیازی به گرفتن اعتبارهای سرمایه گذاری ندارند. آنها چه بسا که خود به تأمیس بانکها می پردازند تا مازاد خود را بنحوی «ثمربخش» بکار اندازند.

همه پول‌هایی که آنان برای استهلاک و نوساختن سرمایه ثابت خویش و توسعه دستگاه تولیدیشان، نیاز دارند، موجود است و در ذخیره‌گاه‌های مطمئن جای دارد. بدین ترتیب تأمین منابع مالی به وسیله خود، چیزی جز آن نیست که افزایش سرمایه بنگاه‌های بزرگ، دیگر نه از راه اعتبارهای خصوصی و دولتی (بازار سرمایه) بلکه به یاری ذخیره تراستهای بزرگ عملی می‌گردد.

تأمین منابع مالی به وسیله خود که طی جنگ جهانی اول در شرکت‌های بزرگ سهامی پای‌گرفت و پس از سال ۱۹۲۰ زمینه‌ای مدام گسترده‌تر یافت، با نمودهایی چند همراه است که برای مطالعه تکامل سرمایه‌داری عصر ما بزرگترین اهمیتها را دارد. اکثر انحصارهای بزرگ سیاستی را تعقیب می‌کنند که هدف آن محدودیت داوطلبانه سودهایی است که بایستی تقسیم گردد. بخش بزرگی از سودها به صندوق ذخیره سرازیر می‌گردد که یا به مصرف گسترش ظرفیت تولید و یا تشکیل سرمایه برسد. در ژاپن ۸۵ شرکت بزرگ با سرمایه‌ای به مبلغ ۵ میلیارد «ین»، در سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲ سودی برابر با ۶۱۱ میلیون تقسیم کردند و در عین حال ذخیره‌ای به مبلغ ۶۲۳ میلیون تشکیل دادند، چنین سیاستی از راه قانونگذاری بسیاری از کشورها تقویت می‌گردد: بخشی از سودهای تقسیم نشده مشمول مالیات نمی‌شود.

چنین سیاستی تا حدی برای سهامداران کوچک و متوسط زیان‌آور است که از درآمد مستمر سهامشان زندگی می‌کنند. لیکن این سیاست برای سهامداران بزرگ که حقوقهای کلانی برای مدیریت، ریاست و غیره می‌گیرند، از همه حیث سودآور است. این سیاست نه فقط حجم سرمایه‌ای را که آنان بر آن فرمان می‌رانند بزرگتر می‌کند و بر امکانات آنان برای بهره‌برداری از سرمایه می‌افزاید، بلکه گاهی دیگر در راه مرکزیت سرمایه نیز هست. بدین ترتیب درآمد تعدادی بسیار از سرمایه‌داران کوچک و متوسط زیرمیزی چند سرمایه‌دار بزرگ درمی‌آید که می‌توانند آزادانه آن را به مصرف برسانند: «سهامداران بزرگ ترجیح می‌دهند سودهای خود را در بنگاه بگذارند، زیرا این سودها مشمول مالیات تناسبی و (یا) تصاعدی می‌گردد. لیکن این سهامداران تنها کسانی هستند که در تقسیم سود و تعیین مقدار آن نفوذی

راستین دارند. تحول نظام مالیاتی طی چهل سال اخیر بدانان بهانه‌ای داده است تا سود سهام را در سطحی متعادل نگاهدارند.»

تأمین منابع مالی به وسیله خود، عملاً از این راه میسر می‌گردد که تراستها هرچه بیشتر سرمایه ذخیره می‌کنند، یا به شکل سرمایه پولی و یا به شکل ابزار کار، ماشین و ذخیره انبار که در ترازنامه‌ها نشان داده نمی‌شود. این ذخیره‌ها هنگامی به طور رسمی به سرمایه مبدل می‌شود که شرکت — اغلب به شکل تقسیم سهام رایگان به سهامداران مؤسس — تصمیم به افزایش سرمایه بگیرد.

برای آن که بتوانیم در دوران تأمین منابع مالی به وسیله خود، ثروتمند شدن تراستها را تعیین کنیم، باید پیش از هر چیز تکامل سرمایه آنها و دارائی حقیقی آنها را تعقیب کنیم، و به تحولاتی که در تقسیم سود روی می‌دهد عنایتی کمتر بنمائیم. فقط از این طریق است که می‌توانیم تصویری از سودهای کلانی بدست آوریم که تحقق می‌پذیرد. پس از آن که در آلمان سود سهام به ۶٪ محدود گردید (قانون ژوئن ۱۹۴۱) ۱۴۶۶ شرکت، به شکرانه ذخیره‌هایی که پس از سال ۱۹۳۲ متراکم کرده بودند، از راه تقسیم سهام رایگان، مجموعه سرمایه خود را از ۸ به ۱۲/۵ میلیارد مارک رایش افزایش دادند. تشکیل ثروت در بزرگترین تراست آلمان، «ای.گ. فاربن» هنوز هم بارزتر است (به میانون مارک رایش):

سرمایه اسمی	مجموع دارائی	سهیم بودن در شرکتهای دیگر	سود (به انضمام ذخیره‌های علنی)
۱۹۳۲ ۶۸۰	۱۴۵۸	۲۸۹	۳۱۰
۱۹۳۸ ۶۸۰	۱۶۲۴	۳۱۰	۳۲۷
۱۹۴۰ ۷۳۳	۱۹۲۳	۴۰۰	۳۹۰
نیمسال اول ۱۹۴۲ ۹۰۰	۲۶۳۲	۷۲۰	۵۱۷
نیمسال دوم ۱۹۴۲ ۱۳۶۰			

در فورم پولی ۱۹۴۸، هنگامی که ۱۰ مارک رایش با یک دویچه مارک معاوضه شد، بنگاه‌ها حق داشتند که ارزش سرمایه خود را آزادانه

تعیین کنند. اکثر شرکتهای سهامی، سرمایه خود را بر مبنای یک سارک رایش-یک دویچه مارک، تبدیل کردند. آنان بدین ترتیب ذخایری عظیم را به سرمایه تبدیل کردند که به شکرانه سودهای جداگانه کلان-نتیجه انبار کردن کالاهائی که در ازای مارک رایش بی ارزشی که به عنوان مزد به کارگران پرداخت گردید تولید شده اما پس از رفورم پولی به فروش رسیده بود-گردآورده بودند.

دامنه این سودهای جداگانه و آن منافعی که از سیاست قیمتهای «لیبرال» حکومت پس از رفورم پولی ناشی می‌گردد، در مورد تراست «ای.گ. فاربن» به ویژه فاجعه‌وار است. این تراست سرمایه‌ای به مبلغ ۱/۴ میلیارد مارک رایش داشت. بیش از نیمی از تأسیسات ثابت آن در آلمان شرقی بود که تمامی این تأسیسات در ترازنامه جدید به مبلغی برابر با فقط یک «دویچه مارک»-به عنوان یادگار-ثبت شد. گذشته از این، سرمایه‌ای شدن سودهای جداگانه و کلان، نگاهداری ارزش اسمی سرمایه را امکان‌پذیر ساخت.

برخی از تراستهای صنایع سنگین سرمایه خود را به تناسب ۱ مارک رایش-۲ دویچه مارک ارزشگذاری کردند و برخی دیگر به نسبت ۱:۳/۷. در حالی که یک کارمند بازنشسته یا یک بیمه‌گذار عمر برای ۱۰۰۰ مارک رایشی که اندوخته بود فقط ۱۰۰ مارک گرفت، یک سهامدار معدن «هارپنر» ۳۷۰۰ مارک برای سهمی بدست آورد که پیش از آن فقط ۱۰۰۰ مارک رایش ارزش داشت. اینها نمونه‌هائی زنده از «اسکانات برابری» است که «کارفرمائی آزاد» عرضه می‌کند...

چنان که از جدول زیر نیز برمی‌آید، ثروتمند شدن تراستهای امریکائی هم پیش از همه در افزایش دارائی آنها نمودار می‌گردد (در اینجا البته باید این واقعیت را در نظر گرفت که قدرت خرید یک دلار در سال ۱۹۵۸ برابر با قدرت خرید ۵/۵ دلار در سال ۱۹۳۵ بود):

۱۹۵۸	۱۹۴۵	۱۹۳۵	
			(به میلیون دلار)
۷۸۳۰/۲	۲۵۳۱/۸	۱۸۹۴/۹	شرکتهای صنعتی
			استاندارد اویل اف نیوجرسی
۷۴۹۸	۱۸۱۳/۹	۱۴۹۱/۹	جنرال موتورز

۴۳۷۲/۸	۱۸۹۰/۸	۱۸۸۲/۲	یو.اس. استیل
۳۳۴۷/۶	۸۱۵/۵	۶۸۱/۶	فورد
۳۲۴۰/۶	۶۵۲/۸	۴۳۰/۲	گلف اوایل
۲۹۹۱	۲۲۲۴	۲۸۶۳	پنسیلوانیا ار.ار.
۲۷۵۵/۶	۱۰۲۵/۵	۶۸۱/۱	دوپون
۲۶۲۵/۹	۱۷۳۵	۲۳۵۶	نیویورک سنترال ار.ار.
۲۵۳۵	۹۴۶/۱	۶۹۳/۵	استاندارد اویل (ایندیانا)
شرکتهای مالی			
۱۵۵۳۶/۱	۷۵۶۲	۴۳۲۵	متروپولیتن (شرکت بیمه عمر)
۱۳۹۱۹/۱	۶۳۵۶	۳۱۲۹	پرودنشل (شرکت بیمه عمر)
۱۰۶۳۹/۱	۵۶۲۶	۱۲۷۷	بانک امریکا
۸۸۷۵/۷	۳۸۴۹	۱۸۱۶	اکیتابل (شرکت بیمه عمر)
۷۸۰۹/۸	۷۴۵۲	۲۸۹۸	بانک چیس مانهاتان
۷۸۰۲/۶	۵۴۳۴	۱۸۸۱	بانک فرست ناشنال سیتی
۶۴۲۴/۸	۳۸۱۴	۲۲۴۴	بیمه نیویورک
۵۱۶۳/۳	۱۸۳۸	۹۳۱	بیمه جان هنکوک
۳۷۲۷/۵	۱۸۷۸	۱۰۷۲	بیمه نورت وسترن
۳۳۴۸/۲	۲۶۹۳	۶۷۳	تراست مانوفا کچر

پنجاه و شش شرکت امریکائی که در سال ۱۹۴۸ یک میلیارد دلار دارائی داشتند، در سال ۱۹۶۰ ردیف بستانکاریشان روی هم به ۱۲۹/۲ میلیارد دلار رسید، و این رقم بیش از دارائی همه ۲۲۵،۰۰۰ واحد صنعت تبدیل در امریکاست. این ردیفهای بستانکاری در حال حاضر (حدود سال ۱۹۶۰) ارزشی معادل با ۴۵،۲۳۷ میلیارد فرانک قدیم فرانسه است، یعنی دو برابر مجموعه ثروت ۴۵ میلیون فرانسوی^۱

واقعیهایی بسیار تداخل متقابل تراستهای بزرگ و بانکها را در مهمترین کشورهای سرمایه داری تأیید می کند. در امریکا رؤسای بانکهای

۱. «رنه پوین» تخمین می زند که این ثروت در سال ۱۹۵۰ بر ۱۹،۶۰۰ میلیارد فرانک فرانسه بالغ می شد.

بزرگ همچنان در شوراهای اداری تراستهای بزرگ مقام دارند.

اهمیت فزاینده تأمین منابع مالی به وسیله خود، به ویژه از راه این واقعیت آشکار می‌گردد که اعتبار سرمایه‌گذاری یا توسل به بازار سرمایه، دیگر نقشی چندان تعیین کننده بازی نمی‌کند. در آلمان ناسیونال سوسیالیستی حجم سودهای تقسیم نشده در شرکت‌های سهامی از ۱۷۵ میلیون مارک در سال ۱۹۳۳ به ۱،۲۰۰ میلیون مارک در سال ۱۹۳۵، و ۳،۴۲۰ میلیون مارک در سال ۱۹۳۸ افزایش یافت. بر این رقم یک میلیارد مارک اندوخته شرکت‌های دیگر نیز افزوده می‌گردد. منافعی که به شکل سود سهام تقسیم شد فقط بر ۱،۲۰۰ میلیون مارک بالغ می‌گردید. پس از رفورم پولی سال ۱۹۴۸ تأمین منابع مالی به وسیله خود که در سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸ فقط ۱۷٪ سرمایه‌گذاریهای صنعتی را دربرمی‌گرفت، در سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹ به ۷/۳۹٪، در سال ۱۹۵۰ به ۵/۵۴٪، در سال ۱۹۵۳ به ۹/۶۳٪، در سال ۱۹۵۵ به ۹/۶۴٪ و در سال ۱۹۵۷ به ۱/۶۶٪ رسید.

در انگلستان در سال ۱۹۵۲ سودهای تقسیم نشده شرکتها به ۱،۰۴۵ میلیون لیره رسید، حال آن که سرمایه‌گذاریهای ثابت آنها فقط بر ۶۳۱ میلیون لیره بالغ می‌گردید. در سالهای بعد، سودهای تقسیم نشده بنحوی منظم از سرمایه‌گذاریهای ثابت بیشتر بود و حتی از تمامی سرمایه‌گذاریهای خالص نیز فزونی می‌گرفت.

به امریکا نگاه کنیم: «در نوامبر ۱۹۵۳ اقتصاددانان «ناشنال سیتی بانک» یک بررسی عالی در باره منشأ و مصرف سرمایه منتشر کرده‌اند... آنان حساب کرده‌اند که در اثنای سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۵۳ برای سرمایه‌گذاری (تولیدی)، یعنی نوسازی و توسعه بنگاهها و تجهیزات، ۱۵۰ میلیارد دلار خرج شده است... ۶۴٪ این مبلغ از «محل داخلی» (یعنی سودهای تقسیم نشده و اندوخته‌ها) تأمین گردید.»

یک نویسنده که تحول تأمین منابع مالی به وسیله خود را در امریکا بررسی کرده است می‌گوید: «از ۱۹۳۹ به بعد سودهای واقعی و تقسیم نشده، برای تأمین منابع مالی اهمیتی به مراتب بیشتر از بازار سرمایه یافته‌اند. از آن زمان به بعد، تأمین منابع مالی به وسیله خود، بیش از نیمی از وسائل مورد

نیاز را و در سالهای ۱۹۴۸-۱۹۵۰ بیش از ۶۰٪ آن را بدست می‌دهد. بدین ترتیب ساخت تأمین منابع مالی پس از جنگ دوم با ساختی که پس از جنگ اول وجود داشت، تفاوت کرده است.»

در فرانسه، بنابه گفته «سوریس مالیسن»، تأمین منابع مالی به وسیله خود احمیتی بیشتر از تأمین منابع مالی به وسیله سرمایه خارجی یافته است. تأمین منابع مالی به وسیله خود، به طور کلی بیشتر از ۵۰٪ سرمایه‌گذاریهای خالص بنگاههاست. اهمیت کمتر سرمایه بانکی در انبوه شدن ثروت‌های سپرده در نزد شرکتهای بیمه نیز آشکار می‌گردد. در بسیاری از کشورها این ثروت به مراتب بیشتر از ثروت سپرده در نزد بانکهاست. بدین ترتیب شرکتهای بیمه بخشی در خور اعتنا از سرمایه در دسترس را در خود متمرکز می‌سازند. آنها سهم مهمی از صنعت را متراکم می‌کنند و در عین حال در شمار مهمترین خریداران اوراق دولتی نیز هستند. ثروت رو به افزایش شرکتهای بیمه و پیشرفت آنها در مقایسه با بانکها خود به تنهایی نشانه‌ای از ضعف پیری نظام سرمایه‌داری است. هدف، دیگر گسترش نیست، بلکه سرمایه‌داری در تلاش کسب امنیت است، یعنی تلاش برای نگاهداری وضع موجود.

در امریکا شرکت بیمه «متروپولیتن» در سال ۱۹۵۸ مبلغ ۱۵/۵ میلیارد دلار در ردیف بستانکاری خود نشان می‌داد. ۵۸۴ شرکت بیمه در سال ۱۹۵۴ روی هم سرمایه‌ای برابر با ۸۰ میلیارد دلار داشتند. اما ثروتمندی شرکتهای بیمه نمودی نسبتاً تازه است: آنها در امریکا از ۱۹۳۲ تا ۱۹۵۸ ثروت خود را سه برابر کرده‌اند.

در فرانسه نود عضو شوراهای اداری شرکتهای بیمه در سال ۱۹۳۲ در عین حال مقامهای زیر را نیز داشتند:

— ۷ پست در بانک فرانسه

— ۲۲۷ پست شورای اداری شرکتهای بیمه دیگر

— ۱۸۰ پست شورای اداری بانکها

— ۵۴ پست شورای اداری راه آهن

— ۲۵۷ پست شورای اداری شرکتهای صنعتی و بازرگانی.

در انگلستان شرکتهای بیمه در آستانه جنگ دوم جهانی سالانه ۵۰ تا

۶. میلیون لیره، یعنی ۳۵٪ از کل مبلغ را به بازار سرمایه عرضه می‌کردند. در حالی که در آمریکا بانکها در سال ۱۸۵۰ ۸۲٪ و در سال ۱۹۰۰ ۶۷/۷٪ ثروت همه شرکت‌های مالی را در خود گردآورده بودند، این رقم در سال ۱۹۴۹ به ۵۲/۷٪ رسید، در همین زمان سهم شرکت‌های بیمه از ۸٪ در سال ۱۸۵۰ به ۱۲/۳٪ در سال ۱۹۰۰ و ۲۷/۷٪ در سال ۱۹۴۹ افزایش یافت.

این نمود و همچنین اهمیت فزاینده «پس‌انداز نهادی» (پولهای شرکت‌های بیمه شبه دولتی و غیره) بیشتر معلول تأمین منابع مالی به وسیله خود (و تا حدی توسعه بازرگانی) است تا علت آن. زیرا بازار سرمایه، دیگر اهمیت سابق را ندارد، مستمری‌گیران کوچک شکلهای دیگر پس‌انداز را ترجیح می‌دهند، اهمیت اعتبارهای غیرمنقول نیز به شدت افزایش یافته است.

سرمایه‌داری شدن بیش از حد

تغییرات ساختی و شیوه فنکسیون سرمایه‌داری انحصاری که از تأمین منابع مالی به وسیله خود ناشی می‌گردد، از آنچه تا کنون نشان دادیم، بسی بیشتر درمی‌گذرد. تأمین منابع مالی به وسیله خود، در عمل نظام قیمتها و سودهای انحصاری را تغییر می‌دهد و از این راه پدیده‌های سرمایه‌ای شدن بیش از حد را بوجود می‌آورد.

تأمین منابع مالی به وسیله خود، نتیجه سودهای جداگانه انحصاری است که میدان سرمایه‌گذاری جدید پیدا نمی‌کند. هرچقدر که بازار—به‌طور نسبی—تنگ‌تر گردد—در حالی که حجم سرمایه ثابت بزرگتر می‌شود—به همان نسبت این خطر نیز افزایش می‌یابد که بکار بردن سرمایه در دوره‌ای معین، بی‌مانع عملی نگردد. هرچقدر که بکار بردن سرمایه‌های عظیم و متراکم شده دشوارتر شود، انحصارها با شدتی هرچه بیشتر می‌کوشند تا میزان سودی را بالاتر برند که بیواسطه بدست توانند آورد. این سودها در قیمت تولید منظور گردیده است و، تا آنجا که مسأله بر سر بازاری انحصاری باشد، قابل پیش‌بینی است و از قبل تضمین شده است:

«سود، دیگر به تصادف بستگی ندارد، بلکه می‌توان آن را، مانند همه

عوامل هزینه تولید، از پیش محاسبه کرد. خطر کاملاً از بین می‌رود، و بدین ترتیب در حاشیه ثابت می‌گردد که خطر به هیچ وجه در آغاز سود قرار ندارد. سود، دیگر پس از فروش تعیین نمی‌شود، بلکه مانند دستمزدها و ربحها، از پیش در قیمت فروش منظور شده است.»

لیکن در دوران تأمین منابع مالی به وسیله خود، سود انحصاری به میزانی به مراتب کمتر از گذشته، منبع درآمد سهامداران است، بلکه در هیأت اندوخته‌های تراستهای بزرگ برای سرمایه‌گذاریهای آینده بر ما ظاهر می‌گردد. به عبارت دیگر: قیمت‌های انحصاری چنان تعیین شده است که از همان ابتدا، توسعه ثابت بنگاه، سرمایه آن و ظرفیت تولیدش را ضمانت می‌کند. شوخی این تکامل در این واقعیت است که ضمانت گسترش آینده، کمتر در نیازمندیهای رقابت که در کمبود فزاینده میدانهای جدید سرمایه‌گذاری نهفته است.

چنین است که عمل به اصطلاح «تأمین منابع مالی قیمت» تکامل می‌یابد. لوری، ضمن بحثی درباره نحوه فنکسیون این نظام در آلمان نازی، اشاره می‌کند: «قیمتها چنان تعیین می‌شود که سوای هزینه‌ها و سودی عاقلانه، حاوی آن استهلاک‌هایی نیز باشد که نه تنها جانشینی تجهیزات، بلکه توسعه ظرفیت تولید را نیز ضمانت می‌کنند. بدین سان ارزش سرمایه‌گذاری ابتدائی با آهنگی شتابزده دوباره به درون جریان کشیده می‌شود. گذشته از این، اندوخته‌های اضافی نیز متراکم می‌گردد که به مصرف سرمایه‌گذاریهای بعدی تواند رسید. این تکنیک را «تأمین منابع مالی قیمت» می‌گویند که ضرورتاً وجوه برخی از عناصر انحصاری را در بر می‌گیرد. قیمت‌ها به ظاهر همچنان بر مبنای هزینه قرار دارند. اما در حقیقت سروکار ما با قیمت‌هایی انحصاری است که چنان محاسبه شده است که درآمدی پرده‌پوشی شده در هزینه بوجود می‌آید که به کار تأمین هزینه مالی به وسیله خود می‌خورد.»

نویسنده نمونه‌هایی می‌آورد که نشان می‌دهد این قیمت‌ها چگونه محاسبه می‌شوند. شرکت سهامی کارخانه‌های آلومینیوم که ۷۰٪ تولید آلومینیوم آلمان را کنترل می‌کرد، در گزارش فعالیتی که در سال ۱۹۳۷ انتشار داد، آشکارا نوشت که «استهلاک و دیگر اقلام ذخیره بر ۲۰٪ مارک از بابت هر تن بالغ می‌گردد، قیمت هر تن آلومینیوم ۱۳۳۰ مارک است.

پس از تأمین منابع مالی برنامه پیش‌بینی شده توسعه (به‌راستی که «استهلاک» غریبی است!) می‌توان بخشی از این ارقام را برای کاهش قیمت فلز مذکور بکار بست.

در همان سال، در گزارش تراست تسلیحاتی «راین‌متال بورزیگ» آمده است که حکومت اقدام سودهای تقسیم نشده را «به‌علت نیاز بزرگ جامعه به تأمین منابع مالی به‌وسیله خود، و عدم امنیتی (!) که به‌طور درازمدت برای این سرمایه‌گذارها وجود دارد»، تأیید می‌کند.

در آمریکا نیز وضع طور دیگر نیست. نمایندگان اتحادیه کارگری از تراستها به «کمیته فلاندرز» سنا شکایت بردند که قیمت‌ها را نه برای تأمین هزینه‌های متصاعد، بلکه فقط به‌آن منظور بالا برده‌اند که وسایل گسترش خود را تأمین کنند. نمایندگان تراستها این استدلال بی‌خدا را انکار نکردند، بلکه فقط اطمینان دادند که این گسترش به‌علقه عموم خدمت می‌کند (توضیح نمایندگان استاندارداویل اف‌نیوجرسی، جنرال موتورز، فورد، جنرال الکتریک و غیره).

حتی پیش از جنگ، یک اقتصاددان سیاست قیمت جنرال موتورز را چنین تعریف کرده است: «پس از بحران ۱۹۲۱، جنرال موتورز سیاست قیمتی را تعقیب می‌کرد که به‌وسیله سیاست سرمایه‌گذاری تعیین می‌گردید. شرکت مبنا را این قرار داده بود که گسترش فقط هنگامی مطلوب است که عایدی فروش محصولات اضافی به‌قیمت‌های پیش‌بینی شده بالاتر از هزینه سرمایه‌ای باشد که مضافاً مورد نیاز است. سپس شرکت تحول موقعیت بازار، میزان سرمایه‌ای که برای گسترش ضرور بود، و هزینه ثابت بهره‌برداری از تأسیسات را بررسی کرد... و بعد به تخمین آن بخشی از ظرفیت تولید پرداخت که بر اثر نوسانهای فروش بی‌استفاده تواند ماند، و آنگاه سیاست قیمت و سرمایه‌گذاری خود را، با در نظر گرفتن هزینه‌های ثابت، بنحوی تعیین کرد که این نوسانات، ثبات قیمت‌ها و نرخ سرمایه‌گذاری ۱۰ به‌مخاطره نمی‌افکند...» از آن پس سیاست جنرال موتورز هیچ تغییری نکرده است. «کوئل» می‌نویسد: «نحوه‌ای که جنرال موتورز مسأله قیمت را حل می‌کند، به‌وسیله روش محاسبه قیمت واحد تعیین می‌گردد. در اینجا سطحی معین از

ظرفیت تولید، مبنا قرار داده می‌شود و در عین حال به تمامی ظرفیت بنگاه و امکانات درازمدت فروش نیز عنایت می‌گردد.» مسأله بر سر توصیفی اگرچه کوتاه اما عالی از سیاست سنتی قیمت جنرال مونتورز است. نخست نرخ عایدی عاقلانه‌ای انتخاب می‌شود که امیدوارند در جریان سالهای بد و خوب، از راه سرمایه‌گذاری بدست آورند. سپس «دامنه استاندارد» (تولید) تعیین می‌گردد که طی همان دوره، تحقق آن را انتظار دارند. بدین سان به یک قیمت استاندارد دست یافته می‌شود که اجازه می‌دهد سودهای مورد نظر بر مبنای همین حجم فروش بدست آید. بدین ترتیب قیمت به همان میزان که حاوی هزینه‌های ثابت است، به صورت یک داده ثابت درمی‌آید: هزینه تأسیسات، هزینه‌های عمومی، استهلاکها، هزینه بیمه و غیره.

این قیمت در عین حال از میان بردن خطرهای بحران اقتصادی نیز معنی می‌دهد، همچنان که شرکت‌های دیگر انحصاری آشکارا بدان اعتراف کرده‌اند.

سودهایی جداگانه که از این راه بدست می‌آید، آنچنان زیاد است که تراستها ترجیح می‌دهند مبلغ واقعی ذخیره‌هایشان را برملا نکنند تا خشم مردم را برنیزانند... و مالیات‌هایی را که باید پردازند در سطح پائین نگاه دارند. بدین گونه عمل ذخیره‌های پنهان و صامت تشکیل می‌یابد که افزایش شگفت‌انگیز ارزش سرمایه اسمی را، همچنان که در مورد آلمان دیدیم، توضیح می‌دهد. ترازنامه‌های منتشر شده، موقعیت راستین تراستها را هرچه کمتر منعکس می‌کند، بلکه بیش از پیش به صورت وسیله‌ای برای پرده‌پوشی موقعیت درمی‌آید. فوت و فنهای بسیاری برای زدودن آثار ذخیره‌های صامت در ترازنامه، وجود دارد:

۱- ذخیره‌های بیش از اندازه استهلاک: استهلاک باید در اصل سرمایه مصرف شده ثابت را به ارزش اولیه‌اش برگرداند. چنانچه ماشینی به ارزش ۱ میلیون پس از ده سال فرسوده گردد و قیمت آن در آن اثنا افزایش یافته باشد، باید برای استهلاک آن سالانه ۱ میلیون کنار گذاشت. اگر به جای ۱ میلیون ۲ میلیون کنار گذاشته شود، در این صورت صندوق استهلاکی تشکیل گردیده است که امکان‌پذیر می‌سازد سرمایه ثابت در پایان این ده سال

دو برابر شود و به جای یک‌ساشین دوماشین خریده‌گردد^۱.

۲- کم نشان دادن ذخیره‌های انباشته: در ستون بستانکار ترازنامه همه ذخیره‌هایی نوشته شده که شرکت در تملک دارد. چنانچه شرکت با در نظر گرفتن نوسان نامعین قیمت‌ها در آینده، این ذخیره‌ها را فقط به نیمی از ارزش آن ذکر کند لیکن آنها را به ارزش واقعی‌شان بفروشد، در این صورت دارای ذخیره‌ای از ارزش اضافی پنهان است که می‌تواند به صورت سرمایه درآید.

۳- پرده پوشی خرید تأسیسات و تجهیزات جدید در کسوت هزینه‌های کارگاه: هزینه خرید مواد خام، برق و غیره در شمار مخارج دائمی است که به وسیله فروش کالا تأمین می‌گردد. اما هنگامی که خرید ماشینهای جدید زیر عنوان «هزینه کارگاه» ثبت گردد که ارزش معادل آن طی تولید از بین می‌رود (سرمایه در گردش)، در این صورت شرکت بر سرمایه ثابت خود افزوده است بی آن که در ترازنامه آن را ذکر کند. بدین نحو، سود خالص آشکارا به حداقل کاهش می‌یابد، در حالی که در ذخیره‌های پنهان یک‌تأمین منابع مالی به وسیله خود، به طور خالص نهفته است. اما همه این اقدامات در جهت یک تناقض حرکت می‌کند. سودهای جداگانه که به محدودیت نسبی تولید مشروط است، از طریق تأمین منابع مالی به وسیله خود، به افزایش ظرفیت تولید می‌انجامد! بنابراین، تضاد اصلی در دوران سرمایه‌داری رو به افول، تضاد سرمایه‌ای شدن بیش از حد است. این تضاد از سوی دیگر در وجود انبوهی از سرمایه پولی نمودار می‌گردد که میدانی برای سرمایه‌گذاری نمی‌یابد. این پدیده در آغاز جنگ جهانی دوم، پس از هفت سال سودهای خارق‌العاده و جداگانه، به ویژه در آلمان ملموس بوده است، و امروز در امریکا و سوئیس دیده می‌شود. بنا به برداشت «واربورگ»، بانکدار امریکائی، در آغاز

۱. «اگر فرض کنیم که نرخ استهلاکی برابر با ۱۰٪ برای تمامی تأسیسات، پاسخگوی فرسایش باشد، در این صورت ۳۵ شرکتی که مورد مطالعه ما بودند تا سال ۱۹۵۳ مبلغ ۴۳۴ میلیون مارک بیش از حد لازم استهلاک کردند. دست کم به همین مقدار نیز ذخیره‌های صامت تشکیل شده است، نمی‌توان گفت که در حاشیه چقدر سرمایه‌گذاری به عنوان مخارج جاری ثبت گردیده است.»

سالهای پنجاه سالانه ۷ میلیارد دلار «پول داغ» وجود داشت که سرمایه‌داران امریکائی نمی‌دانستند با آن چه بکنند.

حتی در کشوری مانند ایتالیا که به کفایت صنعتی نشده است، در سال ۱۹۵۸ تراکم سرمایه ۳۰۰ میلیارد لیسه بیش از سرمایه‌گذاریها بود. در سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۶ سرمایه‌داران امریکائی تقریباً ۵ میلیارد دلار در خارجه سرمایه‌گذاری کردند. از سوی دیگر، سرمایه‌ای شدن بیش از حد پیش از همه در این واقعیت جلوه می‌کند که ظرفیت موجود تولید هرگز بنحوی تمام مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرد. بین سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ در صنعت فولاد امریکا سالانه از $\frac{9}{2}$ ٪ مجموعه ظرفیت بهره‌برداری می‌شد. تخمین زده می‌شود که در تمامی صنعت تبدیل امریکا در سالهای «رونق» ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، ۲۰٪ از ظرفیت تولید بی‌استفاده ماند. در سال ۱۹۴۷ دوباره همین درصد بدست آمد، و در سال ۱۹۵۴ به ۲۵٪ رسید. هفته‌نامه «یو. اس. نیوزاندولدریپورت» در سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۵۶ دو جدول درباره استفاده از ظرفیت تولید، آن هم در متن دوران رونق، منتشر کرد:

آغاز سال ۱۹۵۵		بهار سال ۱۹۵۶	
صنعت اتومبیل	۷۲٪	۷۲٪	
صنعت آهن و فولاد	۸۵٪		
صنعت پنبه	۷۵٪		
صنعت تلویزیون	۷۶٪	۶۵٪	
صنعت یخچال	۴۶٪		

1. Hot Money

۲. و «ماسکین» در این باره تفسیری در نیویورک تایمز نوشت: «شاید دغدغه انگیزترین علت اعتصابهای فزاینده (مقاله در آغاز اعتصاب بزرگ کارگران فولاد نوشته شده است) درباروری نجومی صنعت ما و در ناتوانی ماست که برای فرآورده‌های خود در خارجه، و حتی در داخله، بازار فروش پیدانمی‌کنیم. کارخانه‌های فولاد ما می‌تواند در ۹ یا ۱۵ ماه تمامی نیازهای داخلی و صادرات ما را تولید کند. گنشته از این ما در تولید اتومبیل، ماشین رختشویی، یخچال، لامپ، تلویزیون، کشتی، واگن راه‌آهن و هزاران محصول دیگر نیز اضافه ظرفیت داریم که گرچه در کشورهای کم‌رشد نیاز بدان وجود دارد، لیکن خریداری اندک می‌یابد.»

صنعت جارو برقی	۵۵٪	
صنعت میل	۸۹٪	۹۵٪

اهمیت فزاینده اقتصاد تسلیحاتی و جنگی

سرمایه‌داری رو به زوال لیاقت آن را ندارد که توده عظیمی از سرمایه‌ای را که متراکم کرده است، از راهی «بهنجار» بکار بندد. اما سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون این کاریست، بدون گسترش مدام پایه خویش، زندگی کند و نضج بگیرد. به همان میزان که این بحران ساختی شدت می‌گیرد، طبقه سرمایه‌دار و پیش از همه آن قشرهایی که بر انحصارها احاطه دارند، بنحوی منظم در جستجوی بازارهای جانشین برمی‌آیند که می‌تواند چنین گسترشی را ضمانت کند. اصلی‌ترین بازارهای جانشین که سرمایه‌داری رو به زوال، یافته است، اقتصاد تسلیحاتی و جنگی است.

نبودن بازارهای جدید، رفتارهای انحصاری تراستهای بزرگ که گرایش محدودیت تولید را به همراه می‌آورند، و نبودن میدانهای تازه سرمایه‌گذاری برای سرمایه‌های در «اختیار»، در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری درنگی در تمامی توسعه صنعتی و همزمان با آن، مازادی از سرمایه پدید می‌آورد. پس از توسعه جهانگیر راههای آهن، صنعت فولاد بازاری بزرگ و تازه نیافته است که بتواند آن را استثمار کند. شکوفائی صنعت آهن و فولاد، پیش از همه در آلمان و فرانسه به سیاست تسلیحاتی قدرتهای بزرگ در سالهای پیش از جنگ اول جهانی مربوط می‌گردد. گاه نیز—مانند روسیه و ژاپن—سفارشهای دیگر دولتی اساساً همین نقش را بازی کرده است. پس از جنگ اول جهانی، صنعت اتومبیل این رخنه را تا حدی پر کرد. اما بر بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۲ در صنعت بزرگ پس از تجدید تسلیحات آلمان غلبه گردید که تسلیحات مجدد بین‌المللی را به دنبال آورد. رکود در صنعت امریکا نیز که در کم اشتغالی در صنایع سنگین جلوه‌گر شد، فقط به شکرانه تسلیحات شتابزده پس از ۱۹۴۰ از بین رفت. بازار جانشین اساساً عبارت از قدرت خریدی است که به دست دولت برای خرید محصولات صنایع سنگین بوجود آمده است. لیکن این قدرت خرید به معنای لفظی کلمه «بوجود نیامده» است، یعنی از «هیچ»

پدیدار نگردیده است. این قدرت خرید، چیز «تازه» ای نیست، حتی اگر در کسوت اسکناسهائی تازه درآید که به همین منظور از طرف دولت چاپ شده باشد. این قدرت خرید نتیجه توزیع مجدد درآمد حقیقی ملی است، توزیع مجددی که به افزایش تولید، یعنی به مجموعه درآمدی حقیقی می انجامد که منبعی تازه برای قدرت خرید اضافی است.

این نقل مکان قدرت خرید از بخشی به بخش دیگر، از راه کسور مستقیم و غیر مستقیم دولتی انجام می پذیرد: از راه مالیاتهای مستقیم (مالیات بر درآمد، فروش، ثروت و غیره)، از راه مالیاتهای غیر مستقیم، از راه سرمایه گذاری کمایش اجباری وامهای دولتی در رشته هائی معین، از راه پس انداز اجباری: از راه چاپ اسکناسهای تورمی که بر سطح دستمزد حقیقی کارگران فشار می آورد و غیره. این کار به ثروتمند شدن انحصارهای صنایع سنگین به حساب قشرهای دیگر جمعیت می انجامد.

در امریکا از سفارشات جنگی که به مبلغ ۱۷۰ میلیارد دلار در اثنای جنگ دوم جهانی داده شد، $\frac{۶۷}{۲}\%$ آن به ۱۰۰ تراست انحصاری ارجاع گردید که اکثریت آنها را صنایع سنگین تشکیل می دادند. در آلمان از سال ۱۹۳۳ تا سپتامبر ۱۹۳۹ درست ۶۳ تا ۶۴ میلیارد مارک برای تجدید تسلیحات خرج شد. از این راه، تولید کالاهای سرمایه گذاری (ماشینها و ابزار) در مقایسه به سال ۱۹۳۲ چهار برابر شد، حال آن که تولید کالاهای مصرفی ۵۰٪ هم افزایش نداشت. از همه قراردادهائی که طی جنگ کره، از ژوئیه ۱۹۵۰ تا ژوئن ۱۹۵۳ با نظامیان بسته شد، ۶۴٪ به ۱۰۰ شرکت بزرگ امریکائی تعلق گرفت.

نقش اقتصاد تسلیحاتی به عنوان «بازار جانشین»، برای کار بست سرمایه صنعت سنگین و انحصارهای که بیش از حد سرمایه دارند، نقشی اجتناب ناپذیر است. اقتصاد تسلیحاتی، دولت را به صورت مشتری اصلی این صنعت درمی آورد. بدین ترتیب، پیوند ویژه میان دولت و سرمایه انحصاری که طی تجزیه و تحلیل مرحله زوال سرمایه داری آن را برجسته کردیم، شکلی کاملاً خاص بخود می گیرد. دولت، در همبستگی نزدیک با انحصارها که مدیران آنها هرچه بیشتر مقامهای کلید را در دستگاه دولتی اشغال

می‌کنند، سودهای انحصارها را نه فقط از راه سیاست کمک یا حفاظت در برابر زیان، بلکه نیز—پیش از همه—از این راه تضمین می‌کند که برایشان بازارهایی ثابت و مستمر بوجود می‌آورد: سفارشهای دولتی که اکثر آنها سفارشهای برای «دفاع از کشور» است.

هفته‌نامهٔ امریکائی «یو.اس. نیوزاندولدریپورت» محاسبه کرده است که ۴۰٪ مخارج پیش‌بینی شده در بودجهٔ امریکا به مبلغ ۷۱/۸ میلیارد دلار، عبارت از سفارشهای مستقیمی است که به صنایع داده می‌شود، بدین ترتیب صنایع روی هم رفته ۳۳ میلیارد دلار از دولت سفارش دریافت می‌کنند که جزئیات آن بدین گونه است:

(به میلیارد دلار):

صنعت هواپیماسازی	۷/۴	صنعت ساختمانی	۴/۵
صنعت موشک‌هایی که از دور هدایت می‌شوند	۲	صنعت کشتی‌سازی	۱/۳
صنعت خوراک	۱/۳	صنعت شیمی	۱/۲
صنعت الکترونیک و غیره	۱/۱		

در همین مقاله آمده است که صنعت هواپیماسازی (که در آن وقت ۸۰۰،۰۰۰ کارگر داشت) و صنعت الکترونیک به‌میزانی وسیع به سفارشهای دولتی وابسته‌اند. چنانچه بر این مبالغ ۷/۴ میلیارد ریخی را نیز بیفزائیم که بر بدهیهای دولتی تعلق می‌گیرد و اساساً نصیب بانکها و شرکتهای بیمه می‌گردد^۱، می‌بینیم که تقریباً ۶۰٪ بودجهٔ امریکا به بخشهای معین—و بسیار محدود—طبقهٔ سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد: به صنایع سنگین (پیش از همه انحصارهای بزرگ) و شرکتهای بزرگ مالی. در فرانسه، بنا به تخمین سخنگوی ادارهٔ بودجه، در سال ۱۹۵۶ دولت مبلغ ۶۳ میلیارد فرانک سفارش به صنایع ارجاع کرد: از جمله ۴ میلیارد به صنعت اتومبیل‌سازی، ۱۲۹ میلیارد به هواپیماسازی، ۵۶ میلیارد به مهندسی ساختمان، ۶ میلیارد به صنعت

۱. طبق محاسبه «گلدشمیت» شرکتهای مالی در سال ۱۹۴۹ در تصاحب

۷۲٪ اوراق دولتی امریکا بودند.

لاستیک، ۳۴ میلیارد به صنعت مواد سوختی، ۱۴ میلیارد به صنعت شیمیائی، ۴۱/۸ میلیارد به صنعت کشتی سازی، ۱۶/۶ میلیارد به صنعت برق، ۶/۴ میلیارد به ماشینهای ابزار سازی، ۸۵/۲ میلیارد به صنعت اسلحه سازی، ۵۰ میلیارد به صنعت نساجی و چرم، ۵۰ میلیارد به تله کمونیکاسیون و غیره.

سهم مدام فزاینده مخارج تسلیحاتی در درآمد ملی همه ملت‌های سرمایه داری، دلیل اصلی این امر است که «مخارج عمومی» در بودجه ملی افزایش می یابد، توسعه خدمات اجتماعی، در کنار آن نقشی فرعی بازی می کند (که اغلب به طور غیرمستقیم از اقتصاد تسلیحاتی ناشی می گردد، مثلاً در مخارج اجتماعی بودجه آمریکا از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۸، مبلغ ۴/۵ میلیارد دلار برای نظامیان بازنشسته که در جنگها شرکت کرده بودند در نظر گرفته شده بود و غیره). این مخارج امروز در مهمترین کشورهای سرمایه داری بر ۱۲ تا ۲۰٪ محصول ناخالص اجتماعی بالغ می گردد. مخارج حقیقی نظامی را می توان در جدول زیر دید (به درصد محصول ناخالص ملی):

۱۹۵۷/۵۸	۱۹۵۶/۵۷	۱۹۵۵/۵۶	۱۹۵۴/۵۵	۱۹۵۳/۵۴	۱۹۵۲/۵۳	۱۹۵۱/۵۲	۱۹۵۰/۵۱	
۱۰/۲	۹/۸	۱۰/۳	۱۱/۲	۱۳	۱۴/۵	۱۳/۴	۷/۶	امریکا
۷/۳	۷/۸	۷/۴	۸/۴	۹/۳	۹/۱	۷/۵	۵/۷	انگلستان
۷	۷	۷	۶	۷	۸	۸		فرانسه

یک اقتصاد جنگی، چنانچه به غایت پیگیر تعقیب شود، ضرورتاً باز-تولیدی واپسگرا به همراه می آودد.

لیکن این امر در مورد سیاستی تسلیحاتی و کمابیش مداوم، یعنی اقتصادی که همواره، اما به طور محدود، در معرض نظامیگری قرار دارد، صادق نیست. به عکس: سفارشهای دولتی نه فقط بیواسطه بخشهای «نظامی» را به جنبش درسی آورند و انگیزه‌ای به گسترش ظرفیت می دهند، بلکه بر بخشهای مواد خام نیز تأثیر می گذارند، تأثیری که از راه افزایش عمومی تقاضا به صنعت مواد خام هم می رسد. تا هنگامی که در جامعه ذخیره‌هایی وجود دارد که هنوز بهره‌برداری نگردیده است، این «محرک» گرایش به سوی تضمین اشتغال کامل دارد، حال آن که همزمان با این امر، ثبات پول

را در چارچوب تحول درازمدت، از بین می‌برد. اما به محض آن که اشتغال کامل بدست آمد و وسائل تولید بنحوی تمام مورد بهره‌برداری قرار گرفت، افزایش بیشتر مخارج تسلیحاتی فقط هنگامی میسر است که منابع اقتصادی بخشهای دیگر به بخش تسلیحات انتقال یابد (در حالی که این انتقال یا مستقیماً از راه لوایح قانونی و یا از راه افزایش قیمتها عمل می‌گردد). لیکن در این مورد نیز در همه بخشها ضرورتاً باز-تولیدی واپسگرا پدیدار نمی‌گردد (این باز-تولید واپسگرا می‌تواند به بخشهایی معین محدود بماند که بر سر استفاده از منابع یاری با بخش تسلیحات رقابت می‌کنند). حتی اغلب گسترش باز-تولید در همه بخشها ممکن است، به شرط آن که نرخ رشد، ثابت یا واپسگرا باشد، یعنی بخش تسلیحات وسائل اضافی یاری را که در اقتصاد موجود است، تماماً یا اکثراً جذب کند.

بدین گونه بود که در انگلستان از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴ فراورده‌های فلزی که در اقتصاد در دسترس بود، از رقم شاخص ۹۱ به رقم شاخص ۱۰۰ افزایش یافت (افزایش برابر با ۲۰٪). در همان اثنا فراورده‌های فلزی که برای سرمایه‌گذاریهای غیرنظامی مصرف می‌گردید، چندان افزایشی نداشت (رقم شاخص در سال ۱۹۵۰ ۳۵ بود که در سال ۱۹۵۴ به ۳۷ رسید). کالاهای مصرفی که برای بازار داخلی در نظر گرفته شده بود، در سال ۱۹۵۴ همان اندازه به فراورده‌های فلزی نیاز داشتند که در سال ۱۹۵۰. رشد تولید اساساً به تجدید تسلیحات (مخارج تسلیحاتی در سال ۱۹۵۰ ۸٪ و در سال ۱۹۵۴ ۱۵٪ ذخیره‌های فلز را بلعیدند) و به تولید اتومبیل‌های شخصی (۲٪ در سال ۱۹۵۰ و ۶٪ در سال ۱۹۵۴) مربوط می‌شد.

بدین ترتیب آیا می‌توان گفت که یک اقتصاد تسلیحاتی «متعادل» می‌تواند اشتغال کامل را ضمانت کند و «سرمایه‌داری بدون بحران» بوجود آورد؟ به هیچ وجه. اما پیش از آن که مسأله را بررسی کنیم، بایستی دوهیله دیگر را برجسته سازیم: یکی این که سلاحهایی که به منظور ایجاد یک «بازار جانشین» برای سرمایه‌داری تولید می‌گردند، گرایشی ناخوش دارند که گاه‌گاه بکار گرفته شوند، و دوم این که گرایشی مدام به کاهش ارزش پول، در ذات اقتصاد جنگی نهفته است. اهمیت فزاینده‌ای که در کار بست سرمایه و به

ویژه سرمایه بخش I به اقتصاد تسلیحاتی و جنگی تعلق می‌گیرد، به صورت یکی از علل جنگهای امپریالیستی و اصولاً خطر جنگ درسی‌آید. خطر جنگ تجسم مرحله‌ای معین در دور تولید سرمایه‌داری است که در عصر افول، دشواری اجتناب آن مدام بیشتر می‌گردد. به همان میزان که سیاست تسلیحاتی به صورت یکی از وسائل ضروری در سان بحرانها یا خطر بحرانها درسی‌آید، ادامه ناگزیر خود تسلیحات در خطر جنگ آشکار می‌شود. گسترش ظرفیت تولیدی که سیاست تسلیحاتی را به دنبال می‌آورد، موجب تشدید آن تضادهائی می‌گردد که این سیاست برای غلبه بر آنها در پیش گرفته شده بود. «سهلت» تازه و تهدیدکننده‌ای نزدیک می‌شود، سیاست تسلیحاتی را نمی‌توان بیکرانه ادامه داد، بی‌آن که ارزش استعمال سلاحهای انبوه شده مورد استفاده قرار گیرد، یعنی بدون این که جنگهای «منطقه‌ای» یا عمومی فوران کند. پیچ و مهره سیاست تسلیحاتی هنگامی به چرخیدن ادامه می‌دهد که سلاحها «مصرف» شود، نابود گردد، یعنی جنگ روی دهد. سرانجام این که پیشرفت فنی، سلاحهای انباشته را به «فرسودگی روانشناسی» می‌کشاند. همه این عوامل، از لحظه‌ای معین از تسلیحات، خطر جنگ را بوجود می‌آورند، در حالی که تدارک جنگ و تسلیحات، به تناوب علت و معلول یکدیگرند.

بدین ترتیب، دور اقتصادی با یک دور جنگی پیوند می‌خورد: و ما به عصر سرمایه‌داری جنگی وارد می‌شویم. اما اقتصاد تسلیحاتی و اقتصاد جنگی فقط «بازار جانشین» نیستند، بلکه در عین حال وسائل برای گسترش بازارهای موجود نیز هستند. درهم تنیدن سرمایه انحصاری و دولت موجب آن می‌گردد که نمایندگان سرمایه در جای پای سلاحهای تسخیرکننده گام نهند و غنائم کشورهای تسخیر شده را میان خود تقسیم می‌کنند:

تراستهای ژاپن: از سال ۱۹۳۷ تمامی اقتصاد منچوری از طرف شرکت «ایهاکسا» (گروه مانژیو) رهبری می‌شد که «شرکت توسعه صنعت منچوری» را کنترل می‌کرد. پس از اشغال نظامی ایالت «شان‌سی» (۱۹۳۸) ارتش مهمترین بنگاههای این منطقه را به تراستها وا گذاشت. هربار که ناحیه‌ای معین به تصرف ارتش درآمد، تراستها استثمار آن را میان خود تقسیم کردند. در آغاز سال ۱۹۴۳، میدان عمل چند تراست رسماً چنین معین شده بود:

— «میتسوئی»: هندوچین، تایلند، مجمع‌الجزایر مالایا، سوماترا، جاوه، بورنئو، پنبه برمه، سیمان برای فیلیپین.
 — «میتسوبی‌شی»: زغال‌سنگ مالایا و سوماترا، چوب برمه (با اشتراک «میتسوئی»)، تنگستن برمه، سیمان مالایا و برمه، رنگ جاوه و مالایا.
 — بانک فرسز: هائی نان، سلب، گینه‌نو، جزایر اقیانوس آرام.
 — «نوموارا» و «یاسودا»: چین جنوبی و غیره.

تراستهای آلمان: پس از اشغال بخشی از اتحاد جماهیر شوروی، تراستهای بزرگ آلمان اداره اکثر صنایع شوروی را به عهده گرفتند، در حالی که بانکها منابع مالی «شرکتهای شرقی» را تأمین می‌کردند. همچنان که از اسناد محاکمه نورنبرگ برمی‌آید، «کروپ» دو کارخانه را در ماریوپول، دو کارخانه را در کراماتورسک، و یک کارخانه را در دنیپر و پتروفسک غصب کرد. در سال ۱۹۴۳، کروپ تأسیسات معدن صنعت ذوب آهن را در ناحیه «دنیپر» پیاده کرد. تراست «ای.گ. فاربن» در شرکت شیمیائی شرق و «ازت شرق» نفوذ داشت. شرکت «آ.ا.گ.» کارخانه‌های «آ.ا.گ. اوستلاند» و غیره را تأسیس کرد و غیره.

تراستهای امریکائی: با اشغال آلمان و ژاپن از طرف ارتش امریکا، تراستهای امریکائی مانند استاندارد اویل، جنرال موتورز، وستینگهاوس، فیلکو و غیره در این کشورها شعبه‌هایی برپا کردند و تراستهای مهم آلمان را در اشغال خود درآوردند.

گرایش مداوم به تورم پولی

پیدایش بخش مستمر و فزاینده تسلیحات در اقتصاد سرمایه‌داری، از جمله توضیح دهنده نمودی بارز از دوران سرمایه‌داری رو به زوال است: گرایش مداوم به تورم پولی.

تولید تسلیحات، اگر از حیث پولی بدان بنگریم، نشانه‌ای خاص دارد، قدرت خرید درگردش را افزایش می‌دهد، بی‌آن که موجب برآوردن کالاهائی اضافی به عنوان معادل این قدرت خرید گردد. حتی اگر این قدرت خرید افزایش یافته به تهیه ماشینها و استخدام نیروهای کاری بینجامد که

قبلاً بیکار بودند، تورمی موقتی بوجود می‌آید. درآمدهای کارگران و سود شرکتها، به‌عنوان تقاضا به کالاهای مصرفی و کالاهای تولیدی، در بازار ظاهر می‌گردند، بی‌آن که تولید این کالاها افزایش یافته باشد. فقط در یک مورد است که تولید فراورده‌های تسلیحاتی موجب تورم نمی‌شود: اگر همه مخارج تسلیحاتی، بی‌کم و کاست، به‌وسیله مالیاتها پرداخت گردد (یعنی قدمت خرید مصرف‌کنندگان و بنگاهها کاهش یابد) و مالیاتها در تناسب بین تقاضا به کالاهای مصرفی و تقاضا به کالاهای تولیدی تغییری پدید نیاید، و عرضه کالا یکسان بماند^۱. لیکن چنین موردی در دوران سرمایه‌داری رو به زوال عملاً ناشناخته است.

اهمیت فزاینده پول دفتری در ذخیره پولی بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری موجب آن می‌گردد که تورم پولی اساساً در کسوت تورم اعتبار (تورم پول دفتری) ظاهر شود. در آمریکا بدهیهای خصوصی که مدام دغدغه‌انگیزتر می‌شود، یکی از موتورهای تورم است. دامنه اعتبار مصرفی از ۷/۷ میلیارد دلار در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۴۶ به بیش از ۵۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۸ افزایش یافت. اعتباروامی از ۲۷ میلیارد دلار در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۵ به ۴۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۰ و تقریباً ۱۷۵ میلیارد در سال ۱۹۶۱ صعود کرد. لیکن به‌طور کلی آماسیدن بدهیهای دولتی برانگیزنده تورم پولی است. نقش تعیین‌کننده مخارج دولتی در پیدایش تورم اعتباری هنگامی بچشم می‌خورد که در ترازنامه‌های بانکها به اقلام متقابل اعتبارات داده شده نگاه کنیم: مسأله در اینجا بر سر اسناد خزانه اوراق قرضه و غیره است. افزایش بدهیهای دولتی فقط جانشین تورم بیواسطه پولی شده است (یعنی آن را پرده‌پوشی کرده است). تورم، دیگر در هیأت حجم بزرگ‌شده اسکناس جلوه نمی‌کند، بلکه در کسوت سرمایه فزاینده پنداری ظاهر می‌گردد

۱. اگر اشتغال کامل به‌شکرانه اقتصاد تسلیحاتی برقرار گردد اما در عین حال تولید کالاهای مصرفی تغییر ناپذیر بماند برای آن که وسایل در اختیار به بخش I جاری گردیده است، آنگاه افزایش درآمد مزدبگیران و بالا رفتن تقاضا به کالاهای مصرفی، اثری تورمی دارد.

که اسناد خزانه تجسم آن است^۱. اما ذخیره پول عیناً همان‌طور آماس کرده است که گوئی اسکناس چاپ شده باشد.

در اینجا سهم اوراق دولتی را در مقدار پول ستون بستانکار بانکهای معاملاتی کشورهای گوناگون را می‌آوریم:

	۱۹۵۲	۱۹۴۵	۱۹۳۸	۱۹۱۳
بلژیک	۴۲	۶۵	۱۵	
دانمارک	۱۴	۲۴	۱۴	
امریکا	۳۳	۶۰	۲۹	۴
انگلستان	۵۰	۶۳	۳۷	
ایتالیا	۳۲	۶۴	۳۰	
هلند	۵۸	۷۳	—	
سوئد	۱۳	۲۴	۳	
سوئیس	۱۳	۲۶	۳	
کانادا ^۲	۳۳	۴۴	۱۱	۲

بدیهی است کشورهای وجود دارند (مثل آلمان پس از ۱۹۳۳ و فرانسه پس از ۱۹۴۰) که تورم ناشی از مخارج غیرتولیدی دولت، بیواسطه در هیأت پولهای اضافی و از ارزش افتاده ظاهر می‌گردد. در آلمان گردش پول از ۴/۱۰ میلیارد مارک در سال ۱۹۳۸ به ۶/۷۰ میلیارد در ۱۰ فوریه ۱۹۴۰ رسید، و گردش پول در فرانسه از ۱۱۲ میلیارد فرانک در سال ۱۹۳۸ به ۷۷۰ میلیارد در سال ۱۹۴۰ و ۲۰۰۰ میلیارد در سال ۱۹۵۲ افزایش یافت. گردش پول در ژاپن حتی از ۹/۲ میلیارد «ین» در سال ۱۹۳۸ به ۸/۴۰ میلیارد در سال ۱۹۴۰ صعود کرد.

اگر علی‌رغم این افزایش در خور اعتنای گردش پول، قیمت‌ها (پیش از همه در آلمان) فقط به‌میزانی اندک بالا رفت، بدین دلیل بود که تولید و مالیات‌ها به‌شدت افزایش یافت، بخش بزرگی از قدرت خرید از راه پس اندازهای

۱. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۲ گردش پول در امریکا، با وجود جنگ کره، فقط ۰/۴٪ افزایش یافت.

۲. فقط بانک شاهی کانادا.

کمابیش اجباری «منجمد» شد و دولت به زور پلیس قیمت‌های «رسمی» را ثابت نگاهداشت، حال آن که قیمت‌ها در بازار سیاه بسیار بالا بود. تورم مداوم همواره حکم توزیع مجدد درآمد ملی را دارد، حتی هنگامی که کمابیش «متعادل» و «سهار شده» باشد، چنان که در حال حاضر در امریکا می‌بینیم (و در گذشته در آلمان نازی دیدیم). نخستین قربانیان تورم، صاحبان درآمدهای ثابت و همه قشرهای مزد و حقوق‌بگیر هستند که وسایل و قدرت لازم را برای دفاع از درآمد حقیقی خویش ندارند.

لیکن اگر اقتصاد در حالت گسترش عمومی بماند، آنگاه این توزیع مجدد ضرورتاً حکم بدتر شدن مطلق سطح زندگی کارگران را ندارد (مثل امریکا در اثنای سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۸)، اما حکم آن را دارد که آن بخش از محصول فزاینده اجتماعی که به کارگران تعلق می‌گیرد، کمتر از آن است که در صورت ثابت ماندن پول بدانان تعلق می‌گرفت. تورم در اینجا وسیله‌ای است که قدرت اتحادیه‌های کارگری نسبتاً خنثی گردد و نه — انسان که حوزه‌های محافظه کار ناهوشمندانه ادعا می‌کنند — «نتیجه فشار سندیکاها» است.

وانگهی ویژگی‌های گوناگون سرمایه‌داری رو به افول، گرایشهای عامی دوران ما را به تورم، شدت می‌بخشند. پیش از همه به استهلاک شتابزده، تأمین منابع مالی به وسیله خود و به‌طور کلی به توانائی پولی انحصارهای بزرگ بیندیشم. نتیجه افزایش قیمت‌ها و آسایش گردش پول است، بی‌آن که این پول در بازار مابه‌ازائی بیابد، زیرا مدت تجدید دور «استین سرمایه» ثابت به همان اندازه کاهش نیافته است که مدت دور مالی و محاسبه‌ای استهلاک‌کاستی گرفته است. این پولها، اگر به بانکها بازگردند، دوباره به گردش می‌افتند و بدین نحو تورم اعتباری را به پیش می‌رانند، و یا برای خرید اوراق کوتاه‌مدت یا میانه‌مدت دولتی بکار می‌روند که با آنها کسربودجه یا مخارج غیرتولیدی بودجه «تأمین» می‌شوند، و از این راه موجب پیدایش تورم می‌گردند.

سرمایه‌داری بدون بحران ؟

پس از جنگ دوم جهانی، سرمایه‌داری چهار واپسگرایی خاص را از سر

گذرانده است: از ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹، از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۴، از ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۸ و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۱. سرمایه‌داری با بحرانی دشوار روبرو نگردید، و بحرانهای آن در این سالها حتماً دامنۀ بحران ۱۹۲۹ یا ۱۹۳۸ را نداشت. آیا در اینجا مسأله برسر پدیده‌ای نو در تاریخ سرمایه‌داری است؟ گمان نمی‌کنیم بتوان این را انکار کرد، چنان که برخی از تئوری‌دانان مارکسیستی چنین می‌کنند و می‌کوشند این واقعیتها را به یاری فرمولهای همه‌جا معتبر توضیح دهند. (مثلاً: «اشمیت» که می‌گوید: «دور اقتصاد جهانی به علت جنگ جهانی، پاره‌پاره شده است بدان‌سان که نتوانسته است نتایجی عمیق [؟] داشته باشد.» نویسنده فراموش می‌کند که در بسیاری از دوره‌های گذشته، از کشور به کشور فاصله‌های در خور اعتنا وجود داشته است.)

ریشه‌های این پدیده، درست در همان ویژگیهای مرحلۀ سرمایه‌داری رو به افول است که آنها را برشمردیم. اقتصاد سرمایه‌داری در این مرحله گرایشی بدان دارد که هم به مصرف و هم به سرمایه‌گذاری ثباتی بیشتر از دوران رقابت آزاد یا مرحلۀ نخست سرمایه‌داری انحصاری بدهد، اقتصاد سرمایه‌داری اکنون گرایشی بدان دارد که نوسانهای دوری را کاهش بخشد، و این اساساً نتیجۀ سرمایه‌گذاریهای فزاینده دولتی است.

هر چقدر تعداد شاخه‌های اقتصادی که در کنترل تام انحصارهاست، بیشتر باشد، به همان نسبت نیز این گرایش شدیدتر است که سرمایه‌گذاریها، از حیث زمانی، مستقل از جریان دور اقتصادی تقسیم گردد. سودهای جداگانه انحصارها، «سرمایه‌گذاری برتر از قیمت»، ضمانت سود، معنای همه اینها در تحلیل آخر این است که تراکم سرمایۀ انحصاری تا حدی خود را از دور اقتصادی مستقل کرده است، که به بحرانها پیشدستی می‌کند، که بحرانها را به هنگام تعیین قیمت فروش به احتساب می‌آورد. بدین ترتیب شرکتهای بزرگ انحصاری هرچه بیشتر به یک میاست درازمدت سرمایه‌گذاری، به «برنامه‌ریزی» و حتی به «نقشه‌ریزی» سرمایه‌گذاری دست می‌زنند.

از این رو شاید بتوان پذیرفت که میزان کمتر نوسانهای دوری، تا حدی از خود جریان اقتصاد سرمایه‌داری دوران ما ناشی می‌گردد. وانگهی، هر چقدر تعداد بخشهای انحصاری بیشتر باشد، به همان نسبت تعداد آن

بخشهایی نیز بزرگتر می‌شود که در آنها سرمایه‌دارانی که حجمی عظیم از سرمایه ثابت در اختیار دارند که مدام باید مستهلک شود، به نگاهداشتن مناسبات «ثابت» اجتماعی علاقه‌مندند. سودهای جداگانه بدانان امکان می‌دهد که برای نیروهای کارشان درآمدی ثابت و حتی آهسته و ادواری رو به افزایش تضمین کنند. ثبات رژیم به نظام اسنیت اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی، کمک به بیکاران و غیره نیازمند است. معنای همه این نظامها در تحلیل آخر این است که در دوره‌های بحرانی مجموعه قدرت خرید کارگران به‌میزانی به مراتب کمتر از آن بازپس می‌رود که بتواند با تناسب بیکاران در برابر تمامی نیروهای کار تطبیق کند. بر اثر بازی نیروهای موجود در ذات سیستم، مجموعه تقاضا در دوره‌های بحرانی به مراتب کمتر از دوره‌های پیش بازپس می‌رود.

در عوض، سیستم با یک عامل مهم و تازه ناامنی روبرو می‌گردد که عوامل «تثبیت‌کننده» را خنثی می‌سازد: دامنه‌ای که تولید کالاهای مصرفی دیرزی یافته است. این واقعیت به یاری افزایش درآمدهای حقیقی و پیش از همه از راه ثبات بیشتر این درآمدها توضیح دادنی است که شکوفائی پرداختهای قسطی را امکان‌پذیر می‌سازد، پرداختهایی که بدون آنها تحصیل کالاهای مصرفی دیرزی برای کارگران ناممکن می‌بود. لیکن برخلاف تقاضا به کالاهای کوتاه‌زی، تقاضا به کالاهای دیرزی بسیار انعطاف‌پذیر است و در آغاز بحران چنان واپس می‌گراید که حتی قاطع‌تر از تقاضا به کالاهای تولیدی است. این واقعیت از ارقام زیر برمی‌آید:

از دسامبر ۱۹۵۶ / ژانویه ۱۹۵۷ تا آوریل ۱۹۵۸ تولید صنعتی امریکا ۲۱ نمره، تولید کالاهای تولیدی دیرزی ۳۶ نمره و تولید کالاهای مصرفی دیرزی ۴۴ نمره کاهش یافت (و از جمله تولید اتومبیل ۷۵ نمره شاخص کاستی گرفت). ارقام مذکور به نسبت درصد به ترتیب چنین است: $\frac{۱۴}{۲}\%$ ، $\frac{۲۱}{۵}\%$ ، $\frac{۳۱}{۲}\%$ و $\frac{۴۴}{۴}\%$. اگر این را با نقطه اوج سپتامبر-اکتبر ۱۹۵۵ مقایسه کنیم، کاهش تولیدی اینچنین بدست می‌آوریم: به ترتیب، $\frac{۱۴}{۲}\%$ ، $\frac{۱۸}{۶}\%$ ، $\frac{۳۷}{۷}\%$ و $\frac{۵۱}{۸}\%$.

نیروهای ذاتی سیستم که در جهت کاهش نسبی دامنه نوسانات عمل می‌کنند، فقط تأثیری گذرا دارند. بخشهای انحصاری، سرمایه‌گذاری خود را

تثبیت می‌کنند—اما سرمایه‌گذاری در بخشهایی که به‌روی رقیب باز است، دستخوش نوسانهای هرچه شدیدتر می‌گردد. اگر هم در دوران بحران، سرمایه‌گذاریها را در بخشهایی انحصاری فقط به‌میزانی ناچیز واپس براند، باز هم این بخشها نمی‌توانند همه سودهای آماس‌کرده خود را سرمایه‌گذاری کنند. به عبارت بهتر: اگر دستمزدها در دوره بحران بر اثر قدرت سندیکاها دیگرگرایش شدید نزولی ندارند، این دستمزدها در دوران «رونق» نیزگرایشی به صعود بسیار نشان نمی‌دهند. بدین ترتیب تمامی میستم نه در جهت (شدی بی‌انقطاع، بلکه در جهت (کودی دراز مدت سیر می‌کند. و در اینجا یک عامل دیگر نیز به‌صحنه می‌آید: توزیع مجدد منابع اجتماعی از راه سرمایه‌گذاری دولت. بی‌گمان، دخالت دولت را در قلمرو مصرف (مدد معاش، بیمه اجتماعی، پول فرزند، حقوق کارمندان دولتی و غیره) آشکارتر از دخالت او در قلمرو سرمایه‌گذاری (مدارس، راهسازی، بیمارستان، تسلیحات و غیره) می‌توان دید. لیکن نشان دادیم که سرمایه‌گذاری در مصرف کمتر از آن است که عموماً پنداشته می‌شود، زیرا بخش بزرگی از منابعی که بدین‌سان تقسیم می‌گردد، از جانب طبقاتی می‌آید — بدیهی است که نه از همان خانواده‌ها و همان افراد! — که از این «پرداختهای انتقالی» بهره می‌گیرند.

از این رو دولت پیش از همه در قلمرو سرمایه‌گذاری نقشی مدام مهم‌تر بازی می‌کند. اگر از زاویه دور تولید سرمایه‌داری به‌مطلب‌بنگریم، نقش او به‌طور خلاصه این است: انقطاع مزمن سرمایه‌گذاریهای سرمایه‌داری را جبران می‌کند و از این راه باگرایش رکود به‌مقابله می‌پردازد. وانگهی می‌تواند از راه افزایش سرمایه‌های عمومی، کم و کسرهای ناگهانی سرمایه‌گذاریهای خصوصی را متوازن سازد.

تأثیرات عمل این اهمیت تازه اقتصادی دولت، در همین کاهش دامنۀ نوسانهای دوری است. اگر اثرات انبوهی را در نظر گیریم که شاخص بحرانهای

۱. باید اشاره کرد که تداوم اقتصاد تسلیحاتی پس از جنگ دوم جهانی بیگمان «انفجاری در نوآوریهای فنی» برانگیخته است، زیرا بسیاری از اختراعات نظامی، در قلمرو غیر نظامی کاربرستی یافته است. «رونق» دهه پنجاه به‌میزانی وسیع از همین «انفجار» ناشی گردید.

کلاسیک بود، این امر را به آسانی خواهیم فهمید: در آغاز بحران، به علت اخراجها مخارج برای کالاهای مصرفی، واپس می‌رود، و به همین دلیل در هر دوبخش به ترتیب، سفارشها (سرمایه‌گذاریها) کاستی می‌گیرد که این خود به اخراجهای تازه می‌انجامد و الخ... اما اگر در عوض، دولت به هنگام نخستین اخراجها و نخستین فروکش سرمایه‌گذاریهای خصوصی، بر مخارج خود بیفزاید، بحران از رفتار باز خواهد ایستاد. بحران برپله‌ای معین می‌ماند، تا نیروهای درونی سیستم به احیاء بینجامند.

اگر آغاز واپسگراییهای پس از جنگ را با آغاز دو بحران بزرگ پیش از جنگ مقایسه کنیم، به آسانی این نکته را درمی‌یابیم. واپسگرایی آغازین — به ویژه در آغاز واپسگرایی ۱۹۵۷ در مقایسه با ۱۹۲۹ — کمتر نبود، اما آنچه این دو واپسگرایی را از یکدیگر متمایز می‌کند، این واقعیت است که واپسگرایی پس از جنگ بر همان پله آغازین ماند.

درصد تغییرات طی نه‌ماه اول بحران در امریکا

۱۹۳۲-۱۹۱۹ ۱۹۳۸-۱۹۳۷ ۱۹۴۹-۱۹۴۸ ۱۹۵۴-۱۹۵۳ ۱۹۵۸-۱۹۵۷

اشتغال (به انضمام کشاورزی)	۶/۵-	۷/۱-	۳/۵-	۲۹/-	۴/۲-
تولید ناخالص ملی	۵/۵-	۷/۸-	۲/۶-	۲/۷-	۴/۱-
تولید صنعتی	۱۵/۹-	۳۵/۴-	۷/۴-	۹/۸-	۱۳/۱-
حجم فروشهای جزئی	۶/۱-	۱۱/۴-	۱/۴-	۵/۳-	۵/۱-
سفارش برای کالاهای دیرزی	۲۶/۵-	۳۹/۵-	۲۱/۶-	۱۴/۳-	۲۵/۱-

لیکن دولت نمی‌تواند قدرت خرید را به دلخواه افزایش دهد. به عبارت دیگر: هر چقدر واپسگرایی جدیتر باشد، به همان نسبت باید «قدرت خرید جانشین» بیشتری پدید آید، و به همان نسبت گرایشهای تورمی که از آن ناشی می‌گردد، شدیدتر است. بنابراین، محصه‌ای که دولت در دوران سرمایه‌داری رو به زوال با آن روبروست، انتخاب بحران یا تودم است. از بحران نمی‌توان اجتناب کرد مگر آن که تورم تشدید گردد.

در نخستین نظر چنین می‌نماید که تورم «متعادل» که در کشورهای سرمایه‌داری غرب از راه افزایش مخارج غیرتولیدی دولت بوجود می‌آید، آینده اقتصاد سرمایه‌داری را به تهدید نمی‌افکند. کارشناسان بسیار نیز شدیداً از دولت می‌خواهند که این «خطر کاذب» را انکار کند و سخاوتمندانه از کسر بودجه بهره‌گیرد. لیکن این برداشتی کوتاه‌بینانه است. گرایش به تورم کمابیش مداوم، در راه اقتصاد سرمایه‌داری موانعی بسیار ایجاد می‌کند، به‌سفته‌بازی زمینه‌ای مساعد می‌دهد و ناامنی را شدت می‌بخشد و فعالیت «بهنجار» سرمایه‌گذاری را با مانع روبرو می‌سازد. تورم در آن مکانیسم‌های اختلال بوجود می‌آورد که در دور کلاسیک دوران رقابت آزاد به‌احیا می‌انجامید. حتی در دوران بحران خفیف نیز دیگر سقوط قیمتها به‌چشم نمی‌خورد. و در دوران احیا خریدهای مصرف‌کنندگان، دیگر نیروی محرکه‌ای نیست. کاهش نرخ ربح، سرمایه‌گذاری را بنحوی ملموس بالا نمی‌برد و غیره. چنین بود که حکومت‌های امریکا و انگلستان در جریان بحران خفیف ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ در کار بست آن وسائلی درنگ کردند که به‌سرعت از بحران جلوگیری می‌کند، زیرا بیم داشتند، حتی پیش از آغاز احیا، قیمتها افزایش یابد، لیکن قیمتها، با وجود آن که مخارج اضافی دامنه‌ای اندک داشت، باز هم افزایش یافتند. معنای این سخن آن نیست که دولت سرمایه‌داری می‌تواند به‌خود اجازه دهد، غیرفعال به‌تماشای بحرانی بزرگ بنشیند. در مناسبات سیاسی و اجتماعی امروز این امر ناممکن می‌نماید. چنین بحرانی موجب آن خواهد شد که در مدتی کوتاه، نظام سرمایه‌داری در بسیاری از کشورها درهم شکند، به‌ویژه آن که نمونه جامعه‌هایی با اقتصاد با نقشه در پیش روست که بیکاری نمی‌شناسند و از سطح زندگی فزاینده‌ای برخوردارند. از این رو سرمایه‌داری فنون «ضددوری» را برخواهدگزید. لیکن او با درنگ و با مانورهای انحرافی بسیار بدین کار دست می‌یازد. اما در تحلیل آخر نمی‌تواند مانع تشدید تورم گردد. قدرت مقاومت پولی—که بر حسب تعریف از حیث زمانی محدود است—به‌صورت مانعی غلبه‌ناپذیر درمی‌آید که دخالت خفیف‌کننده دولت را در جریان اقتصاد، در چارچوب درازمدت، با شکست روبرو می‌سازد. تضاد بین دلار به‌عنوان وسیله ضد دوری در امریکا، و دلار به‌عنوان پول تصنیف حساب،

در بازار جهانی، به صورت شکافی درآمده که پر کردن آن ممکن نیست. این واقعیت در کسرگرایشی در موازنه پرداختهای امریکا ترجمان خود را می یابد. اما آیا نمی توان بر بحران و تورم از این راه غلبه کرد که مخارج تولیدی دولت را جانشین مخارج غیرتولیدی کرد؟ مخارج تولیدی می تواند دو شکل به خود بگیرد: مخارج تولیدی مصرف و مخارج تولیدی سرمایه گذاری.

شکل نخست با منطق درونی سرمایه داری در تضاد است. فقط هنگامی که بورژوازی قدرت سیاسی را از دست دهد، خواهد پذیرفت که از طبقات مالک سالانه مبلغی برابر با ۲۰ تا ۳۰ میلیارد دلار ستانده شود و میان کارگران یا بیکاران (و خانواده آنها) تقسیم گردد. اما در چنین شرایطی می توان وسایلی به مراتب ریشه دارتر بکار برد. وانگهی چنین اقداماتی، در چارچوب درازمدت، نتایجی فاجعه آمیز برای سرمایه داری به دنبال خواهد داشت. در این صورت، گرایش بدان سو خواهد بود که حداقل معیشت، آن عنصری در دستمزد که «از حیث تاریخی ضروری» تلقی می گردد، بنحوی در خور اعتنا افزایش یابد—آن هم نه در نتیجه افزایش بهره دهی کار، بلکه از راه توزیع مجدد راستین درآمد ملی، یعنی از راه کاهش درخور اعتنای نرخ سود. هیچ نمونه تاریخی در دست نیست که بتوان از آن نتیجه گرفت سرمایه داری آماده پذیرش چنین تغییری در رژیم خود است.

مسئله در سرمایه گذاری تولیدی دولت نیز عیناً چنین است. این سرمایه گذاری در عمل به رقابت با بخش خصوصی خواهد انجامید، آن هم در لحظه ای که یک تولید بیش از حد و ظرفیت بیش از حد بر او نهیب می زند. بی شک سرمایه گذاریهای تولیدی می تواند به بخشهای «تازه» گسترش یابد که مبالغی هنگفت می بلعند ولی عایدی متوسط بیمار نمی آورند (به عنوان نمونه: صنعت اتم). چنین سرمایه گذاریهایی بهره دهی بیشتری بوجود خواهد آورد و در مدتی کوتاه موجب پیدایش فشاری از جانب سرمایه داران خواهد گردید تا بخش خصوصی از این «کنج رایگان» سود بگیرد. وانگهی غیرممکن است سالانه مبالغی برابر با چندین میلیارد دلار در این بخشها سرمایه گذاری گردد. پس می ماند مسئله سرمایه گذاریهای غیرتولیدی نوع خاص که برای سرمایه داری صرفه جوئیهای غیرمستقیم به دنبال می آورد: بیمارستانها و

خدمات بهتر بهداشتی (که هزینه بیماری پرسنل را کاهش می‌دهد)، جادوهای بهتر (که از هزینه حمل و نقل می‌کاهند)، نظام آموزشی بهتر (که زمان آموزش کارگران و کارمندان را کوتاه می‌کند)، و غیره.

چنین مخارجی - حتی اگر در دم سرشتی تورمی داشته باشد - اگر به نحوی درازمدت به مسأله بنگریم، از این راه که بهره‌دهی کار را با مقداری معین از سرمایه افزایش می‌دهد، تورم را خفیف خواهد کرد. اما کمتر محتمل است که سرمایه‌داران با افزایش درخور اعتنای این نوع مخارج موافق باشند. حتی نویسندگانی مانند «استراچی» که خیلی روی این عامل حساب می‌کند، ناگزیر از اعتراف است که حوزه‌های سرمایه‌داری از این بابت مقاومتی شدید نشان می‌دهند، این مقاومت هنگامی فروکش می‌کند که مسأله بر سر مخارج تسلیحاتی باشد.

سرانجام این که نباید فراموش کرد که یک سرمایه‌داری که «فقط» بحرانهای خفیف می‌شناسد، به هیچ وجه یک سرمایه‌داری بدون بحران نیست، فقط یک سرمایه‌داری است که بحرانهایش کمتر از سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ ویرانگر است. همه دلایلی که ما در فصل یازدهم برای ناگزیری نوسانهای دوری ارائه دادیم، کاملاً معتبر می‌ماند. در ارقام مطلق، زیانها و اسرافهایی که این بحرانهای خفیف بوجود می‌آورند، بسیار زیاد است، اینها شواهدی مدام علیه رژیم هستند، هشدار می‌دهد که این نظام باید جای خود را به نظامی از حیث اجتماعی و اقتصادی عقلانی‌تر بدهد.

بدین ترتیب بود که در بحران خفیف امریکا از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۸ تعداد بیکاران دائمی از حد پنج میلیون، و تعداد بیکاران فصلی از حدود دو میلیون و نیم گذشت. تولید امریکا طی این دو سال زیانی به مبلغ ۱۰۰ میلیون تن فولاد و تقریباً ۵ میلیون اتومبیل دید، زیانهایی که به حد زیانهای بحران سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ نزدیک شده است. این باور که کارگران برای همیشه خواهند پذیرفت که هر چهار سال یک بار بیکار شوند، که این حالت را حالتی بهنجار تلقی می‌کنند و هر خواستی را برای تغییرات ساختی سرکوب می‌سازند، واقع بینانه نمی‌نماید. از این حیث نیز هنوز دلیلی ارائه داده نشده است که سرمایه‌داری «بر بحرانها غلبه کرده است».

قوانین تحول سرمایه‌داری در دوران زوال

ابنک می‌کوشیم سنتزی از گرایش‌هایی تشکیل دهیم که در صفحات مختلف این کتاب توصیف کردیم. این گرایش‌ها تا چه حد با قوانین عمومی تحول نظام سرمایه‌داری تطبیق می‌کنند که مارکس در قرن ۱۹ تدوین کرده است؟ تا چه حد از آن قوانین اعراض می‌کنند؟ گرایش‌ها و تضادهایی نو نموده‌ار گردیده است؟

سرمایه‌داری انحصاری و کارتلی‌شدن عمومی اقتصاد موجب آن می‌شود که دو نرخ مختلف سود در کنار هم وجود داشته باشد (این نرخ‌های سود، از بالاترین سودهای انحصاری تا نرخ سود آن بخش‌هایی را دربرمی‌گیرد که بیش از همه در معرض رقابتی کمابیش «بهنجار» قرار دارند، مانند خرده‌فروشی و غیره). قدرت انحصارهای بزرگ عموماً مانع از آن می‌گردد که سرمایه جدید به بخش‌هایی با بزرگترین نرخ سود سیلان یابد—مگر در شرایط خارق‌العاده (جنگ، نوسازی، فتوحات نظامی و غیره^۱). از اینجاست که پدیده‌های تأمین منابع مالی به وسیله خود، و «سرمایه‌ای‌شدن بیش از حد» در بخش‌های انحصاری ناشی می‌گردد. علاوه بر این، تقسیم زمانی سرمایه‌گذارها، نقش فزاینده دولت به عنوان «بازار فروش مکمل» برای سرمایه مازاد و تخفیف نوسانهای دوری نیز از همینجا ناشی می‌شود.

لیکن همین گرایش‌ها، نیروهای پدید می‌آورند که به معنایی معکوس، تأثیر «متوازن‌کننده‌ای» دارند. هرچقدر تعداد آن بخش‌های صنعتی که رخنه در آنها میسر نیست و تراکم ابتدائی سرمایه در آنها ممکن نیست، بزرگتر باشد، به همان نسبت، بخش‌هایی گسترش بیشتری یابند که در خارج از صنعت قرار دارند و سرمایه‌های کوچک و متوسط بدانها راه می‌یابند. بدین ترتیب توضیحی دیگر برای آن شکوفائی بدست می‌آوریم که «بخش خدمات» در

۱. «بدین دلیل تراکم داخلی (در صنایع اولیه‌گوییول) تمایلی بدان دارد که از حد متراکم مبالغی که برای توسعه تجهیزات این صنایع لازم است درگذرد. سیلان این «مازاد» سرمایه به شاخه‌های دیگر صنعتی از این راه به مانع برخورد می‌کند که روی آوردن به یک تولید جدید نیازمند کوشش‌هایی اضافی است. بدین ترتیب انگیزه سرمایه‌گذاری این پولها واپس می‌رود.»

دوران ما یافته است؛ زیرا ترکیب آلی سرمایه در این بخش به مراتب کمتر از صنعت است که نشانه‌های افزایشی معین در نرخ متوسط سود در اینجا بچشم می‌خورد. اگرچه انحصارها می‌کوشند که رواج نوآوریهای فنی را که تأسیسات ثابت موجود را تهدید می‌کند، حتی‌الامکان به تعویق افکنند، باز هم این نوآوریها رواج می‌یابد، آن هم نخست در پیرامون صنعت بزرگ و سرانجام، در اثنای زمانی دراز، در خود صنایع انحصاری. طی چنین دوره‌هایی «عمر» سرمایه ثابت کوتاه می‌گردد. این تا حدی توضیح دهنده آن نمودی است که از آن پس با آن روبرو هستیم: کوتاه شدن مدت دور (در آستانه جنگ اول جهانی، پس از جنگ دوم جهانی). انحصارها فقط از ترس رقابت «صنایع تازه» نیست که به سوی این رفتار رانده می‌شوند. راهگشائی ناگهانی انقلابهای تکنولوژیک که بنحوی ادواری رکود مزمن را می‌شکنند، در عین حال پاسخی هستند به قدرتیابی جنبش سندیکائی و افزایش گرایشی دستمزدهای واقعی که انقلابهای تکنولوژیک احیاناً خود زمینه مساعدی برای آن فراهم می‌آوردند.

به راستی کاهش نوسانهای دوری و کاستی گرفتن دامنه بیکاری، در مدتی دراز ارزش اضافی را به نزول تهدید می‌کنند یا دست کم مانع بالارفتن آن می‌گردند. بدین سان مهمترین امکان واکنش سرمایه در برابر سقوط گرایشی نرخ سود، محدود گردیده است. در عوض، «جهشهای» تکنولوژیک مانند رواج تولید با تسمه متحرک و یا «اتوماسیون» (که بین این دو در آمریکا ۷۰ سال فاصله قرار دارد) امکان «دوبار سازی» ارتش ذخیره صنعتی و در عین حال افزایش سریع بهره‌دهی کار را بوجود می‌آورد. بدین ترتیب این «جهشهای تکنولوژیک» بر نرخ ارزش اضافی می‌افزایند.

توسعه صنایع نو، «کمک» به کشورهای کم‌رشد، افزایش مخارج دولتی چه در سطح نظامی و چه در سطح غیرنظامی، همه وظیفه‌ای یکسان دارند: دریچه اطمینان سرمایه‌داری رو به زوال هستند. این اقدامات، از این راه که میدانهای تازه‌ای برای سرمایه‌گذاری عرضه می‌دارند، بنحوی موقت با رکود و پیدایش سرمایه‌ای مازاد که نتوان آن را بنحوی عایدی دار بکار بست، مقابله می‌کنند. صنعتی‌شدن کشورهای کم‌رشد، گسترش سریع انقلابهای تکنولوژیک به همه بخشها (حتی به بخش توزیع) و تورم خزنده، در جهتی

معکوس عمل می کنند.

در سطح ناب اقتصادی، چنین تحولی الزاماً به درهم شکستن سرمایه منتهی نخواهد گردید، حتی هنگامی هم که نیمی از سرمایه در بانکها خوابیده و یا به مصرف تأمین مالی کارهای همگانی رسیده باشد که از دیدگاه سرمایه داران «بی معنی» است. لیکن از حیث اجتماعی و سیاسی، دوران سرمایه داری روبه زوال، طبقه کارگر را تربیت می کند و او را به اداره بنگاه و هدایت مجموعه اقتصاد علاقه مند می سازد، همچنان که سرمایه داری «رقابت آزاد» طبقه کارگر را چنان بار آورد که به تقسیم محصول اجتماعی به سودها و دستمزدها علاقه مند گردد. از اینجا تشدید بالقوه مبارزه طبقاتی ناشی می گردد که سرمایه داری فقط با دو وسیله می تواند با آن غلبه کند: دولت رفاه یا فاشیسم.

دولت رفاه و فاشیسم

از دیدگاه علقه مزد بگیران می توان به طبقه بندی ارزشها به اشکال گوناگون، و ترکیب مخارج دولتی پرداخت. به عنوان یک حالت نهائی^۱ می توان از دولت رفاه «آرمانی» نام برد (از روی قصد می گوئیم «آرمانی»، و به صورت عملی مسخ شده آن نمی اندیشیم) که تمامی مخارجش را برای بهبود سطح زندگی خانوارهای کم درآمد و مقاصد سودمند و دولتی بکار می بندد. حالت نهائی دیگر دولت فاشیستی به ریشه دارترین شکل آن است که بخشی از درآمدهای بانکداران، کارخانه داران صنایع سبک، بازرگانان، طبقات متوسط و به ویژه کارگران را (از راه ترمز دستمزدها و «پس انداز اجباری» که از راه درهم کوفتن سندیکاها امکان پذیر می گردد) به سود تولید تسلیحات و صنایع سنگین «توزیع مجدد» می کند. این راه حل، از دیدگاه سرمایه داری، «آرمانی» نیست، و به تشدید همه تنشهای اجتماعی می انجامد که در مدتی دراز رژیم را به خطر سقوط می افکنند. لیکن فاشیسم تا این حد با ضرورت تطبیق دارد که ذخیره های ضعیف اجتماعی، پول به شدت مجوف و میدانهای بسیار تنگ سرمایه گذاری خصوصی، «دولت رفاه» را ناممکن می سازد. تکنیک «ایجاد کار و قدرت خرید»^۲

اساساً همانند تکنیکهائی است که در سیستمهای انگلوساکسون یا اسکاندیناوی وجود دارد. لیکن هدف آن به درجه‌ای هنوز بیشتر و تقریباً فقط به بخش تسلیحات محدود می‌ماند. بدین ترتیب بود که در آلمان نازی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ درآمد ملی عیناً به اندازهٔ مخارج تسلیحاتی افزایش یافت.

معنای این سیاست روشن است: افزایش نرخ سود به حساب طبقهٔ کارگر که وسایل دفاعی سندیکائی و سیاسی را از او ربوده‌اند. این سیاست عملاً در جهت نظامی کردن کار سیر می‌کند، اسری که در ژاپن روی داد. از عبارات زیر می‌توان به روشنی بدین نکته پی برد:

«مدیریت کار موجب خشنودی است. بین ساعت ۵/۳ و ۶، صحنهٔ صبحگاهی، هنگامی که کارگران به‌سوی معادن می‌روند، تصویر تغییرات ناشی از جنگ را نشان می‌دهد. کارگران، بر حسب بخشهای مختلف، به‌صف می‌ایستند و به‌سوی محل کار می‌روند، چنان که گوئی پیاده نظام به‌میدان مشق یا خلبانان به فرودگاهها می‌روند. زمان کار ۱ ساعت است. از ۶ صبح تا ۴ بعدازظهر. اما چون کارگران اجازه ندارند پیش از اتمام سهم کار روزانه، معدن را ترک کنند، زمان کار به ۱۲ ساعت بالغ می‌گردد.»

فاشیسم، در شکل نهائی که به‌ویژه طی جنگ دوم جهانی در آلمان به خود گرفت، از نظامی کردن کار هرچه بیشتر به‌سوی سرکوبی آزادی و ایجاد کار بردگی پیش می‌رود. «قوانینی اقتصادی» که این نوع کار با آنها تطبیق می‌کند به‌نوعی خاصند و دیگر هیچ وجه مشترکی با قوانین اقتصاد سرمایه‌داری ندارند، و تا حدی همهٔ شکل‌های کهن استثمارکار را نگاه می‌دارند، بی‌آن که هدف اصلی خود را رها کنند: کاربست و تراکم سرمایه.

معنای این سخن آن است که سرمایه‌داری در مرحلهٔ نهائیش، در چارچوب یک دیکتاتوری سیاسی، گرایش به دولت برده‌داری را نشان می‌دهد. با برچیده شدن رقابت حتی در بازار کار، این گرایش اهمیتی تعیین کننده

۱. در آلمان نازی دستمزدها ترمز می‌شد، و در اصل، قیمت‌ها هم، اما برآستی در اثنای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ چنین بود که اگر قیمت کالاهای سرمایه‌گذاری کمی ترقی می‌کرد، بر قیمت کالاهای مصرفی به‌طور رسمی ۰/۸ ولی در عمل ۰/۲۵ افزوده می‌شد. مزدهای اسمی فقط ۰/۸ افزایش یافت.

می‌یابد. از این لحظه به بعد کارفرمایان— که به برده‌داران تبدیل شده‌اند— می‌کوشند تمامی مازاد کار کارگران را که هر قدرتی را از دست داده‌اند، از آن خود سازند. در چنین نظامی «مسأله کار» فقط به یک سؤال یگانه محدود می‌گردد: به چه سرعتی باید پادوها (اکشت، تا هزینه به حداقل ممکن کاهش یابد؟ این مسأله دوهزار سال پیش از طرف سناتورهای روم در املاکشان، سپس از طرف کشتکاران نجیب ایالت‌های جنوبی امریکا و در دوران ما از طرف آقایان مدیران شرکت «ای.گ. فارین» و «اس. اس.» به طور جدی مورد بحث قرار گرفت!

این استثمار اضافی نیروی کار به بردگی کشیده شده، تا این حد با اقتصاد سرمایه‌داری قابل جمع است که یک محصول جانبی— اگرچه سهمگین— این اقتصاد است، اما نه شکل اصلی آن. بردگان نمی‌توانستند در کشتگاهها پنبه‌هایی را که اربابانشان تصاحب می‌کردند، بخرند. کارگران اجباری آلمان نازی نیز نمی‌توانستند محصولات صنعت آلمان را بخرند. اگر اکثریت اعضای جامعه سرمایه‌داری به برده مبدل شوند، همانا این جامعه دیگر بر تولید کالا استوار نیست، و در نتیجه چنین جامعه‌ای دیگر یک جامعه سرمایه‌داری نیست. لیکن در آلمان نازی کار بدینجا نکشید. کمتر احتمال می‌رود که بشریت دوباره به چنین چیزی گرفتار آید— بازگشت به مرحله بردگی به عنوان شکل غالب شیوه تولید، حتی به مثابه بهائی برای تأخیر بیشتر در برقراری یک جامعه سوسیالیستی، محتمل نمی‌نماید.

چون از سوی دیگر هیچ دولتی نمی‌تواند برای همیشه این کشاکشای اجتماعی را تحمل کند، باید راهحلی با دوام جستجو گردد که ضمانت و

۱. می‌توان از نمونه سرخپوستان پرو نیز یاد کرد که به هنگام کار اجباری در معادن متعلق به فاتحان اسپانیائی به قتل می‌رسیدند، می‌توان از نمونه بردگان سیاهپوست در جزایر آنتیل یاد کرد که صدهزار صدهزار بر اثر محرومیتها و مجازاتها کشته شدند، می‌توان از میلیونها قربانی استعمار نوین یاد کرد که کمتر از امپریالیسم نازی سفاکانه نیست، لیکن سفاکیهایشان متوجه انسانهای نژاد دیگر بود و به همین دلیل واکنشی خفیف در اروپائیان «باحسن نیت» برانگیخت.

افزایش سودهای سرمایه‌داران را امکان‌پذیر می‌سازد. از این روش‌های فاشیستی ارشاد اقتصادی، ناگزیر در جهت اقتصاد جنگی تحول می‌یابد، یعنی اقتصادی که هر وسیله‌ای را برمی‌انگیزد که برای تسخیر بازارها و میدانهای سرمایه‌گذاری ضروری است. زیرا فقط از این راه است که راه‌حلی طبق نمونه «دولت رفاه» و در نتیجه تخفیف کشا کشهای اجتماعی امکان‌پذیر می‌گردد. لیکن در عین حال، ارشاد اقتصادی از نوع «دولت رفاه» هرچه بیشتر توانائی خود را از دست می‌دهد تا از راه سرمایه‌گذاریهای محدود دولتی جلو بحرانهای اقتصادی را بگیرد، و فقط در چارچوب اقتصاد جنگی و اقتصاد تسلیحاتی است که می‌توان به سرمایه‌گذاریهای بزرگ دست زد.

اما معنای این سخن آن نیست که بین اقتصاد «دولت رفاه» و اقتصاد فاشیسم حائلی عبورناپذیر وجود دارد. از یکسو در فاشیسم عناصر دولت رفاه وجود دارد، در دوران هیتلر نیز سطح زندگی بیکاران که بدانان کار داده شد، افزایش یافت. از سوی دیگر اقتصاد «دولت رفاه» به‌طور گرایشی به اقتصادی تسلیحاتی مبدل می‌گردد و حتی در ثروتمندترین کشورها عناصر بارز فاشیستی را آشکار می‌سازد: تحدید مصرف غیرنظامی و کاهش تولید مواد مرفه‌ی، پس‌انداز اجباری، تأمین مالی تسلیحات تا حدی از طریق صندوقهای بیمه اجتماعی و غیره^۱.

بدین ترتیب سیاست اقتصادی کشورهای بورژوائی به درهم تنیدن عناصر «دولت رفاه» با عناصر «فاشیسم» می‌انجامد. ضمانت دولتی سود و ادغام فزاینده انحصارها و دولت در یکدیگر، به سفارشهای دولتی و سرمایه‌گذاریهای عمومی برای نگاهداری جریان بهنجار اقتصادی، اهمیتی اساسی می‌دهد. لیکن همین وزنه فزاینده اقتصادی دولت، در عین حال حاوی سرکوبی زورمندانه تضادهای اجتماعی و بین‌المللی نیز هست، و از این راه تحول سرمایه‌داری در جهت انفجارهای جنگی و انقلابی شتابی بیشتر می‌گیرد.

۱. مقایسه کنید تحولات فرانسه را طی سالهای اخیر، «دولت قوی».

گلیسم و غیره.

عصر مدیران ؟

«برل» و «مینس» در سال ۱۹۳۲ با عنوان اصل مشهور مارکس^۱، جهان دانشگاهی را دستخوش شگفتی کردند که گفتند توسعه شرکتهای سهامی موجب جدائی دوفاکتو بین مالکان و مدیران سرمایه بزرگ گردیده است. «جیمس بورنام» از این امر، شتابزده نتیجه گرفت که سرمایه داران کنترل صنعت مدرن را به «مدیرانی» واگذارده اند که با آن بوروکراتهای خویشاوندی دارند که اقتصاد شوروی را اداره می کنند^۲. این ادعا از آن پس چندین بار تکرار گردید. بسیاری از تئوری دانان سوسیالیستی این را اثبات شده تلقی می کنند (آندره فیلپ در کنگره حزب سوسیالیست در «سون روژ») لیکن مسأله به هیچ وجه چنین نیست.

نیم قرن پیش «هانری پیرن» اذهان را به پدیده تخصص و عدم استمرار قشرهای پیشین بوداوازی متوجه کرد.

رباخواران یهودی یا لمباردی (اعتبار به پادشاهان) نبودند که در قرن ۱۰، ۱۱ و ۱۲ به نخستین بازرگانان مبدل شدند و میدان تأثیر سرمایه را به سرازیر نوپدید بازرگانی گسترده کردند.

گروههای مالی که در قرنهای ۱۵ و ۱۶ جهان بورژوازی را در تسلط داشتند نبودند که سرمایه بازرگانی را به پخته ترین شکل خود تکامل دادند. به همین منوال کارخانه داران بزرگ، مبتکران انقلاب صنعتی نبودند، همچنان که مؤسسان نخستین تراستهای انحصاری بزرگ نیز جزء اربابان بزرگ صنایع محسوب نمی شدند که پیشرفت فنی را به جلو راندند. بدین ترتیب قعویض قشرهای دهمی در سرمایه داری روندی عمومی است که البته به هیچ وجه حکم آن را ندارد که طبقه بورژوا جای خود را به طبقه ای دیگر داده است.

براین نکته تکیه کردیم که مدیران شرکتهای بزرگ انحصاری، سرمایه هائی عظیم در اختیار دارند که با ثروت خودشان هیچ تناسبی ندارد.

۱. مراجعه کنید به «سرمایه» مارکس و «سرمایه مالی» هیلفردینگ.

۲. می دانیم که «بورنام» پیمان آلمان- شوروی را چونان «دلیلی» بر تارک

داوری شتابزده اش نهاد. اما هنوز کتاب او منتشر نشده بود که جنگ میان آلمان نازی و اتحاد شوروی در گرفت.

این درست است. لیکن به جای این که در این واقعیت، نفی سرمایه‌داری را ببینیم، آن را به مثابه نتیجه نهائی تمرکز سرمایه تلقی می‌کنیم که همواره در وجه خلع ید دوفاکتو از سرمایه‌داران بسیار به سود سرمایه‌دارانی اندک عمل می‌کند (مسأله از حیث «دوژور» اغلب بسیار مبهم تر است).

مهم این است که ببینیم «مدیران» رفتاری اجتماعی سوای کردار بورژوازی از خود نشان می‌دهند، که در برابر مالکیت خصوصی بی‌تفاوتند و حتی با آن می‌ستیزند، که در برابر قشرهای پیشین سرمایه‌داری بزرگ قرار می‌گیرند، که اکثریت آنها از میان طبقه بورژوا برخاسته است یا از میان طبقه کارگر. باری، تجربه نشان می‌دهد که «مدیران» بزرگ در نقطه اوج «کاریر» خود ثروتهائی مهم گردآورده‌اند و به صورت بورژوازی بزرگ درآمده‌اند، و این را به عنوان ادامه منطقی فعالیت خود تلقی می‌کنند که با دختر یک بانکدار بزرگ یا دختر یک رئیس انحصاری بزرگ عقد ازدواج ببندند و از قشرهای پیشین بورژوازی بزرگ و «خانواده بزرگ» آنان سردرآورند. وانگهی در امریکا دوسوم کادرهای بالا و سه چهارم کادرهای مالی از میان برگزیدگان اجتماعی برخاسته‌اند.

در نزد این «مدیران بزرگ» نیز تراکم سرمایه از راه حقوقهای شاهانه، تقسیم سهام رایگان، از راه «حق تصمیم»^۱ که سودهای کلان و بیخطری را بر آنان امکان پذیر می‌سازد، از راه «فوق العاده‌های» هنگفت و سرانجام از راه داشتن اطلاعاتی که سفته‌بازی سودآور را در بورسها تسهیل می‌کند، عملی می‌گردد. وانگهی نتایج معلوم است. هنگامی که آقای چارلز ویلسون پس از مقام «مدیریت» جنرال موتورز وزیر دفاع شد، در تصاحب سهامی از «شرکت خود» به ارزش ۲۰ میلیون دلار بود. آقای «ژیل» که خود را تا رأس «سوسیته

۱. به هنگام انتشار سهام جدید، مدیران بر بخشی از این اوراق بهادار «حق تصمیم» دارند. اگر قیمت این سهام در بورس پائین بیاید نیازی به فروش آن ندارند، اما اگر قیمت بالا رود، اینان از حق خود برای فروش استفاده می‌کنند و بی آن که دست به جیب برند میلیونها سود می‌برند. هفته نامه «نیوزورلد ریپورت» می‌نویسد که این امروز یگانه وسیله برای میلیون تر شدن سریع است.

ژنرال»، بزرگترین شرکت مالی بلژیک رساند، توانست چندین میلیون فرانک بلژیک بیاکند. او از راه سهم بردن در سود، از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷، تقریباً ۴ میلیون فرانک بدست آورد. بدین ترتیب موفقیت «مدیران» چیزی جز آن نیست که بورژوازی بزرگ به طور ادواری—و کلاسیک—از راه همامیزی با عناصری تازه، تجدید حیات می کند.

وانگهی یک بررسی دقیق از سرمایه بزرگ امریکائی، انگلیسی و فرانسوی نشان می دهد که تناقض واقعی نه میان سهامداران و مدیران، بلکه — به گفته «جان رابینسون» — بین سهامدارانی وجود دارد که «داخل گود» و «خارج از گودند»؛ «داخل گودیها» سهامداران بزرگند که در اداره بنگاه (اگر به عنوان کارشناس مالی هم که شده) سهمند، و «خارج از گودها» سهامدارانی غیرفعالند که کمابیش در شمار مستمری بگیران محسوب می گردند. حتی اگر «داخل گودیها» فقط چند درصد از سهام شرکت را داشته باشند، باز هم سرمایه دارانی هستند که ثروتشان اغلب سر به میلارد می زند. در صفوف آنان یا اصلاً مدیرانی وجود ندارد یا به تعدادی اندک وجود دارد. جنرال موتورز از طرف «دوپون» و نه از طرف چارلز ویلسون کنترل می شود. بررسی شرکتهای بزرگ انگلیسی، درست همین نتایج را بدست می دهد.^۱

«رایت میلز»، جامعه شناس درخشان امریکائی، نشان داده است که «مدیران» فقط در پله پائین رأس شرکت، نقش فرمانروا را بازی می کنند، و آنان که در رأس قرار دارند، رؤسای انحصارها، «خانواده های بزرگ» و

۱. «ارمن» درباره فرانسه چنین می نویسد: «چنین می نماید که در فرانسه صاحبان بنگاههای خانوادگی، اعضای يك طبقه همبسته، سخت جامدالفکرند و از این نفوذ نیز برخوردارند که عقاید خود را به هر کس که از خارج می آید تحمیل کنند. بسیاری از مدیران بنگاهها وظیفه خود را، مانند کارخانه داران، به عنوان امری شخصی تلقی می کنند. نیروی سنتهای بورژوائی آنچنان بزرگ است که همه مدیران، همه کسانی که از دوایر عمومی می آیند و حتی برخی از شخصیتهای جنبش کارگری را متحد می سازد. تفاوت روحیات اغلب تفاوتی ظاهری است تا راستین.»

۲. مراجعه کنید به فصل هفتم، بند «دموکراتیزه شدن سرمایه» و اظهارات «سارژان فلورانس».

اربابان هستند.

ورشکستگی سرمایه‌داری

به گفته «وونارگ»، چاپلوسی تکریمی است که گناه به فضیلت می‌کند. بنحوی مشابه می‌توان گفت که دخالت فزاینده دولت در اقتصاد مانند تکریم غیردوطلبانه سرمایه به سوسیالیسم جلوه می‌کند.

بدیهی است که دخالت فزاینده دولت در اقتصاد، رشد «بخش دولتی» یعنی ملی‌شدن شاخه‌های نابارور اقتصادی، با «سوسیالیسم» معنایی یکسان ندارد. یک اقتصاد به همان اندازه می‌تواند «کمی سوسیالیستی» باشد که یک زن «کمی آبستن». یک اقتصاد یا سوسیالیستی هست یا نیست، همچنان که یک زن یا آبستن هست یا نیست. دخالت دولت، ارشاد اقتصادی، اقداماتی است که در چارچوب سرمایه‌داری حرکت می‌کند. معنای آن عبارت از این است که سود، دست کم سود قشرهای سهم انحصارها را، ضمانت کند. اگر این اقدامات در عین حال، شالوده‌های رژیم را در فاصله‌ای درازمدت از بین می‌برد، همانا این از یکی دیگر از تضادهائی پُرده برمی‌دارد که سرمایه‌داری را از هم می‌گسلند.

سرمایه‌داری در مرحله زوال، یک سلسله از تضادهائی را که در ذات نظام است، تشدید می‌کند. او تضاد میان اجتماعی‌شدن کار و تصاحب خصوصی را شدت می‌بخشد. این اجتماعی‌شدن به ویژه در این کوشش بر ملا می‌گردد که همه فعالیت‌های اقتصادی ملت، در برنامه‌های اقتصادی، در یک محاسبه فراگیر اقتصادی خلاصه می‌گردد. اما به رسمیت شناختن این اجتماعی شدن دوفاکتو بدین شیوه، و از بین بردن مالکیت خصوصی و اداره خصوصی اقتصاد، دو موضوع متفاوت از یکدیگرند.

سرمایه‌داری تضاد میان سرشت سازمان یافته و با نقشه تولید در داخل بنگاه، تراستها و حتی یک شاخه صنعتی، و آشفتگی اقتصاد سرمایه‌داری را در مجموع، شدت می‌بخشد. اندیشه نقشه‌ریزی مورد قبول بورژوازی قرار می‌گیرد و بکار بسته می‌شود، حتی می‌توان گفت که نقشه‌ریزی منشائی بورژوائی دارد. لیکن بورژوازی این را تابدان حد می‌پذیرد و بدان عمل می‌کند که انگیزه سود

را به خطر نیفکند، تمامی زندگی اقتصادی را دربرگیرد و تولید به خاطر احتیاج را جانشین تولید به خاطر سود نسازد.

سرمایه‌داری تضاد میان درهم‌تنیدگی روزافزون و بین‌المللی اقتصاد، و موجودیت انگیزه سود سرمایه‌داری را که شیوه رفتار سرمایه را در مقیاس بین‌المللی تعیین می‌کند، شدت می‌بخشد. مسأله ملتهای کم‌رشد امروز در برابر وجدان بشریت قرار دارد. اقرار می‌کنند که علت در کمبود سرمایه است. سرمایه‌ای شدن بیش از حد کشورهای بزرگ سرمایه‌داری آنچنان برجسته است که مخارج عظیم غیرتولیدی لازم است تا این کشورها را از رکود مصون دارد. اما هیچ کاری انجام نمی‌گیرد و هیچ کاری انجام نمی‌تواند گرفت که موجب صنعتی‌شدن کشورهای کم‌رشد گردد، بی‌آن که نفع شخصی در نظر نباشد.

سرمایه‌داری گرایش میان شکوفائی نیروهای تولیدی و موانعی را که بر اثر وجود خود سرمایه در راه این شکوفائی بوجود می‌آید شدت می‌بخشد. اگر سرمایه‌داری بکوشد، از راه گسترش فروش فراورده‌هایش، از این تضاد بگریزد، آنگاه بهره‌دهی معاملاتش را مورد تردید قرار می‌دهد. اما اگر بکوشد که از راه افزایش سرمایه‌گذاریهای غیرتولیدی از این تضاد رهایی یابد، آنگاه تضعیف آهسته پول به آن رکودی می‌انجامد که سرمایه‌داری در ابتدا می‌خواست از آن پرهیز کند.

تضاد میان ثروتهای عظیم که می‌تواند بالقوه در اختیار همگان قرار گیرد، و فقر و اسراف و بهره‌وری اندک از وسایل انسانی و فنی، هرگز به این اندازه بزرگ نبوده است.^۱ اگر انسانها نیاموزند که جامعه خود را درست طبق

۱. «انسان از خود می‌پرسد چرا ممکن نیست که تولیدکننده ظرفیت خود را همگام با گسترش بازار افزایش بخشد؛ دلیل این امر در تقسیم‌ناپذیری و تداوم کارخانه‌ها و تأسیسات است. فقط اگر کارخانه‌ها قابل تقسیم و تجزیه می‌بود و اگر پس‌اندازهایی که بنگاههای بزرگ با خود می‌آورند وجود نداشت، و یا اگر می‌شد - به عنوان آلترناتیو - هر چندگاه کارخانه‌ها را خراب کرد و کارخانه‌هایی تازه به جای آنها ساخت، آنگاه تطابق منظم ظرفیت تولید و بازار امکان‌پذیر بود. وانگهی این امکان تا حدی برای جامعه در مجموع وجود دارد،

همان روشی علمی تجدید سازمان دهند که به یاری آن برقوای طبیعت پیروزیهای درخشان بدست آورند، آنگاه نیروهای تولیدی تهدید بدان می‌کنند که یکبار دیگر—و این بار به‌طور قطعی—به نیروهای ویرانگر گروهی تبدیل گردند، یعنی به جنگی اتمی که همه چیز را درهم خواهد کوبید.

→
زیرا می‌تواند تولید را از راه گسترش درجاتی تأسیسات افزایش دهد. اما فردگرایی نظامی که بر رقابت بنا شده است اجازه چنین راه‌حلی را نمی‌دهد. همه تولیدکنندگان بایکدیگر رقیب می‌خواهند در توسعه احتمالی فروش سهمی داشته باشند و آرزو می‌کنند که این توسعه موجب بهره‌مندی رقیبان تازه نگردد... بدین ترتیب اکثر تولیدکنندگان، دانسته و به عمد، یک ذخیره ظرفیت اضافی برای خود می‌آفرینند که از زاویه دید خودشان کاملاً موجه است، حتی اگر، از زاویه دید جامعه، دست کم تاحدی اسرافکاری باشد.»

اقتصاد امروز شوروی محصول عوامل متضاد است: از یک سو روسیه کهن و واپسمانده با منابع عظیم طبیعی که هنوز صنعت از آن بهره‌برداری نکرده بود، روسیه‌ای که در آن، اقتصاد روستائی حاکم بود که به ۲۰ میلیون کارگاه دهقانی تجزیه‌گردیده بود، از سوی دیگر به قدرت رسیدن حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ و کوشش دولت شوروی که از انقلاب اکتبر برآمده بود، تا در این سرزمین پهناور و جداسانده از جهان بورژوائی، اقتصادی بیافریند که با اقتصاد سرمایه‌داری تفاوتی کیفی داشته باشد.

جامعه شوروی، مانند هر جامعه انسانی، به وسیله یک سلسله داده‌های ثابت مشخص می‌گردد. محصول اجتماعی به محصول ضروری و محصول اضافی تقسیم گردیده است. بخشی از محصول اضافی برای توسعه ابزار کار و کالاهای تولیدی بکار گرفته می‌شود. شکل خاص این تصاحب، پویائی خاص اقتصادی را مشخص می‌سازد که باید قوانین آن را نشان داد. این پویائی خاص هنگامی آشکارا جلوه می‌کند که مراحل گوناگونی را بررسی کنیم که سیاست اقتصادی دولت شوروی پس از ۱۹۱۷ از آنها گذشته است.

مراحل اقتصاد شوروی

رهبران بلشویک که در رأس دولتی قرار گرفتند که از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ برآمده بود، به هیچ وجه آهنگ آن نداشتند که جامعه موسیالیستی کاملی در کشور خود بسازند. آنان یکصدا با عقاید مارکسیستهای آن عصر همداستان بودند که چنین اقدامی نیازمند شرایط دقیق مقدماتی است: تسلط

کارگاه بزرگ صنعتی بر کارگاههای کوچک و تسلط صنعت بر کشاورزی، درجه‌ای بالا از تکامل نیروهای تولیدی، درجه‌ای بالا از قابلیت فنی و سطح فرهنگی کارگران.

در روسیه سال ۱۹۱۷ این شرایط اصلاً وجود نداشت. رهبران بلشویک در آن روزها پیروزی انقلاب خود را فقط به عنوان حلقه‌ای از زنجیر انقلابهای بین‌المللی می‌دیدند، انقلاب پیروز در کشورهای پیشرفته صنعتی، به‌ویژه در آلمان، می‌بایست سریعاً زمینه حرکت برای عبور به یک اقتصاد سوسیالیستی را بیافریند.^۱

درنگ و سپس شکست این انقلاب بین‌المللی، حزب بلشویک را در برابر مسائلی قرار داد که نظریه کلاسیک اقتصاد مارکسیستی هنوز آنها را حل نکرده بود. یک سلسله از عوامل بسیاری که رفتار حزب را تعیین می‌کرد، موجب آن گردید که از طرف نظریه کلاسیک اقتصاد مارکسیستی یک سلسله پاسخهای گوناگون بدین سؤال داده شود. مهمترین این عوامل، در تحلیل آخرین، تناسب نیروها میان طبقات در سطح ملی و بین‌المللی، و وجود کشاکشهای مختلف اجتماعی بودند که بر حزب سنگینی می‌کردند.

در برنامه نخستین حکومت بلشویک، خلع ید بیواسطه از سرمایه‌داران پیش‌بینی نشده بود. در برنامه مذکور فقط کنترل عمومی تولید از طرف کارگران پیش‌بینی گردیده بود، تا کارگران از راه نظارت بر مدیران سرمایه‌داری، نخست قوت و فن کارهای اداری را بیاموزند. مواد دیگر برنامه این بود: ملی شدن بانکها که جملگی نخست در بانک ملی، به عنوان یگانه بانک، ادغام شده بودند، دولتی کردن تصاعدی مهمترین بخشهای انحصاری اقتصاد، پذیرفتن

۱. «ما پس از سه سال از خود می‌پرسیدیم که وظایف و شرایط پیروزی انقلاب پرولتری در روسیه چیست. ما همواره اعلام کرده‌ایم که این پیروزی بدون کمک انقلاب پرولتری در غرب دیری نخواهد پایید، و انقلاب ما را فقط از دیدگاههای بین‌المللی می‌توان مورد داوری درست قرار داد. برای آن که انقلاب ما بپاید، انقلاب پرولتری باید در همه، یا دست کم در مهمترین کشورهای سرمایه‌داری پیروز گردد. پس از سه سال مبارزه پیگیر و سرسخت می‌بینیم که پیش-گوئیه‌های ما تا چه حد تأیید شد و تا چه حد تأیید نشد. اینها عباراتی است که لنین در سال ۱۹۲۰ بیان کرد.

بدهی به خارجه، ملی کردن زمین که با تقسیم زمین بین کارگران همراه بود. همه این اقدامات حکم یک دگرگونی کیفی را در ساخت اجتماعی اقتصاد روسیه نداشت.

تکامل توفان وار ابتکار انقلابی کارگران، خودداری گروههای غالب در اقتصاد و ادارات از همکاری با دولت جدید، و سرانجام خرابکاری این گروهها، فوران ترور سفید که ترور سرخ از پی آن آمد، آغاز جنگ داخلی که طی سه سال تمامی کشور را زیر و رو کرد، دخالت نیروهای مسلح خارجی در این جنگ و... این حوادث، نقشه های دراز مدت حکومت بلشویک را نقش بر آب کردند و او را به راه تحول سریع ساخت اقتصادی راندند. ملی شدن بانکها، بازرگانی بزرگ، تمامی صنعت، تمامی ثروت خارجی و همچنین برقراری انحصار دولتی در بازرگانی خارجی، در پایان سال ۱۹۱۸، در روسیه ساخت اجتماعی و اقتصادی تازه ای آفرید. در شرایط محاصره، یک نظام خاص اقتصادی پدید آمد که به اصطلاح همان «کمونیسم جنگی» است. با نقشه شدن تمامی اقتصاد، بیشتر یک نوع جیره بندی بود تا اقداسی در راه توسعه ای با نقشه. تولید کالا به غایت محدود گردید. طبق لایحه ۲۱ نوامبر ۱۹۱۸، تمامی بازرگانی دولتی شد. بخش بزرگی از مزد کارگران و کارمندان، به طور جنسی داده می شد. سهم دستمزد جنسی در تمامی دستمزدها در نخستین نیمسال ۱۹۱۸ به طور متوسط بر ۲۷٪ و در چهار ماهه نخست سال ۱۹۲۱ به ۹۳٪ رسید. بازرگانی میان روستا و شهر فلج شد و به مبادله محدود گردید. گروههای مسلح کار، می بایست خوراکی را که برای شهرها لازم بود، به زور از روستائیان بستانند (لایحه ۶ اوت ۱۹۱۸). تولید صنعتی به سرعت فروکش کرد و سرانجام به رفع نیازمندیهای ارتش محدود گردید. سیستم پولی زیروزنه تورمی جهنده خرد شد. تمامی زندگی اقتصادی به انقراض کشیده شد.

پس از پیروزی ارتش سرخ در جنگ داخلی — پیروزی که با واپسگرایی جنبش انقلابی در مابقی جهان همزمان افتاد — حکومت بلشویک در افزایش

۱. تولید صنعت بزرگ از ۱۰۰ در سال ۱۹۱۳ به ۱۲/۸ در سال ۱۹۲۰ و تولید صنعت کوچک به ۴۴٪ سقوط کرد. تولید صنعت پنبه - در همین فاصله - به ۵٪ و تولید صنعت فولاد به ۴٪ تولید سال ۱۹۱۳ رسید.

نیروهای تولیدی، نخستین شرط پایدار ماندن رژیم را می‌دید. از این رو حکومت به عقب‌نشینی پرداخت و اقدامات برای از بین بردن تولید کالا، یعنی ویژگیهای «کمونیسم جنگی» را، ملغی کرد. «سیاست اقتصادی نو» (نپ)، عبارت از همین بود. به جای مصادره، مالیات جنسی نشست که بخش بزرگتری از محصولات کشاورزی را به دهقانان واسی گذاشت که اینان می‌توانستند آنها را در بازار بفروشند. آزادی بازرگانی برای عمده‌فروشی و خرده‌فروشی دوباره برقرار گردید. در سال ۱۹۲۳ مقدار $۹۱/۴\%$ بنگاههای بازرگانی، خصوصی بود که $۸۳/۴\%$ تماسی فروش را در بازرگانی در اختیار داشت. وضع مالی بهبود یافت، روبل تثبیت شد و پرداخت دستمزدها به جنس از میان رفت. مناسبات بازرگانی با کشورهای سرمایه‌داری دوباره برقرار گردید. به سرمایه خارجی در خاک شوروی امتیازاتی داده شد تا تکامل نیروهای تولیدی شتاب گیرد. پیشه‌وری و صنعت خصوصی کوچک توانست آزادانه نشو و نما کند. در سال ۱۹۲۳ روی هم ۴۷۱، ۱۴۷ واحد کوچک صنعتی شمرده شد که $۱۲/۴\%$ همه نیروهای کار شاغل در صنعت را در خود گردآورده بودند. در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۶، این کارگاهها ۲۰% تولید صنعتی را تحویل می‌دادند.

بدین ترتیب «سیاست اقتصادی نو» (نپ) کاسیاییهایی انکارناپذیر ببار آورد. در همان سال ۱۹۲۶ درجه تکامل نیروهای تولیدی در صنعت و کشاورزی، به وضع پیش از جنگ رسید و از آن نیز درگذشت. در سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۸ متوسط دستمزد حقیقی نسبت به سال ۱۹۰۸ دو برابر شد، و در مقایسه با سال ۱۹۱۳ افزایشی برابر با ۹۰% نشان می‌داد. حکومت آغاز آن کرد که از منابع در اختیار برای توسعه صنعت دولتی شده بهره گیرد.

لیکن این توسعه در مقایسه با بهبود کشاورزی و افزایش جمعیت، تأخیر داشت و خود را برای تأمین نیازمندی دهقانان به فراورده‌های مصرفی صنعتی نامکفی نشان داد و نیز نتوانست نیروهای کاری را جذب کند که در روستاها در دسترس بودند و اشتغالی نداشتند. چنین بود که در کنار بیکاری مزمن در شهر، دو «بلای» باستانی کشاورزی کشورهای واپسمانده نیز عیان گردید: شکاف قیمتهای فراورده‌های صنعتی و کشاورزی، و اضافه جمعیت در

روستا^۱.

در عین حال شکافی طبقاتی در داخل طبقه روستائی نیز پدید آمد^۲. کولاکها، یعنی دهقانان ثروتمند، بخش بزرگی از اضافه محصول کشاورزی را در دست خود متمرکز کرده بودند که به بازار عرضه می‌گردید. «استرومیلین» اطمینان می‌دهد که در سال ۱۹۲۳ فقط ۱۰ تا ۲۰٪ دهقانان می‌توانستند گندم برای فروش عرضه کنند. مالیات جنسی که تا سالهای ۱۹۲۶-۱۹۲۷ تصاعدی نبود، این تمرکز را تسهیل کرد و در عین حال کمبود ذخیره‌ها و وسائل حمل و نقل دهقانان فقیر را افزایش داد^۳. کولاکها در ازای این اضافه محصول کشاورزی - که برای تغذیه جمعیت شهری و تراکم صنعتی اجتناب ناپذیر بود - خواهان محصولات صنعتی می‌شدند که فراخور مقداری بود که عرضه می‌کردند. چون تأمین این خواست با محصولات ساخت روسیه ممکن نبود، آنان نگاه خود را به بازار جهانی می‌دوختند، بدین امید که نیاز خویش را از آنجا برآورند. لیکن این حکم ادغام نیروهای نیمه‌سرمایه‌داری اتحاد شوروی را با نیروهای سرمایه‌داری سابق جهان می‌داشت. شکستن انحصار بازرگانی خارجی، هرگونه امکان توسعه سریع صنعتی را از روسیه می‌گرفت.

۱. در اول اکتبر ۱۹۲۳ که این شکاف از همیشه بزرگتر بود، شاخص قیمت محصولات کشاورزی ۴۹ و شاخص قیمت محصولات صنعتی ۲۷۵/۵ بود (۱۰۰ = ۱۹۱۳) پس از بهبود نسبی در سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ فاصله در سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ دوباره تهدیدآمیز گردید. در سال ۱۹۲۷ یک روستائی بابت ۵۰ کیلوگرم سیاه‌مقداری نمک و شکر، توتون، محصولات نساجی و فلزی می‌ستاند که ۵۰٪ همین مقدار در سال ۱۹۱۳ بود.

۲. در سال ۱۹۲۷، ۷۰٪ دهقانانی که کمتر از ۲ هکتار، ۳۷٪ دهقانانی که بین ۲ و ۴ هکتار، و ۲۰٪ دهقانانی که بین ۴ تا ۶ هکتار زمین داشتند، می‌بایست حیوانات و ابزارهای کشاورزی را قرض کنند که برای کشت زمین‌نیاز داشتند ۴۰٪ از واحدهای کشاورزی ۵۰٪ ماشینهای کشاورزی را در اختیار داشتند.

۳. در کنفرانس ۱۳ حزب در سال ۱۹۲۴ کلمنف تخمینی زد که ۸٪ فارمها، ۲۵٪ حیوانات و ۳۴٪ مساحت زمینهای قابل کشت را در تصاحب داشتند. دهقانان فقیر غله‌های خود را به کولاکها می‌فروختند، زیرا گاری نداشتند که بتوانند آن را به بازار حمل کنند.

در سال ۱۹۲۳ بود که در حزب بلشویک بحثی دربارهٔ رابطهٔ میان بخش دولتی (اساماً در صنایع سنگین) و بخش خصوصی در کشاورزی و بازرگانی در گرفت. در جریان این بحث، اپوزیسیون از اندیشهٔ صنعتی شدن سریع دفاع کرد تا به دو چیز دست یابد: یکی سماعت از ارتباط دهقانان ثروتمند شوروی با بازار جهانی، و دیگر استوار داشتن پیمان میان کارگران و دهقانان از این طریق که نیاز دهقانان به محصولات صنعتی هر چه سریعتر و بیشتر تأمین گردد. به همین دلیل، اپوزیسیون، به عنوان نخستین گروه، بر ضرورت یک نقشهٔ عمومی صنعتی شدن و تراکم شتابزده در صنعت سنگین اصرار ورزید. اکثریت کمیتهٔ مرکزی با این برداشت مخالفت کرد. میکویان در سال ۱۹۲۴ اندیشه‌های تروتسکی را مبنی بر یک نقشهٔ واحد توسعهٔ اقتصادی، به عنوان «قلهٔ خیالپوری» مورد حمله قرار داد. استالین اطمینان داد که «دنپیر» (نخستین سد بزرگ که ساختن آن در نظر گرفته شده بود) برای اتحاد شوروی به همان اندازه سودمند است که یک گرامافون برای دهقانی که گاو ندارد^۱.

«لاپیدوس» و «اوستروویتیانوف» که در سال ۱۹۲۷ طرح اصول رسمی سیاست اقتصادی را در افکندند، می‌نویسند: «سیاست صنعتی شدن بیش از حد به زیان دهقانانی که بر اثر قیمت‌های گران محصولات صنعتی استثمار می‌شوند، سیاستی که طی سالهای اخیر سرسختانه مورد تمجید «پرنس‌پراژنسکی» قرار گرفته است، پیگیری منطقی این فروض است... رفتاری که انگلس و لنین پذیرفتند، آشکارا نتیجه‌گیری دیگری را برای ما الزام آور می‌کند. باید سیاست کاهش قیمت‌ها را تعقیب کرد تا دهقانان تفاوت میان دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا را دریابند، تا دهقانان بتوانند سرمایه‌متراکم کنند، تا کارگاه شخصی آنها توسعه یابد، تا تولید کوچک به راستی از راه تکامل سرمایه‌داری پرهیزد.»

و «موریس دوب» که همواره اصول رسمی حوزه‌های حاکم شوروی را وفادارانه به نمایش گذاشته است، در سال ۱۹۲۷ نوشت: «پاسخ بدین سؤال که «روسیه به کجا می‌رود؟»، سؤالی که تروتسکی عنوان کتابش قرار داده

۱. مراجعه کنید به صورت جلسهٔ آوریل ۱۹۲۶ کمیتهٔ مرکزی - به نقل از ایزاک دویچر.

است، به شرایطی بسیار بیشتر از آن وابسته است که نویسنده گمان می کند. پاسخ فقط بدان وابسته نیست که آیا صنعت دولتی درآینده سریعتر از همه بخشهای اقتصاد روس — و حتی سریعتر از صنعت کشورهای دیگر — توسعه می یابد. برای پاسخگوئی بدین سؤال باید دانست که در شهر و روستا دوباره امتیازات و شکافهای طبقاتی در حال پدید آمدن است... پاسخ رسمی به انتقاد اپوزیسیون مردود دانستن این ادعاست که کولاک و «نپ» به همان سرعتی اهمیت می گیرند که اپوزیسیون در صدد اثبات آن است. اما این همه مطلب نیست. پاسخ رسمی این ادعا را نیز نفی می کند که رفاه فزاینده یکایک دهقانان، حکم نشو و نمای دوباره سرمایه داری را دارد و یا سرمایه داری را به دنبال می آورد. در اینجا ست که ما با اشتباه اساسی اپوزیسیون روبرو می شویم: برداشت نادرست او از «نپ»، پندار او که صنعت باید به حساب تولید کنندگان کوچک توسعه یابد، به جای آن که به موازات تولید کنندگان کوچک رشد کند... مسأله به خطا به عنوان رقابتی میان شکوفائی صنعت دولتی و شکوفائی کشاورزی مطرح گردیده است: اما شکوفائی کشاورزی می تواند به عکس حتی سریعتر از شکوفائی صنعت دولتی رشد کند، بی آن که گرایشی سرمایه داری را مجسم سازد. و تراکم فزاینده خصوصی که بدان جنبه خطرناک (!) می دادند، می تواند منبعی توانا برای تراکم سوسیالیستی باشد، چنانچه موفق شویم به معنای تعاونی از آن سود برگیریم، آن را به واسطه های دولتی تبدیل کنیم و به صندوقهای پس انداز سوق دهیم.»

حوادث به این مشاجرت پایان داد. طی زمستان ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ کولاکها گلوی دولت شوروی را فشردند. آنها تأمین خوراک شهرها را تحریم کردند، و به اعتصاب تحویل دست زدند، و این امر است که «دوب» در اثر بعدی خود از آن یاد می کند. فراکسیون رهبری حزب بلشویک که سالها

۱. در پایان سال ۱۹۲۷ مزارع اشتراکی گندم، پسرقتی نشان داد که قابل پیش بینی نبود. در حالی که در سه ماه آخر سال ۱۹۲۶، ۴/۹ میلیون تن غله جمع شده بود، این مقدار در سه ماه آخر ۱۹۲۷ مقدار ۲/۲ میلیون تن کاهش یافت. جمله «قابل پیش بینی نبود» خیلی خنده دار است، زیرا اپوزیسیون، همچنان که از متون مخالفانش برمی آید، سالها این خطر را هشدار داده بود.

این خطر را دست کم گرفت^۱ و از چاره‌جویی سر باز زد، پس از ۱۹۲۸ به وحشت افتاد و از یک منتهاالیه به منتهاالیه دیگر نوسان کرد. و سرانجام، صنعتی شدن بیش از حد با آنچنان دامنه‌ای تحقق یافت که هرگز در پندار اپوزیسیون نمی‌گنجید^۲.

خلق شوروی برای این صنعتی شدن سریع خراجی هولناک پرداخت، خراجی که ضروری نبود. «کرژیژانوفسکی»، یک نویسنده رسمی، در دسامبر ۱۹۲۷ مخارج سرمایه‌گذاری را که برای رسیدن به هدفهای عمومی نقشه پنج ساله اول ضروری بود^۳ به ۱۷ میلیارد روبل طلا تخمین زد. از این راه که این سرمایه‌گذاریها در فاصله‌ای برابر با ۵ تا ۷ سال متمرکز گردید (۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴)، حال آن که می‌بایست به ۱۰ تا ۱۲ سال تقسیم گردد (امری که ممکن می‌بود به شرط آن که صنعتی شدن شتابزده در سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ شروع می‌شد). فشار سالانه بسیار شدت گرفت. کوشش رژیم برای کوتاه کردن زمان آزمایش و تحویل موجب افزایش بیش از اندازه هزینه شد، و اسراف و اتلاف و ضایعات نیز بسیار زیاد بود.

سرانجام، منابعی عظیم بی‌استفاده ماند و سپس نابود گردید (پیش از

۱. نمونه بارز این کم‌بینی را در نزد استالین می‌توان دید: «هر کس می‌داند که اپوزیسیون در مورد شکافی که بین دهقانان بوجود آمده است جنجال برآه انداخته است. اما حقیقت چیست؟ نخست این که فاصله در طبقه دهقان بزرگ نمی‌گردد، بلکه از راه نزدیک شدن قطبها به یکدیگر کوچکتر می‌شود... و دوم این که افزایش سرمایه کوچک در روستاها بر اثر توسعه صنعت موازن می‌شود.»

۲. صنعتی شدن بیش از حد، گذشته از این بدان نیز انجامید که دستمزد های حقیقی کارگران کاهش یافت. «پرتو برانشسکی» در اثر خود به نام «تراکم ابتدائی سوسیالیستی»، این احتمال را به صراحت رد کرده است.

۳. مسأله بر سر همان هدفهایی است که «کرژیژانوفسکی» در سال ۱۹۲۵ در کنفرانس هشتم سراسری شوراهای تدوین کرده بود. این هدفها بدین ترتیب بدست آمد، راه آهن در سال ۱۹۳۵، برق، ۱۹۳۱، زغال سنگ، ۱۹۳۲، فولاد، ۱۹۳۳، سنگ آهن، منگنز و چدن، ۱۹۳۴، مس، ۱۹۳۷.

همه سلاخی ذخیره دامی دهقانان^۱). می توان پذیرفت که ذخیره تراکمی روستائی که برای اقتصاد ملی از دست رفت برعکس تا ۵ میلیارد روبل طلا بالغ می شد. اگر به این رقم صرفه جوئیهای را نیز بیفزائیم که از راه کاهش دستگاه اداری بیمارانه آساییده، بدست می توانست آمد (این صرفه جوئیهای ممکن را سالانه به یک میلیارد روبل طلا تخمین می زنند) این نتیجه بدست می آید که هدفهای به مراتب اساسیتر از دو نقشه پنج ساله اول، قابل دسترسی بود، بی آن که قربانیهای هولناک سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ بر مردم شوروی تحمیل گردد.

به هر حال: نرخ رشد سالانه تولید صنعتی که در آغاز بسیار کم تعیین شده بود (۵ تا ۸ یا ۹٪)، بعداً به ۲۰٪ و سرانجام برای صنایع سنگین حتی به ۲۳/۷٪ افزایش یافت. نخستین نقشه پنج ساله به جریان افتاد. سپس، در اول فوریه ۱۹۳۰، سیاست اشتراکی شدن اجباری آغاز گردید که استالین آن را در سخنرانی خود در ۲۷ دسامبر ۱۹۲۹ اعلام داشته بود. کولاکها «تصفیه» شدند، یعنی میلیون میلیون به سیبری تبعید گردیدند. تعداد مزارع اشتراکی به سرعت افزایش یافت، یعنی از ۳/۹٪ در سال ۱۹۲۹ به ۵۲/۷٪ در سال ۱۹۳۱، ۶۱/۵٪ در سال ۱۹۳۴ و ۹۳٪ در سال ۱۹۳۷ رسید. بیست و پنج میلیون واحد کوچک کشاورزی در ۲۴۰۰۰ شرکت تعاونی تولید (کلخوز) و ۴۰۰۰ واحد دولتی (سوخوز) گرد آمدند. اما صنعت شوروی هنوز در موقعیتی نبود که این واحدهای اشتراکی را به ماشینهای مدرن کشاورزی

۱. آمار رسمی این را قبول دارد. تحول ذخیره دامی شوروی را در جدول زیر می آوریم که از «اقتصاد ملی شوروی» گرفته شده است:

گاو	سهم گاوهای ماده	خوک	گوسفند و بز
۱۹۲۸	۶۰/۱	۲۹/۳	۲۲/۵
۱۹۳۰	۵۰/۶	۲۸/۵	۱۴/۲ (۱)
۱۹۳۱	۴۲/۵	۲۴/۵	۱۱/۷ (۱)
۱۹۳۲	۳۸/۳	۲۲/۳	۱۰/۹
۱۹۳۳	۳۳/۵	۱۹/۴	۹/۹

(به میلیون)

نتیجه این سلاخیها، قحطی هولناک سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ بود.

مجهز کند. تاخیر در صنعتی شدن - کارخانه تراکتورسازی استالینگراد (ولگوگراد) که در سال ۱۹۲۴ تصمیم ساختن آن گرفته شده بود، در سال ۱۹۲۹ ساخته شد - براین ناتوانی دلالت داشت. وانگهی اشتراکی شدن اجباری با مقاومت سرسختانه بزرگترین بخش دهقانان روبرو گردید. در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ دهقانان حیوانات خویش را گروه گروه سلاخی کردند. بدین ترتیب کشاورزی در برابر مسأله ای قرار گرفت که دانه آن مدام فزونی می گرفت: نبودن حیوانات بارکش. حکومت ناگزیر از عقب نشینی تازه ای شد. در سال ۱۹۳۵ اساسنامه جدید کلخوز به دهقانان حق استفاده دائمی از قطعه زمین کوچکی را داد که از منطقه به منطقه بین ۲۰/ تا ۱ هکتار نوسان می کرد. از این گذشته دهقانان این حق را یافتند که یک خانه، یک گاو، گوسفند، بز و ماکیان، به عنوان دارائی خصوصی داشته باشند. به علت این اقدامات، در اثنای فاصله ای اندک، تولید کشاورزی و به ویژه ذخیره دامی اتحاد شوروی به میزانی درخور اعتنا افزایش یافت، و در عین حال تراکتور نیز به روستاها آمد. فوران جنگ در سال ۱۹۴۱، حکم علامتی را برای دهقانان داشت: روستا توانست از شهر انتقام بستاند. کمیابی خواربار، به ویژه پس از آنکه ایالت های غنی کشاورزی در غرب از دست رفت، به دهقانان امکان داد که قیمت محصولاتشان را مدام بالا ببرند. حکومت برای آن که افزایش تولید خوراک را تشویق کند و تأمین خواربار شهرها را بهبود بخشد، تشکیل بازارهای کلخوز را نیز تحمل کرد که در آنها دهقانان محصولات خویش را می توانستند آزادانه به مصرف کنندگان بفروشند. سهم آنها در مجموعه بازرگانی از ۹/۱۵٪ در سال ۱۹۳۹ به ۴۴/۵٪ در سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ رسید. نتیجه این امر تراکم عظیم پول در دهات بود، میلیونرهای کلخوز ظاهر شدند. دولت کوشید تا این پولها را به مسیری معین سوق دهد، آن هم از این راه که اوراق قرضه دولتی فروخت و ربحی مآدام العمر برای این اوراق ضمانت کرد. اما کولاهای جدید آغاز آن کردند که اساسنامه کلخوز را به سود خود تعبیر کنند و در متن مالکیت اشتراکی، زمینهای وسیع را به تصاحب خود درآورند. پس از جنگ، مساحت این نوع زمینها به ۵ میلیون هکتار تخمین زده شد.

پس از جنگ، دولت دوباره ابتکار را در کشاورزی در دست گرفت. یک رفورم بزرگ پولی، قدرت خرید اضافی را که دهقانان گردآورده بودند، کاهش داد. حمله‌ای منظم علیه مالکان خصوصی کوچک اعضای کلخوز، و پیش از همه مالکیت خصوصی بر ذخیره داسی، آغاز شد.^۱ این حمله در روستاها، از طریق ادغام کلخوزها در یکدیگر و ایجاد شهرهای کشاورزی شدتی هنوز هم بیشتر یافت. مقاومت منفی روستائیان، رکود تولید کشاورزی و کاهش تازه و خطرناک ذخیره داسی، حکومت را (در تابستان ۱۹۵۳) وادار به عقب‌نشینی تازه‌ای کرد. حکومت دوباره کوشید، ابتکار خصوصی و علاقه خصوصی در دهقانان کلخوز برانگیزد. پس از مرگ استالین، در سیاست کشاورزی رهبران شوروی یک سلسله تغییرات پیاپی نمودار شد که بعدیدان می‌پردازیم. خصائص ساخت اقتصاد شوروی را در آن زمان، می‌توان بدین گونه مشخص کرد.

الف) صنعت، عمده‌فروشیها و بخش بزرگی از خرده‌فروشیها، همه بانکها، بازرگانی خارجی و وسایل حمل و نقل دولتی است. همه وسایل تولید و تمامی دستگاه بازرگانی (به استثنای کامیونهای که به کلخوزها تعلق دارند) ملک دولت است.

ب) بخش کشاورزی نیز دولتی است (سوخوزها).

پ) اکثر واحدهای کشاورزی، شرکت‌های تعاونی تولیدند که در زمینهای دولتی کار می‌کنند، با همه این، حق استفاده نامحدود از زمین به کلخوزها انتقال یافته است. اما تراکتورها و ماشینهای کشاورزی در دست دولت است که در ازای مال الاجاره‌ای جنسی به کلخوزها اجاره داده می‌شود. در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ تراکتورها و ماشینهای کشاورزی به کلخوزها فروخته شد.

ت) گذشته از این، یک بخش مهم غیر دولتی، به شکل شرکت‌های تعاونی در پیشه‌وری و جزئی‌فروشی وجود دارد. در سال ۱۹۶۲ مقدار $\frac{۲۸}{۴}\%$ همه معاملات جزئی به حساب بخش شرکت‌های تعاونی انجام گرفت.

۱. مجله «سویتکبا» گوزودارستوای پاروس، نوشت که اعضای کلخوز در آینده‌ای نزدیک، از زمینهای خصوصی خود چشم می‌پوشند. در سال ۱۹۵۱ این اقدامات بر اثر مقاومت دهقانان با شکست روبرو شد. اما این مانع از آن نگردید که دامنه مالکیت خصوصی در کلخوزها تنگتر شود.

ث) سرانجام این که بخش خصوصی دیگری نیز در کشاورزی وجود دارد که در کنار مزارع تک و توک، آن قطعه زمینهای را نیز در برمی گیرد که به هر خانواده روستائی در داخل کلخوز برای استفاده خصوصی واگذار شده است. بخش مهمی از ذخیره داسی شوروی نیز جزئی از این بخش خصوصی در کشاورزی است که ملک خصوصی خانواده های روستائی یک کلخوز است. در سال ۱۹۳۷ این قطعه زمینها ۴٪ زمینهای دولتی را تشکیل می دادند، اما مجموعه درآمدی که روستائیان از این زمینها و از ذخیره خصوصی داسی خود می گیرند، در مجموعه تولیدات کشاورزی اتحاد شوروی سهم درخور اهمیتی دارد. در حقیقت نیز در سال ۱۹۳۸ ۵۰٪ گاوها، ۵۵٪ خوکها و ۴۰٪ بزها و گوسفندهای اتحاد شوروی به بخش خصوصی تعلق داشت. پس از جنگ — در سال ۱۹۴۸ — این رقم به ترتیب به ۳۵٪ و ۲۰٪ کاهش یافت. علت این امر کمتر در افزایش دامهای کلخوز بلکه بیشتر در این واقعیت است که موجودی دامهای خصوصی کاستی گرفته است. اما در سال ۱۹۵۳ هنوز هم بخش خصوصی نیمی از همه گاوهای شوروی را در تصاحب داشت. در پایان سال ۱۹۶۴ بخش خصوصی صاحب ۲۸/۸٪ گاوها (و ۱/۷٪ ماده گاوها)، ۲۷/۵٪ خوکها و ۲۴/۱٪ گوسفندها و بزها بود. بخش دولتی کشاورزی (سوخوزها) در سال ۱۹۶۵ ۳۶٪ تولید کشاورزی کشور را فراهم آورده بود. در امر مسکن هنوز هم بخش خصوصی بزرگی وجود دارد. این بخش همه خانه های کلخوز و بخشی از خانه های شهری را در برمی گیرد که بین ۲/۵۲٪ در سال ۱۹۲۶ و ۶/۳۶٪ در سال ۱۹۴۰، ۷/۳۳٪ در سال ۱۹۵۰، ۹/۳۲٪ در سال ۱۹۵۵ و ۴/۳۸٪ در سال ۱۹۶۱ نوسان می کرد.

نتایج برنامه های پنج ساله

به شکرانه این ساخت خاص اقتصادی و سیاستی اقتصادی که بر مبنای آن قرار دارد — نقشه ریزی عمومی و انحصار بازرگانی خارجی — امکان پذیر گردید که نیروهای تولیدی افزایشی عظیم یابد. هیچ چیزی بهتر از ارقام تولید مهمترین محصولات صنعتی، این تحول را نشان نمی دهد:

۱۹۶۵	۱۹۶۰	۱۹۵۵	۱۹۵۰	۱۹۴۶	۱۹۴۰	۱۹۳۷	۱۹۳۲	۱۹۲۸	۱۹۱۳	
۵۷۸	۵۱۳	۳۹۱	۲۶۱	۱۶۴	۱۶۶	۱۲۸	۶۲/۲	۳۵/۵	۲۹/۱	زغال سنگ و زغال چوب (به میلیون تن)
۲۲۳	۱۲۸	۷۰/۸	۳۷/۸	۲۱/۷	۳۱	۲۸/۵	۲۱/۲	۱۱/۶	۹/۲	نفت خام (به میلیون تن)
۵۰۷	۲۹۲	۱۷۰/۱	۹۱/۲	۲۸/۶	۳۸/۳	۳۶/۲	۱۳/۵	۵/۰	۱/۹	برق (به میلیارد کیلووات ساعت)
۶۶/۲	۲۹	۳۳/۲	۱۹/۲	۱۰/۰	۱۴/۹	۱۴/۵	۶/۲	۳/۳	۲/۲	آهن ریخته (به میلیون تن)
۹۱	۷۱	۴۵	۲۷/۳	۱۳/۳	۱۸/۴	۱۷/۷	۵/۹	۲/۳	۴/۲	فولاد (به میلیون تن)
۱۸۵	۱۵۴	۱۱۷/۸	۷۰/۶	—	۵۸/۳	۲۸/۵	۱۹/۷	۲	۱/۵	ماشینهای ابزارسازی (به هزار عدد)
۱۳۶۰۰	۹۲۰۰	۴۰۶۰	۲۳۸۱	—	۹۷۲	۱۰۶۸	۲۳۹	۳۵/۷	۵/۹	توربینهای بخاری و گازی (به هزار کیلووات)
۶۱۶	۵۲۲	۲۲۵/۳	۳۶۲/۹	۱۲۰/۸	۱۴۵/۲	۲۰۰	۲۳/۹	۵/۷	—	اتومبیل (به هزار)
۸۹۰۰	۵۹۰۰	۲۰۲۲	۱۰۸۳	—	۱۶۱	۱۹۲	۳۰	—	—	رادیو و تلویزیون (به هزار)
۳۵۵	۲۳۸	۱۶۳/۲	۱۰۸/۸	۱۳/۳	۳۱/۶	۵۱	۴۸/۹	۱/۳	—	تراکتور (به هزار)
۷۲/۳	۴۵/۵	۲۲/۵	۱۰/۲	۳/۲	۵/۷	۵/۵	۳/۴۸	۱/۸	۱/۵۲	سیمان (به میلیون تن)
۱۹۷	۱۴۷	۹۹/۸	۷۶/۹	—	۲۴/۲	۷۹/۳	۲۹/۵	۲۲/۲	۲۳/۷	شیفته ساختمانی (به میلیون مترمربع)
۱۹۰۰	۱۵۰۰	۱۰۷۵	۸۱۶	۲۲۵	۷۰۰	۴۹۵	۳۵۷	۳۱۱	۱۲۸	صابون (به هزار تن)
۴۶۶۱	۲۸۰	۲۰۰	۱۶۷	۷۱	۱۲۰	۱۰۵	۹۱	۹۷	۱۰۳	پارچه پشمی (به میلیون متر)
۵۵۰۰	۷۲۰۰	۵۹۰۲	۳۸۹۹	۱۹۰۰	۳۹۵۲	۳۳۲۸	۲۶۹۲	۲۶۷۸	۲۵۸۲	کتان (به میلیون متر)
۲۸۶	۴۱۹	۲۷۲	۴۰۳	۸۱	۲۱۱	۱۸۳	۸۶/۹	۵۸	۶۰	کفش چرمی (به میلیون جفت)
۸/۹	۶	۳/۳	۲/۵	۵/۴۷	۲/۱۶	۶/۲	۵/۸	۱/۲۸	۱/۳۵	قند (به میلیون تن)
۲۲۰۰	۲۲۰۰	۱۸۶۲	۱۱۹۳	۵۱۷	۸۱۲	۸۳۲	۲۷۱/۲	۲۸۲	۱۹۷	کاغذ (به میلیون تن)

۱. به میلیون متر مربع - رقم تولید سال ۱۹۶۰ به ۴۴۰ میلیون متر مربع بالغ می‌شود.
۲. به میلیون متر مربع - رقم تولید سال ۱۹۶۰ به ۴۸۰۰ میلیون متر مربع بالغ می‌شود.

این ارقام به روشنی نشان می‌دهد که اتحاد شوروی پس از پیروزی انقلاب اکتبر چه راه درازی پشت سر نهاده است. کشوری واپسمانده با خصلتی کشاورزی، به کشوری صنعتی مبدل گردیده است: اتحاد شوروی دست کم از حیث مجموعه تولید، در میان قدرتهای صنعتی در مقام دوم قرار دارد، به ویژه از حیث تولید مواد اولیه، برق و ماشینهای ابزارسازی که از انگلیس و آلمان رویهم بیشتر تولید می‌کند. پیشرفت صنعت شوروی فقط از راه عقب ماندگی عظیم او از صنعت کشورهای پیشرفته صنعتی روشن نمی‌گردد. بلکه پس از جبران این عقب ماندگی، همچنان ادامه دارد. پیشرفت صنعتی شوروی به ویژه به تکامل و نوسازی ماشین آلات و به کوشش برای خود کار کردن تولید مربوط می‌شود. درست در همین قلمروست که کامیابیهای مهم در نقشه های پنج ساله چهارم و پنجم بدست آمد. در همان سال ۱۹۵۳، اتحاد شوروی ۱،۳۰۰،۰۰۰ نوع مختلف ماشین ابزارسازی داشت (دو برابر پیش از جنگ)، حال آن که انگلستان که در میان کشورهای سرمایه داری در مقام دوم قرار دارد، در سال ۱۹۵۰ فقط ۸۸۰،۰۰۰ ماشین ابزارسازی داشت. تعداد ماشین آلات آمریکا در همان زمان بر ۱،۸۰۰،۰۰۰ بالغ می‌شد که البته مرغوبیت آن از ماشینهای شوروی بیشتر بود. لیکن اگر به جای ارقام مطلق، این ارقام را به طور نسبی یعنی تولید سرانه بنگریم، واپسماندگی اتحاد شوروی هنوز جبران نگردیده است. ظرفیت سالانه تولید فولاد در سال ۱۹۶۴ به طور سرانه در آمریکا ۸۲، در بلژیک — لوکزامبورگ ۱۲۱،۰۵، در آلمان غربی ۶۶۰ و در اتحاد شوروی ۳۷۵ کیلوگرم بود. جدولی در مورد چند فراورده اولیه صنعتی، تصویر زیر را بدست می‌دهد:

تولید سرانه در سال ۱۹۶۴

فرانسه ایتالیا انگلستان آلمان غربی آمریکا شوروی

برق به کیلووات ساعت					
۲،۰۵۱	۱،۴۷۷	۳،۴۱۸	۲،۸۳۵	۵،۹۸۴	۲،۰۱۳
اسید سولفوریک به کیلوگرم					
۵۶	۵۴	۵۹	۶۲	۱۰۸	۳۴
سیمان به کیلوگرم					
۴۴۸	۴۳۶	۳۱۵	۵۷۹	۳۱۹	۲۸۵

پیداست که تولید سرانه اتحاد شوروی هنوز به مراتب پائینتر از تولید سرانه آمریکا، انگلستان و آلمان غربی است. شوروی می تواند تولید سرانه فرانسه را به زودی پشت سر بگذارد، حال آن که تولید سرانه ایتالیا را در چند مورد هم اکنون پشت سر گذاشته است^۱.

در قلمرو مصرف خصوصی، فاصله میان اتحاد شوروی و کشورهای پیشرفته صنعتی هنوز هم بیشتر است. یک منبع شوروی، جدول زیر را در این مورد بدست می دهد.

مصرف سرانه جمعیت در سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳

شوروی آمریکا انگلستان آلمان غربی فرانسه

۷۸	۶۴/۵	۷۱/۵	۸۵	۳۹	گوشت و چربی حیوانی (به کیلوگرم)
۳۱/۶	۳۲/۵	۴۵/۹	۴۵/۷	۳۶	قند تصفیه شده (به کیلوگرم)
۱۱/۲	۱۲/۶	۱۴/۱	۱۸/۷	۷	تخم مرغ (به کیلوگرم)
۴/۷	۴/۶	۲/۹	۷/۲	۳/۵	پارچه نخ (به کیلوگرم)
۵/۵	۷/۵	۶/۳	۶/۷	۱/۶	پارچه نایلونی (به کیلوگرم)
۲/۳	۲/۱	۲/۸	۳/۷	۲/۱	کفش چرمی
۲۵۹۱	۳۸۸۴	۴۹۸۴	۸۲۶۳	۳۵۴۲	مصرف انرژی (به کیلوگرم زغال)

از این هم بیشتر فاصله ای است که در مورد کالاهای مصرفی دیرزی و

۱. تخمینهای ما از طرف پروفیسور «آبرام برگسون» تأیید گردیده است که در مورد مصرف سرانه در اتحاد شوروی و ایتالیا در سال ۱۹۵۵ جدول زیر را بدست می دهد. به دلار آمریکا (ارزش دلار در سال ۱۹۵۵)،

ایتالیا	شوروی	
۵۲۴	۴۹۲	تمامی محصولات
۲۱۶	۱۹۳	خودا
۳۸	۲۹	پوشاک
۴	۷	کالاهای مصرفی دیرزی
۳۱	۲۷	خانه
۲۳۵	۲۳۶	بقیه، از جمله آموزش و بهداشت

مسکن وجود دارد. در اول ژانویه ۱۹۶۵ از هر ۱،۰۰۰ نفر در اتحاد شوروی ۵۲ نفر تلویزیون داشتند — حال آن که این رقم در امریکا ۳۳۴، در کانادا ۲۵۵، در سوئد ۲۴۲، در انگلستان ۱۷۰، در آلمان غربی ۱۵۰، در هلند و بلژیک ۱۱۰ و در فرانسه و ایتالیا ۱۰۰ بود. در عوض در پایان سال ۱۹۶۳ در اتحاد شوروی برای هر ۱،۰۰۰ نفر ۲۰۵ پزشک وجود داشت — حال آن که در کشورهای زیر نسبت پزشک به جمعیت چنین بود: ایتالیا و اتریش ۱۷۰، امریکا ۱۵۰، آلمان غربی ۱۴۴، انگلستان ۱۱۰، فرانسه و هلند و سوئد ۱۰۱. تعداد تختخواب بیمارستانها برای هر ۱،۰۰۰ نفر از این قرار بود: شوروی و امریکا ۹۰۰، ایتالیا ۹۳۷، فرانسه و کانادا ۹۸۱، انگلستان ۱۲۰۲۲، آلمان غربی ۱۲۰۶۴، اتریش ۱۲۰۸۳ و سوئد ۱۲۰۶۰۰.

واپسماندگی تحول صنعت مواد مصرفی از صنعت مواد تولیدی نشانه عمومی نقشه ریزی اتحاد شوروی در زمان استالین بود. این نتیجه انتخاب اولویتهاست که رهبران شوروی خونسردانه بدان دست زدند. به گفته مالنکوف از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۳ در صنایع سنگین ۶۳۸ میلیارد روبل و در حمل و نقل ۱۹۳ میلیارد روبل سرمایه گذاری شد — حال آن که سرمایه گذاری در صنایع سبک بر ۷۲ میلیارد روبل بالغ می شد. نتیجه آن شد که از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۷ تولید زغال، آهن ریخته و فولاد، چهار برابر و تولید برق هفت برابر شد، از ۱۹۳۷ تا ۱۹۵۰ تولید زغال و برق یک بار دیگر دو برابر گردید، و تولید آهن ریخته و فولاد ۵۰ و ۶۰٪ افزایش داشت. تولید پارچه های پشمی، پارچه های نخی و شکر از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۷ به ترتیب فقط ۱۰، ۲۰ و ۷۵٪، و از ۱۹۳۷ تا ۱۹۵۰ به ترتیب ۶۰، ۱۰ و ۴٪ افزوده شد. وضع مسکن به ویژه مسکینانه بود. در اثنای سالهای ۱۹۱۳ تا ۱۹۴۰، خانه سازی نتوانست با افزایش سیلان جمعیت به شهرها همگامی کند. سطح مسکن از ۷/۳ متر مربع برای هر نفر در سال ۱۹۱۳ به ۶/۹ متر مربع در سال ۱۹۴۰ کاهش یافت، در سال ۱۹۵۰ دوباره به حد سال ۱۹۱۳ رسید و در سال ۱۹۵۵ به ۷/۷ متر مربع افزایش یافت (این ارقام به شهرها مربوط می شود). طی سالهای شصت در خانه های نوساز فقط ۸ متر مربع برای هر نفر پیش بینی شد. برحسب نقشه، بیش از ۱۱ میلیون نفر باید در ۹۰ میلیون متر مربع منزل

کنند که در سال ۱۹۶۶ ساخته خواهد شد. در سال ۱۹۶۰ در شوروی برای هر ۱/۵ نفر یک اتاق وجود داشت، و این نسبت در فرانسه ۱/۰، در ایتالیا ۱/۱ (دو کشور غربی که بدترین شرایط مسکن را دارند)، در آلمان غربی و هلند ۹/۰، در انگلستان ۷/۰ و در بلژیک ۶/۰ بود باید در نظر داشت که اتاقها هم در این کشورها بزرگتر از اتاقهای اتحاد شوروی بود. در این اثنا کوششهایی عظیم بکار بسته شد: تقریباً برای یک پنجم جمعیت شوروی خانه‌هایی نو فراهم گردید. اما سطح متوسط خانه در اتحاد شوروی هنوز بسی پائینتر از کشورهای اروپائی است. بنابراین، سطح زندگی مردم شوروی پائینتر از آن است که در وضع کنونی تحولات اتحاد شوروی امکان می‌داشت. صنعتی شدن، بیش از هر چیز به حساب سطح مصرف توده مردم عملی گردید. مجله «پلانویه خوزیاستوو» در سال ۱۹۶۲ نوشت نقشه تأمین منابع مالی این است که بر مصرف کمربندی پولادین ببندیم^۱.

۱. از زاویه تکنیک مالی، این کار به‌دوشیوه انجام گرفت. دهقانان مجبور شدند که يك سوم از تولید خود را، یا رایگان و یا به‌قیمتهایی آنچنان ارزان به دولت تحویل‌دهند که فقط چند درصد قیمت تمام شده‌شان را می‌پوشانید. کارگران را مجبور می‌کردند، تمامی متاع مصرفی خود را از مغازه‌های دولتی بخرند که قیمت‌هایشان به علت مالیات فروش، بی‌اندازه گران بود. مالیات تقریباً ۵۰ تا ۶۵٪ عواید دولتی را تشکیل می‌داد که بخشی بزرگ آن از فروش لوازم ضروری برای زندگی ناشی می‌شد. طبق آمار منابع رسمی شوروی، در سال ۱۹۳۹ مقدار ۵۲/۶٪ عواید ناشی از مالیات فروش، از فروش گوشت، محصولات شیری، فراورده‌های صنعت تولید خواربار و نساجی بدست آمد. در سال ۱۹۴۹ به قیمت مواد اصلی غذائی يك بار دیگر ۱۰۰٪ مالیات تعلق گرفت، این مالیات در مورد نمك به ۹۰۰ تا ۱۰۰۰٪ رسید. از آن به بعد، کاهش قیمت‌ها این حدفاصل مالیاتی را اندکی پائین آورد، اما مالیات‌ها همچنان بنحوی غریب بالاست. در سال ۱۹۵۸، ۴۲٪ مبالغ مالیات فروش، یعنی ۲۵۰ میلیارد روبل، از فروش کالاهای مصرفی به خانواده‌ها بدست آمد. لیکن نباید فراموش کرد که در اینجا مسأله فقط برسر تکنیک تأمین منابع مالی است که فی‌المثل می‌تواند جای خود را به افزایش قیمت مواد خام و وسائل تجهیزات صنایع سبك بدهد.

خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی

بر مبنای این داده‌ها می‌توانیم دربارهٔ سرشت و خصلت اقتصاد شوروی و قوانین تکامل آن داوری کنیم. به عکس ادعای بسیاری از جامعه‌شناسانی که می‌کوشند روشهای تجزیه و تحلیل مارکسیستی بکار برند^۱، اقتصاد شوروی به هیچ وجه نشانه‌های ماهوی اقتصاد سرمایه‌داری را ندارد. اما نمودهای سطحی می‌تواند مشاهده‌گری را گمراه کند که آهنگ دستیابی به دلایلی برای خصلت اجتماعی اقتصادی شوروی را دارد.

درست است که صنعتی شدن سریع، شکل یک «تراکم ابتدائی» را به خود گرفت که از راه چشم‌پوشی توأم با زور کارگران و دهقانان از مصرف، بوجود آمد و این تراکم، درست مانند تراکم ابتدائی در سرمایه‌داری به قیمت فقر توده‌ها خریده شد^۲. لیکن هر تراکم شتابزده‌ای — مگر در مورد کمکهای فراگیر خارجی — فقط از این راه بدست تواند آمد که محصول اضافی اجتماعی که از طرف تولید کنندگان مصرف نمی‌گردد، افزایش یابد — فرقی نمی‌کند که چنین پدیده‌ای در کدام جامعه نمودار می‌گردد. در این امر چیزی که خاص سرمایه‌داری باشد وجود ندارد. تراکم سرمایه‌داری، تراکم سرمایه است، یعنی سرمایه‌ای شدن ارزش اضافی به خاطر این هدف که به یاری این سرمایه حجم بزرگتری از ارزش اضافی تولید گردد. سود، موتور و هدف تولید سرمایه‌داری است. در عوض، تراکم شوروی تراکم وسایل تولید است، یعنی ادزهای استعمال. در اینجا سود نه هدف و نه موتور تعیین کننده تولید است، بلکه فقط وسیله‌ای فرعی در دست دولت است که اجرای نقشه‌ها را تسهیل می‌کند و به یاری آن می‌توان اجرای نقشه را از طرف هر یک از بنگاهها آزمود. تولید سرمایه‌داری در وهله نخست تولیدی به خاطر سود است، و اساساً بر مبنای رقابت بر سر تسخیر بازارها قرار دارد. حتی اگر تمرکز سرمایه به بالاترین

۱. «ایگال گلوکشتاین»، در کتاب «طبیعت روسیه استالینیستی»، «آمادئو بوردیکا» در کتاب «گفتگو با استالین» و غیره.

۲. در سال ۱۹۲۹ استالین در یک سخنرانی در برابر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی گفت که صنعتی شدن حکم باری سنگین را بردوش دهقانان دارد. اما این سخنرانی در سال ۱۹۵۰ در جلد یازدهم منتخب آثار او منتشر شد.

درجات برسد، یعنی هنگامی که انحصارها به استیلا رسیده‌اند، رقابت به شکل کهنه یا نوادامه دارد. و همین رقابت است که به آشفته‌گی تولید می‌انجامد. تصمیم‌های خصوصی و مستقل از یکدیگر، میزان تولید و تراکم و آهنگ رشد آن را تعیین می‌کند. از این رو هر «سازمان دادن» اقتصاد سرمایه‌داری کاملاً نامتناسب است و کاری تک‌وتنها باقی می‌ماند. در عوض، نقشه‌ریزی شوروی یک نقشه‌ریزی راستین است، آن هم به همان اندازه که تمامی وسایل تولید در دولت متحد می‌گردد که می‌تواند سطح و آهنگ رشد تولید و تراکم را از یک سرکز تعیین کند. بی‌گمان در چارچوب این نقشه‌ریزی عناصر آشفته‌گی وجود دارد. لیکن نقش آنها درست منطبق با عناصر «اقتصاد با نقشه» در اقتصاد سرمایه‌داری است: این عناصر جنبه تصحیح‌کننده دارد و در نشانه‌های اساسی اجتماعی تولید تغییری پدید نمی‌آورد.

اقتصاد سرمایه‌داری که به انقیاد استبداد سود درآمده است، طبق قوانینی کاملاً معین تحول می‌یابد — سقوط گرایشی نرخ میانگین سود، میلان سرمایه به بخش‌هایی که نرخ سود در آنها از میانگین بیشتر است، تمرکز و مرکزیت سرمایه که در جهت کسب سودهای جداگانه انحصاری سیر می‌کند و غیره — و از همین‌هاست که نمودهای مرحله کنونی آن ناشی می‌گردد. در اقتصاد شوروی هیچ یک از قوانین معاصر صدق نمی‌کند، اما در آن هیچ یک از نمونه‌های اقتصاد سرمایه‌داری معاصر را نمی‌توانیم دید. با وجود اراضی عظیمی که در پشت مرزهای آسیائی او قرار دارد، او فقط «سرمایه» ای اندک «صادر می‌کند»، با آن که «نرخ سود» در آن کشورها (چین، مغولستان خارجی، ویتنام شمالی و غیره) به علت «ترکیب آلی سرمایه» اندک و نیروهای کار ارزان حتماً بالاتر است. با وجود تراکم عظیم «سرمایه» در صنایع سنگین باز هم «سرمایه‌گذاری» اصولاً همچنان در این بخش‌ها ادامه می‌یابد و، مانند اقتصاد سرمایه‌داری در مرحله زوال، بنحوی فزاینده به بخش‌های فرعی سیلان نمی‌یابد. تحدید مصنوعی تولید، مالتوزیانیسم کشاورزی، سرکوبی اختراعات فنی — بگذریم از بحران‌های ادواری ناشی از تولید فراوان، رکود گاه بگاه تولید و حتی نابودی مقدار معینی از آن — همه اینها پدیده‌های بارز اقتصاد سرمایه‌داری به انضمام آن کشورهایی است که از حیث صنعتی

کم‌رشدتر از اتحاد شوروی هستند. از ۱۹۲۷ به بعد، یعنی از ۴۰ سال پیش به این طرف، چنین پدیده‌هایی را در اقتصاد شوروی نمی‌توان یافت. اقتصاد جهانی سرمایه‌داری یک واحد را تشکیل می‌دهد. حتی کشورهایی که یک سیاست کاملاً خودبسنده را تعقیب می‌کنند — مثل ژاپن به هنگام آغاز جنگ دوم جهانی، آلمان نازی، ایتالیا در زمان «مجازاته‌ای» ژنو و غیره — نمی‌توانند از موقعیت عمومی در بازار جهانی تن بزنند. بحرانهای سال ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸ اقتصاد همه کشورهای را عمیقاً مورد اصابت قرار داد، و از جمله کشورهای «خودبسنده» را. لیکن اقتصاد شوروی از نوسانات اوضاع و احوال اقتصادی جهان مصون می‌ماند، با آن که با اقتصاد سرمایه‌داری مناسباتی معین دارد. در واقع، دورانهای شکوفائی اقتصاد شوروی با دوران بحرانها، بحرانهای خفیف یا رکود اقتصاد جهانی سرمایه‌داری مصادف بود.

اگر در چنین شرایطی سخن از آن برود که خصلت سرمایه‌داری اقتصاد شوروی از راه رقابت او با قدرتهای بزرگ دیگر (امریکا، آلمان، ژاپن و غیره) ثابت می‌گردد، «رقابتی» که پیش از همه شکلهایی نظامی بخود می‌گیرد، در این صورت دو چیز متفاوت در یکدیگر تداخل داده می‌شود. روشن است که هر اقتصاد غیرسرمایه‌داری که امروز در گوشه‌ای از جهان بنیاد نهاده شود، خود را در حالت دشمنی پنهان با پیرامون سرمایه‌داری می‌بیند. از چنین موقعیتهائی خود بخود یک سلسله احکام جغرافیائی، نظامی، اقتصادی و تجاری معین ناشی می‌گردد. اما این یک رقابت سرمایه‌داری، رقابت بر سر بازار و بر سر سود نیست. بلکه این «رقابتی» است که درست از خصلت اجتماعی شوروی زاده می‌شود که با جهان سرمایه‌داری متفاوت است، و در برابر آن قرار دارد. همچنین اشتباه است که اقتصاد شوروی را فقط به مثابه «آخرین پله» گرایشهای تکاملی بنگریم که در اقتصاد امروز سرمایه‌داری جلوه می‌کند: گرایش به انحصاری کردن کامل صنعت، در هم تنیدگی اقتصاد و دولت، «ارشاد اقتصادی» و غیره. اقتصاد شوروی در حقیقت، نفی دیالکتیکی این گرایشها را مجسم می‌کند.^۱

۱. مارکس که در جلد سوم سرمایه می‌گوید که شرکت‌های سهامی در حقیقت

در اقتصاد امروز سرمایه‌داری، «ارشاد اقتصادی»، درهم تنیدن فزاینده دولت و اقتصاد، تجاوز گاه‌بگاه به مالکیت بسیار مقدس خصوصی و غیره، در خدمت علقه‌های سرمایه‌داری اقتصادی، دفاع و صیانت و ضمانت سود اوست. ادغام دولت و اقتصاد در اصل چیزی جز غصب اقتصاد از طرف انحصارها نیست که بدین منظور از دستگاه دولتی استفاده می‌کنند. در عوض در اتحاد شوروی، اداره دولتی اقتصاد، الغای حق مالکیت خصوصی بروسایل تولید و ادغام دولت و اقتصاد، به‌عنوان نتیجه خلع ید از بوداوازی و نابودی آن به عنوان طبقه ظاهر گردیده است. سرمایه‌داری امروز، آن سرمایه‌داری است که گرایشهای تکاملیش را تا به‌نهایت به‌پیش رانده است. اما جامعه شوروی تجسم نفی نشانه‌های تعیین‌کننده جامعه سرمایه‌داری است.

تحولات ساختی مرز و بومها همواره بهترین قرینه خصلت اجتماعی یک نظام اقتصادی هستند. ادغام مناطق یک کشور سرمایه‌داری در کشور سرمایه‌داری دیگر، با تغییری در ساخت اجتماعی همراه نیست، اشغال فرانسه از طرف آلمان، و سپس ادغام به اصطلاح «دموکراسیهای توده‌ای» در منطقه نفوذ شوروی، تغییرات ساختی کیفی با خود به همراه آورد. گفتن این نکته زیادی است که سرمایه‌داری در اروپای شرقی دیگر وجود ندارد، واقعیات بر همه روشن است. اما آنچه کمتر شناخته شده، اقداماتی است که قدرت اشغالگر ناسیونال سوسیالیستی برای برقراری مجدد مالکیت خصوصی بروسایل تولید بدانها دست زد. کارخانه آلومینیوم «زاپروزیه» از طرف تراست «کارخانه‌های متحد آلومینیوم» آلمان ضبط شد. نمونه‌های بسیار دیگر وجود دارد که اربابان صنایع آلمان چگونه کارخانه‌های شوروی را غصب کردند و آنها را به تصاحب خصوصی درآوردند. در نشریه «فرانکفورتر سایتونگ» در مه ۱۹۴۳، ظرف سه



حکم‌مصادره دارائی سرمایه‌داران کوچک و متوسط را دارند، می‌افزاید، «اما این مصادره در خود نظام سرمایه‌داری در هیأتی متناقض جلوه می‌کند، یعنی تصاحب دارائی اجتماعی به وسیله افرادی اندک...» و باز، «بنگاههای سهامی سرمایه‌داری، مانند کارخانه‌های تعاونی، باید به‌عنوان شکلهای عبوری از شیر تولید سرمایه‌داری به شیوه تولید اجتماعی تلقی گردد، منتها در یکی، تناقض به‌طور منفی و در دیگری به‌طور مثبت، از میان برمی‌خیزد.»

روز خبر تأسیس هفت کارخانه بزرگ آلمانی در مناطق اشغالی در روسیه منتشر گردید. نظریه‌های دیگر نیز به همین اندازه پا در هواست که اقتصاد شوروی را به عنوان اقتصادی از سنخ جدید و انمود می‌کنند، به عنوان اقتصادی که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی، به عنوان جامعه «میران» (بورنام)، بوروکراتها (لورا)، جامعه اشتراکی بوروکراتیک (برونو، ریزی، شاختمان و دیگران) به عنوان جامعه‌ای که «طبقه جدید» بر آن حکم می‌راند (میلوان جیلاس). طرفداران این نظریه‌ها به حق انکار می‌کنند که در شیوه تولید شوروی، نشانه‌های سرمایه‌داری وجود دارد. اما نمی‌فهمند که عناصر غیر سوسیالیستی که در اتحاد شوروی وجود دارد — نابرابری اجتماعی، امتیازات بوروکراسی، نبودن حق تعیین سرنوشت برای تولیدکنندگان و غیره — محصول گذشته سرمایه‌داری و پیرامون سرمایه‌داری است. آنان باقیمانده‌های گذشته را به عنوان هسته تحولات آینده تلقی می‌کنند. اما نمی‌توانند این جامعه را به دقت توصیف کنند و پویائی خاص آن را معین سازند. آنها از حدابتدالها و ادعاهای پوچی در نمی‌گذرند که حوادث مدام آن را رد می‌کند. آنان نمی‌توانند نشان دهند که کدام شیوه تولید از حیث کیفی متفاوت با شوروی، با مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تطابق دارد. به راستی ما در شوروی با نشانه‌هایی متضاد برمی‌خوریم. لیکن نه مدافعان و نه منتقدان مبتذل اتحاد شوروی توانسته‌اند این تضادها را در یک کل مجتمع سازند. مدافعان بر نبودن مالکیت خصوصی برومایل تولید، رشد مدام و سریع نیروهای تولیدی^۱،

۱. شکننده‌ترین این ادعاها، عقیده‌ای بود که نخست از طرف «ریزی» و سپس از طرف «بورنام» در کتاب «عصر میران» عنوان گردید که طبق آن، پیمان شوروی و آلمان، پیمانی استوار بین دو رژیم اجتماعی همانند است. حمله آلمان نازی به روسیه و جنگ مدهش بین دو نظام مختلف اجتماعی، یعنی جنگ شوروی و آلمان، ابطال این نظریه‌ها را نشان داد.

۲. یک کنفرانس از دانشمندان امریکائی که داده‌های آماری اتحاد شوروی را بسیار انتقادی تفسیر کرد، به این نتیجه رسید که آهنگ رشد تولید صنعتی شوروی، حتی پس از دوره نخستین صنعتی شدن، همچنان بالاست و از آهنگ رشد صنعتی همه کشورها، به انضمام امریکا پس از جنگهای داخلی، سریعتر است.

مقام عمومی قابلیت‌های فنی و سطح فرهنگی مردم تکیه می‌کنند. به راستی نیز همه اینها ثابت می‌کند که اتحاد شوروی کشوری سرمایه‌داری نیست. لیکن این نتیجه‌گیری اشتباه است که بپنداریم مسأله در اینجا برسر کشوری سوسیالیستی است — با آن که در آن، طبقات وجود دارند (طبقه کارگر و طبقه دهقانان) که علقه تاریخی‌شان اغلب در جهت معکوس یکدیگر سیر می‌کند، با آن که نیروهای تولیدی هنوز پائینتر از سطحی قرار دارد که کشورهای پیشرفته صنعتی بدان رسیده‌اند، با آن که نابرابریهای اجتماعی به شدت فزونی گرفته است.

طرفداران نظریه «سرمایه‌داری دولتی» به حق برخصلت بورژوائی نابرابریهای موجود و عرفهای پاداش کار در اتحاد شوروی تکیه می‌کنند. اما هنگامی که اینان شیوه تولید شوروی را شیوه‌ای سرمایه‌داری قلمداد می‌کنند، به تصمیمی هوسناک می‌پردازند. طرفداران نظریه جامعه اشتراکی بوروکراتیک به حق به خصلت غیرسرمایه‌داری شیوه تولید شوروی استناد می‌کنند. اما هنگامی که خصلت بورژوائی عرفهای توزیع را مورد انکار قرار می‌دهند، به تصمیمی هوسناک دست می‌زنند. در حقیقت، اقتصاد شوروی از این طریق مشخص می‌گردد که در آن، شیوه تولید غیر سرمایه‌داری با شیوه تولید بودژوائی بنحوی متضاد گره خورده است^۱. این گره خوردن تضادها ویژه یک نظام اقتصادی است که بر سرمایه‌داری غلبه کرده، لیکن هنوز به سوسیالیسم دست نیافته است. این ویژگی نظامی است که از مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌گذرد که طی آن — همچنان که لنین گفت — در اقتصاد، عوامل

۱. انگلس در آنتی دورینگ می‌گوید، «هر شیوه جدید تولید یا شکل جدید مبادله، نخست با ممانعت روبرو می‌گردد، آن هم نه فقط با ممانعت شکل‌های کهنه و نهادهای سیاسی فراخور آنها، بلکه نیز با ممانعت شیوه کهن توزیع. شیوه تولید نو بایستی توزیع فراخور خویش را در مبارزه‌ای طولانی بدست آورد.» و مارکس در نقد برنامه گوتا می‌نویسد: «آنچه ما با آن سروکار داریم، جامعه‌ای کمونیستی است، اما نه بدان سان که از مبانی کمونیست (دشمن کرده، بلکه بدان سان که از درون جامعه سرمایه‌داری برآمده است. حق برابر در اینجا هنوز هم — طبق اصل — همان حق بودژوائی است...»

گذشته و آینده ضرورتاً در یکدیگر تنیده‌اند.

«مقوله‌های اقتصادی» در اتحاد شوروی

سوالهاست که در داخل و خارج اتحاد شوروی بحثی شدید بر سر مسأله بسیار دشوار وجود «مقوله‌های اقتصادی» مانند کالا، ارزش، پول، قیمت، دستمزد، سود و غیره در گرفته است. برای پاسخ بدین سؤال باید همان ویژگی اقتصاد شوروی، اقتصاد تضاددار مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را مبدأ قرار داد.

در یک جامعه سوسیالیستی، فراورده‌های کار انسانی خصلتی بیواسطه اجتماعی دارد و در نتیجه دارای ارزش نیست^۱. این فراورده‌ها نه کالا، بلکه ارزشهای استعمالی هستند که نیازهای انسانی را برمی‌آورند. چنین جامعه‌ای «سزد» نمی‌شناسد، و «قیمت» فقط به معنای حسابداری اجتماعی وجود دارد. پس وجود «مقوله‌های اقتصادی» در شوروی به روشنی نشان می‌دهد که در این کشور هنوز جامعه‌ای سوسیالیستی برقرار نیست.

تولید کالا در تاریخ اقتصادی بشریت، از عصر سرمایه‌داری درمی‌گذرد. این با تولید ساده کالا در اقتصاد پدرسالاری یا اقتصاد برده‌داری آغاز می‌گردد و با تولید مازاد متاعهای مصرفی در یک جامعه سوسیالیستی به شکوفائی رسیده، پایان می‌گیرد. تولید کالا را نمی‌توان مصنوعاً «ملغی» کرد، بلکه این تولید باید گام به گام از بین برود، آن هم به همان میزان که اقتصاد در موقعیتی باشد که نیازهای اساسی هر انسانی را برآورد. از این روتوزیع، دیگر نباید بر مبنای مبادله و پاداش متقابل دقیقاً اندازه‌گیری شده قرار داشته باشد^۲.

۱. «در جامعه‌ای تعاونی که بر مبنای تصاحب عمومی وسایل تولید قرار دارد، تولیدکنندگان فراورده‌های خود را مبادله نمی‌کنند. به همین سان کاری که روی فراورده‌ها انجام می‌گیرد به مثابه ارزش این فراورده‌ها جلوه نمی‌کند. زیرا اکنون، برخلاف جامعه سرمایه‌داری، کارهای فردی نه در یک بیراهه که بیواسطه به عنوان جزئی از کار عمومی وجود دارند.» «باتملک جامعه بروسایل تولید، تولید کالا دیگر از میان برخاسته است...»

۲. اقتصاددانان شوروی به ویژه در جلسات کار دانشمندان شوروی در سال

تا هنگامی که تولید، این نیازمندیهای اساسی انسانها را برنیاورد، توزیع کالاهای نسبتاً کمیاب - توزیعی که باید طبق معیارهای عینی انجام گیرد - مسأله اساسی اقتصاد باقی می ماند. طی تمامی دوران عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم، توزیع از راه مبادله کار انسانی با فراورده هائی که به وسیله این کار ساخته شده اند، تنظیم می گردد. ولی مبادله حکم همان تولید کالا را دارد، یعنی ارزش مبادله، تا هنگامی که ارزشهای استعمال کمیاب است، وجود دارد.

وجود نسبی یا عمومی تولید کالا در مرحله عبور، یکی از نشانه های اساسی این دوران است. اما تولید کالا معمولاً در بخش کالاهای مصرفی اداسه دارد (و دست بالا در بخشهای مانند کشاورزی و پیشه وری که جزئی از حوزه های حاشیه ای تولید کالاهای تولیدی هستند). به همان میزان که صنعت،

۱۹۵۱، دسامبر ۱۹۵۶ و ژوئیه ۱۹۵۸، مدتی طولانی درباره علل وجود «مقوله های اقتصادی» در شوروی بحث کرده اند. اصلی که در دوران استالینسم مورد قبول واقع شده بود، علت وجود این مقوله ها را به موجودیت «دو نوع مالکیت» در شوروی محدود ساخت. از آن پس «گاتوفسکی»، (کنراد) و دیگران از اصلی دیگر دفاع کردند که به آنچه مامی گوئیم نزدیک است. «گاتوفسکی» می گوید: «امکان دست یازیدن به تقسیم مستقیم متاعهای مصرفی هنگامی وجود خواهد داشت که جامعه نیازی به کنترل مقدار کار و نیازمندیها نداشته باشد». «شارل بتلهایم» به تازگی تفسیر دیگری از مسأله کرده است و می گوید این امر بر مبنای تکامل نامکفی نیروهای تولیدی قرار دارد که به دولت اجازه نمی دهد به راستی و بنحوی کامل وسایل تولید و محصولات را در اختیار گیرد. ما همین عقیده را داریم. اما بحث مدام درباره «در اختیار گرفتن راستین و کامل وسایل تولید و محصولات» بر ما خیلی مدرسی می نماید. «بتلهایم» از این سخن این را می فهمد که شکل حقوقی با واقعیت اقتصادی تطابق کامل ندارد، یعنی بخشی از تولید بخش دولتی از کنترل دولت خارج می شود. او در نمی یابد که شکل حقوقی که ضرورتاً انتزاعی است، هرگز در هیچ جامعه ای صدرصد با واقعیت اقتصادی تطبیق نمی کند که ضرورتاً دارای تضاد است. و افکھی کنترل مستقیم دولتی همه محصولات به هیچ وجه روبه افزایش نیست بلکه به همان میزانی کاستی می گیرد که تکامل نیروهای تولیدی، برچیدن قدم به قدم تولید کالا را امکان پذیر می سازد.

بانکها، وسایل حمل و نقل و مراکز اساسی توزیع به تصاحب جامعه درمی آید، به همان اندازه وسایلی که در این بخشهای تولید و توزیع ساخته می شوند، خصلت کالائی خود را از دست می دهند، و فقط ارزشهای استعمال دارند. حتی اگر این ارزشهای استعمال، به ظاهر از طرف یک واحد دولتی به واحد دیگری «فروخته» شوند، مسأله برسر عملیات ساده حسابداری و بررسی عمومی است که باید تعیین کند که نقشه برای تمامی اقتصاد و هر واحد اقتصادی تا چه حد اجرا گردیده است. تفاوت در شکل پولی نیز ظاهر می شود. متاعهای مصرفی در ازای اسکناس فروخته می شوند و متاعهای تولیدی به وساطت پول دفتری گردش می کنند. خرید متاعهای تولیدی با اسکناس ممنوع است، و فقط ابزار کار ساده است که استثنائی را تشکیل می دهد.

مسأله در اتحاد شوروی نیز به گونه ای دگر نیست. متاعهایی که برای بازار کلخوز در نظر گرفته شده اند، متاعهایی که از طرف تولید کنندگان مصرف نمی شوند و متاعهای صنعت و پیشه وری که دولت در نزد خود نگاه نمی دارد^۱، جملگی سرشتی آشکارا کالائی دارند. فقط مجموعه حجم این متاعهاست که طبق «نقشه» تعیین می گردد. توزیع آنها به قلمروهای گوناگون مصرف، شهر و ده و قشرهای گوناگون مصرف کننده، کورکورانه از قوانین بازار پیروی می کند و دست بالا از راه هوسناکی بوروکراتیک «تصحیح» می گردد^۲. اما متاعهای تولیدی، به ویژه آنها که به وسیله صنعت ملی شده تولید می گردد، خصلت کالائی خود را از دست داده است. زیرا نه فقط مجموعه تولید، بلکه توزیع دقیق آنها، از پیش به وسیله نقشه تعیین می گردد.

متاعهای تولیدی، از حیث توزیع به سه گروه تقسیم می شوند:

۱. دولت به ویژه متاعهایی را در نزد خود نگاه می دارد که برای صادرات و نیروهای مسلح در نظر می گیرد. «هوبار» تخمین می زند که در سال ۱۹۳۷ $۰.۷۳/۹$ همه متاعهای مصرفی صنعتی برای بازار در نظر گرفته شده بود.
۲. استالین نوشت، «کارشناسان اقتصادی و نقشه ریزی ما - به استثنای افرادی اندک - از تأثیر قانون ارزش اطلاع درستی ندارند. آنان این قانون را مطالعه نمی کنند و مراعات آن را در محاسبات خود بلد نیستند»، استالین همین کارشناسان را به (هوسناکی ماجراجوئی اقتصادی) متهم کرد.

(الف) متاعهای پایه که روی هم ۶۰۰،۱ محصول را در برمی گیرد. این متاعها شامل مهمترین مواد خام (فولاد و آلیاژ، زغال، نفت، فلزات آهنی و غیر آهنی، کائوچو، مهمترین محصولات شیمیائی، برق)، مهمترین ماشینها و وسایل نقلیه موتوری می شود. این متاعها به بنگاهها یا گروهی از بنگاهها فروخته نمی شود، بلکه به مقداری که طبق نقشه از طرف شورای وزیران تعیین شده است، مستقیماً در میان بنگاههایی توزیع می گردد که بدین مواد نیاز دارند (آن هم در برابر پول دفتری که فقط جنبه ظاهری دارد).

(ب) متاعهایی که به تناسب سهم توزیع می گردد، در اینجا مسأله پیش از همه بر سر متاعهایی است که نه خیلی کمیاب و نه خیلی مهمند (چوب، شیشه، کبریت، هواکشهای برقی، اتو و غیره)، و از طرف وزارتخانه های مختلف تقسیم می گردند. در اینجا در نقشه سهم مجموعه تولیدی پیش بینی می گردد که به یکایک منطقه ها و بخشها تعلق می گیرد. تا هنگامی که مقدار این سهم افزایش نیابد، هر کارخانه ای می تواند از نمایندگی بازرگانی وزارتخانه ذی صلاحیت بخرد.

(پ) متاعهایی که از یک مرکز خاص توزیع نمی شود و کارخانه ها می توانند آنها را مستقیماً از تولید کننده بخرند: ابزار کشاورزی و پیشه وری، محصولات محلی معین و غیره^۱.

تا هنگامی که مسأله توزیع زیر سلطه کمیابی نسبی متاعهای مصرفی قرار دارد، پول مؤثرترین وسیله تنظیم توزیع باقی می ماند. این در مورد هر

۱. طبقه بندی مواد خام و متاعهای سرمایه گذاری به سه مقوله، پس از تجدید سازمان مدیریت صنعتی و تأسیس (سودا رخوز)ها در سال ۱۹۵۷ پابرجا ماند. توزیع متاعهای مقوله اول بایستی از پیش تدوین گردد و به تصویب هیأت وزیران برسد. توزیع متاعهای مقوله دوم زیر کنترل مرکزی قرار دارد و بایستی به تصویب مقامات نقشه پنج ساله برسد. برای تحصیل متاعهای مقوله سوم نیازی به طی این مراحل نیست.

برخی از اقتصاددانان شوروی ناگهان به این نظریه رسیده اند که مسأله در مورد متاعهای سرمایه گذاری نیز بر سر (کالا)ست. این «کشف» پیش از همه در خدمت مقاصد عملی قرار داشت، خود مختاری بیشتر برای مدیران بنگاهها در قلمرو سرمایه گذاری.

جامعه‌ا صادق است که در مرحله عبور قرار دارد. پول که به مصرف کننده تاحدی امکان انتخاب می‌دهد، حکم حمایتی — اگر چه محدود اما موجود — را در برابر دست‌اندازیهای بیش از اندازه بوروکراتیک دارد تا نیازها را به دلخواه خود تعیین نکند. پول ساده‌ترین وسیله‌ای نیز هست تا به یاری آن، عایدی یک بنگاه از راه مقایسه هزینه‌های تولید، سنجیده شود. پول در حقیقت در همه قلمروهای زندگی اقتصادی انعطاف‌پذیر وسیله اندازه‌گیری اقتصادی است.

اما پول که در مرحله عبور نیز همچنان وجود خواهد داشت، یک سلسله از وظایف اساسی خود را از دست می‌دهد که ویژه در اقتصاد سرمایه‌داری است. پول دیگر نمی‌تواند در آن شرایط مرحله عبور، خود بخود به سرمایه مبدل گردد، زیرا تحصیل خصوصی وسایل تولید (در صنعت) ممنوع است، یا (مثل کشاورزی، پیشه‌وری و بازرگانی) بسیار محدود گردیده است. در عین حال خرید نیروهای کار به عنوان کالائی که ارزش اضافی تولید می‌کند، از میان می‌رود. پول دیگر یک منبع خود کار ربح و درآمد نیست. همچنین پول دیگر شکل آغازین و آخرین سرمایه نیست که تمامی فعالیت اقتصادی در جهت آن سیر کند. تصاحب مستقیم محصول اضافی اجتماعی به شکل ارزشهای استعمال از طرف دولت^۱، جانشین تحقق ارزش اضافی می‌گردد که در نظام سرمایه‌داری فقط به شکل پولی ممکن است. پول فقط در فراگرد شالوده‌ای تراکم ابتدائی در کشاورزی و خرده‌فروشی، به شیوه‌ای مشروع یا نامشروع، به صورت سرمایه درمی‌آید. برای جلوگیری از این جریان که — تا هنگامی که کمیابی متاعهای مصرفی وجود دارد — از راه خود کاری اقتصاد زمینه‌ای مساعد می‌یابد، اقدامات اجباری دولت ضروری است.

۱. به محض آن که وسایل تولید به مقصد برسند و در تولید بکار گرفته شوند، این تصاحب عملی گردیده است. بدین ترتیب بخش متراکم شده محصول اضافی اجتماعی تمامی تولید متاعهای تولیدی را در بر می‌گیرد، منهای آن بخشی که باید جانشین ماشینهای فرسوده شود یا ذخایر مواد خام را تجدید کند. پس «اسکار لانگه» اشتباه می‌کند که می‌گوید تراکم (با تقسیم منابع مادی) به هر دو بخش (خود بخود) عملی می‌شود.

قیمتها همچنان در مجموع در حول محور ارزش نوسان می کنند، چنانچه محاسبه قیمت میانگین تمام شده در هر شاخه صنعتی، به ترجمان پولی، به صورت مبنای حسابداری اقتصادی در همه قلمروها درآید. لیکن مسأله تشکیل قیمتها دیگر به طور خود کار انجام نمی گیرد. فقط در تولید ساده کالاست که قانون ارزش به شکل «ناب» خود صادق است. در جامعه سرمایه داری، قانون ارزش از راه سود، سیلان و رویگردانی سرمایه به بخشهایی که بالاترین نرخ سود را دارند، توازن نرخ سود و تشکیل قیمتهای تولید، تأثیر می گذارد. در اقتصاد مرحله عبور، قانون ارزش از راه نقشه تأثیر می گذارد. قیمتها به صورت وسایل نقشه ریزی برای تقسیم درآمد ملی به مصرف تولیدی و غیر تولیدی، تقسیم سرمایه گذاری به شاخه های مختلف اقتصاد درمی آید و غیره.

در جامعه شوروی قیمت های فروش محصولات صنعتی از این راه بدست می آید که نرخ سودی که در نقشه از پیش تعیین گردیده و مالیات تفکیک شده فروش، بر قیمت تمام شده (هزینه تولید) افزوده می شود. «قیمتها معرف معادل پولی هزینه تولید نیستند، بلکه مهمترین وسیله برای توزیع مجدد درآمد ملی هستند.» تعیین کمابیش هوسناک قیمتها در برخی از شاخه های صنعتی، وسیله اصلی در دست حکومت شوروی است تا نرخ سرمایه گذاری را در این شاخه ها معین کند و مصرف محصولات این شاخه ها را تشویق کند یا تخفیف بخشد. آنچه در اقتصاد سرمایه داری به عنوان نتیجه بعدی هزاران تصمیم انفرادی است که در مورد مصرف و سرمایه گذاری گرفته می شود، در اتحاد شوروی روی هم رفته نتیجه تصمیماتی است که مقامات مرکزی نقشه ریزی، از پیش گرفته اند.

سرانجام این که سود که در جامعه سرمایه داری محرک اصلی زندگی اقتصادی است، اهمیت پیشین خود را کاملاً از دست می دهد. بی شک، سود همچنان به عنوان وسیله ای وجود دارد که بوروکراسی را به اجرای نقشه و کاهش قیمت های تمام شده علاقه مند می سازد. بخشی از سود اضافی که از راه کمتر شدن هزینه تولید از آنچه در نقشه پیش بینی گردیده، به شکل «صندوق مدیران» (صندوق کارگاه) در اختیار مدیران قرار می گیرد. اما مسأله در اینجا برسر یک امر فنی است. همین تأثیر را می توان از راه دادن جوایز نیز بدست

آورد. سود به عنوان منبع مالی تراکم نیز نقشی فزاینده بازی می کند^۱. لیکن باز هم در اینجا مسأله، مسأله ای فنی است.

نظام شوروی می تواند، بدون هیچ تغییر ساختی، همین فردا مفهوم سود را ملغی کند و منابع مالی تراکم را به یاری یک سیستم متغیر مالیاتی برای تمامی شاخه های صنعت، تأمین کند.

تضاد اساسی همه جامعه های در حال عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم، تضاد میان شیوه تولید غیر سرمایه داری و استانداردهای بورژوائی توزیع است^۲.

۱. جدول زیر سهم مالیات فروش و کسر سودهای همه بنگاهها را در بودجه دولتی اتحاد شوروی نشان می دهد (به میلیارد روبل):

عواید دولتی	مالیات فروش	کسر سودها
۱۹۲۸	۸	۵/۶
۱۹۳۲	۳۰	?
۱۹۳۷	۱۰۹/۳	۹/۳
۱۹۴۰	۱۸۰/۲	۲۱/۷
۱۹۴۶	۳۲۵/۴	۱۶/۷
۱۹۵۰	۴۲۲/۱	۴۰/۰
۱۹۵۴	۵۷۱/۸	۹۲/۰
۱۹۵۸	۶۷۲/۳	۱۳۵/۴
۱۹۶۲	۸۴۳/۳	۲۳۹/۰

از حیث نظری می توان اهمیت فزاینده ستون «کسر سودها» را در تأمین بودجه دولت شوروی به مثابه ترمیم اقتصادی فکریست، زیرا مالیات مصرف در تضمین تراکم سوسیالیستی، رفته رفته جای خود را به سود بنگاهها می دهد. لیکن به علت خصلت هوسناک قیمتها، هر دو منبع تراکم در حقیقت تفاوتی بایکدیگر ندارند، چرا که يك تکنیک مالی جای تکنیکی دیگر را گرفته است.

۲. جالب این واقعیت است که «نمزوف» در «ایزوستیا» از «حق ارث بورژوائی» که در اتحاد شوروی پابرجا مانده است سخن می گوید. بسیاری از نویسندگان شوروی به شدت اعتراض می کنند که سیستم توزیع در شوروی نباید به عنوان سیستم «استاندارد بورژوائی توزیع» تلقی گردد. اما مارکس توزیع بر حسب مقدار کار تحویل داده شده را به عنوان «باقیمانده حقوق بورژوائی» ←

اما اقتصاددانان شوروی آغاز آن کرده‌اند که این واقعیت را با صراحتی کمابیش بپذیرند. «کنراد» از این امر چنین یاد می‌کند: «تضاد میان برابری نسبی در تصاحب وسایل تولید و نابرابری نسبی موجود در نتیجه‌ای که از بکار گرفتن این وسایل در فراگرد تولید بدست می‌آید.»

در جامعه شوروی این تضاد بر اثر امتیازات خاص بوروکراسی شدت می‌گیرد، و این واقعیتی است که به یاری این اصل توجیه می‌شود: «توزیع بر حسب کمیت و کیفیت کاری که هر کس انجام می‌دهد» صورت می‌پذیرد.

کالا همه تضادهای شیوه تولید سرمایه‌داری را در بطن خود دارد. کالا برای بازاری بی‌نام تولید می‌شود و از این رو می‌تواند غیرقابل فروش باشد. در مرحله عبور، متاعهای مصرفی بر اثر کمیایی نسبی‌شان، یعنی بر اثر تولید نامکفی، هنوز جنبه کالا دارند. بنابراین، تولید اضافی عمومی ناممکن است، دولت نیز می‌تواند قیمت‌ها را به همان میزان کاهش دهد که تولید رشد می‌کند. اما کالاهائی معین ممکن است که به علت توزیع نادرست، قیمت موقتاً بسیار گران یا بر اثر ناسرغوبیت، غیرقابل فروش بماند. معادل پولی آن تحقق نمی‌یابد، و این کالاهای، به همین دلیل، اگر از دیدگاه جامعه و دولت به مطلب بنگریم، بیهوده تولید شده‌اند.

در مطبوعات شوروی، اخبار مربوط به «ذخیره‌های کالاهای غیر قابل فروش» افزایش می‌یابد: در سال ۱۹۵۲ در مغازه‌های تأمین حواچ کارگران در «استالینو» (اوکراین) ذخیره‌های غیرقابل فروش به ارزش ۶۰ میلیون روبل انبار شده بود، در منطقه «اوش» (قرقیزستان)، ذخیره‌های موجود، ۶۰٪ بیش از رقمی بود که در نقشه پیش‌بینی گردیده بود، در سال ۱۹۵۳ در کاراخستان ذخیره‌های پیش‌بینی نشده به ارزش ۵۰۰ میلیون روبل وجود داشت، در سال ۱۹۵۶ قیمت یک سلسله متاعهای مصرفی ۲۵٪ کاهش یافت، زیرا در غیر این صورت به فروش نمی‌رفت، در سال ۱۹۵۸ ناگهان

→

تعریف می‌کند. اگر مارکس بود این سیستم توزیع را چگونه توصیف می‌کرد که نابرابری هنوز شدیدتری را در این عبارت می‌پوشاند، «توزیع بر حسب کمیت و کیفیت کار انجام شده»؟

سیستم پرداختهای قسطی رواج یافت، تا پایان سال ۱۹۶۴ کارخانه «پودولسک» یک میلیون چرخ خیاطی غیرقابل فروش تولید کرد. در پایان ۱۹۶۱ مقدار ۵۰٪ ذخیره‌ها در مغازه‌های جزئی فروشی شوروی، به ارزش ۱۱ میلیارد روبل، بیهوده تلقی شد، زیرا مسأله برسر کالاهائی بود که تقاضا بدانها اشباع شده بود. به شهادت مجله «پروزی اکونومینکی» (شماره ۵، ۱۹۶۴) پس از آغاز نقشه هفت‌ساله ذخیره‌های لباس، پارچه و کفش در مغازه‌های خرده فروشی، با سرعتی چهاربرابر فروش این کالاها افزایش یافت. تئورسینهای شوروی بدین واقعیت اعتراف می‌کنند. مثلاً «کولیکوف» می‌نویسد: «تجربه ما را متقاعد کرد... که کار نهفته در کالاها، از حیث اجتماعی مورد قبول واقع نشده است. چه حاصل از این که کالاها در شبکه‌های توزیع بمانند و به فروش نرسند.»

تضادهای اساسی اقتصاد شوروی

تضاد اساسی هر جامعه در حال عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، تضاد بین شیوه تولید غیر سرمایه‌داری و استانداردهای بورژوائی توزیع است. از حیث نظری، این تضاد باید به همان میزان کاهش گیرد که نیروهای تولیدی رشد می‌کنند، سطح رفاه و فرهنگ جمعیت بالا می‌رود، و توزیع رایگان متاعها و خدمات، طبق اصل ارضای نیازمندیها، بیش از پیش جانشین کمبودهائی گردد که توده‌های کارگر از راه نظارت دموکراتیک، داوطلبانه با آن موافقت کرده‌اند. لیکن این پیوند نزدیک بین تکامل نیروهای تولیدی و کاهش آهسته تضاد میان شیوه تولید و نحوه توزیع در اثنای مرحله عبور، پیش از همه تفاهمی حتی‌الامکان زیاد را بین مردم و حکومت ایجاد می‌کند. همچنین این امر به سطح بالائی از دموکراسی سوسیالیستی، شرکت فعال کارگران در اداره بنگاههای صنعتی و کشاورزی، تدوین دموکراتیک نقشه، کنترل دقیق کارگران بر این نقشه، بر تطبیق آن و بر تصحیح ادواری آن بستگی دارد.^۱ کوتا‌مسخن: دولتی باید که به دموکراتیک‌ترین و عمیق‌ترین معنای کلمه،

۱. این امر مستلزم سطح بالائی از آگاهی سوسیالیستی، از تربیت، پیوندی نزدیک بین تکامل زیربنای اقتصادی و همه قلمروهای روبنا نیز هست.

دولتی کارگری باشد.

اما لنین در سال ۱۹۲۰ گفت که اتحاد شوروی یک دولت ساده کارگری نیست، بلکه دولتی کارگری است که بنحوی بوروکراتیک تغییر شکل داده است. به دلایل تاریخی که با سطح پائین نیروهای تولیدی، ضعف عددی و فرهنگی پرولتاریا، از دست رفتن قشر بزرگی از پیشاهنگان در جنگ داخلی، انزوای بین‌المللی انقلاب و بار سنگین محرومیت‌هایی که طبقه کارگر شوروی به دوش کشید، ارتباط داشت، طبقه کارگر رفته رفته علاقه‌اش را به هدایت مستقیم دولت و اقتصاد از دست داد. این هدایت، بیش از پیش به دست یک دستگاه بوروکراتیک، نخست از راه توکیل قدرت و سپس از راه غصب قدرت عملی گردید. حزب بلشویک، علی‌رغم هشدارهای مکرر لنین و اپوزیسیون چپ، عظمت مسأله را بگاہ در نیافت. او به جای آن که فراگرد بوروکراتیک شدن را قطع کند، نخست همداستان بوروکراسی شد و سپس به صورت نیروی محرکه آن درآمد. تغییر شکل بوروکراتیک به مسخ بوروکراتیک مبدل شد.

بنابراین، تضادهای خاص اقتصاد شوروی به تضاد اساسی هر جامعه در حال عبور محدود نمی‌گردد، بلکه این تضاد با آن تضادهایی پیوند می‌خورد که از غصب قدرت از طرف بوروکراسی در دولت و اقتصاد ناشی می‌شود. این تضادها را می‌توان در سه مقوله گروه‌بندی کرد: تضادهایی که از تکامل نامتناسب صنعت و کشاورزی و به طور عامتر از تکامل نامتناسب صنایع سنگین و متاعهای مصرفی (کشاورزی و صنعتی) حاصل شدند، تضادهایی که از دادن انگیزه‌های مادی در اقتصادی که در هدایت بوروکراتهاست ناشی می‌گردد، یعنی اقتصادی که در آن، علقه مادی بوروکراتها به صورت موتور اصلی اجرای نقشه و فراتر رفتن از نقشه درمی‌آید، و تضادهایی که از خود روشهای هدایت بوروکراتیک برمی‌خیزد.

همه این تضادها با همزیستی متعاضی نقشه و بازار پیوند می‌خورد که در مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم اجتناب‌ناپذیر است، لیکن برخورد آنها به علت غصب بوروکراتیک قدرت در اقتصاد و دولت که بازی مقوله‌های کالا را تشدید می‌کند و می‌کوشد با وسایل خالص اداری از شدت آن بکاهد، سخت‌تر می‌گردد.

تأثیرات این تضادها تأثیراتی چندلایه‌ای است؛ اما وزن اقتصادی و اجتماعی آنها، برحسب مرحله‌ای که اقتصاد شوروی از آن می‌گذرد، متفاوت است.

در دوران دیکتاتوری استالینیستی، عملیات ساختمانی اساساً در سطح گسترش می‌یافت. مسأله برسر آن بود که زیربنای یک قدرت صنعتی مدرن بوجود آید که در آن بطور کلی روشهای بنگاههای خارجی رونویسی می‌شد. نیروهای کار به وفور موجود بود، اما ظرفیت مقاومت آنها به علت ترور و ذره ذره کردن توده مردم، به غایت کاستی گرفت. بی‌گمان کشاکش اجتماعی عظیم بود، اما رژیم به این کشاکشها با اختناق هر چه بیشتر پاسخ می‌گفت. نتایج به بهای اسرافهای عظیم و قربانیهای بدست آمد که به آسانی اجتناب پذیر بود^۱. در عین حال نتایج سخت چشمگیر بود. اما کیفیت درپای کمیت قربانی شد که چنین می‌انمود طبق منطق مقاومت ناپذیر تصاعد هندسی رشد می‌کند.

اگر چه در عصر استالین کشاورزی پس از خونریزی هولناک ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ بیش از پیش دچار رکود گردید. اگر چه در همین عصر تأخیری آشکار در نشو و نمای شاخه‌های تازه صنعتی نمودار گردید و اگر چه نرخ رشد آهسته‌تر افزایش می‌یافت. اما مدتی چند می‌پنداشتند که، به محض آن که تضادهای اجتماعی از مجموعه‌ای که در آن حالتی انفجاری به خود گرفته بودند بیرون آیند، تضادهای اقتصادی حل خواهد شد و مانع رشد منظم و سریع و حتی هماهنگ نیروهای تولیدی نخواهد گردید. پس از آغاز سالهای پنجاه، سرآسیمگی از بین رفت، جانشینان استالین دریافتند که برای تحرک اقتصاد شوروی، اصلاحات ضروری است. این اصلاحات، نخست شامل کشاورزی، سطح زندگی کارگران و لغو کار اجباری گردید که یک قانون کار

۱. «خصلت عجیب بلندپروازانه نقشه پنج ساله اول و برخی از نقشه‌های اخیر به آنچنان اسراف انجامید که، چنانچه کمتر شتاب می‌شد، همان نرخ رشد با قربانیهای کمتر اقتصادی و انسانی، بدست آمدنی بود. اشتباههای غریب در محاسبات وجود داشت. در «طرحهای حیثیتی» وسایلی عظیم به هدر رفت (در ترعه‌سازی، تغییر در طبیعت و غیره) که اغلب کارگران را در آنها به کار اجباری می‌گماردند.»

تحمل ناپذیر آن را بر مردم تحمیل کرده بود. اصلاحات به زودی به سازمان صنعتی، روشهای مدیریت و نقشه ریزی گسترش یافت.

از این لحظه به بعد یک مسأله اساسی جدید در برابر اقتصاد شوروی قرار گرفت: رشد سطحی باید عمقی شود. رشد تولید براساس ازدیاد ساده نیروهای کار معنای خود را از لحظه ای از دست می دهد که از یک سو ذخیره های نیروی کار فرسوده می شوند و از سوی دیگر ماشینها هر چه گرانتر و غیرتولیدی تر می گردند. زمان دراز توقف، مدت کارهای ساختمانی و آبادانی و روشهای استهلاک تأسیسات جدید به صورت مسائلی درمی آیند که بسیار مهمتر از «انضباط کار» است. رقابت بین المللی با اقتصاد سرمایه داری موجب می گردد که بر کیفیت محصولات، بهره دهی کار و عقلانی شدن سرمایه گذاریها که نگاهداری نرخ رشد بالا، حتی در سطح کمی نیز، بدان وابسته است، بیشتر تکیه شود.^۱ لیکن اصلاحات قبل و بعد از خروشچف اساساً اصلاحاتی در چارچوب رهبری بوروکراتیک اقتصاد و دولت است. خود اصلاحات مورد تردید نیست. تأثیرات اصلاحات بوروکراتیک بوروکراسی، تأثیراتی به ویژه از حیث زمانی محدود است که پس از چند سال پویائی آن از بین می رود و آهنگ رشد دوباره به تأخیر می افتد. از این رو این اصلاحات عموماً گرایشی بدان دارند که فقط سنخ متعارضی از تضاد را جانشین تضادی کنند که پیش از این وجود داشت. این را باید در قلمروهای گوناگون نشان داد.

تناسب نابهنجار میان صنعت و کشاورزی

مدیریت بوروکراتیک در هیچ قلمروئی مانند کشاورزی تأثیراتی ویرانگر نداشته است. به شکرانه اقتصاد با نقشه، کارهای نابسامان بوروکراسی نتوانست

۱. «به راستی در اقتصاد نیروهای مادی عظیمی وجود دارد که مانند باری بیهوده به دنبال کشیده می شود و نه برای تولید و نه برای ارضا و نیازمندیهای جمعیت بکار بسته تواند شد. در وهله نخست باید از نبودن طرحهای ساختمانی، تأخیر و اسراف در سرمایه گذاریها سخن گفت. در ساختمانهای نیمه کاره و در کارگاهها مقداری ابزار کار وجود دارد که نصب نشده است و مدتها بی استفاده خواهد ماند.»

مانع از آن شود که نیروهای تولیدی در صنعت، شکوفان گردد. اما در کشاورزی چنین نبود: در اینجا نادرستیهای بوروکراسی با ضررهای یک نظام سترون مالکیت یکی شد. عاقبت امر واپسگرایی فاجعه آمیز تولید برای مدتی دراز بود. ریشه تناسب نابهنجار بین توسعه صنعت و واپسگرایی یا رکود کشاورزی در این واقعیت است که صنعتی شدن با تأخیر انجام شد، حال آن که اشتراکی کردن در تمامی کشاورزی به طور زودرس عملی گردید، یعنی هنگامی که یک زمینه فنی و اجتماعی برای اینچنین دگرگونیهای در شیوه تولید کشاورزی وجود نداشت. و درست به علت همین تأخیر در صنعتی شدن، از یک سو تهیه بهنگام زمینه فنی برای اشتراکی کردن کشاورزی میسر نگردید، و از سوی دیگر برای پیدایش نیروهای متعارض اجتماعی در روستا زمینه ای مساعد فراهم آمد. قدرتی که کولاکها یافتند به صورت خطری تهدید کننده برای موجودیت دولت شوروی درآمد. این خطر، حکومت را به اشتراکی کردن اجباری و کامل کشاورزی راند. اما باز هم همان صنعتی شدن توأم با تأخیر بود که به اشتراکی کردن، آن خصلت سرآسیمه و متقبض را داد.

مکانیزه کردن کشاورزی نامکفی بود. سرمایه گذاری برای کود بسیار پائین بود^۱. زیربنائی درخور (جاده، سیلو، انبار، گاراژ، طویل، مسکن و غیره) وجود نداشت. از این رو اشتراکی کردن کامل، چه از حیث اقتصادی و چه از حیث اجتماعی، عواقبی پرمخاطره ببار آورد. محصولات — به ویژه علوفه، گوشت، شیر و غیره — کاهش یافت. دهقانان ناراضی و نومید حیوانات را سلاخی کردند. مجبور شدند که دستگاهی عریض و طویل مرکب از کادرهای کلخوز بوجود آورند که میزان تراکم واحدهای کشاورزی را کاهش داد. بر همه اینها این ضرورت نیز افزوده شد که بخش بزرگی از منابع تراکم که برای صنعتی شدن شتابزده لازم بود، از کشاورزی تأمین گردد.

۱. در سال ۱۹۵۰ در شوروی برای هر هکتار زیر کشت فقط ۶ کیلوگرم وسیله تغذیه نباتات داده شد. این رقم در ایتالیا ۲۳، در فرانسه ۴۸، در انگلستان و آلمان شرقی ۱۲۴ و در آلمان غربی ۱۴۷ کیلوگرم بود. در سال ۱۹۵۵ این مقدار در شوروی به ۹ کیلو افزایش یافت، لیکن در ایتالیا دو برابر گردید و در آلمان غربی به ۲۱۰ کیلوگرم رسید.

واپسگرائی تولید کشاورزی از آن رو فاجعه آمیزتر گشت که به علت صنعتی شدن، تعداد کوچکی از تولید کنندگان کشاورزی می بایست درآینده جمعیتی شهرنشین را تغذیه کنند که تعدادشان به شدت روبه فزونی بود. در دوران تزارسم ۳۰ میلیون خانواده روستائی خوراک ۲۸ میلیون جمعیت شهرنشین را تهیه می کردند. و امروز ۲۰ میلیون خانواده روستائی باید ۹۰ میلیون مردم شهرنشین را تغذیه کنند، بر این رقم باید چند میلیون خانواده ای را نیز افزود که گرچه در روستا زندگی می کنند اما فعالیت تولیدی ندارند.

همه این عوامل، کشاورزی را به بحرانی سخت و پایدار کشاندند که عواقب آن — که به علت ویرانیهای ناشی از جنگ بدتر هم شد — هنوز هم جبران نگردیده است. ارقام زیر در مورد تولید کشاورزی و ذخیره و امی، این حقیقت را به روشنی نشان می دهد: برای تفسیر درست این ارقام باید افزایش جمعیت را نیز به احتساب آورد: جمعیت روسیه از ۱۵۹ میلیون در سال ۱۹۱۳ و ۱۴۷ میلیون در سال ۱۹۲۶، در آغاز سال ۱۹۳۹ به ۱۷۰ میلیون، در سال ۱۹۵۶ به بیش از ۲۰۰ میلیون و در سال ۱۹۶۵ به ۲۳۰ میلیون رسید. این نتیجه بدست می آید که از ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ تولید کشاورزی و ذخیره داسی از حیث سرانه کمتر از سال ۱۹۱۶ بود. ذخیره گوسفند و گاو تا به امروز نه به میزان ۱۹۱۳ رسیده است و نه به میزان ۱۹۲۸. مقدار غله سرانه از ۵۰۳ کیلو گرم در سال ۱۹۱۳ به ۵۲۸ کیلوگرم در سال ۱۹۶۵ رسید، و این «افزایشی» برابر با ۵٪ در یک فاصله زمانی پنجاه ساله است!

گذشته از این، زمین زیر کشت گندم از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۵۵ تقریباً ۴٪ افزایش یافت، حال آن که تولید کمتر از ۵۰٪ بالا رفت. این یعنی که مکالیزه شدن عظیم، محصول را فقط ۱۰٪ افزایش داد. بدین ترتیب بهره دهی میانگین کار در کشاورزی به غایت پائین ماند. در سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۷ دهقانان کلخوز برای تولید ۵۰ کیلو غله هفت برابر، برای تولید ۵۰ کیلو چغندر قند شش برابر و برای تولید ۵۰ کیلو گوشت خوک ۱۶ برابر زمان کاری را مصرف می کنند که یک دهقان امریکائی بدان نیاز دارد. خروشچف این ارقام را تأیید کرده است (در پروادای ۱۶ دسامبر ۱۹۵۸) اما بدون عنایت بدین ارقام، دو نویسنده شوروی، «براژینسکی» و «دیمنوف» (در نشریه وستنیک استاتستیک، شماره ۲، ۱۹۶۱) اطمینان دادند که بهره دهی

۱۹۶۵	۱۹۶۱	۱۹۵۹	۱۹۵۵	۱۹۵۳	۱۹۵۰	۱۹۴۶	*۱۹۴۲	۱۹۴۶	۱۹۵۰	۱۹۵۳	۱۹۵۵	۱۹۵۹	۱۹۶۱	۱۹۶۵
۱۲۰/۵	۱۳۷	۱۲۴	۱۰۸	۸۵/۰	۸۴/۰	۵۶/۷	—	۵۶/۷	۸۴/۰	۸۵/۰	۱۰۸	۱۲۴	۱۳۷	۱۲۰/۵
۴۴/۱	۵۵/۴	۵۴/۱	۳۰/۰	۲۲/۷	۲۰/۷	۱۲۴/۵	۶۶/۷	۱۲۴/۵	۲۰/۷	۲۲/۷	۳۰/۰	۵۴/۱	۵۵/۴	۴۴/۱
۵/۷	۵/۱	۴/۷	۳/۹۱	۳/۶۵	۳/۶	—	۳/۲۹	—	۳/۶	۳/۶۵	۳/۹۱	۴/۷	۵/۱	۵/۷
۹۳/۴	۷۵/۸	۷۰/۸	۵۸/۸	۶۳/۰	۵۸/۱	۴۷/۶	۷۹/۸	۴۷/۶	۵۸/۱	۶۳/۰	۵۸/۸	۷۰/۸	۷۵/۸	۹۳/۴
۴۰/۷	۳۴/۸	۳۳/۳	۲۷/۷	۲۴/۳	۲۴/۶	۲۲/۹	۴۰	۲۲/۹	۲۴/۶	۲۴/۳	۲۷/۷	۳۳/۳	۳۴/۸	۴۰/۷
۵۹/۵	۵۸/۷	۵۴	۳۴	۲۸/۵	۲۲/۲	۱۰/۶	۴۰	۱۰/۶	۲۲/۲	۲۸/۵	۳۴	۵۴	۵۸/۷	۵۹/۵
۱۳۵/۳	۱۴۰/۳	۱۲۹/۶	۱۰۳/۳	۱۰۹/۹	۹۳/۶	۷۰	۱۱۳	۷۰	۹۳/۶	۱۰۹/۹	۱۰۳/۳	۱۲۹/۶	۱۴۰/۳	۱۳۵/۳
گوشت (به میلیون راس)	۹۶/۳	$\left. \begin{array}{l} ۱۱۴/۶ \\ + ۰۷/۰ \end{array} \right\}$		۵۳/۷	۴۷/۶	$\left. \begin{array}{l} ۲۷/۷ \\ + ۲۲/۰ \end{array} \right\}$		۲۳	$\left. \begin{array}{l} ۲۷/۷ \\ + ۲۲/۰ \end{array} \right\}$		۲۸/۸	$\left. \begin{array}{l} ۳۳/۲ \\ + ۲۹/۳ \end{array} \right\}$		از این مقدار ماده کاد
خوک (به میلیون راس)	۲۳	$\left. \begin{array}{l} ۳۳/۲ \\ + ۲۹/۳ \end{array} \right\}$		۲۰/۹	۱۰/۹	$\left. \begin{array}{l} ۲۷/۷ \\ + ۲۲/۰ \end{array} \right\}$		۲۳	$\left. \begin{array}{l} ۳۳/۲ \\ + ۲۹/۳ \end{array} \right\}$		۲۸/۸	$\left. \begin{array}{l} ۳۳/۲ \\ + ۲۹/۳ \end{array} \right\}$		از این مقدار ماده کاد
گاو (به میلیون راس)	+۵۸/۴	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۴۷/۰	۳۸/۳	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۲۸/۸	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۲۸/۸	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		گاو (به میلیون راس)
غوزه پنبه (به میلیون تن)	—	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۲/۴۸	۱/۲۷	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۲/۴۸	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۲/۴۸	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		غوزه پنبه (به میلیون تن)
چند قند (به میلیون تن)	۱۰/۸	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۲۱/۸	۶/۶	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۲۱/۸	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۲۱/۸	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		چند قند (به میلیون تن)
مصنوع بر ساقه ۵۵	۸۰	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۱۲۰/۳	۹۶	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۱۲۰/۳	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۱۲۰/۳	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		مصنوع بر ساقه ۵۵
غله بدست آمده (به میلیون تن)	۸۰	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۹۶	۹۶	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۹۶	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		۹۶	$\left. \begin{array}{l} ۶۶/۸ \\ + ۶۰/۱ \end{array} \right\}$		غله بدست آمده (به میلیون تن)

۵ رقمی که در نقشه پنج ساله سوم برای این سال پیش بینی شده بود.
 ۵۵ در دوره ۱۹۳۷ تا ۱۹۵۳ دو رقم برای محصول بدست می دهیم. رقم تولید گندم بر ساقه با محصولی که مقدار آن رسماً انتشار یافت. تطبیق دارد.

۶ تا لوپاسنی، یکی از اقتصاددانان کوشای روسیه، به عنوان نخستین نفر اذهان را متوجه این واقعیت ساخت که رقم رسمی — مثل ارقام پیشین — نشان دهنده میزان واقعی محصول نیست، بلکه تخمینی است که از مقدار غله بر ساقه زده شده است. این امر بعدها از طرف مالنگوف و خروشچف تأیید گردید. تفاوت بین غله بر ساقه و محصول واقعی بین ۱۵ و ۱/۳۰۰ نوسان می کند.

+ رقم اول: در داخل مرزهای امروزی، رقم دوم: در داخل مرزهای پیش از ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۹.

کار در کشاورزی شوروی، فقط یک سوم از بهره‌دهی کار در کشاورزی امریکا کمتر است.

لیکن به همان میزان که مکانیزاسیون و عقلانی کردن کشاورزی پیشرفت می‌کند، به‌ویژه در قلمرو آبادانی صنعتی، نتایجی مثبت ظاهر می‌گردد: تولید پنبه از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷ دو برابر گردید، و از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۵۰ دوباره ۵۰٪ افزایش یافت و از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ باز هم افزایشی به میزان ۵۰٪ نشان داد. تعداد تراکتورهای در اختیار کشاورزی، از ۲۶،۷۰۰ در سال ۱۹۲۸ به ۱۴۸،۵۰۰ در سال ۱۹۳۲، به ۴۵،۴۵۰ در سال ۱۹۳۷، به ۶۰۰،۴۰۰ در سال ۱۹۵۰، به ۸۴۴،۰۰۰ در سال ۱۹۵۵ و به ۱/۴ میلیون در سال ۱۹۶۳ افزایش یافت.

در سال ۱۹۶۱ تعداد تراکتورهای شوروی از سرزمین میلیون گذشت. اگر تراکتورها را به واحد ۱۵ اسب بخار محاسبه کنیم، رقمی برابر با ۱/۷ میلیون بدست می‌آوریم. چنانچه تحول با همین شتاب ادامه یابد، آنگاه مکانیزه شدن کامل کشاورزی در قلمرو امری ممکن قرار دارد. گروه‌بندی تازه کلخوزها که تعداد کارگاه‌های تعاونی را از ۲۴۰،۰۰۰ در دوران پیش از جنگ به ۹۵۰،۰۰۰ در سال ۱۹۵۲ کاهش داد به نوبه خود توسعه درخور اعتنای زمینه فنی کشاورزی شوروی را نشان می‌دهد. در این اثنا جنبش تمرکز کشاورزی ادامه یافت، و تعداد کلخوزها در سال ۱۹۵۸ ۸۰،۴۰۰ و در سال ۱۹۶۳ ۳۸،۸۰۰ گزارش داده شد. نتایج مکانیزه کردن کشاورزی بایستی — درست مانند نتایج صنعتی شدن — نه فقط در ارقام مطلق، بلکه در رابطه با افزایش جمعیت و زمینهای زیر کشت بررسی گردد. از این حیث شوروی هنوز هم بسیار عقب است. شوروی در سال ۱۹۶۳ برای هر ۱۳ هکتار کشتگاه یک تراکتور داشت، در عوض، امریکا برای هر ۴ هکتار، انگلستان و آلمان غربی برای هر ۲۲/۵ هکتار یک تراکتور در اختیار داشتند. از حیث سرانه نیز این تناسب وضع بهتری ندارد. در شوروی به هر ۱،۰۰۰ نفر ۶ تراکتور، در امریکا به هر ۱،۰۰۰ نفر ۲ تراکتور، در آلمان ۲۵ تراکتور و در انگلستان ۲۷ تراکتور تعلق می‌گیرد.

وانگهی تراکتورها در شوروی به‌طور عمقی بکار گرفته نمی‌شوند.

پراودا در ۱۹۰۲/۱۹۵۰ نوشت که در سالهای گذشته تراکتورها در منطقه «کورسک» به طور متوسط یک سوم وقت را بی استفاده ماندند. تراکتورها ۱۰ ماه از ۱۲ ماه را زیر آسمان باز قرار دارند، زنگ می زنند و زود فرسوده می گردند. سی سال تمام کسی به این فکر نیفتاد که حفاظتهائی ساده بسازد و تراکتورها را از آسیب اوضاع جوی مصون بدارد. خسارتهائی که بر اثر کار بست بد تراکتورها پدید آمد، عظیم است. خروشچف این خسارت را به یک چهارم تولید سالانه تخمین می زند، که علت آن به سادگی این بود که محصول دیر جمع آوری گردید^۱.

سرانجام این که باید در نظر داشت که وجود تراکتور فقط شامل بخشی از مسأله مکانیزاسیون و عقلانی کردن کشاورزی می گردد. در سال ۱۹۵۰ از ۱۲۱،۰۰۰ کلخوز، فقط ۱۸،۵۰۰ کلخوز برق داشتند. در سال ۱۹۵۴ این رقم به ۲۱،۰۰۰ رسید (مجموعه کلخوزها: ۸۷،۱۰۰). در سال ۱۹۵۳ از ۹۴،۰۰۰ رئیس کلخوز فقط ۱۶،۶۰۰ نفر از تحصیلات متوسط یا عالی کشاورزی برخوردار بودند. در سال ۱۹۶۲، ۶۰٪ آنها بدین تحصیلات دست یافتند، لیکن در این اثنا تعداد مزارع تعاونی بسیار کاهش یافته است.

مکانیزه کردن کشاورزی زمانی دراز تناسب خاص میان بخش اجتماعی شده و بخش تعاونی را در اقتصاد تعیین کرد. تراکتورها و ماشینهای کشاورزی از سال ۱۹۲۸ به کلخوزها فروخته نشد، بلکه در تصاحب دولت ماند، و وسیله اصلی نقشه ریزی و کنترل کشاورزی بود^۲. مؤسسه دولتی «ایستگاه

۱. طبق بررسی سازمان ملل درباره وضع اقتصادی اروپا در سال ۱۹۵۳ تمامی ماشین آلات کشاورزی در این سال بازدهی برابر با ۱۴/۵ اسب بخار داشت و این برابر با قدرت کشش ۲۵ میلیون اسب است. بدین ترتیب شوروی از ۱۹۱۳ به بعد ۲۳ میلیون اسب از دست داده است.

۲. «ولین» اشاره می کند که طی جنگ و در نخستین سالهای پس از جنگ بسیاری از کلخوزها در تصاحب تراکتور بودند. این واقعیت موجب صدور لایحه ای گردید (مارس ۱۹۴۸) که فروش تراکتور یا لوازم یدکی آنرا به کلخوزها ممنوع کرده بود. کلخوزها مجبور شدند تراکتورهای خود را به دولت بازفروش کنند.

ماشین و تراکتور»، این وسایل تولید را در ازای پرداختهای جنسی وام می داد که مقدار آن برحسب محصول زمین تعیین می گردید. بدین ترتیب دولت بخشی از «انت قفاضلی» که در شورو نیز مانند هر اقتصاد مرحله عبور وجود دارد - تصاحب کرد و آن را از مبلغ تراکم کلخوزستاند، این رقم به منبع تراکم دولت سرانبر شده است. جدول زیر درصد مقدار محصول غله و آفتابگردانی است که باید به «ایستگاه ماشین و تراکتور» داده شود. جدول در سال ۱۹۴۰ تهیه گردیده است:

محصول از قرار هر هکتار

تا ۲۵۰ کیلوگرم ۲۵۰ تا ۵۰۰ کیلوگرم ۵۰۰ تا ۹۰۰ کیلوگرم

مناطق استپ	۲۵/۶٪	۳۲/۷٪	۳۴/۴٪
مناطق جنگلی	۱۱/۹٪	۲۵/۴٪	۲۸/۵٪
شرق دور	۱۱/۱٪	۲۲/۶٪	۲۶/۶٪

گذشته از این پرداختهای جنسی برای حق استفاده از ماشینهای استقرای، کلخوزها می بایست فراورده‌هایی نیز به قیمت ثابت به دولت تحویل دهند. این فراورده‌ها نخست برحسب سطح بذریکایک محصولات تعیین شد. اما چون این رسم به توسعه کشته‌های جدید زیان می‌رساند، جای خود را به نحوه محاسبه‌ای دیگر داد: تحویل‌های اجباری به نسبت مجموعه زمین‌های قابل کشت محاسبه شد که در تصاحب کلخوز بود. بدین ترتیب کلخوز ترغیب شد که زمین‌های حتی‌الامکان وسیعتر را زیر کشت درآورد. از این گذشته کلخوز علاقه‌مند گردید نباتاتی خاص بکار، زیرا مقداری را که از بابت این نباتات می‌بایست تحویل دهد کمتر از نباتات معمولی بود. قیمت‌هایی که دولت برای تحویل‌های اجباری می‌پرداخت آنقدر کم بود که این رسم تقریباً فرقی با

۱. کلخوزها منبعی دارند که از ساختمانها، مراکز برق، ماشینهای کوچک آنها و غیره تشکیل می‌گردد. می‌گویند که ارزش این منبع از ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۱ دو برابر شده است. بنابه گزارشهای رسمی، کلخوزها از نخستین تا چهارمین نقشه پنج‌ساله ۶۰ میلیارد روبل برای افزایش این منبع مصرف کرده‌اند. در اسناد کلخوز پیش‌بینی شده است که ۱۰ تا ۱۵٪ در آمد پولی سالانه بایستی به مصرف نگاهداری این منبع، یعنی تراکم و استهلاك سرمایه ثابت برسد.

مسالیات جنسی نداشت^۱. حتی پس از آن که این قیمتها در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ دو برابر، سه برابر و پنج برابر گردید، باز هم از هزینه تولید پائینتر بود. در سال ۱۹۵۶ بود که قیمتهای مذکور، هزینه تولید را می پوشاند. بدین ترتیب بخشی درخوراعتنا از تولید کلخوزها — به طور متوسط یک سوم — تجسم محصولی اضافی بود که دولت بدین یا بدان شکل تصاحب می کرد. اگر در نظر آوریم که بخش مهمی از محصول برای بازسازی سرمایه ای که در اثنای تولید، مصرف شده است مورد نیاز است (ذخیره بذر و علوفه)، همانا یک چهارم محصول برای توزیع میان دهقانان کلخوز باقی می ماند.

تقسیم محصول غله و سبزیجات

۱۹۳۸	۴۰-۱۹۳۹	
٪۱۵	٪۱۴/۳	تحویلهای اجباری
٪۱۶	٪۱۹/۲	پرداخت به «ایستگاه ماشین و تراکتور»
٪۵/۱	٪۴/۵	فروش به دستگاه دولتی در بازار آزاد
٪۳۲/۲	٪۳۲/۱	ذخیره بذر و علوفه
٪۲۶/۹	٪۲۲/۹	عایدی دهقانان
٪۴/۸	٪۷/۵	صندوق ذخیره، بازپرداختها، اعتبارها و غیره

آن بخشی از محصول که در بازار آزاد به دستگاههای دولتی فروخته می شود پولهای لازم را برای خرید بذر، مصالح ساختمانی و غیره، و تأمین نیازمندیهای دیگر و اشتراکی شرکتهای تعاونی کشاورزی، در اختیار کلخوز قرار می دهد. مقدار محصولات کشاورزی که به عنوان درآمد بین اعضای کلخوز تقسیم می گردد، برحسب منطقه، حاصلخیزی، سطح زیر کشت کلخوزها، عایدی کار و غیره، بسیار متغیر است. پس از سال ۱۹۳۰ مجموعه این محصولات که برای توزیع در اختیار است، برحسب دوزهای کاد تقسیم می گردد (یک روز مساوی است با ۸ ساعت کار). در سال ۱۹۳۸ معادل یک روز کار برابر بود با:

۱. خروشچف از این امر پرده برداشت که در سال ۱۹۵۲ برای هر کیلو سیب زمینی که تحویل آن به دولت اجباری بود، تقریباً ۳ کویک (۳/ سنت امریکائی) پرداخت می شد. این قیمت کمتر از هزینه حمل و نقل از خرمین به انبار بود، بدانسان که سیب زمینی به ضرر فروخته می شد.

برای $\frac{۸۰}{۳}\%$ کلخوزها کمتر از سه کیلوگرم غله
 برای $\frac{۱۶}{۳}\%$ کلخوزها بین ۳ تا ۷ کیلوگرم غله
 برای $\frac{۱}{۶}\%$ کلخوزها بین ۷ تا ۱۰ کیلوگرم غله
 برای $\frac{۱}{۸}\%$ کلخوزها بیش از ۱۰ کیلوگرم غله

بدین ترتیب روی هم ۴۳۰۰ کلخوز بود که معادل کار روزانه آنها بیش از ۱۰ کیلوگرم غله بود. براین پاداش مبلغی پول نیز افزوده می شد که به ندرت از چند روبل بیشتر بود^۱.

بدین ترتیب در آن زمان گروه کوچکی از ۱۰۰۰۰ کلخوز ثروتمند و گروهی سرفه—۴۰۰۰ کلخوز—در کنار ۱۹۰۰۰۰ کلخوز فقیر وجود داشت. پس از جنگ، موقعیت تا سالهای ۱۹۵۲—۱۹۵۱ عملاً تغییر نکرد. حتی در سال ۱۹۵۷ پاداش متوسط روزانه از ۴ روبل بیشتر نبود^۲. در پنبه زارهای بزرگ ازبکستان و تاجیکستان، در همان زمان یک روز کار یک کلخوز «ارزشی» بیش از ۱۰ روبل داشت، «اورلوفسکی» گزارش می دهد که روز کار در کلخوز نمونه «او» در «موهیلف» ارزشی برابر با ۳۰ روبل دارد. باید چنین نتیجه گرفت که پرداختها در کلخوزهای «واپسمانده» کمتر از ۳ و حتی ۲ روبل است. یک بررسی در شوروی درباره کلخوزهای منطقه «ریازان» که عایدی کلخوزهای «فقیر» فقط ۳۰٪ عایدی کلخوزهای «غنی» است، این نتیجه گیری را تأیید می کند. آمار رسمی سالانه اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۰ نشان می دهد که در ۱۰۰ هکتار، $\frac{۲}{۵}\%$ کلخوزها مبلغی کمتر از ۱۰۰۰۰ روبل جدید، $\frac{۶}{۲}\%$ بین ۱۰۰۰۰ و ۲۰۰۰۰، $\frac{۱۰}{۲}\%$ کلخوزها بین ۲۰۰۰۰ و ۳۰۰۰۰، $\frac{۳۴}{۶}\%$ کلخوزها بین ۵۰۰۰۰ و ۱۰۰۰۰۰، $\frac{۱۷}{۹}\%$ کلخوزها بین ۱۰۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ و $\frac{۴}{۷}\%$ کلخوزها عوایدی بیش از ۲۰۰۰۰۰ روبل جدید بدست می آورند^۳. (روبل جدید که در اول ژانویه ۱۹۶۱

۱. منابع رسمی شوروی پرداخت سال ۱۹۵۲ را $\frac{۱}{۴}$ روبل برای هر روز و پرداخت سال ۱۹۶۵ را $\frac{۳}{۳}$ روبل در روز ذکر می کنند. در سال ۱۹۵۲ مجموعه پرداختها به کلخوزها از بابت روز کار $\frac{۱۲}{۴}$ میلیارد روبل بود، حال آن که دهقانان از راه فروش در بازار آزاد شهرها در همان سال ۳۵ تا ۴۰ میلیارد روبل بدست آوردند^۴.

رایج شد، برابر با ۱۰ روبل، قدیم است. ارقام ما همه به روبل قدیم است مگر آن که به صراحت روبل جدید را ذکر کنیم).

آشکاراست که درآمد ناچیزی که کلخوزها بین دهقانان تقسیم می کنند، به زحمت کفاف تأمین ابتدائی ترین نیازمندیها را می دهد. قطعه زمین کوچک خصوصی که هر دهقانی در تصاحب دارد، و پیش از همه دام او باید آن کسری را جبران کند که از راه نرخ بالای محصول اضافی در کلخوزها پدید آمده است. «هیوبارد» و «جاسنی» تخمین می زنند که دهقان شوروی بیش از سال ۱۹۴۰ بیش از ۵۰٪ مجموعه درآمدش را از ملک خصوصی کوچکش بدست آورده است. «فاین گود» این رقم را فقط ۴۳٪ تخمین می زند. در منابع رسمی — دست کم برای دوران پس از جنگ — به ارقاسی بسیار کوچکتر برسی خوریم: مثلاً این درآمد برای یک کلخوز بسیار مرفه فقط ۲۰٪ ذکر گردیده است. لیکن همین منابع تأیید می کنند که بخش بزرگی از سیب زمینی، سبزیجات و محصولات شیری و گوشتی که خود دهقانان مصرف می کنند از کارگاههای خصوصی برمی آیند و در محاسبه درآمد منظور نشده اند. به تازگی «رنه دومون» منابع مختلفی را نقل کرده است که عایدی زمین خصوصی دهقانان کلخوزها را $\pm ۳۰٪$ مجموعه درآمد آنها تخمین می زنند. در سال ۱۹۵۷ تولید گوشت در این قطعات کوچک خصوصی ۵/۹ میلیون تن بود، حال آن که این تولید در کلخوزها و سوخوزها بر ۵/۷ میلیون تن بالغ می گردید. همین امر در مورد شیر نیز صادق است: در قطعه های خصوصی روی هم ۲۹/۴ میلیون تن شیر تولید گردید (در کلخوزها و سوخوزها ۲۵/۳ میلیون تن) که از آن، ۴/۵ میلیون تن به فروش رسید.

۱. برای آخرین سالهای عصر استالین می توانیم این درآمدها را به مدد ارقام رسمی به آسانی محاسبه کنیم. ۲۵ میلیون خانواده روستائی در سال ۱۹۵۰ از بابت کار در کلخوزها فقط ۳۴/۲ میلیارد روبل گرفتند که سهم هر خانواده در سال ۱۷۱۵ روبل و در ماه کمتر از ۱۵۰ روبل است! حتی اگر بپذیریم که پرداختهای جنسی بیش از ۵۰٪ مجموعه عواید را تشکیل می دهد، برای هر خانواده درآمد متوسط ماهانه ای برابر با ۳۰۰ روبل بدست می آید که کمتر از نیمی از درآمد خانواده های شهرنشین است.

دوگانگی شیوه تولید کشاورزی و این واقعیت که درآمدهای جنسی که دهقانان از کارگاههای خود بدست می آورند برای آنها اهمیتی بس بزرگ دارد، از این حیث اهمیتی جدی دارد که آنان چه مقدار از زمان کار خود را به کلخوزها و چه مقدار را به زمینهای خصوصی خود اختصاص می دهند. با در نظر گرفتن تعداد اندک روزهای کار سالانه دهقانان، می توان گفت که کمبود نیروهای کار عملاً وجود ندارد. لیکن دهقان برتر آن می داند که به جای سزارع تعاونی، در زمین خودش کار کند، و این خطر پدیدار می گردد که زمینهای کلخوز بایر بماند. در سال ۱۹۳۸، ۶۱/۲۲٪ دهقانان ۵۰ روز و ۳/۳۸٪ آنها بین ۵۰ تا ۲۰۰ روز کار را به کلخوز اختصاص دادند؛ تقریباً ۴۰٪ دهقانان کلخوز کمتر از ۱۰۰ روز سال را در کلخوزها کار می کنند! موقعیت چنان وخیم شد که در سال ۱۹۳۹ لایحه ای صادر گردید که — برحسب منطقه — حداقل ۶۰ تا ۱۰۰ روز کار را در سال در کلخوزها برای دهقانان اجباری کرد. در سال ۱۹۴۲ این حداقل به ۱۰۰ تا ۱۵۰ روز افزایش یافت. لیکن چنین می نماید که این دستورها بنحوی فراگیر اجرا نگردید، زیرا در سال ۱۹۵۴ تصمیم گرفته شد از دهقانانی که سالانه کمتر از ۱۰۰ روز در کلخوز کاری کنند مالیاتی اضافی گرفته شود. طبق منابع شوروی در سال ۱۹۵۸، مردان به طور متوسط ۲۰۰ روز، و زنان به طور متوسط ۱۵۰ روز را در سال به راستی در کلخوزها کار کرده اند. و نویسندۀ کمونیست، «تریومف» تخمین می زند که در سال ۱۹۶۳، ۴۰٪ مجموعه کار کشاورزی در زمینهای خصوصی انجام گرت. تضادهائی که در این شیوه شترمرغی تولید کشاورزی وجود دارد — پیوند خوردن تولید متاعهای مورد نیاز به طور خصوصی، تولید ساده کالا و تولیدی تعاونی که به یاری اقدامات اجباری مالیاتی از طرف دولت کنترل می گردد با یکدیگر — در چارچوب تضادهای عمومی اقتصاد شوروی شکل نهائی گرفته اند. مقدار اندک متاعهای مصرفی صنعتی که دهقانان در ازای محصولاتشان بدست می آورده اند، کوششهای تولیدی آنها را به شدت کاهش می داد. کمیابی نسبی محصولات کشاورزی که از این امر ناشی شد، به ناخرسندی مصرف کنندگان انجامید. در این اثنا کمبود نسبی مواد خام کشاورزی در صنعت تأثیر متقابل می گذارد و گرایشهایی بوجود می آورد که نقشه ریزی را

سرکوب می کنند. در آخرین سالهای پیش از مرگ استالین کشاورزی شوروی به بن بست رسیده بود: قدرت دوم جهانی نمی توانست مردم خود را تغذیه کند! از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ تولید غله بر سطحی را کد ماند که پائینتر از سطح ۱۹۲۸ بود. تعداد روزگانی که دهقانان در کلخوزها کار می کردند از سال ۱۹۴۰ کمتر بود. مقدار گوشت به طور سرانه در دسترس، در سطحی پائینتر از سال ۱۹۱۳ قرار داشت. بلافاصله پس از مرگ استالین، نخست مالنکوف و سپس خروشچف جهت را عوض کردند. کشاورزی شوروی چهار بار پیاپی دستخوش اصلاحات گردید که تأثیرات آنها نخست بزرگ بود اما رفته رفته فروکش کرد. اصلاحات اول اصولاً شامل افزایش قیمت خرید برای تحویلهای اجباری بود. بدین ترتیب عواید پولی کلخوزها از ۳۴ میلیارد روبل در سال ۱۹۵۲، به ۹۰ میلیارد در سال ۱۹۵۶ و ۱۳۵ میلیارد در سال ۱۹۵۸ افزایش یافت. لیکن قیمتها هنوز هم به صرفه نبود. افزایش قیمتها اگر چه تولید گوشت، کره و شیر را بنحوی درخور اعتنا بالا برد (از ۵/۸ میلیون تن گوشت و ۱۳/۷ میلیون تن شیر در سال ۱۹۵۳ به ۶/۹ میلیون تن گوشت و ۲۳/۵ تن شیر در سال ۱۹۵۷)، لیکن تولید غله نشو و نمائی راستین نکرد. از این رو خروشچف تصمیم گرفت حمله معروف «زمین بکر» خود را آغاز کند که هدف آن استقلال تأمین خواربار شهر از کلخوزها بود، آن هم از راه تأسیس کشتگاههای دولتی در سیبری.^۱ لیکن این اقدامات کامیابیهای مورد نظر را ببار نیاورد، زیرا پیش از همه خشکی و فرسایش زمین، محصولات را به سرعت کاهش داد.

اصلاحات دوم با خطاب به «علقه مادی» دهقانان کلخوزیسی دورتر رفت. تحویلهای اجباری به قیمت کم، ملغی گردید. در سال ۱۹۵۸ «ایستگاه

۱. حتی در سال ۱۹۶۵ قیمتی که دولت برای محصولات حیوانی می پرداخت کمتر از قیمت تولید کلخوزها بود. برای هر ۱۰۰ کیلوگرم، تفاوت اینقدر بود، شیر، ۱۴٪، گوشت گاو، ۳۵٪ (وزن زنده)، گوشت خوک، ۳۳٪، ماکیان، ۴۱٪ و تخم مرغ، ۳۵٪.

۲. در سال ۱۹۵۳، ۱۳۲ میلیون هکتار زمین زیر کشت کلخوزها و ۱۸/۲ میلیون هکتار زمین زیر کشت سوخوزها بود، در سال ۱۹۶۱ این رقم به ترتیب به ۱۱۰/۶ و ۸۷/۳ میلیون هکتار رسید.

تراکتور و ماشین» منحل شد، و تراکتورها و ماشینهای کشاورزی به کلخوزها فروخته شد. کلخوزها از آن پس محصولات خود را با قیمتهائی با صرفه به دولت تحویل دادند، و این برآنان تراکم بزرگی از ذخیره روبل را امکان پذیر ساخت. چون تأمین متاعهای مصرفی دیرزی هنوز نامکفی بود، به کلخوزها اجازه داده شد به ابتکار شخصی خانه بسازند و — بر مبنای «اتحادیه های کلخوز» — بنگاههائی صنعتی بنیاد نهند و مصالح ساختمانی، ابزارهای کوچک و خوراک (کنسرو، کالباس، شیرینی و غیره) تولید کنند.

اصلاحات دوم اگر چه کشت و کار زمین را طی سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ رونقی تازه بخشید، لیکن، پس از آن که عمل «زمین بکر» همه امکانات عواید بیشتر را درنوردید، امکان افزایش مدام تولید گندم را نداد. فشاری که پس از سال ۱۹۵۹ به سود فروش ذخیره خصوصی دام به کلخوزها ملموس شد، بر دامپروری تأثیری منفی گذارد. چنین بود که در سال ۱۹۶۲ رکودی خطرناک و حتی واپسگرایی تولید سرانه کشاورزی پدید آمد. از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲ مقدار گوشت در اختیار از $\frac{۸}{۹}$ به $\frac{۹}{۲}$ میلیون تن افزایش یافت (برابر با $\frac{۳}{۵}$) حال آن که جمعیت در همان اثنا ۱۰ میلیون (۵٪) زیاد شد. بسیار از کلخوزهای فقیر به علت خرید تراکتور و ماشین کشاورزی، سخت بدهکار شدند. سودمندی این وسایل کاستی گرفت. فرار از روستا افزایش یافت. از این رو خروشچف آهنگ اصلاحات سوم را کرد که بر دو اصل قرار داشت: افزایش شدید کودهای شیمیائی، از بین بردن مراتع به خاطر پرورش علوفه. در عین حال، دست اندازی مالکیت خصوصی زمین و دام چند برابر گردید.

چند سال بعد ناگزیر از اقرار شدند که: تأثیر این اصلاحات سوم به اندازه اصلاحات پیشین، عمری کوتاه داشت. ناکامی این اصلاحات از جمله دلایل سقوط خروشچف بود. جانشینان او در سال ۱۹۶۳ دست به اصلاحات چهارم زدند که مالکیت خصوصی زمین و دام، تأمین حقوق ماهانه برای دهقانان کلخوز را ضمانت می کرد. افزایش سرمایه گذاری در کشاورزی، چه برای کود و چه برای ماشینهای کشاورزی که تولید آنها بنحوی درخور اعتنا زیاد شده بود، تأمین وسایل مورد نیاز برای آبیاری و زهکشی، عناصر اصلاحات چهارم را تشکیل می داد.

اقتصاد با نقشه و انگیزه منافع خصوصی

ابتکار خلاق تولید کنندگان صنعتی و آگاهی آنها در دفاع از منافع خود، حاملهای نقشه ریزی و تراکم سوسیالیستی هستند. اما نظریه نیازمند آن است که در عمل تأیید گردد. هر کوشش تولیدی باید بیواسطه به افزایش مصرف توده منتهی شود. چنانچه این نیروی محرک وجود نداشته باشد زیرا که نرخ بیش از اندازه زیاد تراکم، فداکاری برون از حد از تولید کنندگان را می‌طلبد، آنگاه هدایت و اداره ذخیره‌های متراکم در وهله نخست به دست بوروکراسی می‌افتد. آنگاه بوروکراسی امتیازات مصرفی درخور اعتنائی را از آن خود می‌سازد (پول، خانه، متاعهای تجملی و متاعهای کمیاب مصرفی دیگر).

در زمانهایی که مردم در مرز گرسنگی زندگی می‌کنند و همه متاعهای دارای اهمیت حیاتی به غایت کمیاب است، این امتیازات نیروی جاذبه‌ای عظیم دارند. با بهبود شرایط متوسط زندگی و توسعه عمومی کارگاهها و افزایش مسئولیت که از این راه بر بوروکراتها تحمیل می‌گردد، نیروی جاذبه این امتیازات نسبتاً کاهش می‌یابد. ترس از تصفیه، رابطه قوی میان مقام اجتماعی و اجرای نقشه و افزایش درآمد به نسبت محصول کارگاه، بر علاقه بوروکراتها به بالا بردن تولید می‌افزاید. لیکن به همان میزان که درآمد آنها افزوده می‌گردد به همان اندازه امکانات کمتری می‌یابند که در قلمرو مصرف، نیازمندیهای تازه را ارضا کنند، علقه آنها بیشتر نگاهداری آنچه بدست آمده و کمتر به تسخیر امتیازات تازه است. علقه خصوصی بوروکراتها به عنوان محرک اصلی اجرای نقشه، بنحوی فزاینده با احکام شکوفائی سریع و هماهنگ اقتصاد از

۱. طبق منابع رسمی شوروی، تعداد مدیران کارگاه و دیگر پرسنل رهبری در اقتصاد (به انضمام کشاورزی) از ۳۶۵,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۶، به ۱,۷۵۱,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۷ و ۲,۲۴۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۵۶ افزایش یافت. گروه مدیران فنی (مهندسان و سرمهندسان) صنعت از ۲۲۵,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۶ به ۱,۰۶۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۷ و ۲,۵۷۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۵۶ رسید. تعداد پرسنل فنی در کشاورزی از ۴۵,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۶، به ۱۷۶,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۷ و ۳۷۶,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۵۶، و پرسنل امور آمار و حسابداری از ۶۵۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۶، به ۲,۱۶۱,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۵۶ بالارفت.

در تصادم درسی آید.

برای مقابله با عدم مسؤولیتی که برخی از بوروکراتها را بدان گرایش هست (دزدی یا اسراف ثروت دولتی که میزان آن با عدم ممیزی از طرف کارگران که صاحبان بی چون و چرای کارگاهها هستند، تناسبی مستقیم دارد)، دولت شوروی مجبور شد اصل باروری یکایک کارگاه (خوسراژوت) را متداول کند. بدین ترتیب درآمد بوروکراتها به اجرای نقشه مالی بنگاه، وابسته است. لیکن اجرای نقشه مالی اغلب با الزامات تحقق نقشه مادی تصادم می یابد، یعنی به حساب کیفیت — اگر نه به حساب خود نقشه — تمام می شود.

«بایکوف» اشاره می کند که در سال ۱۹۳۹ بسیاری از شاخه های صنعتی، تولید محصولات معین را قطع کردند — با آن که این کار با رهنمودهای نقشه تضادی آشکار داشت، و به تولید فراورده هایی دیگر پرداختند تا فقط نقشه مالی را اجرا کرده باشند. «مالنکوف» در سخنرانی خود در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت که این ننگ پدیده ای مدام در صنعت دولتی است: «کارخانه برق خارکف چند سال است که ۳ تا ۴٪ ظرفیت خود را صرف تولید متاعهای به اصطلاح نامعلوم می کند. یعنی متاعهایی که (برای بنگاهی با چنین تجهیزات) مطلقاً پیش بینی نشده بودند... کارخانه به تولید قفل پنجره، دستگیره در و دیگر کالاهای آهنی می پردازد.»

مجله «کمونیست» توضیح می دهد صنعت پنبه در سال ۱۹۵۲ رقمی را برای تولید پارچه های ساده و لباس زیر در نقشه پیش بینی شده بود، به میزان ۱۹۷ میلیون مترپشت سر گذاشت، اما از بابت تولید ساتن و پارچه های مرغوبتر، ۱۸۳ میلیون متر از رقم پیش بینی شده در نقشه عقب ماند. پراودا در شماره ۵ اکتبر ۱۹۵۴ گزارش داد که بسیاری از کارگاههای صنعت نساجی و کفش سازی از ساخت پوشاک کودکان به مقدار کافی، سر باز می زنند، زیرا این تولید «به صرفه» نیست.

دولت مدام به مدیران کارخانه فشار می آورد که قیمت تمام شده را کاهش دهند، و مدیران نیز — که به علت جایزه هایی که برای کاهش هزینه می گیرند بدین امر شخصاً علاقه مندند — بدین هدف دست می یابند، آن هم از راه کاهش مرغوبیت جنس. نویسنده شوروی «تورتسکی» تخمین می زند که

هزینه ضایعات و محصولات معیوب در صنایع سنگین شوروی (در سال ۱۹۴۹)، در مجموعه تولیدی به ارزش ۱۰۰ میلیارد روبل، بر «چندمین میلیارد روبل» بالغ می‌گردد. زیانهای که بر اثر فرستادن محصولات معیوب ببار آمد، در نیمه اول سال ۱۹۴۰، در ماشین‌سازی به $\frac{۵}{۳}\%$ و در صنعت ذوب فلزات به $\frac{۶}{۵}\%$ مجموعه هزینه تولید می‌رسید. ۱۵ سال بعد خسارتهایی که از ضایعات ببار آمد، به سالانه ۶ میلیارد روبل تخمین زده شد. در کنگره بیستم، «فرول کوزلوف» خسارتی سالانه را که فقط بر اثر عدم استفاده از پسمانده فلزات بر اتحاد شوروی وارد آمد، ۲۵ میلیارد روبل برآورد کرد.

یوروکرات می‌داند که اجرای نقشه به تأمین منظم کارگاه «او» از بابت مواد خام، مواد کمکی و برق وابسته است، و به علت کمبود نسبی این مواد، او در صدد صیانت خود برمی‌آید، آن‌هم از این راه که مدام از این محصولات، مقداری بیشتر از آن تقاضا می‌کند که بدان نیاز دارد، و بدین ترتیب او به نوبه خود این کمیابی را افزایش می‌دهد. این پدیده‌ها به دست «دیوید گالیک» و «جوزف برلینر» که هر دو بر مصاحبه با مدیران سابق به غرب گریخته شوروی تکیه می‌کنند، آشکار شده است. مجله شوروی «پلانویه خوستایستوو» یادآور می‌گردد که کارگاههای گوناگون ۲۰ تا ۳۰٪ بیش از آن حد که به راستی نیاز دارند و مصرف می‌کنند، وسایل تجهیزاتی، ماشینهای خودکار، ابزار، فلز، چوب و غیره سفارش می‌دهند. و نشریه‌ای دیگر «ساا کونومیوماتریالوف»، همین گرایش به اندوختن ذخیره‌های درخور اعتنا را، حتی نزد وزارتخانه‌ها تأیید می‌کند. بولگانین در سال ۱۹۵۵ ذخیره مواد و متاعهای تجهیزاتی را $\frac{۱۳}{۱۰۰}$ میلیارد روبل برآورد کرد. به گفته «سابوروف» «وزارتخانه‌ها و ادارات از دولت

۱. «هنگامی که از کارخانه‌ها اجرای نقشه‌ای دقیق رامی‌خواهند، همانا آنان همه آن چیزهایی را که در اختیار است می‌آکنند. نیروهای کار، مواد و حتی محصولات ساخته، تا بتوانند تحویل‌های پیش‌بینی شده را حتماً انجام دهند... هیأت نمایندگی چین از حمله بدین انباشتن مواد خودداری نورزید... آنان اقرار می‌کنند که بین ادارات مرکزی که باید برای تأمین متاعها تنگناها را در نورددند، و کارخانه‌ها که مدام بر آنند ذخیره‌ای هر چه بزرگتر انبار کنند تا از قطع تولید بپرهیزند، همواره مناقشه‌ای جریان دارد.»

تقاضاهائی مبالغه‌آمیز برای سرمایه‌گذاری می‌کنند. آنها در سال ۱۹۵۶، مبلغی اضافی به میزان ۶۰ میلیارد روبل خواستند، و این بیش از یک‌سوم تمامی سرمایه‌گذاری در این سال است. «گرایش بوروکراتها به تشکیل «ذخیره» به عنوان «حداصل اطمینان»، عملاً کار را بدانجا می‌کشاند که می‌کوشند ظرفیت تولید کارگاههای خود را پرده پوشی کنند و آن را کمتر از آنچه هست وانمود سازند. نویسندگان شوروی «آلفیف» و «کوروکوف» در مجله «پلانویه خوستیاستوو» مقاله‌ای منتشر کردند که عنوان پرمعنای زیر را دارد: «اظهار کامل درباره میزان بهره‌برداری و ظرفیت تولید». در این مقاله به‌ویژه نمونه زیر به دست داده می‌شود: «وزارت صنعت زغال برای یک‌سلسله از معادن ظرفیتی به مراتب کمتر از آن اظهار می‌کند که تولید بدست آمده نشان می‌دهد... وزارت صنعت چوب و کاغذ با ظرفیتی تولیدی کار می‌کند که به مراتب پائینتر از تولید حقیقی است.» «پراودای اوکراین» در شماره ۵ اوت ۱۹۵۴ از یک سلسله از معادن زغال سنگ یاد می‌کند که ۷۵ تا ۸۰٪ و حتی ۵۰٪ ظرفیت آنها مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. پراودا در شماره ۳ ژوئیه ۱۹۵۴ از کارخانه‌های فولادی سخن می‌گوید که با ظرفیت تمام کار نمی‌کنند، و می‌افزاید: «در هر کارگاهی ذخیره‌های عظیم بی‌استفاده مانده است.»

«گرایش همه مدیران کارگاهها که نقشه‌هایی را ارائه می‌دهند که مبنای آنها تمامی ظرفیت تولید نیست، مدام با انتقاد مطبوعات شوروی روبرو می‌گردد»، این نتیجه‌ای است که «جوزف برلینر» از دیدارهای خود با بوروکراتهای شوروی گرفته است که به غرب پناهنده شده‌اند. نویسنده شوروی «آراکلیان» مسأله کارخانه «کی‌روف» را توصیف می‌کند که ۵ ماشین دارد که از برخی از آنها پس از ۱۹۴۵ و حتی پس از ۱۹۳۹ استفاده‌ای نشده است.^۱ ایزوستیا در شماره ۳ مارس ۱۹۵۳ نمونه بارز دیگری بدست می‌دهد:

۱. بوروکراتها علقه‌ای بیواسطه نیز دارند که ظرفیت تولید را کمتر از آنچه هست گزارش دهند، پاداش آنها به‌ویژه هنگامی افزایش می‌یابد که تولید از حد پیش‌بینی شده در نقشه درگنردد. ارقام نقشه بر ظرفیت شناخته شده کارگاه

کارخانه لوکوموتیوسازی «دزژینسکی» در «سوروم»، ماشینهای باارزشی دارد که چند سال پیش از آن تهیه شده تا به امروز بی استفاده مانده است. تمامی ماشین آلات به علت تقسیم نادرست کار و مواد خام ۲۰ تا ۳۰٪ از ساعات کار ماهانه را بی کاری میمانند. در کارخانه تراکتورسازی «اژدائف» در سال ۱۹۵۲، به همان دلیل ۵۷،۰۰۰ ساعت کار از بین رفت.

«مالیشف»، رئیس وقت صنایع سنگین شوروی، طی مباحثه برای تدارک کنگره نوزدهم گفت که به علت قطع تولید ادواری، سالانه ۳۵ تا ۴۰٪ ظرفیت بی استفاده ماند. خروشچف در سال ۱۹۵۷ تأیید کرد که در کارخانه های شوروی ۲۵،۰۰۰ ماشین تراش زیادی وجود دارد. «آریستوف» در کنگره نوزدهم حزب از ۶۰،۰۰۰ ماشین تراش و ۱۵۰،۰۰۰ ماشین فشار (پرس) یاد کرد «که تمامی سال در انبار خوابیده و یا در حیاط کارخانه ها خاک می خورد». تراکم تجهیزات بی استفاده از این راه تسهیل می گردد که استهلاک این تجهیزات در قیمت تمام شده تولید جاری منظور نمی شود.

این واقعیت که بوروکراتها مدام گزارشهای غلط می دهند، به آن کردار بوروکراتیک تعلق دارد که هدفش ایجاد توازن بین نیازهای نقشه ریزی و دفاع از علقه های شخصی است.

از این موقعیت این واقعیت ناشی می گردد که بوروکراتها علاقه ای به بهبود مجموعه اقتصاد ملی ندارند. کارگاهها به اجرای نقشه — جنبه هائی معین از نقشه — دست می زنند، بدون آن که این نکته را رعایت کنند که روشهای بسته در کارگاه چه تأثیری بر مجموعه اقتصاد خواهد گذاشت. به همین دلیل ۲۵ سال است که مدام شعارهای: «اجرای دقیق نقشه»، «کاهش قیمت

→ قرارداد دارد. هر چه این ظرفیت کمتر گزارش داده شود، در نتیجه تولید هر چه بیشتر از ارقام نقشه در می گذرد و به همان نسبت پاداش آنها افزوده می گردد. به همین دلیل تکنیسینها نیز علاقه ای ندارند روشهای فنی را بهبود دهند یا تغییر بخشند. پس از نوسازی فنی میدان عمل برای تحقق نقشه و بدست آوردن پاداش محدودتر می شود. مقامات شوروی برای خنثی کردن این گرایش محافظه کارانه در ازای دادن نتایج يك اختراع به کارخانه ها، حق الامتیازی مطالبه می کنند که به مخترع تعلق می گیرد.

تمام شده»، «استفاده بهتر از ظرفیت تولید»، «صرفه جوئی بیشتر در مواد خام» و «کار بست عقلانیتر ذخیره ها» بنحوی یکنواخت پیایی تکرار می گردد. موفقیت در یک «جبهه» منظمآ عدم موفقیت در جبهه ای دیگر بوجود می آورد. در اثری که در سال ۱۹۵۷ در مجارستان منتشر شد («مدیریت اقتصادی»)، تأییدی درست از تشخیص خود می بینیم. «گاردین» موقعیت را چنین خلاصه می کند:

«تهیه نقشه که همه جزئیات به طور کمی در آن معین شده است، نقشه را بصورتی جامد درسی آورد، زیرا به نیازهای متغیر مشتری پاسخ نمی گوید... چنانچه به جای آن، هر واحد مبنای ارزش قرار گیرد، تولید به فراهم آوردن واحدهائی می گراید که ارزش آنها زیاد باشد... کوشش برای کاهش هزینه موجب آن شد که مرغوبیت و چندلایگی محصولات واپس رود و به کارگرفتن فراورده های جدید در تولید با مانع روبرو گردد.»

باید افزود که مقامات دولتی شوروی، در جستجوی فنونی که تحقق توسعه پیش بینی شده اقتصادی را امکان پذیر می سازد، و کوشا برای اجتناب از بی حرکت ماندن مبالغ هنگفت («سازرادکو» در کنگره نوزدهم از ۱۷۹ میلیارد روبلی سخن گفت که در طرحهای هنوز ناقص ساختمانی سرمایه گذاری شد) پیشنهاد کردند که برای تعیین معیار اصلی تحقق نقشه سود (تفاضل میان رقم فروش و هزینه تولید) جانشین ارزش غیر خالص تولید شود و مقدار هدفهائی که به شرکتها دیکته شده است، از حیث کمی کاهش یابد. در عین حال مدیران می بایست، چه در برابر اداره مرکزی و چه در برابر کارگران، اختیارات بیشتری بدست آورند. این معنای اصلاحات به اصطلاح «لیبرمنی» است که نتایج آن در قلمرو تولید متاعهای مصرفی، مطمئن می نماید (تطبیق بهتر با سلیقه مشتری)، لیکن تأثیر آن بر بخش متاعهای تولیدی مورد تردید است. وانگهی اجرای این اصلاحات، هر چقدر هم کم اثر باشد، مستلزم تغییر کامل سیستم قیمتهاست، و نیازمند آن است که به پولهای سرمایه گذاری شده ربح تعلق گیرد تا بتوان «رانت» طرحهای گوناگون سرمایه گذاری را محاسبه کرد، این محاسبات، چنانچه بنحوی پیگیر بکار بسته شود، متضمن این خطر است که عناصر یک سرمایه گذاری خود کار در نقشه ریزی شوروی وارد گردد.

پس نظام بهره‌دهی یکایک کارگاهها، ترکیب شده باقیمت‌های منجمد و در نقشه از پیش تعیین شده، تضاد میان خصلت نقشه دار اقتصاد و علقه‌های خصوصی بوروکرات را — که نیروی محرک اصلی اجرای نقشه است — از بین نمی‌برد، بلکه تشدید می‌کند. اگر علی‌رغم همه اینها اقتصاد شوروی کامیابیهای بزرگ بدست آورد، فقط بدان دلیل است که توسعه با نقشه وسایل تولید متعلق به دولت بر همه شیوه‌های تولید پیشین برتری دارد^۱.

تضادهای مدیریت بوروکراتیک

تضاد اصلی اقتصاد شوروی نتیجه نظام خاص بوروکراتیک مدیریت است: تضاد میان خصلت با نقشه اقتصاد و علقه خصوصی بوروکراتها که محرک تعیین‌کننده اجرای نقشه است^۲. بر این امر دو تضاد دیگر نیز افزوده می‌گردد که ریشه آن نیز در مدیریت بوروکراتیک است: تضاد میان درجه بالای بهره‌دهی کار و کمیابی متاعهای مصرفی از یک سو، و تضاد میان الزامهای نقشه‌ریزی همه جانبه و ناخوشیهای تمرکز پیش از حد بوروکراتیک از سوی دیگر.

۱. بحث درباره به‌کار بردن «اهرمهای اقتصادی» در اجرای نقشه که پروفیسور لیبرمن به تازگی برانگیخته است، تحلیل ما را کاملاً و تماماً تأیید می‌کند. غرض از این بحث آن است که بی‌علاقگی بوروکراتها به بهبود عام اقتصاد ملی از این راه جبران گردد که درآمد بوروکراتها به سود کارگاه‌های پیوند بخورد که به مجموعه بازده کارگاهها وابسته است. باید گفت که این «راه حل» نیز بر مبنای علقه مادی بوروکراتها به عنوان موتور اجرای نقشه قرارداد. گذشته از این، تضادهائی تازه و جدی را در نظام اقتصادی شوروی وارد می‌کند، زیرا طبق منطق خود به عدم تمرکزی فزاینده و بدان می‌انجامد که قیمت‌ها هر چه بیشتر به بازار وابستگی پیدا کنند، اما این به نوبه خود حکم تضاد با احکام نقشه را دارد که هدفهای سرمایه‌گذاری را طبق اولویتها و معیارهای آگاهانه انتخاب شده، و نه بر حسب قوانین بازار تعیین می‌کند.

۲. «اسکار لانکه» از «انحطاط بوروکراتیک» اقتصاد شوروی سخن می‌گوید و به ویژه اشاره می‌کند که حکومت می‌کوشد، «آن بخشی از درآمد ملی را پرده پوشی کند که به جیب بوروکراتها می‌ریزد».

مدیریت بوروکراتیک نرخ تراکم خارق العاده بالائی را با خود به همراه آورد. این برای توده مصرف کنندگان و تولید کنندگان شوروی حکم قربانیهای عظیمی را داشت. شکوفائی بهره دهی طی چهار نقشه پنج ساله اول با کمیابی بسیار متاعهای مصرفی همراه بود. این کمیابی با توسعه صنعت — بر حسب گرایش — به طور مطلق واپس می رود، اما از حیث نسبی هنوز روبه فزونی است، زیرا در عین حال احتیاجات میلیونها تولید کننده نیز توسعه یافته است. در چنین شرایطی که متاعهای مصرفی کمیاب است، ناگزیر بازار سیاه، تولید سیاه و یک سلسله فعالیتهاى اقتصادی نمودار می گردد که از کنترل نقشه پیرون می رود. تولید ساده کالا در دامن اقتصاد با نقشه مدام از نو ظاهر می شود.

تا هنگامی که مسؤولیت مدیران کارگاهها محدود باشد، این بازار سیاه، خود را فقط به قلمرو متاعهای مصرفی می گستراند. لیکن این بازار با رواج اصل تک باروری کارگاهها، ناگزیر به بخش تولید متاعهای تولیدی نیز توسعه می یابد، آن هم تا هنگامی که در این شاخه اقتصادی نیز متاعهای تجهیزاتی، مواد خام و غیره نسبتاً کمیاب باشد. بوروکرات فقط هنگامی پاداش می گیرد که در مهلت تعیین شده به میزانی معین از داده تولیدی دست یابد. پس او می کوشد مقدار مواد خام لازم را — چنان که گفتیم — از راه درخواست مقادیر اضافی تأمین کند و ظرفیت کارخانه اش را کمتر از آن گزارش دهد که هست. اما مراجع برتر که باید سواد خام و متاعهای تولیدی را تقسیم کنند، و این

۱. مبلغ این پاداشها گزاف است. «برلینر» برای سالهای ۱۹۴۸ تا

۱۹۵۲ جدول زیر را به دست می دهد،

پاداشها به نسبت درصد حقوق اصلی مدیر و مهندس مسؤول

بابت رسیدن به حد نصاب نقشه بابت درصد اضافه بر حد نصاب نقشه

صنعت ماشین	۲۲ تا ۳۷٪	۲ تا ۴٪
صنعت اتومبیل	۲۰ تا ۳۰٪	۲ تا ۴٪
معادن	۱۰۰٪	۱۰٪
صنعت شیمیائی	۷۵٪	۸٪

بدین ترتیب اگر يك مدیر صنعت شیمیائی ۳٪ از حد نصاب نقشه درگذرد، حقوق خود را دو برابر کرده است. تفاوت میان اجرای حد نصاب نقشه به میزان ۹۸٪ و ۱۰۳٪ برای مدیر يك کارخانه ماشین سازی حکم ۵۰٪ تفاوت در آمد دارد.

کمیابی را می‌شناسند، درست در جهت معکوس عمل می‌کنند. از این وضع است که کشاکشی مدام زاده می‌شود. مدیران کارخانه ابائی از آن ندارند که قیمت‌هایی گرانتر از آنچه در نقشه پیش‌بینی شده است بپردازند تا بدان چیزی دست یابند که نیاز دارند. با وجود دستورهای صریح که این عمل را منع می‌کند، مقامات برتر، معاملات خرید و فروش بین کارگاه‌ها را به دقت زیر نظارت می‌گیرند.

بوروکرات‌ها سال‌ها کوشیدند تا از این ممیزی سختگیرانه شانه خالی کنند. سرانجام کنگره هجدهم حزب تصمیم‌هایی در این جهت گرفت. از آن پس نظام قراردادهای مستقیم بین کارگاه‌ها و اداره مرکزی (گلاکوی) رواج عام یافت. رقابت برسر شرایط سهلتر تحویل، ناگهان اهمیتی تعیین‌کننده گرفت. در عین حال «کارگاه‌ها از هدف‌هایی که نقشه تعیین کرده بودند سرپیچیدند، رهنمودهای «گلاکوی» را ندیده گرفتند و بین خود مناسبات غیررسمی بازرگانی برقرار کردند. آنان از این راه موفق شدند که از هدف‌های نقشه، از حیث پولی درگذرند و باز هم از الزام‌های نقشه توزیع شانه خالی کنند».

بدین دلیل، شورای وزیران اتحاد شوروی در ۲۱ آوریل ۱۹۴۹ لایحه‌ای صادر کرد که نظام قراردادهای کلی سالانه را بین «گلاکوی» و دیگر مقامات مرکزی رواج داد، قراردادهایی که بین کارگاه‌ها منعقد می‌گردد، باید در چارچوب این قرارداد کل محاط گردد^۱. لیکن با اجازه یکی از وزارتخانه‌ها، قراردادهای مستقیم بین کارگاه‌ها می‌تواند در کنار قرارداد کل وجود داشته باشد. حتی پس از اصلاحات خروشچف این نظام روی هم رفته پابرجا ماند، و بخش بزرگی از مواد خام، وسایل تجهیزاتی و یدکی فقط از راه سهمیه بدست آمدنی بود.

۱. مطبوعات شوروی مدام مقالاتی منتشر می‌کردند و می‌خواستند که «حق مدیران افزایش یابد». ایزوستیا این مسأله را در ارتباط با مناسبات مستقیم بین کارگاه‌ها مطرح می‌کند. از مقاله‌ای در نشریه «کمونیست» این برداشت حاصل می‌گردد که منابع رسمی، امروز «حد اکثر مناسبات مستقیم بین کارگاه‌های تحویل دهنده و بنگاه‌های خریدار» را می‌پذیرند.

۲. عدم اجرای این قراردادها به آنجا انجامید که بسیاری از کارگاه‌ها کارشان به محاکمات کشیده است.

سرانجام زیر فشار طولانی و شدید مدیران، نظام قراردادهای مستقیم بین «تحويل دهندگان» و «مشتریها»، دوباره برقرار شد که مبدأ آن، اصلاحاتی صنعتی بود که به دست کاسیگین انجام گردید (پلنوم کمیته مرکزی، سپتامبر ۱۹۶۵).

بوروکراتهای شوروی که همواره بیم آن دارند که کمبود نسبی مواد خام و وسایل سرمایه گذاری اجرای نقشه را به خطر افکند، به این بسنده نکردند که در چارچوب «قراردادهای» قانونی برسر نفوذ خود مبارزه کنند. آنها شکاری درست و حسابی و نامشروع برای کسب متاعهائی که خواهان آنند ترتیب می دهند. بدین ترتیب «در پشت سر» اقتصاد با نقشه، تولید سیاه و بازرگانی سیاه پدیدار می گردد. مالنکوف وجود چنین نمودهائی را در گزارش خود به کنگره نوزدهم تأیید کرد، و از آن سخن گفت که برخی از کارگاهها نقشه خود را اجرا نمی کنند، زیرا می کوشند در ساعات اضافه کار بدان پردازند. حال آن که روزها را به اجرای سفارشهای خصوصی می گذرانند. چهره اصلی بازار سیاه متاعه‌ای تولیدی، «تولکاش» (سازمان دهنده) است که کمابیش غیرقانونی، در حالی که به یک کارگاه تعلق دارد، تمامی کشور را زیر پا می گذارد تا «معاملات» غیرقانونی انجام دهد. مجله فکاهی «کروکودیل» در ۳۰ مارس ۱۹۵۲ کاریکاتوری جالب از این موجود کشید و زیر آن نوشت که او هر چیزی را که بخواهد می تواند بلست آورد: آهن، آجر، چوب، میخ... شیوه‌ای که او به کار می بندد، تقریباً همواره یکی است: «بلات»، یعنی باج سبیل به مراجع بالا. جای شگفتی نیست که در دوران استالین در اتحاد شوروی به کنایه می گفتند «بلات» قویتر از استالین است...

مسأله «تولکاش» به هنگام بحث برای تدارک کنگره بیستم به تفصیل رسیدگی شد (پراودا، شماره فوریۀ ۱۹۵۶). اصلاحات خروشچف این مسأله را حل نکرد. در مقاله‌ای که در ۱۵ مه ۱۹۶۰ در یکی از مجلات شوروی منتشر شد، تخمین زده شده است که در سال ۱۹۵۹ ۷۰۰۰ «تولکاش» به کارخانه‌های «دنیپر» مراجعه کردند. پلاهای تمرکز بیش از حد بوروکراتیک از این کمتر نیست. وزارتخانه‌های مرکزی می کوشند تأمین نیاز کارخانه‌ها را جزء به جزء تنظیم کنند، و در عین حال با حسادت مراقب حقوق خاص ادارات خود

هستند، بدین ترتیب است که یک کارخانه باید برای تأمین مایحتاج خود به ۱۵۰ تحویل دهنده مراجعه کند که در سراسر کشور پراکنده اند. شهری مانند لنینگراد سالانه تقریباً ۱۰۰۰ تن فراورده های فلزی به شهرهای دیگری فرستد، و سپس نیمی از این فراورده ها، از مراکز دیگر به پایتخت شوروی برده می شود. در جریان مباحثات در کنگره نوزدهم از نمونه هایی ابلهانه تر از این یاد گردید:

«کارخانه تأسیسات برق «نوووسی بیرسک» حجم تولیدی بزرگی برای تهیه چدن، وسایل آهنگری و دیگر فراورده های فلزی دارد. باوجود این، کارخانه اجازه قبول سفارش ندارد. این کار با عقل جور در نمی آید. کارخانه، برای پایدار نگاهداشتن تولید خود باید سفارشهایی از مراکز برقی قبول کند که در فاصله هایی دور قرار دارند. اما به علت نبودن این امکان، ناگزیر است تولید خود را مصنوعاً محدود کند.»

خودخواهیهای اداری موجب پیدایش فراوان کارگاه ساختمانی، گاراژ، مراکز کوچک برق گردیده است که مستقل از یکدیگر در بدترین شرایط بهره دهی کار می کنند^۱ (رجوع کنید به سخنرانی خروشچف که در شماره ۸ مه ۱۹۵۷ پراودا چاپ شده است). بر اثر بوجود آوردن «سونارخوز» ها، خودخواهیهای محلی جانشین خودخواهیهای اداری گردیده است^۲. نتیجه، اسرافهای بیش از حد و هزینه های زیاد اداری است. در سال ۱۹۵۵ تنها ادارات تدارک، انبار و حمل و نقل وزارتخانه های شوروی، ۱/۶ میلیارد روبل

۱. به گفته نشریه کمونیست «فقط ۰/۶/۶ کارگاههای ساختمانی با صرفه کار می کنند. «نویکوف» رئیس نقشه پنج ساله، در کنگره بیست و یکم حزب گفت که ۱۰۰،۰۰۰ مرکز کوچک برق ۸۰۰،۰۰۰ کارگر دارند. قیمت برق آنها هر کیلووات ساعت ۱ تا ۲ روبل است. کارخانه های بزرگ برق که ۰/۹۰ برق را تولید می کنند فقط ۲۰۰،۰۰۰ کارگر دارند و قیمت تمام شده آنها بیش از ۸ کوپک بابت هر کیلووات ساعت نیست.

۲. مثال، طی ۹ ماه اول ۱۹۶۵ کارخانه های ذوب آهن اوکراین ۱۳۲،۰۰۰ تن فلز و ۲۱۰،۰۰۰ لوله آهنی، بیشتر از آنچه در نقشه پیش بینی شده بود به مشتریان خود تحویل دادند، اما تحویل های آنها به جمهوریهای دیگر کمتر از حد پیش بینی شده در نقشه بود.

هزینه اداری داشتند، و این مبلغ ۱۷٪ تمامی بودجه سرمایه‌گذاری در صنعت است. از این رو در کنگره بیست و سوم «سوناخوزها» منحل گردیدند و وزارتخانه‌های صنعت دوباره تأسیس شدند. نظام جدید اداری، یک مرکزیت سختگیرانه را در رأس دستگاه با خود مختاری بیشتر بنگاه‌ها پیوند می‌دهد، کاری که ناگزیر خودپسندی بنگاه‌ها را جانشین خودپسندیهای محلی خواهد کرد.

تضاد میان شیوه تولید غیرسرمایه‌داری و عرفهای بورژوائی توزیع، تضاد اساسی اقتصاد شوروی، و بطور کلی هر اقتصاد مرحله عبور است. اما به علت مدیریت بوروکراتیک این اقتصاد، تضاد مذکور تا به نهایت رانده شده و خصلتی متعارض گرفته است. این تعارض در تضاد بین خصلت ارزش استعمال متاعهای تولیدی و خصلت ارزش مبادله متاعهای مصرفی نشو و نما می‌کند، یعنی تضاد بین نقش پول به عنوان وسیله محاسبه در بخش متاعهای تولیدی و نقش آن به عنوان معادل کالا در بخش کالاهای مصرفی. اصل تک باروری کارگاهها پول را به عنوان وسیله پرداخت در بخش متاعهای تولیدی دوباره رواج می‌دهد. به همراه این، گرایش به احیاء تولید کالا و گردش کالا در این بخش پدیدار می‌گردد، آن هم با همه عواقب آن: انحلال گرایشی اقتصاد با نقشه.

مدیریت بوروکراتیک و وضع کارگران

در شرایط مدیریت بوروکراتیک، اقتصاد با نقشه در اتحاد شوروی با نرخ تراکمی رواج یافت که — با اسراف عظیمی که چنین مدیریتی با خود به همراه می‌آورد — سطح زندگی تولیدکنندگان را بالا نبرد، بلکه نخست آن را به میزانی درخور اعتنا کاهش داد. در چنین شرایطی اجبار (کاهش حداقل دستمزد به پائین حداقل معیشت) به صورت وسیله‌ای اصلی درآمد که مدیریت بوروکراتیک به یاری آن، طبقه کارگر را به بالا بردن تولید وای داشت. مبارزه بوروکراتیک برای افزایش عایدی به افزایش مدام نابرابری اجتماعی و قانونگذاری کاری هر چه سختگیرانه‌تر انجامید.

درآمد گروه کارگران غیرماهر که کمترین دستمزدها را می‌گرفتند

(کلفتها، دربانها و غیره) حتی در سال ۱۹۳۵ با درآمد مهندسان عالیرتبه نسبت ۱:۲ را داشت. یک هیأت نمایندگی سندیکای کارگران بلژیک که در سال ۱۹۵۱ از شوروی دیدار کرد چنین تفاوتی را دید: درآمد ناخالص ماهانه یک کلفت ۳۰۰ روبل، یک سرکارگر ۳۰۰۰ روبل و یک مهندس ۵۰۰۰ روبل بود. یک هیأت نمایندگی انگلیسی که در سال ۱۹۵۲ در کنفرانس اقتصادی مسکو شرکت کرد، اما ریاست آن را شخصیت‌هایی داشتند که آنان را به حکومت شوروی عنایتی بسیار بود، از تفاوت‌های کمتری در درآمدهای غیرخالص سخن می‌گوید: یک کلفت ۳۰۰ روبل، یک راننده کامیون ۷۰۰ تا ۸۰۰ روبل، مدیر فنی اداره یک وزارتخانه ۲۵۰۰ روبل. منابع رسمی شوروی تفاوت میان پائینترین دستمزدها و بالاترین حقوقها را برای سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۵۹ چنین ذکر می‌کند: ۳۴۲ روبل برای یک کمک کارگر و ۲۸۰۰ روبل برای یک مدیر کارخانه شیمیائی — بدیهی است بدون در نظر گرفتن پاداشها. هر چقدر از سلسله مراتب اداری بالاتر رویم، به همان اندازه با درآمدهای اضافی بیشتری روبه‌رو می‌گردیم که بوروکراتها ماهانه از راه پاداش بدست می‌آورند. منابع رسمی می‌نویسند که مجموعه درآمد ناخالص مدیر یک کارخانه بزرگ در مسکو ماهانه بین ۷۰۰۰ تا ۸۰۰۰ روبل است. بین خود کارگران نیز تفاوت‌هایی بزرگ از حیث درآمد بوجود آمده است، و به آسانی می‌توان تصور کرد که این امر چه تأثیراتی بر همبستگی درونی کارگران می‌گذارد. ادعای «دوب» که حداکثر مزدها چهار برابر حداقل مزدهاست، در کتاب خود او باطل گردیده است: در صفحه ۹۲ تا ۹۴ کتاب او ذکر شده است که در سال ۱۹۶۳ کمترین دستمزدها ۱۱۰ روبل بود، کارگران ماهر غیر «استاخانوویست» ۵۰۰ روبل درآمد داشتند و «استاخانوویست»‌ها اغلب در اثنای یک هفته آنقدر مزد می‌گرفتند که برابر با مزد ماهانه‌شان در ماه پیش بود. طبق شاخص رسمی دستمزد در کارخانه استالین در مسکو، شاخص بالاترین دستمزدها ۶۶۰ بود (رقم شاخص دستمزد معمولی مساوی است با ۱۰۰). «کارگران پیشاهنگ» در معادن، صنایع ذوب فلزات یا حمل و نقل گاهی ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ روبل مزد می‌گیرند حال آن که مزد همقطاران آنها به‌طور متوسط ۷ تا ۸ بار کمتر است. مجله «وسپروزی

اکنونومیکی» در سال ۱۹۵۹ لوشت که دستمزد کارگران ماهر تا هشت بار بیشتر از دستمزد کارگران غیرماهر است.

تفاوت توأم با خشونت درآمد کارگران، اصل دستمزدها را به پائین حداقل معیشت راندوزنان متأهل را مجبور به کار کرد تا خانواده بتواند خواربار ضروری را برای خود فراهم آورد. این تفاوت در عصر استالین وسیله‌ای برای افزایش محصول بود. کار حدنصابی رواج عام یافت^۱ و حدنصاب مدام بالاتر رفت. افزایش دستمزدها از افزایش بهره‌دهی به مراتب عقب بود. تشدید کار به منظور بالا بردن بهره‌دهی اغلب جانشین کوشش برای بهبود روشهای فنی و عقلانی کردن سازمان کار گردید. اما در عین حال نباید فراموش کرد که تشدید کوششهای بدنی عموماً، کمتر از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بود. اگر جنبش «استاخانوویستی» بهره‌دهی کار را به راستی بالا برد بدان دلیل بود که طبقه کارگر را بیشتر طبقه بندی می کرد.

«استاخانوف» تولید خود را به ویژه از آن راه افزایش داد که با چکش و تبر کار می کرد و رفقاییش را نیز مجبور می کرد که فقط زغال سنگها را با بیل جمع کنند^۲: «سهم اساسی استاخانوویستها عبارت از این است که بین کارهای اصلی و فعالیتهای فرعی و جانبی تمیز قائل می شدند. از این راه امکان پذیر گردید که کارگران کارآمد به کارهایی نپردازند که انجام آنها به وسیله کارگران ساده نیز عملی بود.»

بدیهی است که بهره‌دهی کار در اثر نقشه ریزی ساختن ماشینهای مدرن و تقلید از روشهای کار پیشرفته کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به پیشرفتهائی عظیم نایل آمد. ارقام زیر این را نشان می دهد:

۱. تعداد همه شاغلان صنعت که بر مبنای حدنصاب پاداش می گرفتند، از ۵۷/۵٪ در سال ۱۹۲۸ به ۷۶/۱٪ در سال ۱۹۳۶ و ۷۷٪ در سال ۱۹۵۳ رسید. بر اثر اصلاحات پس از استالین، این رقم کاهش یافت، ۷۲٪ در سال ۱۹۵۶ و ۶۵٪ در سال ۱۹۶۱.

۲. تاریخ جدید حزب کمونیست شوروی نیز این را اذعان دارد. در آنجا گفته شده است که جنبش «استاخانوویسم» حکم «تقسیم عادلانه کار را در تولید داشت که موجب آن نمی شد که کارگران ماهر به کارهای درجه دوم بپردازند.»

تولید سالانه هر کارگر (به تن)			تولید زغال سنگ سالانه هر کارگر (به تن)		
۱۹۱۳	۱۹۲۹	۱۹۳۷	۱۹۲۹	۱۹۳۷	
روسیه	۲۰۵	۲۴۰	۷۵۶	۱۷۹	روسیه
انگلستان	۳۵۶	۳۶۶	۵۱۳		فرانسه
امریکا	۸۱۱	۱۷۲۹	۱۶۲۰	۸۴۴	امریکا
آلمان		۶۱۲	۴۳۵	۳۲۵	آلمان

اقتصاددان امریکائی «والتر گالنسون» به این نتیجه رسیده است که بهره‌دهی در صنعت شوروی حتی پیش از جنگ آنقدر تکامل یافته بود که به بهره‌دهی انگلیس رسید و بر ۴٪ بهره‌دهی صنعت امریکا بالغ می‌گردید. «آبرام برگسون» تخمین می‌زند که در سال ۱۹۶۰ بهره‌دهی کار و «سرمایه» ای که در شوروی به کار گرفته شده، ۹/۴٪ امریکاست. خشونت‌بارترین روشها به کار بسته می‌شد تا به دهقان تازه از ده رسیده «انضباط سوسیالیستی کار» آموخته شود. در سال ۱۹۳۳ بود که شورای مرکزی سندیکاها قرار داد آزادانه کار را نادرست دانست. از آن پس دیگر هیچ گونه مذاکره‌ای بر سر دستمزد و تعیین شرایط کار انجام نمی‌شد. همه چیز یکجانبه از بالا تعیین می‌گردید. آخرین نزاع آشکار بین رهبری سندیکاها و مدیریت یک کارخانه (کارخانه لوکوموتیو و واگن بریانسک) در سال ۱۹۳۵ روی داد. با آن که حق به جانب سندیکاها بود، کمیته مرکزی حزب آنها را بشدت محکوم کرد. کارگران شوروی، روی کاغذ می‌توانند به مراجع و ارگانهائی برای حفاظت حق خود در برابر بوروکراتها متکی باشند، لیکن آئین نامه‌های ویژه انضباطی این امکان دفاع را در بسیاری از بخشهای کلید صنعت از بین می‌برد.^۱

بدین ترتیب قانون کار شوروی بی‌شک به صورت سختگیرانه‌ترین قانون کار جهان درآمد. این قانون — بویژه پس از دستورها و لایحه‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۱ — آشکارا خصلتی اجباری به خود گرفت. از جمله این قوانین اینها بود: قانون و آئین نامه‌های ۲۰ دسامبر ۱۹۳۸ درباره اجباری بودن کارت کار،

۱. مثلاً چنین آئین نامه‌ای برای صنعت ماشین‌سازی وجود دارد.

قانون ۲۸ دسامبر ۱۹۳۸ درباره تأخیر درآمدن به کارخانه و لغو امتیازات بیمه اجتماعی برای کارگرانی که مرتکب این «تخلفات» می شدند، قانون ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰ درباره تعویض محل کار و غیبت از کارخانه که، در صورت تجاوز از ۲ دقیقه، جریمه زندان بدان تعلق می گرفت، قانون ۱۸ ژانویه ۱۹۴۱ درباره انضباط در محل کار و غیره.

لایحه ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰ به کارگران و کارمندان اجازه تعویض محل کار را نمی داد، مگر در مواردی ضروری که در لایحه پیش بینی شده بود.

طبق رأی دیوان عالی کشور شوروی سرپیچی از انجام اضافه کار و حتی عدم حضور در روزهای تعطیل که مدیریت کارخانه تصمیم به کار کردن در آن روز را می گرفت، حکم غیاب را داشت و بدان مجازات زندان یا مجازات پولی تعلق می گرفت، با آن که قانونگذاری شوروی آن را مجاز نمی داند! این رأی در سال ۱۹۴۱ صادر شد، اما در عین حال جزء لاینفک لایحه های بعدی باقی ماند.

خشونت و هوسناکی مدیریت بوروکراتیک — که در نظام توزیعی که اقلیتی کوچک از امتیازات برخوردار است و اکثریت از کمبود متاعهای ضروری رنج می برد، اسری اجتناب ناپذیر است — به کشاکشهای خارق العاده اجتماعی انجامید. عات وحشت انگیزی دولت در میان مردم، اهمیت عظیم پلیس دولتی

۱. کمک درموارد بیماری، چه انسان عضو سندیکا باشد یا نه — تا به دو برابر دستمزد اصلی می رسد. اما برای اعضای سندیکاها بر حسب سابقه کار «دریک» کارگاه واحد این ارقام وجود دارد».

۱۹۵۵	۱۹۴۸	۱۹۳۸	سابقه اشتغال
به درصد مزد			
۰	۰	۰	تا ۶ ماه
۰/۵۰	۰/۵۰	۰/۵۰-۰/۶۰	از ۶ ماه تا ۳ سال
۰/۶۰	۰/۶۰	۰/۸۰	از ۳ تا ۵ سال
۰/۷۰	۰/۸۰	۰/۸۰	از ۵ تا ۶ سال
۰/۷۰	۰/۱۰۰	۰/۱۰۰	از ۶ تا ۸ سال
۰/۸۰	۰/۱۰۰	۰/۱۰۰	از ۸ تا ۱۲ سال

در زندگی اجتماعی و نظام کار اجباری در همین جاست^۱.

رهبران شوروی، برای آن که به صنعتی شدن محرکهای لازم را بدهند، آگاهانه بر منافع اقلیت صاحب امتیاز تکیه زدند، نه بر منافع توده‌های کارگر. از این رو جامعه شوروی به قشرهای گوناگون تقسیم شد. بنابه آمار رسمی شوروی اعضای کارگر در هیأت رئیسه اتحاد شوروی از ۴۵٪ در سال ۱۹۳۷ به ۴۲٪ در سال ۱۹۴۶ و ۳۵٪ در سال ۱۹۵۰ کاهش یافت. در شورای مسکو، تعداد کارگران در سال ۱۹۳۵ فقط ۲۹٪ بود. در سال ۱۹۵۰ در اتحادیه شوراهای کارگران به میزان ۱۰٪ نمایندگی داشتند، در عوض ۸۰٪ اعضای هیأت نمایندگی از کادرهای دولتی، حزبی و ارتشی تشکیل می‌شد.

از هیأت‌های نمایندگی کنگره بیستم، کمتر از ۲۰٪ «بواسطه در صنعت و ترافیک کار می‌کردند». این رقم در کنگره نوزدهم ۲۷٪ هم کمتر از آن بود. الغای آموزش رایگان در مدارس عالی و دانشگاهها در سال ۱۹۴۰، در این امر سهم مهمی داشته است. «بین اشتوک» و «شوارتس» بدین نکته اشاره می‌کنند که پیش از آن نیز در صد کارگران دانشجویان خانواده‌های کارگری از ۶۶٪ در سال ۱۹۳۱ به ۳۳/۹٪ در سال ۱۹۳۸ کاهش یافت. شواهد بیشمار در اتحاد شوروی تأیید می‌کند که بوروکراسی در اینجا به صورت یک «کاست» درآمده که به منافع خاص خود خوب آگاه است. مدام به مدیرانی استناد می‌گردد که از کارخانه‌های «خود»، از ماشینهای «خود» سخن می‌گویند. پراودا در شماره ژانویه ۱۹۵۰ از آن سخن می‌گوید که رابطه میان کارگران و مدیریت کارگاه بر مبنای «ترس و ارباب» قرار دارد. نشریه «ترود» در شماره ۲ فوریه ۱۹۵۷ درباره صنعت تراکتور و ماشین‌سازی می‌نویسد که «مدیریت، قانون کار را پایمال می‌کند».

برخی از بوروکراتها مقامی جز مقام مدیریت نمی‌پذیرند. «آنها جوانانی خوشگذران تربیت می‌کنند» که در ماه تا ۱۰۰۰۰ روبل پول جیب می‌گیرند، یعنی مبلغی که از مزد متوسط یک کارگر بیشتر است. بوروکراتها از اتومبیل‌های

۱. «ناؤمیاسنی» به استناد اسناد محرمانه شوروی تعداد کارگران اجباری را در سال ۱۹۴۱ به ۳/۵ میلیون نفر تخمین می‌زند که سهم آنها در تولید صنعتی شوروی ۱/۲٪ است. این رقم پس از جنگ بسیار بالاتر بود.

خدت، مدام استفاده خصوصی می کنند. ویلای آنها صدها هزار روبل می ارزد، و اگر وراثت این ویلاها را با «سود» بفروشند، می توانند «از بهره آن زندگی کنند.» نویسنده ای که ما این مطالب را از مقاله او نقل می کنیم، صاحبان ویلاها را این دسته از مردم می داند: «نویسندگان، نقاشان، هنرمندان، دانشمندان و دیگر شخصیت هایی که دولت بدانان امتیاز می دهد... مدیران کارگاهها، کادرهای رهبری شرکتهای تعاونی، حقوقدانان و غیره...»

نظام مدیریت بوروکراتیک و انقیاد خشونت آمیز کارگران زیر رهبری بوروکراسی — حتی از حیث اقتصادی به طور خالص — حکم اسراف محصول اضافی اجتماعی را دارد. برحسب جدیدترین ارقام آماری، یک سوم مزد و حقوق بگیران اتحاد شوروی را کارمندان تشکیل می دهند. این تعداد عظیم بوروکراتها از یک سو منبع مصرف تولید کنندگان را کاهش می دهد، و از سوی دیگر بخش مهمی از محصول اضافی اجتماعی به مصرف غیر تولیدی می رسد.

تناسب نابهنجار بین توسعه صنایع سبک و صنایع سنگین که مبدأ حرکت مدیریت بوروکراتیک است، گودالی عمیق در نظام اقتصادی شوروی بوجود می آورد. این امر — به عاتق واپسماندگی بهره دهی و به همراه آن، کاهش ابتکار خلاق تولید کنندگان — هرچه شدیدتر بر توسعه صنایع سنگین نیز تأثیر می گذارد. لیکن به همان میزان که توسعه نیروهای تولیدی به پیش رود، کارآمدی فنی و سطح فرهنگ کارگران افزایش یابد و وزن مخصوص طبقه کارگر در مجموعه جمعیت سنگینتر گردد، هوسناکی و استبداد بوروکراسی هر چه بیشتر بردوش توده های کارگر سنگینی می کند. جهش تازه اقتصاد با نقشه به پیش، مستلزم آزادی و ابتکار بیشتر، کنترل کمتر از بالا، و فعالیت خودانگیخته بیشتر تولید کنندگان است. اما رژیم استالینیستی تا حد زیاد این آزادی را از خود بوروکراسی نیز دریغ کرد. بدین ترتیب بود که پس از سال ۱۹۵۰ شرایط اصلاحات عصر خروشچف خیلی زود پخته شد.

برای افزایش بهره دهی صنعتی و از بین بردن یکی از علل اساسی ناخرسندی مردم، قسمت اعظم اردوگاههای کار اجباری منحل شد و قوانین کار اعتدال یافت. مجازات زندان برای تأخیر و غیبت غیرموجه کارگران از بین

رفت. سندیکاها دوباره حقوق بیشتری بدست آوردند. بر اثر بالا بردن سطح حداقل دستمزدها و تداول دوباره تعالیم رایگان در مدارس متوسطه و عالی، نابرابری اجتماعی اندکی کاهش یافت. در عین حال، بیکاری نیز تا حدی بوجود آمد.

سرانجام این که افزایش درخور اعتنای تولید متاعهای مصرفی دیرزی و کوششی عظیم برای خانه سازی، موجب آن شد که تناسب نابهنجار میان توسعه بسیار نیروهای تولیدی و سطح پائین معیشت توده مردم، کاهش گیرد. از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۸، مصرف سرانه به میزان ۶۶٪ افزایش یافت. این مصرف در سال ۱۹۵۸ به سطحی رسید که تقریباً دو برابر سال ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ و سه برابر سال ۱۹۴۴ بود. به عکس نقشه پنج ساله ششم که به هدفهای خود دست نیافت، نقشه هفت ساله ای که جانشین آن گردید، در قلمرو متاعهای مصرفی جامه عمل پوشید. اما افزایش سطح زندگی حرکتی آهسته داشت و حتی در سال ۱۹۶۲ موقتاً را کد ماند، آن هم در لحظه ای که رشد اقتصاد و به کاهش رفت. بدین ترتیب بود که عصر خروشچف به پایان رسید، و هدف اصلاحات تازه ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۶ آن بود که نرخ رشد را در نقشه پنج ساله جدید دوباره بالا برد.

۱. مقایسه هدفهای پیش بینی شده در نقشه ۱۹۶۰ با مقدار واقعی تولید، هدف نقشه ششم در سال ۱۹۶۰ تولید واقعی در سال ۱۹۶۰

۵۱۳	۵۹۳	زغال سنگ (به میلیون تن)
۱۴۷/۹	۱۳۵	نفت (به میلیون تن)
۶۵/۳	۶۸/۳	فولاد (به میلیون تن)
۴۵/۵	۵۵	سیمان (به میلیون تن)
۲۹۲/۳	۳۲۰	برق (به میلیارد کیلووات ساعت)
۶/۳۹	۷/۲۷	پارچه های نخی (به میلیارد متر)
۴۱۹/۳	۴۵۵	کفش (به میلیون جفت)

انقلاب سوم صنعتی

پس از سالهای چهل قرن ۲۰ نشانه‌های یک انقلاب سوم صنعتی نمودار گردیده است. نخستین انقلاب صنعتی بر اثر پیدایش ماشین بخار و دومین آن به علت اختراع الکتروموتور و موتورهای انفجاری برآمد. سومین انقلاب صنعتی بر مبنای آزاد شدن انرژی هسته‌ای و کار بست ماشینهای الکترونیک قرار دارد.

بهره‌گیری تولیدی از انرژی هسته‌ای نخستین پاسخی است که روح مخترع بشر به مسأله بیم‌انگیز از بین رفتن منابع نیرو در جهان داده است. پاسخ دوم بیگمان بهره‌گیری از انرژی ترسو هسته‌ای و انرژی خورشید خواهد بود.

هم امروز نیز انرژی هسته‌ای خواهد توانست هزینه‌های صنعتی شدن برخی از کشورهای کم‌رشد را (امریکای لاتین، بخشهایی از چین یا هند) کاهش دهد، آنجا که زغال کمیاب یا استخراج آن دشوار است و یا نیروئی که از آب بدست می‌آید گرانتر از نیروی هسته‌ای است.

سرمایه‌داری صنعتی بیش از یک دهه، موانعی بزرگ در راه شکوفائی انقلاب سوم صنعتی گذاشت. جالب است که این امریکا که دانش او در پژوهش هسته‌ای از مابقی جهان بسی پیشرفته‌تر است نبود که نخستین گام را در جهت ساختن مراکزی اتمی متصل به شبکه توزیع برق برداشت، بلکه نخستین گام از طرف اتحاد شوروی و به‌ویژه انگلستان برداشته شد. دفاع از منافع تراستهای عظیم صنعت الکترونیک و نفت که هر دو زیرمیزی

مقتدرترین گروههای مالی امریکا قرار دارند - «سیستم بل» وابسته به گروه «مورگن»، و گروه را کفلر - موجب شد که در برابر تکامل سریع مراکز اتمی مقاومت گردد. اما این مانع به علت رقابت بین المللی سرانجام بی اثر می شود. انقلاب سوم صنعتی آغاز تحقق یافتن می کند.

فراگردهای نیمه خود کارکار، طی سالهای سی خود را به عنوان ادامه منطقی کار در کنار نقاله ها تحمیل می کنند. پس از پژوهش و تجربه ای هشت ساله که ۸ میلیون دلار هزینه برداشت، شرکت «اسمیت میلو و کی» موفق به ساختن ماشینهای شش که روزانه ۷،۲۰۰ شاسی اتومبیل تولید می کنند، این ماشینها حلب را می گرفتند و آن را در ۵۲۲ مرحله گوناگون کار به شاسی مبدل می کردند. ۲،۰۰ کارگری که برای این کار لازم بودند، اصولاً وظیفه نظارت و کنترل داشتند. این نمونه در بسیاری از بنگاههای امریکائی، شوروی، انگلیسی و بعدها آلمانی تکرار شد.

برای رسیدن از تولید نیمه خود کار به تولید تمام خود کار، باید کاردستی در آغاز و پایان نقاله که برای وصل و قطع ماشینها، کنترل کمیت و کیفیت و نظارت عمومی ضروری است، از بین برود. این وظایف را ابزارهای الکترونیک به عهده خواهند گرفت. میدانهای کاربست این تکنیک، بسیار است و سال به سال نیز افزایش می یابد. تولید لاستیک، لوله های فولادی برای نفت، ساختن مکانیکی شیشه و کاغذ را ذکر کنیم که نیروی کار انسانی تقریباً هیچ دخالتی در آنها ندارند. همچنین از کارخانه ای یاد کنیم که فقط چهار نفر ناظر یگانه موجوداتی انسانی هستند که تولید صفحه موسیقی را به وسیله شانزده ماشین، «تأمین» می کنند، و نمونه کارخانه نارنجک سازی «راکفورد» را بیاد آوریم که از رفتن بلوکهای فولادی به کارخانه تا بسته بندی نارنجکها دست هیچ آدمی با محصولات تماس نمی یابد. کارخانه اتوماتیک بالبرینگ سازی مسکو را می توان با کارخانه های مذکور مقایسه کرد. شورانگیزترین تحول در این قلمرو در مراکز برق و پالایشگاههای نفتی روی داده است که از دور هدایت می شوند و نیازی به نیروی کار در محل ندارند.

بدین ترتیب تکنیک عصر حاضر پاسخی «مطلق» به کهنترین ایرادی

می‌دهد که از اقتصاد سوسیالیستی گرفته‌اند: «در اقتصاد سوسیالیستی چه کسی باید کارهای نامطبوع، شمشیزکننده یا ناسالم را انجام دهد؟» امروز پاسخ روشن است: همه این کارها را ماشین انجام می‌دهد. ده سال پیش پرفسور «وینر» بدین نکته اشاره کرد که، پس از آن که یک بار نمونه یک ماشین نظارت و کنترل ساخته شد، ماشینهای دیگری از همان نوع ساخته خواهد شد که هزینه‌ای کمتر برخواهد داشت، آن هم تا آن لحظه‌ای که هزینه تولید نه فقط از حیث اجتماعی بلکه از حیث اقتصادی نیز به صرفه باشد. لیکن هنگامی که انقلاب سوم صنعتی این امکان خارق‌العاده را پدید آورد که بارسنگین زحمت و رنج، و کسالت کار مکانیکی از دوش انسان برداشته شود، خطر بیواسطه برای بقای نوع بشر را نیز با خود به همراه می‌آورد. انقلاب اول و دوم صنعتی — اگرچه با قربانیهای هولناک و برون از اندازه برای معاصران — توانست در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری نشوونما کند. انقلاب سوم صنعتی چارچوب مالکیت خصوصی را منفجر می‌سازد. در همه کشورها انرژی هسته‌ای فقط در آزمایشگاهها و بنگاههای دولتی پرورش یافت. اگر این انرژی به قلمرو خصوصی انتقال یابد، همانا بشریت با این خطر روبرو خواهد شد که جهان بر اثر هوسناکی یک دیوانه دستخوش انفجار گردد. تکنیک هسته‌ای تکنیکی است که کنترل آن از طرف دولت امری ناگزیر است — آن هم نه فقط به دلایل بهره‌دهی یا به خاطر سلامت و عدالت، بلکه به خاطر ضمانت بقای نوع بشر. به همان اندازه که این تکنیک به صورت موضوع تسلیحات درسی‌آید و خطر جنگی اتمی را در خود نهفته دارد، حتی در دست یک دولت سرمایه‌داری نیز وجود بشر را تهدید می‌کند. وانگهی اتوماسیون تکامل آنچنان جهش‌واری در بهره‌دهی کار به همراه می‌آورد که فقط دگرگونی کامل نظام اقتصادی (کاهش ریشه‌دار قیمتها که به صفرگرایش داشته باشند، کاستن ریشه‌دار از ساعت کار و غیره) می‌تواند مانع از آن گردد که اتوماسیون به صورت یک منبع دائمی اختلالها و تکانها

۱. به گفته «هانری ژان»، مهندس امور مخابراتی فرانسه، چنانچه ماشینهای خودکار جانشین ماشینهای معمولی گردد، بهره‌دهی ۵ تا ۲۵ برابر افزایش می‌یابد.

درآید. تعداد کارگران شاغل در تولید — به طور نسبی و گاه به طور مطلق — بدون انقطاع در حال کاهش است. از ۱۹۵۳ تا مارس ۱۹۶۰، تولید صنعتی در امریکا ۲۲٪ بالا رفت، و تعداد شاغلان صنعتی ۱۱٪ کاستی گرفت. بین سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲ تولید در صنعت برق ۲۷۵٪ افزایش داشت، حال آن که تعداد شاغلان فقط ۴۰٪ فزونی گرفت. در فرانسه از ۱۹۵۳ تا اکتبر ۱۹۶۱ بر تعداد کارگران فعال در صنعت فقط ۴٪ افزوده شد، حال آن که افزایش تولید صنعتی به میزان ۸۹٪ بود. وانگهی انقلاب سوم صنعتی کار ماشین را جانشین کار فکری می کند، همچنان که انقلاب اول صنعتی کار ماشین را به جای کاریدی نشانده. کارکنان، حسابداران و ممیزان بانکها، شرکتهای بیمه و ادارات کارخانه های بزرگ، هزار هزار جای خود را به ماشینهای حساب الکترونیک واگذار خواهند کرد^۱.

استفاده خصوصی از اتوماسیون به شیوه ای متناقض موجب افزایش قیمتها، کم اشتغالی و رانده شدن تعدادی فزاینده از کارگران به فعالیتهای غیرتولیدی می گردد. تکنوکراتها در صدد آفرینش نظامی اقتصادی هستند که در آن، انسان، «این موجود غیرقابل محاسبه که هدایتش دشوار است» اصلا ضروری نباشد و از طرف اربابان جدید این جامعه هیولوار، مانند پرولتاریای باستانی، رایگان تغذیه گردد.

بدین ترتیب انقلاب سوم صنعتی می تواند به فراوانی نعمت و یانابودی آزادی، تمدن و بشریت منتهی شود. برای پرهیز از بدترین مصیبتها، انقلاب سوم صنعتی باید زیر هدایت و سمیزی آگاهانه انسانها قرار گیرد. گودال میان پیروزی علوم طبیعی و هدایت اقتصاد به وسیله «خودکاریهای بازار» یا خودپسندی مالکان، پر شود. برای آن که نیروهای تولیدی رها شده بر اثر انقلاب سوم صنعتی به نیروهائی ویرانگر مبدل نشود، باید به وسیله

۱. «حتی قیافه يك اداره بزرگ با کارمندان بسیار و نوارهای نقاله اش که نامه ها را از مکانی به مکان دیگر می برد، هر چه بیشتر به يك کارخانه شباهت می یابد. هر کسی گوشه ای از کار را انجام می دهد. اشتغال یکنواخت يك کارمند در کنار ماشین حساب، به کار خیلی ازمونشیها، حسابداران و پیکها وابسته است که به همان اندازه کسالت انگیز است.»

نقشه توسعه اقتصادی جهانگیر مهارگردد و به خدمت تمدن درآید. همه اینها باید به یک هدایت آگاهانه همه امور انسانی، یعنی به جامعه‌ای سوسیالیستی بینجامد.^۱ چنین هدایتی به علت برخی از نمودهای تکنیک جدید زمینه‌ای مساعد می‌یابد، زیرا ماشینهای حساب الکترونیک، نقشه‌ریزی را به غایت آسان می‌سازند.

ضرورت مرحله عبور

اقتصاد سوسیالیستی اقتصادی است که بر مبنای تأمین حوایج و نه بر اساس تلاش برای کسب سود خصوصی قرار دارد. چنانچه شیوه تولید سرمایه‌داری در تمامی جهان از بین برود، همانا این امکان وجود دارد که بی‌درنگ — بدون مرحله عبوری که از پدیده‌های سیاسی^۲ ناشی می‌گردد — اقتصادی را سازمان داد که تولید کالا را از میان برچیند و کوشش برای تولید آنها را با احتیاجات جاری تطبیق دهد. یگانه شرط این دگرگونی سریع و ریشه‌دار، محدود کردن احتیاج به اساسیترین نیازمندیهاست: انسانها می‌بایست بدان اکتفا کنند که گرسنگی خود را فرو خوابانند، فروتنانه لباس بپوشند، خانه‌هایی ساده داشته باشند، فرزندان خود را به مدارس ساده بفرستند و خدمات بهداشتی اساسی داشته باشند.

نیروهائی تولیدی که اکنون در اختیار بشر است، امکان آن را

۱. «راه حل آشکارا جامعه‌ای است که بر ارزشهای انسانی سوای خرید و فروش استوار باشد. برای رسیدن به چنین جامعه‌ای به نقشه‌ریزی نیاز است...»
۲. می‌توان آن دورانی را که جامعه در آن، بهای عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و عواقب ویرانیه و تکانهایی را می‌پردازد که تحول اجتماعی با خود به همراه می‌آورد، به مثابه «مرحله عبور اصطکاکها» قلمداد کرد. به‌وخارین در «اقتصاد مرحله عبور» فصلی جالب به این مسأله اختصاص می‌دهد. به‌عکس «مرحله عبور اصطکاکها» در آن مسائلی پدید می‌گردد که از خارج درمکانیسم اقتصادی تداخل می‌کنند، در اقتصاد مرحله عبوری که در اینجا سخن از آن است، مسائلی داخلی دخول می‌کند. در مورد اول مسأله برسر آن است که از يك باز-تولید واپسگرا به باز-تولید ساده برسیم، و در مورد دوم مسأله برسر آن که از باز-تولید گسترده با نرخ اندك رشد، به باز-تولیدی گسترده با نرخ زیادتر رشد برسیم.

می دهد که، بدون عبور از مرحله تراکم و توسعه بیشتر صنعت، این نیازها برآورده گردد. لیکن باید نیروهای تولیدی موجود را بنحوی همه جانبه توزیع مجدد کرد: تولید اتومبیل باید به صنعت تراکتورسازی و ماشینهای کشاورزی مبدل شود، صنعت شیمیائی باید فقط برای تولید کود، خواربار و محصولات داروئی کار کند، پژوهش علمی باید بر مسائل تغذیه، پوشاک، مسکن و بهداشت متمرکز شود، و بخش بزرگ تولید جهانی به کشورهای کم رشد هدایت گردد.

می توان ایراد گرفت که نیروهای تولیدی موجود کفاف آن را نمی دهد که حتی این نیازهای اساسی بشریت، به ویژه در قلمرو تغذیه، مسکن و بهداشت ارضا شود. اما این ایراد درست نیست. آن بخش از صنعت شیمیائی که امروز به تولید کود و محصولات داروئی می پردازد، آنقدر کوچک است که می توان این تولید را به آسانی به سه، چهار و حتی پنج برابر رساند، بی آن که نیازی به توسعه ظرفیت تولید باشد. «سالتر»، یکی از مهمترین کارشناسان تغذیه، در جدولی که در سال ۱۹۴۴ تهیه کرده است، حداکثر بالقوه تولید خوراک را چنین تخمین می زند (به میلیون تن):

احتیاج جهانی در سال ۱۹۶۰		حداکثر بالقوه تولید	
بر حسب حد		در سطح کشت کنونی	
تولید پیش از جنگ	مطلوب فیزیولوژیک	با روشهای کنونی	۴۰۰ میلیون هکتار
غله	۳۰۰/۲	۳۶۳/۵	۲۶۰
گیاههای پیازی	۱۵۳/۳	۱۹۴/۵	۲۳۰
قند و شکر	۳۰	۳۳/۶	۳۴/۵
میوه و سبزی	۱۵۶/۳	۴۱۱	۲۱۱
چربی و روغن	۱۵/۲	۲۰/۴	۱۸
گوشت	۶۵/۶	۹۵/۸	۷۸/۷
شیر	۱۵۰/۲	۳۰۰	۱۸۰/۲

اما پس از ۱۹۴۷ بهره دهی کشاورزی آنچنان افزایشی یافته است که باید در ستون سوم و چهارم تجدید نظر کرد. باید مقدار محصولات

جدول را به میزان ۲۰، ۳۰ و حتی ۵۰٪ بیشتر برآورد کرد.^۱ لیکن تداول «فوری» اقتصادی که بر مبنای توزیع برحسب نیاز قرار داشته باشد - با رعایت مدام اصطکاکهای مرحله عبور - با دو مانع عبور ناپذیر روبرو می‌گردد.

نخست این که نیازمندی کنونی بخشی نه‌چندان کوچک از بشریت، از حد این حوایج اساسی درمی‌گذرد. ساکنان کشورهای پیشرفته صنعتی به هیچ وجه بدان بسنده نمی‌کنند که بخورند، بنوشند، به قناعت لباس بپوشند، به فرزندان خود فقط خواندن و نوشتن بیاموزند و تیمار تندرستی خود را بخورند. گسترش عمومی تولید کالا و گردش کالا پس از چند قرن، افق دید آنها را وسعتی بیش از آن داده است که فقط به زادگاهشان محدود باشد. نیاز آنها فراگیر شده است و یا به عبارت دیگر: آنها به آگاهی آغازین امکانات بیکران نشوونمای آزادانه بشر دست یافته‌اند. می‌خواهند خانه‌هایشان را بیارایند، متنوع لباس بپوشند، از کار مشکل خانه فارغ گردند (تأمین حرارت، رختشویی و غیره)، تفریح داشته باشند، سفر کنند، بخوانند، بیاموزند، می‌خواهند از خود بنحوی فزاینده در برابر بیماریها صیانت کنند، طول عمری بیشتر داشته باشند و به کودکان خود تعالیمی هر چه بیشتر و بهتر بدهند. ارضای این نیازهای اصلی سالم - که صنعت کالاسازی بیگمان نیازهایی تصنعی بدانها افزوده است - در کشورهای پیشرفته صنعتی تا حدی تأمین شده است. از بین بردن ریشه‌دار آن شاخه‌های صنعتی که ارضای این

۱. فقط چند رقم برای تأیید این دریافت خوشبینانه، از ۳۵۰ میلیون دهقانی که در جهان وجود دارد، ۲۵۰ میلیون با خیشهای چوبی کار می‌کنند. ۱۰۰ میلیون دهقان پیشرفته روی هم ۱۰ میلیون تراکتور دارند. تبدیل صنعت اتومبیلسازی به تراکتورسازی تولید سالانه‌ای برابر ۱۰ میلیون تراکتور را امکان‌پذیر می‌سازد. وانگهی پروسور باده ثابت کرد که مصرف کود فقط ۱۰٪ مقداری است که برای بهره برداری مطلوب از زمینهای زیرکشت کنونی در جهان - با رعایت شرایط زمین شناسی و اقلیمی هر کشور - ضروری است. برای تأمین این ضرورت بایستی سالانه ۶۰ میلیون تن پتاس تولید گردد. اما تولید جهانی فقط ۱۵ تا ۲۰٪ این رقم است. لیکن تغییر و تبدیل در صنعت شیمیائی رسیدن به این سطح از احتیاج را در فاصله‌ای کوتاه امکان‌پذیر می‌سازد.

نیازهای غیر اساسی را امکان پذیر می سازد، حکم آن را دارد که سطح زندگی بخش بزرگی از ساکنان کشورهای پیشرفته صنعتی را کاهش دهیم. این از پاره ای جهات «سوسیالیسم فقر» است که ورقه جیره بندی و محدودیت موجودی متاعها را جانشین جیره بندی پول می کند. چنین «سوسیالیسمی» به جای امکان تکامل جهانگیر انسان، انسانی بار می آورد که باید بدتر از آدم متوسط کشورهای پیشرفته سرمایه داری امروز زندگی کند. دوم این که ساکنان کشورهای کم رشد — به شکرانه تأثیر مقتدا و غریزه تقلید، آنچنان که «دیوزن بری» نشان داد — به امکانات عظیم تکنیک امروز آگاهی یافته اند. آنان می خواهند به هر قیمت که شده، به همان سطح فرهنگی و رفاه ساکنان کشورهای پیشرفته صنعتی دست یابند. آنان هنوز هم کمتر از ساکنان کشورهای پیشرفته صنعتی آمادگی آن را دارند یک سوسیالیسم درویشانه را بپذیرند، سوسیالیسمی که در آن، به جای وفور، جیره بندی حکمرواست. نیروهای تولیدی، امروز مطلقاً کفاف آن را نمی دهد که به تمامی بشریت رفاهی مدرن عرضه بدارد. طبق نشریه ای از مجمع ملل می بایست از ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ صادرات سالانه محصولات ساخته صنعتی ۱۶ برابر، یعنی دامنۀ بازرگانی جهانی آن دوران را سه برابر کرد تا بتوان به جمعیت کشورهای کم رشد به طور سرانه نیمی از آن محصولات ساخته صنعتی را داد که ساکنان کشورهای صنعتی در اختیار دارند. ۲۵ سال بعد، نشریه ای از سازمان ملل متحد این پیش بینی را تأیید کرد.

بنابراین برای آن که محصولات صنعتی به وفور در اختیار همه انسانها قرارگیرد، باید نیروهای تولیدی به شدت افزایش یابد. این افزایش یعنی آن که تولید صنعتی کنونی در جهان، اگر نه سه برابر بل دو برابر گردد. لیکن این، ضرورت یک دوران عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم و ضرورت تراکم سوسیالیستی را در بر می گیرد. طی این دوران می توان بر مبنای اجتماعی کردن وسایل بزرگ تولید و بازرگانی و بر اساس یک نقشه ریزی جهانگیر، به درجه ای از تکامل نیروهای تولیدی (مکانیکی و انسانی) دست یافت (که یک وظیفۀ عظیم پرورشی نیز هست) که اقتصادی را امکان پذیر می سازد که متاعها و خدمات را طوری توزیع کند که نیازهای تمامی اعضای

جامعه جهانی تأمین شود.

سرانجام این که درجه فرهنگ و آسایش کشورهای سرمایه داری، اگر چه از سطح ناچیز کشورهای کم رشد بسی بالاتر است، هنوز آرمانی نیست. اگرچه در غنی ترین کشورها پدیده های بسیار اسراف و تجمل غیرضروری ظاهر می گردد، و اگرچه در اینجا از حیث تغذیه و پوشاک، انسان به کمال مطلوب فیزیولوژیک نزدیک شده است، لیکن در این کشورها، شهرسازی، خانه سازی، ترافیک، تعلیم متوسطه و عالی، بهداشت (به ویژه خدمات پیشگیریهای بهداشتی)، پژوهش علمی، تکامل هنر، سازمان دادن جهانگردی، توسعه کتابها و اندیشه ها عموماً به غایت کم رشد و سخت ناقص است.^۱ به عنوان نمونه چند مورد را ذکر می کنیم:

— در سال ۱۹۶۱ در اتریش ۳۵٪، در فرانسه ۲۵٪ و در ایتالیا ۵۰٪ از خانه ها آب جاری نداشتند.

— در همان سال در انگلستان ۲۵٪، در سوئیس ۳۰٪، در آلمان ۴۹٪، در بلژیک و هلند ۷۰٪ و در اکثر کشورهای دیگر اروپائی ۸۰ تا ۹۵٪ خانه ها حمام نداشت. در انگلستان ۸۵۰،۰۰۰، در بلژیک ۲۰۰،۰۰۰ و در آمریکا ۱۳۰،۰۰۰، خانه فقیرنشین وجود دارد. و حتی آن خانه هایی که معمولاً آسوده قلمداد می گردد، باید، از حیث شهرسازی، جای خود را

۱. و اینک تخمینهای «مستیسلافسکی»، اقتصاددان شوروی،

مصرف سرانه سالانه جمعیت

انگلیس	امریکا	حد کمال مطلوب عقلانی	
۴۸/۳	۷۳/۷	۷۳-۹۱	گوشت (کیلوگرم)
۱۰/۴	۵/۱	۷-۱۶	ماهی (کیلوگرم)
۳۸/۱	۴۵/۳	۲۷-۳۳	قند و شکر (کیلوگرم)
۲۵۹	۲۴۵	۲۹۲-۵۸۵	شیر (کیلوگرم)
۲۲۷	۳۹۲	۱۷۵-۳۷۵	تخم مرغ (به عدد)
۲۵/۶	۵۴/۳	۵۰-۵۷	پارچه نخ (متر)
۵/۶	۲/۷	۴/۹-۷/۲	کالاهای پشمی (کیلومتر)

خدمت مصرف عقلانی از طرف آکادمی علوم شوروی با در نظر گرفتن نیازهایی که بر حسب شرایط اقلیمی متفاوت است، تهیه گردیده است.

به خانه‌هایی دیگر بدهد.

— در سال ۱۹۶۰ تولید سالانه کتاب برای هر ۱۰۰ نفر، در فرانسه و ایتالیا ۵۰٪، در آلمان ۳۰٪ و در آمریکا ۱۴٪ تولید کتاب در کشورهای اسکاندیناوی بود.

— در سال ۱۹۵۵ در اکثر کشورهای غربی تعداد دانشجویانی که از خانواده‌های کارگری برخاستند ۵۰٪ کمتر از تعداد دانشجویان متعلق به طبقه متوسط بود. دانشجویان برخاسته از طبقه کارگر در کشورهای که ۵۰٪ و بیشتر شاغلان آن را کارگران تشکیل می‌دهند، کمتر از ۱۰٪ همه دانشجویان است. طبق گزارش «گروتر» در انگلستان ۷٪ کودکان در ۱۵ سالگی مدرسه را ترک می‌گویند.

— در همان سال با وجود بیمه اجتماعی، به‌ویژه در فرانسه و انگلستان، مرگ‌ومیر کودکان در خانواده‌های کارگری دو برابر و در خانواده‌های کم‌کم کارگران سه برابر خانواده‌های بورژوازی بود.

— در آمریکا، غنی‌ترین کشور جهان، در سال ۱۹۵۸، ۶۵٪ مردم پیرتر از ۶۵ سال می‌بایست با درآمد سالانه‌ای کمتر از ۱۰۰۰ دلار زندگی کنند.

بدین ترتیب حتی در اروپا نیز کوششهای تولیدی عظیم لازم است تا به همه انسانها آن سطح زندگی مطلوبی ارزانی گردد که دانش و تکنیک امروز امکان‌پذیر می‌سازد. مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم باید این وظیفه را اجرا کند.

منابع تراکم بین‌المللی سوسیالیستی

اقتصاد جهانی برای حل مسأله کلید مرحله عبور، چارچوب کمال مطلوب را عرضه می‌دارد: مسأله تراکم سوسیالیستی. در حقیقت نیز اقتصاد سوسیالیستی می‌تواند در این چارچوب از امتیازات تقسیم‌کاری جهانگیر حداکثر بهره‌برداری را بکند، البته بی‌آن که این تقسیم‌کار را به‌مثابه داده‌ای منجمد بنگرد. در این تقسیم‌کار باید به همان اندازه تغییر داده شود که صنعتی شدن در کشورهای کم‌رشد پیشرفت می‌کند، آن هم بنحوی

که انتخاب محل صنعت، معادن و کشاورزی طوری انجام گیرد که حداکثر کار (کار زنده یا مرده) صرفه جوئی گردد. در چنین چارچوبی می توان توزیع مجدد و جهانگیری از منابع بعمل آورد، بی آن که قومی ناگزیر گردد مصرف خود را قربانی کند. به شکرانه چنین توزیع مجددی می توان آهنگ متراکم و به ویژه شتاب صنعتی شدن کشورهای کم رشد را به میزانی درخور اعتنا افزایش داد، در حالی که همزمان با این امر، بالا بردن سطح زندگی همه اقوام نیز امکان پذیر است.

این واقعیت در نخستین نظر پر از تضاد می نماید. چگونه می توان آهنگ تراکم و میزان راستین مصرف را همزمان با یکدیگر در جهان افزایش بخشید؟ کلید این راز در وجود یک منبع عظیم مصرف غیر تولیدی است که مهمترین بخش آن — مخارج تسلیحاتی — بدون شک سالانه به ۱۲ میلیارد دلار می رسد.

نویسندگان مختلف سرمایه ای را که برای صنعتی شدن کشورهای واپسمانده لازم است محاسبه کرده اند. در یکی از نشریات سازمان ملل متحد آمده است که سرمایه گذاری به مبلغ ۲۰۰۰ میلیارد دلار کافی است تا به تمامی قاره آسیا درآمد سرانه ای ارزانی دارد که با درآمد سرانه ژاپن در آغاز جنگ دوم جهانی برابر خواهد بود. این مبلغ فقط حاوی ۲۰ قسط سالانه از قرار هر قسط ۱۰۰ میلیارد دلار است، و سپس صنعت عظیمی که از طریق این منبع ساخته خواهد شد، در یک فاصله زمانی ده ساله توانائی آن را خواهد داشت که این درآمد را، بدون کمک خارجی، دو برابر کند. چنانچه جمعیت افریقا و امریکای لاتین را نیز در نظرگیریم، همانا مبلغی که برای «صنعتی شدن بدون اشکریزی» تمامی جهان کم رشد لازم است، به ۳۰۰۰ میلیارد دلار تخمین زده می شود. اگر طی سی یا چهل سال آنچه

۱. این رقم از محاسبه زیر بدست می آید: در حال حاضر درآمد ۱/۴ میلیارد جمعیت مناطق کم رشد بنا به تخمین «تین برگن» — بر ۱۳۰ میلیارد بالغ می شود. به گفته «پاول هوفمان» کمک سالانه ای به میزان ۷ میلیارد امکان آن را خواهد داد که درآمد سرانه به میزان ۰.۲٪ در سال افزایش یابد. بدین ترتیب کمکی برابر با ۷۰ میلیارد، این درآمد را به میزان ۰.۲۵٪ بالا خواهد برد. تخمین —

امروز بابت تسلیحات به فنا می رود به خدمت صنعتی شدن «جهان سوم» درآید، همانا «مسأله جهانی» پیش از پایان قرن حل خواهد شد. پروفیسور «بوت» به تخمینهای خوشبینانه تری رسیده است. او مبدأ را این قرار می دهد که کمکی پانزده ساله به مبلغ ۱۷۰ میلیارد دلار، درآمدها را به میزان ۲۰٪ افزایش خواهد بخشید و نسبت جمعیت شاغل در کشاورزی را از ۸۰٪ به ۶۰٪ کاهش خواهد داد. لیکن اگر سرمایه گذاری نه ۱۷۰ میلیارد بلکه ۸۰۰ میلیارد دلار باشد، افزایش درآمد بیش از ۱۰ برابر خواهد بود و جمعیت شاغل در کشاورزی به کمتر از نصف جمعیت شاغل خواهد رسید. او نیز به منبعی از سازمان ملل متحد استناد می کند که طبق آن، مبلغی سالانه برابر با ۱۹ میلیارد دلار ضروری است تا درآمدها را ۲٪ بالا برد و ۱٪ تماسی جمعیت کشورهای کم رشد را به صنعت وارد سازد. اگر این ارقام را در ۵ ضرب کنیم، به نرخ رشد سالانه ای برابر با ۱۰٪ و، پس از ۳۰ تا ۳۵ سال به درآمدی می رسیم که ۱۵ برابر شده است. بدین ترتیب در اینجا نیز همان نتیجه مذکور در فوق بدست می آید.

انکار نمی کنیم که مسائل انسانی—تغییر عرفها و عاداتها، تطبیق دادن مردم با شهرسازی عاقلانه، مسائل پرورش، آموزش، تربیت کادرفنی و تربیت شغلی—این فراگرد را به میزانی درخور اعتنا کنند می کنند. لیکن تنها همین واقعیت که حل هادی مسأله پیش از پایان قرن از حیث نظری ممکن است،

زده می شود که در اثنای ۴۰ سال جمعیت این مناطق از ۱/۴ میلیارد به ۳/۱ میلیارد نفر برسد. سپس ضریب پس انداز داخلی این کشورها که در حال حاضر بین ۰/۰۵ تا ۰/۱۰ است، پس از ۱۰ سال به ۸ تا ۰/۱۰، پس از ۲۰ سال به ۰/۱۵ و پس از ۲۵ سال به ۱۸ تا ۰/۲۰ خواهد رسید. طبق این فرض که ۳ دلار سرمایه گذاری، درآمد را یک دلار افزایش می دهد، درآمد سرانه ای که اکنون ۱۰۰ دلار است، پس از ده سال به ۲۲۰ دلار، پس از ۱۵ سال به ۳۱۵ دلار، پس از ۲۰ سال به ۳۷۵ دلار، پس از ۲۵ سال به ۴۲۵ دلار، پس از ۳۰ سال به ۵۱۰ دلار، پس از ۳۵ سال به ۶۲۰ دلار و پس از ۴۰ سال به ۸۰۰ دلار خواهد رسید که برابر است با درآمد سرانه کنونی در انگلستان. پس از ۲۷ سال تأثیرات پس اندازهای داخلی، از تأثیرات کمکهای خارجی فزونی خواهد گرفت.

می‌تواند در کردار انسانها و ملتها انقلابی پدید آورد. امتیاز این راه حل به ویژه در آن است که این کمک عظیم برای سرمایه‌گذاری، در کشورهای پیشرفته صنعتی هیچ گونه محدودیتی در مصرف عمومی (فردی یا اشتراکی) و هیچ تأخیری در رشد اقتصادی به همراه نخواهد آورد. ساخت صنعت نیازی به تغییر اساسی نخواهد داشت. در چارچوب یک نقشه توسعه جهانگیر مسأله فقط بر سر آن است که کارخانه‌های تسلیحات تغییر کند و به کارخانه‌هایی مبدل گردد که تجهیزات، مصالح ساختمانی و وسایل ارتباطات جمعی و حمل و نقل برای «جهان سوم» می‌سازند. مسأله در عین حال بر سر آن است که پولی که تا کنون با آن، افسر، خلبان جنگی، موشک‌ساز یا کارمندان «رفاه» برای نیروهای مسلح تربیت شده‌اند، به مصرف تربیت معلم، متخصص فنی، مهندس، پزشک، پرستار و روانشناس برسد.

امتیازاتی که یک نقشه‌ریزی عقلانی اقتصادی و لغو نظام سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته صنعتی با خود به همراه می‌آورد، نصیب همه مردم این کشورها می‌گردد و بر آنها امکان‌پذیر می‌سازد که باز هم بر سطح زندگی خود بیفزایند. سوای این، تهیه نقشه‌ای اینچنین برای توسعه اقتصادی جهانگیر — وظیفه شماره یک بشریت — کشورهای کم‌رشد را در مقایسه قرار خواهد داد که تکنیک‌های روزی را به پیشرفته‌ترین شکلش، بیدرنگ تسخیر کنند. بدین ترتیب آنان نیازی نخواهند داشت که، مانند غرب سرمایه‌داری و اتحاد شوروی، از همه آن مراحل پیایی صنعتی شدن بگذرند. کاربست منابع موجود در جهان می‌تواند آنچنان عقلانی انجام گیرد که از بی‌پروا ترین آرزوهای بشریت نیز پیشی گیرد. طرح‌هایی عظیم که امروز حتی از توان پیشرفته‌ترین کشورها در می‌گذرد — آبیاری و حاصلخیز کردن کویر، تغییر جنگل آمازون، قابل سکونت کردن و صنعتی شدن «سین — کیانگ»، اجرای کاوشهای فضاوردی — می‌تواند با مساعی مشترک تمامی بشریت تحقق پذیرد تا رفاه همگان افزایش یابد. اسراف عظیمی که وجود دولتهای ملی با خود به همراه می‌آورد — اسراف نه فقط از حیث نظامیگری و نظام گمرکی، بلکه نیز از حیث بازرگانی، مثلاً ممنوعیت صادرات اتومبیل‌های مستعمل از آمریکا که سالانه موجب اوراق کردن یک میلیون اتومبیلی

می‌گردد که هنوز مدتی دراز می‌توان از آنها استفاده کرد — به یک ضربه از بین تواند رفت.

منابع تراکم سوسیالیستی در کشورهای صنعتی

حل مسائل مرحله عبور مستلزم شکوفائی تازه نیروهای تولیدی است. در کشورهای پیشرفته صنعتی این شکوفائی، آشکارا بدون کاهش سطح زندگی مردم امکان دارد، و حتی می‌تواند پایه‌ای افزایش سطح زندگی پیش رود. برای رسیدن به این مقصود کافی است حساب همه اسرافهائی را رسیدگی کنیم که در ذات اقتصاد سرمایه‌داری است، و در اقتصاد با نقشه سوسیالیستی می‌توان از آنها اجتناب کرد. در اینجا اصیلترین و شاید یگانه منبع تراکمی اضافی نهفته است که برای شتاب در رشد اقتصادی ضروری است، و همه منابع اضافی مصرف قرار دارد که در عین حال برای افزایش رفاه مردم مورد نیاز است. بدین ترتیب منابع تراکم سوسیالیستی اینها هستند:

۱) بهره‌برداری تمام و مدام از نیروهای تولیدی موجود. در شیوه تولید سرمایه‌داری، نیروهای تولیدی موجود (به‌ویژه کارگران و ابزارکار) به علت نوسانهای دوری، به‌طور ادواری مورد بهره‌برداری تمام قرار نمی‌گیرند. «لئون هندرسن» کسر عایدی مردم امریکا را در دوران ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰، بر اثر کم‌اشتغالی و بهره‌برداری اندک از تأسیسات در مقایسه با سطح سال ۱۹۲۹، به مبلغ عظیم ۳۰۰ میلیارد دلار تخمین می‌زند. تنها رکود خفیف سال ۱۹۴۹ محصول ملی را به میزان ۱۶/۵ میلیارد دلار کاهش داد، در این رقم، کسر رشد معمولی منظور نگردیده است که به‌بهای ۷/۵ تا ۹ میلیارد دلار شد. خسارتی که مردم امریکا از بحران خفیف سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۸ و قطع رشد معمولی طی این دو سال دیدند، بر ۵۰ میلیارد دلار بالغ می‌گردد. خسارت درآمد ملی که در بحران خفیف ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۷ بر آلمان فدرال وارد آمد، ۵۰ میلیارد مارك برآورد می‌گردد.

بر این نکته باید افزود که حتی در سالهای رونق اوضاع و احوال اقتصادی بخشی درخور اعتنا از تأسیسات بی‌استفاده می‌ماند و انسانهایی نه

چندان اندك بیکارند. «ایزادورلوبین» یکی از کارمندان عالیرتبه آمریکا، تخمین می‌زند که در سال رونق ۱۹۲۹، تقریباً ۲۰٪ تأسیسات موجود بی‌استفاده ماند. ما در فصول پیش دامنه ظرفیتهای تولیدی را که مورد بهره‌برداری تمام قرار نگرفت، طی سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷، طی رونق اوضاع اقتصادی، نشان دادیم. این واقعیت که در سال ۱۹۵۹ در آمریکا ۴ میلیون بیکار وجود داشت، خسارتی از حیث تولید سالانه به ارزش ۱۶ تا ۲۰ میلیارد دلار بر مردم آمریکا وارد آورد. در سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۵۶ صنعت آهن، با وجود رونق، فقط با ۸۳٪ یا ۸۰٪ ظرفیت کار کرد. از شکل دیگری از این بهره‌گیری اندك از منابع موجود نیز باید یاد کرد: آکندن (پنهان یا آشکار) این منابع به شکل ذخائر انبار شرکتهای بزرگ و به شکل ذخیره تراکم و غیره. در وضع کنونی می‌توان از راه بهره‌گیری تمام از نیروهای تولیدی موجود، درآمد ملی آمریکا را هر پنج سال ۲۰٪ افزایش داد، یعنی می‌توان طی پنج سال منبع سرمایه‌گذاری تولیدی و نرخ رشد اقتصاد را دو برابر کرد و در عین حال مصرف خانوارهایی را که کمترین درآمدها را دارد، بنحوی سریع بالا برد.

(۲) از بین بردن مخارج تجملهای بیرون از اندازه. به گفته «کوزنتز»، در سال ۱۹۴۸، ۱۸٪ درآمد ملی، یعنی ۴ میلیارد دلار، به ۵٪ مالیات دهندگان آمریکا (۲/۵ میلیون نفر) تعلق گرفت. اگر بپذیریم که گریزهای مالیاتی این قشر بر ۲۰٪ بالغ می‌گردد — کارشناسان این مبلغ را بیش از اینها می‌دانند — به این نتیجه می‌رسیم که درآمد راستین آنان به ۵ میلیارد دلار، یعنی هر خانواده ۲۰،۰۰۰ دلار می‌رسد. درآمد متوسط مالیات‌دهندگان آمریکا در آن سال ۴،۲۰۰ دلار بود. اگر آنچه را که از سه برابر مخارج ضروری درگذرد، به عنوان تجمل غیر ضروری تلقی کنیم، می‌توان از آنان ۲۲ میلیارد از درآمدها را گرفت. اگر مخارجی به میزان چهار برابر درآمد متوسط را اسراف بدانیم، باز هم ۸ میلیارد دلار باقی می‌ماند.

با این درآمدهای هنگفت کالاها و خدماتی خریده می‌شود که یک ملت سوسیالیستی آنها را زیادی و اسراف‌آمیز تلقی می‌کند. هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند این را بهنجار بداند که کشوری برای شرط‌بندی، قمار یا

الکل مبالغی بیشتر خرج کند تا برای پژوهشهای علمی و پزشکی، آموزش عالی و مبارزه با سرطان. لیکن درست همین پدیده است که امروز به ویژه در انگلستان و امریکا با آن روبرو هستیم.

تنها با برچیدن این مخارج تجملی، اسراف آمیز یا کاملاً زیان بخش، بی شک می توان مصارف سودمند عمومی — پیش از همه مخارج تربیت، بهداشت و سائل حمل و نقل جمعی، نگاهداری منابع طبیعی و غیره — را در جهان غرب دو برابر کرد.

۳) کاهش هزینه توزیع. افزایش هزینه توزیع تا حدی علل فنی دارد که یک جامعه سوسیالیستی نیز نمی تواند آنها را کاملاً از میان بردارد. لیکن این اسر هر چه بیشتر به اقلام فروش بستگی دارد که — همچنان که در فصل ششم نشان دادیم — با خصلت خاص اقتصاد امروز سرمایه داری در آمیخته است. عقلانی کردن عمقی شبکه توزیع، از میان بردن واسطه های غیر ضروری، محلی کردن فروش به سود مصرف کنندگان، کاهش درخور اعتنای هزینه های تبلیغاتی، تشکیل ذخیره برحسب اصول عینی و نه براساس تصادف که از تولید یا فروش به خاطر سود ناشی می گردد — همه اینها می تواند هزینه توزیع را که امروز در امریکا تقریباً ۵٪ قیمت خرده فروشی را تشکیل می دهد، به نصف کاهش یابد.

۴) ساختمان عقلانی صنعت. نظام بنگاهداری آزاد، حتی در شرایط اشتغال کامل، به اسراف می انجامد. فقط چند جنبه آن را شمارش می کنیم: حق ثبت و اسرار کارگاه، استاندارد شدن و تولید پیاپی را در بسیاری از قلمروهای صنعتی، پیش از همه در بخش ماشین سازی، به تأخیر می افکند، سودجویی، تا هنگامی که تأسیسات انحصارهای بزرگ مستهلک نشده است، رواج نوآوریهای انقلابی را به تأخیر می اندازد، نظام انحصارها سرمایه گذاریهای غیر عقلانی را به همراه می آورد، نبود هماهنگی و همکاری بین بنگاهها به تقسیم نابرابر پیشرفت فنی می انجامد، تأسیسات نوع قدیمی همچنان تولید می شود، حال آن که ماشینهای مدرن مدتهاست تکامل یافته است، افول بنگاهها و صنعتها به شیوه ای آنچنان خشونت آمیز روی می دهد که منابع و ارزشها نابود می گردند، سرمایه گذاریها بر اساس باروری کارگاه هر بنگاه و

نه بر مبنای بهره‌وری مجموعه اقتصاد انجام می‌گیرد.

ه) آزاد شدن نیروی خلاق کارگران. در صنعت سرمایه‌داری، کارگر خود را در نقش عضوی بیروح در داخل یک فراگرد به‌غایت بغرنج تولید، محدود احساس می‌کند. اگر بنحوی مستقیم یا غیرمستقیم مسؤولیت‌رهبی کارگاه را به او واگذاریم، آنگاه همین کارگر می‌تواند تیزهوشی و ابتکاری بزرگ از خود نشان دهد، به‌ویژه هنگامی که تجربه به او بیاموزد که هر افزایش تولیدی خود به‌خود در افزایش سطح زندگی او و جماعتی که او در آن زندگی می‌کند نمودار می‌گردد.

د سرانجام: اگر در سرمایه‌داری، تکنیک جدید تولید فقط هنگامی به کار بسته می‌شود که موجب افزایش سود گردد، این تکنیک از همان لحظه‌ای در یک اقتصاد با نقشه وارد می‌شود که، با هزینه‌ای برابر، در کار انسانی صرفه‌جویی پدید آورد. شمارش همه منابع یاری که در یک اقتصاد سوسیالیستی بر اثر همین پنج منبع اصلی گشوده می‌شود، ناممکن است. همه اینها آغاز یک فراگرد رشد انبوه و شتابزده را امکان‌پذیر خواهد ساخت که کشورها را به‌پله‌ای از تکامل نزدیک می‌کند که بر آن، مهمترین متاعهای مصرفی زودزی و میانه‌زی و دیرزی به‌وفور وجود خواهد داشت.

فی‌المثل اگر نرخ متوسط رشد اقتصاد اروپای غربی از ۰.۵٪ به ۱.۰٪ افزایش یابد، می‌توان در فاصله‌ای کمتر از ده سال به سطح زندگی امریکا رسید. اگر نرخ رشد سالانه امریکا از ۳٪ به ۷٪ بالا رود، می‌توان باز هم در فاصله‌ای کمتر از ده سال سطح زندگی را در این کشور دو برابر کرد. هنگامی که یک سلسله احتیاجات اصلی برآورده شد، آنگاه رشد، هر چه بیشتر موجب آن می‌گردد که آن متاعها و خدماتی در اختیار انسان قرارگیرد که نیازی بزرگ بدانها وجود دارد. آنگاه زمان فراوانی متاعها و از بین رفتن اقتصاد کالائی باگامهائی بزرگ نزدیک می‌شود.

منابع تراکم سوسیالیستی در کشورهای کم‌رشد

به‌مراتب دشوارتر است که بتوان مسائل مرحله عبور را در یک کشور کم‌رشد، بدون کمکی قابل ملاحظه از طرف جهان پیشرفته صنعتی حل کرد.

باید، همچنان که تاریخ اتحاد شوروی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۳ نشان داد، دست به گزینشی مصیبت بار زد. بی گمان، احتمال کمی وجود دارد که، به علت فشاری عظیم که کشورهای «جهان سوم» در حال انقلاب ضد استعماری، امروز بر کشورهای صنعتی وارد می کنند، و به علت وجود کشورهای از حیث صنعتی پیشرفته اما غیر سرمایه داری، همان مسائل به همان شکل زسخت و شدید بروز کنند. لیکن چارچوب عمومی مسأله تراکم سوسیالیستی در کشورهای کم رشد همچنان برجا می ماند.

در ارتباط با این مسأله اغلب از «دایره اهریمنی فقر» سخن گفته می شود: چون کشورهای کم رشد فقیرند، منابع سرمایه گذاری کمی در اختیار دارند، و چون نمی توانند بیش از ۶٪ درآمد ملی خود را سرمایه گذاری کنند، کم رشد می مانند. نویسندگان گوناگون، از جمله «پل باران» ثابت کرده اند که این نتیجه گیری غلط است. منبع تراکم تولیدی با آن چیزی اشتباه می شود که «پل باران» آن را «مازاد بالقوه» این کشورها می نامد. مسأله در حقیقت بر سر همان محصول اضافی اجتماعی است. بر عکس ادعای برخی اقتصاددانان، محصول اضافی اجتماعی در اینجا بخش بزرگتری از محصول ناخالص اجتماعی را تشکیل می دهد تا در کشورهای صنعتی.

فقر کشورهای کم رشد نه آنچنان در اضافه محصول نامکفی که بیشتر در بدی کار بست آنها از حیث رشد اقتصادی دیده می شود. به گفته «باران» این قسمتهای محصول اضافی اجتماعی برای تشکیل منبع تراکم تولیدی (منبع سرمایه گذاری) عملاً از دست رفته است:

۱) محصول اضافی کشاورزی که به تصاحب مالکان درسی آید و به میزانی وسیع به مخارج غیر تولیدی می رسد (به پاشاهای مصر یا اشراف ایرانی بیندیشیم که یا در «کوت دازور» اقامت می کنند و یا در کازینوهای اروپائی ولو هستند) یا آکنده می گردد (مثلاً انبوه شدن عظیم طلا در هندوستان).

۲) آن بخش از محصول اضافی کشاورزی که رباخواران و دلالان مناطق روستائی تصاحب می کنند. این بخش از محصول اضافی عموماً برای خرید زمین بکار می رود (و از این راه فقط قیمت زمین و رانت ارضی مصنوعاً

بالا می‌رود)، در خدمت افزایش سرمایه ربا یا سرمایه تاجران قرار می‌گیرد که حالت تورم یافته است، به مصرف آکندن یا تحصیل متاعهای تجملی می‌رسد.

(۳) آن بخش از محصول اجتماعی که به وسیله شرکتهای خارجی صادر می‌گردد، و در برخی مناطق استعماری بسیار زیاد است.

(۴) آن بخش از محصول اضافی اجتماعی که لومپن بورژوازی، دستگاه اداری رشوه‌خوار دولتی و گانگسترها تصاحب می‌کنند (و به مصرف غیر تولیدی می‌رسانند). این بخش نیز می‌تواند دامنه‌ای یابد که در غرب قابل تصور نیست^۱.

اگر این واقعیت را در نظرگیریم که تنها محصول اضافی کشاورزی بر ۳ تا ۳۰٪ تمامی محصول کشاورزی بالغ می‌گردد، و محصول کشاورزی اغلب ۵۰٪ و بیشتر محصول اجتماعی را تشکیل می‌دهد، آنگاه به آسانی می‌توان دریافت که انقلاب کشاورزی و مرکزیت یافتن بخشی از محصول اضافی کشاورزی از طرف دولت، چه ذخیره‌های عظیمی را برای صنعتی شدن شتابزده آزاد خواهد کرد. «بوت» گزارش می‌دهد که در مصر، تنها رانت ارضی به ۲۰٪ درآمد ملی تخمین زده می‌شود.

آنچه پیش از این گذشت فقط به محصول ملی کشوری کم‌رشد مربوط می‌شود که در مرحله عبور و در برابر وظیفه تراکم سوسیالیستی قرار دارد. لیکن در کنار محصول اضافی بالفعل، محصول اضافی بالقوه‌ای نیز به میزان عظیم وجود دارد که بسیاری از کشورهای کم‌رشد می‌توانند بوجود آورند: این کشورها به علت کم اشتغالی در روستاها در تصاحب نیروهای کاری بس بزرگ هستند که بی‌استفاده می‌ماند.

پروفسور «راگنار نورسکه» نخستین کسی بود که نظرها را به این جنبه

۱. به گفته روزنامه لوموند ۱۹ مارس ۱۹۶۵ - در دوران دیکتاتوری باتیستا برخی از نواحی هاوانا از طرف قوادان و صاحبان قمارخانه‌ها، یعنی «رؤسای» سیاسی کنترل می‌شد. «فروش» سالانه این لومپن بورژوازی بر میلیونها دلار بالغ می‌شد. همین اوضاع در سایگون، اسکندریه، هونگ کونگ، ریو و غیره حاکم است (یا حاکم بود).

اساسی مسأله جلب کرد. هنگامی که می بینیم که جمعیت روستائی کشورهای کم رشد و پرجمعیت، به طور میانگین سالانه فقط چند روز هفته را کار می کند، بدین واقعیت پی می بریم که کشور می توانست در تصاحب متاعها و خدماتی عظیم درآمد، چنانچه جمعیت به طور منظم ۵ یا ۶ روز در هفته کار می کرد. بدیهی است باید از ساده کردن مسأله برحذر بود. این تولید افزایش یافته، نخست به شکل تولید کشاورزی جلوه گر خواهد شد، به وبژه هنگامی که تأسیسات و ابزار کار مورد نیاز برای بکار انداختن با صرفه صنایع کوچک روستائی وجود نداشته باشد.^۱ بخش بزرگی از این تولید اضافی کشاورزی را خود تولید کنندگان مصرف خواهند کرد، و این درست مطمئن ترین وسیله برای بالا بردن سطح زندگی آنان است. وانگهی افزایش مصرف دهقانان یک ضرورت روانشناسی نیز هست، زیرا جیره ناچیز خوراکی که این دهقانان در حال حاضر در اختیار دارند، فقط کاری کم سرعت و نه چندان تولیدی را امکان پذیر می سازد.

وانگهی بسیج هزاران هزار روستائی برای کاری منظم که عادات از گذشتگان به میراث رسیده را زیر و رو می کند، مستلزم نیروئی سیاسی و یا اجتماعی است که مردم را برانگیزد و یارای آن داشته باشد که دهقانان را به کوششی داوطلبانه وادارد. هر کوششی برای تبدیل این بسیج به یک نظام کار اجباری، به سرعت عایدی کار را کاهش می دهد و از حیث رشد اقتصادی یک اسراف است.^۲ سرانجام این که امکانات افزایش تولید

۱. پروفیسور «بونه» اشاره می کند که یک هکتار زمین آبی پنج برابر یک هکتار زمین دیم به کار نیاز دارد. در مناطق آبی هندوستان دهقانان سالانه به طور متوسط ۲۸۵ روز کار می کنند، حال آن که روزهای کار سالانه در مناطق دیم فقط بر ۱۱۴ تا ۱۱۸ روز بالغ می گردد. پیش از تأسیس کمونها در چین نیز وضع به همین منوال بود. چون بخش بزرگی از زمینهای قابل کشت در چین و هند هنوز دیم است. در چین ۵۵٪ و در هند ۸۵٪ - امکانات رشد تولید و بالا رفتن سطح زندگی بسیار زیاد است.

۱. پروفیسور «نورسکه» می خواهد حق این ضرورت فیزیولوژیک را ادا کند که بایستی کارگران را بهتر از بیکاران تغذیه کرد. لیکن باز هم این مسأله او

کشاورزی محدود است (کشتزارهای محدود، ذخیره محدود ابزار کار، کود و غیره، عدم امکان انقلاب در تکنیک بدون ابزار کار نو و غیره). از این رو اشتغال کامل توده‌های روستائی می‌تواند این الزام را پدید آورد که بخشی از توده‌های روستائی، هنگامی که تجهیزات برای اشتغال آنها در صنعت مدرن وجود ندارد، به کارهای زیربنائی کشور (جاده سازی، راه آهن سازی، ترعه سازی)، خانه سازی و حتی ساختن صنایع ساده گمارده شوند.

همچنان که نمونه‌های کمونهای خلق در چین نشان می‌دهد، در چنین شرایطی بسیج نیروهای کار بر زمینه داوطلبی و شور و شوق، بسیار دشوار است. مسأله را فقط از این راه می‌توان حل کرد که در وهله نخست کارهائی تعیین گردد و به اجرا درآید — مانند ساختن خانه‌های روستائی، مدارس، بیمارستانها و غیره — که بالا بردن سطح زندگی جماعت روستائی را بیواسطه امکان پذیر می‌سازد. از این حیث تجاربی غنی — و اگرچه هنوز پراکنده — پیش از همه در گینه و به ویژه در کوبا گرد آمده است. بهنجار کردن مدت کار در روستا به عنوان وسیله‌ای برای تسریع رشد اقتصادی در کشورهای کم رشد، تحت الشعاع یک تحول اجتماعی در کشاورزی قرار دارد. اگر چنین انقلاب اجتماعی روی ندهد، بسیج دهقانان ناگزیر به نظام کار اجباری نزدیک می‌گردد. از این گذشته وجود یک طبقه مالک بدان خواهد انجامید که اینان بخش بزرگی از محصول اضافی تازه اجتماعی را تصاحب کنند و این منبع بالقوه تراکم را به مصارف غیر تولیدی برسانند. فقط در افریقای استوائی که مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد، این انقلاب کشاورزی ضرورتی ناگزیر نیست. لیکن در اینجا نیز انقلابی اجتماعی ضروری است تا جماعت‌های قبیله‌ای را از قیومت رئیس‌ان قبیله آزاد کند که کمابیش با اقتصاد سرمایه داری درهم تنیده‌اند و قبیله‌های خود را استثمار می‌کنند.

→
را آزار می‌دهد که چگونه می‌توان مانع از آن شد که از منبع تراکم، چیزی به مصرف تولیدکنندگان «فرار کند». چنین می‌نماید که او پیوند آشکار میان رشد مصرف و بالا رفتن بهره‌دهی کار را نمی‌فهمد.

حداکثر و حد مطلوب نرخ تراکم

اینک با مسأله کلید مرحله عبور برخورد می کنیم: تعیین یک نرخ رشد مطلوب؛ باید هم جنبه اقتصادی و هم جنبه اجتماعی این مسأله را بررسی کنیم. وانگهی بررسی نشان خواهد داد که، به عکس آنچه معمولاً پنداشته می شود، این دو نوع نگرش به هیچ وجه به نتیجه گیریهای متناقض نمی انجامد.

بسیاری از نویسندگان مدام اصرار می ورزند که سطح زندگی پائین مردم شوروی طی مرحله صنعتی شدن سریع، «اجتناب ناپذیر» بود، چنانچه صنعتی شدن می بایست به شتاب انجام گیرد. نویسندگان دیگر حتی این فرض را تعمیم داده اند: افزایش درخور اعتنای نرخ رشد در هر کشوری فقط به بهای کاهش سطح زندگی امکان پذیر است. ما به کرات به این نتیجه گیریهای اشاره کردیم که مطلب را بسیط می کنند. ریشه همه اینها یکی است: برداشتی نادرست از توزیع محصول اجتماعی (درآمد ملی) چه در یک جامعه سرمایه داری و چه در یک جامعه در حال عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم. عقیده غالب، درآمد ملی را به دو بخش تقسیم می کند: منبع مصرف و منبع تراکم^۱، افزایش یکی با کاهش دیگری رابطه دارد. خوب، منبع تراکم امکان افزایش مصرف را در آینده فراهم می سازد. از این رو تولید کنندگان می بایست در مرحله عبور، از افزایش بیواسطه مصرف و رشد اقتصادی سریعتر (برای مصرف بیشتر در آینده) یکی را برگزینند. می گویند هر

۱. این اشتباه به علت تعبیری نادرست از برخی از فورمولهای «کینز» قوت گرفته است. کینز درآمد ملی را به عنوان حاصل جمع مصرف و پس اندازها تعریف می کند. پس او پس اندازها را با سرمایه گذاریها یکسان می داند. لیکن خود می افزاید که این امر فقط بدین معنا درست است، «پس اندازها = سرمایه گذاریها» با همه آنچه مصرف نمی گردد. بدیهی است که هر نتیجه گیری از رابطه میان مصرف تولید کنندگان و سرمایه گذاریهای تولیدی، غلط و غیر مجاز است. نیازی به گفتار نیست که در نظام سرمایه داری افزایش سود مورد خواست (و به همراه آن کاهش سهم نسبی کارگران در درآمد ملی) اغلب شرط افزایش در خور اعتنای سرمایه گذاریهاست. لیکن همین یکی از دلایل اصلی برای ابطال شیوه تولید سرمایه داری است.

چقدر آهنگ رشد بیشتر باشد به همان نسبت باید فداکاری بیشتری بر مصرف کنندگان تحمیل گردد.

این برهان به دو دلیل خطاست:

یکی این که تقسیم درآمد جاری ملی به دو بخش، نادرست است: به بخش مصرف تولید کنندگان و به بخش منبع تراکم که برای تضمین رشد اقتصادی ضروری است. لیکن اگر به راستی چنین باشد، افزایش یکی از این دو بخش، به طور خود کار کاهش بخشی دیگر را به دنبال خواهد آورد. در حقیقت، محصول (اجتماعی) به سه بخش تجزیه می شود: منبع مصرف تولید کنندگان، منبع سرمایه گذاری تولیدی (منبع تراکم تولیدی) و بخش محصول اضافی اجتماعی که به مصرف غیر تولیدی می رسد. کاهش این بخش سوم در عین حال اسکان پذیر می سازد که بخش اول و دوم بزرگتر گردند.

نویسندگان مارکسیست نیز به همین خطا دچار آمدند، آنان بنحوی مکانیکی طرح باز - تولید مارکس را به مسائل رشد در دوران عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم، انتقال دادند. این اسر به ابهاماتی بسیار در نظریه و

۱. شارل بتلهایم از این امکان به صراحت یاد می کند، اما بی آن که به تمامی اهمیت اجتماعی آن آگاه شده باشد «فقط دو راه حل وجود دارد تا بتوان همین افزایش جمعیت شاغل، اشتغال کامل و همان سطح تولید را پابرجا نگاهداشت، یا آن که دستمزدها را به بخش معینی از ارزشهای تولید شده کاهش دهیم، و یا آن که منابع مالی گسترش (تولید) را از راه کاهش مخارج غیر تولیدی تأمین کنیم.» او در کارهای بعدی خود این مسأله را هر چه بیشتر از نظر دور می کند.

باید بدین نکته نیز اشاره کرد که «اپوزیسیون متحد چپ» حزب کمونیست روسیه (گرایش تروتسکی - زینوویف) پیشنهاد کرده بود که به یاری کاهش شدید هزینه های اداری و دیگر مخارج غیر تولیدی و همچنین از راه قیچی کردن ثروت طبقات مالک به میزان یک میلیارد روبل طلا در سال، هم دستمزد کارگران و هم سرعت صنعتی شدن (مبلغ سرمایه گذاری تولید) افزایش داده شود. اقتصاددانان شوروی که در آن عصر، طرح توسعه اقتصادی شوروی را در افکندند، به تأثیرات یک نرخ تراکم مبالغه آمیز بر بهره دهی کار، خوب آگاه بودند. «کووالفسکی» اقتصاددان به صراحت از این مسأله یاد کرد. بعدها، در ادبیات عصاره استالینیستی، این عامل یکسره به دست فراموشی سپرده شد.

عمل منتهی گردید.

بدین گونه در جامعه «خالص» سرمایه داری، V فقط دستمزدهای کارگران تولیدی و P ارزش اضافی را به وسیعترین معنای کلمه مجسم می کند. لیکن برای تعیین مصرف واقعی کارگران از یک سو و میزان واقعی منبع سرمایه گذاری از سوی دیگر، کافی نیست که به سادگی حجم دستمزد را از محصول خالص (اجتماعی) کم کنیم و آن را با باقیمانده مقایسه کنیم. باید از یک سو مصرف دسته جمعی کارگران را به احتساب آورد (خدمات رایگان یا کمک در قلمرو بهداشت، آموزش، مسکن سازی و غیره) که یک عنصر لاینفک منبع مصرف تولیدی است، و از سوی دیگر هر نوع مصرف و مخارج سرمایه گذاری غیر تولیدی را در نظر داشت (مدیریت، ارتش، مصرف قشرهای صاحب امتیاز و غیره).

مبدأ تعیین سهم مصرف تولیدکنندگان و منبع سرمایه گذاری، از راه تقسیم محصول ناخالص اجتماعی به این واحدهاست:

(الف) منبع تجدید سرمایه تولیدی ثابت،

(ب) منبع مصرف تولید: مزدها و حقوقهای تولیدکنندگان و خانواده آنها (به انضمام مواجب بازنشستگان، بیماران و غیره) به اضافه مصرف دسته جمعی که سطح زندگی را بالا می برد، به اضافه نوسازی خانه های تولیدکنندگان،

(پ) منبع مصرف غیر تولیدی: حقوقها و مصرف دسته جمعی قشرهای غیر تولیدی به اضافه مصرف دسته جمعی جامعه که سطح زندگی تولیدکنندگان را بالا نمی برد (ادارات، ارتش و غیره)،

(ت) حداقل ذخیره ضروری (موجودیها و غیره)،

(ث) منبع بالقوه سرمایه گذاری: باقیمانده محصول ناخالص اجتماعی پس از کسر الف+ب+پ+ت. نویسندگان شوروی هنوز از پذیرفتن این تفاوت گذاریهای اساسی سر باز می زنند. چنین است که «آلاشوریان» در سال ۱۹۵۱ می نویسند: «منبع مصرف از آن مبالغی تشکیل می گردد که کارگران یک جامعه سوسیالیستی برای مصرف شخصی و ارضای احتیاجات اجتماعی خود بکار می برند... گذشته از این، منبع مذکور شامل بزرگترین بخش مخارج

دفاعی و امنیت کشوری نیز می‌گردد.»

و «بور» در سال ۱۹۵۴ می‌نویسد: «منبع مصرف باید این حوائج را ارضا کند: الف) نیازمندی جمعیت که به وسیله درآمد‌های شخصی پوشانده می‌شود، ب) نیازمندی اعضای نیروهای مسلح، پ) هزینه نگاهداری بخش غیر تولیدی (به انضمام آن مخارجی که از راه فرسایش خانه‌ها و بخشهای دیگر تأسیسات غیرتولیدی بوجود می‌آید).

ما در اینجا، حین گذر، به انحرافی غریب از نظریه ارزش کار و به واسطه‌گیری از مفاهیم نظریه فایده نهائی برمی‌خوریم. بی‌گمان، نیروهای مسلح برای اتحاد شوروی اجتناب ناپذیرند، به همین گونه کاریک پزشک هم از دیدگاه اجتماعی سودمند است. لیکن هیچ یک از این دو ارزشی تولید نمی‌کنند...

وانگهی این باور که هر رشد منبع سرمایه‌گذاری، خود بخود کاهش منبع مصرف تولیدکنندگان را به همراه می‌آورد، از این رو نادرست است که آهنگ رشد یک اقتصاد و مصرف کنندگان را به عنوان دو عامل مستقل از یکدیگر تلقی می‌کند. هر چقدر کشوری فقیرتر و سطح زندگی تولید کنندگانش پائین تر باشد، به همان اندازه آهنگ رشد اقتصادی، بیشتر به صورت فنکسیون رشد مصرف تولید کنندگان درمی‌آید. هر کاهش سطح زندگی مصرف کنندگان به واپسگرایی نسبی بهره‌دهی کار می‌انجامد که تأثیرات مثبت افزایش ذخیره متاعهای تولیدی را تا حدی دوباره خنثی می‌کند!

۱. جان رابینسون این را فقط در مورد «احتیاج روانشناسی زندگی» صادق می‌داند. هنگامی که دستمزدهای حقیقی پائینتر از سطح معیشت باشد، حاصل کار بازپس می‌رود. «کارل شوپ» عقیده دارد که هر افزایش تولیدی که علتش در پاداش دادن بهتر به تولید کنندگان باشد، ثابت می‌کند که بخشی از این متاعهای مصرفی به مقوله «متاعهای مصرف مختلط» تعلق دارد. سوای ثروتمندترین کشورها، این سخن اعتباری عام دارد. اما این تحدید فیز احتمالاً بیهوده است. «اشتاندل» می‌گوید که هر کاهشی در دستمزدهای حقیقی به زیر سطحی معین، موجب کاستن از بهره‌دهی کار می‌شود. شکفت است که نویسندگان شوروی که همواره بر اهمیت «انگیزه مادی تولید کنندگان» برای افزایش تولید در سطح میکرو-اقتصادی تکیه می‌کنند، سرسختانه از این تن می‌زنند که همین امر را در سطح ماکرو-اقتصادی نیز بپذیرند. اقتصاددانان یوگسلاوی در این اواخر اهمیت مسأله را فهمیده‌اند.

به صورت یک طرح می توان فورسول زیر را تدوین کرد که در آن، P تولید سالانه، C ذخیره موجود و در اختیار سرمایه و R بازده متوسط کار را به نمایش می گذارد:

$$P_1 = C_1 + v_1 + P_1 = C_1 + R_1$$

بر P, C_1 متراکم در C و بخشی از محصول اضافی اجتماعی که در ماشینها و غیره متراکم گردیده افزوده شود تا ذخیره جدید سرمایه طی سال آینده بدست آید:

$$P_1 + p = C = C_1 + \Delta C = P_2$$

که حاصل آن، محصول سالانه ای برابر است با:

$$C_2 \times R_2 = c_2 + v_2 + p_2 = P_2$$

اما اگر v_2 کوچکتر از v_1 باشد، R_2 نیز از R_1 کوچکتر است. در نتیجه $C_2 \times R_2$ ، اگرچه بزرگتر از $C_1 \times R_1$ است، اما از $C_1 \times R_1$ کوچکتر است، بدین معنی امتیازی که از افزایش سرمایه گذاریهای تولیدی بدست می آید، تا حدی از راه کاهش بازده تولیدی کارگران خنثی می شود.

از اینها این نتیجه بدست می آید که یک ارزش مطلوب C وجود دارد که C_i سرمایه گذاری است که از C_1 بزرگتر اما از C_2 کوچکتر است، و به شکرانه کوششهای تولیدی فزاینده کارگران که از بهبود سطح زندگیشان ناشی می گردد، کسب حداکثر محصول P_m را امکان پذیر می سازد:

$$C_i \times R_i = P_m$$

که R_i هم بزرگتر از R_2 و هم بزرگتر از R_1 است. R مستلزم سطح دستمزد V_i است که بزرگتر از V_1 است. بنابراین

۱. مفهوم «بازده کار» یکی از عناصر سازنده آن چیزی است که پروسور هندی «ماها لونیویس» آن را ضریبهای درآمد یک سرمایه گذاری می نامد. این مفهوم، بدین ترتیب، یکی از عناصر سازنده «محصول سرمایه گذاری» است که «بتلهایم» بکار می برد. بتلهایم این مسأله را فقط از زاویه قابلیت فنی کارگران و نه از زاویه کوشائی آنها بررسی می کند که یکی از فنکسیونهای سطح مصرف آنهاست. این عکس همان چیزی است که علم اقتصاد رسمی آن را ضریب سرمایه می نامد

تقسیم مطلوب P_1 به شیوه‌ای انجام می‌گیرد که C_1 چنان افزایش یابد که در عین حال افزایش V_1 امکان پذیر گردد و R_i بدست آید. فرض کنیم کشوری ذخیره سرمایه ثابتی برابر با ۱۰۰ میلیارد در اختیار دارد که درآمدی به مقدار ۳۵ میلیارد بدست می‌دهد که ۲۵ میلیارد آن به وسیله تولید کنندگان، مصرف می‌شود. حال اگر برای افزایش این سرمایه ثابت از ۱۰۰ به ۱۵۰ میلیارد، سرمایه‌گذاریهای تولیدی سالانه را از ۵ به ۱۰ میلیارد افزایش دهیم — مثلاً از این راه که مصرف تولید کنندگان را طی پنج سال از ۲۵ به ۲۰ میلیارد بکاهیم — آنگاه محتمل است که در پایان این ۵ سال، سرمایه ثابت ۱۵۰ میلیاردی درآمدی نه به میزان $5/2$ میلیارد، بلکه حداکثر به میزان ۴۵ میلیارد ببار آورد. در این صورت سرمایه‌گذاری بازدهی کمتر از آنچه پیش‌بینی شده بود بدست می‌دهد. دلیل این امر در واپسگرایی نسبی عواید حقیقی در مقایسه با عواید مورد انتظار است.

اکنون می‌توانیم هم‌نهادی (سنتز) از این دو نتیجه‌گیری بوجود آوریم. کاهش (یا رکود به‌غایت طولانی) مصرف واقعی تولید کنندگان، بنحوی دوگانه تأثیری منفی بر آهنگ رشد اقتصاد می‌گذارد. این از یک سو به‌بهرم برداری اندک از تأسیسات جدید و به‌بهره‌دهی می‌انجامد که به مراتب پائینتر از میزانی است که در نقشه پیش‌بینی گردیده است. از سوی دیگر، بی‌انضباطی، نوسانات بزرگ نیروهای کار و حتی خرابکاری و اعتصاب و غیره پدیدار می‌گردد. برای آن که این طغیان تولید کنندگان علیه سطح بسیار پائین زندگیشان تا حدی خنثی شود، رهبران اقتصاد مجبورند بر فشارهای مستقیم یا غیرمستقیمی (پلیس یا کارمندان نظارت و غیره) بیفزایند که کارگران در معرض آنها قرار دارند. لیکن این اجبار حکم آن را دارد که انسانها و مواد به‌جای مقاصد تولیدی برای مقاصد غیرتولیدی بکار می‌روند، و منبع مصرف غیرتولیدی افزایش می‌یابد. یک نرخ تراکم بیش از حد اعتدال که سطح زندگی تولید کنندگان را پائین می‌برد، به رشد مطلوب منتهی نمی‌شود، زیرا کوششهای تولیدی کارگران واپس می‌رود و قسمتی فزاینده از محصول اضافی اجتماعی به‌خاطر مقاصد غیرتولیدی به‌در می‌رود. حداکثر نرخ تراکم هرگز حد مطلوب نرخ تراکم نیست، یعنی هرگز سریعترین رشد

ممکن اقتصادی را امکان پذیر نمی سازد.

حد مطلوب نرخ تراکم که سریعترین رشد ممکن را امکان پذیر می کند، آن هم از این راه که عوامل بر شمرده در بالا را به احتساب می آورد، به احتمال بسیار از راه یک سلسله تجارب، تفاهمهای آهسته و مباحثات آزادانه بدست تواند آمد. واکنشهای کارگران در برابر تغییرات گوناگون سطح زندگیشان، داده هایی نیست که یک بار برای همیشه تعیین شده باشد. به عکس، این واکنشها به غایت تغییر پذیرند و به عوامل تاریخی (سطح زندگی در گذشته و حال)، عوامل روانشناسی (امیدها و سرخوردگیهای توده مردم)، عوامل سیاسی (اعتماد آنها به رهبری مملکت) و عوامل اجتماعی (درجه شرکت واقعی آنها در رهبری اقتصاد و بنگاهها) وابسته است. این عوامل حتی در یک کشور می تواند، بر حسب حالات، از عصری به عصر دیگر تغییر کند.

در کشوری مانند امریکا، مرز کوششهای تولیدی کارگران، کمتر به وسیله اضافه دستمزد و بیشتر به وسیله ساخت سلسله مراتبی بنگاهها و این احساس تولید کنندگان تعیین می گردد که «اربابان خانه خود» باشند. لیکن در کشوری مانند هند یا اندونزی، انعطاف پذیری این کوششها در ارتباط با سطح زندگی، کاملاً آشکار است.

تجربه های اتحاد شوروی طی نخستین نقشه پنج ساله نمایش چشمگیری از این اصل بدست می دهد. برای رسیدن به هدفهای نقشه پنج ساله اول، می خواستند تعداد نیروهای کار را از $۱۱/۳$ میلیون به $۱۴/۸$ یا $۱۵/۸$ میلیون بيفزایند. لیکن برای رسیدن به نتایج سال ۱۹۳۲ ، این تعداد در حقیقت به $۲۲/۹$ میلیون رسید، یعنی نیروهای کاری بیش از دو برابر آنچه در نقشه پیش بینی شده بود استخدام شدند. علی رغم این واقعیت که تعداد شاغلان تنها در صنعت به میزان ۰.۵% از ارقام نقشه فراتر رفت ($۶/۳$ میلیون در برابر $۴/۱$ میلیون نفر پیش بینی شده در نقشه)، باز هم هدفهای نقشه پنج ساله در بخش بزرگی از شاخه های صنعتی تحقق نیافت. نتیجه گیری خود بخود بدست می آید: بهره دهی حقیقی کار بیش از ۲۰% کمتر از بهره دهی

پیش بینی شده بود، یا به عبارت دیگر: P_7 کمتر از $P_1 \times 60\%$ بود.^۱

اشاراتی چند درباره «قانون توسعه ارجح بخش متاعهای تولیدی»

این نظریه که می گوید «بخش متاعهای تولیدی باید سریعتر از بخش متاعهای مصرفی رشد کند» تا نرخ رشد بالائی در اقتصاد تضمین گردد، بر مبنای آشفتگی مفاهیم قرار دارد. از طرح باز-تولید مارکس فقط می توان این امر را استنتاج کرد که برای ضمانت باز-تولید گسترده، مبلغ مطلق متراکم در بخش I باید بالاتر از مبلغ مطلق متراکم در بخش II باشد، لیکن این نتیجه بدست نمی آید که نرخ تراکم در بخش باید بالاتر از بخش II باشد. «موریس دوب» کوشیده است که آموزش رسمی شوروی را در باره این مسأله، از حیث ریاضی توجیه کند. اما او فقط ثابت کرد که اگر نرخ رشد بخش I بیشتر از بخش II نباشد، نرخ رشد بخش II نمی تواند رشدی مدام داشته باشد. لیکن افزایش آینده این نرخ نه یک ضرورت است و نه پاداشی است برای نرخ اندک رشد در حال حاضر. یک رشد هماهنگ و موزون این دو بخش با نرخ عملاً یکسان، همچنان که از حیث اقتصادی مطلوب است، ممکن نیز هست.

در کنار نویسندگان دیگر، شارل بتاهایم نیز ثابت می کند که رشد آتی درآمد ملی به نسبت رشد حاضر، به همان میزان افزایش می یابد که سهم سرمایه گذاری در بخش I در مجموعه سرمایه گذاری زیادتر باشد. لیکن

۱. پروفیسور «کالکی» نرخ رشد را بنحوی بیواسطه با نرخ سرمایه گذاری وابسته می داند، اما ضریب $\frac{1}{p}$ را در نظریه می گیرد که آن را «اثر تولید سرمایه گذاری» می نامد که آن را می توان با «محصول سرمایه گذاری» بتلهایم مقایسه کرد، زیرا که این ضریب، آن روی ضریب سرمایه است. اما ارزش $\frac{1}{p}$ فقط به نوع پیشرفت فنی بستگی دارد. چنین می نماید که «کالکی» تأثیرات سطح مصرف تولیدکنندگان را بر بازده تولیدی کاملاً از نظر دور کرده است. فقط همین است که به وی امکان می دهد که بگوید درآمد به همان میزان افزوده خواهد شد که مصرف باز پس رود، و یگانه مانع در این راه، کمبود (۱) نیروهای کار است.

عکس قضیه نیز کاملاً درست است. هر چقدر سرمایه‌گذاریها انحصاراً به بخش I سیلان یابد، یعنی هر چقدر بیشتر به طرحهای درازمدت اختصاص داده شود، به همان نسبت رشدکنونی درآمد ملی آهسته‌تر خواهد بود. این آشکارا یک حالت آرمانی است که انسان ۳۰ سال تمام از چیزی چشم‌پوشد، بدین امید که بعدها آن را رایگان بدست آورد. شگفت است که بتلهایم در اینجا آنچه را فراموش می‌کند که در سرآغاز کتابش دریافته است:

«این تحولات، به علت علقه‌هائی که در مقابل آنها قرار دارد، فقط هنگامی می‌تواند با شتاب پیش‌بینی شده انجام گیرد که دولت به راستی در همین جهت فعالیت کند و فعالیت دولتی از حمایت وسیع آن نیروهای اجتماعی برخوردار باشد که باید از تکامل اقتصادی بهره‌مند شوند. این حمایت نیز به نوبه خود فقط هنگامی با تأکید لازم روی خواهد داد که بهره‌گیران از تکامل اقتصادی ببینند که سیاست اقتصادی از همان آغاز برای آنان امتیازاتی راستین به همراه می‌آورد...» «پل باران» می‌گوید که میان نرخ تراکم و «قدرت کار و اراده کار مردم» تناسبی وجود دارد. لیکن او، هنگامی که تأیید می‌کند در شوروی از ۱۹۳۷ (!) به بعد مسئله تغذیه «حل» شده و تولید متاعهای مصرفی در آن زمان به رشد کافی رسیده است، مسئله مصرف (یا تراکم) غیرتولیدی محصول اضافی را از نظر دور می‌دارد و از رویدادهای اتحاد شوروی تعبیری کاملاً نادرست می‌کند. رهبران شوروی، به ویژه خود خروشچف، این تفسیرهای آراسته را رد کرده‌اند و آن تحلیلهائی را تأیید کرده‌اند که ما در بالا بدست داده‌ایم.

حتی نویسندگان شوروی چند سالی است که ادعا می‌کنند که «توسعه» برتربخش I (متاعهای تولیدی) به نسبت بخش II (متاعهای مصرفی) یکی از قوانین باز-تولید گسترده موسیالیستی است^۱. در اینجا چند برداشت کاملاً

۱. «موریس دوب» نتوانست از این ادعای مطلق پیروی کند. او به این بسنده کرد که بگوید که سه مرحله وجود دارد که ضرورتاً از پی یکدیگر می‌آیند «مرحله‌ای که بخش I سریعتر از بخش II رشد می‌کند، مرحله‌ای که نرخ رشد در هر دو بخش برابر است، و سرانجام مرحله‌ای که نرخ رشد در بخش II بالاتر از بخش I خواهد بود.»

خارج از موضوع وجود دارد: مسائلی از نظریهٔ مارکسیستی (و طرحهای مارکسیستی) باز-تولیدگستردهٔ سرمایه‌داری به جامعهٔ مرحلهٔ عبور و جامعهٔ سوسیالیستی تعمیم می‌یابد، چنین تعمیم خارج از موضوع، هنگامی که در مورد یک جامعهٔ مرحلهٔ عبور نادرست است در مورد یک جامعهٔ سرمایه‌داری به طریق اولی ناصواب است.

نخست بیاد آوریم که طرحهای باز-تولیدگستردهٔ سرمایه‌داری، نشان دهندهٔ مناسبات میان حجم متاعها نیست، بلکه تناسب ادزشها را به نمایش می‌گذارد. این واقعیت که در این طرحها بخش II آهسته‌تر از بخش I رشد می‌کند، پیش از همه به افزایش ترکیب آلی سرمایه برسی گردد.

توزیع ارزشهای تازه تولید شده بدان گرایش دارد که سهم سرمایه متغیر (دستمزدها) در سقایسهٔ با توزیع محصول اجتماعی در دور پیشین، کمتر گردد. و چون در نظام سرمایه‌داری افزایش بهره‌دهی کار فقط در ارتباط با کاهش «هزینهٔ دستمزدها» قابل توجیه است، این کاهش به موازات «افزایش ترکیب آلی سرمایه» و پا به پای رشد آهسته‌تر بخش II در مقایسه با بخش I جریان دارد.

لیکن می‌توان اقتصاد با نقشه‌ای را تصور کرد که در آن، مصرف تولید-کنندگان با همان نرخ رشدی افزایش یابد که اقتصاد عمومی توسعه پیدا می‌کند (یعنی نرخ سرمایه‌گذاری افزایش داده نمی‌شود). در چنین شرایطی باز-تولیدگسترده کاملاً تضمین شده است، همچنان که طرح باز-تولید زیر نشان می‌دهد:

دور اول

$$\left. \begin{array}{l} : 4000c + 2000v + 2000p = 8000 \\ : 2400c + 1200v + 1200p = 4800 \end{array} \right\} 12800$$

دور دوم

$$\left. \begin{array}{l} : 5000c + 2000v + 2000p = 10000 \\ : 3000c + 2000v + 2000p = 6000 \end{array} \right\} 16000$$

دور سوم

$$\left. \begin{aligned} &: ۶۲۵.۰C + ۳۱۲۵V + ۳۱۲۵P = ۱۲۵۰۰ \\ &: ۳۷۶.۰C + ۱۸۷۵V + ۱۸۷۵P = ۷۵۰۰ \end{aligned} \right\} ۲۰۰۰۰$$

دور چهارم

$$\left. \begin{aligned} &: ۷۸۱۲/۵C + ۳۹۰.۶/۲۵V + ۳۹۰.۶/۲۵P = ۱۵۶۲۵ \\ &: ۴۶۸۷/۵C + ۲۳۴۳/۷۵V + ۲۳۴۳/۷۵P = ۹۳۷۵ \end{aligned} \right\} ۲۵۰۰۰$$

والخ...

از یک دور به دور دیگر، محصول اجتماعی، محصول هر دو بخش، درآمدها و مصرف تولیدکنندگان به تناسبی یکسان، یعنی به میزان ۲۵٪ رشد می‌کند (می‌توان در اینجا دوره‌های دو یا سه ساله‌ای را تصور کرد تا بدانها تا حدی شباهتی با حقیقت داد). باز-تولید گسترده نیز تضمین گردیده است، زیرا با سنجش با ارزشهای مطلق، حجم (ارزش) بخش I شدیدتر از حجم (ارزش) بخش II رشد کرده است. تولید بخش I از دور اول تا دور چهارم، به میزان ۷۶۲۵ بالا رفته، حال آن که افزایش تولید بخش II به میزان ۴،۵۷۵ بوده است. پس هنگامی که نرخ رشد در هر دو بخش یکسان باشد، مقدار ماشین‌آلاتی که در اختیار جامعه قرار دارد، مطلقاً افزایش می‌یابد و در نتیجه رشد مستمر تولید اجتماعی را تضمین می‌کند.

«کنراد» و دیگر نویسندگان شوروی ایراد می‌گیرند که در چنین شرایطی بهره‌دهی اجتماعی کار افزوده نمی‌شود^۱. اما در یک اقتصاد بانقشه و اجتماعی شده، رشد «ترکیب آلی سرمایه» (بدیهی است که بکار بردن چنین مفهومی در آن شرایط، نادرست است!)، یعنی کاهش سهم دستمزدها در

۱. «روشن» (؟) است که برتری توسعه صنایع سنگین مبنای تکامل اقتصاد شوروی بود، هست و خواهد بود (۱)، و رشد ارجح تولید وسایل تولید جزئی از قوانین اقتصاد سوسیالیستی است، زیرا فقط در این شرایط است که باز-تولید گسترده بر مبنای افزایش بهره‌دهی اجتماعی کار روی خواهد داد.

محصول اجتماعی، به هیچ وجه برای افزایش بهره‌دهی کار شرطی ضروری نیست. بلکه این بهره‌دهی بیشتر از آن راه افزایش خواهد یافت که به شکرانه رشد مطلق بخش I، تعداد ساعات کاری که برای تولید محصول اجتماعی لازم است، به طور نسبی و حتی به طور مطلق کاهش می‌گیرد. در نمونه‌ای که از دوره‌های پیاپی آوردیم، اگر ساعات کار به نحو زیر صورت می‌پذیرفت، بی‌گمان بهره‌دهی کار نیز بالا می‌رفت:

دور اول: ارزش تولید، ۱۲'۸۰۰، ساعات کار ۱۲۸ میلیارد

دور دوم: ارزش تولید، ۱۶'۰۰۰، ساعات کار ۱۴۰ میلیارد

دور سوم: ارزش تولید، ۲۰'۰۰۰، ساعات کار ۱۵۰ میلیارد

دور چهارم: ارزش تولید، ۲۵'۰۰۰، ساعات کار ۱۶۰ میلیارد

از اینجا افزایش بهره‌دهی کاری برابر با، به ترتیب: $5/13\%$ ، 18% و $17/2\%$ ناشی می‌گردد.

باروری اجتماعی فزاینده کار به سادگی در این واقعیت نیز بروز می‌کند که مقدار تولید شده از دوری به دور دیگر، سریعتر از ارزش بالا می‌رود. اگر برای آسانتر کردن قضیه فرض کنیم که تولید بخش I به تهیه فولاد و تولید بخش II به تهیه پارچه محدود باشد، آنگاه بهره‌دهی کار افزایش خواهد یافت، چنانچه مقدار تولید بدین نحو توسعه یابد:

۱۰۰'۰۰۰ تن پارچه + ۴ میلیون تن فولاد = ۸'۰۰۰ + ۴'۸۰۰: دور اول

۱۳۰'۰۰۰ تن پارچه + ۵/۵ میلیون تن فولاد = ۶'۰۰۰ + ۱۰'۰۰۰: دور دوم

۱۷۰'۰۰۰ تن پارچه + ۷/۵ میلیون تن فولاد = ۷'۵۰۰ + ۱۲'۵۰۰: دور سوم

۲۲۰'۰۰۰ تن پارچه + ۹/۵ میلیون تن فولاد = ۹'۳۷۵ + ۱۵'۶۲۵: دور چهارم

در اینجا همواره باید در نظر داشت که بهره‌دهی کار در تحلیل آخر به مقدار متاعی که در هر ساعت کار تولید شده است مربوط می‌گردد و نه ضرورتاً به ارزشهای گوناگون «ترکیب آلی».

۱. چنین می‌نماید که «کنراد» خود متوجه رخنه‌های استدلال خویش گردیده است که می‌نویسد، «هر واحد تولید شده با کار بست کاری زنده و متبلور بوجود می‌آید که مدام رو به کاهش است. اما تولید مجموعه تولیدات اجتماعی و

طبیعی است که همه اینها مشروط به تناسبی معین در توزیع متاعهای تولیدی به هر دو بخش در آغاز کار، تناسبی معین میان موجودی سرمایه و تولید جاری و غیره است. چنانچه این تناسبها در آغاز نامکفی باشد، شاید گریزی از این امر نباشد که بخش I را سریعتر از بخش II توسعه داد. لیکن مسأله در اینجا بر سر موقعیتی خاص است، و نه بر سر «قانون عام باز-تولید گسترده سوسیالیستی».

وظیفه اقتصادی دموکراسی سوسیالیستی

مسأله حد مطلوب نرخ تراکم را از دیدگاه اقتصادی بررسی کردیم. اینک وقت آن است که بر این مسأله از دیدگاه اجتماعی پرتوافکنیم. اگر گفتن این نکته نادرست است که هر رشد منبع تراکم یک کشور کم رشد فقط از کاهش مطلق مصرف تولید کنندگان ناشی می گردد، لیکن تأکید بر این امر درست است که هرگونه رشد این منبع با چشمپوشی نسبی کارگران از

→ تهیه حجم محصولات که بی انقطاع افزایش می یابد، در تحلیل نهائی مستلزم آن است که حجم متاعهای تولیدی نسبتاً بی انقطاع و بنحوی فزاینده به کار گرفته شود. معنی این حرف آن است که تولید بخش I سریعتر از تولید بخش II رشد می کند، آنهم نه فقط (۱) از حیث ارزش، بلکه نیز از حیث مقدار. با کمی اندیشه کردن می توان به پوچی این ادعا پی برد. امروز فقط یک ماشین می تواند ده برابر ۲۵ سال پیش روزنامه تولید کند. حجم متاعهای تولیدی به هیچ وجه نباید سریعتر از حجم متاعهای تولید شده مصرفی رشد کند. و به راستی نیز - درست در مراحل انقلابهای تکنولوژیک - اغلب بسیار آهسته تر نیز رشد می کند.

۱. «اگر ظرفیت تولید متاعهای سرمایه گذاری برای تأمین احتیاج نوسازی صنایع مصرفی و احتیاج معمولی اضافی که از نرخ رشد تعیین شده ناشی می گردد، کافی باشد، آنگاه هر دو بخش اقتصاد خواهند توانست گسترش خود را با نرخ رشدی ثابت، بدون مانع ادامه دهند، به شرط آن که تناسب تولید ثروت تأسیساتی ثابت بماند، و این فرضی است که اقتصاددانان شوروی همواره به عنوان مبدأ بررسیهای نظری خود برمی گزینند. بدیهی است که این نرخ به تناسب میان تأسیسات موجود (یا آنچنان که در نامگذاری شوروی رایج است)، «منبع اصلی» در هر یک از دو بخشهای اقتصاد بستگی دارد.»

متاعهای معمولی مصرفی همراه خواهد بود. منابعی که برای ساختن ماشین بکار می‌رود، می‌تواند به تولید متاعهای مصرفی اختصاص یابد. این یک ویژگی اقتصاد سرمایه‌داری است که تصمیمهای مربوط به سرمایه‌گذاری در غیاب کارگران و توده شهروندان گرفته می‌شود. تعیین نرخ سرمایه‌گذاری — و دامنه واقعی مصرف توده مردم که بنحوی وسیع از این راه معین می‌گردد — کاملاً مستقل از اراده آنها انجام می‌گیرد. کاملاً به عکس آنچه اقتصاددانان نئوکلاسیک تأیید می‌کنند، سرمایه‌گذاری بداهتاً حکم چشمپوشی از مصرف را دارد، اما نه برای سرمایه‌داران بلکه برای تولیدکنندگان. این چشمپوشی از راه مکانیسم اقتصاد بازار، از راه «قواعد بازی» سرمایه‌داری بر تولیدکنندگان تحمیل می‌شود.

در اقتصادی که نقشه آن بوروکراتیک ریخته می‌شود و از یک مرکز هدایت می‌گردد، نرخ سرمایه‌گذاری و به همراه آن، دامنه مصرف راستین توده مردم بنحوی هوسناک از طرف مراجع مرکزی (یا به قول دوب «برخی ارگانهای حکومت مرکزی») تعیین می‌گردد. در اینجا نیز فداکاریهایی به مردم تحمیل می‌شود، بی‌آن که از مردم سؤال شود یا موافقت قبلی آنان بدست آمده باشد. یک چنین نظام مدیریت با اصول سوسیالیسم مغایرت دارد. نتایجی اقتصادی که او بدست می‌آورد کمتر از نتایج یک نظام مدیریت دموکراتیک است. مدیریت مرکزی سیاسی، اقتصادی و نظامی به تنهایی محصول اجتماعی اضافی را کنترل می‌کند، و از این رو می‌تواند تمامی جامعه را کنترل کند و به فرمان خود درآورد. آنچه امروز حزب کمونیست اتحاد شوروی به شیوه‌ای اندک مارکسیستی «زائده‌های کیش شخصیت» می‌نامد چیزی جز نتیجه نهائی فرمانروائی هوسناک بوروکراسی بر اقتصاد جامعه نیست. وانگهی اجتناب‌ناپذیر است که در شرایط کمبودی اینچنین بارز، تمرکز محصول اجتماعی اضافی در دست یک مدیریت مرکزی بدان انجامد که وابستگان این قشر امتیازاتی درخور اعتنا کسب کنند: «چون تصمیم به تقسیم باقیمانده ارزش اضافی به مصرف و سرمایه‌گذاری، برای تعیین نرخ رشد یک اقتصاد تعیین‌کننده است، این امر نیز درست است که هر مرجع تصمیم‌گیرنده در موقعیت یک مصرف‌کننده صاحب امتیاز قرار دارد، فرقی ندارد که

تصمیم وی در کدام جهت سیر می کند. این موقعیت یک مصرف کننده صاحب امتیاز، بیواسطه از نقشی استراتژیک ناشی می گردد که اشخاص تصمیم گیرنده در اقتصاد بازی می کنند.»

انقلابی که سوسیالیسم در ساخت اقتصادی و اجتماعی بوجود می آورد، این معنی را نیز دارد که تصمیم برای قربانی کردن بخشی از منابعی که بالقوه برای مصرف جاری در اختیار است، در پای توسعه نیروهای تولیدی، باید از طرف خود توده ذینفع گرفته شود. به عکس سرمایه داری یا نظام نقشه ریزی بوروکراتیک، این قربانیها باید بر زمینه ای داوطلبانه قرار داده شود. ممکن است (اگر چه حتمی نیست) که از این راه در پاره ای موارد، حد مطلوب نرخ رشد بدست نیاید. اما در همین مورد نیز، اشتباهها دارای تأثیر آموزشی بسیار زیادی است، و امکان آن که به زودی تکرار گردد کم است. فقط در نظام نقشه ریزی بوروکراتیک عاری از هرگونه بحث و انتقاد آزاد است که اشتباهات آشکار در سیاست اقتصادی، آنچنان که در اثنای سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۵۳ در قلمرو کشاورزی شوروی روی داد، می تواند ۱۰ سال تمام، بدون آن که تصحیحی در آن بعمل آید، پابرجا بماند. تجربه تکلیف این مسأله را روشن کرده است. در چارچوب نگرش دراز مدت یا میان مدت، دموکراسی سوسیالیستی نه فقط رشدی موزونتر بلکه سریعتر اقتصادی را نیز کامیابتر از نقشه ریزی بوروکراتیک امکان پذیر می سازد.

اقتصاد با نقشه و اقتصاد بازار

ضرورت یک مرحله عبور، درست از این واقعیت ناشی می گردد که جامعه، پس از الغای سرمایه داری، هنوز از حیث منابعی مصرفی دچار کمبود است: از این رو در مرحله عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم، توزیع

۱. «نورمن مایر» در کتاب «اصول مناسبات انسانی» ثابت می کند که گرفتن تصمیمها بر اساس مباحثات گروهی، هم ممکن است و هم مؤثر، و اشاره می کند که نتایج این مباحثات و تصمیمها، از تصمیمهایی که بر مبنای قدرتگرایی گرفته می شود بیشتر است. این نکته در اینجا اهمیت کمتری دارد که کوشش «مایر» در این راه صرف می شود که سرمایه داری را قدرت حیات بیشتری بخشد.

متاعهای مصرفی باید اساساً به شکل مبادله، یعنی خرید و فروش، انجام گیرد.^۱ متاعهای مصرفی به شکل کالا باقی می‌مانند. اگر از مزد اجتماعی چشم‌پوشیم، به نیروی کار اصولاً پاداش پولی داده می‌شود. یک بخش وسیع پولی همچنان در اقتصاد باقی می‌ماند. نویسندگان گوناگون در باقیماندن پول و اقتصاد کالائی در اتحاد شوروی دلیل اصلی بوروکراتیزه شدن کشور را می‌بینند. این به ویژه عقیده «آ. پانه‌کوک» و «بوردیگا»ست که سخت هواخواه آنند که پول باید به همراه اجتماعی شدن وسائل تولید از میان برود. این نویسندگان، علت و معلول را با یکدیگر اشتباه می‌کنند. بوخارین در آثار خود از زمان کمونیسم جنگی به این برداشت نهائی بسیار نزدیک می‌گردد، و خود نیز به معنائی این برداشت را پرورانده است. ادامه اقتصاد پولی و اقتصاد بازار، معلول و نه علت کمیابی نسبی متاعهای مصرفی است. انحطاط یا مسخ بوروکراتیک دولت و اقتصاد، در تحلیل آخر از توسعه نامکفی نیروهای تولیدی ناشی می‌گردد. الغای اقتصاد پولی و اقتصاد بازار حکم آن را دارد که به جای سرما حرارت‌سنج را از بین ببریم. «کوپنهای کار» را جانشین پول ساختن، چیزی جز همان جیره‌بندی نیست. «کوپن»ها خیلی زود به گردش خواهند افتاد، حتی اگر قانون هم این کار را منع کند. سلیقه و احتیاج مصرف‌کنندگان متفاوت است. یکی به میل از جیره شیر خود به سود جیره توتون چشم می‌پوشد. یک مادر، بیگمان جیره گوشت خود را به خاطر جیره شیری دو برابر برای بچه‌هایش می‌دهد. گردش «کوپن» از راه سفته بازی سرعت خواهد یافت که در شرایط کمیابی، ناگزیر روی می‌دهد. درست مانند این که در اروپا، طی جنگ دوم جهانی، نزدیک بود به جای پول طلا یا اسکناسی که هیچ کس آن را نمی‌خواست، «پول نانی»، «پول سیگاری»

۱. «... مردم کارگر مالک خانه‌ها، کارخانه‌ها و وسایل کار باقی می‌مانند و، دست کم طی مرحله عبور، به دشواری می‌توانند حق انتفاع از اینها را بدون پاداش به جامعه یا افراد واگذارند، درست همان سان که الغای مالکیت زمین، الغای رانت زمین نیست، بلکه انتقال آن، اگرچه به شکل تغییر یافته، به جامعه است. پس تصاحب عملی همه وسایل کار به وسیله مردم کارگر، وجود اجاره را به هیچ وجه از بین نمی‌برد.

— و در کشورهای غنی‌تر — «پول لاسپی» بوجود آید. چون استعمال این پولها دشوارتر و بغرنجتر از اسکناس است، وضع زحمتکشان نامناسبتر خواهد گردید، حال آن که سفته بازان دست بازتری خواهند یافت.

وجود یک بازار متاعهای مصرفی، امروز عموماً به عنوان یک بد کمتر برای مرحله عبور تلقی می‌گردد^۱. اما معنی وجود چنین بازاری برای متاعهای تولیدی چیست؟ قیمت‌ها در اینجا چگونه تعیین می‌شود؟ اقتصاد با نقشه چگونه با تولید کالا و اقتصاد بازار سازگاری می‌یابد؟

در تاریخ اندیشه‌های سوسیالیستی به این سؤال دو پاسخ کاملاً متفاوت داده شده است. پاسخ نخست در قلمرو نظریه باقی ماند، و پاسخ دوم ۲۰ سال تمام در عمل پیروزی خود را نشان داد. در مورد نخست مسأله بر سر نویسندگانی چون «تیلر»، «اسکارلانگه»، «لرنر»، «دیکینسن»، «بکویت» و غیره است که بهترین تدوین پاسخ را نزد اسکارلانگه در کتاب «نظریه اقتصادی سوسیالیسم» می‌یابیم. در مورد دوم مسأله بر سر نقشه‌ریزی شوروی در عصر استالین، و بر سر تعالیمی است که این عمل از آنها الهام می‌گیرد (یا توجیه می‌شود).

«تیلر» و پس از او «اسکارلانگه» و دیگر نویسندگانی که نام بردیم مبدأ کار خود را آن ایرادی قرار دادند که طرفداران نظریه فایده نهائی و ثنوکلاسیکها علیه سوسیالیسم ارائه داده‌اند: سوسیالیسم تحقق‌ناپذیر است زیرا همه محاسبات اقتصادی را غیرممکن می‌کند که مستلزم وجود بازار است. لیکن در همان آغاز قرن کنونی اقتصاددانانی مانند «پارتو» و «بارونه» ثابت کردند که این اصل غلط است. از این رو طرفداران نظریه فایده نهائی، به یک خط دفاعی دیگر عقب نشستند: محاسبات اقتصادی در سوسیالیسم از حیث نظری ممکن است، اما عملاً اجرا کردنی نیست، زیرا باید در آن واحد «میلیونها معادله را» حل کرد^۲.

۱. مارکسیستهای مختلفی مانند کائوتسکی، لنین، واندرولد، تروتسکی، استالین و اتوبائراین ضرورت را پذیرفته‌اند.

۲. امروز، در عصر ماشینهای حسابگر الکترونیک که در یک ثانیه هزاران محاسبه را انجام می‌دهند، می‌توان به این ایراد فقط پوزخند زد.

«تیلر» و «اسکارلانگه» پاسخ داده‌اند که این ایراد از تصویری نادرست دربارهٔ طبیعت قیمت‌ها ناشی می‌گردد. اینان می‌گویند درست است که تشکیل قیمت در بازار از راه «تصمیم»‌های مستقل هزاران مصرف‌کننده و تولیدکننده عملی می‌شود، لیکن در عمل، هر مصرف‌کننده و هر تولیدکننده همواره چنان رفتار می‌کند که گوئی قیمت‌هایی که او با آنها روبرو می‌گردد، داده‌هایی تغییرناپذیرند (فقط مکان‌هایی بسیار اندک از این امر مستثنی هستند، مثل بورس‌ها که چانه‌زدن رواج عام دارد). «لانگه» این را «طبیعت پارامتریک قیمت‌ها» می‌نامد که فقط از فراسوی هزاران واکنشی که در برابر قیمت‌ها نشان داده می‌شود، می‌گذرد و به انجام می‌رسد.

«تیلر» و «لانگه» ادامه می‌دهند که هیچ چیز مانع مراکز نقشه‌ریزی نمی‌شود که درست به همین شیوه رفتار کنند، و این مراکز می‌توانند قیمت‌هایی را که از حیث تاریخی داده شده است مبدأ قرار دهند که باید از طرف مصرف‌کنندگان و مدیران به عنوان داده‌هایی تغییرناپذیر تلقی گردد. هنگامی که این قیمت‌ها، قیمت‌هایی «اصیل» نباشند (یعنی اگر با قیمت تولید تطابق نداشته باشند) آنگاه پدیده‌های کمیابی یا تولید اضافی ظاهر خواهد گردید: تولید آن متاع‌هایی که قیمت آنها بیشتر از «قیمت تولید» است افزایش می‌یابد، و تولید آن محصولات که قیمت آنها کمتر از هزینه تولید است، بالا می‌رود. در مورد نخست، قیمت‌ها کاستی می‌گیرد، و در مورد دوم، افزایش می‌پذیرد. پس از چند بار اصلاح شدن، تعادل قیمت‌ها دوباره برقرار می‌شود عیناً همانسان که در بازار سرمایه‌داری صورت می‌پذیرد.^۱

این راه‌حل که عناصر رقابتی کاذب (ظاهری) در آن نهفته است، هوشمندانه و هماهنگ است. لیکن نقائصی مهم دارد. اصلاح آهسته و پیوسته—به علت این امر که فراگردهای تولید و تقاضای مصرف‌کنندگان، مدام تغییر می‌کند، و از آن رو که «قیمت‌های تعادلی» همواره تحول می‌یابد—همیشه بعداً انجام می‌شود و در نتیجه حکم اتلاف و زیانهای درخور اعتنا را دارد. اگر قیمت متاع‌های فاسد شدنی خیلی زیاد تعیین شده باشد، این

۱. به عبارت دقیق‌تر، مانند تولید ساده کالا. در اقتصاد سرمایه‌داری، تشکیل قیمت تابع نوسانات سود و سرمایه است.

محصولات تا هنگامی که تغییر یا اصلاح قیمت‌ها آغاز گردد، مدتهاست که غیرقابل مصرف گردیده‌اند. اگر قیمت مواد خام خیلی کم تعیین شده باشد، این امر بدان می‌انجامد که محصولات مذکور به‌هنگام تولید محصولاتی معین به‌اسراف به‌کار بسته شود. اگر انسان متوجه اشتباه بشود، دیگر نمی‌تواند مواد خام را بازپس گرداند.

از این گذشته، چنین سیستم قیمت‌هایی که فقط به‌بازار معطوف است، یک سلسله از نقصهای اقتصاد سرمایه‌داری را دوباره جان می‌دهد. در این صورت، در کشوری به‌نسبت کم رشد همه نقشه‌های سرمایه‌گذاری که مستلزم ماشینهای بسیار است، به‌طور منظم به‌سود آن طرح‌هایی به‌یک سو نهاده می‌شوند که در آنها به‌نیروهای کار زیاد اما به‌ماشین کم نیاز است، زیرا ماشینها «بسیارگران» تمام می‌شود. بدین ترتیب نرخ رشد، بیشتر با نرخ رشد یک اقتصاد سرمایه‌داری شباهت می‌یابد تا با اقتصاد شوروی و کشورهای دیگری که دارای اقتصاد سوسیالیستی هستند.

تصمیم به‌سرمایه‌گذاری در کارگاه‌ها و محاسبه ظرفیت تولید، درست مانند تصمیمهای بنگاهداران سرمایه‌داری، از کمبود اطلاعات رنج خواهد برد و به‌حرکتهای بارز تورمی‌گرایش خواهد یافت. نقشه‌ریزی یعنی‌گزینش از میان امکانات گوناگون، یعنی انتخاب اولویت. تعیین «قیمتهای تعادلی» فقط وسیله‌ای است و نه یک هدف. اجرای هدفهای اولویت‌دار و معین — که نه هوسناک بلکه با توافق اکثریت کارگران برگزیده شده باشد — می‌تواند چشمپوشی از برخی «قیمتهای تعادلی» یا مکانیسمهای بازار را الزامی کند. وجود توده‌ای از بیکاران در منطقه‌ای کم رشد از کشوری بزرگ می‌تواند به‌عنوان یک ائتلاف اجتماعی دردناکتر تلقی گردد تا «فروش» محصولاتی معین، «کمتر» یا «بیشتر» از قیمت واقعی. شاید مکانیسمهای بازار (نرخ ربح اندک، کمک مالی و غیره) کفاف آن را ندهد که کارگاه‌ها بدین مناطق جلب شوند. در این صورت ارجح آن است که محل تأسیس یک کارگاه یا تعیین حجم یک سرمایه‌گذاری به‌تصمیم مرجعی مرکزی واگذار گردد و از کارهایی که سپس انجام می‌پذیرد حمایت شود. اما در عین حال بدون آزادی تصمیم بنگاهداران در قلمرو سرمایه‌گذاری، یک بازار واقعی متاعهای

تولیدی وجود نخواهد داشت، و بدون چنین «بازاری» تشکیل «خودانگیخته» قیمت برای این متاعها وجود ندارد. یک نقشه ریزی آسرا نه و اجتماعي کردن وسایل بزرگ تولید، آزادی تصمیم بنگاهداران را از حیث دامنه و جهت عمومی سرمایه گذاریها بسیار تنگ می کند.

تمامی برتری اقتصاد با نقشه بر اقتصاد سرمایه داری از این واقعیت ناشی می گردد که اقتصاد با نقشه به جای مفهوم حداکثر باروری یکایک بگناهها، مفهوم حداکثر تأثیر گذاری سرمایه گذاری برای جامعه رامي نشانده. با آن که در مورد دوم، رشدی سریعتر اسکان پذیر می گردد، این ضرورتاً معنای آن را ندارد که باروری یکایک کارگاهها نیز بیشتر از مورد نخست باشد، بلکه کارگاههایی وجود تواند داشت که نه فقط باروری آنها از مورد نخست کمتر است، بلکه در پاره ای موارد، زیان هم می دهند.

آنچه در توصیف «تیلر» و «لانگ» معتبر است، این است که مراکز نقشه ریزی مجبورند، طبق روش همگانی که این نویسندگان پیشنهاد می کنند، بنحوی منظم فهرستهای از هزینه واقعی تولید (قیمت میانگین شاخه های صنعتی و قیمت های یکایک کارگاهها) فراهم آورند. اما فهرستهای قیمت متاعهای تولیدی (که به بنگاهها دیکته می گردد و در نتیجه در تعیین قیمت متاعهای مصرفی نقشی بازی می کند) می تواند به طور گذرا و برای تعدادی معین از محصولات این فهرستها ساقط شود، چنانچه این امر برای رسیدن به هدفهایی معین از نقشه، اجتناب ناپذیر باشد.

اگر «تیلر» و «لانگ» خود را در این قلمرو خیلی «متعصب» نشان می دهند، باید گفت که تشکیل قیمت ها در شوروی در عصر استالینسم به بیماری «پراگماتیسم» دچار آمده بود که به آشفتگی قیمت ها و بدترین بیهودگیها انجامید. مقامات شوروی در آغاز «قیمت های واقعی» را تعیین می کردند و بر حسب نوع محصول «مالیات فروشی» بر آن می افزودند، و یا آن که از راه دادن کمک از قیمت مذکور می کاستند. در مورد نخست وسایلی مالی برای تراکم به حساب مصرف کننده فراهم می آمد، و در مورد دوم فراگردهای تولیدی تشویق می شد که سرمایه در آن بشدت شرکت داشت. اما بر اثر تورم پولی، دگرگونی در کشاورزی و تغییر آهسته و هوسناك قیمت ها، مراجع

مرکزی دید خود را نسبت به رابطه‌ای از دست دادند که بین «قیمتهای رهنمود» ناشی از نقشه پنج ساله و هزینه‌های واقعی تولید وجود داشت. به‌ویژه در کشاورزی، در قلمرو انرژی و مواد خام گسیختگی‌هایی سخت پدید آمد که محاسبه باروری طرح‌های گوناگون سرمایه‌داری را تقریباً ناممکن ساخت. اقتصاد شوروی، بهای این را با زیان‌هایی بسیار زیاد پرداخت.

باید بین نقشه و بازار از راه میانه‌ای عاقلانه رفت. نقشه باید تا آنجا که ممکن است بازار را به خدمت گیرد، بی آن که بنحوی غیرفعال تحت الشعاع آن قرار گیرد. نقشه باید، در صورت امکان، بازار را به یاری انگیزه‌هایی معین هدایت کند. نقشه باید، در وقت ضرورت، به بازار رهنمود توأم با زور بدهد، آنهم هنگامی که اجرای هدف‌های او که از طرف مردم زحمتکش آزادانه تعیین گردیده است، چنین ایجاب کند.

تئوری دانایی هستند که به مصرف‌کننده و بنگاه‌ها پندارگزینی آزاد را القا می‌کنند و اصرار می‌ورزند که در هر حال باید انگیزه‌ها را به رهنمودها برتری داد. این استدلال دارای ارزش روانشناسی مشکوکی است. آیا مصرف‌کننده، هنگامی که قیمت ناگهان ۱۰۰٪ افزایش یابد، واکنشی جز آن نشان می‌دهد که در برابر تداول دوباره جیره‌بندی نشان می‌داد؟ گذشته از این، استدلال مذکور بنحوی ناروا معیار تأثیرگذاری و علقه اجتماعی را خوار می‌انگارد. همواره هنگامی که دست‌یازی به انگیزه‌های مادی حل یک مشکل اجتماعی یا اقتصادی را با مانع روبرو می‌سازد، نباید در دادن رهنمودها درنگ کرد. بدیهی است که تأثیر رهنمودها از حیث تقسیم نیروهای کار و مصرف خانوارها کاملاً مورد تردید است. در اینجا سوء استفاده از روش‌های مذکور، اقتصاد با نقشه را شاید تا آستانه «بسیج غیر نظامی» و کار اجباری بکشاند، روش‌هایی که با دموکراسی موسیالیستی و نقشه‌ریزی مبتنی بر تفاهم اکثریت کارگران، سازگار نیست.

فنون نقشه‌ریزی اقتصادی

مرحله عبور پیش از همه مرحله دغد با نقشه است. از این رو باید روش‌های نقشه‌ریزی و آن مسائل عمومی اقتصادی را توضیح دهیم که از این

رشد ناشی می‌گردد.

نقشه‌ریزی، فن هماهنگ کردن فعالیتهای اقتصادی است تا بتوان به هدفهای اولویت‌دار معین رسید. اقتصاد با نقشه‌سوسیالیستی این هدف را تعقیب می‌کند که نیروهای تولیدی اجتماعی شده را افزایش دهد تا فراوانی‌گام به‌گام متاعها و خدمات را برای مردم تضمین کند، شرایط شکوفائی کامل شخصیت آنان را فراهم سازد و مقدمات از بین رفتن اقتصاد بازار، طبقات، نابرابری اجتماعی، دولت و تقسیم کار را در آینده‌ای دورتر بوجود آورد. این مسائل بر سطحهای گوناگون قرار می‌گیرد: بر سطح مجموعه اقتصاد، بر سطح شاخه‌های صنعتی (و بخشهای مصرف)، بر سطح کارگاهها و خانوارها. مسأله کلید نقشه‌ریزی عبارت از آن است که وسایل موجود بدان گونه تقسیم گردد که نرخ رشد مورد انتظار با حتمیت بدست آید. و هدفهایی که بدانان اولویت داده شده است تحقق یابد. در اینجا می‌توان هم تعداد شاغلان و هم دامنه تولید یا مصرف یا رشد مورد نظر در تولید و یا چند عامل از این عوامل را به عنوان متغیرهای وابسته (به عنوان هدف) تلقی کرد. در اقتصادی که از بیکاری یا کم‌اشتغالی مزمن رنج می‌برد، می‌توان نرخ رشد لازم تولید را بر اساس افزایش متوسط بهره‌دهی، به عنوان یک داده، محاسبه کرد. اگر این افزایش، سالانه ۳٪ باشد، اگر جمعیت قادر به کار به میزان ۱٪ رشد کند، اگر ۲٪ این جمعیت، بیکار یا کم اشتغال باشند، اگر باید برای این بخش از جمعیت محل کار آفرید و اگر این هدف می‌بایست در ۱۰ سال آینده بدست آید، همانا تولید سالانه باید دست کم ۶٪ $(1.03 + 1 + 2.03)$ رشد کند، که از این راه تعداد شاغلان، سالانه ۳٪ فزونی خواهد گرفت. گذشته از این می‌توان هدف اشتغال کامل را با این هدف پیوند زد که مصرف خانوارها (تولید کنندگان) را به میزانی معین افزود (مثلاً دو برابر کردن آن طی ۱۰ سال).

فرض کنیم برای افزایش درآمد به میزان یک واحد محاسبه، باید سه واحد خالص را به شیعه‌ای تولیدی سرمایه‌گذاری کرد. بدین ترتیب نرخ رشد درآمد ملی به میزان ۶٪، مستلزم یک نرخ سرمایه‌گذاری به میزان ۱۸٪

است^۱. فرض کنیم سهم مصرف تولیدی را نتوان به کمتر از ۱۰٪ درآمدهای جاری کاهش داد، و مصرف خانوارها (تولیدکنندگان) در تاریخ اجرای نقشه بر ۷۰٪ درآمد ملی بالغ باشد. بنابراین، مصرف خانوارها باید از رقم مبنای ۷۰ به رقم مبنای ۱۰۰ برسد.

یک رشد سالانه ۶٪، در پایان ۱۰ سال، درآمدی برابر با ۱۸۰٪ به بار می‌آورد. اگر مصرف خانوارها به ۷۲٪ این درآمد بالغ گردد (۱۰۰-۱۰-۱۸)، آنگاه ما به جای رقم شاخص ۱۰۰ به رقم شاخص ۱۳۰ دست می‌یابیم. از اینجا چنین نتیجه می‌شود که برای دستیابی به هدف مذکور در فوق—اشتغال کامل و دو برابر کردن مصرف خانوارها در اثنای ده سال—به نرخ رشدی بیش از ۶٪ نیاز است، یعنی نرخ رشد باید ۷٪ باشد. اما اگر مصرف غیر تولیدی ۱۰٪ درآمدهای جاری را جذب کند، نمی‌توان برای دو برابر کردن مصرف خانوارها در اثنای ۱۰ سال از راه نرخ رشد سالانه‌ای برابر با ۷٪، سرمایه‌گذاری را به بیش از ۱۸٪ افزایش داد. لیکن با یک نرخ رشد ۷٪، درآمد به رقم شاخص ۲۰۷/۵ فزونی می‌گیرد، و بدین ترتیب ما به راستی به رقم شاخص ۱۰۰ برای مصرف خانوارها می‌رسیم، زیرا این، ۷۲٪ درآمد ملی را شامل می‌گردد. بدین ترتیب می‌توان از راه‌های زیر بدین هدف دست یافت: می‌توان تعداد شاغلان را به جای ۳٪ در سال به میزان ۷٪ افزود (به شرط آن که ذخیره موجود سرمایه، افزایشی متناسبی را با تولید امکان‌پذیر سازد)، می‌توان بهره‌دهی را، نه ۳٪ بلکه ۴٪ افزایش داد (اگر پیشرفت تکنولوژیک امکان آن را بدهد که این نتیجه از راه افزایش حجم سرمایه‌گذاری بدست آید، و رقم شاخص پس از ۱۰ و ۱۰ سال از ۱۰۰ به جای

۱. «برای آن که بتوان درجه استفاده از تأسیسات را پابرجا نگاه داشت، ظرفیت تولید باید به تناسب تعداد جمعیت شاغل و بهره‌دهی کار رشد کند. بدین نحو ما راهنمایی برای میزان سرمایه‌گذاری (خصوصی) لازم بدست می‌آوریم. پس میزان سرمایه‌گذاری (خصوصی) مورد نیاز را باید طوری انتخاب کرد که ظرفیت تولید، بنحوی متناسبی با جمعیت شاغل و بهره‌دهی کار، یعنی با تولیدی که از آن بهره برداری تمام می‌شود، رشد کند.» بنابراین، در مثالی که آوردیم، ظرفیت تولید می‌بایست به میزان ۰/۶٪ افزایش یابد.

۲۴/۱ و ۳۲/۲، به ترتیب به ۲۵/۳ و ۳۷/۳ برسد)، و یا می‌توان این هر دو روش را بایکدیگر ترکیب کرد. روش دوم بر روش نخست برتری دارد، زیرا روش نخست، موجب افزایشی کمتر از آنچه پیش‌بینی شده است در درآمد سرانه می‌گردد و، چنانچه ذخیره‌های بالقوه وجود نداشته باشد (مهاجرت در داخل، شاغلان غیر تولیدی، کدبانوهای غیر شاغل و غیره)، خطر کمبود نیروهای کار پدیدار می‌گردد.

این محاسبات، بخشهای تعیین‌کننده محصول (اجتماعی) سالانه و درآمد (ملی) سالانه را در برسی‌گیرد: مصرف خانوارها، مصرف عمومی، نرخ و حجم سرمایه‌گذاری، اشتغال، جمعیت فعال، رشد بهره‌دهی متوسط، تناسب میان رشد سرمایه‌گذاری و رشد درآمد ملی، تناسب میان سرمایه موجود و درآمد جاری، تناسب میان سرمایه‌گذاریهای خالص و سرمایه‌گذاریهای ناخالص و غیره. مسأله بر سر محاسباتی اصلی است که نمی‌توان از آنها فروگذار کرد. بیدرنگ می‌توان به دشواریهای ناشی از آن پی برد که باید بر آنها غالب آمد (در این مورد افزایش سالانه بهره‌دهی). اینها میزان فداکاریهای نسبی را تعیین می‌کنند که از توده‌های کارگر خواسته می‌شود. از این رو همه اینها باید قبلاً به بحثی عمومی و آزاد گذاشته شود تا برداشتهای متناقض عرضه گردد. فقط از این راه است که مردم می‌توانند آن نوعی را برگزینند که بر آنان بهتر می‌نماید. فقط از این راه است که فداکاری بنحوی واقعاً داوطلبانه و آگاهانه به‌مطلب روی می‌دهد. چارچوب تعیین شده را باید رفته رفته با محتوایی ملموس پر کرد. پس از آن که هم از حیث نرخ رشد عمومی و هم از حیث نرخ رشد مخارج مصرفی، هدفهای اولویت‌دار معین شد، می‌توان این هر دو نرخ رشد را به‌مقوله متاعهای مصرفی و متاعهای تولیدی منتقل کرد که معنای آن به‌هیچ وجه نرخ رشدی نیست که در همه شاخه‌های صنعتی یکسان باشد.

۱. نرخ رشد بخش متاعهای تولیدی (بخش I) نرخ رشد سرمایه‌گذاری ناخالص را تعیین می‌کند، زیرا تمامی حجم تولید بخش بدین خدمت گمارده شده است که هم متاعهای تولیدی را که طی تولید جاری مصرف گردیده است، جبران کند، و هم متاعهای تولیدی مکمل تولید کند. (سرمایه‌گذاریهای ناخالص).

«انگل»، آمارگر پروسی، در قرن ۱۹ هنگام بررسی عواید و مخارج خانوارهای کارگری باژیک تعیین کرد که تحول مخارج مصرف کنندگان از قوانین آماری معین پیروی می کند. هرچقدر درآمد بالاتر رود به همان نسبت سهم نسبی مخارج برای خواربار کمتر می گردد. و در داخل این مقوله، سهم به اصطلاح «سواد اصلی غذایی» (نان و دیگر فراورده های اصلی غله ای، میب زمینی، گوشت خوک و چربی خوک) به سود متاعهای مصرفی به اصطلاح «سرغوب» (محصولات حیوانی، میوه، قند و شکر، گوشت گاو و گوساله و غیره) کمتر می شود. اعتبار این قانون، بنحوی سه گانه تأیید می شود:

از راه تفاوت های ساختی مخارج مصرفی طبقات مختلف اجتماعی در یک عصر، از راه تفاوت این ساختها در داخل یک کشور طی مراحل پیاپی توسعه اقتصادی، از راه تفاوت های ساختی مصرف در کشورهای مختلف که در زمانی واحد بر پله هائی مختلف از ثروت نسبی قرار دارند^۱.

در سال ۱۹۵۶ مخارج مصرف کنندگان برای خوراک—به قیمت بازار—

به نسبت تمامی مخارج، بر رقم زیر بالغ می شد:

امریکا	۲۶٪	اتریش	۳۷٪
دانمارک	۲۸٪	هلند	۳۷٪
بلژیک	۳۵٪	ایرلند	۳۸٪
سوئد	۳۱٪	فنلاند	۳۸٪
لروژ	۳۲٪	ایتالیا	۴۶٪
آلمان غربی	۳۲٪	پرتغال	۵۰٪
انگلستان	۳۳٪	یوگسلاوی	۵۰٪
فرانسه	۳۷٪	یونان	۵۸٪

از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۶ مصرف سرانه غله و میب زمینی از یک سو، و گوشت از سوی دیگر، بدین نحو تحول یافت:

۱. نباید به این قانون آماری ارزشی مطلق داد. حالات مختلف (مثلاً کمیابی مستمر در متاعهای مصرفی دیرزی) می تواند بدان انجامد که سهم مخارج خوراک در کشوری غنی تر به نسبت بالاتر از کشوری فقیرتر باشد (نمونه ای از سال ۱۹۵۷، سهم نسبتاً بالاتر چکسناوکی در مقایسه با بلغارستان).

گندم و سیب زمینی	گوشت	
اسریکا	۲۵٪ -	۲۹٪ +
بلژیک	۱۱٪ -	۳۱٪ +
فرانسه	۱۳٪ -	۳۱٪ +
فنلاند	۱۴٪ -	۲۱٪ +
یونان	۶٪ -	۲۴٪ +
سوئد	۱۸٪ -	۸٪ +
ایتالیا	۸٪ -	۷٪ +

سرانجام این که از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۷ مخارج متاعهای دیرزی در اروپای غربی (سرانه و با قیمتهای ثابت) بسیار سریعتر از مجموعه مخارج بالا رفت^۱:

مجموعه مخارج مصرف کنندگان	مخارج برای کالاهای مصرفی دیرزی	
فرانسه	۳۲٪ +	۱۲۷٪ +
اتریش	۴۰٪ +	۱۱۰٪ +
ایتالیا	۳۰٪ +	۶۴٪ +
انگلستان	۱۱٪ +	۵۵٪ +
دانمارک	۳٪ +	۵۱٪ +
یونان	۳۸٪ +	۴۹٪ +
نروژ	۱۵٪ +	۴۳٪ +

با قرار دادن این ارقام به عنوان مبدأ — که البته باید از تصمیم مکانیکی پرهیز کرد — و به شکرانه انعطاف ضریبهای تقاضا به محصولات مختلف، می توان ساخت مصرفی را پیش بینی کرد که در پایان دوره مورد نظر افزایش یافته است. از اینجاست که نرخهای سرمایه گذاری متغیر در

۱. يك تأیید تازه از قانون «انگل»؛ پس از سه سال شکوفائی خارق العاده اقتصادی، خانوارهای یوگسلاوی در سال ۱۹۵۹ فقط ۴۳٪ در آمدشان را خرج خوراك کردند. این رقم در سال ۱۹۵۰ بر ۵۰٪ بالغ می شد. همین خانوارها در سال ۱۹۵۹ بیش از ۱۰٪ در آمدشان را خرج متاعهای مصرفی دیرزی می کردند. (۱۹۵۶ = ۴٪)

بخشهای مختلف و ساخت خاص آن متاعهائی که صنایع تولیدی باید به صنایع مصرفی تحویل دهند، بدست می آید. با تعیین ضریبهای گسترش بخشهای گوناگون صنعت متاعهای تولیدی می توان بدین هدف دست یافت که مناسبات آغاز کار به یک سلسله تمام از ضریبهای رشد مختلف اما با یکدیگر میزان شده شاخه های اقتصادی تعمیم یابد.

برای آن که شاخه های مختلف اقتصادی با تناسبی درست رشد کند، برای آن که از تنگناها و نوسانهای بزرگتر پرهیز گردد، آزمایشی دوگانه ضرور می افتد: یکی بررسی حرکت متاعها بین صنایع و دیگر آزمایش ترانزنامه مواد. سیستمی هوشمندانه که طبق برنامه پنج ساله ۱۹۲۴ از طرف «تیف» اقتصاددان فراهم گردید، و نخست در امریکا به کار بسته شد، لیکن در عوض تا سال ۱۹۵۸ مقبول کارشناسان شوروی نیفتاد، ایجاد تناسب میان شاخه های بزرگ اقتصادی یک کشور را امکان پذیر ساخت. این سیستم از آن پس در بسیاری از کشورها به کار بسته شد. جدول «لئون تیف» ۱۱ شاخه صنعتی، کشاورزی، حمل و نقل و «خانوارها» را در بر می گیرد. این شاخه ها عمودی و افقی طبقه بندی شده اند و تشکیل یک جدول تناسبی را می دهند. در جدول داده ها و ستاده ها، ارقام افقی نشان می دهند که هر یک از این شاخه ها چه منابعی را از ۱۳ شاخه دیگر خریده است. مبلغ هر ستون افقی، حاصل ارزش تولید منهای ارزشی است که بر آن افزوده شده است. مبلغ هر ستون عمودی ارزش «فروشهای میانی» را بدست می دهد. جدول داده ها و ستاده های «لئون تیف»، به علت سهولت، این فرض را مبدأ قرار می دهد که مناسبات میان بخشهای مختلف ثابت می ماند، یعنی فی المثل افزایش تولید آهن به میزان ۱٪، مشروط بدان است که تحویل زغال سنگ از معدن به آن شاخه صنعتی نیز ۱٪ افزایش یابد. اگر مبدأ را همان هدفهای قبلی نقشه قرار دهیم، همانا باید رشد تولید را در همه شاخه ها رعایت کرد تا این ضریبها نگاهداری شود. از این رو محاسبه داده ها و ستاده ها در حقیقت فقط گسترش شرایط تعادل طرحهای باز-تولید مارکس، بر زمینه ای وسیعتر است. به جای دو بخش، چهارده بخش قرار داده شده است. مطلب از این راه اگرچه بغرنجتر می گردد، لیکن در عوض، انسان به حقیقت نزدیکتر می شود.

فرض کنیم که تولید سالانه در طرح باز-تولید گسترده چنین باشد:

$$\varepsilon \dots c + r \dots v + r \dots p = \wedge \dots I$$

$$\mathbf{r}\boldsymbol{\varepsilon} \cdot \cdot \mathbf{c} + \mathbf{r}\boldsymbol{\varepsilon} \cdot \cdot \mathbf{v} + \mathbf{r}\boldsymbol{\varepsilon} \cdot \cdot \mathbf{p} = \boldsymbol{\varepsilon} \wedge \cdot \cdot \quad \text{II}$$

می‌دانیم که برای حفظ تعادل، I باید همان ارزشی را به II بفروشد که II به I می‌فروشد، و این در موردی که برگزیدیم چنین معنی می‌دهد:

$$24 \dots cII + 6 \dots (p \text{ متراکم در } cII) - 2 \dots v + 1 \dots (p - p \text{ متراکم در } cI)$$

اینک بخش تولید متاعهای مصرفی را به دو قسمت تقسیم کنیم: تولید سرمایه ثابت (A) و تولید مواد خام و انرژی (B). همین تقسیم را در مورد بخش متاعهای مصرفی نیز بکار ببریم: متاعهای مصرفی معمولی (C) و متاعهای تجملی (D). به علت تسهیل فرض می‌کنیم که مصرف غیر تولیدی در هر بخشی فقط به همین متاعهای آخری مربوط می‌گردد. بدین ترتیب ارزش تولید این چهار بخش شکلهای زیر را به خود می‌گیرد:

تقسیم ارزش اضافی در هر حال چنین انجام می گیرد:

$$\left. \begin{array}{l} A \quad 1 \dots c + 0 \dots v + 0 \dots p = 2 \dots A \\ B \quad 3 \dots c + 10 \dots v + 10 \dots p = 6 \dots B \\ C \quad 2 \dots c + 1 \dots v + 1 \dots p = 4 \dots C \\ D \quad 4 \dots c + 2 \dots v + 2 \dots p = 8 \dots D \end{array} \right\} \begin{array}{l} ۰.۰\% \text{ به } c \text{ و } ۲۵\% \text{ به } v \\ \text{غیر تولیدی میلان می یابد.} \end{array}$$

در ردیف افقی جدول زیر، آنچه هر بخشی به بخش دیگر می‌فروشد نشان داده می‌شود. در ستون عمودی ارزش آنچه را می‌بینیم که هر بخشی می‌خرد. برای آن که سیستم در حال تعادل باشد بایستی حاصل جمع ردیف افقی با حاصل جمع ستون عمودی برابری کند. چنانچه در یک کادر، دو رقم دیده شود، رقم اول نشان‌دهندهٔ احتیاج به باز-تولید ساده، و رقم دوم نشان‌دهندهٔ احتیاج به تراکم (باز-تولید گسترده) است:

A	B	C	D	جمع	
A ٢٥٠ + ٩٢/٥	٧٥٠ + ١٨٧/٥	٥٠٠ + ١٢٥	١٠٠ + ٢٥	٢٠٠٠	} ٨٠٠٠ I
B ٧٥٠ + ١٨٧/٥	٢٢٥٠ + ٥٩٢/٥	١٥٠٠ + ٢٧٥	٢٠٠ + ٧٥	٩٠٠٠	

$C_{5000} + 125$	$15000 + 275$	$10000 + 250$	$2000 + 50$	4000	} ۴۸۰۰ II
D 125	275	250	50	800	
جمع ۲۰۰۰	۶۰۰۰	۴۰۰۰	۸۰۰	۱۲۸۰۰	
جمع ۸۰۰۰ I		۴۸۰۰ II			

در این جدول مجموعه ارزش همه کالاهای خریده و فروخته مقایسه می شود، در عوض، «لئون تیف» در جدول خود فقط ارزش محصولات میانی خریده شده از طرف هر بخش را مقایسه می کند و «ارزش افزوده شده» را در نظر نمی گیرد که در جدول او به شکل یک مقدار معین از ساعات کار تظاهر می کند.

اگر فرض ضریبهای ثابت را رها کنیم، آنگاه جدول داده ها و ستاده ها چند جانبه تر و به حقیقت نزدیکتر می گردد. می توان برای برخی از بخشها (یا برخی قلمروهای فعالیت) تغییراتی را در تناسب داده ها و ستاده ها پیش بینی کرد. بدین ترتیب می توان تعادل آتی در بخش تأمین انرژی را بر این فرض نهاد که، بنحوی فزاینده، نفت جانشین زغال و برق، و برق جانشین زغال گردد. از این راه آن ضریبی که صنعت برق را با صنعت آهن، صنعت ذوب فلزات و غیره می پیوندد افزایش می یابد. در عوض، ضریبی کاهش می یابد که میان معدن زغال و شاخه های صنعتی مذکور در فوق رابطه ایجاد می کند. برای مقدار بسیاری از محصولات - پیش از همه برای مواد خام، ماشینها، انرژی - می توان ترازنامه های مبادی تهیه کرد که هدفهای گوناگون نقشه را تأیید می کند، و باید همبستگی درونی را نشان دهد. چون این ترازنامه ها بر مبنای اندازه های فیزیکی تنظیم می شود حال آن که جدول داده ها و ستاده ها (سوی داده ها به خانوارها) بر مبنای ارزش فراهم می آید، از این راه تأییدی سودمند برای همبستگی درونی نقشه بدست می آوریم. حاصل جمع برق، سیمان یا ماشینهای ابزارسازی که در هر بخش بکار می رود، باید با مجموع منابع در اختیار متناسب باشد (تولید جاری + نوسانات ذخایر موجود + ترازنامه ارتباطات خارجی).

مناسبات جدید تولیدی و شیوه تولید سوسیالیستی

اینک باید تکلیف انتقال این داده‌ها را به سطح بنگاه‌ها روشن کنیم. برای این کار روش‌هایی گوناگون وجود دارد. می‌توان هدف‌های مادی را که برای رسیدن بدان‌ها می‌کوشیم، تعیین کنیم، آنهم از این راه که به بنگاه‌ها آنقدر میدان عمل دهیم که، به یاری انعطافی فراخور، و در شرایط باروری حداکثر، بدین هدف‌ها دست یابند (در صورتی که قیمت متاع‌های تولیدی در یک فاصله معین زمانی تغییر نکند). می‌توان هدف‌ها را، به ارزش تولید، به بنگاه‌ها داد و آنان را در تقسیم این ارزش‌ها به محصولات گوناگون آزاد گذاشت. سرانجام این که می‌توان حداقل مجموع هدف را برای بنگاه‌ها تعیین کرد و برای برخی محصولات اولویت‌دار هدف‌های ثابت بدان‌ها داد، و غیر از این، آنان را آزاد گذاشت که برای بدست آوردن حداکثر باروری ممکن بکوشند.

اگر نظام مالیاتی (توزیع مجدد درآمدهای بنگاه‌ها) به اندازه کافی سختگیرانه باشد که در شاخه‌ها (بنگاه‌ها)ی به‌ویژه بارور بیش از حد سرمایه‌گذاری نگردد، و این نظام در عین حال امکان آن را فراهم آورد که توده تولیدکننده هر بنگاه، بیواسطه به نتیجه حقیقی کار خود علاقه‌مند بماند، آنگاه شکل آخرین بدون شک ارجح است. روشن است که در این مورد قواعدی مطلقاً معتبر و جدا از زمان و مکان وجود ندارد. لیکن تجربه نشان داده است که دیکته کردن جزئیات هدف‌ها از حیث مقدار، ارزش (قیمت تولید)، مواد مورد نیاز و درآمد قابل تقسیم، بنگاه‌ها را در برابر تکالیفی حل نکردنی قرار می‌دهد و اصل آزادی عمل را نابود می‌سازد^۱.

تسخیر قدرت به وسیله کارگران، اجتماعی کردن وسائل بزرگ تولید و بازرگانی، گشودن مرحله عبور از سرمایه‌داری به جامعه‌ای سوسیالیستی — همه این دگرگونی‌های عظیم از هدف خود مهجور خواهد ماند، چنانچه با تغییر ریشه‌دار فضای کارگاه همراه نباشد. «مسئله اجتماعی» که از سرمایه‌داری بر

۱. پروسور لهستانی، بوبروفسکی، می‌گوید: «تعداد تصمیم‌هایی که از طرف یک مرکز نقشه‌ریزی گرفته می‌شود، با کیفیت و تأثیر آنها تناسبی معکوس دارد.»

جای مانده است، با محدودیت بیش از اندازه ثروت مصرف کارگران سازگار نیست. الغای حقوقی مالکیت خصوصی بر کارخانه‌ها، بانکها و مراکز تولید برق، به هیچ وجه به تنهایی مسأله را حل نمی‌کند. حل این مسأله در عین حال چنین معنی می‌دهد: برچیدن تصاعدی تقسیم کار اجتماعی—یعنی آنان که تولید می‌کنند و آنان که متراکم می‌کنند، آنان که فرمان می‌دهند و آنان که فرمان می‌برند—، برچیدن تصاعدی کار بیگانه‌دار، یعنی آن کاری که به دستور دیگری یا برای دیگری انجام می‌گردد، کاری که مکانیکی انجام می‌گیرد و در زندگی وقت تلف شده معنی می‌دهد.

استقلال قطعی کار—که در عین حال نفی کار به معنای عرفی کلمه، و جانشین کردن فعالیتی بیکرانه غنی‌تر و چند جانبه‌تر به جای کار است—در آخرین مرحله جامعه سوسیالیستی امکان دارد، یعنی هنگامی که خوگرفتن به فراوانی متاعها و خدمات، آگاهی اجتماعی انسانها را کاملاً تغییر داده باشد و همه مردم بتوانند، به شکرانه ساعات بسیار فراغت و به برکت سطح متوسط بالای فرهنگی، به تناوب به اجرای وظایف رهبری در اقتصاد سوسیالیستی پردازند. هنگامی که این فراگرد در آن زمان به کمال تواند رسید، پس باید آن را پس از سقوط سرمایه‌داری، حتی‌الامکان سریع آغاز کرد. یا به عبارت دقیقتر: تا هنگامی که دولت، در کسوت یک دیکتاتور مقتدر، تکنوکراتها یا بوروکراتها جانشین کارفرمای خصوصی شده باشد، مناسبات تولیدی تغییر نمی‌کند. این مناسبات فقط هنگامی تغییر می‌کند که جماعت کارگر و کارمند، هر دو و بنحوی حقیقی (نه فقط حقوقی و صوری) بر رهبری بنگاهها، بر تنظیم و اجرای نقشه‌ها، بر تقسیم محصولات تولید شده تأثیر بگذارد. راه‌حلی کلاسیک که از تجربه نهضت کارگری و نظریه سوسیالیستی ناشی می‌گردد، به ترتیب چنین است: کنترل از طرف کارگران، حق تعیین سرنوشت به وسیله کارگران و مدیریت کارگران.

بی‌گمان مسأله مدیریت کارگاهها در مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، بسیار پیچیده و چند لایه‌ای است که نمی‌توان آن را به یاری یک فرمول ساده حل کرد. دو خطر موازی جلوه می‌کند: خطر بوروکراتیسم و خطر بازگشت به آشفتگی بازار.

اگرچه می‌توانیم بر آن کسانی سرزنش ریاکاری وارد آوریم که خطر بوروکراتیسم را بهانهٔ ممانعت از سقوط سرمایه‌داری یا به تأخیر افکندن آن قرار می‌دهند، باز هم نمی‌توان انکار کرد که تمرکز تمامی منابع اقتصادی در دست دولت، وجود نابرابریهای اجتماعی را تهدید به‌نگاهداری یا حتی گسترش می‌کند. این واقعیت که دولت اطمینان می‌دهد که «به‌نام طبقهٔ کارگر» حکومت می‌کند، چیزی جز یک تسلی حقوقی نیست! اگر کارگران از شرکت در مدیریت کارگاهها دور نگاهداشته شوند، اگر تفاوت درآمدها، همچنان که در دوران استالین روی داد، به‌جای کمتر شدن بزرگتر گردد، آنگاه جامعه، در عوض نزدیک شدن به سوسیالیسم، از آن دور می‌گردد. اگر همهٔ کارگاهها از خود مختاری وسیع یا کاملی برخوردار شوند و به‌عنوان رقیبانی آزاد در بازار در برابر هم قرار گیرند که می‌خواهند حداکثر عایدی را بدست آورند، باز هم تصاحب دسته جمعی و برابر در داخل کارگاه به‌هیچ وجه مانع از آن نخواهد شد که در قلمرو مجموع اقتصاد، نابرابری اجتماعی و اتلاف اقتصادی گسترش یابد. کارگاههایی که از حیث فنی مجهزترند و مناطق پیشرفته‌تر، بنحوی اجتناب‌ناپذیر، اشتراکیهای واپسمانده‌تر و ایالتهای عقب‌مانده را «استثمار» خواهند کرد. هر مبادله‌ای بر مبنای برابری بین گروههای اقتصادی که قدرتشان با یکدیگر متفاوت است، نابرابری را می‌افزاید و به اجبار نوسانهای اقتصادی را موجب می‌گردد.

بنابراین، سنتز میان نیازهای نقشه‌ریزی مرکزی و ضرورت مدیریت گستردهٔ کارگران بر بنگاهها، باید به‌قاعده‌ای انجام گیرد که در بالا گفتیم.

۱. «مطبوعات شوروی به‌خرسندی گزارش دادند که نوجوانی هنگام دیدار از باغ وحش مسکو پرسیده: «فیل مال کیست؟» و پاسخ شنید: «مال دولت» نوجوان نتیجه گرفت: «پس کمی از آن مال من نیز هست.» اما اگر قرار باشد که فیل را تقسیم کنند، عاجهای آن نصیب کسانی می‌گردد که از امتیازات برخوردارند. صاحبان امتیاز از زامبون خوک استفاده می‌کردند، حال آن‌که دل و رودهٔ آن نصیب تودهٔ بزرگ می‌شد. احتمالاً آن نوجوانانی که از امتیازات بزرگ بهره‌مندند، تمایل کمتری برای تقسیم دارائی خود با دولت دارند. ولگردهای جوان فقط آنچه را که از دولت بدزدند، در شمار دارائی خود می‌دانند. احتمالاً آن نوجوان باغ وحش پسر آدمی متنفذ بود که خو گرفته است بگوید: «دولت من هستم.»

اما دموکراسی کارگری و بهبود مدام سطح زندگی کارگران در عین حال مستلزم کارآئی اقتصادی نیز هست. هر چقدر نیروهای تولیدی تکامل یابد، به همان نسبت نقشه ریزی به ابتکاری بیشتر، به کنترل و واریسی از طرف میلیونها مردم نیاز دارد، آنهم مردمی که هم تولیدکننده اند (تا مجموع کارآئی بنگاهها را بالا ببرند)، و هم مصرف کننده (تا برنامه های تولید را با نیازها و خواستهای مردم تطبیق دهند).

اقتصاد با نقشه — همان طور که باید دریافته باشیم — به هیچ وجه نقشه ریزی مخارج یک مصرف کننده نیست. به عکس: اقتصاد با نقشه به او به همان میزان آزادی گزینش می دهد که گوناگونی محصولات کاملتر باشد. تغییرات پیش بینی نشده در تقاضای مصرف کنندگان، می تواند حکم تغییراتی در تناسبهایی را داشته باشد که در نقشه پیش بینی شده است. از این رو نقشه باید مدام تصحیح گردد. پرس و جوی منظم و وسیع از خانوارها و ایجاد تسمه های انتقالی برای رعایت خواست مصرف کنندگان در تولید، امکان پذیر می سازد که پیشگوییهای مبتنی بر ارقام آماری، دقت بیشتری بگیرد. نقشه هر چقدر بیشتر با گرایشهای واقعی مصرف تطبیق کند به همان نسبت وجود بازار در قلمرو متاعهای مصرفی به اختلالهایی کمتر در مجموع اقتصاد می انجامد. دقت ماشینهای حساب الکترونیک، امروز یک سلسله از محاسباتی را آسان می سازد که امکان حل یکایک مسائل را با دقتی ریاضی بوجود می آورد. بویژه در داخل کارگاهها می توان، از این راه، از میان انواع گوناگون، دست به انتخاب زد. برنامه ریزی خطی این امکان را می دهد که نوع مطلوب از میان ترکیبهای گوناگون عوامل تعیین گردد، آنهم بدین ترتیب که هر باریکی از این عوامل به عنوان متغیر تلقی می شود.

مثلاً در سوئد، استفاده مطلوب از توربینهای آبی، طی سی سال به یاری یک دستگاه محاسباتی الکترونیک تعیین می شد که عوامل گوناگون، مانند پیش بینیهای هواشناسی (مدت و تأثیر یخبندان زمستانی)، ارتفاع آب در آبگیرها، ظرفیت توربینها، احتیاج صنعت چوب، صنعت کاغذ و صنعت فولاد، مقدار چوبهای شناور در رودخانه ها، صدور برق به دانمارک و حتی مقدار آبی که کاریزها نیاز دارند در آن رعایت می گردید. بیش از ۳۰۰۰ مشتق برای محاسبه در نظر

گرفته می‌شد.

کشاورزی و توزیع در مرحله عبور

دشوارترین مسأله‌ای که در مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، باید حل گردد، مسأله کشاورزی و توزیع است. تولید بزرگ سرمایه‌داری شرط مقدماتی را برای اجتماعی کردن و نقشه‌دار ساختن آگاهانه اقتصاد فراهم می‌آورد. لیکن توسعه نابرابر صنعت و بانکها از یک سو، و کشاورزی و توزیع (به انضمام برخی از بخشهای خدمات) از سوی دیگر، در عمل بخشی را که برای اجتماعی شدن به غایت پخته شده، با بخشی متحد می‌گرداند که در آن هنوز تولید ساده کالا، بنگاه کوچک و «مستقل» غلبه دارد (شیوه‌ای که سرمایه‌داری بزرگ، این بنگاهها را با آن به تسلط خویش درمی‌آورد، هر چه می‌خواهد باشد، اما سرمایه‌داری بزرگ اینها را استثمار می‌کند و «استقلالشان» را به صورت اسری صوری درمی‌آورد). اجتماعی کردن کارخانه‌ای که ...، ... کارگر دارد، عاقلانه و مؤثر است. اما انتقال ...، ... مغازه کوچک در روستاها به مالکیت دسته‌جمعی که صاحبان آنها فقط نیروهای کار رایگان خانواده خود را به اشتغال درمی‌آورند، نه عاقلانه است و نه مؤثر. بر این مانع اقتصادی، مانعی اجتماعی نیز افزوده می‌گردد. طبقه کارگر و اکثریت بزرگ مزد و حقوق بگیران به الغای مالکیت خصوصی بر وسایل بزرگ تولید و شرکتهای بزرگ بازرگانی علاقه دارند. سازمان آنها و آگاهی طبقاتی آنها موتور اصلی تغییرات اجتماعی است. طبقه تولید کنندگان کوچک و خرده مالکان که در قلمرو کشاورزی و بازرگانی غلبه دارند، سازمان یافته نیستند، بلکه گسیخته‌اند. آنان نه به وسیله یک علقه اشتراکی، بلکه به واسطه فردگرایی عنان گسیخته هدایت می‌گردند (سوی آن زارعان نواحی کم رشد جهان که هنوز بند نافی را نبریده‌اند که آنان را با جماعت بدوی روستائی می‌پیوندد). اگر این طبقه، همچنان که اغلب روی می‌دهد، انقلابی باشد، این انقلابی بودن فقط تا بدان حد است که در تلاش مالکیتی خصوصی است که ساخت نیمه فئودالی کشور از او دریغ می‌کند. این دشواری، بر اثر چند اندامی بودن مناسبات تولیدی و مبادله‌ای در این دو بخش،

در هر ناحیه جهان، در هر کشور مهم افزون می‌گردد. همه جا در یک سرزمین، در کنار مزرعه‌های نمونه سرمایه‌داری مزرعه‌های کوچک و مستقل خانوادگی و مزرعه‌های مسکینانه روستائیان وجود دارد که یا نیمه کارگر-نیمه اجاره دارند و یا دهقانانی فقیر و بی‌زمینند. بر این شکلها می‌توان شکل‌های میانی بیشتری را نیز افزود. وضع در قلمرو توزیع، مشکل که از این ساده‌تر باشد، آنجا که - دست کم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری - فروشگاههای بزرگ سرمایه‌داری، «زنجیر»های سرمایه‌داری مغازه‌های کوچک، بنگاههای ثروتمند خانوادگی، خرده فروشان کوچک که عملاً کارمندان تراستها هستند، و «بنگاههای» کوچک مسکینانه که گاه کمتر از حداقل دستمزد یک کارگر صنعتی در آمد دارند و دوازده ساعت در روز جان می‌کنند، در کنار یکدیگر دیده می‌شود.

یافتن راه حلی یگانه معتبر برای همه این موقعیتهای گوناگون ناممکن است. لیکن دو اصل وجود دارد که باید آنها را سرانجام برای یافتن این مسائل، مبدأ قرار داد: هر اجتماعی کردن (دو فاکتویادوژور) بنگاهها فقط هنگامی مجاز است که شرایط فنی امکان عایدی بیشتر از آنی بدهد که بنگاه خصوصی بدست آورده است. هر اجتماعی کردن فقط هنگامی مجاز است که از طرف مالک کوچک (تولید کننده کوچک) - چه بر حسب اعتقاد، چه بر حسب علاقه و یا (این، حالت آرمانی است) به این هر دو دلیل - پذیرفته شود.

از این امر نتیجه می‌شود که ساخت کشاورزی و نظام توزیع، پس از سقوط سرمایه‌داری در اکثر کشورها - شاید سوای کشورهای کم رشد - بسیار

۱. «بدیهی است، هنگامی که قدرت دولتی را تصاحب کردیم، نمی‌توانیم بدان بیندیشیم که از خرده مالکان به‌زور خلع‌یدکنیم (بدون غرامت یا با غرامت)، یعنی با آنان همان کاری را انجام دهیم که در مورد مالکان بزرگ ناگزیریم. وظیفه ما در برابر خرده مالک، نخست عبارت از آن است که ملک خصوصی او را به تعاونیها منتقل کنیم، آنگاه نه به‌زور، بلکه از راه عرضه یاری اجتماعی. بدیهی است که ما وسایل کافی برای آن که بتوانیم امتیازاتی را در چشم انداز خرده مالکان قرار دهیم، داریم.»

بفرنج و چندگانه است. قلمروهای بزرگی را که در آنها حتی در دوران رژیم گذشته، کارگران آگاه و سازمان یافته کشاورزی کار کرده‌اند، و همچنین فروشگاههای بزرگ را می‌توان اجتماعی کرد. خرده مالکان کوچک و مرفه، بازرگانان کوچک را می‌توان در انواع تعاونیها متحد کرد که بر آنها افزایش عایدی و درآمد را امکان پذیر می‌سازد، در حالی که این قشر از مردم همچنان مالک خصوصی و بنگاهداری خصوصی می‌مانند. مالکان کوچک دیگر، بویژه اجاره داران کوچک بدون دارائی، می‌توانند داوطلبانه در تعاونیهای تولیدگرد هم آیند. به عکس، آن «بنگاهدارانی» که در رژیم گذشته می‌بایست مهمترین وسائل تولید (یا مبادله) خود را اجاره دهند، می‌توانند از راه تقسیم زمینهای مالکان نیمه فئودال (یا بانکها، شرکتهای رهنی و غیره) و به یاری یک سیاست اعتباری درخور، به صورت مالکان کوچک درآیند. محاط کردن این بخشهای گوناگون در اقتصاد با نقشه، می‌تواند اصولاً از طریق بازار انجام گیرد. یگانه راه حل جانشین، زور است، تاریخ، بی‌اثری کامل این راه حل را ثابت کرده است (به ویژه از راه مرارت بار کشاورزی شوروی در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۳). برای علاقه‌مند کردن دهقان به افزایش عایدی و کاهش هزینه تولید فقط یک راه وجود دارد: باید اینها را برای او سودآور ساخت. و یگانه وسیله برای علاقه‌مند کردن بازرگانان کوچک به عقلانی کردن واقعی توزیع، عبارت از آن است که به آنان از این راه اسکان کسب درآمد بیشتر داده شود. در هر یک از این دو مورد، افزایش عایدی و عقلانی کردن می‌تواند کارگران کشاورزی را به صنعت یا دیگر قلمروهای اشتغال بکشاند. لیکن اگر این روی‌آوری نه به زور و نه زیر فشار سطح رو به کاهش زندگی انجام پذیرد، بلکه به یاری انگیزه پاداشی بهتر، شرایط انسانیت‌رکار و سطح زندگی مرفه‌تر صورت پذیرد، آنگاه این امر، هم با علقه اجتماعی و هم با علقه فرد سازگار خواهد بود.

هر چند نیروهای تولیدی تکامل بیشتر یابد، به همان نسبت بخش اجتماعی شده اقتصاد استحکامی بیشتر می‌یابد، و به همان نسبت، اجتماعی شدن تصاعدی کشاورزی و توزیع سریعتر پیش می‌رود، آنهم از راه رقابت میان بخش تولید کوچک و بخش سوسیالیستی که سطح زندگی تولید کنندگان

— و توزیع کنندگان — کوچک را نیز مدام بهبود می بخشد. این قشر از جامعه هرچه بیشتر متاعهای مصرفی از بخش نقشه دار اقتصاد دریافت می کند، و باید در عین حال به رقابتی مدام دشوارتر شونده با کارگاههای مکانیکی یا اختصاصی شده کشاورزی، فروشگاهها، تعاونیها و مغازههای «سلف سرویس» پردازد که تجهیزاتی بهتر دارند. علاقه شخصی و تجربه، همبستگی بنگاههای کوچک کشاورزی و بازرگانی را در تعاونیها که کار بست مدام مؤثرتر تکنیک را امکان پذیر می سازند، به صورت مسأله ای فقط مربوط به زمان درسی آورد.

یک اقتصاد مختلط؟

نظریه پردازان گوناگون سوسیالیست و غیر سوسیالیست، در مورد مرحله عبور، طرفداری خود را از اقتصادی «انسانیت»، اقتصادی مختلط، اعلام کرده اند: دولتی کردن برخی از بخشهای «کلید» اقتصاد باید با استوار نگاه داشتن مالکیت خصوصی در دیگر شاخه های مهم صنعتی متحد گردد. اینان می گویند چنین راهحلی امکان پذیر می سازد که مخارج اجتماعی اقتصاد با نقشه به حداقل محدود گردد، بی آن که کارآئی اقتصادی زیان بیند. لیکن تجربه نشان می دهد که این اصل با مانعی عبورناپذیر روبرو می گردد. یادامنه ملی شدن ناچیز است و اقتصاد سرشتی برآستی «مختلط» ندارد، بلکه در اصل سرمایه داری است، و یا آن که دامنه ملی شدن خیلی بزرگ است، و برای بخشهای دیگر این خطر وجود دارد که اینان نیز ملی شوند. در این صورت اقتصاد نمی تواند بنحوی رضایتبخش عمل کند، زیرا بخشهای ملی نشده عملاً سرمایه گذاری خود را قطع می کنند، بدان سان که یک رشد با نقشه اقتصادی وجود نتواند داشت.

یک نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی و تصاحب خصوصی سود، فقط هنگامی به شیوه ای فراخور عمل می کند که «قواعد بازی» سرمایه داری رعایت گردد. این نظام می تواند به تکنیکهای مکمل و «نقشه مانند» دست یازد، به ویژه هنگامی که مسأله بر سر آن باشد که زیانها ملی گردد و صنایع نو (یا بیمار) مورد حمایت قرارگیرد. لیکن چنین نظامی نمی تواند برای همیشه با آن بخشهای مهم تولید همزیستی کند که دیگر با معیار سود هدایت

نمی‌شوند. پیش از همه این نظام با هدایت مجموع اقتصاد سازگار نیست. آزمونهائی گوناگون که در غرب در قلمرو «برنامه‌ریزی اقتصادی» (بودجه‌های ملی در امریکا، سوئد و انگلستان، کمیسری نقشه در فرانسه، دفتر نقشه در هلند، و غیره) انجام گردید، عملاً بدان محدود بود که پیش‌بینیهای درازمدت صورت پذیرد تا سرمایه‌داران را راهنمایی کند و برای آنان (نه به ندرت از راه ضمانتها و کمکهای پولی دولت) سرمایه‌گذاری را در بخشهای آسان سازد که سودها در آنها کمتر تضمین شده‌اند. اما نه اشتغال کامل و درازمدت تحقق یافت، و نه از نوسانهای دوری جلوگیری شد، نه رشدی مطلوب تأمین گردید، و نه از تنگناها و اختلالهای جدی در تعادل، گزیری بود^۱.

در حقیقت، بنگاهداران خصوصی ناگزیر نیستند که این نقشه‌ریزی را که حکم وجه اخباری را در دستور زبان دارد، بپذیرند. از آنان فقط خواهش می‌شود که اندرزها را آویزه گوش کنند. اگر آنان از این کار سر باز زنند، آنگاه ابتکارهای «مکمل» دولت بورژوائی تا بدان حد پیش نمی‌رود که این دولت دست به تشکیل بنگاههای دولتی بزند تا قصور ابتکارهای خصوصی را جبران کند. به عکس، «برنامه‌ریزی اقتصادی» به بنگاههای خصوصی همواره «انگیزه‌ها»ئی خارق‌العاده عرضه می‌دارد (یعنی پاداش تنبلی و بی‌قابلیتی!) تا اینان راههای پیشنهاد شده را بپویند. بخشهای دولتی شده که (بویژه به علت سیاست قیمت خود) حکم ابزار کمکی را برای بخش خصوصی دارند و قسمت بزرگ آنها به وسیله نمایندگان همین بخش خصوصی اداره می‌شود و از حیث سرمایه‌گذاریهای بزرگتر (که پولش را باید مالیات دهندگان پردازند) مورد بی‌عنایتی قرار می‌گیرند، نخواهند توانست آن نقش پویائی را بازی کنند که نظریه برایشان قائل گردیده است. به جای یک نقشه‌ریزی راستین، ما یک ارشاد خرده بینانه، بی‌دست‌وپا و خجول می‌بینیم که اغلب بی‌معنی در

۱. «هولکه‌هاییده» نشان داده است که در سوئد، برای زمان ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵ نرخ رشدی که طبق نقشه پیش‌بینی شده بود، تحقق نیافت. حقیقت یا بالای سطح پیشگوئی و یا پائین آن قرار داشت. همین نویسنده بر سرشت تکمیلی نقشه‌ریزی اقتصادی در سوئد، یعنی در کشوری تکیه می‌کند که در آن سوسیال دموکراسی ۳۵ سال است که حکومت را در دست دارد.

اقتصاد دخالت می کند و ترازنامه اش فقط در دوران اقتصاد جنگی و دوران ساختمانی، یعنی در عصر کمیابی حاد، «مثبت» است.

نقشه ریزی راستین اقتصاد و اذ آن مهمتر، رشد مطلوب فقط هنگامی تحقق یافتنی است که خودمختاری (تعیین شده به وسیله مالکیت خصوصی) کارگاههای کلید سلغی شود، حجم سرمایه گذاری در مجموع تعیین گردد و به همه بخشها و بنگاهها برحسب نوع هدفی که باید بدست آید تقسیم شود، حتی اگر باید طی یک دوران تمام توسعه بخشهایی را که «سود» آنها اندک یا صفر است، بر بخشهایی اولویت داد که در آنها سودی بیشتر بدست می آید. معنای این سخن پیش از همه آن است که ساختن مدرسه ها، بیمارستانها و خانه های مرفه کارگران باید به پیش رانده شود، و ساختن خانه های تجملی، اداره ها و بانکهایی که ساختمان «آبرومندانه» دارند، به یک سونهاده گردد. برای آن که یک نقشه ریزی فرمانروا و مؤثر امکان یابد، از تغییر ریشه دار در مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و نابرابری در درآمدها (تقاضائی که «قدرت پرداخت» دارد) گزیری نیست. قدرت سیاسی باید از بورژوازی به طبقه کارگر انتقال یابد. وسایل بزرگ تولید، واحدهای بزرگ توزیع و بازرگانی باید ملی شود.

شیوه تولید، توزیع، زندگی

اجتماعی کردن وسایل بزرگ تولید واحدهای بزرگ بازرگانی موجب پیدایش شیوه تولیدی می‌گردد که دیگر بر مبنای تصاحب خصوصی محصول اضافی اجتماعی قرار ندارند. لکن طی دوران عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، اجتماعی کردن وسایل تولید هنوز با تصاحب خصوصی محصول لازم به شکل دستمزد، و با فروش نیروی کار در ازای دستمزد گره خورده است. گذشته از این، بخشی از محصول اضافی اجتماعی به شکل امتیازات مصرف همچنان به افرادی معین تعلق می‌گیرد؛ در رژیم اجتماعی مرحله عبوری که دچار مسخ بوروکراتیک گردیده است، این امتیازات می‌تواند دامنه‌ای درخور اعتنا بیابد. بدین ترتیب علقه خصوصی محرك اصلی کوششهای اقتصادی فرد باقی می‌ماند. اقتصاد هنوز اقتصادی پولی است.

از دیدگاه اقتصادی، تضاد میان شیوه تولیدی که بر مبنای مالکیت گروهی بر وسایل تولید و تصاحب گروهی محصول اضافی اجتماعی استوار است، و علقه خصوصی که همچنان موتور فعالیت فردی اقتصادی است، به صورت منبع دائمی اصطکاکها و تضادها در داخل اقتصاد با نقشه درمی‌آید. اما از این تضاد اقتصادی تعیین‌کننده‌تر، تضاد اجتماعی است که از آن ناشی می‌گردد. مفهوم «کار» به معنای شکوفائی کاملاً بی‌مانع استعدادها و امکانه‌های شخصیت و به معنای خدمت آگاهانه فرد به جامعه، با مفهوم «کار» به عنوان «وسیله‌ای برای اسرار معاش»، به عنوان وسیله‌ای برای تحصیل خوراک یا کالاها و خدماتی که در خدمت رفع احتیاج شخصی است،

تفاوتی کامل دارد و حتی برای همیشه با آن قابل جمع نیست. تا هنگامی که اقتصاد بر زمینه پول قرار دارد، تا هنگامی که ارضا اکثر احتیاجات بستگی به اسکناس داشته باشد، و تا هنگامی که در شرایط کمیایی نسبی، جیره‌بندی به واسطه کیسه پول بر توزیع حاکم است، از این امرگزیری نیست که نبرد همه علیه همه بر سر تصاحب بخش بزرگتری از این اسکناسها ادامه یابد. تا هنگامی که تصاحب یک مقام اجتماعی معین امکان تحصیل کالاها و خدمات نسبتاً نادر را برای کسی فراهم آورد، از این امرگزیری نیست که پدیده‌هایی مانند جاه‌طلبی، تبعیض، فساد و ارتشاء، چاپلوسی در برابر «بالادستان» و حکمرانی به «زیردستان»، روز به روز زیادت‌تر گردد. نبودن یک دموکراسی راستین برای تولید کنندگان، مصرف کنندگان و شهروندان، نبودن کنترلی سختگیرانه و آزاد بر رؤیسان و سازمان دهندگان، و نبودن این امکان که بتوان این افراد را، بدون برخورد با مقاومت دسته جمعی و بدون خدشه‌دار کردن قانون، تعویض کرد؛ همه این نقائص بر تأثیر فاسد کننده پول در تمام قلمروهای زندگی اجتماعی می‌افزاید. همان‌سان که پیدایش اقتصاد پولی و کالائی در جامعه بدوی، پدیده قابل خرید بودن زندگی را نمودار ساخت، به همان‌سان نیز ادامه این اقتصاد، حکم ادامه این پدیده را نیز دارد. هنگامی که در دوران اقتصاد مرحله عبور، راهیابی به آسایش، بیشتر از راه نهادی میسر است، تا از راه غیرمستقیم از راه پولی، آنگاه این قابل خرید بودن، بیشتر خصلتی نامستقیم می‌گیرد تا مستقیم؛ در حالی که این راه نامستقیم چنین معنی نمی‌دهد که زندگی در این دوران، کمتر قابل خرید است. مباحثات رسمی در اتحاد شوروی درباره این سوء استفاده‌ای که رقابت سرآسیمه بر سر راه یافتن به دانشگاه، آن را با خود به همراه می‌آورد، از این حیث نمونه‌ای بلیغ است. در شوروی و جاهای دیگر، مقامات دولتی و نویسندگان متنفذ مدام تأیید می‌کنند که نخست باید «خلق و خوی تازه‌ای آفرید»، کار باید نخست به صورت «ضرورتی شخصی درآید و به مثابه چنین ضرورتی نیز احساس گردد»، تا سپس بتوان انگیزه‌های مادی را از میان برد و به مرحله توزیع برحسب نیازمندیها رسید. اما این نویسندگان با چنین برداشتی گواه انحراف

«اراده‌گرایانه» خود را ارائه می‌دهند و در عین حال رابطه‌ی عالی اینچنین آشکاری را سرنگون می‌سازند. پس از لغو اقتصاد پولی به‌شکرانه تولید فراوان متاعها و خدمات است که جوانه‌های انقلاب روانشناسی را بی‌مانع می‌رویاند و به‌جای اندیشه خودپسندانه انسان کهن، یک آگاهی تازه سوسیالیستی شکوفان می‌گردد. در عصر جامعه عبور و بویژه در اتحاد شوروی، آرزوی ثروت شخصی نه از «ته‌مانده‌های اندیشه سرمایه‌داری»، بلکه از حقیقت «وزانه جیره‌بندی توزیع به واسطه کیسه پول ناشی می‌گردد. در چنین شرایطی بوجود آوردن یک «آگاهی کمونیستی»، آنهم از راه «سباززه با ته‌مانده‌های گذشته سرمایه‌داری»، برآستی که به کار «سبزیف» می‌ماند.

پیش از آن که اندیشه معطوف به تحصیل سود شخصی افراد از میان برود، اینان باید به این تجربه دست یابند که جامعه «نامادری» به صورت مادری سخاوتمند و فهیم در آمده است که خود بخود همه نیازهای اصلی فرزندان را برآورده می‌سازد. این تجربه باید به ناخودآگاه انسان رخنه کند، آنجائی که با پژواک جماعت برابری در گذشته روبرو خواهد گردید که به رغم تأثیرات استثمار هفت هزار ساله انسان از انسان، هرگز کاملاً از بین نرفته است. این تجربه باید به آگاهی مبدل گردد، یا به عبارت دیگر باید به عرفهای تازه و عادات تازه بینجامد تا انقلاب روانشناسی به کمال برسد، تا انسان کهن از میان برود و عرصه را به انسان سوسیالیستی آینده واگذارد.

درست به همین معنی و به همین دلیل است که مارکسیستها فراوانی متاعها را فرض ضروری یک جامعه سوسیالیستی کامل تلقی می‌کنند. شیوه نو زندگی فقط نتیجه شیوه تولید و توزیع نوست. مسأله بر سر موعظه اخلاق سوسیالیستی نیست، بلکه بحث در این است که باید شرایط مادی (اجتماعی و روانشناسی) را آفرید تا این اخلاق به عنوان چیزی بدیهی از آنها نتیجه شود و اکثریت بزرگ بر حسب آن زندگی کند.

۱. از این روست که تز تئوری‌دان یوگسلاو، «هوروات» که می‌گوید یک جامعه کمونیستی را می‌توان براساس اقتصاد پولی و کالائی بنانهاد، به غایت غیر واقع‌بینانه است.

مزد فردی و مزد اجتماعی

مفهوم مزد به واسطه چند نشانه مشخص می‌گردد که از آن، سه نشانه دارای اهمیتی خاصند: یکی پرداخت یک مبلغ پولی (قیمت) در ازای مقدار کاری تحویل داده شده (زمان کار)، ثانیاً محدودیت سختگیرانه پرداخت بر حسب مقدار کار تحویل داده شده، بر حسب فاصله‌ای زمانی که به‌دقت سنجیده شده است، فاصله‌ای که طی آن، نیروی کار صرف شده است، پرداختی که از فروش نیروی کار ناشی می‌گردد، که فروشنده، ثالثاً، از آن ناگزیر است، زیرا فقط بدین طریق است که می‌تواند وسایل پرداختی را بدست آورد که برای خرید متاعهای مصرفی، متاعهایی که زندگی را بر او امکان‌پذیر می‌سازند، ضروری است. این تعریف، هم برای جامعه پس از سرمایه‌داری (مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم) و هم برای جامعه سرمایه‌داری و پیش از سرمایه‌داری معتبر است، آنهم تا بدان میزان که مزد به شکل پاداش غالب برای کاری که به صاحبان شخصی وسایل تولید یا به مالک دسته‌جمعی (دولت) تحویل داده می‌شود ادامه دارد.

این برهان که با انتقال وسایل تولید به مالکیت جمع، دیگر دست‌مزد بگير وجود ندارد «زیرا کارگر نمی‌تواند نیروی کارش را به خودش بفروشد»، برهانی بس گمراه‌کننده است. معنی مالکیت جمعی این است که جماعت مالک است نه یکایک افراد جماعت، عضو یک تعاونی، خوب می‌تواند یک اتومبیل را — به عنوان دارائی شخصی خود — به همان تعاونی بفروشد که بدان تعلق دارد. به همین نحو یک کارگر نیز می‌تواند نیروی کارش را — یعنی ملک شخصیش را — به تعاونی بفروشد که خود عضو آن است. این اجباد که فروش را به عنوان وسیله کسب خوراک ضروری در می‌آورد، تأیید‌کننده آن است که مناسبات دست‌مزدی، چه از حیث شکل (فروش به‌بهای پولی معین) و چه از حیث محتوای عمل مبادله ادامه دارد. (کارگر یگانه‌کالائی را که در تملک دارد و نمی‌تواند ارزش استعمال آن را برای خود مصرف کند، می‌فروشد تا کالاهائی دیگر بدست آورد، کالاهائی که برای ادامه زندگی او و خانواده‌اش اجتناب‌ناپذیر است، لیکن او نمی‌تواند آنها را از راهی غیر از مبادله تحصیل کند).

اما در همان عصر سرمایه‌داری انحصاری، و با پیدایش نهضت توانای کارگری در کشورهای پیشرفته صنعتی، مزد فردی دیگر تنها شکل پاداش کار فرد نیست، بلکه در کنار آن، سهم اجتماعی یا مزد اجتماعی نیز نمودار می‌گردد. این مزد شامل همه خدماتی می‌گردد که جامعه برای فرد ضمانت می‌کند، آنهم مستقل از این امر که فرد در ازای آن چه می‌دهد: آموزش رایگان ابتدائی (و بعد متوسطه)، غذاهای رایگان در مدرسه، خدمات بهداشتی رایگان، اقامت رایگان در بیمارستان و حتی داروی رایگان، استفاده رایگان از باغها، موزه‌ها و ورزشگاهها، خدمت رایگان یا تقریباً رایگان اجتماعی مانند روشنائی و غیره.

البته باید به معنای مفهوم «آموزش رایگان» یا «خدمات رایگان بهداشتی» آگاه بود. این خدمات فقط برای فرد رایگان است، جامعه باید بهای آنها را «پردازد»، یعنی بخشی از وسائلش را (زمان کاری را که رویهم در اختیار اوست)، برای ارضاء این نیازمندیها بکار برد. بدین ترتیب «مزد اجتماعی» چیزی جز اجتماعی کردن هزینه‌هایی نیست که به واسطه رفع نیازمندیهای معین جمع شهروندان پدیدار می‌گردد. این «مزد اجتماعی» — دست کم بالقوه — نمونه‌شیوه توزیع آینده‌است، آنهم در اقتصادی که هدفش برآوردن نیازمندیهای همه است. اقتصاد مبتنی بر تأمین نیازمندیها به همان اندازه اقتصاد کالائی را واپس می‌راند که این احتیاجات را از پیش برسی آورد، همچنان که توزیع را نیز جداً از بازده متقابل به دقت سنجیده شده (مبادله!) از جانب فرد، انجام می‌دهد. حتی در جامعه سرمایه‌داری، آموزش رایگان ابتدائی جدا از این امر است که والدین نوآموز مالیاتهای خود را پرداخته‌اند یا نه، برای جامعه کاری سودمند انجام می‌دهند یا نه، «شهروندان» خوبی هستند و یا جنایتکارانی که اجتماعی را از آنان خواب راحتی نیست.

اما این «مزد اجتماعی» فقط یک شکل مقدماتی توزیع برحسب نیازمندی است. لیکن به هیچ وجه آئینه تمام نمای آن نیست — حتی در یک جامعه در حال عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم (شاید به استثنای ثروتمندترین کشورها، چنانچه در این مرحله عبور باشند). در حقیقت فقط شکل پولی کالا از بین رفته است، حال آن که محتوای مسکینانه آن همچنان پابرجاست.

چون ماهنوز در اقتصادی با کمیابی نسبی بسر می‌بریم، خدمات اجتماعی به‌مثابه تیمارخواری از ناپسری است. توزیع خدمات اجتماعی، به جیره‌بندی بسیار بیشتر شبیه است تا به تقسیم فراوانی نعمتها. این توزیع حتی گاهی با اجبار همراه است (آموزش، تلقیح علیه بیماریهای واگیر و غیره). کلاسهای پرمدرسه، پزشکی «نوار نقاله‌ای» و عدم عنایت به بیمارانی که «نمی‌پردازند» و عنایت بسیار به بیمارانی که «می‌پردازند»، این شکل جنینی مزد اجتماعی را بیشتر با جامعه کالائی پیوند می‌دهند تا با یک جامعه سوسیالیستی که باید راه فراوانی را بگشاید. فقط در چند مورد محدود است که اجتماعی کردن هزینه‌ها، که محتوایی بس غنی‌تر و چند جانبه‌تر تواند داشت، آشکار می‌گردد، مثلاً کتابخانه‌هایی که همه کتابهای مورد نیاز عملاً در دسترس است، سوزه‌ها و پارکها که به رایگان به همه شهروندان، آن شادمانیهائی را عرضه می‌دارند که در گذشته فقط حق انحصاری قشری ثروتمند صاحب فرهنگ بود.

شرایطی که در آن این تغییر نظام توزیع انجام می‌گیرد، هنوز از احکام جامعه‌ای پیروی می‌کند که کمیابی در آن به هیچ وجه برجیده نشده است. بشریت، پیش از آن که خود را از زیر بار سنگین و هزاران ساله محاسبات اقتصادی برهاند، باید روشنتر و دقیقتر از پیش محاسبه کند. بدین ترتیب نخستین متاعها و خدماتی که عرفهای تازه توزیع باید در آنها بکار رود، چنینند: متاعها و خدماتی که:

۱- خیلی هم‌گونند،

۱. «مبانی این سیستم توزیع (سوسیالیستی) هم اکنون وجود دارد... منابع مالی مدرسه‌ها، بیمارستانها، دانشگاهها، کتابخانه‌ها، استخرها و حمامها و شبانروزیها در همه مراکز بزرگ از طرف جماعت تأمین می‌گردد. پلیس و آتش نشانی، در صورت ضرورت، بهیاری می‌شتابد، بی آن که پول بخواهد. خیابانها، ترعه‌ها، پلها، باغها، ورزشگاهها به جمع تعلق دارد... معنی حق‌زندگی این است که هر کس - درست مانند کودکی در خانواده - عضو یک جماعت است. ما به جنایتکارانی که اتهام‌خدا شده‌دار کردن علقه‌های اجتماعی بر آنان وارد آمده است، حداقل خوراک، مسکن و تیمار پزشکی را می‌دهیم. پس چرا باید این را از تن پروران و اهمالکاران دریغ کنیم؟»

۲- تقاضا به آنها، چه از حیث کاهش قیمت‌ها و چه از حیث افزایش درآمدها، انعطاف‌ناپذیر شده است.

۳- نمی‌توان به آسانی آنها را جانشین متاعها و خدماتی کرد که هنوز برحسب قواعد مبادله و اقتصاد کالائی توزیع می‌گردند.

۴- توزیع آنها در ازای پول حاوی بیعدالتی آشکار اجتماعی است (یعنی درآمد ملی را برآستی کاهش می‌دهد)، حال آن‌که توزیع رایگان بر رفاه اجتماعی به‌میزانی درخور اعتنا می‌افزاید (و نمایشگر منبع بالقوه افزایش درآمد ملی است).

کوتاه سخن، جامعه نخست آن هزینه‌هایی را برای رفع احتیاج، اجتماعی می‌کند که اجتماعی کردن آنها افزایش درخور اعتنائی از بابت هزینه بوجود نمی‌آورد. چنانچه تقاضا به یک محصول، در برابر هرگونه کاهش قیمت و افزایش درآمد، انعطاف‌ناپذیر شده باشد، آنگاه اجتماعی کردن هزینه تولید هیچ‌گونه فشار اضافی بر جامعه، در کلیتش، وارد نمی‌سازد. مثلاً در مورد نمک در هر جامعه پیشرفته صنعتی وضع چنین است. در زمانهای معمولی، مصرف نمک با قیمت آن یا با افزایش درآمد مردم، تغییری محسوس نمی‌کند. قانون اقتصادی را که به از بین رفتن اقتصاد کالاهائی فرمان می‌راند، می‌توان چنین توصیف کرد: به همان نسبت که جامعه غنی‌تر گردد و اقتصاد با نقشه شکوفائی عظیم نیروهای تولیدی را میسر سازد، به همان اندازه وسایلی ضروری را نیز به تصاحب خویش درمی‌آورد تا بتواند تأمین بخشی فزاینده از نیازمندیها را برای همه مردم، اجتماعی کند. به همان نسبت که سطح زندگی مردم بالا رود، به همان اندازه تعداد متاعها و خدماتی نیز فزونی می‌گیرد که انعطاف تقاضا به آنها، از حیث کاهش قیمت و افزایش درآمد، عملاً صفر و یا حتی منفی است. به عبارت دیگر: پیشرفت اقتصاد با نقشه این اجازه را می‌دهد که، به دو دلیل مذکور در فوق، متاعها و خدماتی هر چه بیشتر بر حسب نیازمندی توزیع گردد.

هم امروز در غنی‌ترین کشورها احتیاج به مواد اصلی غذایی — نان در غرب — در برابر افزایش درآمد انعطافی منفی دارد. تأمین این احتیاج فقط بخش بسیار ناچیزی از منابع اجتماعی را به خود اختصاص می‌دهد. در

بلژیک مخارج سالانه برای نان، با در نظر گرفتن درآمد ملی تقریباً ۰.۰۵ میلیارد فرانک، فقط ۸ میلیارد فرانک، یعنی کمتر از ۲٪ این درآمد است. در امریکا مصرف سرانه انواع مواد غله‌ای خوراکی از متوسط ۳/۷۷ پیمانه در سالهای ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱ به ۳/۲۸ پیمانه در سال ۱۹۴۹ و ۲/۸۰ پیمانه در سال ۱۹۵۹ کاهش یافت. همین امر در مورد وسایل حمل و نقل گروهی در بسیاری از پایتختهای کشورهای پیشرفته صنعتی صادق است. در همه این موارد، شرایط اقتصادی چنین کاری هم امروز کاملاً مهیاست، یعنی توزیع این متاعها (نان یا برنج) یا خدمات (وسایل ترافیک همگانی شهری) از طریق اجتماعی کردن هزینه‌ها، یعنی توزیع برحسب نیازمندیها، کاملاً عملی است. بر این متاعها و خدمات باید آنهایی را نیز افزود که «کاسل» زیر مفهوم «احتیاج جمعی» خلاصه کرده است: «آموزش، خدمات بهداشتی و غیره.»

نیازهای اصلی و نیازهای فرعی - مصرف آزاد و مصرف عقلانی

بسیاری از نویسندگان به امکان چنین تغییری در قسمتی از سیستم توزیع اعتراف دارند، لیکن فقط برای آن که در عین حال امکان اجرای عمومی آن را انکار کنند. آیا چنین نیست که، به همان میزان که نیازهای «کلاسیک» برآورده شد، مدام نیازهایی نو پدیدار می‌گردد؟ آیا ممکن است بنحوی تصاعدی همه محصولات را بر حسب نیاز توزیع کرد، بی آن که از این راه موجب اتلافی در منابع اجتماعی نشد و کمیابی را در قلمروهای دیگر پدیدار نساخت؟ آیا گوناگونی و کیفیت نیازهایی اصلی نیز مانند خوراک و پوشاک و مسکن، مدام تغییر نمی‌کند؟ آیا کوشش برای الغای پول و مبادله در این قلمروها به یکنواختی کسالت‌آور و از بین رفتن انتخاب آزادانه در مصرف منتهی نمی‌گردد؟

نخست مسأله گوناگونی نیازها را برگزینیم. یک بررسی انسان‌شناسانه و تاریخی تا حدی جدی، به عکس نشان می‌دهد که این نیازها بنحوی شگفت‌آور ثبات خود را نگاهداشته‌اند: خوراک، پوشاک، مسکن (و در شرایط

۱. «لویس مامفورد» در کتاب «تکنیک و تمدن» بنحوی شایسته و عالی این نظریه را رد کرده است که نیازها بیکرانه رشد می‌کنند.

معین جوی، گرم کردن)، صیانت در برابر جانوران درنده، در برابر شرایط نامساعد جوی، آرزوی خودآرایی و ورزش، بقای نسل—همه اینها نیازمندیهای اصلی است که، تا هنگامی که انسان امروزی وجود دارد، تغییر نکرده است و هم امروز نیز بزرگترین بخش مخارج مصرف را تشکیل می‌دهد.

اگر بر اینها احتیاج به بهداشت و تندرستی (که در یک سطح معین آگاهی فقط به عنوان غریزه بقای نسل جلوه می‌کند)، احتیاج به تشکیل اوقات فراغت را (یعنی گسترش احتیاج به خودآرایی، ورزش و دانائی که به اندازه عمر بشر، قدیمی است) بیفزائیم، می‌بینیم که تقریباً تمامی مخارج مصرفی—حتی در غنی‌ترین کشورهای جهان—به تعدادی ناچیز از نیازهای اصلی محدود می‌گردد که بیشتر نمایشگر خصلت‌های عام انسان شناسانه است تا نتیجه شرایط خاص تاریخی.

چون این نیازمندیها پس از پیدایش انسان در جهان، در اصل تغییری نکرده، و چون حتی غنی‌ترین طبقات مالک گذشته نیز مخارج مصرفی خود را از این پهنه شگفت‌انگیز محدود نیازها به بیرون نگسترده‌اند، دلیلی بر این باور وجود ندارد که یک جامعه سوسیالیستی، فراوانی متاعها و آگاهی اجتماعی و فردی بسیار پخته‌تر، در این قلمرو تغییراتی بزرگ پدید آورد. در هیچ جای دیگر، قانون «محصول نزولی» اعتباری را که در مورد میزان نیازمندی دارد، دارا نیست. بدین ترتیب ایراد اول منتفی است.

اینکه به گوناگونی به ظاهر بیکران وسایل و راه‌هایی برای برآوردن این نیازهای اساسی اندک پردازیم. نخست مسأله مقدار متاعها برای پوشاندن این احتیاج مطرح می‌گردد. تاریخ، به واسطه طبقات مالک عصر ما، پاسخی بدین سؤال داده است. بین آن مالک زمیندار و فربه آغاز قرن ۱۹ که خود را با بیفتک و شراب پروار می‌کرد، یا آن بورژوازی شکمبارۀ «عصر طلایی» که در هر وعده بیست جور غذا می‌خورد، و سرمایه‌دار ثروتمند امروز که ورزش می‌کند، لاغر اندام است و از وزن خود مراقبت می‌کند، تحولی انکارناپذیر روی داده است. با افزایش درآمد، یک مصرف عقلانی جانشین مصرف فزاینده خوداک‌گردیده است. معیار تندرستی فرادست لذت‌جوئی کور و توأم با زیاده روی قرار گرفته است. این تحول کمتر با پیشرفت اخلاقی، بلکه بیشتر با احکام

بقای نسل و علقه خود فرد سازگار است.

در مورد پوشاک نیز وضع چنین است. بدیهی است که در این قلمرو، بویژه در نزد زنان، مقدار لباسهای قابل مصرف، امکان اتلاف (لباسهایی که فقط یکی دوبار پوشیده می شود) بسیار بیشتر از قلمرو تغذیه است. این بار نه تندرستی که آسودگی و سلیقه است که خود را به عنوان مانعی بزرگ در راه گسترش خیلی زیاد مصرف می نمایاند. به علت نبودن خدمتکار و نوکر، تعویض مکرر و یا داشتن لباس زیاد، کار بسیار بغرنجی است. اگر چه در نزد «نوکیسه ها» از حیث پوشاک مبالغه ها و زیاده رویهایی پیش می آید، اما جامعه شناسان گوناگون به هنگام مطالعه ثروتمندترین خانواده های انگلستان و امریکا، درست به گرایشی معکوس پی برده اند. در این حوزه ها لباسهای مستعمل اما آسوده را بر تعویض مدام لباس و خریدن پوشاک نو ترجیح می دهند. برخی دیگر سخن از تحول در سبک لباس پوشیدن می گویند که آن را بدین گونه توصیف می کنند: «... نخست گرایشی آشکار به وحدت وجود دارد، زیرا لباس مردم کم درآمدتر از حیث جنس و ظاهر به آنچه نزدیک می گردد که اشخاص پر درآمد می پوشند، سپس پیرایه ها کاهش می یابد که گرایشی در جهت سادگی بیشتر را منعکس می کند، سرانجام، بتازگی، توجهی است که به جوان بودن پوشاک معطوف می گردد.»

همین موقعیت را در مسکن و تجهیزات خانه نیز می یابیم. هنگامی که مستخدمان خانه و حتی زنان خانه دار از بین بروند - سطح متوسط مزد و ناخوشایندی اجتماعی اینها را در مرحله عبور برآستی از بین می برد -، آنگاه تعداد اتاقهایی که انسان برای خانه اش آذین می کند (و می تواند آنها را نگهداری کند) محدود است، و در اینجا آسودگی شخصی است که حدود را تعیین می کند. صرف نظر از یک مشت میلیونر، هم امروز اکثر بورژواها خانه های آسوده را بر قصر قرن ۱۹ ترجیح می دهند. اتاقها دیگر آکنده از مبل و ظروف نیست، تحول آسایش و سلیقه، مبلمانی را دیکته می کند که منطقی بودن آن و باهوده بودن آن، مکانی نسبتاً محدود به افزایش کمی مصرف می دهد. گرایش حتی در جهت محدودیت داوطلبانه پیرایه ها سیر می کند.

هیچ چیز دلالت بر آن ندارد که این گرایش که هم امروز در آخرین

مرحله جامعه سرمایه‌داری در حال نمودار شدن است— به رغم نابرابریهای شدید اجتماعی، و با آن که طبقات مالک عملاً امکان اسراف نامحدود دارند— در مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یا در خود جامعه سوسیالیستی از بین برود. به عکس بسیار محتملتر است که هر مصرفی که دلیل آن هوسناکی، تجمل‌پرستی، بی‌میلیتگی و مبالغه‌جوئی است—شکلهای مصرفی که کمتر به «ویژگیهای مصرف‌کنندگان» مشروط است و بیشتر از فضای عام اجتماعی و تأثیر آگهیهای تبلیغاتی ناشی می‌گردد— هر چه بیشتر به واسطه مصرف عقلانی واپس رانده شود.

بدین ترتیب آنچه می‌ماند بررسی مسأله گوناگونی و کیفیت متفاوت آن محصولات است که، صرف‌نظر از مسأله کمی، می‌توانند زمانی را که تقاضا، از حیث قیمتها و درآمدها انعطاف‌ناپذیر می‌شود، به تأخیر اندازند. امروز گوناگونی و کیفیت متفاوت محصولات پیش از همه به واسطه مد، به واسطه موانع اجتماعی و پیشرفت فنی (محصولات تازه) تعیین می‌گردد. همه این مسائل در تحلیل آخر از هوسناکی فردی مستقلند. اینها حتی در جامعه سرمایه‌داری نیز پدیدم‌هائی اجتماعی هستند که به‌طور اجتماعی، اگر نه تعیین بلکه هدایت می‌گردند. مد یک پدیده بارز اجتماعی است، انگیزه از جانب تولیدکنندگان (طراحان مد) و نه از جانب مصرف‌کنندگان می‌آید. مد «ساخته» می‌شود، اما نه از طرف افکار عمومی، بلکه به واسطه چند سالن بزرگ مد در پاریس. هم امروز نیز گوناگونی انتخاب برای اکثریت بزرگ بنحوی شگفت‌انگیز تنگ دامنه و محدود است. در یک نقطه معین زمانی همواره فقط تعدادی اندک از سبکها دیده می‌شود که در کنار هم وجود دارد. حتی در «دوزندگیهای عالی»، امروز «هزاران» مدل گوناگون وجود ندارد، تعداد آنها کمتر از آن است که عموماً پنداشته می‌شود. و در کنار این مدلهای دست‌دوزی شده که برای ثروتمندانی اندک محفوظ است، برای توده بزرگ فقط امکان انتخاب از میان مدلهائی وجود دارد که پیاپی (سریال) ساخته می‌شوند. یک اقتصاد سوسیالیستی پره‌های بادبزین عرضه کنونی را از حیث مدلهای مختلف احتمالاً، به جای بستن، بیشتر خواهد گشود، زیرا فقط از این راه خواهد توانست به توزیعی بر

حسب نیاز برسد. اقتصاد سوسیالیستی می‌تواند در اینجا بر قوانین آماری، بر عرضه اجناس به تناسب ساختمان بدن، بر تأثیر پرورشی یک «تبلیغات سوسیالیستی»، بر نظرخواهی، بر همکاری مردم و فنون دیگر تکیه کند که امکان آن را می‌دهند تا در تولید انواع اجناس، سلیقه‌ها و خواسته‌های مصرف‌کنندگان، مبدأ کار قرارگیرد. از این رو در اینجا ما نمی‌توانیم از «اسکار لانگه» و «دیکسون» پیروی کنیم که می‌خواهند در یک اقتصاد سوسیالیستی، اقتصاد کالائی را برای همه محصولات مرغوب پابرجا نگاهدارند. آنچه به محصولات نو مربوط می‌گردد، باید گفت که تولید پیاپی و «به بازار ریختن» این متاعها، یعنی توزیع گسترده در میان مصرف‌کنندگان، هم امروز نیز به واسطه شرکت‌های تولیدکننده، نه خواسته‌های مصرف‌کننده تعیین می‌گردد. در اینجا، بد یا خوب، «نقشه» ریخته می‌شود—آنها از طرف یک مشت شرکت سرمایه‌داری که فقط معیار سود شخصی و نه نیازمندیهای عینی و اخلاقی جماعت و افراد آن را دلیل راه قرار می‌دهند. چگونه می‌توان از «نیاز فوری» مصرف‌کننده به محصولاتش سخن گفت که او از وجود آنها هیچ نمی‌داند، «نیاز فوری» که به هیچ واسطه‌ای بروز نمی‌کند تا یک کارخانه‌دار، تصادفی محصول تازه را به بازار آورد؟ یک جامعه سوسیالیستی این نقشه‌ریزی را بیگمان به «اربابان» تولید و فروش وانمی‌گذارد. این جامعه از تکرارهای بیهوده و اتلافهای آشکار پرهیز خواهد کرد. با وجود این، چنین اقتصادی خواهد توانست، با استفاده از تمامی فنون استفسار عقاید، پرسش مستقیم و مراجعه به جلسات منظم مردم، به‌میزانی به‌مراتب بیشتر از امروز حق خواسته‌های واقعی مصرف‌کنندگان را ادا کند. این اقتصاد، درجات گزینش را نیز نسبت به موقعیت امروز گسترش خواهد داد.

چون در قلمرو کالاهای مصرفی دیرزی می‌توان، از حیث مقدار، بسیار آسانتر و دقیقتر به نیازمندیها پی برد و اتلافها را به آسانی تمیز داد، تعیین آن مقدار کالائی نیز که باید برای ذخیره تولید گردد تا تقاضا در برابر قیمتها و درآمدها انعطاف‌ناپذیر شود، دشوار نمی‌افتد.

بدیهی است که یک ضریب عدم اطمینان می‌تواند همچنان وجود داشته باشد. میان اجتماعی شدن برخی از کارهای خانه و اجرای فردی این

کارها به یاری وسایل مکانیکی، زمانی دراز— اگر نه برای همیشه — برخورد امکان پذیر است. ماشین رختشویی و ظرفشویی حتی هنگامی نیز مورد تقاضا خواهد بود که شبکه ای متراکم و در دسترس از رستورانها و رختشوییها وجود داشته باشد که خدمات را رایگان عرضه می کنند. یک جامعه سوسیالیستی هرگز به اعضای خود استفاده از خدمات اشتراکی را تحمیل نمی کند، آنهم از این راه که هر وسیله ای را از آنان دریغ دارد که اجرای این خدمات را بر زمینه فردی امکان پذیر می سازد. چون این جامعه می خواهد همه آرزوهای عقلانی انسان را ارضا کند، همانا به نیاز به تنهایی و انزوا نیز احترام خواهد گذاشت که چیزی جز برابر نهاد دیالکتیکی خصلت اجتماعی انسان نیست. اگر اتومبیل شخصی به عنوان وسیله ترافیک شهری آشکارا مخالف عقل است، همانا این اتومبیل برای مسافرتها تفریحی بهترین وسیله است، و اگر هم سفر با هواپیما، راه آهن یا اتوبوس رایگان باشد، انسانها باز هم آرزوی داشتن اتومبیل شخصی را خواهند داشت تا بتوانند به راه دلخواه خویش بروند و یا در نقاطی توقف کنند که اتوبوسها و قطار در آنجا نگاه نمی دارد، و یا برای آن که دوست دارند تنها باشند. یک جامعه سوسیالیستی به این نیازها احترام می گذارد، و سخت به دور از آن است که اینها را به عنوان «ته مانده های خرده بورژوائی» محکوم کند. این جامعه خواهد کوشید این نیازها را برآورد که هیچ انسان صادقی نمی تواند آنها را به عنوان نیازی غیرعقلانی رد کند.

بنابراین در راه رواج نظام جدید توزیع، تقسیم برحسب نیاز که مسأله دیگر بر سر مقدار کار بدقت سنجیده شده به عنوان معیار پاداش نیست، سوانعی بزرگ وجود نخواهد داشت. به عکس، تحولات کنونی — با وجود محیطی اجتماعی که تأثیرات پول، استعمار، پا بردوش همسایه گذاشتن و «بالا رفتن» بر آن غالب است — خطوط بزرگ تحولات مصرف آینده را نشان می دهد. مصرف غنی و آزاد به هیچ وجه به رشد بیکرانه مصرف نخواهد انجامید که اتلاف و هوسناکی غیرعقلانی بر آن چیره باشد، بلکه بنحوی فزاینده مشکل یک مصرف عقلانی را به خود خواهد گرفت^۱. احکام قنندستی، تعادل عصبی و روانی بیش

۱. آخرین برهان علیه اصل گسترش بیکران نیازها این است، زمانی که در زندگی در اختیار آدمی است محدود است.

از پیش محرکهای دیگر رفتار انسانی را واپس خواهند راند. اینها، به محض آن که نیازهای اصلی انسانی بنحوی کامل برآورده شد، منطقیاً به صورت دغدغه اساسی انسان درخواهد آمد. چنین استنتاجی به هیچ وجه «ایدآلیزه» کردن انسان نیست. همچنان که مثال تغذیه سرمایه داران عصر ما نشان می دهد، اینها با طبیعت انسان و با علقه های جسمانی او سازگارند.

«اوتاشیک» نیازهای اقتصادی را از نیازهای غیر اقتصادی تمیز می دهد. این تمیز از نظرگاه یک تحلیل صوری سودمند است، لیکن اگر مسأله بر سر آن باشد که شرایط پیدایش شیوه توزیعی را تعریف کنیم که بر اساس ارضای نیازمندیها قرار دارد، گمراهی خطرناکی بیار می آورد. مسأله بر سر تقسیم متاعها و خدماتی است که امروز کمابیش کالاهائی کمیابند، لیکن فردا بیگمان به وفور وجود خواهند داشت. بخشی از «نیازهای فرهنگی» که «شیک» نام می برد، در این مقوله جای تواند گرفت (نیاز به آلات موسیقی و غیره، نیاز به وسایل حمل و نقل برای سفر، نیاز به وسائل تکمیل آموزش و غیره). لیکن بخشی دیگر این نیازها آشکادا به قلمرو متاعها و خدمات تعلق ندارد: نیاز به پژوهش، نیاز به فعالیتهای خلاق، نیاز به آموزش و غیره. مسأله در حقیقت بر سر شکلهای مدام دشوارتر و اصیلتر فعالیت و عمل انسانی است که همواره عامتر می گردد. جا دادن همه اینها در مقوله «نیازمندیها» می تواند موجب سوء تفاهات بسیار گردد.

از بین رفتن اقتصاد کالایی و اقتصاد پولی

تا هنگامی که مزد اجتماعی فقط بخشی ناچیز از مجموع مصرف را تشکیل می دهد، اهمیت عمیق اجتماعی و روانشناسی آن کمی آشکار می گردد یا اصلاً آشکار نمی گردد. فضای اجتماعی سرمایه داری حتی غوزه های جامعه آینده را می پوشاند که به آهستگی در دامن آن رشد می کند: «هولینگسهد» مشاهده کرده است که یک بیمار، حتی در بیمارستانی که «پول به حساب نمی آید»، هر چقدر مقام اجتماعی بالاتر باشد، اقبال بیشتری دارد که با دقتی بیشتر و از طرف متخصصانی مجربتر مورد درمان قرار گیرد. «بیماران طبقات پائین به دانشجویان، طبقات متوسط به دستیاران سپرده

می‌شوند، حال آن‌که قشر برگزیده به وسیله پزشکان صاحب اسم و رسم درمان می‌شوند. معلوم شده است که برای شفای یک بیمار درجه دوم هشت بار بیشتر از بیمار درجه پنجم خرج می‌شود. قشر برگزیده حق دارد که از روان درمانی برخوردار باشد. به دیگران فقط شوک الکتریکی و قرص تجویز می‌کنند.

مدیران بیمارستان، هنگامی که «هولینگس‌هد» مشاهداتش را بدانان گفت، تعجب کردند. این تبعیض بیگمان از روی قصد انجام نمی‌گرفت. چنین موقعیتی در آسایشگاه‌های روانی نیز وجود دارد که یک بیمار روانی درجه سوم اقبال بیشتری برای برخورداری از روان درمانی دارد تا همسایه او در درجه چهارم یا پنجم که همزمان با او به تیمارستان آورده شده است. این بیمار آخری باید به یک یا دو بار شوک الکتریکی تن در دهد یا آن‌که دارو بخورد؛ اگر درمان ناکام بماند، بیمار را به دست سرنوشتش می‌سپارند که از این راه هر چه بیشتر به انزوای درونی دچار می‌آید.

اما اگر «مزد اجتماعی» بخش بزرگی از مصرف را دربرگیرد، آنگاه اهمیت اقتصادی، اجتماعی و روانشناسی آن خیلی زود نمودار می‌گردد. تا کنون رشد اقتصادی، افزایش سطح زندگی—حتی در مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم—همواره به توسعه اقتصاد پولی و کالائی می‌انجامید. اما اینک اینها همه به عکس حکم محدودیت هر چه بیشتر مبادله سنجیده شده و تأثیرات پول را دارد.

برای این نکته باید نخست آشکارا دلایلی اقتصادی عنوان کرد. هنگامی که بخشی فزاینده از نیازمندیها از پیراهه خرج پول از طرف مصرف‌کنندگان، ارضا نگردد، همانا این مخارج در زندگی اقتصادی مکانی مدام

۱. لیکن نباید «مزد اجتماعی» را با «مزد غیرمستقیم» یا «درآمد انتقال یافته» اشتباه کرد. این دو آخرین شکل توزیع فقط درآمد پولی انباشته شده است، حال آن‌که «مزد اجتماعی» به واسطه تقسیم پاداشهای جنسی مشخص می‌گردد. این تداخل را مدام در نزد نویسندگان شوروی می‌بینیم که کمک به بیماران و حمایت از سالخورده‌گان از یک سو، و خدمات رایگان بهداشتی و آموزشی از سوی دیگر، بنحوی درهم برهم زیرمفهوم «منابع مصرف اجتماعی» خلاصه می‌گردد.

محدودتر می‌گیرند. اگر برای تحصیل تعدادی مدام رو به کاهش از متاعها و خدمات، درآمد پولی هر چه بیشتر توزیع گردد، آنگاه کشاکشهای غیرضروری نمودار می‌شود. بنابراین می‌بایست در این قلمرو، یا افزایش بیکران قیمتها را پذیرفت یا آن که بنحوی تصنعی «نیازمندیهای تازه» را برانگیخت، مدام محصولات «تازه» تولید کرد، و یا آن که باید بخشی فزاینده از این درآمدها را از راههای مالیاتی دوباره مکید. در این صورت گردش پول مدام بی‌ارزستر و بیهوده‌تر می‌گردد. در عمل، تولیدکنندگان مدام «مزدهائی» بیشتر می‌گیرند که بخش بزرگی از آن، از همان آغاز نگاهداشته می‌شود، و در عوض، باقیمانده در راه چیزهای اضافی و فرعی خرج می‌گردد. بدین ترتیب پول به هر حال از بخش تعیین‌کننده گردش اقتصادی که نیازمندیهای اساسی و معمولی را بر می‌آورد، خارج می‌گردد و به پیرامون زندگی اقتصادی رانده می‌شود (مخارج تجملی و قمار که در جامعه سوسیالیستی در خور سرزنش اخلاقی و جرمه است).

از این نقطه زمانی به بعد، بسیار عاقلانه‌تر این است که مبلغ پولی دستمزدهای فردی را به جای افزایش، کاهش داد و گردش پول را به همان میزانی محدود ساخت که شیوه جدید توزیع «برحسب نیازمندی» جای خود را می‌گشاید. «مزد فردی» بیش از پیش به صورت پاداشی اضافی در خواهد آمد تا توزیع آخرین متاعهای که هنوز «کمیاب» است—آخرین باقیمانده میراثی که از دوران نابرابری اجتماعی بر جای مانده است—تضمین گردد. این مزد از آن لحظه‌ای که فراوانی قلمروئی فزاینده از متاعها و ارزشها را در بر می‌گیرد، نقش خود را به عنوان ضامن آزادی انتخاب مصرف‌کننده، هر چه بیشتر از دست می‌دهد. «انتخاب» بدان محدود خواهد شد که انسان بدین یا بدان نقطه از توزیع روی آورد، به جای آنکه خرجی را جانشین خرج دیگر کند. اقتصاد کالائی، اقتصاد پولی، اقتصاد نیمه کمیابی، آغاز مردن می‌کند.

از بین رفتن تولید کالا فقط از منطق شیوه جدید توزیع ناشی نمی‌گردد. اتوماسیون نیز به همین ضرورت منطقی در قلمرو تولید می‌انجامد. تولید فراوان متاعها و خدمات پا به پای بر چیده شدن هر چه سریعتر کار مستقیم انسانی از فراگرد تولید و حتی، توزیع پیش می‌رود (مراکز خود کار برق، قطارهای

باربری که از دور هدایت می‌شوند، مراکز توزیع «سلف سرویس»، کارهای مکانیکی یا اتوماتیک دفتری و غیره). لیکن برچیده شدن کار زنده انسانی از فراگرد تولید این معنی را نیز می‌دهد که مزد دیگر در هزینه تولید وارد نمی‌گردد^۱. این هزینه‌ها بیش از پیش به «هزینه» معاملات بین بنگاه‌های گوناگون محدود خواهد شد (خرید مواد خام و استهلاك تأسیسات ثابت). چنانچه این بنگاه‌ها اجتماعی شده باشند، آنگاه مسأله بیشتر بر سر تصفیه حساب به واحدهای محاسبه است تا تصفیه حساب به پول.

چون اتوماسیون در قلمرو توزیع دیرتر رواج خواهد یافت، اقتصاد پولی به‌وادی مبادله خدمات - خدمات و مبادله خدمات مصرف‌کنندگان - خدمات عمومی پناه می‌آورد. اما به همان میزان که شاخه‌های بزرگ خدمات نیز دستخوش اتوماسیون می‌شود (به‌ویژه خدمات عمومی، اتوماتهای فروش نوشابه و متاعهای رایج مصرفی استاندارد شده، رختشوییها و غیره)، اقتصاد پولی به «خدمات شخصی» محدود می‌ماند که مهمترین آنها (پزشکی و مدرسه) به دلیل اولویتهای اجتماعی، نخستین قلمروهای هستند که در آنها مناسبات پولی بنحوی ریشه‌دار منسوخ می‌گردد. سرانجام اتوماسیون فقط در حاشیه زندگی اجتماعی مکانی به اقتصاد پولی می‌دهد (نگاهداری خدمتکار، قمار، روسپیگری و غیره). اما در یک جامعه سوسیالیستی که برای جملگی اعضایش سطح زندگی بالا و امنیتی فراگیر فراهم می‌آورد و از این گذشته «کار» را پر ارج می‌سازد و آن را بیش از پیش به صورت کار فکری در می‌آورد، در چنین جامعه‌ای چه کسی حاضر است خدمتش را بفروشد؟ بدین ترتیب اتوماسیون، اقتصاد کالائی را امری بیهوده می‌سازد و آن را از میان برمی‌دارد. از بین

۱. «ضرورتی ندارد که در اینجا به تضادهائی حل نکردنی بپردازیم که اتوماسیون در یک جامعه سرمایه‌داری به همراه می‌آورد. همان نیروئی که فراوانی کالاها را بار می‌آورد، خریداران بالقوه این فراوانی را از میدان می‌راند به دلیلی دیگر که «ارزش فروم» آن را خوب پرداخته است. اتوماسیون ضرورتاً به سوسیالیسم می‌انجامد»، «آیا انسان باید در قرنهای آینده همچنان بخش بزرگی از نیرویش را صرف وظایف بیهوده کند، به امید آن روزی که کار دیگر برای او مستلزم صرف نیرو نیست؟ در این اثنا چه بر سر او خواهد آمد؟ آیا او بیش از پیش بیگانه نخواهد گردید - چه در اوقات فراغت و چه در اوقات کار؟»

رفتن اقتصاد کالائی و پولی که از قلمرو توزیع نشأت می‌کند، رفته رفته تولید را در بر می‌گیرد. در همان مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، اجتماعی شدن وسایل بزرگ تولید، و نقشه‌ریزی موجب آن می‌گردد که در مناسبات میان کارگاه‌ها اسکناس بنحوی فزاینده‌جای خود را به پول دفتری (محاسبه‌ای) بدهد. فقط برای خرید نیروی کار و کسب مواد خام در بخشهای غیر-دولتی است که پول هنوز لازم می‌آید. لیکن اگر افزایش سطح زندگی با کاهش و نه افزایش دستمزدها همراه باشد، آنگاه «سرمایه در گردش» کارگاه‌ها نیز محدود می‌شود. به همراه «صنعتی شدن کشاورزی»، به همراه از میان رفتن اقتصاد کالائی و پولی در کشاورزی و توزیع، این اقتصاد در مناسبات میان کارگاه‌های اجتماعی شده نیز از میان می‌رود. پول بنحوی تصاعدی از مناسبات میان بنگاه‌ها و مصرف‌کنندگان، از مناسبات میان بنگاه‌ها و صاحبان نیروی کار، از مناسبات میان بنگاه‌ها و تحویل‌دهندگان مواد خام رخت برمی‌بندد و از همه قلمروها ناپدید می‌شود. آنچه می‌ماند فقط «واحدهای محاسبه» است که بر یک اقتصاد مبتنی بر محاسبه ساعات کار امکان‌پذیر می‌سازد که کارگاه‌ها و اقتصاد را در مجموعش هدایت کند.

انقلاب اقتصادی و انقلاب روانشناسی

تاکنون ما فقط تأثیرات اقتصادی شیوه جدید توزیع و منسوخ شدن اقتصاد پولی و کالائی ناشی از آن را بررسی کردیم. اینک باید نتایج اجتماعی و روانشناسی آن را نیز نشان دهیم، به عبارت دقیقتر: دگرگونی کامل مناسبات بین انسانها، مناسبات افراد با جامعه که در متن تجربه‌ای چند قرن و در شرایط تناقضهای طبقاتی و استثمار انسان از انسان شکل گرفته است.

توزیع رایگان نان و شیر و همه غذاهای اصلی، موجب انقلابی روانشناسی خواهد گردید که در تاریخ بشریت همتا ندارد.^۱ معیشت هر انسان

۱. به تمامی دامنه خردمندی پراگماتیسم نیاز است تا مانند پروفیسور «آرتور لویس» بتوان گفت که یگانه (۱) امتیاز توزیع بر حسب نیاز از این فرض ناشی می‌گردد که حکومت بهتر از فرد می‌داند که این یکی چه چیزی را بایست با اولویت مصرف کند.

و فرزندانش در آینده به سادگی بر اساس این واقعیت تضمین می‌گردد که او عضو جامعه انسانی است. برای نخستین بار پس از پیدایش انسان در جهان، ناامنی و بی‌ثباتی هستی مادی و به همراه اینها ترس و نیرنگ از میان خواهد رفت که در نزد همه افراد - حتی غیرمستقیم در نزد آنان که در شمار طبقات حاکمند - به علت همین ناامنی پدید آمده است.

ناامنی «فردا»، اجبار «خود را به کرسی نشاندن» تا از این راه وجود خود را در نبرد همه علیه همه تضمین کردن، مبنای خودپسندی و تلاش برای ثروتمند شدن شخصی است، از زمانی که جامعه سرمایه‌داری وجود دارد، و تا حدی از زمانی که اقتصاد کالائی نشوونما کرده است. به همراه محور اقتصاد کالائی همه شرایط مادی و معنوی خودپسندی - خودپسندی به عنوان محرك رفتار اقتصادی - از بین خواهد رفت. بیگمان دارائی شخصی متاعهای مصرفی شکوفائی بیسابقه‌ای خواهد یافت. لیکن به علت فراوانی متاعها و به شکرانه این اسکان که می‌توان بی‌مانع، این متاعها را تصاحب کرد، وابستگی انسان به ثروتش از میان خواهد رفت. از راه تطابق انسان با این شرایط تازه زندگی، زمینه «انسان نو»، انسان سوسیالیستی فراهم خواهد آمد که برایش وحدت و همدلی انسانها به همان اندازه «طبیعی» است که در شرایط امروز تلاش برای موفقیت به حساب دیگران. برادری میان انسانها دیگر آرزویی برنیامدنی یا بهانه‌ای دروغین نخواهد بود. این برادری به صورت حقیقتی طبیعی و روزمره درخواهد آمد که می‌توان به میزانی فزاینده همه مناسبات اجتماعی را بر آن استوار کرد.

آیا چنین تحولی با «طبیعت انسان مغایر است؟» در تحلیل آخر همه ایرادها به جامعه بی‌طبقه، به مارکسیسم، به همین برهان استناد می‌کنند. این برهان از جانب کسانی اقامه می‌گردد که از طبیعت انسان هیچ نمی‌دانند، بر پیشداوریهای زمخت تکیه می‌زنند و عرفها و عاداتی را که در شرایط معین اجتماعی - اقتصادی شکل یافته‌اند، با سرشت به ظاهر «تغییرناپذیر» زیست‌شناسانه یا انسان‌شناسانه بنی آدم یکسان می‌دانند. این برهان از این گذشته از جالب کسانی بکار گرفته می‌شود که می‌خواهند به هر قیمت که شده تصویری را از انسان پا برجا نگاهدارند که داغ گناه اولیه بر او خورده است و

در این جهان «رستگاری» نتواند یافت.

انسان‌شناسی این اندیشه را مبدأ قرار می‌دهد که معیار تعیین انسان، درست قدرت تطبیق وی و در توانائی او در این امر است که در فرهنگ طبیعتی ثانوی برای خود بیافریند که حکم چارچوب بقای او را دارد.

خصلت اساسی انسان‌شناسانه آدمی در امکانات تقریباً بیکران او در آموختن و خود را تطبیق دادن است. درست همین «طبیعت» انسانی است که به وی اجازه می‌دهد از آنچه فقط زیست‌شناسانه است درگذرد و مدام خود از خویش فراتر رود.

گرایش به رقابت، به پیکار همه علیه همه، به کرسی نشستن یکی از راه اختناق دیگران به هیچ وجه خصلتی ذاتی در انسان نیست. بلکه محصول «خوپذیری»، محصول میراثی اجتماعی و نه زیست‌شناسانه است. این گرایش محصول مناسبات معین اجتماعی است. نبرد رقابت‌گرایی نیست که در انسان «مادرزاد» باشد، بلکه انسان آن را اکتساب کرده است. به همین سان استعداد تعاون و همدلی می‌تواند از راه اکتساب حاصل آید و، به محض آن که محیط در این جهت تغییر یافت، به صورت میراث اصلی اجتماعی درآید.

از اینهم بهتر: آسادی برای تعاون، همدلی و عشق به هم‌نوع بسیار بیشتر با نیازهای خاص زیست‌شناسانه و خصلتهای انسان‌شناسانه آدمی سازگار است تا گرایش به رقابت، نبرد و یا سرکوبی دیگران. انسان فقط به به معنای اجتماعی - اقتصادی موجودی اجتماعی نیست، بلکه به معنی زیست‌شناسانه نیز هست. از میان همه جانوران پستاندار، او از همه ضعیفتر، بی‌پناهتر و ناتوانتر در دفاع از خود به جهان می‌آید. زیست‌شناسی انسان شناسانه، آدمی را به عنوان جنینی زود به جهان آمده تلقی می‌کند که به همین علت دارای ساختمانی روانشناسی است که به وی امکان می‌دهد تا دورانی طولانی بی‌سوز و بنحوی تقریباً بیکران خود را تطبیق دهد.

از بسیاری بررسیها این نتیجه بدست آمده است که موزونی و هماهنگی رشد کودک شیرخوار، مستقیماً به دامنه و گرمی مناسبات اجتماعی، به ویژه با بزرگسالان و نیز با کودک همسن و سال وابسته است. اگر اعتبار این حقیقت در آموزش زبان، این تکیه‌گاه اصلی تکامل معنوی، آشکار است، اعتبار آن از

حیث فیزیولوژیک، اگر چه شگفت‌انگیزتر است، اما کمتر از آن الزامی نیست. تماس مکرر فیزیکی، یکی از عوامل کلید رشد بهنجار کودک شیرخوار است. نبودن این تماس می‌تواند به بیماریهای بسیار بینجامد. یک بررسی در امریکا، در دو مؤسسه‌ای که در آنها از حیث تغذیه و بهداشت شرایطی یکسان وجود دارد لیکن در یکی کودکان شیرخوار، مدام زیر مراقبت مادران خود قرار دارند، و در دیگری ۸ تا ۱۲ شیرخواره به یک پرستار پرمشغله سپرده شده‌اند، نتایجی درخور توجه داده است. در آغاز آزمایش، میانگین «ضریب رشد» در مؤسسه دوم ۲۴ واحد بیشتر از مؤسسه نخست بود. پس از یک سال این میانگین در مؤسسه دوم از ۱۲۴ به ۷۲ کاهش یافت، حال آن که در مؤسسه اول از ۱۰۱/۵ به ۱۰۵ رسید. میانگین مذکور پس از دو سال در کودکان به ۴ سقوط کرد، حال آن که در مؤسسه نخست بالای ۱۰۰ ماند. پس از ۵ سال در این مؤسسه آخرین هیچ کودک کی نمد، لیکن در عوض در مؤسسه دوم ۳۷٪ کودکان مردند. مقایسه میان تعادل جسمانی، معنوی و روحی کودکان در جامعه‌هائی که در آنها فضای عمومی و نهادهائی برای تعاون و همدردی وجود دارد، و تعادل‌های مذکور کودکان در جامعه‌های سرمایه‌داری نیز بسی آموزنده است. بررسیهای «جیمز کلارک مولونی» دربارهٔ بچه‌های اوکیناوا، «لاراتامپسون» و «آلیس جوزف» دربارهٔ بچه‌های «هوپی»، و «دوروتالایتون» و «کلاید کلاکھون» دربارهٔ بچه‌های ناواهو به همین نتایج رسیده است. انسانشناس بزرگ امریکائی «اشلی موتاگو» بررسی خود را دربارهٔ «طبیعت انسان» چنین خلاصه می‌کند:

«امکانات ارگانیک انسان بدان‌گونه است که در اصل فقط خواهان یک نوع از نیازمندیهاست، نیازمندیهائی که می‌توان با یک کلمه توصیف کرد: امنیت — امنیتی که در آن انسان از علاقه و حسن سلوک دیگران بهره‌مند است، و خود نیز در برابر دیگران خوشرفتاری نشان می‌دهد... برای آن که انسان بتواند بنحوی خشنودانه در جامعه فعالیت کند، باید این نیاز اصلی اجتماعی به‌شیوه‌ای از حیث عاطفی درخور، ارضا شود، بدان‌سان که امنیت شخصی و تعادل (شخصیت) دستخوش نوسان نگردد.»

این نیاز را فقط جامعهٔ سوسیالیستی می‌تواند برآورد. زیرا فقط این

جامعه است که می‌تواند زندگی اقتصادی، زندگی روزمره را چنان سازمان دهد که مدام با این نیاز به امنیت و انساندوستی از در تناقض در نیاید، بلکه همواره بنحوی طبیعی ارضا گردد.

این برداشت که هر موجود انسانی - و به‌طریق اولی هر موجود زنده - از غریزه‌ای «پرخاشگرانه» و یا «غریزه تخریب» سرشار است، در هیچ جا از طرف زیست‌شناسی معاصر تأیید نمی‌گردد. روانشناسی نیز این اندیشه را بیش از پیش رد می‌کند. «لورتابندر» نشان داده است که پرخاشگری به هیچ وجه در کودکان «مادرزاد» نیست، بلکه این خصلت در آنان به‌عنوان نتیجه فشارهایی شکل می‌گیرد که در تحلیل آخر از مناسبات کودک با محیطی ناشی می‌گردد که در آن بزرگ می‌شود. «سوزان ایزاکس» دریافته است که «برابری، کوچکترین وجه مشترک همه آرزوها و بیمهای سرشار از تضاد یک گروه از کودکان است.» پیاژه به این نکته اشاره می‌کند که کودکان در برابر هر نابرابری بارز واکنشی خود انگیزه نشان می‌دهند و آن را به‌عنوان بیعدالتی محکوم می‌کنند. «بیگل هول» ارقام تجربی به‌غایت گوناگون، رنگارنگ و متضاد را در این قلمرو بررسی کرده، به این نتیجه رسیده است که انسان دارای «غریزه مالکیت» نیست، و در نزد کودکان، دست بالا این گرایش طبیعی وجود دارد که چیزی را بگیرند که سپس، بر حسب نوع محیط اجتماعی و پرورش، به‌عنوان ملک تلقی می‌گردد یا نه. فهرست کسانی را که این امر را تأیید می‌کنند می‌توان به‌دلخواه تفصیل داد. نتیجه‌گیری الزامی است: دلیلی بر تردید بدین امر وجود ندارد که یک تغییر ریشه‌دار در محیط اجتماعی زندگی روزانه - نتیجه توزیعی بر حسب نیاز در فضائی توأم با فراوانی - سرعت به‌همدلی و تعاون خواهد انجامید و خیلی زود رقابت و برخورد را به‌عنوان نشانه‌های اصلی مناسبات انسانی از بین خواهد برد. وانگهی باید افزود که حتی در قلمرو جانوران نیز «گرایش تغییرناپذیر به پرخاشگری» را می‌توان از راه تغییر ریشه‌دار محیط یکسره از بین برد. آزمایشها ثابت کرده است که می‌توان موش و گربه را به‌زندگی مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر واداشت. بدان شرط که آنها به‌نگام با یکدیگر خو بگیرند، و تعاون

مقابل به صورت مبنای تهیه غذا برای هر دو حیوان درآید. تجاربی همانند در جانوران مهره دار، حتی ماهیان، با کامیابی توأم بوده است. پروفیسور «اشلی مونتگومری» نتیجه می گیرد: «تغییراتی ناچیز در محیط پیرامون کافی است تا بتوان تعاون مقابل را به عنوان رفتار اجتماعی جانشین آدمخواری کرد (که به ناحق به مثابه کرداری غریزی تلقی می گردید).»

در برابر این واقعیات چه کسی می تواند جرأت این ادعا را داشته باشد که بگوید انسان را یارای آن خو پذیری و تطبیقی نیست که حتی جانوران نیز بدان قادرند؟

اما این تطبیق، این «خو گرفتن به تعاون» به فقر انسان نخواهد انجامید؟ فیلسوفان و جامعه شناسان از این بیم دارند. آنان از تسطیح، از یکنواختی کسالت آور، از خسران کیفیت روح و جسم سخن می گویند که فقط در شرایط رقابت و سختگیری رشد تواند کرد. الکسیس کارل کتابی پر فروش را وقف این موضوع کرده است که در هر فصل آن، انجماد و انسان ستیزی، با منطق مقابله می کند.

این بیمها بر مبنای این امر قرار دارد که فردگرایی با تکامل شخصیت اشتباه می گردد. فردگرایی مجموع اعمالی است که فرد به یاری آن می کوشد که از نبرد علیه افراد دیگر کامیاب بیرون آید. لیکن در یک جامعه سوسیالیستی نشو و نمای هماهنگ شخصیت، دیگر به نبرد علیه دیگران بستگی ندارد، همچنان که فراوانی مستلزم فقر همسایه نیست. در گذشته مدتها ادعا می شد که «مردانگیها» فقط در جنگ و چکاچاک شمشیرها بارآور تواند شد. اما چه کسی است که در عصر سلاحهای اتمی بخواهد هنوز از این اصل دفاع کند؟ آیا دلیری و بی پروائی نمی تواند در ورزش، هوانوردی، مسابقه های اتومبیل رانی، کوهنوردی، کاوش در غارها، در فضا و سیارات دیگر هزاران

۱. «هیچ چیز برای گربه طبیعی تر از این نیست که موش را دوست داشته باشد». اگر گربه من ایراد بگیرد که گربه غریزه ای برای کشتن موش دارد، من پاسخ خواهم داد که در او غریزه ای برای دوست داشتن موش نیز هست، آنچه به کردار مربوط می گردد، باید گفت که طبیعت آن چیزی است که می توان در فرد ساخت، و نه آن چیزی که می پندارند در خود موجود وجود دارد.»

بار آزادتر و بهتر از رزمگاهها نشوولما یابد؟ وانگهی یک تفاوت عظیم نیز وجود دارد، و آن این که این فعالیتها نه برای اقلیتی کوچک بلکه برای اکثریت بزرگ در دسترس است و پرداختن بدانها مستلزم قتل و سرکوبی دیگران نیست. در حقیقت این جامعه سرمایه داری است که توده انسانها را بدان محکوم می کند که خود را با کسالت زندگی روزانه تطبیق دهند. زیرا درست این جامعه سرمایه داری است که این گرایش را از راه تولید پیاپی تا به نهایت سوق داده است. این جامعه است که میلیونها موجود انسانی به جهان می آورد که همه زندانی یک سرنوشتند، افق دیدشان را مزد یکسان محدود کرده است، لباسهایی می پوشند که پیاپی تولید می گردد، مطبوعات جنجالی می خوانند و در یک استادیوم ورزشی یا پای همان برنامه های تلویزیونی به «استراحت» مشغولند.

جامعه سوسیالیستی، از آن راه که تولید کالا را برمی چیند و عصر فراوانی را می گشاید، سوت حرکت شکوفائی شخصیت انسان را به صدا در می آورد. این شخصیت، در نزد میلیونها فردی که امروز یکسره در توده بیرنگ محو گردیده اند، بیدار خواهد شد، پرورش خواهد یافت و در هزاران جهت گوناگون و هنوز ناشناخته، خواهد روئید. انسان، هنگامی که از بار دوندگی اندر پی نان خلاص آمد، تمامی نیرویش را به هنر، دانش، پرورش اندام، تربیت جان و تن اختصاص خواهد داد. به جای نبرد رقابت افراد بر سر وجود مادیشان، رقابتی بر سر پژوهش، بر سر آنچه زیبا و راستین است خواهد نشست. پرخاشگری، هنگامی که تعالی یافت، به خدمت هدفهای خلاق گمارده خواهد شد.

هدف سوسیالیسم، به شیوه ای متناقض، عبارت از آن است که نابرابری در انسانها را پیرورد— نابرابری کوششها و استعدادها و نابرابری شخصیت آنها را. لیکن این نابرابری شخصی با قدرت متفاوت اقتصادی معنائی یکسان ندارد. معنای آن، دیگر حقوق نابرابر یا امتیازات مادی نیست. آن نابرابری فقط در محیط برابری اقتصادی و اجتماعی شکوفان تواند شد.

از بین رفتن طبقات و دولت

لیکن برچیده شدن اقتصاد پولی و کالائی فقط یکی از اهرمهایی است که می‌تواند از میان رفتن نابرابری اجتماعی، طبقات و دولت را تضمین کند. اهرم دیگر گسترش بسیار و بهره‌گیری خلاق اوقات فراغت است. طبقه یا قشر حاکم جامعه همواره از این امتیاز خاص بهره‌مند بوده است که فراغت داشته باشد. اوسنگینی بارکار خسته‌کننده جسمانی را نمی‌شناخت. او می‌توانست با کوششی کمابیش به‌تراکم دانش و اداره اقتصاد و جامعه بپردازد. گسترش عمومی اوقات فراغت اجتماعی چنین معنی می‌دهد که تعدادی مدام بزرگتر از مردم می‌توانند بدین وظایف بپردازند و این وظایف را دوباره به دست خود گیرند. این، راه حل فنی مسأله از بین رفتن تدریجی دولت است.

یک قرن است که کوتاه شدن ساعات کار، عامل توانای تمدن است، همچنان که مارکس به هنگام رواج ده ساعت کار در روز نشان داده است. لیکن این کوتاه شدن ساعت کار در دموکراسی بورژوائی امروز پدیده‌ای سرشار از تضاد است. مزایای آن، به‌سزانی وسیع بر اثر طولانی شدن زندگی تولیدی، درازتر شدن فاصله از خانه تا محل کار، شدت یافتن تلاش بدنی نخست در نزد کارگران و سپس در نزد کارمندان دفتری، و بر اثر تجاری شدن ساعات فراغت، دوباره برچیده شده است.

پیشرفت بزرگ، عبور از دوازده یا ده ساعت کار در روز به هشت ساعت کار روزانه بود که پس از تقریباً ۱۹۲۰ در صنعت مدرن کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، همه جا رواج یافته است. از آن پس از ساعات کار کارگران به نسبت بسیار ناچیز کاسته شده است.

باید این نکته را نیز در نظر داشت که شتاب کار نیز پس از سال ۱۹۱۸ به‌سزانی بسیار افزایش یافته است، کار کردن با تأسیسات گرانیقیمت و (اغلب) خطرناک موجب افزایش فشار عصبی گردیده است، خستگی راه از خانه تا محل کار بسیار زیاد است، بویژه هنگامی که این راه باید با اتومبیل سپرده شود، و آلودگی هوا و مسکن در نقاط شلوغ به کارگر امروز—برخلاف کارگران پنجاه سال پیش—امکان نمی‌دهد که خستگی بدنی، روحی و عصبی را جبران کنند. بسیاری از گواهینامه‌های پزشکی نشان می‌دهد که

این کوفتگی، با وجود تعطیلات آخر هفته و به رغم دو سه هفته مرخصی، نه کمتر که بیشتر شده است.

بررسی دقیق درباره کارگران شهر هامبورگ که مرخصی خود را در نقاط گوناگون گذرانده‌اند، به این نتیجه رسید که استراحت (باز یافتن نیرو) طی چهارمین هفته مرخصی آشکار می‌گردد. تا این نقطه زمانی، تغییر محل و کوفتگی نخستین موجب واکنشهایی می‌گردد که استراحتی راستین را ناممکن می‌سازد.

از اینها چنین نتیجه می‌توان گرفت که زمانی که انسان کار نمی‌کند، نه «فراغتی» راستین، بلکه زمان رفع خستگی جسمی و عصبی است. بدین ترتیب است که پزشکان آلمانی بین «رفع خستگی»، «کاهش فشار عصبی و جسمی» و «استراحت» واقعی تمیز قائل می‌شوند. تأثیرات مرخصی، بیشتر از آن روختی می‌شود که کارگر هنگامی به مرخصی می‌رود که ارگانسیم او آنچنان کوفته است که توانائی استراحت حقیقی ندارد.

تجاری شدن اوقات فراغت درست برکسوت این حالت دوخته شده است، و بدآش این واقعیت است که کارگر امروز پس از یک روز معمولی کار نمی‌تواند بازدهی فکری یا بدنی داشته باشد. با اینهمه به بهانه «رفع خستگی» یا «استراحت» برای او، یا توانائیهای انتقادیش فلج می‌شود یا انگیزه‌هایی بیمارانه در او برانگیخته می‌گردد که سرانجام به تحقیر و گسیختگی شخصیت او می‌انجامد.^۱

۱. «هنگامی که انسان کار می‌کند، بی آن که خود را وابسته به آنچه انجام می‌دهد احساس کند، هنگامی که به شیوه‌ای انتزاعی و بیگانه کالا می‌خرد، چگونه می‌تواند از اوقات فراغتش بنحوی فعال و ثمر بخش سود برگیرد؟ او همواره یک مصرف‌کننده مهجور و غیر فعال باقی می‌ماند. او مسابقات فوتبال، فیلمها، روزنامه‌ها و مجله‌ها، کتابها، سخنرانیها، منظره‌ها و میهمانیها را «مصرف می‌کند». ... عملاً آزاد نیست که از «اوقات فراغت» بهره‌گیرد. مصرف این «اوقات فراغت» از طرف صنعت تعیین می‌گردد... هنگام فعالیت سودمند یا خود انگیخته چیزی در من روی نمی‌دهد. وقتی که من می‌خوانم، وقتی که منظره‌ای را تماشا می‌کنم، پس از این تجارب همان آدمی نیستم که قبلاً بودم... اما هنگامی

از این رو برای رسیدن به هدف اصلی سوسیالیسم — خود مدیریت تولید کنندگان و شهروندان — ساعات کار باید بنحوی ریشه دار کاهش یابد. چنانچه شدت کنونی کوششهای تولیدی را در نظر گیریم، آنگاه حد کار روزانه‌ای که فرصت پرداختن به اداره کارگاهها و دولت را می‌دهد، کار نیمه روز خواهد بود، یعنی بیست تا بیست و چهار ساعت کار در هفته که ساعات کار به ۶ روز در هفته تقسیم شده باشد. با شتاب امروزی رشد بهره‌دهی (در کشورهای پیشرفته صنعتی، سالانه به‌طور متوسط ۰.۵٪) و در چارچوب اقتصادی عقلانی و با نقشه که از بارهای نظامی فارغ است و در آن عناصر انگلی وجود ندارد و هدف آگاهانه‌اش صرفه‌جویی در کار انسانی است، می‌توان تا پایان قرن ۲۰ بدین هدف دست یافت. حتی در چارچوب سرمایه‌داری (در آمریکا) مدت متوسط کار در هفته از ۷۰ ساعت در سال ۱۸۵۰ به ۶۰ ساعت در سال ۱۹۰۰، ۴۴ ساعت در سال ۱۹۴۰، ۴۰ ساعت در سال ۱۹۵۰ و ۳۷/۵ ساعت در سال ۱۹۶۰ کاهش یافت. بدین ترتیب ساعات کار در هفته در اثنای نیم قرن به میزان ۰.۴٪ کاستی گرفت. با شتابی همانند می‌توان در حدود سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰، در جامعه‌ای سوسیالیستی به ۲۴ ساعت کار در هفته رسید. «جرج سول»، اقتصاددان امریکائی در مورد اقتصاد سرمایه‌داری لیز به همین نتیجه می‌رسد. لیکن او به تضادهائی بسیار توجه ندارد که تنها همین پیشگوئی با خود به همراه می‌آورد.

در یک جامعه سوسیالیستی که کاملاً شکوفان گردیده باشد، بیگمان کاهشی سریعتر در روز کار امکان‌پذیر خواهد بود، لیکن توسعه آموزش و پائین آوردن سن بازنشستگی، نخست درنگی را موجب خواهد گردید. کاهش ریشه دار روز کار، مسأله اوقات فراغت را در رابطه اجتماعی کاملاً متفاوتی قرار می‌دهد. «بالا بردن ارزش اوقات فراغت» سرانجام با مسأله اجتماعی کردن هزینه برای ارضاء نیازسندیها در نظام جدید توزیع، تنگ گره خورده

→ که شکل تفریح، بیگانه است، هیچ چیز بر من نمی‌گذرد. من این یا آن چیز را مصرف کرده‌ام، لیکن هیچ چیز در من تغییر نیافته است، همه آنچه می‌ماند، فقط خاطره است...

است. تأمین احتیاج ۲ میلیون کارگر به واسطه برنامه‌های استاندارد شده تلویزیونی، فیلمهای پیاپی یا روزنامه‌هایی که میلیونها تیراژ دارند، به غایت «ارزانتر» از آن تمام می‌شود تا بر آوردن این نیازها از راه برنامه‌های با ارزش نمایشی، کتابهای بشمار و گوناگون یا وسائلی که هدفشان بیشتر تولید فرهنگ است تا مصرف آن. بسیار کم هزینه‌تر است که انسان فیلمی برای میلیونها تماشاگر بسازد تا بگذارد که میلیونها آماتور فیلم تهیه کنند.

«گالبرایت» افزایش جنایت جوانان را در چارچوب رفاه به این نکته مربوط می‌داند که هزینه‌های دولتی در برابر وفور مصرف در اوقات فراغت تجاری شده، کاملاً نارساست. لیکن با بالا رفتن سطح زندگی و افزایش عمومی ثروت اجتماعی، بالا بردن ارزش اوقات فراغت، مردم را از موضوع غیرفعال به یک شرکت کننده فعال در زندگی فرهنگی مبدل خواهد کرد (ورزش، هنر، علم، ادبیات، پرورش، پژوهش و غیره). در عین حال شرکت در اداره اقتصاد و هدایت زندگی اجتماعی که امروز (به استثنای تعدادی اندک از اعضای سازمانهای کارگری) بخش ناچیزی از اوقات فراغت کارگران را به خود اختصاص می‌دهد، در کار بست «اوقات فراغت» اهمیتی بیش از پیش خواهد یافت. بدین ترتیب اوقات فراغت، بیشتر سرشار از فعالیت و خلاقیت می‌گردد تا بیهوده بر باد نرود.

اغلب ایراد گرفته می‌شود که کارگران «رغبتی ندارند، کارگاههایشان را خود اداره کنند.» معمولاً چنین اشاراتی از کوشش برای «تعیین سرنوشت کارگران به دست خود» در اقتصاد سرمایه‌داری یا آزمونهای مسکینانه در کشورهای شرق سایه می‌گیرد. در این هر دو مورد به کارگاههای اشاره می‌گردد که کارگرانشان احساس می‌کنند که سرنوشتشان در جای دیگر تعیین می‌گردد، مواردی که ارتباط اجتماعی - اقتصادی بدان نینجامیده است که از بیگانگی و کوفتگی نیروی کار کاسته شود. این که کارگران از این امر سر می‌پیچند تا ساعات گرانبهای استراحت خود را در جلساتی تلف کنند که به هیچ وجه برای سرنوشت آینده‌شان تعیین کننده نیست، نباید موجب شگفتی گردد. در یوگسلاوی، شرکت کارگران در اداره کارگاهها که بدانان احساس این را داد که می‌توانند برآستی تأثیری مثبت در سطح زندگیشان بگذارند، موجب

آن گردید که بخش بزرگی از توده‌های کارگر در شوراهای کارگاه فعالانه شرکت جویند. این شوراها در حال حاضر تقریباً یک سوم وسایل مالی کارگاهها را در اختیار دارند^۱. اتوماسیون در این فراگرد سهمی عظیم دارد. در آن منطقه این‌گرایش نهفته است که کارگران غیر ماهر و حتی کارگران متخصص را از فراگرد تولید خارج کند. اتوماسیون اگر چه بدان می‌گراید که بر نیروهای کار، در بالا و پائین تولید بیفزاید (کارهای پژوهشی و آموزشی، مدیریت و توزیع)، لیکن به همان میزان که اتوماسیون در شرایط اقتصاد اجتماعی شده یا سوسیالیستی توسعه می‌یابد، کار ساده را از میان می‌برد و فقط کار مرغوب باز-تولید می‌کند، کاری که بیش از پیش سرشتی فکری دارد. اتوماسیون بدین ترتیب به‌مثابه نیروئی بزرگ جلوه می‌کند که تفاوت میان کاریدی و کار فکری را از میان می‌برد، آنهم از این راه که این شکل دوم کار را پا بر جا نگاه می‌دارد.

صنعتی شدن کشاورزی — که در امریکا بسیار پیشرفته و در اروپا در حال نشوونمای کامل است — آخرین‌گرایش تکامل اقتصاد خواهد بود که در فراگرد از بین رفتن طبقات و دولت ظاهر می‌گردد. این کار تعداد «روستا-نشینانی» را که با زمین و زراعت سروکار دارند، به‌غایت محدود خواهد کرد. آنان که باقی می‌مانند، بیش از پیش به‌مهندسان کشاورزی، تکنیسین دامداری، و مکانیک ابزار کشاورزی که اتوماتیزه یا نیمه اتوماتیزه شده است، مبدل خواهند گردید. جدائی شهرهای بزرگ به‌صورت «اقمار شهری» همگون و خود-بسند، نشانه‌های ظاهری میان «شهر» و «ده» را از میان خواهد برد. مجتمعائی بوجود خواهد آورد که در آنها مناطق سبز، کشتگاهها، مناطق صنعتی، کویهای مسکونی، استراحتگاهها و مراکزی که در آنها زندگی اجتماعی می‌گذرد، در یکدیگر ادغام شده‌اند^۲.

۱. نویسندگان متفاوت مانند «تورن» و «دوفنی» جامعه‌شناسان فرانسوی و «مایر» و «وایتلس» روانشناسان امریکائی، تأیید کرده‌اند که کارگران در جستجوی امکان حق تعیین سرنوشت در کارگاهها هستند.

۲. در امریکا کارشناسان اقتصادی وزارت کشاورزی هم امروز پیشگوئی می‌کنند که در سال ۱۹۷۵ زندگی در روستا جای خود را به زندگی در شهرهایی ←

کوچک کردن ریشه‌دار این مناطق اسکان‌پذیر خواهد ساخت که انتقال زور دولتی که در مراحل نخستین از بین رفتن طبقات و دولت هنوز غلبه خواهد داشت، رفته رفته محدود شود و سرانجام منسوخ گردد. به جای آن، خودمدیری شهروندان طبق سیستم‌گردش به دورآسه در داخل ارگانیک اجتماعی که بدین منظور آفریده شده است، خواهد نشست— خودمدیری کمونهای تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان آزاد که در آن، هر کس به تناوب کارهای اداری را انجام می‌دهد و در آن، تفاوت میان «رهبر» و «رهبری شونده» از میان برخاسته است. فدراسیون این کمونهای آزاد سرانجام به تماسی جهان‌گسترش خواهد یافت. پندار ناکجا آباد (اوتویی)؟ مسأله بر سر آن است که بفهمیم این اسکانات جملگی در رویش بهره‌دهی نهفته است و به واسطه نظامی اقتصادی به شکوفائی کامل خواهد رسید که از یک سو بر مبنای اجتماعی شدن وسایل تولید و تهیه فراوان متاعها و خدمات، و از سوی دیگر بر مبنای توزیعی آزاد قرار دارد که جانشین اقتصاد کالائی می‌گردد، و پول و آرزوی ثروتمند شدن شخصی را از زندگی انسان دور می‌کند.

رشد اقتصادی، هدفی مداوم نیست

ما تا کنون مسأله سرمایه‌گذاری را در یک اقتصاد بدون پول از نظر دور داشته‌ایم. لیکن این کار، به محض آن که فضای فراوانی، اقتصاد را در برگیرد، دشوار نیست. تولیدکنندگان کارگاههای مقوله I (تولید کالاهای تولیدی) نیز مانند تولیدکنندگان مقوله II (تولید کالاهای مصرفی) حقی یکسان خواهند داشت که از ثروت عمومی اجتماع بهره‌گیرند، با آن که کارشان نه مستقیم بلکه فقط غیر مستقیم بر ذخیره ثروتی می‌افزاید که در اختیار همگان قرار دارد. محصولات کار آنان در «بازار» به فروش نمی‌رسد،

→ با مساحت بزرگ خواهد سپرد. نشریه «کریسچن ساینس مونیتور» در ۱۳ ژوئیه ۱۹۵۶ نوشت که گرایش بدان سو است که «غرب بزرگ و دورآهسته لیکن پیوسته به صورت نوعی «سوپر شهر» درمی‌آید که ساکنانش رفاهی درخور، تلویزیون و تعویض سریع محل را به عنوان امری بدیهی تلقی می‌کنند.»

بلکه بیشتر به کار آن می‌آید که ذخیره ماشینها، مواد خام، مواد کمکی و غیره را تجدید کند که مصرف شده است، و برای تولید جاری در بخش I و II ضروری است. لیکن آیا از این سرمایه‌گذاری غیرخالص، از این باز-تولید ساده‌گذشته، یک سرمایه‌گذاری «غیر خالص»، یک باز-تولید گسترده سوسیالیستی و غیرپولی نیز وجود دارد؟ به عبارت دیگر: آیا در جامعه‌ای سوسیالیستی نیروهای تولیدی همچنان بی‌انقطاع رشد خواهند کرد؟ حق پاسخ بدین سؤال باید برای شهروندان جامعه سوسیالیستی محفوظ بماند. این باید نتیجه یک تصمیم آزاد باشد نه «ضرورتی اقتصادی» در نظام سرمایه‌داری و حتی در مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم. مفهوم «اولویت» بین «فایده نهائی سرمایه‌گذاریهای خالص» و «فایده نهائی اوقات بیشتر فراغت» کاملاً بیهوده است. مصرف جاری تولید کنندگان، حتی اگر رو به افزایش باشد، همواره از نیازهای راستین موجود واپس می‌ماند. طول روزکار، حتی اگر رو به کاهش باشد، فقط به آن نقطه کوفتگی جسمی و عصبی محدود می‌ماند که از آنجا به بعد، بازده میری نزولی دارد.

امکان انتخابی راستین میان ثروت بیشتر و اوقات فراغت بیشتر، برای نخستین بار در جامعه‌ای سوسیالیستی داده خواهد شد که برای شهروندانش فراوانی متاعها و خدمات را تضمین می‌کند. این بدان معنا انتخابی اصیل خواهد بود که به ضرورت اقتصادی برای ارضای نیازهای فوری وابستگی ندارد. بدین ترتیب یگانه الزامهای اقتصادی عبارت از آن خواهد بود که ماشین‌آلات تجدید گردد (سرمایه‌گذاریهای غیرخالص، استهلاک) و محصول اجتماعی آنقدر رشد کند که با رشد جمعیت سازگار باشد. اما چون باید امید داشت که انسانیت سوسیالیستی رشد جمعیت خود را نیز مانند اقتصادش طبق نقشه تعیین می‌کند، آزادی تصمیم شهروندان به هیچ واسطه‌ای محدود نخواهد شد.

به هر حال رشد اقتصادی هدفی بالذات نیست. هدف ارضای نیازهای جامعه و مصرف کنندگان است، آنهم با در نظر گرفتن تکامل عقلانی و مطلوب همه امکانات انسانی. همچنان که این مصرف مطلوب به هیچ وجه یک رشد بیکران معنی نمی‌دهد، به همین سان ارضای نیازهای انسانی حکم تکامل مدام و

بی‌انقطاع نیروهای تولیدی را ندارد. هنگامی که جامعه ذخیره‌ای از ماشینهای خودکار در اختیار دارد که می‌تواند تمامی نیازهای جاری او را برآورد، و هنگامی که ذخیره‌ای از ماشینهای چند منظوره در تصاحب دارد تا بتواند با حوادث پیش‌بینی نشده مقابله کند، آنگاه محتمل است که «رشد اقتصادی» کند شود و حتی به‌طور موقت متوقف بماند.^۱ انسانی زاده خواهد شد که از همه دغدغه‌های مادی و اقتصادی فارغ است. اقتصاد ملی دین خود را ادا کرده است، چرا که دیگر محاسبات اقتصادی وجود ندارد. مسأله «باروری» یا «صرفه‌جوئی در ساعات کار»، دیگر معیار ثروت نیست. یگانه معیار فقط اوقات فراغت و تشکیل مطلوب آن است، همان‌سان که مارکس، نابغه آسا پیش‌بینی کرده است:

«دزدی کار دیگران که ثروت کنونی بر آن استوار است، در مقایسه با این زمینه جدید ثروت که خود صنعت بزرگ آن را آفریده است، حقیر می‌نماید. به محض آن که کار به شکل بیواسطه‌اش منبع ثروت نباشد، زمان کار نیز دیگر معیار آن نیست و نمی‌تواند بود. از این رو ارزش مبادله نیز معیار ارزش استعمال نخواهد بود. کار اضافی توده، دیگر شرط افزایش ثروت عمومی نیست، همچنان که کار نکردن افرادی قلیل، معیار تکامل نیروهای عمومی مغز انسان نخواهد بود. بدین ترتیب تولیدی که بر مبنای ارزش مبادله قرار دارد درهم می‌شکند و فراگرد بیواسطه تولید مادی، خود از این شکل مسکینانه و متناقض فارغ می‌آید. تکامل آزاد فردیتها (اینک خود به صورت

۱. پروسورگالبرایت تأیید می‌کند و بدین ترتیب نیز پیشدستی می‌کند که هم امروز نیز «می‌توان پذیرفت که اهمیت رشد نهائی بیشتر همه (۱) تولیدها اندک است و روبه‌کاهش دارد. تأثیرات رفاه فزاینده در این جهت سیر می‌کند که از اهمیت هدفهای اقتصادی بکاهد. تولید و بهره‌دهی بیش از پیش اهمیت خود را از دست می‌دهند.» بیگمان این تحلیل برای يك جامعه کاملاً شکوفان سوسیالیستی بنحوی حاد مطرح می‌گردد. در عوض، پیش‌بینی «سیمون وایل» کاملاً غیرعقلانی و بی‌پایه است، «هیچ تکنیکی هرگز (۱) به انسان امکان نخواهد داد که از تجدید ماشینهایی که آنها را به خدمت می‌گیرد، فارغ گردد.» وانگهی این چشم‌انداز نشان می‌دهد که سوسیالیسم نیاستی از قانون «بازده کاهش‌یاب بیم داشته باشد که سرانجام، رشد اقتصادی را بسیار گران خواهد کرد.»

هدف درمی‌آید، ا. م.) و از این رونه کاهش از زمان کار ضروری، بلکه کاهش کار ضروری اجتماعی به حداقل، فرصت آن را خواهد داد که به فعالیت هنری، علمی و غیره پرداخته شود...»

«... به همان نسبت که این تضاد تکامل می‌یابد، به همان میزان نیز معلوم می‌گردد که رشد نیروهای تولیدی دیگر مستلزم تصاحب کار اضافی دیگران نخواهد بود، بلکه توده کارگر باید خود به تصاحب کار اضافی درآید. هنگامی که چنین شد — و بدین ترتیب زمان کار در اختیار وجودی متناقض نخواهد داشت — آنگاه از یک سو زمان کار ضروری معیارش را از نیازهای فرد اجتماعی خواهد گرفت، و از سوی دیگر تکامل نیروی تولید اجتماعی آنقدر سریع رشد خواهد کرد که، با آن که تولید بر مبنای ثروت همگان محاسبه شده است، زمان کار در اختیار همه رشد کند. زیرا ثروت راستین، نیروی تولیدی تکامل یافته همه افراد است. آنگاه دیگر نه زمان کار، بلکه زمان در اختیار، معیار ثروت خواهد گردید.

به عبارت دقیقتر: ثروت با معیار تشکیل عقلانی و خلاق اوقات فراغت انسان، به عنوان شخصیتی کامل و موزون، سنجیده خواهد شد.

کار بیگانه و کار آزاد

وقتی که از بیگانگی کار سخن می‌گوئیم، منظور آن است که تولید کننده نخست کنترل را بر محصول کارش و سپس شرایط کارش از دست داده است، بدین معنی که او «به سود دیگران»، در کنترل دیگران و به سفارش دیگران کار می‌کند. بیگانگی، با اجتماعی شدن وسایل تولید بزرگ خود به خود از میان نمی‌رود. بلکه هنگامی از بین خواهد رفت که افراد، آگاهانه و خودانگیخته خویش را به عنوان صاحب محصولات کار خود و فرمانروای شرایط کار خویش احساس کنند. بیگانگی هنگامی از میان خواهد رفت که خود مدیری واقعی تولید کنندگان و فراوانی راستین متاعها و خدمات وجود داشته باشد که همه نیازهای اصلی، و اصلی‌ترین همه نیازها را ارضا کند. از میان رفتن بیگانگی با از میان رفتن طبقه کارگر به معنایی دوگانه، معنایی یکسان دارد (از بین رفتن پرولتاریائی که به سود دیگران

کاری می‌کند، و از بین رفتن پرولتاریائی که برای مزدی ناچیز و به‌دقت سنجیده شده کاری می‌کند).

لیکن یک بیگانگی دیگر کار نیز وجود دارد که بر آن بیگانگی کار «به‌سود دیگران» مقدم است: کشاندن انسان به‌زیر یوغ تقسیم کار، بیگانگی انسان از استعدادهای گوناگونش که در او خفته‌اند اما تا هنگامی که او «شغل خود را دارد»، تا هنگامی که «شاغل» است، تا هنگامی که «یک پست دارد»، یارای شکوفان شدن ندارد.

هیچ انسانی نیست که به‌عنوان رفتگر، جوشکار اتومبیل یا کارگر درجه سوم به‌دنیا آمده باشد. اکثریت بزرگ کسانی که در فراگرد تولید و توزیع «شاغل» اند «رسالتی» از این بابت احساس نمی‌کنند. اندرهای شغلی دست بالا می‌کوشد، استعدادها و گرایش‌هایی معین را فعال سازد تا انسانها را تا آنجا که ممکن است با الزامهای تولید تطبیق دهد، و سخت به‌دور از آن است که زندگی اقتصادی را مطابق نیازهای افراد بسازد.

«صنعت سرمایه‌داری گرایشها و امکانات انسانی معین را در کارگران خفه می‌کند، می‌کشد، درهم می‌شکند و درازای آن، استعدادهایی دیگر را می‌رویاند که به کار شغل بیاید. وانگهی او می‌کوشد که این استعدادها را حتی در کودکان و نونهالان به مجراهایی بریزد که می‌خواهد، آنهم از این راه که آموزش مقدماتی شغلی را به‌جای آموزش درازمدت در مدرسه متوسطه می‌نشاند. دست کم اینها شرایطی حقیقی و قابل‌بررسیند که در آن «استعدادهای» کارگر مدرن «رشد» می‌کند. ما حق داریم تکرار کنیم: تقسیم خاص نیروهای کار، پخش کردن آنها به شغلها و قلمروهای مختلف فعالیت، عمل اندرگاههای شغلی است که امکانات گوناگون رشد شخصیت انسان را می‌کشد تا آن توانی‌هایی را پیروانند که تولید سرمایه‌داری را بکار می‌آید.»

بر طغیان خود انگیزه انسان علیه جباری تقسیم کار، دلیلی بهتر از کارهایی نیست که انسان از روی تفنن بدانها دست می‌زند، و در جهان غرب به‌سوازات کاهش نسبی از ساعات کار، به‌شکل‌های گوناگون شکوفان‌گردیده است. در قرن ۱۹—و حتی طی دوران بحران، در قرن ۲۰ هم—کارگری که یک باغچه سبزی می‌کاشت، هدفی «سودآور» را تعقیب می‌کرد. لیکن

هزاران کارگر «وسترن الکتریک» که گل می کارند، موتورسیکلت می سازند، به هر قلمروئی از فعالیت انسانی روی می آورند—از پرندشناسی گرفته تا هالترزدن (بررسی از «دویدریزن» است)، گواههای زنده‌ای بر این آرزوی خودانگیخته است تا یکنواختی فعالیت شغلی خود را از راه سرگرمیهای گوناگون و آزاد جبران کنند که سود ناظر بر آنها نیست^۱. اینها همه گواهی بر آن می دهد که کارگران بنحوی غریزی می کوشند آن شخصیت خود را باز یابند که زندگی اقتصادی مبتنی بر تقسیم کار، ضرورتاً آن را مسخ می کند.

امروز اکثریت بزرگ کارگران در کارخانه‌ها یا اداره‌های بزرگ، کار خود را فقط از آن رو به عنوان کار اجباری تلقی نمی کنند که به اندازه کافی پاداش نمی گیرند، که کار، عضلات و اعصابشان را خرد می کند، که یکنواخت است و فرمانش از طرف دیگران صادر می گردد. دلیلی دیگر نیز وجود دارد. به همان میزان که کار فقط یک جنبه استعدادهای انسانی را می پرورد، کارگر نمی تواند همواره بدان علاقه‌ای داشته باشد. حتی کوششهای تازه نیز برای «تطبیق ماشین با انسان» نتوانسته است فرد را از استبداد تقسیم کار برهاند. تقسیم کار، هم با طبیعت انسان و هم با تکامل موزون شخصیت او ناسازگار است. پروفیسور «نادل» به این نکته اشاره می کند که هوش در نزد فرد عادی، بین ۳۰ تا ۳۵ سالگی واپس می رود. و این واپسگرایی «در نزد انسانهایی آشکارتر است که در یک شغل مانده‌اند و هرگز محیط کارشان را تغییر نداده‌اند، حال آن سطح هوش در نزد آنهایی که محیط کارشان را عوض کرده‌اند، در درجه‌ای بالاتر قرار دارد.»

استبداد تقسیم کار در کارگران و کارمندی که کاری تماماً مکرر و

۱. «جرج فریدمان» می نویسد که «یکی از مکررترین توضیحاتی که کارگران درباره کارهای تفننی خود می دهند این است که می گویند که این کارها چیزی بدانان می دهد که می توانند «دوستش داشته باشند» خود را آزاد احساس کنند، به ویژه از این حیث که امکان انتخاب دارند. «همین نویسنده از کتابی کوچک از «فردیناند تسوایگ» نقل قول می کند و می گوید، «تفننها احتمالاً خبری بهتر از خودکار از شخصیت کارگر می دهند— زیرا که او کار را بر حسب ضرورت انجام می دهد، حال آن که تفننها حاوی یک انتخاب است.»

یکنواخت انجام می دهند، کاملاً به نوعی دیگر احساس می گردد تا در نزد آدمهائی که شغلی دارند که با رسالتی راستین تطبیق می کند، مانند هنرمندان، دانشمندان، پژوهندگان و مهندسانی که با اختراع سروکار دارند، معماران و همه آن کسانی که چیزی «خلق» می کنند و در شادمانی «آفرینش» چیزی شرکت دارند. «فراغت از کاریدی، گریز از کسالت و اجبار در محاصره بودن و پرداختن به کاری مکرر، برخورداری از اقبال کار کردن در محیطی مطبوع و به وسیله خود انسان انتخاب شده»، اینها همه، به عقیده «گالبرایت» امتیاز کسانی است که احساس می کنند که به کار اجباری نمی پردازند. در این شمارش، کلمه «خلاق» به چشم نمی خورد. این فقط از آن روست که گالبرایت در آمیزه ای شگرف از روشن بینی و پیش پا افتادگی، نه فقط آدمهای مذکور در فوق را در این مقوله جای می دهد، بلکه نیز: معلمان، رؤیسان شرکتهای بزرگ (!)، کارشناسان تبلیغاتی و غیره که گرچه درآمدی زیاد دارند، لیکن درست مانند کارگران، بنده تقسیم کارند و در نتیجه عواقب بیگانگی را احساس می کنند. «روشن فکر» امروز اصلاً انسانی متعادل و خوشبخت نیست، حتی اگر هنگامی که بتواند رسالت خود را اجابت گوید و از اجبار مادی که روحش را تقلیب می کند و می آزارد، فارغ باشد (شرایطی که در جامعه سرمایه داری و جامعه بوروکراتیک مرحله عبور فقط به ندرت دیده می شود). او هنوز زیر استبداد یک تخصص فزاینده قرار دارد. او عموماً از یک شیوه زندگی نامتعادل رنج می برد. و چون روشن فکر امروز از تولید یا زندگی اجتماعی جدا افتاده است، از نوع دیگر بیگانگی نیز در عذاب است: بیگانگی از عمل و از طبیعت اجتماعی خود. «تناقض میان قوه و فعل، این «کنتراست»

۱. اما گالبرایت حق دارد که می نویسد، «آموزش سرمایه داری و کمونیستی (باید می گفت استالینیستی) در یک نقطه متفقند: این هر دو، هویت انواع کار را به رسمیت می شناسند. رئیس شورای یک شرکت می گوید که دفتر کار او که راحتی بخش تزئین شده است، میدان همان تلاشهایی است که در کنار نقاله متحرك به چشم می خورد و درآمد بالای او فقط به قریحه بهتر و شدت بیشتر کارش مربوط است. و رهبر کمونیستی نیز میل ندارد که بگوید نوع کار او با کار رفیق خراطش فرق مهمی دارد...»

تاریخی و اجتماعی، به «درون» مستعدترین افراد انتقال می‌یابد، و در اینجا به صورت نزاع میان نظر و عمل، رؤیا و حقیقت در می‌آید که انسان را بر آن احساسی آگاهانه است. و همین نزاع مانند هر تضاد حل نشده یا به ظاهر حل نشدنی، علت تشویش و ترس است.»

با وجود این، همین «مستعدترین افراد» امروز—تا آنجا که توانسته باشند زندگی خود را وقف فعالیت خلاق کنند که با نیازهای درونیشان سازگار است—از همه بیشتر به آن انسان سوسیالیستی فردا شبیه‌اند که از تقسیم کار و جدائی کار فکری از کار یدی فارغ گردیده است.

رواج تعالیم عمومی عالی که خوشبینان معتدل (دویچر، سول) برای پایان قرن ۲۰ پیشگوئی می‌کنند، الغای هر کار ممارستی، فراغت پژوهش و کار فکری از اجبار مادی، شرکت فعال انسانها در اداره اقتصاد و جامعه، برداشتن حایل از میان نظر و عمل، انساندوستی سوسیالیستی، همدردی و عشق به هم‌نوع در سر لوحهٔ محرکهای کردار انسانی: همهٔ این عناصر از بین رفتن تقسیم کار اجتماعی شرط ناگزیر زایش انسانی نو هستند که شرایط اقتصادی و فورو سوسیالیسم، فقط امکان عمومی آن را فراهم می‌آورند، و فعالیت آگاهانه، پرورشی و درمانی انسان—به بهترین معنای کلمه—زایشگر اجتناب-ناپذیر آن خواهد بود.

برای انسان مرزی هست؟

اما این فعالیت خلاق انسان که میان نظریه و عمل وحدتی برقرار می‌سازد، هر کار ممارستی و مکانیکی را به ماشین وامی‌گذارد، از پژوهش به تولید، از آتلیه نقاشی به محل ساختمان سازی می‌رود، آنجا که در میان جنگلها شهری تازه سر به آسمان می‌کشد—آیا چنین فعالیت ه‌نوز هم «کار» است؟ باید این مفهوم اصلی جامعه‌شناسی و اقتصاد سوسیالیستی را نیز به یک بررسی انتقادی بکشیم.

کار نشانهٔ اصلی انسان است. او از راه کار خوراکش را فراهم می‌آورد، کار در عین حال دلیل پیدایش، محصول و چوب بست اجتماعی است. انسان فقط به برکت یک مرحلهٔ «موقعیت فعال اجتماعی» که از زایش تا

بلوغ—اگر نه تا اوج بازده جسمی و روحیش—رادربر می گیرد، به صورت موجودی اجتماعی به معنای انسان شناسانه درمی آید، و فقط به شکرانه این مرحله است که او تجهیزات معمولی روانشناسیش را می ستاند.

لیکن اگر ضرورت کار کردن برای تولید وسایل معیشت از میان برود زیرا ماشین این کار را می کند، آنگاه از کار به مثابه نشانه اصلی انسان چه بر جای می ماند؟

مفهوم کار را، به تعریفی دقیقتر، در انسان شناسی می یابیم. آنچه انسان را برآستی مشخص می سازد، عمل است، کردار است: «موجودی با این ساختمان فقط از راه کردار قدرت زندگی دارد.»

کار به معنای تاریخی کلمه، کار بدان سان که تا به امروز به واسطه بشریتی مسکین و رنجور اجرا می گردد، فقط تجسم بینوایانه ترین، «غیر انسانیترین» و «حیوانیترین» نوع عمل انسانی است. همچنان که «انگلس» تاریخ جامعه تقسیم شده به طبقات را فقط ماقبل تاریخ بشریت می نامد، به همان سان نیز کار سنتی فقط شکل ماقبل تاریخی یک عمل خلاق و همه جانبه انسانی است که دیگر نه شیء، بلکه شخصیهائی موزون بوجود می آورد. پس از برجیده شدن کالا، ارزش، پول، طبقات، دولت و تقسیم کار اجتماعی، جامعه سوسیالیستی تکامل یافته موجب از بین رفتن کار به معنای سنتی کلمه خواهد گردید^۱. هدفهای سوسیالیسم نمی تواند انسانی شدن کار باشد، همچنان که هدفهای آن، بهبود دستمزدها یا بهتر شدن وضع طبقه کارگر نیست. همه اینها فقط حکم پله های عبور، کمکهای اضطراری و نیمه کاریها را دارد. هر چند هم که ساعات کار کاهش یافته باشد، هر چند هم که اتاقها و ماشینها با نیاز انسان تطابق کنند، باز هم یک کارخانه مدرن هرگز برای انسان یک محیط «بهنجار» و «انسانی» نیست. فراگرد انسانی شدن انسان هنگامی به کمال خواهد رسید که کار فرو مرده جای خود را به فعالیتی خلاق داده باشد که یگانه جهت آن بوجود آوردن انسانی کمال یافته و

۱. در «ایده‌ئولوژی آلمانی» مارکس و انگلس از «برجیده شدن کار» و تبدیل آن به «فعالیت خود انگیزه» سخن می گویند. در همین اثر نیز به تناقض آشکار میان «کار آزاد» و «الفای کار» بنگرید.

چند جانبه است^۱.

زمانی دراز انسان ابزار ساز به عنوان خالق حقیقی تمدن و فرهنگ بشری نگریسته می‌شد. به تازگی نویسندگان گوناگون کوشیده‌اند نشان دهند که دانش و فلسفه اگر چه از کار حقیقی تولیدی رفته رفته دور گردیده‌اند، لیکن همواره از تجارب آن تغذیه کرده‌اند. در عوض «هوئی زینگا» مورخ هلندی، بی‌هیچ پروائی، به راهی رفته است که با این سنت مغایر است، آنهم هنگامی که در انسان بازیگر، خالق راستین فرهنگ را دید.

مارکسیسم که از طرف انسان‌شناسی معاصر و به مقداری وسیع روانشناسی فرویدی تأییدی درخشان شده است، امکان می‌دهد که این هر دو برداشت متحد گردند که دو جنبه اصلی تاریخ انسان را باز می‌تاباند. انسان در اصل، هم انسان ابزار ساز و هم انسان بازیگر بود^۲. فنون علمی و هنری از فنون تولیدی بنحوی تصاعدی جدا شد. لیکن با این تخصصی شدن، تقسیم کاری اجتماعی برای نخستین مرحله پیشرفت بعدی اجتناب‌ناپذیر گردیده است. انسان ابزار ساز را نه‌منع و نه فراغت برای بازی است. او فرصتی برای خلاقیت، کار بست خود انگیزخته استعداد هایش و برای آنچه درست لثانه عمل آدمی است، ندارد. در عوض، انسان بازیگر بیش از پیش در طبقات مالک و کسانانی که در کفالت اینان هستند، مجسم می‌گردد. درست به همین دلیل است که او قربانی یک بیگانگی خاص می‌گردد. بازی او بیش از پیش به یک بازی اندوهناک مبدل می‌شود، و حتی در قرنهای بزرگ خوشبینی اجتماعی چنین می‌ماند (مثلاً در قرن ۱۶ و ۱۷). انسان موسیالیستی، فارغ از اجبار کارمارستی و بازگشته به دامن جماعت، دوباره

۱. ماکس کاپلان در ارتباط با فعالیت خلاق می‌نویسد، «امروز انسان کاری جز آن نمی‌کند که زنبیلی ببافد، نغمه‌ای با نی بنوازد و یا میزی بسازد. زنبیل جزئی از اوست، او خود نغمه است، و نه میز بلکه خود او در عمل ساختن میز آفریده شده است.» به اصول اقتصاد سیاسی «مارکس نیز مراجعه شود.»

۲. «یک انسان «بامبا» می‌گوید که باید درخت را در این یا آن فصل بیفکنند، اما نمی‌گوید که باید روزانه فلان قدر ساعت کار کند. کار روزانه که برای بسیاری از اروپائیان، طبق عادت، به صورت ضرورتی تقریباً روانشناسی درآمده است، فقط در زمانهای معینی از سال انجام می‌گیرد.»

به صورت انسان ابزار ساز و انسان بازیگر، توأماً در می آید. هم اکنون نیز کوشش می شود که در کارهائی معین عنصری از «بازی» و در بازیها عنصری از «کار جدی» وارد گردد. الغای کار به معنای سنتی کلمه در عین حال حکم شکوفائی مهم نیروهای تولیدی را نیز دارد: نیروی خلاق انسان. بر تارک سودناطلبی مادی، یک خودانگیختگی خلاق نشانده می شود که در آن بازی کودک، شوق هنرمند و خردمندی دانشمند با یکدیگر در می آمیزند. برای بورژوازی مالکیت با آزادی معنائی یکسان دارد. در یک جامعه «ذره - ذره» شده مرکب از صاحبان کالا، این تعریف به میزانی وسیع درست نیز هست. فقط دارائی (کافی) است که انسان را از نعمت کار اجباری، و از این اجبار خلاص می کند که برای استمرار معیشت ناگزیر از فروش نیروی کار خویش است. از همین روست که بشر دوستان بورژوا و نیز عوامفریبان طرفدار این خیال بافیند که از راه «پخش ثروت» مسأله «پرولتاریازدائی» عملی گردد.

مارکسیستهای مبتذل یکی از جمله های معروف هگل را که انگلس به عاریت گرفته بود، یعنی آزادی «بینش ضرورت» است، از ارتباط اصلی خارج کرده اند و آن را بدان گونه مورد تفسیر قرار داده اند که انسان سوسیالیستی درست در برابر همان «قوانین خاراوش اقتصادی» قرار گرفته است که انسان در سرمایه داری؛ فقط با این تفاوت که انسان سوسیالیستی به این قوانین آگاه است و می کوشد تا از آنها «به سود خود بهره گیرد»^۱. این شعبه پوزیتیویستی مارکسیسم را با سنت براستی انساندوستانه مارکس و انگلس، با شجاعت تحلیلهای آنها و نگاه تیز به آینده دوخته شان هیچ وجه اشتراکی نیست. مارکس و انگلس بیش از یک بار تکرار کرده اند که قلمرو آزادی آلجا آغاز می گردد که قلمرو ضرورت پایان می گیرد^۲. حتی در جامعه

۱. فیلسوف شوروی «داویدف» بتازگی کوشیده است که انواعی غنی تر از این مفهوم بدست دهد، آنها را از این راه که به «نیازمندیهای مادرزاد در انسان» استناد کرد که آزادی باید ضرورتاً آنها را بر آورد.

۲. مراجعه شود به کتاب انگلس به نام «تکامل سوسیالیسم از تحلیل تا علم» مارکس می گوید، «قلمرو آزادی در عمل از آنجائی آغاز می گردد که کار کردن که

سوسیالیستی نیز کار در کارخانه ضرورتی اندوهگین می‌ماند، آزادی واقعی فقط در ساعات فراغت شکوفان می‌گردد. به همان اندازه که کار به معنای سنتی کلمه از بین برود، جای آن را عمل خلاق شخصیت‌هایی می‌گیرد که از تکامل همه جانبه و تمامیت اجتماعی برخوردارند. هر چقدر انسان خود را از نیازها رها تر کند، یعنی از راه ارضای آنها، به همان نسبت «قلمرو ضرورت جای بیشتری برای قلمرو آزادی می‌گشاید».

آزادی انسانی نه اجباری است که «داوطلبانه پذیرفته شده» و نه مجموع اعمال بی‌رویه غریزی است که فرد را خوار می‌سازند. این تحقق دادن انسان به خود است، تکامل همه جانبه تمامی استعدادها و قریحه‌های بشری است. این نه آرامش مطلق و نه نیکبختی کامل است، بلکه، پس از نزاعهای هزاران ساله نه درخور انسان، آغاز «درام راستین انسانی» است. این سرود شهرت انسان است، که انسانها می‌خوانند با انسانهایی که به مرزهای خود آگاهند، و از این آگاهی این جرأت را می‌ستانند تا آن مرزها را درنوردند. بر انسان امروز ناممکن می‌نماید که بتوان در عین حال، هم پزشک بود و هم معمار، هم ماشین‌ساز بود و هم فیزیک‌دان اتمی. لیکن چه کسی است که بتواند مرزهایی را بنامد که انسان را یارای درگذشتن از آنها نباشد، انسانی که هم امروز به ستاره‌ها دست می‌یازد، و دست اندرکار آن است که زندگی را در آزمایشگاه بسازد، و فردا با شوق برادری همه جانبه تمامی خانواده بشری را در آغوش خواهد کشید؟

→

به وسیله اضطراب و مقصود خارجی تعیین شده است، تمام شود. «دیوید ریزمن» می‌گوید، «باید این امکان را در نظر داشت که، چنانچه انسان باید آزاد گردد، این کار نه به یاری کار که به یاری بازی انجام تواند شد.»

فهرست کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

- تیمائوی نوشته افلاطون ترجمه محمد حسن لطفی
دوره آثار افلاطون (۷ جلد) نوشته افلاطون ترجمه محمد حسن لطفی
۲،۹۴۵ و رضا کاویانی
- آلبر کامو (چاپ دوم) نوشته کانر کروزاو براین ترجمه عزت الله فولادوند ۱۵۵
- فلسفه تحلیل منطقی (چاپ دوم) نوشته منوچهر بزرگمهر ۲۱۵
- فلسفه چیست؟ (چاپ دوم) نوشته منوچهر بزرگمهر ۲۳۰
- تحلیل ذهن (چاپ دوم) نوشته برتراند راسل ترجمه منوچهر بزرگمهر ۳۱۵
- مسائل فلسفه (چاپ دوم) نوشته برتراند راسل ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۷۵
- فانون (چاپ دوم) نوشته دیوید کات ترجمه رضا براهنی ۲۱۵
- ژان پل سارتر (چاپ دوم) نوشته موریس کرستن ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۶۵
- منطق سمبلیک نوشته سوزان لنگر ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۹۰
- انقلاب یا اصلاح (چاپ دوم) گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر ۱۱۵
- مارکوزه (چاپ دوم) نوشته السدر مک اینتایر ترجمه حمید عنایت ۱۶۵
- پوپر نوشته برایان مکی ترجمه منوچهر بزرگمهر ۲۴۵
- کارناب نوشته آرن نائس ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۹۵
- ویتگنشتاین نوشته یوستوس هارت ناک ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۹۵
- چه گواریا نوشته اندرو سینکлер ترجمه حمید علی رضائی ۲۱۵
- خدایگان و بنده (چاپ سوم) نوشته هگل ترجمه حمید عنایت ۱۰۵
- افلاطون نوشته کارل یاسپرس ترجمه محمد حسن لطفی ۲۶۵
- سقراط نوشته کارل یاسپرس ترجمه محمد حسن لطفی ۱۷۵

